



محمد صادق اختر

لواحه النور





تاصیه فرمای صدوت از قدم مهر که آرای درود از خدمت پنجه خورشید از وزر نشان تو امن  
امید از بوستان فیض خزای حیرت تن بهی اصل کشای در کج فتوح نطق فروز زنده کام و دهن  
نورده طور سواد سخن زینت یافتن شاه بهشت حضرت سید عالم علیه السلام و  
که در سلم سیرانی کلهای مطرای بهارستان منبع رنگین نیلان و نشادابی قطعات بیاض سحرانی  
دانش کاشن فکر تان آبا باری نعمت نخلین. وضعه رسالتی است که اولین شجره لکش صدیفه وجود است  
و آخرین شجره شاخچه باغچه مقصود نهال قمارت فیض اقا متشر تا در چمن انعام پیغمبری است سحرانی  
باوید بران نوشته و زکمال رفعت و سربلندی رایه و الا پای خود را بر فرق طوبی انداخته سهر نظامان  
عبارت فصاحت نشان که بشیوه لریبائی نظرفزیب بهوشمندان عالی فطرتند آراستگاری  
مشاطه کاک نه نوشت آرای آن امی اعلم جلوه ظهور بگیرد و سیه جردگان استعارات بلاغت  
که بسعادت ری حیرت آرای معنی شناسان آینه طبیعت اند و دونه آنها بدستباری هر نعمت پزیده و خوش  
و الجودان الطبع عرب مجرم سواد نور می پذیرد دست سرور عالم شرف کاینات جمله جهان یافته از وی  
عیانت سهریقین شمع است ضیاء فخر امم تاج سربلندی سینه او سخن اسرار کن جبهه او مطلع انوار است  
کاخ وجود از پی او ساخته طرح جهان به روی انداخته ذوات شرفین ز شرف برتر است نیز تیره  
گوهر ز صدف برتر است اللهم صل وسلم علی من بر رحمة للعالمین محمد استید المرسلین و علی آل  
الطیبین و الطیبیه الطاهرین و اصحاب الغطاة و قرة الراشدین و علی جمیع اخوانه من البین و الشهداء  
و الصالحین و شریعت بناب ساخته انعال نولانا علی بن ابی طالب علیه السلام من الملک  
علامه کشای نامحدود و نعت نامحدود و در شاهنشاه ولایت بارگاه حضرت آدم اولیایم

عالمی کتب خانہ

719

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين الذي هدانا لهذا  
 لو كنا لننقده لولم يكن العلم الا لا اله الا الله  
 بجلال منوره الخضره بالواكب النور  
 بل انوار و شمع اوقى قلبه و خامه غيبرين شامه بلو امع نور انشاء حمد و ثنای نزه و نوره  
 شمس اوقى است که نورش بزرین رقم شعاع قلم بر بروج مغرور کاینات معمور خیر بوده نور باور  
 کرد او هست و بلی روشن طلعت نور در چشم دیده در آن نزدیک و دور از مردک نورانی  
 بر او کتب نور پر و کی سینه خیر بوده پرده دار اسرار سر پرده اودنی قلم معنی پروردگار  
 سخن کسب بر کار صفتنامی شیرین کار بهار بر دوش او نه باب شکر بزی و جین پاک  
 رنگ مشعشع و ان نعمت همان گلشن فصل بهار باری بر مدار براد قدرت سیه بهار  
 در آن گوش او آناه از نواح رسیده ای شمس که در کمال از تو بهار غنچه افکن کمال

و نشود یک گره از کار کنش تا نشود در شش و او برین نری سلطان نفع ایشان  
سهمو مکان شرف و دوران انجم سپاهان انخار خاندان کردون کلاهان خستاری  
از یک سلطنت بشوکت افزای قطاع مملکت جمید سر بر دولت و اقبال خود نشود  
مهابت و جلال و بهیم پل از خانوادۀ و ابرویف ترکمان در سلطان ابن سلطان و  
الخاقان ابن الخاقان ابو الطغر صلیح ابن نریا جاده سلطان عادل محمد امجد علی  
غازی ابدۀ الدقی العارک و المنغاری که علم اعجاز رفعم نجر بر بزرگی ذات معظم نشان  
مقطوع اللسانست و زبان تقریر بوفیع شریف کمالات آن عالی درجات مذکور  
در صدف افلاک از ابتدای خلقت کرده خاک کوه شاه پوری باین آب و رنگ بخت  
نشخ و از استخراج آبای علوی و امهات عقلی در ششمه شمی این چنین جوهری که برتر  
عالم نمید و است نکوبین نیافته گلشن خزان دین و ان بیاسن سعادتش چون گلستان  
جنت خرمین خرمی ابدی و طرقت سمدی یافته و زلال زینجان سال جهان عشق  
وصال این پادشاه یوسف جمال عهد شباب روزگار جوانی از سر گرفته عالم بود خود  
خانهای حرص و آزر ابحصول سر پای انواع خواهش و دنیا مخلو ساخته و همین نصف و  
بر حمتش در مهیا و نسبت و اسایش جا گرفته دست کرشمش انچه بر جوان مدور کرده ارض است  
یک سایل نامزد و بدو طبع جوادش اندوخته کو اکب سعه سبیل را یک رویش  
امید و ازی بظلمت حضرت باری جنباست که این پادشاه دین پناه عباری از مکان  
ایم باینه صفای وقت خود سپناه و و ایمان طبیعت لطافت و نیش تبدیل و طبع

اوصیا شمع افروز قدبل با است نیز در خشان سپهر کرامت بنسبتورون شفاعت است  
دستور صاحب دیوان قیامت نیرات ذات و صفات الهی بجلوه افروز سر زینا هشتاد  
نایب سرور کائنات توان روی اقبالیم سبع سموات منمطلوب جمله اباب مطالب  
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که صبح ازل از طوایف آفتاب جمالش یک پر نوبت  
صحر افزاده و شام آبدار جولانگاه لشکرش غبار است و دو عالم در سایه خویش جاوده  
بقوت سرمایه علم و دانش او سلطنت کشور عرفان بگریشت و بزور بازوی می که  
شصت و شجاعتش یک بر روی مخالفان نکتة شفاعت مهرش ابواب احسان بر روی  
دوستان چون در خیمه کشاده و جوهر تیغ بید رغبتش دشمنان دل باخته زندگانی را  
انقید جبات نجات داده سلام الله علیه و علی من انتسب علیه السلام و الی حق و ارض علم رسول  
سی دین اوقف و قبول بی سطلع نوار خدی قدیم منظر لطاف کزیم جسم علم و ادب  
سلم و سخاوت از دست وجود و کرم فضل و شجاعت از دست نور یقین بر تویی از راه  
مخزن عرفان دل و انامی او است و بر کعبه مراد صدق نظره دوری کاوش  
نیچ در مع شاه فلک قدر و ثریا با به المودت من عبد الله محمد مجد علی با و شاه خلد الله  
ملکه سلیمان ششم خسر و بند رخدیو جهان ز فخر زمین تالی صاحبقران کا هر وانی همه  
ناکامان نامور و یافته کم نامها از کرم و علما کامیاب به خلق جهان ارشد نالک تر فای  
زبور دنیا بود و زین بین تطیب پیرایش صدق یقین موج زکات علم محیط دانش علم عمل  
مع آب و گلشن خاک و درش در هر عالم هست به سر بر صفت روشنی دیده است



شکفتش در خشنودی خورشید جهان افروز بدلهای طلسمت نصیبان نیر و شب نیمه  
دوران می بخشد رای ز زمینش مهر جهاندا ب زاکل انفسه می داند و خلق غیر زمینش زمین  
بخت را گیاه آفتاب خورده میخواند قیمت شناسی جوهر بر دوت ارباب کمال همین شیوه است  
خجسته صفات دوست و قدر دانی سراب و داران چاروی فضایل سحره رضیه ضمیر  
عالی درجات اولی که نجو بیای محفل عزت نشینش انس گرفته و ذوق گلشن فرود من  
از یادش رفته و قاطری که گل از گلزار بختش رچید گل خورشید را چشم غبار ندید  
توقع از بیابان فیوض و برکات ساعات و خند آب است و در آن جهان است که گلشن  
آمال صدیقه اقبال آن نهال برومند ریاض دولت و نعمت و کرامی و حمد و من زار عدوت  
و مکرمت از رشحات سحاب کرم ربانی و محبوب نسایم عنایات سبحانی آدم هر سبز و نثار  
بماند و این سنج غنچه لب غار شوق و گلشن بیان سبب تصنیف و تهنیت دست  
و پاگم کرده بجز و شوا کذا در معانی حرمان نصیب نظام بهار نشان که دانی نارسان  
اوج قصر سوزون بنامی سخن بیجان زبیر سخن آری بان نادرفن حسرتی شمع جمال ناخوار  
فصاحت دور گرد و نه رستان آفتاب طلقان بلاغت کشته خیمه استغای گل پریشان  
نکات رنگین شمشیر شتغال سیمیران استعارات زمین کو چک ابدال شرط از ان معنی بزر  
محمد المدعو بالصادق و المخلص باختر اعزّه الله بطاعت و حمل التقوی من بساعت بر ضما بر  
بعینا نظار صدر شهبان بارگاه و درین می رسد آری بان استنکات نور انفس یعنی  
گفتش خردان رفم الراج سادی اندو پرده شناسان استار ظهور غیر آدمی و نفع و صلاح

مباد و در مع نواب عالی جناب محسن الدوله نایب الملک سید غیاث علی خان بهادر فتح جنگ  
و امیر قباچه شیخ صاحب قلم مدحت رفیع و فیض خویا و ستایش ستای علی جنابی است  
که ذات و خدع صفاتش سلاله خاندان رفیع المجد و الکانت : و تقاضا و دوستان خیرت  
طلوع بهار گلستان مصطفویست : و لیسو بیخ شیبستان مرتضوی شهر طوقه ارباب مجلس آئین  
سر کرده محفل اصحاب تکمیل : قاید شیرازه بنده اجزای سلطنت در تنهایی موابط پسندان  
اه ضاع ملکیت : سودن جوهر اخلاق انسانی : نخرین خرابین اسرار رحمانی : افتخار سلسله عالی سببا  
اعتبار زمره و الاحسان عمده ارباب جو و افسان : قدوه اصحاب فیض و امتنان :  
سرمد مقدان معاریج اکامی : سرخیل صدر شبنام مجالس : الاجای جناب شرف انساب  
سعین الدوله نایب الملک نواب سید غیاث علی خان بهادر فتح جنگ ایدو القدا بهر  
و تکمیل و ایدو : با بقا و تصحیح المعتمدین : فرودان تبریح بزرگی : کرامی گوهری درج  
بزرگی : زانقباشش علم اسر بلندی : زنجیر فتح : صادر جندی : طراز دولت : کردون سر بر  
فروع و پاره روشن ضمیران : طرب مد سنگد : محفل ایدو : کعبه منی دل ایدو : سخاوت خانه  
و دو دانش : مروت بند : از آستانش : تقریر سحر نفیرش : مجاسین : قبه سنجی : رواذ پرده  
امجاز کشوده : و ندیر تقدیر نفیرش : معارک : دانش : آزمایی : بر روی زبان خیرت و نصرت  
و انموده زبان مفران : امجاز و سنگاه پیش ناطقه : در بارش صرف لکن سب کرد  
و خامه انشا طرازان : وقت پناه : در حضور و دقیقه بخش : نخت : سواد : زانمیش می کشد : نکمت  
بان بخش : اطلاعش : هر دم ششم روح تازه : و در میان کل خلق عالم می دود : رضای پیشانی

و ما من منقالی فرید و سر و چند عهد اندامین نخلی بره نند چو مستان مستحق منقالی  
مهر سبب گلزار نقاشی از بعد بود و آوازی بلوغی از بهات نخلی در دست نخل این نخل  
و زین پیش از سخن حرف محبت نموده ساکنین طبع و قافیه سخن سر شاکه بود و زین پیش  
دو بهر فطرت نهاد روشن ترا از ایزدات اسکندری طبعش رفوان از قصد کار مملو است  
و فطرتش روح الامین مدح ما اثر اشتقاق کلاه بود از کار ناک سوز است و کس  
یا قوت نسب پر همین بر نری زو جوانی است که در نور عقل خدا و ادای پیران جهان زمین  
که گویند دوست و روشن باقی که به کجای نقره و دلید بر عصا است حسان بلاغت حسان  
بفرمان او منصف بودنش بچندین مضامین و قصاید و مثنوی بر او بود نازش بسیار  
نمیشد که این سلسله از طلای ناب است از این شانه تمام آفتاب است یعنی اجداد  
و الاثر و ایشان هر یکی بطریق خاص از دروس گاه و احوال است و درین یکی از همین است  
اینچنان از او کارم از غلات خود و در حضور مظالمین سر بر آویز و علی غلبه است کتاب  
عظمی و بایستد تاریخ کبری میوه از تفسیرش برین سوال که اسیر الله است و شایسته  
و سید مظفر علیخان سعید کرامت علیخان هر سه فرزند امجد و نخل ارشد همین در روزگار  
فایده بسیار است علیخان بیاد و زین چک است این بیاد هم زمان این سید ابوالکاریم  
این زین علیخان شادمان که کس این زین جان شادمان کلان غلام جهانی نوزاد  
منجه و نسب با حسب این در ملک و اولاد و اولاد ایشان در زمان روی تسلیم  
و غلام علی و ولایت کرامت و سلطان بنای حضرت امام رضا علیه السلام است

می گرداند که این فقیر کثیر التفسیر از بدو مطلع شود و هیچ شورشوری پوشتا در این الطاف  
عظیم و شاکر اکرام مستقیم جناب نواب سعید الدوله بهادر است چون دو سال پیش ازین  
بیشتر هر روزی و اقبال نوید رسان افزایش جاه و جلال آن نواخته اند و سوال بنیاد  
فرض انشانت ترقیات روز افزون جناب ایشان که منقاج مقاصد عقیدت کیناست  
سانه فسد و زاین ازوت اندوز گردانید با تجدید بگمند نوازش قدیمی آن مخدوم  
که زیب کردن جان و دلم بود بفرم و وصول بمقصود علی و مطلب آنی که عبارت از کتایب  
شرف صحبت آن قبله و جب الاطاعت است بید زنده و فاضل آرزو و نیاز از مقام تحصیل آری  
فصلح الابد و ابد و اربیت السلطنت لکنوشنک فروع ابدی در چشم بصیرت خود حاصل نمود  
یعنی حصول دولت بدار فایض الانوار آن شمس توین مروت و ممد بساط قنوت روح  
راحت افراد و کالبد عنصریم رسید و تکاپوی مهمت و جستجوی فطرت با شانه ابرید  
و دعای شجاعت بقبول امن ملاز علی بحدوش کردید و چون از حد بقده لقاء صاحبزادگان  
کثیر النسخ و الاحسان سیما همین پور و دو و دهان چشمت و اقبال امیر الدوله سید شجاع  
بهادر و رفته اند لکب الفضایل و الفوائد و احراز المکارم الما دکل مسرت نشاط  
ول خانه بروش این زمانه که از کوششی خوش طالع و حروفی شیرینک بخت خود چندین  
همچنان حرمان بود و زینت سپاس این عطیه بقیاس بصیرت دل نهر ارجان بهشت  
از دستان او نمود هر چند فرزند دیگر هم سید مظفر علیخان و سید کریم علیخان بهادر  
که نام قد نور وین رحمت الهی و انتمای نزل سعادت نامنهای در خوبهای نواتی



و نواب جان شجاع از عالم امری عهدنامه جهانی بود و حضرت باو شاه نغران کامران  
گرامی و در ریاض مجید وقت و محل سرفراز حدیقه نیادت ز آب یاری جویدار لطف و کرم  
خاص خود پرورش یافته بیاید امارت و ایالت سرلندی بخشین سالها بکومت موزبده آن  
و کن سرفراز و ممتاز و استند و آنچه از امور عظیمه جهان داری و کشور کشائی بزور بازوی  
ساعی جمیده آن استظهار سلطنت و فتحی اخلاقت بر وجه حسن حسن انجام و اختتام یافته یکی از آن  
یکی است از آن این که نوبی مجددت نکاح زمان و طواره دوران فجا بهین شاه عباس  
دارای ایران و شاه جهان صاحب دوران تهران بر روی هندوستان شکرابی واقع شده بود  
که سفارت آن عدوه مغربان سرپرست المللی وزیر محومان اسرار ضمیمه خلافت پناهی ساس  
محبت و بنای بودت از سر نو محکم و قوی پایه گردید چنانچه شیخ محمد صالح کبوه آنچه درین محفل  
در تاریخ شاه جهان ملاحظه می نویسد عبارتش این است که چون در عهد شاه صفی دارای ایران  
از رکذری روشی او طریقی دوستی و یگانگی مسدود شده بود شاه جهان باو شاه بختی  
مروت نخواهند که سلسله دوستی قدیمین دو دوران یکبار گسسته شود لاجرم تاریخ مقدم  
ماه صفیر سال هزار و پنجاه و شش هجری نواب جان شاکان را که مستطیر مفضل است  
شاهی بود بنایات طلعت و جود مریض و در پ با ساز ملا و یکد زنجیر نیل با هر دو چاق  
سریند ساخته و کرامی ناره منقش نصرت شاه صفی و لوازم نینت جلوس دارای حال که بنا  
شاه عباس هر خود کمی است از دست سعادته خان نویسنده برسم سفارت روانه می شوند  
و یک لک و پید مریض آلات و دولک و پنجاه هزار را دیگر موقوفات برسم این جهان هر دو

عالمشان نور سیوم شهر براسلات امی بزکان و مخدومان نور چهارم متضمن خطوط رسمی  
یاران و دوستان نور پنجم محتوی بجواب سوالات شاگردان و بعضی از دانشابان نور  
ششم شهر رفعات امی بحبان و عزیزان که پدیده مرقوم شد نور هفتم متضمن شرح احکام  
تمام ملازمان و چاکران و بیست و چهارم در القاب شکر بزرگ اعلی و وسط و ادنی و بیست  
و پنجم در آداب شکر و نور نور اول در آداب سلاطین و وزراء نور دوم در آداب  
بزکان و دوستان و عزیزان و بیست و هشتم در رعایه عربی و فارسی که انصاف  
بالقاب و آداب مرقومه الصدر دار و بیست و نهم در بیان اشعار کتوبی متضمن انواع  
و اقسام مطالب که منت بیان را بیسی ترصیح طلای شربان جوهر زواهر ضرورت افتد  
و بیست و نهم در بیان فوائد متفرق که استنداک آن بر معلومات طلبه انشا بفرمایند  
بیست و نهم در بیان فوائد زبان ترکی و شرح لغات آن ضروری و چه بی نام در خانه کتاب  
اکنون واضح و لایح باد که چون مقصود را فهم رود که باعث بران تالیف بوده چنان است  
که مستفیدان از زمره زبان دانان آگاه شوند و بر عیوب اسقام عبارت اطلاع یابند  
و استعداد شغلی تحریر و خوبی عبارت موفق روانه زبان دانان آگاه شوند لهذا آنچه برای  
حصول این مطلب ضروری الذکر بود و دیگر کتب این فن طالب را از آن مستغنی نمی نمود  
درین کتاب آورده شد و آنچه در آن سوغات سابقین بسیار موجود بود که آن زیاد الاضیاح  
و نسبت که بزکان گفته اند که مکرر کرده سخته باشد طبیعت را ملال انگیز باشد امید که بخواهد  
و غایت الهی بر نو مضامین این کتاب بچشم انبار خورشید ضمیر آن رنگ فروغ گیر و روشن شود

حروف مرکب و آن عبارات است از ضمائر و اسمای ایشان و کلمات شرطیه و استعمال و  
استعمال و تثنیه و تشبیه و تصدیق و غیره و بیان موقع استعمال آن در بیستم در بیان  
الفبا مرکب و غیر مرکب حسب فاعل نحوی محاورات زبان و آنان در بیست و ششم در بیان ضرب  
عربی از آیات قرآنی و بیست و هفتم در بیان ضرب النسل عربی از احادیث مصطفوی و اقوال  
و بیست و هشتم در بیان ضرب النسل عربی از کلام ارباب عرب و بیست و نهم در بیان ضرب النسل عربی  
و فارسی استعمال اهل ایران و بیست و دهم در بیان ضرب النسل فارسی استعمال اهل نواران و کابل و  
هند و بیست و یکم در بیان ضرب النسل که تغییر از حروف این کتاب از زبان و آنان شنیده  
و در بیست و دویم در بیان اصطلاحات عربی مشتمل بر لقب و کنیت  
و اسم و بیست و سه در بیان اصطلاحات شعریه فارسی و بیست و چهارم در بیان اصطلاحات صوفیه  
و بیست و پنجم در بیان اصطلاحات کشفیه که این و بیست و ششم در بیان اصطلاحات الطوائف  
ایران و بیست و هفتم در بیان اصطلاحات جدید که تغییر از حروف این کتاب از زبان ایران شنیده  
و در بیست و هشتم در بیان اصطلاحات نجیسات و نجیسات و تشبیهات و  
انصافات و بیست و نهم در بیان لغات عربی که نشان از تکامل تحریر زبان صورت دهی  
شود و بیست و دهم در بیان لغات فارسی قدیم که هنوز در تحریر مروج است و بیست و یکم  
در بیان لغات اصطلاح ضروری که شنیده و همین منشی باشد و بیست و دویم در بیان  
طرح تحریرات طرازان مسلم القیوت و بیست و سوم در بیان کتب و ابیات را قمر حروف متحرک  
نور اول در تحریرات معنایی که در بیست و چهارم در بیان لغات عربی و در او دیگر ممالک



نماید آنرا شکر و پروانه و آنچه اوساط الناس بر برکان سوی سلاطین و وزراء نویسند بحیث  
و مشرفه و عنوان باشد و آنچه بفرزین مرتب نمود نویسند معالطه و ملاطفه و مفاوضه و خط و  
مکتوب باشد و آنچه بساوت نوشته شود مژگانه و سگانه و نمیده و نامه باشد و آنچه فرزان  
سلاطین نویسند آنرا عرفه است و آنچه بوزرا و حکام نویسند عرضی و عرفیه و عرفه و ملتزمه  
گویند و منشی را باید که آنچه بسلاطین و وزراء از جانب فرودان مرقوم سازد و برای پادشاه  
حضرت طلبیحانی خلیفه الرحمانی صلوات الله علیه و سلطانه و برای وزراء حضرت خواجه عالی مقام  
بالای سطر القاب در وسط پیشانی نویسد و برای امراء و بزرگان این تخصیص نیست و سطر  
عبارت قران و نشان و عرفه است و عرضی باید که طاق باشد و از طرف زیرین نامه گوشه  
دست راست قطع نمودن سنت است و علامت آمد دست از تحریر اخبار و آنچه در ضمیر باشد  
بجاءت زینت و استعارات پسندید غیر منتهی که او خسر از کند از بنا فر کلمات و تعقیدات  
لفظی و معنوی و کسسه تالیف و الفاظ غیر فصیح و غیر مانوس و آنچه گروه سمع باشد در بیرون  
منشی را لازم است که در علم کلام تسلط و دست بهم رساند و بر محاورات اهل زبان لغات  
و اصطلاحات و ضربات النسل و صرف و نحو و معانی و بیان نیک عبور داشته باشد و قوام  
سه گانه نیز که مریخ و مریخ و عاریت با انواع آن بشناسد و صورت کبری کلاش از سلاست  
و نشان و لطافت خالی نباشد و در بندش عبارت تکلف یافته نشود و غلط باشد بلکه بر دست  
و زبان جاهلان شایع است و در تحریر و تقریر آید نباشد و دستگاه خلاقه شعیب و سنبلین  
پیدا کند که همین دو نشان خط مصلح و مریخ در الالات سلاطین ایران دهند و نشان است

روشن فطانت از خواندن آن چون بدر بلند قمر را در کمال ببرد و تاریخ انجام فتنه  
که نتیجه فتنه پلانست رقم سوم در این شرح بر زبان سوره بیبال شاعر مدیم النبال شفیق صبی  
مولوی کرامت علی اظهر تخلص است درین مقام ربی حسن فائده دیباچه زیب شرح بر یافت  
تلفظ تاریخ نور اختر که عالم افروز پیشتر قوتش سپهری نور است ذوات او را نقاب عالم تا  
بلکه رشک تجلی طور است از خود واقعی نور است و علم و ذوق سر نوشت مشهور است که نصیحت  
چون لومع نور که از آن فیض عام منظور است نشا و نشاند عالمی از این نصیحت اول استغیبه  
سرور است آنچه از پیش نشان باید در وجودش تمام مذکور است نظم فتنه بی بی و  
در تجلی جو چشمه نور است صبح صفت بیاض بین سوره هم سوره ش زطره نور است صفتش  
دام پیر صید نظر صورت او چشم بدو نور است سال تاریخ زور رقم اظهر نور اعلی لومع نور  
و جدول در بیان مجازات کتابت و در بیان شادمانی

رضایر قدسی نظایر او بیان روشن قیاس و نشا طرازلن دانش اساس مخفی و محجب نماید  
که جسمی از علمای فن سیر نمیک حدیث شریف اول من کتب بالعلم و در بس ایجا و شرح بر سیر  
بحضرت ادریس خیمبر علی نبیا و علی الصلوة و السلام می نماید جسمی حضرت آدم صغی علی الصلوة و السلام  
سید فن کتابت می آوند و در این کتابت کتب تاریخ حضرت سلیمان ابن داؤد علیهما السلام  
فخر این فن بر کتب می انکارند و کرده ای ایجا این صفت را منسوب بکتاب سبب نمایند  
بالجمله لائق قاعه منصفه این جزو زمان و آنچه سلاطین بغر و تران لایسند از فرمان و برین  
موقع نامند و آنچه بغرندگان خود مرقوم سازند از ایشان گویند و آنچه وزراء و حکام مرقوم

بالع نظر ان مطبوع پسندیدم باشد و سلاطین پیشین منصب وزارت کل را خورشیدی بیکری  
بخشیدم اند چنانچه وزیر حضرت سلیمان علیه السلام اصف برجا بود و منوچهر را سام و کجیر و  
کو در زو افرا سیاب را پیران و کشناب را عباس و در شمر را ذوالعلو و اسکندر را اسطو  
و نوشیروان را بود و جمهر و خلفای نبی عباس را آل برکت سامانیان را ابوعلی لمعی و محمود  
سبکتین را احمد حسن سیمندی و کرم الدوله را ابن عمید و فتح الله و دلیلی را صاحب ابن عباد  
و طغرل را ابو نصر کندی و آلپ ارسلان و ملکشاه را نظام الملک و چنگیز خان را محمود بلوچ  
و لاکو خان را شمس الدین و غازان خان را رشید الدین طیب و محمد کبیر بادشاه را ابو الفضل  
و شاه جهان را سعد الله خان که اینها اول عهد نیشکری لازم بادشاه بودند و بعد از آن  
پا به وزارت اخلا یافتند چون تحقیق معلوم شد که رتبه نشانیان در خدمت سلاطین داشتند  
نهنگی بوزارت می نمودند و اباید که از کسب کمالات انسانی جا سبت فصایل در ذات  
خود پیدا کند و هرگاه بسا عدت و باوری طالع آبان مزین مشرف کند و بنویسند سلاطین  
و در خلاط و نمان و چای بیسی زمان سکبر و منور و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
کتابی مشتمل بر حکمت آورده میشود که یکی در دیوانی و در خدمت شهری و کله و کله و کله  
و در دیوانی شهر مبارک آید و در کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
هر کس را شهر بزرگ مخاطب شن گفت که این هر سه را نصب بهم با پر و کله و کله و کله و کله  
که هر سه در نما و فر کوش صدر و پاه و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
مخاطب کرد که دوست کن دیوانه عرض کرد که کوشت خراصیاج بخورد و فر کوش را خبر و در کله و کله

و خط سگند نمل تصدیق آن فنمال وجهات است نویسنده کان دارالانشاء ایران بحر خط  
و وزیرین سطور عبارت از آنصف بندگانه پاشان می نویسنده بعد از آن در سیم آورده اما چندان  
که بنیندگان زیاده نماید و این قید بقدر سلاطین منتهی و شان نیست و حروف و الفاظ را بقلم متوسط  
نویسد که در آن صباست خط یافته می شود و از قطع کلمه اجتناب موجب اندود و لفظ که بصفت  
یکدیگر نوشتن کثرت استعمال نوشته باشند از آنفصل نویسنده مثل همون و همراه و غلج و نشان  
آن و رعایت تناسب صورت حروف را در تحریر بنجامد و مثلاً سیم جمله که در نوشتن در ندانند و در  
خوشنماست بی ندانند نویسنده الا بدرت گویند عالمی از سبب یکی از خلفای عباسیه عرضدهاشی  
نوشت و سیم رسم آند را ندانند کرده بود و خلیفه او را طلب کرد تا از مصر بدار خلافت آید و ندان  
همی سیم ساخته با کشت و الفاظی که در می معنی صفتی معنی اصطلاحش کرده باشد محل متعام  
آن از همین نویسنده مثل لفظ خیر کبری تا باین نهادن و برآه که در متن او مثال آن که نویسی  
معنی اصلی معنی مجامعت نیز متعمل است و برقم القاب و ادب و معاملات ملکی و مالی بر رعایت  
الفاظ مناسب و ایراد فقرات نجیب ضرور و اند چنانچه آورده اند که چنگیز خان روزی بنی  
نمود حکم فرمود که چون بیانی نامه نویسد در القاب او بیالتم کند و برین موجب نویسنده که سطح  
شوند تا بجان امان یابید و اگر خلاف کنید ما چه و نیم خدی تعالی و اند خلاصه آنکه فن انشا بالا  
نیزین و شکل سیم جمله فنون است تا که نشی در اکثر علم و فن بقدر ضرورت ما می شود و سبب  
در شادان سلاطین و وزیران روی آسان نباشد لهذا نشی باید که صاحب زمین نویسنده و سبب  
بود و او را ک کیفیت از سوره حاصل کند تا سبب آن قادر بود بر ادای معنی مفصود و چنانکه ضرور

## باشند کفایت می کند

در دو قسم در میان زبان شکاکان در لغات هر زبان تفسیر شده بقدرت  
بر خاطر هر مناظر و بیزان روشن بیان فوئح و لایح باو که زبان پارسی منقسم است  
مزهفت قسم چهار از آن مشرک است زوئی سگری سندی هر وی زاوولی عبارت  
از زبان سکه زوولی است که در اصل زایل بوده و زایل ولایت سبستان را گویند  
چون زنده اکثری و او بجای با است شمال کرده اند ازین جهت زایل بزادول شهرت  
گرفت و لغات زاوولی درین جزو زمان استعمال نیست چنانچه و خوشور نفع و ال مهله  
و سکون خای تجمه و نسیم سین منقوله بر وزن مشهور معنی پیغمبر و در لایح نفع و او و سکون  
تخانی بر وزن شیخان معنی حلا از هر قسمیکه باشد ولت با هر دو لام منقوله  
معنی لغت لغت دوم سگری کبیرین مهله و سکون کاف نازی عبارت از زبان نرم  
کو به سگری است که آن طرف از بلستان واقع بوده و در یای شد از پهلوی آن می گذرد  
و مردم آنجا بجایب شجاع و جنگ آور باشند و زبان رستم و زال و زال زبانان  
سگری بود چنانچه فرود می گوید است بدو گفت گای زره شیر زبان به سپاهی جنگ  
از آن سگریان و درین زمان زبان سگری هم از پایه انبار بر فناوه چنانچه  
گروز نفع کاف فارسی فوئح و ال مهله بر وزن دگر کوه و دزه کوه را گویند و نندوان  
درین لغت تصرف کرده و او بجای و ال آورده و کاف منقوح را کسور نموده همین معنی  
است حال نایند لائو بانای و نشت بر وزن قابو زجه سلم که معنی زینه باشد و زبان

شام تا اول کرن شیر با نملع بن سخن نشاودند و پرسید که این قسمت را از که آنوتی گفت  
انگلیت بیا که گشتی با به که ترش رو و تلخ گفتار نباشد و تا پیر سنه نگوید و گفتگو از  
بند سازد و بسج سخن خبر ببرد شاه گوید و اگر گدالم سخن بد پادشاه بنید بفریزی ضررش  
نیز بن سخن نشاود نماید که بر خاطرش گران نیاید نقلی است که روزی سعید نزد معاویه بنی  
معاویه گفت سعید نوتی گفت سعید شما هستید و من پسر بره ام معاویه خوشتر است مال  
و افزا و عطا نمود و بیا آورده اند که روزی ملک طاهر خاندن عوف سپاهی بود  
از شکری نام پرسید او در جواب هیچ حکمت و زمین را بوسه داد و یکی از جانان بهر فرستاد  
که او غازی نام دارد چون سلطان رعایت ادب او را ملاحظه نمود و مروتش مضامین  
ساخت و نشانی از سلطان هرگز نشاند و بر بخش موخر فرستاد در برهن و الباس متکلم  
سخن را بخورد و در سلطان را رعایت نه انجام مخرم و اندک در حضور چون بجدت  
سلطان حاضر شود و محافظت چشم از طرف و جانب نماید و با مهربان صاحبان سلطان  
خصوصی فزونی زمان هرگز ندات نه و زد چرا که حکما گفت اندر پیر از مدد کسی که هرگاه  
خواهد در زیر کاف سلطان در آید و خوشی و خدمت پادشاه را از خود و ارضی و شاکر او  
تا و رفت از مقام بگیرند و در مال سلطان هرگز خیانت نکند و کارها را چنان انجام  
و بد که خود را آقای خود را بنام نیک شهر سازد و با دوست پادشاه دوست و با دشمن  
او دشمن باشد و تقدیم حکم و در بر مقاصد خود لازم و اندر آنخصر این سطور چند که بر هم بجا  
و مختصا بر قوم کرد برای تخیل و اکامی طالبان فن نشاکر حوصله بندوست و جند و است

دوین زمان الفاظ متعلق از آن متروک است: آنچه فصیح است عمل چنانچه بروشان بروزن  
نموشان ترجمه است از هر سخن که باشد بر زبان منظر مطلق تخم زراعت را گویند چنانکه در نهد  
لفظ اناج باشد بوقت بضم اول با و او مجهول و سگرت نامی درشت جگر گویند لهذا قلیه را  
که از جگر گویند سازه قلیه بونی گویند پرغات یعنی بیخ پر جانوران که گوشت بدن آنها حسین باشد  
بامیان کاتب غلط نویس را گویند جلبله بر وزن سبله مراد از شباب است و شراب قهیر خمر گویند  
که اصل منده طفل را که از غایت شوخی در یکجا قرار گیرد جلبله گویند پالانه آنچه در عمارت خارجه الا  
سازند اصل منده ترا بر وزن گویند چاک بر وزن لاک پیشانی مردم را گویند این همه الفاظ  
هندویر زبانها استعمال دارد اما آنچه متروک است مثل ملاوش بفتح اول بر زبان بدو  
یعنی فرار و غرقا و که رک بهم دو کاف فارسی بر وزن زردک نوعی از اسلحه جنگ باشد  
که عرف مندان را غنول گویند جلکا بالکسر یعنی که سکه کندم و دیگر غل را بخورد و لیباب بفتح عبارت  
از روی که در آن باد و باران بسیار باشد هر گل بفتح اول و ثالث درختی که شاخهایش  
از بار میوه فرو رفته باشد چپک بضم چیم از آن و فتح چیم نانی که هر دو فارسی است عبارت  
از سکه بی سبب و مبدم اشارت کند منضم روی و درین اختلاف اقوال است جمعی این  
زبان را زبان مردم دره کوستان دانند این غلط فاشش است و طایفه محاورات  
کنند بلج و بخارا را درمی گویند و قومی اعتقاد آن دارند که زبان کتابیان بوده است اما غیر  
ختر آنچه بجهت رسانیدن این است که در می عبارت است از زبان فصیح و بلوغ منسوب  
در بادشاه چه در هر اقلیم بهر زبانی که سلاطین و سلاطین زادگان ابا عن جد منضم آنجا بود

نزکی آنرا و پرچین بروزن خرمین گویند تا یا یازون و بای بوسا بروزن باباچی  
 و شوار و غیر ممکن بلا بلا بفتحین یعنی سهل و آسان سپوم خدی بضم سین مهله و سکون  
 عین حجه نام شهر است که باین ماورد النهر و سمرقند واقع است چون آن شهر و نواحی  
 آن در شب اوقع شد آب بسیار در اطراف آن جمع می باشد ازین جهت هوای  
 آن شهر در غایت اعتدال باشد این زبان هم از مدنی منوک است چنانچه اگر بفتح  
 پروکات فارسی بروزن سرور نام خدی تعالی است و گترم بضم اول و ثالت بروزن  
 قم قم یعنی لاف و کذاف و شیا بفتح میم بر وزن اشبا یعنی روغن شیر گویند و لپ بفتح  
 لام بروزن گپ یعنی لغمه بزرگ چهارم سردی کسیر اول منسوب بهرت درین شهر و نواح  
 آن در زمان قدیم استعمال لغات زنده و پازند بود و بیورد و سورپاری سبدل گریه  
 چنانچه نشانیدن بروزن خراسیدن یعنی نشانیدن و کلنو بضم اول بروزن خرطوم  
 چلباسه را گویند و گدسن بفتح اول و ثالت بروزن هر فن یعنی روشنی دل نجم پلوی  
 که پهلوی پس سام بن فوج علیه السلام موجود آن بوده این زمان تا عهد طائفای کجوی  
 در اکثر بلاد شایع بود سن بعد منوک شد و از آن بحر الفاظ چند مشتمل زبان دانان  
 این عصر است مثل گزیر بضم اول بروزن برید یعنی چاش و علاج که هنوز در فارسی  
 کمتر و ناکر است و علی استعمال این لفظ در مقام خرندی و فرخاکی چنانچه  
 شعرا بجزت در اشعار خودی آورند و همین معنی نرس خون زبان دانان پدی فصاحت  
 رای مهله و آن داخل کرده پس خوانند ششم پاری که نخرج آن پارس پسر پهلوی است



و بعد بشیروم در بیان معانی خاص و در مذکور شد شرح اقسام آن متکلمه در ذریع نویسی  
واضح باد که حروف پنجی در نوشتن دو قسم است یکی مسامی و دوم اسمی مسامی آن زمانست  
که در مفردات نویسنده مانند ص و اگر بحروف ترکیب داده نویسنده آنرا اسمی گویند چنانچه  
پس حروف پنجی اسمی هر یکی معنی خاص دارد و تفصیل آن برین نوال الف بمعنی سر وجود  
و کریم و سکون لام بمعنی عدد و نزار و مردیکه زن نداشته باشد یا بمعنی مرد کثیر الجماع و آن شخص که  
در گفتگو با عده بسیار کند تا آن زمین که از آب نناک بود و آوند و دوشیدن شیر نام  
که پیشتر فراخ و دنیال و آرا باشد و هر چیزیکه نرم و ملائم بود و جیم عبارت از شتر زب که سبی  
رسیده باشد یا بمعنی سلطنت و جاه و شمت و زنی که بر شوهر خود غالب باشد و بقولی زن  
فامست و در از پستان خامعنی سوس سرین انسان و بقولی سوس برودوش را نام گری  
که در گوش بجان سپید می باشد زامرو عظیم البطن و بسیار خوار و امر بران بدن سین  
مراد از زود و تمند نجیل و بقولی مرد و فریه شین مرد کثیر الشهوت و بمعنی و یک مسین صاو عبارت  
از فلکات سینه یعنی زرد و زهره و مس و غیره و معنی که بر ماکیان بانک زند ضا و نام مده  
که جانور است نهوز و نیز بمعنی خصوصت طایر که شهوت جوانات داشته باشد و نیز بمعنی  
پچیدن ناف خامعنی زن حسینه نیرک پستان عین معنی چشم و چشمه آفتاب و زانو  
نمین بمعنی ابرشته کم و تاریکی خامعنی گرواب و کف دریا قاف نام کوهی که در عالم برین  
و مرد ستغری و بی خلیج کاف کسی که برای کس رضامن شود و درست گفتن کارها و مردی  
و پیر پز کار لام رو سبدکی نباتات و بمعنی زره و شیر نمره نیم بمعنی شراب انکوری و کاک

محققان گفته اند که این زبان اردو که هرگز صحبت آن در هیچ  
از وی معلی که عبارت از املی باشد می جوید و شعرها فقط شیرازی علی‌الرحمة نیز می باشد  
س زبان حاسد اگر گفته چین بود حافظه او قدر او بیخون گفتن در می نیکن بی بس و رین  
خبر و زمان در می عبارت از لفظی زبان دانان و در العلم شیراز و متعلق است که سالها بیست  
سلاطین مانع بوده و محققین دیگر بلاد و در فصاحت و بلاغت پیر و ایشانند که ذاتی علمی و علم  
بالصواب چون شرح اقسام زبان فارسی معلوم شد اکنون باید دانست که هشت حرف  
از حروف تنجی مخصوص زبان عربی است که در پارسی استعمال نشود و الا بدرت چنانچه ازین نقطه  
ملا شرف الدین علی زیدی مولف نظریه تامله تامله در ظاهر است هشت حرف آنکه اندر  
فارسی تا بدین معنی تا ناما موزی نباشی اندرین معنی معاف نیست و ازین تا کلام است آن حرف  
و یادگیر تا و حاد و ضاد و ط و طا و عین و قاف و چهار حرف مخصوص زبان فارسی است  
که در کلام عرب بی تقلب بحرف دیگر استعمال نمی باید پ و چ و ز و گ و شش حرف  
که در زبان ترکی و غلی ندر و تا و حاد و وال و ضاد و فاعین و قول محققین این است  
که در بیست و سه مورد عالم هیچ زبانی نیست که التماس و اختلاط با زبان دیگر نداشته باشد چنانچه  
ماور و پدرو و برادر معنی که در فارسی استعمال است بلغت اگر زبانی نیز همین معنی است  
و در و اما چهار زبان از جمیع استبدل سکون با انتخاب محققین و آنرا گفته اند زبان  
عرب است و فارسی تک است و ترکی نیز است و هندی شکر است و هندی اینجام و از  
زبان با کلمات نه زبان اردو

و در شصت و هفتم از حقایق شناسا و مثال آن الف و عایه آن پیش از حرف آخر کوال باشد  
در صیغه امر غایب و نهی غایت واقع شود مثل باد شود و سیر او و کنا و و کرد تا و در سنانا  
لیکن در صیغه نهی غایب نون نهی را هنگام الحاق الف عایه بیسم بدل کنند چنانچه در لفظ مرسان  
و ناقص آخر کوید که در لفظ نامده هنگام لاف شدن الف و عایه بدل نون بیسم نمی شود و چهارم  
الف اتصال و آن بیان تکرار یک کلمه واقع شود و معنی معیت بد چون لبالب و شبان شب  
و بیابی و گریز و گریز کار تک و کونا کون و مثال آن و گاه باشد که میان دو کلمه مترادف  
در آید و آن الف بجای او و عطفه محسوب شود مانند تکاپو و گاهی بیان دو کلمه شمار و وقوع  
شود چون رستاخیز و گاهی بیان دو کلمه متضاد در آید چون تبار و زنجیر الف فاعلیت و آن  
بعد صیغه امر واقع شود و معنی فاعل کردن مثل دانا و دنیا و جواد و گاه باشد که حرف  
نون در آخر این الف ملحق شود مانند بویان و جویان و در الفاظ عربی این الف را بعد فاعله  
و ما بعد او را مفعول سازند و معنی فاعلیت ازان گیرند مثل عادل و ساهل و حاضر و ناقص  
الف انحصار و ازان معنی محصور کرده کنند مثل سر یا یعنی از سر تا پا و سر یعنی از اول تا آخر  
الف مفعول و آن در آخر صیغه امر واقع شود چنانچه پذیراناد یعنی پذیرفته باد و گاه  
باشد که این الف در آخر صیغه امر واقع شده معنی مصدری پیدا کند و ز الف لیافت گویند  
مثل پذیر یعنی لایق پذیرفتن نظامی علیه الرحمه گوید پذیر سخن بود شد با کثیر سخن  
دل آید بود دل پذیرتیم الف مصدری و آن در آخر اسما در آید و معنی شدن و در مثل درازا  
و فرغانا شعری گوید سه چون رزق فراخانی بود گفت ای یار بگذر سخن جمله سهرنج و

وجود ذهن نون یعنی دوات و ماهی و دو یعنی شیر زرد که بان شتر یا مینی طبا بنجه ملا معنی و ال  
تعلیم یا مینی مار سیاه و شیر که بعد از شیرین طفل در پستان زن بانمی مانده باشد چون سنی  
حروف مفرد در ریافت آمد اکنون اقسام آنرا در ریافت باید نمود که هر یکی بر چند قسم باشد  
مخفی نماید که الف منقسم است بر هفت قسم اول الف کلمه و آن اصلی باشد و سنی مخصوصی بود  
آن مخفی نشود مثل آداب و انعام و اقلیم آداب بالمعنی جمع آداب و علم عربی را از آن علم آداب گویند  
که بدان کلمه داشته پیش و خود را از طفل در میان کلام از روی تلفظ یا کلمات و آن در دو  
قسم است علم نعمت و صرف و اشتقاق و نحوه معانی و بیان و عروض و فانیه این هشت  
علم اصول است و علم رسم الخط و فرض الشعر و آن علمی است که بدان استنباط کرده میشود و ترکیب  
تحریر عبارات و شمار سالم و غیر سالم از محبوب و علم نشانی یعنی شروع علم محاضرات یعنی علم نوارخ  
و این چهار فرع اند انعام کبیر اول نعمت دادن و با نفع چار پایان جمع نعمت فنجین و اکثر اطلاق  
آن در محاوره عرب بیشتر باشد اما عجم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد تبری آید چنانچه صاحب کتاب  
از محبوب نقل کرده درین آیت استدلال نموده و آن کلمه فی الانعام معنی نسفیکم معانی بطون  
ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در کتب معنی جمع باشد و ضمیر بطون در جمع باشد  
مفهوم که از انعام مفهوم می گردد چنانچه درین قول که المرغوات هو المشتمل علی علم الغایه  
گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرغوات که مرغوات دلالت بر آن می کند چنانچه گفته اند که در قول  
خدای تعالی اعدوا لهم اقرب للتقوی ضمیر هو راجع بعدل است که از اعدوا مفهوم می شود  
الف بدان را با و اخر اعلام و القاب فهم کنند مثل صاحبان قدر و اما ملاذ عالی خیا با

بعد دعا استجاب شد بود و بجاقت آن زن هر سه معا بموقع بر باد رفت و نیز تمام زنی  
که بواسطه او جنگ عظیمی میان دو قبیله عرب واقع شد بود ازین جهت این نام در میان  
عرب بشومی ضرب الشل است و بزنج یعنی حامل و واقع بیان دو چیز و از زمان مرگ تا  
زمان قیامت و برانزخ الایمان این اول ایمان و آخر آن و ما بین آنک و نصین و بالیک  
بروزن تاریک هر کفش با افوازه که چرمین باشد و باشد و بر وزن باد و نام مطربی  
که مانند بارید و یکسا اما هر فن موسیقی بود با ضرورین و قول است جمعی گویند با ضرط  
مغرب است در مقابل خاور و جمعی گویند یعنی مشرق مغرب هر دو استعمال است و بیان  
بفصحیحین نام درخت کوچکی است مانند درخت خاک در موضع عین شمشیر سجالی مصر میشود  
و روغن آن در اکثر امراض بجايت نافع و اینکه در اکثر کتب لغات نوشته اند که در تمام  
عالم از آن یک درخت است غلط صریح کما ذکر صاحب قاسوس المحيط و در عارضی و آن  
در اول اسم و فعل و رأید و معنی مغایر باشد چنانچه درین شعر استعمال یافته است  
باش بر کیش که باشی چون تبر در سوی کج چو کمان فابل نوبان باشی یعنی در هر کیش  
که باشی و درین بیت معنی آید جانم لب از لعل نموش نورسید و ز لعل نموش  
باده نوش نورسید یعنی جانم لب رسد و درین مقام معنی باده است و ز لعل  
آدمت خون شوق در جوش است بیا که دل بعب لذتی هم نموش است یعنی با عجب لذتی  
و درین مقام معنی آید لب بگو که در جهان عام رسم جاری است که بند در باطل نصب سجاری  
یعنی اهل باطل را نصب سجاری در و درین مقام معنی آید لب بگو که در جهان عام رسم جاری است که بند در باطل نصب سجاری

مشهوره کتاب الف در مقدمین از لاج و پشت و نزد شاخین بنزدک است و در مصداق عربی  
 صرف آن بدگونه است اول در تبدیلی کلمه واقع شود چون الحساب و انقلاب و دوم درین  
 کلمه چون نافع و نافع الف نمون و آن در آخر اسمای عربی واقع شود و از آن سنی  
 نیز مراد کبرند چنانچه مثلا و حقایق از روی مثل و حق و هم الف بالف و آن در الفاظ عربی  
 اول لام کلمه واقع شود و حرف مافیل خود را مینماید و معنی اخراج از آن استفا و گردد  
 مثل ستار و غفاره یا هم الف جمع و آن در کلمات فارسی خبر لفظ مانیا فیه شد و در عربی  
 بسیار است که کاهی در فا کلمه واقع شود مثل افاضل و رازل و کاهی در عین کلمه در آید  
 مثل نذیب و ساجد و کاهی مافیل لام کلمه بد چون عشاق و حضار و هم الف یانی آن  
 بدل حرف باشد مثل رضی و صلواتی و شوا و تکلام خود این بار بالف تاقیه گفته اما استنمال  
 لفظ عیبی و موسی یا بالف جانیز است استنمال الف تسمیه و آن در آخر اعلام و انقاب  
 واقع شود مانند صایا و نصیر و طالی یا هم الف استغانه و آن در حال صحبت و الم  
 در الفاظ نوحه و جارا رند مثل در او و درینجا با الف زایم و آن کاهی در اول  
 کلمه واقع شود مثل سپید و اسپند و سکندر و اسکندر و فلاتون و افلاطون و کاهی مافیل  
 در وقت اخراج و آید مثل شکر و شکار و کاهی در آخر کلمات در آید مثل کف و دینا

تسمیه یا الف

و آن شکر است بر دو قسم یکی اصلی دوم عارضی اصلی خبر و کلمه باشد مانند بیوس و برنج و  
 بالیک و باشد و با خبر و لبان بیوس بفتح اول نام زنی از قوم نبی استریش که شوهرش

بصورت نوبتی کمتر از زمین خدا ترا کشید و دست از قلم کشیدم خدا یعنی مثل صورت تو

و درین مقام معنی زبر آهن نظامی کنجوی می فرماید چنین تا بمقدار بنفا و مرد و بیخ

آمد از رویان در بنز و یعنی زبر تیغ آمد و درین بیت معنی از جانب آهن است تو ما این

چاه کندهی براهه بسیر لاجرم در قنادی بچاه یعنی از جانب سر بچاه قنادی و کاهسی برای انصاف

آید مثل و بدم و ساعت بساعت معنی ساعت اول پوسته ساعت دیگر و کاهی این حرف

زاید بود و در الفاظ فقط برای حسن کلام آید و در معنی هیچ تصرف نکند چون برد و بخورد و بیند

و بدان و کاهی این حرف زاید باین شرط در اول کلمه واقع شود که بعد آن لفظ در یا با لفظ برابر

چون باش بر و در یا در که مژده از آن برشش و در در یا باشد سعدی علیه الرحمه می فرماید

در یا در و در یا در بی شمار است اگر خوشی سلاست بر کنار است یعنی در در یا

سنان بی شمار است اما این محاوره متقدمین بود و حالا تنزوک است شرح باقی فارسی

آن اصلی باشد و بکلمات عربی نباید چون پرویز و پلنگ پرویز یعنی بای فارسی نام

پسر هر مهربان نوشیروان که او را خسر و نیز گفتند می و بهرام چوپین را که بخل ملک هر مهربان

گفته بود بیرون کرد و ایوان کسری که که نامرتب بود مرتب نمود و کونیند او را تاجی بود از

زبور بوزن شصتین نیز زری مرصع بجا هر شش بها و او را نخی بود از یکپار تاج

مرصع و کلل با بوع جواسر و اسکال تعالیم و صور افلاک بوضع در آن ثبت نموده اند

که در آن احوال بسیار و نباتات در یافت می آمد و او را باطنی شری بود که یکپار و

او یکپار با قوت و جانب دیگر یکپار زمره داشت و او را دست ششغال طلوع

چین برصین برق مثبت کلاه کبشت یعنی ریشی قفل که بیروی و درین مقام یعنی طرف

آمدن است بین سبب زرخندان که چاه در راه است که چاه پیروی ای ل درین شتاب کجا

یعنی بین طرف سبب زرخندان و درین مقام یعنی از آمدن است عاقلان خود پوشیدین

می آید و می شنج پاکد امن معذور در مارانه یعنی از خود پوشید و درین بیت یعنی سبب

آمده است بجرم عشق تو ام می کشید و غوغایست نه نونیز بر سر بام اگر خوش نما تا نیست

یعنی سبب جرم عشق تو می کشند و در مقام یعنی استعانت آمدن است برین باد زبان کسی

که دست می زند امن نو بی تیغ زبان جدا کرده یعنی با عانت تیغ زبان جدا کرده و در مقام یعنی

مشتق آمدن است نغمین باشن جو کاری بد عای نوبت که هر چه نیت ریشی توان نر می پوشید

یعنی موافق مدعای نوبت و درین شعر یعنی نزدیک آمدن است بارب تو مبار بار و سازان

و در این و مبار بار و سازان یعنی نزدیک بار و سازان و در نزدیک و مبار نزدیک و

برسان و درین رباعی یعنی توسل آمدن است بارب برسان رسول الثقلین : بارب

بفرانگند بدر صین عصیان مرد و حصد کن در عوفات نمی بخش و بی حسین یعنی

توسل رسالت رسول الثقلین و توسل خود گفتنم بدر صین و درین مقام یعنی سو کند آمدن

است بستر خم که نیایم بدر زینجانه تا با باندیم که مر بر نشود و پمانه یعنی سو کند مخرم و درین بیت

یعنی آغاز آمدن است بنام شامد نازک خیالان غور خاطر اشغه حالان و درین بیت

یعنی عرض آمدن است بدرم روضه رفوان بدو کندم بغر وقت : ناخلف باشم اگر من بوی

نقد و ششم یعنی بوجوه دو کندم بغر وقت و درین مقام یعنی مثل و مانند آمدن است



و در کانون و پیش آنکه شباهت و آذرو و زبان ایدار است و خیزان و تیز و اید و اول

سنگداریش که از من یادگار است: ازین ماه هاسماه تا استان خیزان و تیز و اید و پنج

کسوفی است معروف که بر سر می گذارند و بفارسی آنرا کلاه گویند و آن انواع و اقسام بسیار

و کلاه برکی و زرد برک بفضیله و کاف فارسی که با من کابل و قندهار و قند است بسیار

پاکیزه و دهنده می شود و کلاه دوزکی و کلاه چارترکی و کلاه هشت ترکی که آن را کلاه چارترکی

نیز گویند از اقسام کلاه است و در ایران کلاه نوزبانان دور زده ترکی بسیارند بود

آنرا عشق علیهم السلام و در لفظ افسر محققین را اختلاف است بعضی معنی تاج و کلاه گویند

و بعضی آریند که افسر که معنی چیز است که سایه آن بر سر پادشاهان می باشد بالجمله اختراع

تاج از مزدور است و اینکه اکثر از سوزن بقبصر و کی قباد و اسفند یا رسیست و نهند غلط است

و تاج کردن کنایه از انقباب و تاج نیمه و زه کنایه از فلک و تاج لاله و تاج گل کنایه از آتش

لاله و گل باشد و تاج شمع کنایه از شعله شمع قسم دوم عارضی و آن منقسم است بر چند قسم

اول تاجی خطابی و آن کاهی مضاف الیه شد در آخر اسامی واقع شود و معنی تو پیدا کند

چنانچه زلف و خطت یعنی زلف نو و خط نو و کاهی مفعول شد در آخر اسما و افعال آورده

پوشنی ترا پیدا کند چنانچه درین بیت است گویند که همه سال می پریشی کن در ماه می خور

و نه ماه پارسا بسیارش یعنی نمی گویم ترا و این نادر خطابی چون در اول کلمه واقع شود مضموم

باشد چنانچه در لفظ ترا اما هرگاه پیش از الف آید مضموم باشد مثل لفظ تان که معنی شما

و از عهد قدیم تا این جزو زمان در محاوره اهل ایران رواج دارد و حافظ شبیرازی می فرماید

دست افشار بدست افشاده بود که چون بخت سلطنت نشسته آن زربست گرفته صورتها  
 ساختی و پیکار سے بعضی بپند که از معدن یافته بود اما محققین گویند که ارباب عمل فن شریف  
 یعنی کیمیاچین ساخته بودند و از هشت گنج بود موسوم بکج باد و در کنج و ببا و کنج سوخته  
 و کنج آفر و سیاب و کنج خضر و کنج عروس و کنج شایگان و کنج شاد آور و او را پیل بود پس  
 از همه پیلان آفاق زیر کتر و پوست آن پیل از غایت پیدی می درخشید و او را طری بود  
 بار به تمام در علم موسیقی فرید و هر دو در ریاضت نوازی و چند عصر خانچه این سی آهن موسیقی  
 جنوب با دست آرایش خورشید آرایش جهان آیین جمشید او رنگی باغ شیرین تحت  
 طالع بدی حقه کاوس روح آرایش جان شیرین سر درستان سر و همی شاد روان بود  
 شمشیر شب فتح فضل روی کج باد آور کج کا و کج سوخته کین سبادش ماه بر کوهان شکسته  
 شکاتی شکاتی مهر مالی نازی نو بهاری نو شین باد و غیره و زنجیرگان و او را معشوقه بود  
 شیرین نام که فرموده عایشه او شن بود و اسپه دست عیال بر برق زفار که کلان نام داشت  
 جنگ بفتح اول و ثانی جانور است و شمن شیر که از این خوانند و هر رنگی که منقود بود آنرا نیز بلنگ  
 گویند و نسبی از فاسم که بوزان نیز بلنگ نام دارد و گاهی این بای فارسی بجا بدل شود  
 و تندیس و سفید و کوسپند و کوسفند و اجیانایای عربی بدل شود چون تب و تب شرح نامی  
 منقوده این منقسم است بر دو قسم یکی اصلی دوم عارضی اصلی جزو کلمه باشد چون تشرین  
 و تاج تشرین با فتح تمام ماه رویان و آن دو ماه باشد نشدین اول و تشرین الاخر  
 و تشرین الاخر و غزیری دو از زده ماه رویان از چین بنظم آورده است و تشرین

فذلان نشوی و کاری نمی ابتدا از ان استغاده شود مثال تا عارض عرف آلود و تراویح است  
کل ارشیم غرق بحر محالست کردیم و کاری معنی علت آید مثال بدین و در پس این  
شغل و زین ام تا طلبه علوم ازین منتفع شوند و کاری افاده معنی دوم نماید مثال  
ایمان تا جهان باشد تو باشی از عالم تا نشان باشد تو باشی و کاری افاده معنی شرط نماید مثال  
تا تو بدیدیم نیایی من بدیدنت نمی آیم و کاری معنی بیان از ان استغاده شود مثال  
آن عرب جو خواست صلح را براند از دبی بسج با من شکرایی در بیان آورد و کاری  
تا بجای کاف و کاف بجای تا بمعنی واحد متصل شود مثال پیش آدم که سلام کنم پیشین گفته شود  
پیش آدم تا سلام کنم و کاری تا و کاف بمقدم و ناخبر که کبر جمع شود مثال مقدم کاف بر تا  
اشرف فردینی گوید لب بر لبم تا دور شاه او بوسته جانم لب رسید که تا داد بورد  
مثال مقدم تا بر کاف احد فردینی گوید لب لب بر او سیروم احد شب و روز  
تا که اخبار بدانند که او یار من است و او انکه اکثری از اهل هند در تحریر ایشان بعد تا لفظ هم مثال  
کرده می نویسند مثل فلانی تا بجان باضن در معنی که تا هم کسی بجانش نبرد وقت غلط معنی است  
این جای جای تا هم حرف و او عاطفه می باید و پس این حرف تا کاری بلبل بدل شود مثل  
زرقنت و زروشت شرح نامر شده و آن اصلی باشد و عارضی نباشد چون شود و شود  
و ثمانین و تمام و شود نام کرده می است که خدا می تعالی صالح پیغمبر علیه السلام را برایشان  
فرستاد و نور بالفتح معنی کا و نور و نام بد قبیله است از نیمی سفر سفیان ثوری رحمة الله علیه  
از ان است و نام کوهی است و در که سطره و نام برجی است از برجهای دو از کانه فلکی

سه مرتبه با دوازده ای سابقان بزوم همیم که چه باچی مانند برمی بدوان نما چون و او  
معدوله بان لمخ شود لفظ جدا گانه کرده چنانچه لفظ تو دوم تا که بمعنی خود آید چنانچه درین  
سیر زاد ارب یک جو یا سه الهی رهنما سوسی خود این بدوش غافل را زوروت خانه  
وانع چون طادس کن دل را یعنی از درو خود کسیم نامی تانیت که در آخر اسما و آید خواه  
شرف باشد و خواه غیر شرف و این تا در حالت وقف با کرد و چون رفته دو و سه  
روفته مانهر با سلسال و وقت سج طیر با سوژون چهارم نامی بصدری و آن در آخر صا و  
عربی واقع شود مانند عبادت و عبادت و مثال آن ششم نامی از این و آن در آخر کلمات  
افزوده شود و معنی و محل ندارد مثل باش و باشت و خاش و فرشت حاجی محمد خان  
تجسی کو بدسه زباش کرد پانچ را قرشت نهاد از مرومی وین از کشت اما فصیحی معانی  
ازین تا که محل فصاحت است اقیات و از ششم نامی فسمیه و این جز در لفظ نالند بدین  
نام و در فارسی ششم نیست سه نامی نجالی چنانچه درین شعر ضرب کلماتی سه تا نیست  
نسب نظر پاک که ساز و برداشت صبا از سر کوی گو عباری منقسم نامی عاقله که بجای  
باشد ظهوری کو پس تفاوت کفر و دین آید بمعنی بیان عدل او تا عدل کسری و سودی  
علیه الرحمه می فرماید سه فرق است بیان آنکه بارش در بر تانکه در پیشم انظارش بر در  
و این نامی انمی کاهی افاده معنی زنهار نماید چنانچه درین فقره طایر دل خود را که تبار  
غیر پیش بسته نام تا مردیوانه در گذشته ز پنداری یعنی زنهار مردیوانه قیاس کنی و کای  
معنی تنبیه شغل شود مثال زنهار با بر معروف و نهی مکر شارت می گنم تا و آوده و او

بدل نبود چون بیج که لغت عربی است فارسیان نیک خوانند جن بحیم کسور و اصناف  
ایشان بزین شکل با شکل مخالفه قادر باشند و بقول جناب مخیر صادق علیه الصلوٰۃ والسلام ایشان  
و وصف اند صنفی شکل بار و کزوم و سکت کرد و مانند آن و صنفی مثل نبی آدم و ایشان سکت  
اند بشریح و مخیر ما علیه الصلوٰۃ والسلام بر جن انس سعوت است و تقدیم جنیان بر آدمیان  
بجهت شرف آنهاست بلکه با تعبیر تقدیم خلقت ایشان است و گروهی از جنیان استماع  
قرآن نموده بدان حضرت ایمان آورده اند چنانچه حق سبحانه تعالی در کلام مجید از آن فری  
دیده و قالوا انما سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به و رویت است از انس بن مالک  
که رسول خدا علیه السلام روی بعرف کوهی انگوتهای که تشریف بر او مرد پیری بر حسا تکب  
زده پیش آمد و بدان حضرت سلام کرد حضرت تقدس جواب سلام داده پرسید که براه رفتن  
جن بجای گفت بلی پرسید از اولاد کتبی گفت من هابیه بن بهم بن لاقیس بن ابی سلم حضرت  
فرمود که چند سال از عمر تو گذشته جواب داد که نه و سنین عمر خود یاد ندارم اما روز قتل بائیل  
حاضر بودم و بدست نوح علیه السلام ایمان آوردم و با وی در کشتن بودم و در وقت  
القار الیه بییم علیه السلام بر آنش با وی همراه بودم و با وی در چاه رفتیم و بخدمت شعیب  
رسیدیم و از حضرت موسی تعلیم نوریت گرفتیم و از حضرت عیسی انجیل آموختم و از حضرت وی  
بیدار پیغمبر آخر الزمان که تو باشی سبب شدم پس آن حضرت پرسید که چه حاجت داری گفت  
تقصین کلمه ایمان و تعلیم قرآن آن حضرت او را سلام عرض کرده قرآن باوداد و علی بن ابی  
خزیم را در تفسیر خود آورده چون با او را از روی شهادت بود در جنگ بدین شکل نشان

و بمعنی شپوئی قوم و شهری که بزبان بند و فارسپان آن را جابر نوک خوانند و اهل هند کاسی  
گویند و بعبدی که شرح ماخذ افند و مراد از احمق و نادان ثمانین عدد و ششاد و شهری است  
نبا کرده نوح بنی عبد السلام و فیکه اگشته بر آید و باد و ششاد کس بودند و در ان ثمانین مرض  
هشاد و سالکی که علاج آن دشوار است و تمام باضم کماهی است خورد و شلی است در  
عرب که در اعلی طرف ان تمام یعنی این چیز است که دست بدان برسد و صفت این نسل در نوک چتر  
که سهل الماخذ باشد شرح بیم ترقی و ان جز اصلی نباشد نسل جناب و همیشه و جبهه و جن جناب  
بالفتح یعنی در گاه و صحن خانه و پالان ششاد نام کوی دنام شخصی و باضم در و پهل و بالکسر  
و در شدن از اهل خود و ریسالی که در کرون چار پانصد جنسید باجم مفعول و ششاد بحسب تمام  
با و نقای که قبایات و شباطین سخن او بودند و رسیدن پنه و خیاطت و کشیدن عطر و سرب  
اختراع کرده است و او پانصد سال ملک راند و بقولی مقصد سال و بر اوست بعضی مقصد  
و فودال و در آخر عمر دعوی دعوی خدای کرد جبهه یعنی شکر زره و تمام مرض آنسک و قبلیه  
که در هم منفق باشند و با کرده دیگر تا بنزند و نف زمین و کمال اهل عرب در و م نیست کپش  
از بهار سه جبهه از با بیجات زمین آید جبهه اول و آب کند و از ان برودت آب کم شود و جبهه  
دوم در زمین و جبهه سوم در شجار و با این هر سه جبهه شکم زمین گرم شود و سردی هوا  
معتدل کرد و شکوفه از درختان ظاهر شود و گویند و فیکه آفتاب در برج دلو در آید و از ماه  
شباط رو بیان ششاد روز بگذرد و جبهه اول آغاز شود و هر یکی از جبهه پنج جبهه روز  
عمل کند و در سبت و یکم از ماه شباط هر سه جبهه تمام شود و بالجملة این جیم اجب است با کاف

بانغ و باغچه و سنگ و سکه و صندوق و صندوقچه و سینه و سینه ای که در آن مخصوص الفاظ عربی است  
و اصلی باشد چون جا و حجره و حوت و مال و مانند آن جا با الفتح شرم و داشتن و شرم سه مرتبه  
وارد اول شرم از خدای تعالی بجز کلمات ناشایسته زیرا که او سبحانه و تعالی بختا به بختیوس آن را می بیند  
و می داند و دوم شرم از خلق خدا که بسا اذکر در این وقت شوند و سبب مخالفت کرد و سوم  
شرم داشتن از ذات خود زیرا که جوارجی را که جنات اقدس الهی بجهت عمل صالح آفرینند و  
اعمال ناشایسته کار فرمودن موجب انفعال باشد بجز بختیوس یعنی سنگ و سبب اختلاف  
لباع اجار و تانیات که اکب الوان اعمار متضاد باشد سباه از زمل خیزد و سینه از شری  
و سنج از مرغ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دورنگ از عطارد و سپید از قمر  
حوت بفارسی آن را ماهی و تبرکی بانق گویند نقل است که روزی حضرت پیمان علی السلام  
از جناب اقدس الهی برای بکر و زنگفیل روزی حیوانات شد و بدت درازی طعام گنبر جمع نمود  
و بر روز خود خداوند تعالی ماهی را از زرد باور ستاد و او همه طعام مجتمعه را بخورد و هنوز صد  
الجموع می کشید حضرت فرمود که دیگر چیزی نزد من بماند ماهی گفت امروز لذت روزی  
خود خورده ام و حق تعالی هر روز مرا بقدر اشتها غایت می فرماید الحی و ما من و دینه فی الارض  
الا علی التدرجها شرح بجای خبر و آن اصلی باشد مثل خطاف و خورق و خفاش خطاف  
بفارسی برشتوک و تبرکی نولا گویند و آن نوعی است از ابا بیل که کرده قبل را بسکر زیه لاک  
کرد و در خانه های مردم خانه سازد و خطاف که معنی را بیند است او را از آن جهت گویند  
که بزوی هوا پشه و کبک را میزاید و همین غذا اکنفامی نماید و بیسج جانی نیز شبیه است

شده ندرت نهادت چشید و از اول اولیوس همین یک کس که باید باشد داخل نیت شود و دیگر  
سارموشان من که از نسل او نباشد همیشه در آینه شرح جیم فارسی آن دو قسم بود  
اصلی و عارضی اصلی باشد چاق و چا پار و چا اول چاق لفظ ترکی است یعنی کرز و شمشیر  
و چو بدستی چا پار یعنی شخصی که بکلم بادشاهان راه ریسواری اسپ و اسب تربیت تمام قطع کرده  
خبر فروری رساند چنانچه ذاک چوکی در هندوستان رواج داشت و درین وقت که لفظ  
لفظ ذاک گویند و بر تن خط و مکتوب پیاده راه برود چا اول تا ضمن قومی از شکر جدا شده  
بر سر مخالف از ساقیت بعید چنانچه ملازم کیم گوید از ترک از غزه شوق شکرت در کشور خراب  
و لیا چا اول است و این جیم فارسی اجناسا در محاوره عرب بصدا مملکه بدل شود مانند چین  
که نام شهریت و عرب از همین خوانند قسم دوم عارضی آن بر چند نوع بود است بمعنی غایت  
آید مثال بجواب گفتنهای فلانی نیر و ختم چه هرزه واری بود و بصدور تصور فلان رساند  
و هشتم چه از عقل بهره داشت برای استنهام مثل چه خیر و چه سبب و چه نام و چه خورد  
و چه بود و چه می گوید و چه می خواهد سیوم برای تعظیم مثال چه تصرفی است که فلک الافلاک  
با این همه مایه غرور و سر بلندی سزنازیر پای وای و نیش می گذارد و چه نام برای تحقیر آید مثال  
ذره بی مقدار را چه بار که در هوای وصال انقباب عالم تاب پرور توانا ذکر و مثال نظم ما چه بام  
و چه باشد دل نغم پرور ما که بیرییم و کسی که بکند بر سر با نغم مختلف چیز آید مثال زینت خود است  
دولت هر چه را ر کرده فقیر شغل شاه از کهن و حق که دیان روشن است یعنی هر چیز که  
ر کرده فقر است زینت دولت است ششم در او آخر اسمانی تصغیر از آن مراد کبر و مثل



و در بستان نسوب از محل نام و این دو نومی و در پنجم صفت چنانچه آن حضرت  
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده عمر الذبیاح الالف دانی بیح الاخره عارضی آن باشد  
که در آخر الفاظ واقع شود چون اقد و خفته و غیره و سنیزه بالجملة این دل گاهی بیاید شود  
چون خاد و قات که معنی علیوا از است و شود که بجای آن ثواب نیز گویند اما پیش از این  
ثواب بجای شود استعمال نیست و گاهی بزبان مجرب بدل شود چون اسناد و استا و حلو  
و حادق شرح ذال سحر آن اصلی باشد چون ذکا و ذباب و ذنب و ذفر و ذمین و کابا هم  
بمعنی انقاب و بالفتح زبانه کشیدن آتش و زریکی دل و زود و در یافتن سخن ذباب باضم  
کس و کس عمل و نام کوهی که نزدیک دین منور واقع است و نقطه سیاه درون صدقه آب  
و ذنب یعنی تخمین معنی دم و جمع آن انواب و ذفر یعنی بینی بوی نیز و خوش و نا خوش و شک و  
بسی شک نیز بوی و ذمین با لکسر عبارت از ذوب است که ذابان جمع آن و ذمین کشتی  
و ذمین در یا کتاب از گل و لای که در قوتان باشد و ذمین آن اصلی باشد چون رون  
ذباب و راج و روح و راست رونق بفتح اول و ثالث یعنی نازکی و ذفر و شک و ذرب  
ذریعت و طراوت سبزه و آبر و غرت و رواج باب بالفتح ساز معروفی است که می تواند  
و معنی ایرتفید و نام زین جمله که معشوقه را بدو چنانچه سلمان ساوجبی گوید است و عد چون  
رعدانچه نام بود یعنی رباب تبا و چون داتق قدسی غنچه در شود و راج روح نام پرده است  
از پرده های کوسینی چنانچه ایرتفسر و گوید است چو راج روح را در پرده بسته و زرشک  
زهره در پرده بسته است یعنی بر خن و اوقی در استی نزدیک آن باشد و نیز در

نخستین با ماده خود جمع نشود و گشتن خلاف از روی شرح شریف ممنوع است و تفریق بر این  
فردوف نام نهم هیزم کور که از فصرهای مادیره روزگار بود و خفاش شب پره را گویند و آن  
قسم بود یکی بزرگ که آن را طوطا نامند دوم کوچک که نامش خفاش باشد از جهت  
ضعف بصر در شب طیران نماید و اعشس قند است که در روز بید و شب نه بید و او در صنوع  
بسی علیه السلام است و بهر وجهی آن طلب خفاش از آن پنجم علیه السلام نمودند که او را  
عجب طیور است چه پستان و گوش و دندانها و حصین دارد و میض بند و مثل انسان خند  
نماید و بطریق چار پایان بول کند و بچه خود را شیر دهد و او را مثل سایر طیور بر نبات و عمو  
بسیار دراز و زنا و کثیر الجماع و بچه خود را در آغوش کبزه و از کمال محبت بر زمین خود چسباند و غده  
اعشس حرام و نقلش ممنوع است در همه آن دو قسم بود اصلی و عارضی اصلی مثل دمان  
و د ب و دوران دمان بالفیج یعنی نند و تیر و قوی است حال آن در صفت سه چتر یافته شد پس  
و این بگنرت است و بگردمان و مار دمان هم در شعاعه قدما یافته ام و نشان این وقت  
یا دزارم و د ب بغاری خرس را گویند و تیرکی ابو نامند خانه در غار بگیرد و زیستان افضل  
خانه شود و بیرون نیاید تا هوا سفید کرده و چون گزیده شود دست و پای خود را بگدشته  
از روی زرع شود و وقت با شترت ماده خود را بگوشه تنهایی برد و بر زمین خواباند و جماع کند  
ماده اشس هنگام ولادت کمال صعوبت کند بلکه بسیار باشد که در آن حال میبرد و چون در  
با شترت بنایت حریص باشد اگر زنان جان را بیا بویاید بر خود کند و ترش را اگر زنی تنیاید  
دبا از روی بکی کند طلای پیدا و در زمین برص گفته اند دوران بفتح اول جمع دور است

بیوج گویند که دو بکر را طویل خوانند و آن کرم و خشک است در بهار سوم و پنجم گردد بود و حار خش  
کمتر باشد گوشت ریشها برود باید و سینه بکشد و باد های غلیظ تحلیل کند و بیکان از جراحت  
بیرون آنگذ و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلوی را سفید است و بچه مرده را از شکم بیارد  
زایغ نام جانور معروف است و بزرگ و کوچک میشود بزرگ را عرب عدوت گویند و کوچک  
را زایغ گویند زیاد از هزار سال عمر باید و با بوم دشمنی دارد و بیضه همه مرغان را بچه بر آرد و  
چون بزرگ شود و بداند که بچه او نیست از پیش خود براند و چشم عدوت و بوم اگر در میان صبی  
بسوزند آنچنان عدوت اند که هرگز بصلاح نیاید زنج با تحریک ترجمه ذوق و زرخندان از طبیعت  
و زنج زدن گناه از هر زده و پوچ کفشن و زنج بر خوردن گناه از مجمل شدن زراین لفظ و زنده  
نشد و تخفیف هر دو مستعمل بود و زود قصای متاخرین نشدید جائز نیست و زرا زروی  
سختی نزدیک پول باشد اما تفاوت همین قدر است که زر سرخ و سفید و پول سیاه و سفید <sup>است</sup>  
پول سرخ زر سیاه مسموع نیست و زر که از اقسام خود نادره و روتکار باشد طلای و <sup>است</sup>  
زر رکنی و زر جعفری موسوم بنام کیمیا گر است بعد از آن زر ناختی و زر سحری و زر طلای و زر  
سری و زر روه وی این همه زر خالص و کامل عبارتند و پس از آن زر دهمی است  
که نه حصه زر خالص و یک حصه مس داشته باشد و زر دهمی که نه حصه طلای خالص  
و دو حصه مس داشته باشد و زر دهمی که نه حصه طلا و سه حصه مس دارد و زر دهمی  
که نه حصه طلا و چهار حصه مس داشته باشد و زر دهمی که نه طلا و نیمه مس داشته باشد  
و زرشش سری عبارت از زری که گندم و غزنوی بی از سونات آورده بود و آن زرشش

کلیح و نام مفای از سر و دهنی سنگیم و درست و خایم و شوار و راست نراج کتاب از شخص  
مستعمل النراج و راست نجام عبارت از لوبسند که کشیدن باشد و راسته بازار یعنی جوف بازار  
که در جای مردم باشد طایب الی گوید است عریث کدول و طلب قیمت تا نیز در روستا بازار  
نمونه فروش است سو این رای مهله همی گاهی انفاوه نمی بری کند شمال خدا را روی  
بنامان شود و روی تجارت او را هم بعضی درم بجزان از نفس نمندی دارد و گاهی یعنی از غسل شود  
شمال قصارا که در این خاکسار بقای انفاوه که خاکسار و گلشن ترازمورث حسن خوبان بود  
یعنی از قضا گذارم انفاوه و گاهی نمی معمول از آن مستفاد شود چنانچه در بیت نقره انهمین حکایت  
نخبر کنید که تیر و لرد و زبلی خطایش بر چله کمان رسیده و گاهی مینی یا استعمال با بد چنانچه خبر گاهی  
گوید است نغمه ارسیل اگر چه خود دوات از گرم آن نیستی که در گذشته بارون کلیم را یعنی آن است  
که بارون کلیم داشته اند این منقل قدما بود و حالا نترک است شیره در آن است  
منقل است بره و قسم اصلی و ناراضی اصلی مثل برقا و راحف و زراوند و زراع و زنج و زرد  
زرقا بزای منقوح و رای ساکن نام زلی که پدرش خدیجه ابرش نام درشت گویند چنان  
زیرک و عاقله بود که بجز و شام صورت مردم طول بپوش می گفت و بیایمی بجای داشت  
که سوار را ز یک سوزنه راه می دید و عربا و راد ردت بصر ضرب النیل کرده گویند فلان البصر  
من زرقا ز راحف حیوانی که بشکم راه رود و جمله حیوانات در رقتن چهار قسم اند اول ماشی  
که پاره رود دوم طایر که بیال پرواز نماید سوم راحف که بشکم رود چهارم سماج که شنا کند  
و این چهار قسم را چهار صفت حیوان گویند زراوند نام دارو نیست و آن یرد و نوع بود یکی را

انده معنی هغول نماید مانند آفتاب را که لقب سلاطین نموده است و شد و ستان زدا  
وقته ز او مانند آن شرح زدی فارسی آن اصلی باشد چون تراش و زبان و زرد و نوم  
و مانند آن و زرد تراش کبابی است بسیار خوار و بخت بیزه و از روی مجاز معنی  
هرزه و بی فایده چنانکه تراش معنی بوده گو زبان با زای فارسی مکتوب معنی حیوان باهما  
و چشم آلود که غیر انسان باشد مثل پیل و شتر و از و با و مانند آن و بعضی گویند که این  
لفظ خبر و وصف شتر یا ماعنی خرد و کلام ملا عندهی عقاب زبان و پیل زبان هم می آید  
تراش یا لون کسور و زای مفتوح معنی خوار و سرشته و اند و مکنین ملاطوری گوید  
بشهر عشق و جنون زان محلام که خوردند و نسیم نجوی خاطر تراش و انجا و نرم و بدل مفتوح و مستوم  
و زای مفتوح نموده و مکنین و سرست و زنجت و سر فر و افکنش و اندیشناک ما تراش زان  
نام شهر می که سلیمان علیه السلام اول آن زمین را برای سکونت دیوان و او بعد ابادانی  
و نصب بانگات و درستی حیاض و آنها را از ایشان برگرفت و با تاجامته مردمان آن جا  
اهل فساد و شرک کثیر باشند تراش معنی لوتیش آتش زنده جفاقی و پیل مست و هر چه که عظیم  
باشد و نام کتاب سخنان تصنیف زردشت و گیش آتش پرستی و آن را تراش است  
بتر گویند و بعضی صحف ابرهیم علیه السلام را تراش گفته اند اما این غلط است و برخی تراش را  
تفسیر با تراش که بند و برخی از مردم هندی تراش که زای فارسی را بچشم عربی بدل کرده می  
گویند مثل تراش و جولین و پرموده و پرموده و پیرو و سحیل این باهله صحیح نیست  
شرح همین جمله آن خواصلی نباشد چون سرش و سیاست و سبیل و سیم سر و شش و شش

چون طلای آنرا سلوک کردند بر نشش سری نامزد کردید و زرشندی هم قسمی از صنعت  
کبیا گری است که از نختی قابل سکه نباشد و زرکالی آنچه از کان نو بر آورده باشند آن  
خام باشد بعد بکد و که از بغش سنبود و زر نو یعنی کتابه از زری که پنهان خیرات کنند و زر سکه  
کتابه از زر بکه کم عیار باشد بالجله در محاوره باشند کان و ره کوه زای سوجه بحیم عربی بدل  
میشود چون لوازم و لواجم و سازم و ساجم باباطاهر عربان که از شعری سلمند است  
می گوید سه اگر آئینی بجانب و انواجم و کرمانی سحرانت که اجتم هران و روی که داری  
که بر دلم نتیمیرم با بسو جم با بسا جم و در زمان قدیم این حرف کاسی بحیم فارسی بدل است  
چون بزنگ و پچنگ که معنی طیب باشد نظامی علیه الرحمه می فرماید سه پچنگی خوردند  
پیش خوانند ز فزرا نکی حرف با او براند و کاسی همین معجم چون گزید و گریغ و سنبه و سنبغ  
اما از زمان تاخرین این با اوله شروع است و دوم عارضی که مخفف از باشد و آن بجه  
سعی آید اول معنی استعانت چنانچه درین بیت سه شنبه ام که بقصایب گویندی گفت  
دران زمان که کلوش ز تیغ نبر زید یعنی با استعانت تیغ برید و دوم برای همین چنانچه  
حافظ شیرازی می فرماید سه ز خط مار با سوز مهر بارخ خوب که کرد عارض خوبان خوش  
گردیدن سه سوم برای نجا و زاید شال سه غم سفر کرد بار ما زیان سپردیم او اگر از شهر  
رفت ما ز جهان سپردیم نوا جانان اگر در اول کلمه در آید که ابتدای آن کلمه الف باشد  
و زلفظ آن الف حافظ شود چنانچه درین بیت ملا نظامی کنوی علیه الرحمه سه ایدم  
تو هست زبانه زه پیش ز کن ما ایدم زده گاه خویش ز چون حرف نداد سحر مرکب نمود

و نام پادشاهی از غاغان اسکانیه و حضرت ذکریا بن جبرئیل علیه السلام را در عهد و پیمان کشیدند  
نشانش که تخمین است مخفف شده باش شاخ شاخ یعنی پارس پارس و شاخ بهانه کتابه از  
شعوق بهانه چنانچه گویند بهانه او شاخ پیدا کرده و شاخ و برگ ساقش کت به از طول و عرض  
حرف و حکایت ششم معنی معروف این مقلوب الاضافه است یعنی نم شب و ششم کریم  
و ششم نمرگان کتابه از اسک باشد شیخ بالفتح یعنی سخت از سر خیزش شیخ کمان فقیه نمرگان  
س از به شیخ کمان نادر نمرگان کرده می آید یعنی از این من ترکانه سیامان کرده  
می آید و در محاوره قدما مخفف شاخ هم مشتمل بود چنانچه سعدی شیرازی علیه الرحمته و  
وصف قحط سال گوید نه در کوه سبزه نه در باغ شیخ نه در باغ بوستان خور و در مردم  
نسخ شد بالفتح و التثدید و ایضا بالتخفیف استخراج نغمه واحد باشد و شد نشین معنی جاه و  
بلندی بر خود چیدن و شد مخالفت مراد از نغمه بی اصول و بشود در فتن نیاز و غرور زخمید  
و این جزء و لفظ عربی است و فارسیان معنی شان و شوکت استعمال نمایند و ششم  
عارضی که ضمیر غایب است و آن متصل با اسم و فعل و حرف و ارجاع بفاعل و مفعول و مضاف الیه  
باشد نظیر نشین ضمیر متصل بفعل ماضی و ارجاع بمضاف الیه است نه بجان بیمار خور و شش زود  
چو چکش رک او شوخان ماند بویست نه نظیر نشین ضمیر متصل بفعل حال و ارجاع بمضاف الیه  
که رها و است سه کرد و انبی ان می جمد از جا که بره بنپای سپهرش از یک زمین شد  
نظیر نشین ضمیر متصل با م حاضر و ارجاع بمفعول که شعوق غایب است مثال سه جمع خوبی و  
لطف است رخ هم پیش لکنش مهر و وفایت خدا باد پیش و ششم ضمیر متصل با م غایب

معنی فرستند و آواز نجیب و الهام و نیز تمام بهتر غیر مثل علی السلام سبب است که تران و  
زبان بران خود را مانس نمودن است تا از راستی گذرند و با از حد خود بیرون نگشتند  
و این معنی بر سلاطین موقوف نیست بر حکمان واجب است زیرا که انظار کارهای بسیار  
محکم شود اما انسان تا بر نفس خود سبب نکند برود بچنان روان نشود سپس بسین مفهوم  
و پارفتوح نام پهلوانی که با اسیر خمر و جنگ کرده بود و نام ستان است که پهلوان سرما  
آغاز شود و اولاد آنرا که عبارت از کره های ارضی است بیروهم بالفتح معنی بیرون کشیدن  
و سهام با کسر جمع آن و بقاع علم نجوم سهام بسیار است و آن دلایل خبرهای محرم  
باشد که از موضع کواکب کینند و قوی تر از همه سعادت و هم الغیب است همه سعادت  
دلیل مال و جاه و هم الغیب دلیل فرنی و خری و هم الغیب با مصطلح فارسیان طعانی که  
از برای نایب نگا دارند و سهام بالتشدید معنی نبر کر سامری زر کر مبری بود از قوم نایب  
و وجه تشبیه اش بسامری آن که بولدش موضع سامره بوده و در فن زرگری و شعبه سازی  
نظیر و عدیل داشت و گاهی این سبن مهله بشین معجه بدل شود مانند سگ بالکسر که عربی است  
و فارسیان بجای سبن مهله بشین معجه آورده و با قبل کشور را مفهوم نموده شک دارند  
شعبه آن بر و قسم است یکی اصلی مانند شاه و شا پور و شا بان و شاخ شا  
و شینم و شخ و شد شاه سنی خدوند و هر چیز که در زیر یکی و خوبی بحسب صورت با سنی در  
اشال خود نماز بود مثل شاه راه و شاه سوار و شاه باز و شاه دزد و شاه جت و شاه  
کاسه شا پور نام پهلوانی از پهلوانان فریدون که در جنگ از سیاب بدست نو در گشته شد



و گاهی نشین مصدری بعد صیغه امر واقع شود و ما قبلش مکسور باشد چون گاهش و خواهش  
و اگر نشین ضمیر بعد های تخیلی آید ما قبل آن الف مفتوح زیاده کند چون دیوانه اش  
و قرآن اش و گاهی این نشین بعد از نشان واقع شود چنانچه گویند من طلب کرده ام  
خودش ام بود یعنی او خود ام بود و این که درین جزو زمان اکثری در نشیان  
بعد صرف این نشین را بی موقع روا داشته اند آنرا منغل می دانند از یکی تبیح آنهاست  
چنانچه گویند ظالی بنامه خودش رفت حرف نشین اینجا زید است و صحیح معنی ندارد و اگر از عوام ایران  
کسی نشین باشد نزد زبان دانان سندیست و اندر شد شرح صوابها آن اصلی باشد و بقاری نیاید  
مانند صبر و صداقت و صمت صبر بارز و با تفاوت کردن است و با دشواریها ساخن و از آن  
بر دل کران نشستن و حدیث شریف است الصبر مفتاح الفرج آری هر که با دشواریها نگوید و در غایت  
بطلب شود و بنام با قدس الاهی می فرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و دشوارترین  
صبر بر وقوع مصاب است و عقلا گفته اند که آدمی در هر صیبتی که افتد مصیبتی از آن بزرگتر و نظر  
آورد تا ندو آن مصیبت بردنش کم کرد و سعدی علیه الرحمه گوید است نشین زش از کردش باکم  
که صبر که چه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد و صداقت دوستی بر ایتی کردن است با برادر  
و بر اجتماع اسباب فراغت او بقدر امکان همت گذاشتن و اگر از جانب او کردی در دل  
پیدا آید از آن کینه در دل نشستن صمت بالفتح خاموشی است از ناگفتنی خصوص از بسیار گفتن  
چنانچه حدیث شریف وارد است من صمت نجای یعنی کسیکه خاموشی اختیار کرد و نجات یافت  
و ترجمه یکی از ائمه عیبت که چنانچه در تار یکی شب کرد گفتن همه از زخم خسرت امین

و ارجع مفعول چنانچه در لفظ داروش نشانی گوید که دل از هوای ایت انگ لاکون  
 ریزه خیال بوده بدان باوش که خون ریزه و شبن ضمیر متصل بفاعل مضاف و ارجع مضاف  
 به که معشوق غایب باشد و شبی تنهاییم و مقصد جان بود و خائس لطفهای بیکران  
 کرده و شبن ضمیر متصل مفعول و ارجع مفعول چنانچه در لفظ و عاش و غیب گفت  
 که افتاده ام که مربر داروش و عاش کردم و کفتم خدات بر داروش و شبن ضمیر متصل مفعول  
 و ارجع مضاف الیه که فاعل است چنانچه درین بیت در لفظ گشا و نش و داروش نش  
 است زبان شکوه ام لب بچین گشا و نش غدر غاب گفتن و نمرده لطف و دانش شبن  
 ضمیر متصل بطرف و ارجع مضاف الیه که بلی است چنانچه در لفظ شفا نش و بلی  
 و فیض گل موقت سخن رفته بود این همه قول و غزل تعبیر و در نقاشی و شبن ضمیر متصل  
 بمضاف که دیوار است و ارجع بمضاف الیه که کوچ معشوقه باشد ای که از کوچ معشوقه  
 مای کندی بر خدر باش که سر می شکند دیوارش و شبن ضمیر موصوف متصل بصفت و ارجع  
 بمضاف الیه که محبوب باشد چنانچه درین بیت در لفظ شیرینش و اگر چه بی نیاز است  
 ز دو عالم ناز و بیکش چینی تا بازمی بسپد بل ایهای شیرینش و شبن ضمیر متصل مشبه  
 به و ارجع بمضاف الیه مانند روی همچو پیش و زلف چون سنبلس ماه و سبل درین مقام  
 مشبه است و مضاف الیه معشوق غایب مثال است به جمع خوبی و لطف است از همچو پیش  
 بیکش مهر و وفا نیست خدایا پیش و شبن ضمیر متصل بوقف کاف و ارجع بمضاف  
 که کلک باشد عافطه طرفه شاخ نبات است کلک نو یکس بین دیند بر زار نمند و تکر

باشد طبی یعنی اهو و بچه اش را غزال خوانند همه او یان و نامر سبدا کول اللحم است  
و گوشتش خشک بدرجه دوم و گوشت اهو بره معتدل بود و رغبت اهو بچاه بلخ و شور باشد  
و بزشتکی صابر بود و اهو می خشک هم بزیکل دیگر اهو ان است اما او را از خانه زیرین پوسته  
بگذر یک وجب آویخته مانند خرطوم فیل و دو دندانش مثل دندان خوک از هر دو جانب  
برآمده باشد و خورش او نسیل و کبابهای خوشبو بود و اگر جرم خونی که در نافه اش جمع میشود مشک  
میسزد و قبارک اند احسن الناقصین و مشک غزال بهتر از مشک اهو می بزرگ بود و  
مشک خانی از همه جا خوشتری باشد و طبع مشک کرم و خشک است بدرجه سوم و خار  
ایکه بول بسته بکشد و قوت دل و دماغ بچشد و جذب رطوبات کند و بیاض چشم برود و  
خفقان ناید و تر باک اکثر زهرها باشد اما زیاده خوردنش رنگ رخسار را زرد کند و فر  
مشک بگافوز رایل شود شرح چنین جاهه آن اصلی باشد مانند لفظ علم مخفی نماید که علم مراد از  
دانش است هر چیز است جمله علوم درین عالم با نقلی است یا عقلی و نقلی با ادبی است  
یا شرعی ادبی عبارت است از علوم دوازده گانه که ذکرش گذشت و شرعی عبارت است  
از فرائد قرآن و تفسیر آن و آئین روایات و حدیث و اصول دین و آنچه بدان تعلق دارد  
و علوم عبارت است از الهی و طبیعی و ریاضی الهی مراد از معرفت جناب اقدس الهی و معرفت  
مغفول و نفوس و امور عامه و معرفت نبوت و امامت و سعادت و غیره و طبیعی مراد از دانش  
حرکت و سکون و زمان مکان و بحث علویات و غنایات و بیان حدوث ابرو با و باران  
در عدد و برزق و انجبار حیوان و بحث سعادت و نجات و بحث جوان و انسان و تعلق آن

نمود بسیار که از خطاهای کوهنوردان سالم نباشد از اینجا است که گفته اند که کوهی و بجز سلامت  
خوشه کوه پیوسته که بپزند نو از پیش کوهی که کوشش نو و دادند و زبان نوکی یعنی که بپزند  
این کوهی شرح نماید آن اصلی باشد و عارضی نباشد و نیز بکلمات عرب در زیاد چون  
ضمیر و ضیانت و ضوطه ضمیر یعنی راز و سببی دل از روی مجاز و ضمیر آگاه و ضمیر دان مراد از راز  
آگاه و راز دانست ضیانت یعنی مهمانی و ضیافت تمام کتابه از تو اضع خشک و سحر این است  
که یکی در حمام است و چون دیگری از دوستانش در آن درو شود آب گرم بر پایش بپزند  
و این را ضیافت حمام گویند ضوطه یا الفتح بکبار نشردن و ضوطه الفتح یعنی فشار کردن بر سر  
بمعنی خمی و شفت شتر و عمارت آن اصلی باشد چون طالع و طرمان و طامن  
و طری و طوطی طالع یعنی برآیند و ماه نو و با اصطلاح نجیب طالع بیع و درجه که تکامل ولادت  
با وقت سول چیزی از آن فرود آید و طرمان یا الفتح رئیس و شریف طرمان جمع و این لغت در  
اصل خراب نیست طرمان یعنی بریدن طامن یعنی نیره زشت و طامن کننده و طامن جمع  
طری یعنی تر و زان طوطی جانور است سرخ و خوش گو که اهل هند از آن توت کوبند و حیوانی است  
بیشتر فهم و قابل تعلیم که هر چه بیاورند یاد گیرد و طوطی صحرائی از سبزه صحرا و طوطی خط بک  
اضافت کتابه از جوان خط سبز شتر و عمارت آن اصلی باشد چون ظهور و طلام و طرف  
و طبی ظهور یعنی بپوشیدن و پدید آمدن و شکار شدن و بر جای بلند دست با فن طلام الفتح  
مار یک شدن شب و نیم تاریکی اول شب طرف یا الفتح که یکت شدن شب و سببی آوند و از  
مجاز سببی حوصله شده شخص کم حوصله را یک طرف گویند طرف بپزیدن کتابه و از آن روشن عمل  
باشد

معرفی تقاضای او باشد نزد اهل دانش لایق افتخار نیست و اگر کتب است عبارت از تفسیر  
یکی از پدران است که کبریا بود و فاضل از فضل پدرش حاصل به تا خوش بود  
عروس و زریه گوناگون کند بحسن ماوراء آورده اند که یکی از تو اگر آن روزگار بر مال و جاه  
خود افتخاری نمود و علامی نوشته و بر او ابنا داده بود گفت ای آقا اگر ما پاسبان است نو ما  
فاخره است آن زینت و جواهر است نه در تو اگر مرکب چابک داری آن کمال مرکب است  
نه از تو و اگر فضیلت بد است آن فضیلت ایشان است نه فضیلت تو امیر از گفته خود ما دم  
که دید و علام را بر تپ اعلی نواخت و کبر خود را بر تو استن است و دیگران را از خود کمتر  
دیدن حق سبحانه جلشانه صاحب این صفت را خیلی دشمن میدرد و می فرماید ان الذین  
بشکرون عن عبادی سید طون جنیم علا جنس این است که نامل نماید در حال خود که هرگاه  
در آمدن و رفتن و نوبت گذارش بر مجری بول افتاده چگونه سزاوارتر کبر خواهد بود و استهزا  
تمسخر کردن است با مردم و ایشان خار و خیزر و نظر آوردن و وزنلی و مقدار بی تمام  
که این شیوه ادنی است که از فضل و سزای با باشند و بخت اشجالات طلب اهل ثروت  
چنین پیشه اختیار کنند و درین زمانه بسیاری از اولاد از طرف بطع خام این شیوه را  
اختیار کرده اند این چنین کس پیش خد مردود و مطرود باشد شرح فایان جز اصلی نباشد  
مثل فیلسوف یعنی حکیم قدیرک این لفظ مرکب است از فیلسوف قبل معنی دوست و  
بمعنی حکمت یعنی دوست حکمت و تقاضای از انقلاب باشد از عالمی بجالی حکیمی را بر سر  
و نیاز چگونه با منی گفت خانه است روزی از عطاری در روزی از بیماری سه غم

در باطنی عبات است از علم مستقیم و علم شهودی و معرفت اعداد و خواص آن و غیر هم شرح  
آن اصلی باشد و عارضی نباشد مانند لفظ غم و غضب غم یعنی معروف جالبی است  
کوید که غم بسیار دل را میزند و خون را میخورد سازد و مملکت کند و سرور و مفرط خون را مذهب کند  
چندان که بر حرارت غالب آید و موجب هلاکت شود و حکما گفته اند که احمق را از غم بسیار  
توان در یافت و گویند که جناب حضرت رسالت پیامی صلی الله علیه و سلم در تمام عمر گاری  
خنده فمقهه کرد و بفرط او گوید که دل را در وقت است غم و هم از غم خواب آید و از هم بیداری  
زیرا که غم از چیزی میشود که گذشته است و در آن فکر نباشد و هم فکری است در چیزی که  
خواب شد غضب بدترین امراض نفسانی است و علاج مغلوب غضب نزد حکما بسیار است  
اما تغییر وضع نمودن یعنی از قیام بعود و از قعود بقیام میل کردن و آب اشامیدن و دست و  
شستن و بخواب رفتن و صورت خود را در آینه دیدن سبب تسکین غضب گفته اند و از جمله اسباب  
غضب مجب و افتخار و علو نصب و تکبر و استهزا باشد عجب ظنی است کاذب در حق خود  
یا استحقاق نترستی که فی الواقع مستحق آن نباشد علاج آن سعاب و تقابلش خود را دیدن  
و در کمال دیگران نظر کردن باشد هر روز از ذرات موجودات مراتب صغری است که غیر  
او در آن شریک نیست و نور حق شناسی رنگ قدرت را تا نشان کنی که هر نادان کجاست  
معرفت باشد فلاطونی و افتخار عبادت است از سعادت بدنی یا خارجی بدنی مثل نسب  
و جمال و خارجی مانند جاه و مال رومی علاج افتخار غرور تمانیه که اگر مال است از اوقات سبب  
دین نیست و اگر جمال است باندک عارضه تصور و نقصان در آن راه یابد پس آنچه در

اما زهد متاخرین شریک است <sup>در</sup> آن اعلی باشد و در فارسی نیاید چون  
فنا و قدر و قدم و قوس فرج قضا حکم اجالی است باحوال موجودات و قدر تفصیل آن  
حکم است چون در مثل فنا و قدر که گفته اند ممنوع است لهذا همین قدر را گفته اند و نه قدم  
بکسر اول و فرج ثانی گفته و در برین سخن و در قدم و حدوث عالم بافته بسیار است جمهور  
محدثین و آیه سلیمین بر آنند که عالم قدیم نیست بلکه حادث است و فلاسفه مخالف این حکم و  
شعق اند بر قدم عالم و افلاک و جالینوس را چون در آن توقف است ازین جهت مورد  
خص کرده اند که در حصول توقف در نزد قوس فرج معنی کمان را کین که در هوا ظاهر می شود  
آن را در اصطلاح کمان است و کمان شیطان نیز گویند و قول حکماست که آن حادث می شود  
از انتقال نور آفتاب در اجزای مختلفه آب که وضع آن مثل وضع دایره است تفصیلش از  
کتاب حکمت باید در یافت نیز در اجزای آن شش قسم است بر دو قسم این که اصلی بزرگ که  
باشد مثل کوه و کوه و کوه که در بافت معنی افزونی چنانچه مثل عرب است نمود باقی است  
عید الکو بر بنی بنی باده می بریم نجدی تعالی از نقصان بعد افزونی کوه بافتج نام جوئی است  
در بهشت اما حوض کوه بیرون بهشت واقع است که یک بختین چیز است که بر در کربان  
دورند خواه از قور کلا چون باشد و خواه از سمور و نیز چیز است سر کج از آن که بر بی را از آن  
فیل در دست قبل بانان باشد دوم کاف عارضی و آن منقسم است بر چند قسم اول کاف  
تعلیل که در مقام بیان وجه دعای بدشال <sup>است</sup> در دست و اما آن یقین و صل <sup>است</sup>  
که این دلالت هم در خوبی از مشوق گفته است و بجز کاف بیانی و آن بعد بای تو صینی

جهان مخور بند من بهر زیاد که این مجوز خودس هزار و اما است کوبند این تعلقه در آخر حال <sup>سخت</sup>  
یک <sup>سخت</sup> و جوان یک و شش رین بودند اب از چاه بدست و دندان می کشیدند  
چون از خلافت مفلوح و محمول گشت مانند سایر کوران بر در مسجد جامع نشسته و از مردم  
گدیه کردی ان فی ذلک فیضه لا ولی الا بصا چون ملک الموت بر او و علیه السلام آیت  
جناب گفت چرا پیش ازین از خبر گدوی ناساخته می شدم گفت ایاهمنا یکان نوزده و اینها  
خبرند او ند حکیم ثانی کو برست مجلس و عطف قیمت هوس است ترک همسایه و عطف برست  
افلاطون را در حالت نوح پرسیدند و نیار اچگونه یافتی گفت دردم در ان بی اختیار و زندگانی  
کردم با نظر او بیرون می بروم با کراه و اجبار فقایل علی اخبار فضایل انحصار در چاه  
چیزی دنت حکمت و نجاعت و عفت و عدالت حکمت عبارت است از مکه استحضار و مکه  
استخراج نیای از مقدمات حسن تعقل و صفائی ذهن و سرعت فهم و آنچه متعلق است بآن <sup>سخت</sup>  
عبارت از این است که سیر و عمر زمانه ملقب نشود و در مقام خوف و الم اضطراب بخورد  
ندد و در هیچ حال مغلوب غضب نگردد و تکالیف بدنی در کتاب فقایل کوراکت  
و در حفظ ملت نهان جایز ندر و از مشام مع الم انبای ضرس نالم شود و خود را بر سچکس  
برتره بیند و غضب عبارت است از حصار کردن نفس از زنجار قیام و احتراز کردن  
از شتاب و لازم گرفتن اعمال نیکو و عدالت عبارت است از صداقت و وفاء لغت و صلح  
که خوبشان و قارب از زینت خود شریک گرداند و حسن شرکت در محاللات و بنا و اداری  
حقوق مردم و طبع بودن با حکام الهی و در تمام شریعت و در کلام فقاه اینها بودیم بیان



در دو جهان و در خسته مارا: و هم بعد از این و آن و او و تو و ترا و توغ شود کمالا یعنی و یک  
کاف تفصیلی و آن در نظام بیان نرفی آید خواه موج باشد خواه ذم شمال مدح و سرودها  
نه قدسی قدر بالایی نوشته که دل خلق و جهان محتما شای نوشتن شمال ذم سه زمین کرم  
از دست جزوت نغیر که خلقی ز غایتی یکی کشنه گیر و گیر کاف و عایه وقوع آن برو عاست  
داکتر منشی پارسه نعل شود شمال سه هر دو بر بهترین بکار نیش و طرب اند که شب بمیرک  
رضان بنشیند و گیر کاف نصیر و آن در خبر کلمه واقع شود مثل مسک و گیر کاف شبیه آن  
افاده نمی ماند کند شمال سه چنان برودند صیر زول که ترکات خوان بهمارا: و گیر کاف خطایی  
و آن خبر را و آنرا فاعلی نباید مانند اید مسک و چراک اید و این کاف گاهی یعنی خود به  
شمال است کما ثبت علی نفسا یعنی بر نفس خود و گاهی این کاف در الفاظ عربی بقیاف  
بدل شود و این ماد است مانند کالبد و مقالید شرح کاف فارسی آن اصلی باشد و فارسی  
بود مانند گام و کر به کام مسافت با بین هر دو پای در وقت رفتار و نیز نوعی از  
رفتار است که در هند و شان شهر است که یعنی آب از چشم رنجین و کر به و ماد و کر به را  
کر به بر شاره و کر به بلوفان ترا و کر به آتش عثمان و کر به ستانه و کر به دروغ از صفات  
که است و کر به شادی و در زو شگ شادی و کر به روحانی کتاب از غم و اندوه و کر به در  
کل کرده شدن جان بست که و شدت کر به پیر سده و از آن نفس آدمی بند می گردد و شرح لام  
آن در فارسی اصلی باشد و عارضی نباشد مانند علم و عمل و اقبال علم و عمل از جناب حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم شخصی سوال کرد که افضل اعمال چیست فرمود علم سایل عرض کرد که در عملی

و انما اشارت آید و گاهی قریب باشد و گاهی بعید شمال قریب است خدائی که بالا و پست آنرا  
زیر است هر زبردست آفریدند غریزی در تقصای نبر زری بود که همان بیدار و شیرین بود  
هم بجهت اشارت که او این دان است گاهی قریب واقع شود و گاهی بعید شمال قریب  
است این که از پیش نظر سگزر و جان یکی است شمال بعید است آن قدر تاب ندم که بسوی  
دیگر کاف نجات که افاده معنی تا گاه کند شمال است پدیدت ازین تا اول ولد و زحاک  
که طایر قدس است که سهل شده باشد یعنی دفعه بسمل شده باشد و بکاف تخفیر و این در اصل  
کاف استنهای است که بجای حصار مثل شمال کیم وجه قدر درم که کنی تکایت من  
نجم که بزبان کذر و حکایت من و لفظ مردک که معنی و شتام مثل شود و درین هم کاف  
تخفیر است و بکاف نتیجه که افاده معنی تا کند شمال است علم یا سوز که عالم شوی یعنی تا عالم  
شوی و بکاف استنهای و معنی که و کلام کبیت یا بد شمال اول است که می آید که جان بر  
سید از شوق و بدارش شمال ثانی است که درین شهر است این که جولان کرده می آید  
شمال بیوم است این تا از نهال از چمن کبیت بگویند و گاهی معنی از آید شمال است  
در غم عجب آن بعد حسرت برودن خوشتر است که خلاط غیر با ولد در زیم وصال و بک  
کاف عطف که معنی داد آید چنانچه در مصرع آخرین این بیت است ای بیایب نیز و که باند  
که خرنک جان بنزل برود و بک کاف رابطه در آن گاهی بعد از آید و ستادی مخدوف باشد  
شمال است ای که دل در خم آن زلف پریشان او می فرستد و او که خوش دولت ایمان جانی  
و گاهی بعد ستادی تند کور شود شمال است ای جان که دل از سوز غمت سوخته مارا غمش ز نظر

شود مثال است کفتم که برم کفتم از غیره بخت عبارتیم سویم یعنی از روی خود و  
و کاری این سویم که معنی خود است مقدر باشد چنانچه بنام بخانه سویم یعنی بخانه خود سویم  
چونکه سویم علامت فاعل خباثه مدعی و دیگر علامت مفعول خباثه مخزون و دیگر علامت اسم ظرف  
خباثه نهر و دیگر علامت اسم المخبان که پیران و سرور برخی از جاهلان خراسان سویم زاید  
در محاوره خود آید چنانچه گویند بر سر خودم سویم و خودم خانه فلانی رفتم بودم صرف  
آن در محاوره زبان دلمان است و لفظ من از جانب مکلم و ماده سنی مفرد ناماد چنانچه  
ظاهر است و در لفظ ما معنی جمع است و ظاهر عظم چنانچه مانی و نیم و مانی خودیم  
و هرگاه با لفظ دیگر مرکب کرده معنی جمع خواسته باشد باید که آن لفظ جمع باشد نه مفرد چنانچه  
ماندگان و ما غلامان و اینکه بعضی از شعرها قبیل لفظ مفرد آورده جمع از آن اراده کرده اند  
چنانچه بعضی قیاسی گویند از گفته کمال او چه باقیم نام همچنان که نشین نزد شعای تافزیت  
صیح نباشد و نیز در کلام بعضی از شعر لفظ ما زاید الاضیاج بنظر آید چنانچه شرح محمد علی خرمین گویند  
صفت نرکان تو کراسا به بدر یا فلکذا خا قلاب شود و ریدت مای مای بری امام <sup>مطلب</sup>  
لفظ بدن مای کفایت میکند لفظ ما اینجا محض سکار است و فصحا در وقت آن اشکار  
شعر خلیل از آن بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی خبر و کلمه باشد چون نبات و دریا  
و ناخن نبات نسبی از اقسام سه گانه مرکب نام داشت که عبارت از جادات و نباتات و  
جودات باشد تفصیل آن از شرح میاکیل و غیره کتب این فن در یافت توان کرد اینجا  
در ذکر نباتات بعضی نقل مشهور فرموده می کرد که در زبان پیشین در حد و کرمان

پرسمف و دانک عملی با علم نافع است و عمل بسیار با جهل سوخته و در دل بی علم چشم نمی بست  
مرزات زردنی و دست محقق و دانی گوید که اگر سلاک بجای از علم رسمی عاری باشد از شرط  
از یاد غریبه این نباشد و یکی از بزرگان دین گفت که نشان پنجمی است که علم دهند و یکی  
عمل نهند اقبال کون تقابل اودبار است ~~و~~ کوه که حرکت اقبال طبعی است و حرکت اقبال  
سریع مانند برون سنگ کردن از پستی به بلندی و در بعضی آن از بلندی بسوی پستی و قد  
درین قال است فلک کان بر مهر خود و کین است دورین حرمان سر کار وی این است  
یکی را بر کشد چون خور بر فلک یکی را افکند چون سایه بر خاک خوشا و زانا بهر گادی و با یکی  
که در کارش نگردد و اقبالی نند و اقبالی او کردن در از و نند از او با او و جانش که از او  
شرح حرف بیسم آن منقسم است بر دو قسم اصلی و عارضی اصلی خود کلمه باشد مانند ما و ف  
و مخصوص و مجمل ما و ف یعنی آنست پس ~~و~~ مخصوص و تحت پاک کرده شد از خار و مجمل تقسیم اول  
و نند به جسم پس که هر چهار دست و پای او پیدا باشد و دوم به جسم عارضی که غیر جزو کلمه باشد  
و آن چند قسم است یکی بهیم سکلم مثل آدم و زرقم و رسیدیم و دیدیم و آشفته سرم و تیره رور کلام  
و خاموشم و در چشمم و دیگر بهیم فعلی و آن در فارسی از فارسی می زبان بدشال ۵ اکرم  
نوعم نیری که بر سرم به عالم و دیگر بهیم یعنی من مشال ~~و~~ نخواهد کرد ترک بت پرستی با اول  
زارم که چون سنگ بیامنی است ما در زار و زارم یعنی دل زار من و زار من ~~و~~ دیگر  
بهیم شخصیتی و یعنی که در تحت ~~و~~ آید مانند کیم و دوم به جسم و چهارم و پنجم و ششم  
و دیگر بهیم نیمی که صفت است در حد ~~و~~ کین و بیاد مرد و دیگر بهیم یعنی خودی

کتابیه از علاقه نوکری باشند دوم عارضی و آن منقسم است بر چند قسم اول نون نفعی  
و آن در اوایل اسما و افعال آید مثال آنکه بر شما آید سه نه بار آمد نه فاصد باز کردید باز  
بر بارم مثال آنکه بر فاعل آید یعنی پای برون رفتن و نی رای درون ماندن و دیگر  
نون بعد است که کلمه دیگر بیان آن نون و خبر واقع شود مثال آنکه نون زلف نوبودی  
کنند بود یعنی اگر نبودی دیگر نون استنهام مثال آنکه من کنفتم که مرود در پی خوبان  
جهان نیندشیدی و آن حرف است پیش آید و دیگر نون تروید که نذر بیه آن اروه می  
دیگر نسا بند مثال آنکه عوق بر رخ جانان است این نیندشتم بر کلستان است  
این نوا بیکه اکثر در کلام منظوم و متشور می آید اول نون تروید است و نامی بر می ناکید  
دیگر نون حالت است که بعد از فاعل آید مانند جو بان و پویان یعنی مجال جو بندگی و پویانگی  
شخ حرف و آن منقسم است بر دو قسم اول اصلی که خبر و کلمه باشد و آن بر دو گونه است  
مفعولی و غیر مفعولی نیز بر دو قسم است یکی آنکه ماقبلش بوی از ضمیه داشته باشد که آن را  
اشمام ضمه گویند و این دو مورد است مانند لفظ خورد و کامی ماقبلش با کسبه نیز باشد  
نسل لفظ پیش و لفظ خواب را که اهل هند با اشمام ضمه خوانند موقوفی محاوره اهل فارس است  
آنها لفظ خواب را با فتح بو وزن ماب خوانند و دوم آنکه ضمه اش بقصر خوانند چنانچه لفظ نوشا  
نوب این عارض و کس پی باشی نه از انسان و غیره خبر گوید که لفظ و بالمد  
وزن او در وسط ارکان شمری آوردن نزد قصای تاخرین غیر فصیح است اما  
در آخر فصیح که آن مستعمل است چنانچه حافظ علیہ الرحمه گوید سه ای نبای پادشاهی

درختی بود که شش در آن تصرف نمی کرد و شخصی از چوب آن صلیبی ساخت و در یکی از سینه‌ها  
نقاشی برده و گفت صلیب عیسی است و در پیش آنکه آتش او را نسوزد و سپس بعد از آن باور  
نبرد و مال فراوان در بهای آن داد و تنه‌اش که ز روشت بطالع سعد دو درخت نشانی  
بود یکی در ولایت تبریز و دوم در طوس و شخصی که در طوس بود تا زمان تنوکل عباسی بر پای  
تنوکل عبدالعزیز طاهروالی اینجا نوشت که آن درخت را قطع کرده بسامره فرستد محوس  
بجاه هزار دیناری دادند و قبول کرد و گویند که هزار و چهار صد و پنجاه سال از عمر آن درخت  
گذشتند و چون آن را بردند زمین آن صد و بیست و یک درخت و درختهای عمارت عالی  
حلقه عظیم راه یافت و اصناف طیور که بالای آن درخت بودند با انواع صوت ناله و زاری  
می کردند و خج با بر روی تنه آن درخت که ناسامره پرند با نصد هزار درم شد  
و شاخهای آن را بر هزار و سه صد شتر بار کرده بودند چون یک منزل جعفریه که تنوکل اینجا  
عمارتی می ساخت رسیده همان شب تنوکل را گفتند است یعنی پشیمانی و آن باعث توبه  
است تنهار است و توبه رجوعی است از معصیت بطاعت اما اگر نه است از جهت خرج مال  
باشد آن را توبه بگویند و پیش عرفا توبه ایست که از هر چه بخرند بود و در گذری و قول جناب  
امیر مومنان است علیه السلام که هر که را توبه نصیب شود از قبول محروم ماند تا خن بضم غای  
منقوطه ترجمه طفره باشد و تا خن خورشید کنایه از خطا و شامی و تا خن روز کنایه از پناه  
و تا خن گل کنایه از بزرگ گل و تا خن صین و تا خن کبر و تا خن پیر کنایه از دوست افراز  
باشد که در عرف متدین را زهرنی گویند و تا خن بدان کنایه از شخص ناسف و تا خن بی

که بدست غامی و زاهدان لغوی نماند و هر چه در او دیگر بود و اسباب و مثال است  
من و انکار مغرب این چه حکایت باشد تا با این مردم مثل کتابت باشد یعنی انکار مغرب  
در زمین بعد است دیگر و او عاقله و آن که در میان دو فصل بود و هم واقع شود چنانچه چشم و دل  
تسم و جان و خور و ویر و در وقت انباشته ای که از لفظ آمد وقت آمد و شد  
یعنی حاصل بالسرور که در آن وقت و او عاقله و خوش بود و فواید ای این چه نیست  
آن حسن نماند که در خوشی در این ای که در سمانه که در وقت بگویی آورده اند غبار  
در چشم و دیگر او و او نمیشد تا چه رسد به و تفریح نمی باشد که در این کمال پیدا بود از هم  
آنست که در وقت دیگر و او عاقله و آنست که در این ای که در میان خود و او عاقله و او عاقله  
ای با چشم خود چنانچه است و او عاقله و او عاقله و او عاقله و او عاقله و او عاقله  
چنانچه در لفظ و حکایت آنست که در آن انفسه است و در میان نفس که در آن وقت بود  
نوع است یکی که بگویی مقصود و آنرا ای شغلی گویند مثل چشمه از آنست که در وقت آنست  
گویند و طفل و سر و زو را نیز طفل ها که گویند و این از این است که در چشمه از عاقله  
چشمها چشمه است بعد و او عاقله که اکثر چیزی از فا و و است و در آنست که در وقت آنست  
و سرهای تخت ظاهر شود و در یکی از جبال سمرقند چشمه است که در تابستان آب جاری بندد و در  
زیستان چندان گرم بود که بقیه در آن نمیشد و در حدود بلخستان است چشمه است  
که هفت سال شالی بر آن باب باشد و هفت سال یکبار باران می بارد و در وقت چشمه سوت  
ندست که هر که در آنست که در وقت آنست که در وقت آنست که در وقت آنست

راست بر بالای تو: و پیکر او اصلی ملفوظی میل پر وجود و حیوان موجود نزد حکمای مشائخ است  
و دو قسم ممکن و واجب ممکن نیز دو قسم است جوهر و عرض جوهر پنج قسم است میبوی و صورت  
و جسم و عقل و نفس حکمای مشرفین نفی میبوی کنند و گویند که جسم مطابق همین است که نزد مشائخ  
صورت جسمیه است و اطلاق میبوی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است  
و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و صوفیه گویند میبوی عبارت از نفس رحمانی که قابل  
صور رحمانی است و جسم بر دو نوع است بیط و مرکب بیط نیز دو قسم است فلكی یا غیر فلكی  
فلكی را آبار علوی تواند و مقصری را امهات سفلی گویند و جسم مرکب هم دو نوع است مرکب  
تامقص و مرکب نام آنچه مزاج نادر و مرکب ناقص است و آنچه مزاج در و مرکب نام است  
و مزاج آنست که چون عناصر مزاج یابنده در هم تاثیر کنند و از آن کیفیت متوسط حادث شود  
آن را مزاج گویند اما مزاج معتدل حقیقی که در آن عناصر را بر وجهی کم و کیف تساوی باشد  
از جمله محالات است پس هر قدر که مزاج با معتدل حقیقی فریب تر باشد فیضیاب از بیضیاب  
شود و مرکب ناقص آثار علوی است که بر او از سحاب و شهاب در عدد و باران و غیره  
و غیر هم باشد مرکب نام منقسم است بر قسم جماد و نبات و حیوان و صفت جماد گفته اند جسم حس  
غیر متحرک و در صفت نبات گفته اند جسم نامی حس متحرک بغیر الارادة و در صفت حیوان گفته  
اند جسم نامی حس متحرک بالارادة و بعضی از حکما در جماد هم نفس ثابت کرده اند و محققین حکما  
بر آنند که غلیم در جمیع موجودات ثابت است و الله اعلم بالصواب و در مورد و عارضی  
و آن منقسم باشد بر چند قسم یکی دوازدهم آن بیان لا یرحمه الله و غیره شود و عاقله علی الارادة



بالجمله ازان الفاظ که بای مقصود در آخرش آید هر گاه معنی مصدری را بگیرند کاف نهاری  
و بای تمثالی در آخر بیارند مانند دیوانگی و فزایگی و شکستگی و پستی اما برین احوال در  
کسفن صحیح نباشد زیرا که بای مقصود در آخر لفظ درست کاسی نمی آید و گاه باشد که بای مخفی  
مخدوف کرده و چنانچه خان و مان که مخفف خانه و مانه بوده است تا اینجا ذکر بای اصلی بود  
و حالا آیدیم بر بیان بای عارضی یکی ازان بای نسبت است و آن آید یا و آن که نسبت بلفظ  
ما قبل خود باشد واقع شود مانند پارسه و پرنه و کبته و چربینه و عقابینه و دم بای تعالیت  
که صیغه جمع را بمعنی فاعل کرده اند مثل جوین و پائین و شتابین و کزین و کیرین و سیروم بای  
مفعولیت که در آخر صیغه های ماضی آید چون رفته و نشسته و خورده و برده و ضربیده و زمین  
دوریده و برین چهارم بای مقدریه که بری نمین و مقدر و را و خراسما واقع شود و چنانچه یکم  
و دوم و دیگر و زه بکشته و دو آتشته و آتشته و صد سال و هزار سال و مثال آن پنجم بای  
نسبیه و آن در خراسما و افعال که نسبت باصل ماده علم قرار دهند در آید مثل سبزه و سفید و  
نشانه و مثال آن ششم بای وقف مانند رحمت و رحمه و نفیم بای ضمیر خواه موصوف باشد خواه  
مذکر مثل و ام غله و طلبها ششم بای اضافی که بمعنی وجه آید مثل فضلانه و نذرانه یعنی و بفضل  
و وجه نهم بای تشبیه که آن اقاده بمعنی مانند نماید مثل حریفانه و طرفیانه و زندانه و ستانه  
دهم بای تائید که در او خراسما واقع شود مثل فاسقه و فاجره و عاقله و باله و معنوقه و بوم  
یا دهم حالیه بای مثل آسوده دل آشفته زمی و شورین و غص و دل گرفته و جان باخته و مانند  
آن شرح حرف نهم آن گاهی در او اسط کلمات عربی در آید و بجای آن بای تمثالی که

چاه یعنی سروفت و لو تید چاه ز مزم بپرکت قدم حضرت اسماعیل علیه السلام می هر شد و سپس از  
دلی عمرین حارث آن را با زمین بر برگرد و باز بعد سالهای دراز عند المطلب جد حضرت است  
پناه علیه الصلوٰة والسلام نیاید خوابی که درین بود حضرتان نمود چاه حکما گویند که اسباب چاه و  
ریاست پنج چیز است صدق گفتار و کتمان اسرار و وقایع عهد و ادوی امانت و پذیرفتن بصیحت  
از حاتم اعمم بپرسیدند که صاحب چاه کجاست گفت آنکه در مال خود حق باشد و عرض دیگری را بر  
عرض خود مقدم دارد و ابوالمحسن نهروانی گوید که جب چاه موجب فساد است زیرا که مردم اشتغال  
با انبیای عالی قدر و اولیای ذوی الاقدار مخالفت کردند الا لایبی چاه در ریاست چنانچه مردم  
و مردود یا حضرت عیسیٰ رب جلیل دابی جهل نام اهل با رسول غما را محبوب پروردگار که عدوت  
بستند و به حال اخروی و قذلان سردی گرفتار شدند گویند عمر عاص روزی با پس خود عبد الله  
شورت نمود که صحاب علی علیه السلام اختیار کنم تا نزد معاویه روم عبد الله گفت سعادت درین  
در خدمت علی ولی است گفت چنین است لیکن ما را طلب چاه ریاست است و علی ازین می است  
و معاویه را همین اخصاب است پس نزد او رفت و در قضیه حکمین کرد دیگر های رسم خط که در او فر  
حروف آید مانند که وجه و باید دانست که هر لفظی که در قرآن دارد مکتوبی مفسور باشد مانند پوت  
و فرزانه جمع آن بجای فارسی و الف و نون آید مثل دیوانگان و فرزندگان و این علامت  
جمع گاهی یعنی مفرد هم استعمال شود مانند خدایگان و لفظ کات یعنی مانند نیز آید پس خدایگان  
بمعنی خدا باشد از روی حکم و قدرت اما لفظ رایگان از عالم خدایگان نیست زیرا که آن لغت است  
بمعنی نعمت اوسان و رایگان از عالم ارشاد و ارشاد است که یای زایم در آخرش و غیره

تفسیر آخر خواب داد که بوستان دیوست هر دو صحیح است اما با قرکاشی که بود است  
بیکاست است بدل نقش جمالت باقر بوستان شرح هر گوشه بیت الخرنش و نیز اصحاب  
تبریزی گوید است از سیر لطف چو بر خود نظر اندازد بوستان شود از بر تو عارض نشین  
در سبزه بوستان از طراغی شهر بازی در بابات نمیدانیم خود آورده است بر رقع رکنا  
که هست حسن آباد بجز کاه اینجا که هست از آن و مخفی ماند که بای اصلی به قسم باشد  
یکی سر و ف نعلت بر و تدبیر و این وضیعت و نشین و عکسین و غیر آن قسم دوم معمول باشد  
اینست و تیس و پنج دینغ و شب بیدار و نشین و اشکال آن قسم سوم نه سر و ف باشد به معمول خیار  
در لغتوی و کی و می و می دوم بای عارضی آن منقسم است بر چند قسم یکی بای نیست  
نوشته شهری و بازاری و در لغت و تالی و ترکی و تازی و ایرانی و تورانی و طلائعی و کمریابی و  
فناوری است که هر فعلی که در آخر آن الف باشد چون بای نیست با و مخفی شود الف بجا ماند خیار  
ساکن بجا را از اخباری نوشته باید و این که اکثری بعد الف بخاری نویسنده غلط است  
و همچنین غیر فعلی که آخر آن حرف با باشد چون بای نیست در آید آن با و بدل شود مثل  
کنجه و ساکنه که نام شهر است ساکن اخبار کنجی و سامانوی گویند اما گاه باشد که بجای بای  
نسبت همزه اکتفا کنند مثل مبدنه که نام شهر است ساکن اخبار اتمه نویسنده و گاه چنین اتفاق افتد  
که چون بای نسبت در آید با محذوف شود مثل بکال که نام اوله است از توابع هندوستان چنین  
از اخبار بکالی گویند اما بکالی با اصطلاح اهل بکال عبارت از قوم هندو اخبار است اهل اسلام را  
بکالی گویند و گاه باشد که فعلی بای اصلی دارد و چون سخن نسبت از آن مراد گیرند بر همزه اکتفا

مانند تغیر و تحیل و علائق و عواقب و خزان و وفای و مثال آن و کاهی از روی خطاب

در و اخرا لفاظ و وقع شود مثال ایشینقه خود چه دین و از رقیبان چه شنید که چنین بر مجس

و اوس کشیده و کاهی در بیان مضاف و مضاف الیه و کاهی میان صفت و موصوف

واقع شود مانند خانه فلانی و چاره رکین و کاهی معنی بای نگیر استعمال باید مثال عیب نبود

که خطائی می کند دیوانه شرح یا در سخنانی آن متقسم است بر دو قسم اصلی و عارضی اصلی مانند باقوت

و یوسف یا قوت نام کوه سری است که یکی از جواهر نرسه باشد و صاحب چرخ ارباب و صاحب بهار عجم

در نونوات خود چنین نوشته اند که این لفظ فارسی است فخر ختر گوید که این غلط صریح است باقوت

لفظ عربی و باقوت جمع آن است و در کلام مجید آید کان من الیا قوت و المرجان و باقوت را

در فارسی با کند گویند و اهل فارس از باقوت یا کند ساخته اند از این که باقوت عرب با کند باشد

و باقوت اسکندری عبارت از آن است که مردم سکندر در وقت ارحمت از ظلمات برداشته بودند

و باقوت سیلابی از هم نیش بهاست که از جزیره سیلان خنجر و چنانچه ملازکی ندیم گوید

اشک گلگون و لم در دماناشانی ذکر است این باقوت سیلابی زور بانی ذکر ازین جا ملوکا

شد که باقوت چنانچه کانی است بگری هم میشود یوسف نام پیغمبر معروف علی نبیا و علیه الصلوٰة والسلام

و یوسفستان از روی مجاز عبارت از مقام جماع نازنجان خوش و و اطلاق آن بر دیگر

محل هم باعتبار کثرت نور دنیا باشد و با و دارم که نوبی در شهر کلکه سید فضل سونی خان تخلص

بفضل که از دوستان از هم حروف بود غولی و زمین طری کفت که در آن یوسفستان بموقع تیره

بود شعری کلکه آن را مسلمند داشته گفتند که یوسفستان مثل گلستان و خارستان سمیع نیست

عمر کسی نو بگرایای شرطیه که اکثر بای خبر اسم بدان باشد چنانچه گفته شود که اگر فلان کس بودی  
این پاره از سر تا دور کروی دیگر بای تماشا جوی بودی در سر زلفش به چشم نقادی نو بگر  
بای استمراری افاده معنی بدم نماید چنانچه سعدی گوید <sup>نخوردی که خاطر برتسا پیش آتودی</sup>  
که فردا بکار آیدش و بگر بای تعظیمی که بمعنی عظمت و بزرگی مستعمل شود مثال حکیمی که هیچ فعل او حرکت  
غالی نیست و بگر بای مخفیتر چنانچه درین بیت <sup>بار مردان قضا باش که در کشتی نوح است</sup>  
خالگی که بای نخورد طاقان را و بگر بای مشترک که بعد صیغه ماضی ماقبل مسیم تکلم بمقام تشبیه و جمع هم  
بجای نفوذ از راه تعظیم مستعمل شود مثال کفیم و کردیم و بدیم و شنبیدیم و بگر بای اشتباع  
کسره چنانچه در لفظانی که در اصل فقط نون است و چون آن را با اشتباع کسره خوانند حرف  
بایان معنی نمایند چنانچه درین بیت <sup>نی دلبر مانی دل اندر بر ما تابا و لب زانوست یاد لبر ما</sup>  
و بای ختانی همی که در اول کلمه واقع شود بر چند گونه است اول کلمه داخل باریب و بگر کلمه نزدیک  
زان بر چند نوع بود یکی آنکه بر سحوظ و سحوظ الیه هر دو واقع شود و باوقال کی منفی باوقال  
و بگر بای مثبت باشد چنانچه سعدی شیرازی علیه الرحمه گوید <sup>یا مرو با پار ازرق پیرین تابان</sup>  
یرخان و مان انگشت نیل و بگر فقط بر سحوظ آید چنانچه کونی زبده آمد با عمر و کاسی فقط بر سحوظ  
واقع شود افاده حرف شرط نماید چنانچه درین شعر <sup>یا عاشق را ز لعل خود کام مید</sup>  
در کام نمی دمید شود افاده حرف شرط نماید چنانچه درین شعر <sup>دشنام مید</sup>

در چه هم در شرح حروف حرکت و آن عبارت است از چهارده گانه ای در شان و کلمات نسبت  
و شرطیه و استعجاب و استنساخ و استعجاب و استعجاب و استعجاب و غیره و بیان انونم

نایب چنانچه لفظی که معنی شراب باشد می‌سج الهی و منسوب بی و شاعری باین تخلص از  
 جویدان سرکار جهانگیر بادشاه این شعر را در طبع دست سخی بکر به سری داروای نصیحت کند  
 کن کبر که اسرور روز طوفان است نوگاه باشد که در زخربای نختانی باشد چون معنی نسبت  
 از آن خواسته باشند قبل آن حرف او داخل کنند مانند ملی که تمام در اختلاف مذهب است  
 و باشند آن تمام را دلموی گویند و گاه چنان باشد که قبل بای نسبت الف و ذک بیارند مثل  
 نور و نورانی و اینکه ساکن مدینه را مدنی گویند از تصرفات عرب است و بکر بای خطاب چنانچه در  
 لفظ خوردی و بردی و رفتی و کردی و بکر بای مصدری کدی و میوای و دوستی و درستی  
 و قومی و خرسندی و بکر بای بقاقت مثل خوردنی و دیدنی و کشتنی معنی لایق خوردن و بین  
 کشتن و بکر بای تکلم چنانچه مخدومی شقیقی بر خورداری و بکر بای فاعلیت مثل مهرنی و نحو  
 یعنی آتده صرف و نحو و بکر بای مفعولیت چنانکه قیال مهری یعنی مهر کرده شد و بکر بای زاین  
 مثل خدی و ضیای و پیری صرف این پیشتر در کلام قدما بود و درین خبر زمان اکثر آن <sup>کست</sup> <sup>است</sup>  
 و کمتر بموقع خودست مثل خصوص در قولنی اشعار و هر گاه بوضعین الفاظ لفظ و بکر نیاید آن بجا  
 زاین معنای که در و چنان که بای شما خالی است و پای من در روی کند و بکر بای و عدت مثل  
 کدنی پادشاهی حکمی و دشمنی خرد پروری عاشقی شبیهی و این را بای تکبیر نیز گفتن کنایه است  
 و بکر بای توصیفی که از بای اشعار هم گویند مثال ما قالی خون مر نیت که در روز حسنه  
 نظر از نماز به کامه خسته کند و بکر بای تخصیصی که آن را بای یعنی نیز گویند و از آن شخص معین  
 و خاص مراد باشد مثال و خشی از خوق نوجان و او تو باشی ز من ز من کی بخش کسی جان کسی

والوده وامن کنایه از فاسق و فاجر یعنی خبردار و اگر مخفف آنست و عندالکریب  
معنی فاعلیت از ان بایقته شود مثل دل آگاه عالم آگاه آزار این لفظ مرکب است از لفظ آزار  
بمعنی حرص و آرزو که نسبت است چون حرص و طمع از عوارض نفسانی است بمعنی رنج و بیماری  
مستعمل شده و هرگاه این لفظ مرکب شود معنی فاعلیت پیدا کند مثل مردم آزار آفاق یعنی  
اطراف و فارسیان یعنی جهان استعمال نمایند و چون باقی لفظ دیگر وضع شود معنی فاعلیت  
و هم مثل آفاق که در آفاق کشا نشاء ضد بیکانه و چون لفظی باقی آن ملحق کرد و افاده معنی فاعلیت  
نماید مثل ویرانشنا و زود آشناد آشنایان و معنی فریب خورده آشنایان باشد آثوب  
بمعنی شور و خونا و عندالکریب معنی فاعلیت از او حاصل شود مثل شهر آثوب جهان آثوب و  
آثوب گاه معنی مقام هجوم فتنه و آثوب کتیر معنی بر پا کنند آثوب ازین معنی تخمین مرکب  
معنی فاعلیت و مثل جهان آفرین و سخن آفرین و آفرین خون مردم شایان را گویند در بیان  
عجایب الف تصور آید و ای هر دو کلمه است شال از پادشاه محمود کتور کشای  
زمین گزتری تبرس از ضدی شال نامی از ای نامه نالوس و اموش کارمین در معنی  
که بر دراز کشید نظارین است بفتح اول و سکون ثانی ضمیر و صد حاضر است اما اگر بعد لفظیکه در  
آخرش های دور باشد وضع شود بحال خود باشد شال ازین صدها صدها مره  
کردن آنکه بی پرده رخت دیدند انم چون کرد و اگر در آخر لفظی باید که بجای های دور حرف که  
باشد نقش مخدوف کرده شال از کرمه هر شکم و لایم ز وقت آن صد هزار شکوه  
یکی از هزار نیست که لفظ شرطی است شال از کلید طلسمی دوم بهای خرد و صلح

در بیان کلمات الف محدود آن از انجمن اشارت به ذر و گاه بری  
اشارت بسوی او مدغاب آید مثال  $\text{سه شام نیست که بی ساخته باشد کفش چه حکمت که اگر این}$   
بود و این بود و گاهی معنی نعلیک  $\text{سه عاشقان جلایه جان پی تو زبان تواند نوسر پا پر آبی}$   
و هم آن تواند چون لفظ دیگر با آن مرکب شود معنی قاعلیت ازان مستفاد کرد مثل  $\text{شادان}$   
و  $\text{فوجان صاحب ورنک رشیدی می نویسد که هر گاه مشارالیه انسان باشد جمع آن با الف و کوا}$   
نماید و در غیر فسان بهاء و الف غیر از ترکیب که الف و زون علامت جمع مطلق است خواه <sup>المعول</sup> خواه بود  
باشد مثل حکیمان و ندیمان و خواه غیر ذوی العقول مثل کاروان و خزان و نمرکان و ابروان  
آنها افاده معنی یافت کند مثل شایانه و اسپرته و بزرگانه و گاهی معنی حاصل نسبت ازان کرد  
مثل سالانه و ماهانه و سالانه و گاهی معنی مانند مثال  $\text{سزگرمی های دوشین نوایب باد}$   
می گیریم پسند آساز جای بستم و فریادمی کردم آری معنی لفظی افاده معنی قاعلیت نماید مثل  
جهان آرا و عالم آرا و صیغه امر است و در ترکیب معنی قاعلیت ازان مستفاد شود مثل خریدار  
و پرستار یعنی خریدار کنتم و خدمت کنندم و گاهی معنی مفعول آید مثل لفظ مراد که معنی برده است  
و گاهی معنی مصدری ازان مستفاد کرد مثل تقار و تقار یا افاده معنی استعجاب نماید  
مثال  $\text{سه دل خانه خدا که در کرده باضمیمه آری سبب چه بود که نجان شد خرم آری کلمه تعدیل است}$   
که در عربی بجای آن لغت باشد مثال  $\text{سه کوبند سنگ لعل شود در تمام صیر آری شود و لیک}$   
بخون بگر شود آری معنی معروف و چون مرکب شود افاده معنی مفعولیت نماید مثل  $\text{جام زلالی}$   
معنی زهر آلود چون مرکب شود معنی مفعولیت ازان مستفاد کرد مثل  $\text{عرق آلود و چشم آلود}$



اوا شد چه بجا شده و گاهی معنی سبب مثال بانو چون گویم ای نیش حال بر لبش بجز دوست دور

بمل فغان لب لب این همه از فراق دوست و گاهی در نظم کلام الف از آن مخدوف کرد و

مثال از کلام فخر المتأخرین لب لب ز در دل ای که در ششم دارم نشسته سر زری که در ششم

دارم لب لب ضمیر و صد غایب مثال از بخت تون عالمی از تیغ ابروی ابرس جان من

قربان وضع و طرز بی باکانش و گاهی الف از آن مخدوف کرد و در مجمع خوبی و <sup>لطف است</sup>

در مخموش لب لبش همه در فغانست خدا یا بدش در ضمیر تکلم خاص مثال در نو بار <sup>است</sup>

جنون دار و دل در بانام با دم بندی بی از تکامل جان نام و گاهی فا و معنی مقولبت <sup>است</sup>

مثال در قیاس بر وجه و طافت از من محب و زوی شاع خان نام برده و گاهی الف

از آن مخدوف شود مثال اولم بروی و ولداری کردی غمم دادی و عجزاری کردی

در هر گاه الف مخدوف شود معنی این از آن مستفاد کرد و چنانکه اسامی او مرو و زو ایشب و دینار

عبد الفادر بیدل که در اشعار خود ابرج و اشام آورده از روی قاعده صحیح اما سب

در زمره زبان و انان درست نیست در ضمیر تکلم مع الغیر و هم از روی تعظیم ضمیر تکلم خاص

مثال اول در بیدلان بیاع جهان چو بیک گل پهلوی بید کریمه در خون نشسته ایم مثال

نمانی در خرم دل بیار کفیم آبی بجز نامدار احوال دل زار کفیم غم های شب در از بجز آن

باطره نامدار کفیم امروز ساخت بار با ما ناسانی روز کار کفیم ز قلم باغ و پیش ز کس

شرح غم از نظر کفیم ابلا بکره های خونین حال دل و انداز کفیم آهسته بگویند آنچه و کل

حرف بجز کار کفیم در نامه خود بلیل زار نشدیدی نیز کفیم از ترسب ما خود را و افسانه

کتابخانه و اینجاست که آنچه را در کلام منظوم کاهری بحدف الف باید نشان داد که بود و در  
نیز بود که گاه صاحب در را باشد از نو و کاهری بحدف کاف فقط بالف وارد و کاهری  
بحدف کاف فقط بالف وارد و کاهری بود و در معنی اگر حاصل شود نشان هر دو است صوفی  
بزیاده یا اندازه خورد و نوشش بود و در زمان پیش این کار فراموشش بود و اینست  
و افاده معنی بدان و آگاه باشی نماید نشان الا الا ای خروشد پاکیزه خوی هرگز نشنیده  
ام شب جوی الا بکسر اول و نشد بر ثانی لفظ عربی و کلمه استثنای نشان است هر چند  
بشکست الا اول بن ابودول بن ابودول من بفتح اول و نشد بر ثانی افاده معنی  
لیکن نماید و باید و اما بعد معنی پس از آن که ضمیر جمع مذکور است غایب است اگر در فوج آن  
بعد لفظی اتفاق افتد که در آخرش پای مختص باشد بحال اصلی بود نشان که نمکان در چشم او  
که بهم دست داده اند بر قتل خون گرفته دل مانده اند و اگر حرف های شغلی حرف دیگر باشد  
الف بیابدل شود نشان سفر کردگان لا و بانی زیند که بر روده ملک بود دولت بنده از بحدف  
معنی منحل شود یکی برای بندی مکان و بخا و از آن نشان که مرد از ویرسوی بجهت  
بهر زمانند به نیریزه کاوشش و کاهری برای بندی زمان بیاید نشان که آن زمان و لم از  
قتل خویش آگاه است که شد بر همه سینه تابش برویش و کاهری برای بد کردن اندکی از  
بسیاری نشان که جان بر لب رسین دارم حرفی از و اسنان شوق این است و کاهری  
برای شرح حال نشان که از حال برضی غم جان گاه پرسی دل خون شود از شرح غمش آگاه پرسی  
و کاهری غمی استعانت نشان بود این شهر شورید و بال برود و چشم از ترغی تو این بار

بار آوردن و بار یافتن و بار عام و بارگاه و گاهی بمعنی ثوبت آید مثل یکبار آوردن و بار و گاهی

بمعنی پاک استعمال آید مثل بار خد و هم مخفف ابری مثل باری تعالی و هم بمعنی سوار شدن در

بار و در مخفف آن بر هم آمدن مثل درخت بی برگ و بار و گاهی بمعنی وزن استعمال شود مثل

بارالم و بارانده و بار خاطر و هم بمعنی زایدن مثل بار نهادن و نیز بمعنی بر آوردن طعام مثل

صحنک بار کردن و بار افکن بمعنی جای زدگش و بار خانه مراد از خانه که در آن چیزی را گذارند

و بار بستن کنایه از سفر کردن و بار بردار مراد از بارکش و بار کبر کنایه از سواری که بر سب و کبری

نوکری باشد بر صرف آن برای استعلاست مثال: شاهزادگرم بر من درویش گزیند رجال

من خسته درویش گزید و نیز بمعنی روشن شدن مثال: خرد ز نور روشن بصر کرده تا چرخ هدایت

نور کرده تا چرخ هدایت مثال: قاصد سخن سازی دلبرم نمی آید تا بر نمی آید با ورم نمی آید

و نیز بمعنی اخوش و کنار شدن مثال: لطافت جمله آری برود و نش: زلال نازکی در موج خوش

و گاهی در ویرینی نوحه استعمال شود مثل در طبع آمدن و بر طبله آمدن بمعنی بر سر جلع آمدن

و ساعه در کف گرفتن و بر کف گرفتن و کیف گرفتن هر سه صحیح است و چون بالفاظ دیگر مرکب شود

افاده سخی فاعلیت نماید مثل نامه بر و پنجا سحر: صرف آن بمعنی اعاده است مثل باز آمدن

و نیز بمعنی کنادن مثل دیده باز کردن و هر گاه بالفظ دیگر ملحق گردد بمعنی فاعلیت از آن استغناء

شود مثل عشق باز و شام باز و نظر باز و تمار باز و با واد و سرو و اول بمعنی ایچ چون اول

لفظی واقع شود و نضاف کرد و مثل بوی گل و بوی غنبر و هر گاه بلفظی بیایند صفت تشبیهی بر آید

مثل کامل شکوه و جود غنبر و گاهی از جمله لعل واقع شود مثال: بو که در من وصلش آوردم گفت

کتابی از بی اشارت واحد فربشمال است این است که خون کرده و دل برده کسی را به بسم الله  
کتاب نظر است کسی را ازین و از ان لفظ مرکب و برای اشارت بسوی فرب بعد از شمال  
دل ملاحظه می گوید که در سینه خاکستر شد این شور بین دل و رتبه چه واقع شد که اشب و او این  
روزن نمی آید شمال نانی است دل بجای که از ان زلف کرده گیرشید نتوان گفت که دلانه  
زنجیر کشید و گاهی معنی سب از ان سنبط شود شمال است از ان سرد آمد این کاخ دلاوت  
که چون با کرم کردی کویدت خیر ایان و از ان برای جمع حاضر فرب و بعد شمال هر دو  
شراب لعل کثرت روی بر چیمان بین خلاف ندیب آمان جمال انبان بین ان اشارت است  
بسوی جمع حاضر فرب و بعد و نیز اشارت بسوی مفرد هم از راه فطیم شمال است هوشم به معنی  
و خوشان بردند این کج کلهان سو پریشان بردند که نید چرا نودل تجویبان و دی نوانند  
که من نادم ایشان بردند اشارت است بسوی واحد بعد شمال است اولب کزان خیر  
بجای حال من من شغل زگری بی اختیار خویش در جان کلمات بامی عربی با مع الف  
و بغیر الف معنی اتصال آید چنانچه با مرد و بلزدان چون در آخر الفاظ واقع شود از فعالیت  
افاده معنی محافظت نماید مثل در بان و پاسبان و نگهبان با صرف آن در مقام دعاست  
مثل عکرت در از با و چه مخفف بود اما جواز این تخفیف در قدام نظر ضرورت شعری بود  
و از عهد متأخرین داخل عبوب است صیغه امر است و آن بجهت معنی مستعمل شود اول مشتق از  
با بودن و چون در آخر اسما واقع شود افاده معنی فعالیت نماید مثل چشم ریا بار و آه اشبا  
و گاهی معنی محل و مقام استعمال آید مثل زنگبار و در و بار و گاهی معنی دخل استعمال شود مثل

چو دیدم ترا زیرک و نه شنیدم بیگانه دخل از تو کردم بسته نه چون کلمه از زبان داخل شود  
و کاف بیانی بدان باشد معنی شرط از آن حاصل کرد و مثال سه از بیس که استک کرم و  
بوق جلوه است حاجت نیاز نماند و سمنه مانده و کاهی لفظ از ما قبل لفظ بیس باشد و ضیاع  
بکاف بیانی نباشد خواه جوی کرمانی گوید سه از بیس اشغه سری بر سرم آور و خون بی بی سر و پا  
بسر کوبه جانان ز قلم نو کاهی لفظ بس مضاف شود و بیوی لفظ ما بعد خود ملا کانی گوید سه  
عشق چو آرد و بجوم بر دل شو زین ام از بیس دیوانگی جانب محاروم نو هر گاه الف لفظ  
از بیس سا فظ شمع ز بیس باشد انگاه بودن حرف زای متعطفه بالفظ بیس و بنودش هر دو  
برابر باشد مثال اول سه اختر برون کردم ز دل یکبار که کین دشمنان گزودستانت بکجایت  
و دیدم بی آزارها مثال ثانی سه بیس نازک است بنیسه دل در کنار ما آهسته بر کل نقیشتان  
بر هزار ما و لفظ بسا و بیس فرید علی باشد مثال اول سه ای بسا اسپ نبرو که بماند که خرد کند  
جان بنزل برده مثال ثانی سه دیدم بی بی آب ز چشمه خورد چون بیشتر آید نشرو بار برود و  
لفظ بسیار مرد فبی بود سعدی گوید سه بسیار سالها بسر خاک مار و دانه کابن آب چشمه آید  
و با و صبار و دانه و کاهی لفظ از نباشد و کاف بیانی بعد لفظ بیس باشد مثال سه یک در هر طرفی  
جلوه نائی در است تول بجای دگر و دیدم بجای دگر است بسته بر وزن خسته منکام  
نریب افاد معنی مفعول نماید چون کار دست بسته سه خنای خون بدست یار بسته  
دل نمبود کار دست بسته بعینه لفظ عربی و در تشبیهات مشتمل بند معنی فید و چون مرکب شود  
گاه افاده معنی فاعلیت نماید مثل دستار بند و ز نار بند و شمشیر بند و کاهی معنی مفعولیت از آن

کلیه کلمات در هر مرسوم هو این است و اینجا مختص بود هم شدن می تواند با او بجز  
در این مرسوم بید نشال است بوی و صافش از ضعف حیران نفس بر زبان آید هر  
جایی چنین باشد که با لفظ بود لفظ را نیز طغی کرد و مثال است بود ایا که در یکس  
کار فرو بسته بگشاید بپوش او نش بر بی و ثانی نفس هر دو بوی تصدیق کلام سن عمل شود  
استعمال آن در پیشه به مقام است یکی برای ترقی بیان حال مثال است شعله آه و لم تنها عالم  
بیوخت بلکه دل می هوزد و جان در تب و تاب است از و دوم برای منزل نشال است  
شد اگر بر و کوشش جای زینت خود سک بود پیش نگاهم بلکه از سک که است و سوم یعنی  
طن بوین استعمال زنا حرم است میرنجات صاحب ثنوی کج گشتی گوید است در دست کشیدن  
من گشت تقدیر خیر کف از خانه بیا که تو باشی یعنی نظه که تو باشی بمعنی واسطه سن عمل شود  
خسرو و بلوی گوید درون بنده صد چاک عشقت خانمی سازد و باری تا لام زلف پریشان  
شانه بسیار دینی بکسر بای تازی و بای مجهول افاده معنی تجرید نماید نشال است بی نوای سر  
روان باک و گشایش چه کنم زلف سنیل چه کنم عارض بوین چه کنم هم بر چیزهای شغلی  
در آید مثل بی عدیل و بی نظیر و بی فعل کتاب از شخص مفلک باری بابای مجهول در مقام عالی  
فعل استعمال آید که مخلص بدل بین ای جان نمی شوی باری بیک نگاه نقد مکن و اینجا  
بسیار بفتح اول در اصل معنی کنایت است و از روی مجاز یعنی بسیار و هم سنی کاسه  
دبند و بسند از نزد علیه نشال پس ملاذ و فی است کالی گوید است من چراغم گشتم را حجاب  
شیرینیت نمی توان افشاند و امانی که پس باندند نشال بسند نظامی کجوی می نماید است

چنانچه اهل ایران گویند که فلانی رانج وین بر وقت یعنی خانه و اثاث خانه همه بر باد رفت  
و هم بمعنی محل فساد چنانچه سعدی بگوید *بکی بر سر شاخ بن می برید و بن وین*  
کنشاید از پابان او من و نیز بمعنی طرف و طرف کوی چون بسته بمعنی کوچ که طرف و جانبش  
بسته باشد بوس صیغه امر است چون *بکب شود اتفاق* بمعنی مصدری نماید مثل *قدم بوس و*  
*خاک بوس* و استان بوس و زمین بوس چون لفظ بوس بعد ترکیب بسوی لفظی متضاد شود  
معنی قابلیت از آن سفتاد شود *استان بوس در کت ثمرت خاک است کلاه ثمرت*  
و نیز لفظ بوس مخفف بوسه است *بوسه نرب و بوسه قرب و بوسه زبر صفت لب و دهان متوق*  
*باشد و بوسه چین و بوسه خوار مراد از عاشق* *بکسر اول* باعلان های بوز بمعنی خوش و نیکو  
و نام سوره معروف و باین معنی *بایای تخانی نیز استعمال است* بمعنی بی و بی مراد آن باشد  
و بعضی گویند که ابی نام همین دیگر است و از بهی کوچک باشد و چون خوانند که بمعنی سالانه استعمال  
نمایند لفظ *ز آخر آن* ملحق سازند بمعنی *بهر و کاسی یا و لون* که کلمه است است در لفظ *بهترین*  
شود یعنی *بهترین* در بیان کلمات بای نامی بای ترجمه رجل است و بی مخفف  
آن باشد و از روی مجاز بمعنی *مکن و شکر و تاب و توان* و بیخ نیاید استعمال شود چنانچه *بای*  
*دیور و بای خسم و بای سبو و بای جریغ و بای طلب و بای انوار* که از نظر عظمت سلطین  
و وزراء در راه فرش از اطلس و کتخاب کنند و بای *ناسر* که از سر بای بدن و بای *سربا*  
کنایه از ضری شرب و بای حساب بمعنی محاسبه و بای حوض کنایه از مقام رهبری و بای *کلاه*  
چنانچه از حفظ است و نازباید باشد *بالتضم مقابل* خالی نسبت آن اکثر طرف بود چنانچه گویند

ساخته و چون بینه بند و دست بند و کمر بند و کاپی شمبول بای شمالی سنی صدی از آن  
نسل خاتم نبوی و استخوان بندی و شانه بندی و نیز منبئی پوزگاه و عضو که از  
آن سکون فاکونید نسل بند و دست و نیز منبئی بان از پیر نسل بندگاه و نیز منبئی قریشی  
نسل بندگشتی و نیز منبئی سرایه قلیان نسل بند توکل یعنی بانه توکل و نیز منبئی خیری که از چوب آهن  
ساخته بر دست و پای مجربان و درواخانک هند و نید خانه و بندی خانه مراد از زردان است  
کوان از نو خانه نیز گویند و بندی مراد از قیدی و آنرا در استان بضم اول نیز گویند و بند  
کشاد و از نسل هند باشد و بند نقاب و بند فرغ و بند نیا سوزی است و این مرکب است  
از نید منبئی بند و پاک کجاست است و در شیوات و اصل بری مبدی بوده و عالی و بضم  
فردنی استخوان شود و بندی فعلی که نیز منسوب باشد ازین ترجمه عبودیت است و بند منبئی  
از نفع باشد شمال و گره پیر منبئی نقاب است بند بندی بهر کجا باشد و نیز منبئی سبتن  
نشا بد که منی و نقاب نیز در بنشیند دل زویم بندی و بندی شدن تب مراد از منبئی شدن منبئی  
بند و بند کردن منبئی است و در از منبئی آن منبئی باشد و بند کردن یعنی جاع کردن است و در  
آن در بیشتر جماع با مردان باشد و شمال هر دو منبئی نقل در باشت با بد کرد منبئی است  
که یکی از زویمان اصغیان منبئی است و در برای منبئی جلاد بند پیری و در چون بود است کرد و طی  
این شعری الغور بدیم خواند منبئی مر نمودی بندی ساده پس بی جلاد بند پیری بدیم  
جواب بود که بند کرده و پول جسم گرفته در شعر طوطی بند کردن یعنی آراستن است و در جواب  
بسر عازق بند منبئی کانیست منبئی اول یعنی پنج و پایان سر چید و از روی عجا منبئی اثبات است

بندگاه

بندگاه



نور زودتر روشن کنایه از کنایه کار تا از صبحه امر است چون مرکب شود اتفاقاً معنی مصدری نماید  
مثل ترکنا یعنی زکات ناقص و بعضی بای مصدری علاوه بر آن در غرض آورده اند چنانچه  
صاحب تاریخ فرشته گوید ترکنا می کند آن چشم است : عالمی کردین عین تاریخ پست  
و گاهی معنی فاعلیت از آن استفا و شود مانند سیکنا زبنی سبک تاخت کنند : ضمیر عاقل  
استعمال آن در تصدیق بیشتر بود و حالاً تیر در نحر زبان و زمان کم کم استعمال دارد  
حافظ علیہ الرحمہ می فرماید : عمرتان باد ادم ای سابقان بزم خشم کرده جام مانند پری  
بدوران شما نشاء معنی غلام و چاکر و بنر و بین که از یک خواجه باشند و یکی دیگری را خواجه نام  
باشد همچنین خلیفانش مرد از جماعه نوکران و غلامان یک خواجه در بیان کلمات حیرت فاسی چ  
و آن بچند معنی استعمال شود اول کلیه استغمام است فخر التاخرین میرزا قنبل می فرماید : غیر  
می بود لب شرم و جانی تو شد : نشان بی رحمی کجاست و جفائی نوحه شد زبنی دارد اصل  
دست از مریض عشق تو : من قدایی غمزه بیخ ازمانی نوحه شد و گاه در محل استعجاب استعمال شود  
بیرنجات گوید : ضحیان سنگ من و دو جهان را خراب کرد : در حیرت و استمان چه بلا که بیکتم  
و گاه در ظهور مرغرب استعمال یابد لاسبندی نهانگیری گوید : دیو ام در غمگی خدین ضحای  
باغبان بعد کل کشتن می دهم چو گل خواب کلفت : و گاهی لفظ تا ماقبل آن در آید و همین معنی را داشته  
س : تا چه آید بر سرم از جور رقیبات مرا : من بجان مشتاق و خونت مایل از راه است و گاهی  
معنی سهل آسان از آن استفا و شود و قیفاً باللفظ دیگر مرکب کرده : جانی که خیرین رحمت غفار  
آمرزش عاصی چه قدر کار بود : و گاهی معنی تحیر از آن حاصل کرد و سعدی علیه الرحمہ گوید :

شبهت از آب پرست و خانه از مردم پرست قهبر از کوید چاکر نسبت آن اکثر طرف باشد  
نسبت طرف هم بان کسمل است چنانچه گویند جوف از آب پرست و آب در جوف پرست  
هر دو صحیح اما در اشغال آن تفاوت لفظ از دور خواهد بود و پرده بتفصیح اول بمنی حجاب و مجازاً  
بمعنی آهنگ سوستی پرده نیان پژه اسرار و پرده غیب و پرده شرم و انشال آن در شبها  
اوست و پرده عراقی پرده خراسان و پرده باقوت و پرده بلبل و پرده قمری هر کدام نام  
نواهای سوستی است و پرده زبوری قسمی است از پرده مشک که بردر خانه آویزند و میرزا  
صایب تبریزی درین شعر پرده پنهان آورده سه خوشبید را کند اگر دین خیر کی و اغ ترا  
ز پرده پنهان در آورم شو آورین مقام مامل است زیرا که پنهان صفت پرده نمی تواند شد  
در بیان کلمات تالی نوشتاری آب بمعنی روشنی و گرمی و صبح و لطافت باشد و چون این لفظ  
صفت چیزی واقع شود موصوف آن کاری فاعل گردد مثل آفتاب جهاناب و گاهی مفعول آن  
آب آهن تاب و سمندهغان تاب و غمان تابی سمندهرد از کمال اطاعت اوست که در سواری  
اصطلاح بهریر و نازبان باشد تر علامت تفصیل است و در ترکیب افاده معنی بالونه نماید چون  
بهتر و خوشتر و گاهی در آخر لفظ بهریر با نون افزوده شود چنانچه گویند این سبوه بهترین سبوه است  
و نیز معنی نازبان آب از نعل بر زو هم بمعنی صاف و پاکیزه چون شعر زو نومه زو دین که در کلام کبری  
و تصدیرین متاخرین لفظ اول بر می آید نظر بان معنی لفظ تر زیاده است این نوعی از تصرفات  
فاحش با سبب بی اغناسی باصل وضع لفظ باید نمود و ترا آمدن بمنی بحالت کشیدن و زودست  
رود از چالاک دست و تر زبان کنایه از خوشن زبان و زود از سطر بی که ساز سوستی را بود حسن  
فازد

بیانی در آخر ضرورت شافی تکویدی است اگر دل از نو بر دوارم این زمان چه کنم چرا که در وقت

ای جان من و فانی بود و هر گاه خطاب مقصود باشد حرف باستانی یا بهتره در آخر آن بیاید

فخر التاخرین می فرماید است ای که نزدیک تر از جان بینی این همه دور چو پرنی آخر چند آن عدد

مجهولست و اطلاق شمار آن بقولی از یک پنج و بقولی از یک نماند باشد فخر التاخرین می فرماید

می خورد آن پنجه باخیره سری چند در و اگر نذر و خیر بجزری چند نوکاهی یعنی تا کی تسلسل

شود فخر التاخرین می فرماید چند در خانه کنی دعوی به سپاسی بگرشای بودت بر سر بازار بیاید

و بعد لفظ چند بصیغه جمع آوردن در بیان قدماء معارف بود چنانچه چند مردمان و چند کسان

اما تاخرین و حاضرین آن محل تصاحیح دانسته بلکه خالی از غلط نمانده است ترک آن گفته اند

و بجای آن چند کس و چند مردم می نویسند اگر چه چندند آن در کلام صایب و خیرین هم یافت میشود

اما مقبول نیست چرا که تخصیص محقق و زبان دان بر وجه نیک می شناسد که هر گاه تعدد مجهول از

لفظ چند پیدا است ارباب و الفاظ پرکن صریح محل تصاحیح است و چون لفظ آن بلفظ چند محقق گردد

معنی تا آن زمان حاصل شود و خواهی شبر از می فرماید است چندان بعد گفته و ناز می شدن نکاید

بجمله سر و صورت خرام مان یعنی تا آن زمان ناز و گفته آنهاست که پارسین بجزم آید و هر گاه کاف

بیانی ما بعد آن در آید معنی آن مقدار از آن استفاده شود مثال است چندان بنشین و بعد که بنویسی

باشد که با و با بنویسی آورد نوکاهی معنی بسیار از آن در مقدار مراد باشد فخر التاخرین می فرماید

چندان که چشم خیال دیش که دست در سیر ب بودم و غم بر کنار بود نوکاهی با و

نون در آخرش محقق شد افاده معنی این قدر نماید مثال چندان بر پیشانی آن زلف

که چه شایسته بود و خروس بچک آنچه زنده پیش باز روین جنگ و همه جان دارد و چه  
قدرت دارد و چه پیشه دارد چه کار رفیع و عظیم گوید استیجا که عشق است بلا چه پیشه  
جایگزین در دوست بصوری چه کار است و چون از اجمع سازند لفظها و اگر فریب سازند مثال  
که بدنی که چاه می کشند زور و جدایی بخند یا همه بیرحمی خود در تمام و کاه می بسند  
آن در مقام غرور باشد مثال است بقدرت بنانی که زلف او در رو به پیش رنگ رخ با  
کل چه رود و او کاه می در مقام نشناخته شود و سعدی نیز از می فراید چه بودی  
در زلفش برستم انفرادی بچو آینه بر زبان بدست در وقتان او کاه می در مقام نسوس با  
استمال یا بد مثال است ظهوری نامه وادی بقاصدا چه حسرتها در چه چید باغی او کاه می این سخن  
با آن نفی هم مستعمل میشود چه ناله که بگوی نو این دل سکین زجر و عظم زبان بکنند شب  
و کاه می لفظ چه تخف پذیر باشد و معنی چیزی مستعمل شود و مالک از زوی گوید در روشن بود  
که شمع چه دارد و نیز بر سر پروانه را که خصمت پروانه او است یعنی شمع چیزی در سردار  
که پروانه اجازت پروانه او است و کاه می بقام بی اختیار می مستعمل شود و حسرت گوید  
من زور و دل بنیاب بجانم چه کنم جان مبر است و لکن توانم چه کنم و چه پیش آید یعنی با  
چگونه پیش می آید و استعمل گوید هر دم پیش تا چه پیش آید یا من آن بی دفاع پیش آید  
و بد معنی با الحاق لفظ دیگر هم مستعمل شود مثال چه سان و چه سان و چه صورت و چه صورت  
و بد معنی مستعمل شود یکی معنی برای چه فخر تا فرین می فراید هر کس بجان مرد پر  
نویسند و نام چرا این همه جان فضا شد و دم منی ازین جهت اما بین معنی ابرو کاف

مصدر فارسی است و استعمال آن بچند وجه بشود اول معروف مثل جیدن کل دوم معنی جدا  
کردن صاحب کوید سه دستش بچدن سرها کارینخ کرد چون کل بروی هر که درین باغ و شادمانی  
سیوم معنی بریدن ملک مشرفی کوید سه جوی صینی پرو باله بفرافش نکد از بال و پر مکل  
بتوان جید چهارم معنی کسردن مثل جیدن خوان نجم معنی پاک کردن و ششم معنی کشیدن  
مثال هر دو درین شعر موجود است  $\text{عایا دامن خود چید ز من بگذرد تا که اسنگ}$   
از زه بنوع ایمن می پید و لفظ چیدن معنی امر است از چیدن دوم معنی سنج که سکن مخفف  
آنت اطلاق آن بر پیشانی و زلف و اندام و جامه و غیر آن باشد چراغ ترجمه سراج صاحب  
کشف اللغات این لفظ را بکسر اول نوشته و صاحب برهان فاطم لقیح اول آورده و همین صحیح است  
و از روی مجاز معنی فرزند باشد چه پشت است صرف آن مقام خوبی اشیاست یعنی چه خوب است  
و چه تطوع و مریوب است در بیان کلمات ما در سطحی حاصل بچند معنی استعمال شود اول معنی  
بسیار شدن شیخ شیرازی فرماید  $\text{حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر نیکان بخونی}$   
دوم معنی فایده و نور و جواب شیرازی فرماید  $\text{کسی که نقش رخ یار در نظر دارد و محقق است}$   
که او حاصل بصیر دارد و حاصل و الحاصل و المختصر و الغرض و القصد و الجملة که در نظم و شعر بکار  
مرد و از آن بعد پیاکان رسانیدن کلام بیان خلاصه کلام و مجمل سخن باشد  $\text{بالفتح و التثنية}$   
و فارسیان بخیف نیز استعمال نمایند و خدا در مقام سوگند استعمال شود و شیرازی گوید  
چرخ ز سپهر دلی زمین خواهد بود و خدا که چنین است و همین خواهد بود در بیان کلمات فایده  
فاحرفی است از حروف مفصل که آن را حروف نامی گویند و نیز معنی امر است مشتق از فاعیدن

در زلف نواز زلف انقضا نری هست و لفظ چندان کاری با بای ز این کمال  
و شاعری گفته که عمر خدایی که کم باشد پریشانی کم است زلف کم بودی پریشان کنی بودی  
در ازاد و گاهی از لفظ چند لفظ یا بفرایند و تعین زمان از آن مطلوب باشد ملاطوری گوید  
بجای بر مردم بگفت غنچه دل کو شادی و صالی با چند با کریم و چندی و بچند و چند  
که مقدار زمان غیر همین از آن مقصود باشد مشهور و معروف است چون بچند نمی است عمل شود یکی  
بمعنی نند نخراننا خزین می فراید و دارم دلی که هیچکس منفس میاد چون من بچند اش  
منش تو کس بیاد و گاهی نمی است تمام ایضا درخت نادره آه نشین زول بر  
آرم سن اش نفس تا با نمانشانی تو چون کریم او و معنی که افان نمی هر گاه از آن مقصود باشد  
حرف نون از آن مخدوف سازند و له که چون خط بگردد است خنجر شد بیکار و حقیقی بی  
آن پیر سبز پوش نامند که بکسر اول ترجمه عذر باشد و از روی مجاز بمعنی پشانی تا بر صفها  
گوید که کل را بود از روی نو از بندگی خط سبز چون لاله که بر چهره او داغ غلامی است  
و هر گاه لفظ چهره مقدم شود بمعنی فاعلیت از آن استفاو کرد و مانند چهره پر و از و چهره کشا  
و هر گاه خواسته باشند که صفت شخصی قرار دهند الفاظ صفاتی ما قبل لفظ چهره بیارند مثل چهره  
و بر چهره و گاهی خفیف حرف ما نیز در نظم کلام استعمال آید نحو جوی کرمانی گوید که بروج  
خود نامی ماه چهری بچرخ دلبری تا بند مهری نور تک چهره مراد از رنگ گلایی و چهره شد  
بمعنی مقابل شدن و یکی از سیرزایان شیرز ملا محمد علی نام که در سفر و کن زینت را رقم حرف بود  
می گفت که چهره بمعنی مستحق و لفظ هم بر این است و استند از کلام اساتذع باوند داشت چندان

اطلاق آن برین صفت و جمع هر دو صحیح باشد مثال آن زوایا یکی مرد و مردم شناسن و همگی  
کز کس آید و بر سر نه چون حرف نشین بدان ملحق کرد و معنی مصدری حاصل آید مثل نهش  
در فارسی صیغه امر است و چون لفظی تا قبل آن باید معنی فاعلیت بچند مثل آید و در اوزار  
و کاهی در ترکیب معنی نفی است از آن حاصل کرد و مثل ابروی خمار و در عربی اودق بیت  
چنانچه دار الضیف و دار الایمان و در اثناف و نیز بمعنی خوب و زشت و بوشت آن مثل دور می  
و بر در نشان آن نوعی از تندیست معارف و در چوب بمعنی چوبی که جا به بر آن گذارند و در  
آن را لگمی گویند و در و دخت نوعی از دشنام مثل چار و سار و در کل نوعی از دود  
خیاطان و در و کیر کباب از حرکت و در و در کباب از صلاحت و در صیغه ماضی است  
مشق از دادن و هم بمعنی عدل انصاف و چون لفظ گردنخیز و کستر و سروده در آخر  
ملحق شود معنی فاعلیت از آن استغناء کرد و مثل داود کرد و داو کستر و داو دس و داو ده گاه  
در ترکیب افاده معنی نفی است کنش دولت خدا و کاهی بمعنی حاصل البصده آید چنانچه در  
صدر و خواجیه شیراز هم خواند گشت و او سبکین داو و کاهی بمعنی زیاد مثل داو و  
معنی زیاد کردن و کاهی بمعنی عطا و بخشش مثل داو و بخش و کاهی بمعنی قبول لفظ در معنی صاحب  
پیدا کند مثل داو و بمعنی صاحب داو و لفظ داو و در ضعف داو و در است و کاهی بمعنی خوش  
و دم مثل داو و سندی در بالفتح و آن بچند معنی استعمال یابد اول صیغه امر است مشتق  
از وزیدن و چون لفظی تا قبل آن در آید معنی فاعلیت از آن حاصل کرد و چون مصدر و منفذ  
و کاهی لفظ در را با ضافه تون و وال و یا بمعنی فاعل آید مثل در و تون و معروف را از آن

مثل لوطی سگر خا و لیل سگر خا و بای ز این نیز و اگر ترش می آید خواه رضاف شود بسوی لفظی یا نه  
 مثال ۵ ای سر نامه نام تو فعل کرده کنای را خاطر معنی نموی آن آنچه در دل گذرد و از روی  
 مجاز معنی دل شمال هر دو از کلام شیخ شیراز است همان لفظ کین خاطرش روی او و غم از خاطرش  
 روی کیس و نهاد خامه مثل بچه و دیگر معنی خالص مثل نقره خام و عنبر خام و عود خام و سپهر خام و هم  
 معنی بی اصل و بی حقیقت مثل خیال خام و سودی خام خانه معنی مطلق مکان و خان محض آن  
 مثل خان زمان و خانه عفا نام خوانی از موسیقی و خانه نیشکر مراد از فاصله نیشکر و خان آرزو  
 که معنی نیشکر گفته عطا است نه اما پاک جناب یا رب تعالی و از روی مجاز معنی صاحب  
 مثل گذر دود و خد و خد بجان نریز بلیه باشد خود معنی ذات و آن محل و موقع بسوی خود و غیر  
 منسوب شود چنانچه گویند من خود این کاری کنم یا فلانی خود چنین کار کرد و نه کام ایشان بسوی  
 غیر حرف نشین آن منضم شود چنانچه گویند من کرده ام خودش نشین کار کرده است و گاهی معنی  
 تخفیف از آن مراد گویند چنانچه گویند فلانی خود مراد عاقل است یعنی فلانی تحقیق مرد و اناست  
 و خود کام و خود مراد عبارت از شخصی که عرض خود را مقدم داند و خود سر و خود پسند و خود را  
 مراد از شخصی که مشوره دیگر را پسندد و گاهی باین لفظ یا غیره که گویند چنانچه گویند خود را در پلا میزند  
 و برای خود قنده بر پاکن و خود پرست کنایه از مرد سبک و خود ترش است آنکه با دیگر ترش شود در پلا  
 کلمات دال بر این معنی است و چون لفظی یا فعل می یابید معنی ظرفیت از آن مشتق  
 شود مثل کلان و زکس و آن و سره و آن و گاهی افاده معنی قاطعیت نماید مثل من خود آن و گاهی  
 و گاهی بالحق حرف علت معنی قاطعیت از آن یافته شود مثل و اما چون این لفظ اسم جنس است



از اجل یا قوت و بدان سبب که از قوت با بر صیبت بود که قوت دور بر وزن جور که ضد  
نزدیک باشد یعنی سعادت و دور باش یعنی نبرد و دشمنی که پیش پیش یک سلاطین برای  
خالی کردن راه از زقار مردم باشد و در دست آوردن مسافت راه دور با دوا و مجهول  
بوزن سوز چون بالفظ دیگر مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل آنچه دوز و با و دوز  
و گاهی متمول لفظ دیگر معنی مفعولیت از آن مستفاد شود مثل زمین دوزم و از چینی  
که از جای بالا نشود و در سلسله اول یعنی کتف نسل برود و نیز معنی شب گذشته و دشمن  
و در شبینه فرید علییه دست مخالف پای و از روی مجاز معنی قدرت و قابو و دستور و قاع  
و طرز روشن ولایت و فصاحت و تبحر و طفر باشد و گاهی بر چیز تمام نیز اطلاق آن باشد  
نسل کیدت خلعت که مرد در تمام لوازم خلعت باشد و اهل دفا تر اطلاق آن بر جانوران  
نیکاری نیز نماید مثل کیدت باز و کیدت شامین و در اصطلاح طبایا اجابت طبیعت را گو  
و دستخوش کنایه از مغلوب و زبون و در ظرافت و دست پیرین کنایه از استین و دست بگما  
کنایه از زود و در عیار و دست آخور کنایه از مرغی که او را بر دست تعلیم کنند تا هر گاه سوز  
باز بر دست بیاید و در ستان سر نام غدا لب و در ستان طرازی یعنی مکر و حیل و هم معنی نفس  
و وقت باشد مثل دوم عیسی عبارت از نفس عیسی و دوم صبح مراد از وقت صبح و بعضی از  
دوم شام هم در شعر خود آورده اند که مکن تاثیر کو بدست تا با درخی گشته خنوع دل تا اثر  
پای کلمی اریح نزار و دوم شامش تا لکن از زبیر کان متعوض شام اند که دوم شام در  
نیت زبیر که دوم صبح مراد از بیدار صبح است بخلاف دوم شام که بخبر معنی وقت همین

شده و مختلف هر دو شامل شده و هم یعنی راه آمد و رفت خود را زه نبرد طلب آن  
در اطلاق آن با اخصاف بر اکثر هنرهاست مثل زهر و در فایم و در گوش و در دل در آن  
و در نفس و در خیال و در صبح و در آسمان و دره با ضافه های دور یعنی ای که در بسیار  
کوه باشد و چندی در اول طرف و در بالا یعنی دو چند و در بره آسمان آن بسیار  
کم است بوجهی که در راه زراعت سخن رهنما نشد خود درایت زرعش مسجد و خانه  
دوم یعنی نمیدکی فاست که مشهور است سیوم یعنی عدد مثل او تا و ستای یعنی در مد و در  
بعضی عبارات از آن کس که ساری باشد و در خار و از خطوط سبیدی که بعد بستر بنا  
و در دست نمود باشد و در شرح مراد از سینه که بعد کل گرفتن در شرح مانند شرح رابی موعود  
که از آن در مپلود و زودین مراد از چلو تپی کردن و زودین بود عبارت از آن که در حل  
بخبری از خار و در همان عشق بگیرند مثال و زودی بود سبب زودی خوش عاقبت است  
که اگر یاز ستانند و چندان کرده با معنی طلب حاجت و او عبودیت جمع آن باشد و در  
بسی نصحت شدن و معنی نشان و هم معنی زخم و جرح و هم معنی مرکب و در آن چنانچه  
گفته شود که فلانی داغ عزیزان دین است و نیز معنی آزرده کی چنانچه گویند فلان از زنی علم  
داغ نمی دارند و هم معنی خجالت چنانچه کوی که با پیش عافش داغ است یعنی شرم است  
و هم معنی حب مثل خوشش و نیز معنی بیهوشی از لعل بار زنی که فتم جانی با فتم جانی  
که فتم زنی بضا بغه مثال جان می و همش در عوض یک بوسه در او لب لعل  
نویسند و این شوکت بر زبان گرفتن کتاب از سبب کردن و دندان گو و عبارت

کنند هر یکی مستعمل و صاحب ذوق بکافیت مجموع است در بیان کلیات برای  
راوان بجز مضمی استعمال شود یکی مضمی سوکنه قیس بی فرما بدست خدایار روی بنامان شود و در  
نجات اورا ترخیص در و بجز آن از نفس نمونی دار و دو مضمی برای استعمال باید زلالی  
خوانداری گوید که مصلحت را آتش اندر خانه زود نندگت و بانک بر دیوانه زود سیوم  
مضمی ارشال و قضا را من پیری از فار باب رسیدیم در خاک شرف باب بیچام  
افاده مضمی مغول نماید قبل بی فرما بدست خدایار لب جان خیزت آمد و کشت یارب اگر کشت  
کریان قضا را و در فرما مضمی با نیز استعمال نشد مثال و ختم الرسل اگر چه بخود و ادوات  
ذکر کم که آن نسبتی که داشته هارون کلیم را یعنی آن نسبت که هارون با کلیم داشت است با  
راه مملکه صینه امر است و چون لفظی ما قبل آن اتصال باید مضمی فاعلیت از آن استغناء شود  
مثل کامران و حکمران صینه امر باشد مضمی از رسیدن و چون مرکب شود افاده مضمی ماضی  
نماید مثل سخن رس و فریاد رس و کاهی مضمی مغولیت از آن استغناء شود مانند تریشرس مضمی  
پیش رس هر چه بحد کمال رسد و چون مرکب شود افاده مضمی مغولیت نماید و آن  
کاهی با اضافت باشد مثل جوان رسید و می رسید و کاهی بکافیت  
بیوصوف و لالت کند مثل اهل رسید و خزان رسید و بافتح امر است و استغناء  
از رفتن باشد و چون مرکب شود مضمی فاعلیت از آن حاصل آید مثل سبکو و کرم و و تیز و  
و چون حرف ثبوتی در آنش ملحق شود مضمی مصدری پیدا کند یعنی روشن که مضمی زقار باشد  
مهم مضمی مصلحت چنانچه بد روش و بیکو روش و باو حال حرف بای تخالی تیز مضمی مصدری

از آنکه تا باشد فقیر از کوه بد که چون لفظ دوم بمعنی وقت نیز استعمال نشود و مطلق  
دوم پس دوم شام مراد از وقت شام باشد و دیگر دیدن صبح باغبانان از اوست  
از دوم شام دیدن شام مراد که بر آن باغبانان باشد چه زبان دارد و بمعنی تبری  
و آبداری هم استعمال شود مثل دم نیک و دم خنجر و هم بمعنی اندک مثل دم آب بمعنی فوطی از آب  
دوم بمعنی آوردن مثل دم قلم بمعنی صبر قلم ری با بای معروف بمعنی روز گذشته و دی روز هم  
اما هرگاه اطلاق آن بر شب نماید بدون الحاق لفظ شب روان باشد زیرا که کسر مقابل زود  
و دیر بازگشاید از زمان در زودین لفظ بیشتر در اول کلام ملحق شود مثل دیر آشنا و دیر صحبت  
و دیرین و دیرینه افاده نسبت زمان در از نامید در ترجمه قلب باشد و هرگاه بالفظی کرب  
شود افاده بمعنی فاعلیت نماید مثل دل سوز و کاهی بمعنی رغبت و خویش عونی گوید صد کوه  
سبب می شود و یکدل شکسته باشد که دل بر سر تا زاهدت نیست و با بمعنی دلها در هم است  
و کاهی افان بمعنی میان تا بد مثل دل شب و کاهی بمعنی دلیری از آن استغناء شود چنانچه درین  
مصراع <sup>۵۰</sup> ملی دلان را گاه کاهی می توان آوردن دلی و نیز بمعنی حرصت استعمال باید  
چنانچه گفته شود مروت دل نمی دهد که نکایت یاران بر زبان آید در بیان کلمات ذالک  
ذکر کبیر اول یاد کردن مثل بکر جلیل و ذکر خیر و ذکرش بخیر مثل یادش بخیر و زعمایانه از راه  
محبت و تعظیم باشد و ذکر قری ذکر سلطان الا ذکر او ذکر علی الاسدی و ذکر کرده از  
انواع ادعای صوفیه باشد و در وزن فوق بمعنی پیشین و مجازاً بمعنی خوشی زشتا و  
کدورت چنانچه در وزن غیش و ذوق نشاط و ذوق نشاط و ذوق غایت و ذوق صحت و ذوق

دل بند و فتنه است بخدا چه راه داری دیگر معنی نغمه و آهنگ حافظ گوید راهی  
که آهی بر باد آن توان زد شعری بخوان که با او رطل کران توان زد دیگر معنی اجازت  
مثل راه دادن استخوان دیگر معنی فاعل و مثال است منعم از عشق میکند تا صبح حرف ببرد  
بر زبان دارد و دیگر معنی اطاعت و دستور چنانچه گویند فلانی بر راه فلانی کار می کند دیگر  
بمعنی طرز و روش چنانچه گویند که فلانی راه در رفتار خوش دارد و دیگر معنی محبت و علاقه  
چنانچه گویند فلانی با فلانی راه دارد و راه نوعی از رفتار باشد و راه کل و راه قلند  
و راه خسته وی از اقسام صفات است و راه افتادن بمعنی غارت شدن باشد  
یا بمعنی بلندی مثل ناله رسا و هم معنی دراز می مثل زلف رسا رسا ترجمه فصیح باشد  
مثل عاشق رسا و هم معنی فاش و آشکار مثل تعاطل رسا و ناله رسا در اول ترجمه عرق باشد  
که کبیر اول است بمعنی شریان یعنی رگ جان و گاهی نام از مثل رگ طنبور و گاهی بمعنی سر رشته  
مثل رگ خواب و گاهی بمعنی خطوط مثل رگ سنگ و رگ بانوت و رگ آهن و گاهی بمعنی استخوان  
مثل رگ ردی و گاهی بمعنی عجب و کبیر مثل رگ کردن و گاهی بمعنی اصل و غیرت چنانچه  
گویند فلانی بد رگ است یعنی بد اصل بی غیرت است رگ ترجمه لون و از اقسام آن  
رنگ آل است و رنگ طلائی و رنگ آتشین و رنگ نیایی و رنگ شمسی و رنگ ماننا بی  
که سپید ایل نیز روی باشد و رنگ زلف عبارت از رنگ بزین و رنگ شکسته از  
صفات اوست و گاهی بمعنی کز و فریب مثل بر و رنگ و گاهی بمعنی مانند و گاهی بمعنی آب  
و رنگ زینع الیاء و رنگ زینعیر الیاء هر دو بمعنی تصبغ است مثل و از اطلاق آن معنی شود

زان حاصل آید مثل تبر روی و در روی و چون الف در آخر آن بیاید عند ترکیب معنی  
فعلیت از آن مستفاد کرد و مثل کار و او حاجت را و نیز لفظ او مخفف رایج در صرف هر دو  
در نظام کرمی بازار باشد نیز صیغه امر است از رختن در رختن هم باین معنی است در هم  
بمعنی انعام و بخشش صایب تبریزی گوید درستی که رختن کند شاخ بی راست بود با لفظ  
لفظ ماقبل خود معنی فعلیت در مثل زرد زرد و شکر زرد و بجز ریزه گاهی بنی مصدری هم از آن  
مستفاد شود مثل موسم برک ریزد برک ریزان ترید علی باشد و هم معنی طرفت چنانچه گویند  
غلانی با من ریزی کند و چون های مورد آتش ملحق شود و گاهی بنی بان آید شکل سگ زرد  
و ریزه قلم و گاهی بنی بار یکی مثل ریزه کاری سهاران و ریزه سهری بمعنی چسبیدن آواز  
در کلو چنانچه گویند غلانی نوال چه ریزه سرت یعنی آوارش هنگام سرود در کلمی چسب  
و ریزه خوانی بمعنی طرفت هم نام ریش یکی مخفف آرایش که بمعنی آرام آسودگی خاطر باشد  
دوم بمعنی سرود و چون لفظ کر بان ملحق شود معنی فعلیت و در مثل را شکر و قبول بای بنی  
معنی مصدری از آن حاصل آید مانند را شگری و گاهی بجز لفظ کر بمعنی فعلیت استعمال شود مثل  
رختن که بمعنی تجمیع باشد و بمعنی فکر و اندیشه و آرا جمع آن در زمین در روشن و بلند  
روست و در مرکب شدن گاهی موصوف باشد مثل رای پسندیم و رای پنجه و چون مطلوب است  
کرد و صفت شخص موصوف باشد مثل روشن رای و رای زن و زرد و شیر را گویند راه ترجمه  
طریق و در مخفف آن باشد و بمعنی توبت بیکره بسویم طبع کن ای رفیق گلزارها: شدنی کل  
رخسار تو نرکان بچشم غارها و بیکر معنی رفتار مثال سه تثنوی نهاد و چهارم بزین کلام در ای

بسیار باشد که به زار و گاهی بجز این لفظ نمی بسیار استفا و شود مثل زار زار که استین و گاهی  
بمعنی ظرفیت ازان استفا و شود مثل کلزار و سبز زار و مثال آن و خن زار و بجلی زار  
و بوز زار هم ازین قبیل است و چون بار خنای در ترشش اضافه نمایند نمی که به ازان مراد باشد  
مثل زاری و اجابا نایدت فقط زار هم بمعنی زاری استعمال شود و چنانچه امیری لایچی گوید  
روز و شب بسیارش با زار و فغان گریه می نوی که بابی زو نشان و زاریدن بمعنی ناله کردن  
و زار نامی مراد از ناله که کمال عجز و الحاح باشد و بجز بمعنی استعمال شود اول بمعنی معروف  
مثل پنج زون دوم بمعنی دین مثل فال زون سیوم بمعنی نوشتن مثل زون چهارم  
بمعنی نهادن مثل کل بر طرف کلاه زون پنجم بمعنی بریدن مثل کردن زون ششم بمعنی تار  
کردن مثل فافله زون هفتم بمعنی سرد کردن مثل زار زون هشتم بمعنی انگیدن مثل صین برید  
نهم بمعنی بستن مثل بومن کبر زون دهم بمعنی خوردن آید مثل می زون و ساغ زون و نرب  
زون و نیک زون با زون هم بمعنی گفتن مثل حرف زون دوازدهم بمعنی نصب کردن مثل خیمه زون  
سیزدهم بمعنی کردن و نمودن مثل تغافل زون چهاردهم بمعنی سهل کردن و تسویه شدن مثل  
ول زون پانزدهم بمعنی خوردن بر چیزی رسانیدن مثل برور یا زون دزد و بردا که در نظام  
نهار بازی استعمال شود و زود خورد در مقام جنگ و زود گیر افاده بمعنی معدری نماید چنانکه  
مصحح شاعری است ترکان تو پوسندیم در زود گیر است زوده افاده بمعنی نفوسیت  
نماید مثل نرب زوده و فوط زوده و فلاکت زوده و گاهی نمی شبیه ازان استفا و شود چنانچه  
گویند این رنگ بگلان رنگ سبز یعنی شایه است و صرف آن در مقام تحسین است

بشرکی است زمان از صبح تا شام و آن غصه شب باشد و گاهی مرد و از آن بزودی از روزی باشد  
چنانچه گویند شب ختمم و زود بیدار شدم و درین صورت تمام روز و شب در قفس و بیداری مقصود است  
و گاهی شب و روز مرده باشد چنانچه کسی گوید که بنوعی بر روز مجبور خواهم شد معنی آن از صبح تا آخر روز  
بلکه اگر طرف شام یا هنگام شب بیدار و داخل و نداشت و گاهی معنی عمرت عمل شود مثل روز فلانی  
بسیار معنی عمرت یا خر رسید و گاهی معنی دور و قدر مثل روز و روز فلانی و گاهی معنی نوبت  
چنانچه گویند که مرد روز و فلانی است و گاهی معنی حال بد مثال آن آنکس که ترا از من جدا کرد  
بسیار روزمانشید و روز گذرانیدن معنی دفع الوقت باشد و روز و روز که معنی روز قیامت و روز  
عبارت سلیس بوقوع محاوره و بسیار است و گاهی معنی امر است مشتق از زاید  
و چون مرکب شود معنی مفعولیت و بدلیل ولات زاو هم مختلف زاد باشد و زاد بچند معنی است مثل  
یکی معنی مصدری مثل زاد و بوم که از روی اصناف مقلوب معنی جای پیشین باشد و پاک زاد  
و آدمی زاد و ترک زاد و خانه زاد و دیوار معروف و شهر است اما برین قیاس نیک زاد  
بجای نیکذات و نیت نیست و زاد هم باضافه نون معنی زاد است مثل است دوم معنی ساز و ساز  
و زیاده تر است و آدمی دوم بفرمایید است نورضی را کس از زاد و بود و خلعت حق را چه حاجت  
تا رو بود و سیوم معنی نوشته مثل زاد راه و زاد آخرت و گاهی های مدد در آخرش اضافه بود  
مثل خاطر زاده و زاده طبیعت کنایه از شر و سخن و تبایح از کار هم این معنی است مثل زاده تاک  
عبارت از شراب انگوری زاده عند الکرب بچند معنی استعمال باید یکی معنی ضعیف مثل جسم  
و گاهی حرف نون بان معنی شده زاده همان معنی نماید مثل زاده و زاده و زن زاده و گاهی معنی



بمعنی زرعانیدن و زمین بدان گرفتن بمعنی فروزنی کردن بمعنی معروف و زرعندان

مزید علییه و زرع زون بمعنی بوج گرفتن بمعنی بکسر اول بمعنی قید خانه و زرعان خانه و زرعان سر

مزید علییه باشد و هر وزن بود بمعنی شباب و گاهی بمعنی نزدیک مثل صبح زود بمعنی نزدیک

صبح که در لغت آمده است بمعنی صبح استمال آن بر چند نوع باشد اول بمعنی مانند چنانچه گفته شود

که فلان چیز را سر برسانانید یعنی چندان بایند که مانند سر بر کرد و دوم بمعنی معمول از آن استغناء

شود مثل چشم سر بر ما و هم بمعنی قابلیت از آن حاصل کرد و مثل صین ما و ناصیه ما و هر گاه

معنی مصدی از آن بود که ندای تخانی در زرش بفرایند مثل صین سانی و ناصیه سانی

چند بمعنی استعمال شود اول بمعنی مانند مثل خاک را دوم بمعنی ظرفیت مثل خاک را یعنی جای نمک

و بدین معنی فلک را بیشتر استعمال است سوم بمعنی ظرفیت با کثرت و بیوهی مثل بر سار یعنی جای قابض

و بوان و گاهی بمعنی بیوهی بر مفرد هم اطلاق آن باشد مثل شاخار و این که گویند فلانی را سنگ

کردند معنی آن نیست باشد که چون مردم از اطراف دیوین سنگ بروی اندازند گوئی آن شخص

جای بیوهی سنگ شد و معنی شمر سار هم برین نیاس آید که بمعنی خالص و آنچه بزرگی زود

و اطلاق آن بر سنگ و غیر مشهور است اما در کلام مولوی جامی زر سار هم به این معنی

اول معنی مراست از ساختن و دوم بمعنی لفظی افاده بمعنی قابلیت نماید مثل کار ساز و غیرین

و هم بمعنی مفعولیت از آن بافته شود مثل کار ساز و مایه دست ساز و چون ما قبل لفظی در آید

بمعنی مؤنث باشد مثل ساز کار و سازوار و لفظی آن بلفظ تا شود مثل ساز و تا ساز کار

و دیگر بمعنی ساز ظرف که عبارت از نی و پنک و رباب و قانون و طنبور و امثال آن باشد

تودی طوی گوید خاک گفت احسن ملک گفت زه زوزه و زرد یعنی عیال و اطفال  
بگنجد اول باب، تخیالی رسید خدی سنی از ان مستفاد شود اول صیغه امر شنیدن از زمین چنانچه  
گویند در برزی یعنی بسیار زنده باش و بگنجد یعنی جان و مقدر و مقدر و حوصله چنانکه گویند غلاتی  
چه زنی دارد که باسن مقابل کرد و آن صیغه امر است شنیدن از زودن و چون مرکب شود افاده  
فعلیت نماید مثل برهن و آتش زن و هم معنی آتش فلان زن یا زن با او و غلام یا  
آنکه مالوف بصیحت زنان امر آن باشد و زن طلب بگنجد معنی ترشاق و در  
آن مقام دشنام باشد نشان برش تیغ و زخم کمر زده عبارت از زخم آب رسید  
اینجا لفظ کمر بگنجد است و زخم او من دارد از زخم کاری و زخم حامل مراد از زخمی که از گردن  
تا کمر رسید باشد معنی معروف و شاعران در غیر آن نیز بکار استعانت آورند مثل زکوة  
حسن و زکوة لب و زکوة کارنی و بعضی اول موها بگنجد عشوقان بر کنار رخسارها آورند  
و آن زتاب دهند و زلف صیغه تعول از تصرفات فارسی زبانان است و زلف عروس  
کلی است و گنجد هم شکل زلف است با لضم و بالفتح هر دو صحیح است و آن بگنجد معنی شغل شود  
اول ترجمه آن دوم معنی کلام مثل زبان نه دارد و زبان مغز دارد که عبارت از زخم مغز است  
باشد و زبان کوکو یعنی سخن بد مذموب و زبان کنایه از سخندان باشد سوم معنی اجازت  
مثل زبان پانچن چهارم معنی خورده گیری مثل زبان گیری و معنی آسان و قدری  
بگنجد زن هم استعمال کرده اند و درین خبر و زمان متروک است و هم معنی بگنجد مثل  
زمین نظم و زمین شعر و زمین آرد و در بوسیدن مراد از نهایت ادب باشد و زمین از زیر پا  
معنی

فاعل است با لفظ سناش مرکب شود معنی فاعلیت از آن یافته شود مثل سناش گر سنج با سنج  
امر مشتق از سنجیدن که معنی وزن کردن باشد و چون لفظی فاعلی آن ملحق شود افاده معنی فاعلیت نماید  
مثل سخن سنج و فسانه سنج و زان سنج و سنجید ما معنی آن باشد و بالحق ای مدور معنی مفعولیت از آن  
حاصل کرد و چون سخن سنجید با لضم معنی نفع مقابل زبان و هم معنی را با مثل بود خود و چون  
مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل خار سنگ بود و هم معنی مفعول از آن حاصل آید مثل کتاب  
بکسو و بالحق ای مدور هم معنی مفعول و هم مثل سوده صندل سوده الحاس با و و مجهول  
بر وزن روز صینه امر است و هم حاصل البصر موقوف و چون مرکب شود معنی فاعلیت از آن  
یافته شود مثل نشخ فامان سوز و سوزان و سوزین معروف است معنی جای و خا  
مثل سری عیش و سیری نجی و سرستان در اصل سیری بستان است و دولت سرو کاروان  
سرو مقلوب آن باشد و کاری در اول لفظ نیز کب مقلوب واقع شود مثل سرو پرده و کاری مخفف  
سرو نیز باشد و افاده معنی فاعلیت نماید مثل نوره سرو سخن سرو افاده معنی مانند نماید چنانچه در آن  
و در بستان و زانسان و زینسان در چه سان و بچه سان و شمع سان و بان شمع که همگی  
سیر با لفتح معنی معروف و چون مرکب شود معنی فاعلیت از آن مستفاد شود مثل سبک سیر فلک  
سیر و مانند آن و سیر شب ماه و سیر کلن و سیر صحرای که هم معروف و کاری معنی دیدن باشد  
مثل سیر کتاب و سیر در یعنی تماشا دار و سیر خجالت گوید بی کل روی نوای باغ و بسیار  
سیر در ذکر یزید کنین ما و سیر گاه در و از جای که قابل تماشا باشد و سیری معنی سیر کنسرخ  
و آن معنی نظار کنند استعمال شود و اثرش فزونی گوید و نام سیری نهایت جالبش بود

و در کتب پیش از این و صلاح جنگ سامان و نوشته نعل ساز و برک و ساز و سر انجام و کاهی ما  
 به معنی باشد و معنی مؤنث فاعل ازان استفا و شود چنانچه گویند فلانی خویشتر ساز است  
 یعنی با خود مؤنث گفتن است چون شین منقوطه در خزینش می شود یعنی سازش معنی مصدری  
 ازان حاصل کرد و سایه پروازن پایه ترجمه نعل باشد و چون مرکب شود چند معنی ازان حاصل  
 کرد و اول معنی فاعلیت مثل سایه افکن و سایه کش و دوم معنی ظرفیت مثل سایه گاه یعنی آرام گاه  
 سیوم معنی حمایت چنانچه گویند فلانی در سایه فلانی می باشد یعنی حمایت او چهارم معنی دیوار پنا  
 نعل سایه زده که معنی دیوار زده و پسی زده باشد پنجم معنی فیض بر صیدی طهرانی گویند سیر و  
 تبرکی از عالم افلاس بدون سایه دست نوشتن چونکه امدتی شنیدم معنی امید مثل سایه بریدن  
 کنا به از قطع امید کردن امید ضروری فرمایند گفتن چو غلب همه نقد از رای - سایه بریدم زها  
 چون همای و همسایه عبارت از شخصی که خانه اش فریب از خانه خود واقع باشد و سایه قد ترجمه  
 نعل است و آن عبارت از باد شاه باشد شمارم ازان چند معنی استفا و شود یکی صیغه امر از شنید  
 و دوم معنی خوابیدن بر پشت و بدین معنی استمان هم نام سیوم معنی باری و محل مثل شبستانات  
 و جنبستان و اوستان که مخفف آن دبستان باشد و کوهستان و بیمارستان و اورستان  
 و یوسفستان و کارستان و نبستان هر یکی سنبل و بر غیر محل و مقام نیزه غلبا فرضی اطراف  
 آن باشد مثل جنابستان و خوابستان و لفظ کلماتان بکون معین جمله و کسرتان هر دو معنی  
 بخلاف الفاظ دیگر که معین و ازان ساکن باشد تا اینها لکسر حاصل البعد رسد و در مخفف آن  
 و چون بالفظ دیگر واقع شود افتاده معنی فاعلیت نماید خود ستار و چون لفظ که علامت

آن شام است که عبارت از طعام شام باشد. پیشین و هم بنام اول و نفع ثانی نیز در  
دخن سر بسته و سخن لطیفی و سخن خوشگفتاش و سخن پوست کندی و سخن پهلوانان و سخن نام سخن باشد  
بابای معروف یعنی نقره و در وصف و معنای شوق صرف بود چنانچه بهر دو سیم بر و سیم  
و سیم نام مشهور و معروف است و سیم بر سنگ در کتاب از جماع کردن باشد سنگ با کاف فارسی  
بر وزن رنگ معنی تعدد است عمل شود اول از جمله حجر دوم معنی وزن مثل سنگ زاز و سیموم  
معنی عز و وقار چنانچه گویند فلانی کران سنگ است و بی سنگ معنی بی وقار چارم چارم معنی  
بس خوابه نظامی فرماید که گویا سنگ از رنگه نسیم من از خاک غیر کند سنگ ناز  
معنی لوح ناز و سنگ زود یعنی سنگ و زرش پهلوانان که معروف است از مال گویند  
و ساعت سنگین معنی ساعت نخر و استخوان سنگین کتاب از مردم شریف و محب و زیم سنگین  
مرد از زیم علم و بزرگان دین سنگ اصناف نفع آن چنین است که صد و صد  
قره را یک پر کنه کوبه و چه پر کنه را یک سر کار و چند سر کار را یک عوبه و این از اصطلاحات  
دیوانان و قمر ولایت زشته می شود و گاهی معنی کارخانه استعمال بدین معنی گویند  
ساعت طریقت بر کار زمانه تا چند باریم دل بنا دوان کرد یکسر اول و تشدید و نوم معنی  
را زیاد باشد و اسرار مع آن و نفع اول و تخفیف ثانی زجه رس باشد و طلاق آن نامدوی  
سر چنانچه سر تراشیدن معنی کوی سر تراشیدن و گاهی سر سنجی کل نام کردن چنانچه شاه سر سنجی  
سر جد کرد از نام شوقی که با ما بار بود قصه گویند که در آن در سر بسیار بود و گاهی معنی شخص  
نامد در محمد جان قدسی گویند سر نام در آن شاه است که مکنش با عالم چه حکم نفاست و

و جامه و برکت بودنی و هشتم سیر با کسری پای محمول بخندنی است شمال با یکی متقابل کرده  
در بی بسیار مثل سیر دیدن بسوم یعنی هوا مثل ملک کرم سیر که پیش بسیار کرم باشد  
و بخاریت یار و دو آن متقابل ملک سرد سیر باشد چهارم یعنی استغابی نیازی مثل سیر چشم  
بجم یعنی نیک آمدن چنانچه گویند فلانی از جان سیر آن است و سیر یعنی آید آرد و بود سیر  
عبارت از بود زودان سیر رنگی است معروف و اطلاق بر شوق هم باشد مثل سیر آن بند  
بلخ عبارت از رنگ مایل بسری و نیز کتم کون مراد از رنگ سیر مایل سپیدی و سیر و کلکون  
بظاہر سیر و از مایل سیرش نبود باشد و سیر نام و سیر نام هر دو یعنی رنگ سیر سنبل است و از  
لفظ سیر گاهی معنی شود و ما مقصود باشد مثل سیر شدن و آه و گاهی معنی نیک آید مثل نخت سیر  
و گاهی معنی راستی در چنانچه سلیم طهرانی گوید ای خوشا روز که آن لعل دهن نبر شود هر چه  
می گویند ای مکه سیر شود و باقانه های دور که سیر باشد نام کلاه زودان است  
که بندی دو بگویند و سیر بگانه مراد از سیر که زیاده از مقدار کشید باشد و پیران  
نیز در وقت خواب کلاه زینده نمیدهند سیر کسزول و کون ثانی یعنی فنون و سحر  
طال مراد از کلام فصیح و بلخ یعنی سخن بی شکام پیش از صبح و سحرگاه و سحرگاهان در وقت  
سحرگاه و وقت سحرگاہی و در صبح همه معروف است و سنبل است و لفظ وقت و شکام  
با وجود سحرگاه که معنی وقت سحر باشد اگر چه زیاده است اما سنبل زبان و امان بسیار است  
صایب نیز می گویند آدمی پیر شود پس جوانی کرد و خوب در وقت سحرگاه کران کرد  
خواب در وقت سحرگاه کران کرد و نیز معنی پیر مرد و صیاح تا دل نماند همچنین  
متقابل

سیوم سرونی که از درخت بالار آمد و دوشاخ گردد چهارم سرو صنوبر که تنه درخت

دشمنانش کرده در گره باشد پنجم سرو سیاه که سبزی به کمانش بسیار غالب باشد چنانچه

بسیاری زند و سیاه و سیه یعنی بسیار و فراط استعمال است چنانچه سیه باز و سپیدت معروف

و مشهور است خربزه صفهائی کوپدست هزار رنگ گل آذوق در کنارین است نه خون کجاست

که جوش سیه بهارین است و در سینه سرو سیاه ناراضی و آتش کوپدست پوشیده نالیاس غزا

دل زکار شد سرو سیاه قامت موزون باشد ششم سرو سواره که مانا بصورت سرد

اما نبات از نو کوتاه تر باشد صاب تبریزی کوپدست بخاک ری اگر پیش برود دره عشق

کل پیاده ز سرو سواره در پیش است هفتم سرو پیاده که نیکی سرو نماز اما نبات از نو

بسیار کوتاه باشد سلیم طهرانی کوپدست چشم پاله عاشق نیای باده است این شوح چشم قمری

سرو پیاده است هشتم سرو غریبترین این سرو کوهی است بر کمانش بسیار تبر و نبات

از سرو پیاده که ناه باشد بعضی گویند که عود درخت دیگر است اما این قول درست نیست نهم

سرو خرامان که نبات نازک و معتدل لطافت باشد و باندک خرابک هوا بخش در آید شتر آردی

بیانده باغبانان نازکی و خشن الطاف خرام بر کرده اند یعنی با دانه نگی و بدی و هم نگی

لا این و در خورد و نر سوار غنی نماید که لفظ جزا در عربی با دانه نگی و بدی هر دو استعمال است شرا

ایران نگی را با دانه نگی جزا قرار داده اند و با دانه نگی را شتر از فقیر ختر کو بدین معنی

این است که در محاوره شترای ساخرین جزا شترک است با دانه نگی و بدی و نر از خصوصیت

در و در عوض بدی در بیان کلان است که شتر شاره با نون عینه از همای اش است

سردهم یعنی شمل است و گاهی یعنی اوده از روی قناعت است شمال به پنج گفته شود که این  
تمام را کشتن نصب گفته یعنی بهر دو قسمت نماید و گاهی یعنی غربت است شمال به است باز روی  
ی مطرب و کاشتن دارم و خیز ناصح که سر تو به شکنج دارم و هم یعنی کنان و طرف شمل نام  
وز قار سزاند ازی کتابه از خرام کمال است و سر کرده و سر خوانی یعنی پیش نشسته که اهل سب  
آن را الای کوبند و نیز برای بک افادت یعنی با شرت و سر سر پائی مراد از زن قاض  
و سر جوش مراد از اول جوش و یک در شنبه یا قناعت و بک افادت یعنی شنبه و سر صرع پنج  
کل چرخ و سر و کم یعنی تاجر کار خود و سر هم بندی یعنی قنچه پروازی و سر زده یعنی ناگاه و خیر  
و بیزلف سخن گفتن مراد از تاز و غور باشد و سر شرب او از قناعت که اهل سندان را ملائی کوبت و الظفر  
غازی الدین حیدر شاه اوده نام آن را بالائی گذاشته و سر عشر بک افادت و بقیمین  
یعنی آیات قرآنی که طلال را چون بکب نشاند بخته پان نفر و با چوبین نوشته بخوانند بند  
سر و نام درختی که قناعت معنوفان را بان تشبیه دهند آن بقولی قسم باشد سر و آراد و سر و  
و سر و همی و بقولی چهار قسم در قسم مذکور شد و قسم چهارم سر و صنوبر و بعضی گفته اند که صنوبر نام  
چلو زه است اما تحقیق فقیر اخر صنوبر از اقسام سرد است و بعضی نمشاد و از اقسام سر و  
و این غلط است نمشاد و بالکسر نام درختی است که از چوب آن شانه می سازند و کشتن بر یک  
سر و شبیه نیست چون تشبیه آن هم قناعت معنوفان است ازین جهت غلط کرده از اقسام سرد  
بالجمله سر و آراد و تحقیق نه قسم باشد اول سر و آراد که شایسته نهایت تراکم و بصورت  
کا و دوم باشد و آن بهترین اقسام سرد است و دوم سر و آنکه شایسته هر طرف نمیشد باشد



سبب همی جاوری باشد که آن را همیشه غیب بافتد و زمان بر سر گذارند چهار رهنمی  
فولج و گنده خواهد راه باشد خواهد نیر از آن غیبی چون آب درین صورت آب شامی بر  
آب باشد با چو آب و سرش در غیبی که گشاده و اطلاق آن بر شخص می خواند بطریق مجاز است  
چون آن سر بنشیند و در حال نشسته اندازند چیزیست که از باج و منزل و چوب نشاند  
و غیره سازند و چاره وی بود و بشر نه و نشانه کردن و نشانه کشیدن و نشانه زدن هر سه  
مشکل حکامی یاد هم آمد که لیبی در زمانت کانهم پو طرح شاعره ریخته هر گاه نوبت غزل  
بنوع سبوح که مطلعش این است ما غزنگذ نفس بیجان به از من اینا کند سبوح سنان  
به زینت چون زینت است سببم و دوست که سری کشد از زینت چاکم بر زلف سخن  
کس از نشانه به این بعضی از عارفان بزم شاعر و بیانه خود با سبوح کوشی چنین نگم شده  
که نشانه زدن سبوح نسبت و سخن شاعر تا بگوشت بنوع هم بسید اما جواب آن لطیف شدم  
زیر آن در مقابل نفوس آن نشانه باغان که در کارگاه شرای مسلم الثبوت از بی دستکاهی  
نشاند و زری را نشانه بودند نشانه کردانی مناسب نمود کمال خجندی گوید سر زلفش  
که نشانه نبرد از صلیب نشانه گفتم و ملاحظه او در وصف دختر زکویه سبب بکسوی خوش  
سیم بوس زند نشانه تا نگی سرفس شاه یعنی قداوند و پادشاه و از زری مجاز معنی هر  
که در بزرگی و خوبی نشانه باشد مثل شاه کاسه و شاه مره و شاه و زود گوهر شاه هر  
کنایه از گوهری که لایق شاهان باشد و شاهنشاه عبارت از شاهان و یک شاه سپه  
مرد و از انقب و شاهان باز بنفید را گویند سبب مقابل روز و شب چون باضافت و غیره نشاند

مخفف ایشان که ضمیر جمع حاضر و غایب باشد و با اطلاق زن خانه زبور غسل را گویند چنانچه  
 نشان مثل و نشان مشهور معروف است و بمعنی قدر و مرتبه مثل عالی نشان و والا نشان و بمعنی  
 حق چنانچه گویند فلان خوشنویس نشان درستی دارد با نشان بد و دارد و بمعنی شیوه و معمولات  
 چنانچه گویند عفت و اغراض از نشان فلانی است صفت ماضی و حاصل بالمصدر است  
 و آن بجز بمعنی ستمل شود اول مقابل درست مثل شکنند دوم بمعنی غم دادن و بعضی گویند  
 جودی بر رخ همون شکسته است و است چمن از بخت بسته سیوم بمعنی خوردن مثل نهان شکنند یعنی اول صبح  
 پیش از تناول طعام لکلی خوردن چهارم بمعنی زایل کردن مثل شکست و پیمان و شکست غار  
 و شکست رنگ پنجم بمعنی نابینا شدن مثل شکنند چشم سبب برزری گویند و زرم زگر چشم  
 کبر یا شکسته این گاه گدنی و پاره شکسته ششم بمعنی نبینا شدن مثل شکست ناله در کوه و شکست  
 در جگر و شکست آرزو در دل نهم بمعنی بیرون رفتن سلیم طهرانی گویند شکست کار و لمن آرزو  
 کایت را خدا چو چشم باز چهره نمود و در کند هشتم بمعنی کم شدن رخ مثل شکست قیمت نهم بمعنی  
 و بیرون رفتن مثل شکر شکسته و باز از شکسته و هم بمعنی گشت مثل سخن شکسته و گفتار شکسته و بعضی  
 از شعر ابی بارک و خجسته استعمال نموده اند این بسیار است در دشتال همین نیز در  
 و لمن می کند طلوع نیز زبان گراست طالع بخت شکسته و شکسته بسته مراد از هر چیز محقر و اطلاق  
 از هر چیز محقر و اطلاق آن بر شعر و سخن هم باشد سلیم طهرانی گویند که ذوق سخن سلیم داری  
 و دریم شکسته بسته چند و بهتر بمعنی بی اغناسی طالب کلیم گویند و لمن چون دید و پرتو شکسته  
 شکسته بسته در کار ما کرد باید برای مصلحت چندی در روی یکی بمعنی شهر و درم لقب بادشاهنش

کسی که کیفیت چشم ترا چون من نمی داند فدی کند بیدار شراب پرنگالی رات و حکمای پیشین و فنی  
ای میکنی همین دانشند چون ابوعلی بوسینا لقب شیخ الرئیس بر روی کار آمد بوقت تازگی  
که یعنی صبح رسد بخورد و آن را گفته خال نام گذاشت و بعد از چاشت پنج ساعتی کشید  
آن را همه ها خواند و هنگام شب سفت بام می خورد و آن را بوسینا می نامند و بعد از آن  
هر که آن بران فرید کرد تا باین درجه رسید که درین زمان اکثری از بزرگان زمانه روز و شب  
ست شراب میباشند و خبر زدند و اینها نذرند و شراب زده آنکه از شراب سیرت باشد  
و شراب الماس کنایه از شیر و شراب انداختن مراد از شراب ساختن شکر بضمخین و هم نشسته  
کاف مراد کاستن و آن از عصای شکر ساخته شود و در جیب ترب نامها دارد و چنانچه هرگاه  
افشاده و شکر را بر روی آتش بقوام غلیظ آرند آنرا برف مند و ستان را بگویند  
و آنچه بقوام سفت تر شود اهل مندان را گویند با کاف فارسی مضموم و ای مندی خوانند  
در لب را هرگاه تصفیه نمایند سکر سنج کرده و اهل فارس این همه اقسام را سکر سنج گویند  
و چون بعد از این تصفیه یا تصفیه را بسلطانی بخوانند و قسمی را فانید گویند و هرگاه صاف تر شود  
فکر کرده و اگر شیر داخل کرده بخوشانند تا منعقد گردد و نام آن طبرزد باشد و چون قدر  
داده بر نهار یا بر تازنات کرد و کم اهل مندان را صغری گویند و بهترین نبات را بگویند  
نبات چین است و سکر سکنج کنایه از سخن شیرین گفتن و سکر خند بر او زنی هم مشوق و سکر آب  
کوته ریختی که میان دوستان اذاع شود و سکر خواب مراد از خواب شیرین است این بفتح و  
و نیز بیای سرف زده یعنی سخت در کبریا و اطلاق آن بر اکثر چیزهاست مثل صن نبات

معمولاً خوردن مانند بومق و شب بیخ بر او از شب عاشورا شب گل است که نرم  
در با هم بسیار در آخر شب که هنگام سنگلی فنجی کل است بگشایند و بنجید و برای غلبه  
جام و دستگانی زنده شب خصصت کل نیز چنین است که در آخر فصل ما بوقت سهوده درین  
رفته طبع حشمتی اندازند و تا سحر مشمول نزل شری را با ده گشتی بوده و دروغ فصل ما زمانه شب آنک  
بیس را گویند و شب اندر روز زوئی از بار چه ایشی باشد که تا رو پودش شبیز در صبح و سبز بود  
و شبانه یعنی شب آینه خسرو و بلوی گوید است تو شبانه بنهائی بر که بودی شب که هنوز چشم نیست  
از رخا رود و در شب باره بک اضافت زن فاخته را گویند و شبان مرده از خوابگاه  
ذات شبگیر یعنی ناله سوری در هم ناله شبی و شب غریب بر او از شب اول است که در آن شب نام  
و حلوانی غیر آن شب که در شب با اضافت مطلوب یعنی سرو و شب بخیر و شب خوش با و کلماتی است  
که آشنایان دوستان و در شب هنگام خصصت بجای سلام علیک با یکدیگر گویند و شب گشایند  
مراد از آخر شدن شب باشد یعنی اول یعنی نوشیدن و زرفی مجاز یعنی با ده و با ده صبا  
مردف یکدیگر برنجی برانند که ایجا و شراب از ابلیس بلبیس است که بهاروت و ماروت  
تقصیر نموده بود و تومی برانند که زهره بانها سوخته و جسی گویند که از نحرعات فرمودن است  
و بعضی گویند که از صریح آن از جیشید است با لجه شراب خود انواع و قسام دارد شراب اکوری و موری  
و ریجانی و جاودانی و کوناری و فندی و زردکی و ووردی و از قسام آن است و شراب  
و برانندی و بونین و مین و بریشیری و درم مخصوص اهل فرنگ است و مین شراب را شراب  
بزرگالی گویند و بزرگال شهر قدیمی است که اول دار السلطنت نصاری بود و طالب اعلی گویند

و شیرین کار و از اسما نوصیفی مستحق است بیای مجهول معنی او از تمام و از روی مجاز

اطلاق آن بر اکثر چیزهاست مثل شیون بلبل و شیون چرخ و شیون زنجیر و اشال آن

شیون بیای مجهول معنی کار و طریقی و رسم و طرز در روش و اطلاق آن بزرگ و بد با است

چنانچه شیون نیک و شیون بد و از روی مجاز معنی ناز و غشوه هم آید چنانچه شیون که معنی غشوه

زار قهستانی گوید پس اگر چه شهر پر از کفر خان چالاک است تو خود بشو که گری شوی و کرده ای

بیان ملاقات صاحب زود معنی یار و خدوند و وزیر چنانچه در عربی صاحب الیون

وزیر را گویند و صاحب اول صاحب سخن و صاحب نزد و صاحب خبر بکاف اضافه هر یکی مستعمل

و صاحب نواز اطلاق آن بر غلام و پرستنده باشد یعنی آن نوازش بایقه صاحب باشد بجز

اطلاق این لفظ بر سلاطین بدو معنی باشد یکی آنکه هنگام تولد او قرآن سحرین بوده باشد دوم

آنکه قرآن اگر چه بقولی سی سال و بقولی ششاد سال و بقولی صد سال و بقولی صد و بیست سال

اما علامه دفتر سلاطین بر او از قرآن سی سال گیرند پس هر بادشاهی که شصت سال فرمان رواستی

کرده باشد آن را صاحب قرآن گویند بلیب اگر چه معنی صد و ده دارد اما اینجا آنچه مقصود آن جوانی است

شجاع که نصاری و رکلوی خود دارند و آن نمونه است از دار حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام

و اهل فارس آنرا جلیب گویند و شبیه آن با زلف مستحق است و عمو و الصلیب چوبی است که برای

دفع بیماری صرع و دم الصبغیان در کردن لفلان اندازند صاف صافی آنچه پاکیزه باشد و اطلاق

آن بر صاف شراب که مقابل درد شراب باشد از روی مجاز است و صافی منیر و صافی دل و

صاف طینت و صاف طبع هر کدام صرف و مستعمل صاف معنی سحر و با در و مستعمل و صبح نخستین

و چشمه نشانی و خار شلایین و انشالی آن تا نیز اصفهانی گوید

دست بر هر چه زغم اوسن پار دست مرشح با بفتح معنی روم و در محاور فارسی آنچه از

روم و پیر زود و پیر گاو و ماهی سازند و بر خود زود و شمع شب خورد و شمع جان سوز و شمع

خاموش و شمع مرده و شمع زبرد اوسن و شمع بالین و شمع ماتم و شمع نزار و شمع خواب هر یکی

معروف و مشهور و از وقت شمع و گل شدن شمع و کشتن شمع و خاموش شدن شمع هر یکی

شامل فحیر خنکو بد که نوبی و در کلکته وقتی که باران مشاعره این غزل بنوعی را شنیده اند

بر دل من زغم زغن جانانه کشت آنچه از گل شدن شمع به پروانه کشت مغرض

شده شد که گل شدن معنی ظاهر شدن است و معنی خاموش شدن هر کس مستعمل است چون این

اشعار از کلام اساتید گذرانیدم بر یک شمع شسته خاموش اندند ملامتی شیرازی گوید

کمان ببرد که تو چون بگذری جهان بگذشت زهر از شعله گل کشت و انجمن بانی است ملام

و واضح گوید بال رنگم و ضحا بر شعله دل اوسن است از پر پروانه شمع آرزو گل میشود خلاصه

گل کردن معنی ظاهر شدن است و گل کشتن شمع و چرخ معنی خاموش شدن باد و

مجهول معنی ملاحظت و نگین نجس و شوم و آشوب و غوغا مستعمل است و شورانیدن منجبا

پریشان کردن و زمین شور معروف و شور بخت عبارت از کسی که کمرش باشد و شورین

سهر و شوریده رای و شوریده مغرور و از شخص جوانه و زلفت شورین معنی پریشان و شور

روزگار بخت اضافه است از اوسن بی سامان این کتاب از آنچه مرغوب طبع باشد مثل

خطب شیرین و انفسه شیرین و شیرین حرکات و شیرین خام شیرین شمایل و شیرین لب

دلبران

منشوی خود این شعر گفته است کشیدی پندیا آن دلر باه زوی رنگ از غنچه ابرویها  
ممول بندوان چنین است که هرگاه کسی نمیان کشد حاضرین مجلس بیکار رنگ زنند و نمیان  
کشید بآن سلام کند در بیان آن که در آنجا با لکسر جانم و نقش و نگار و زینت  
وزینت و چون مرکب کرد و معنی فاعلیت آن است نهادن و مثل طبع طراز و نقش طراز و سخن طراز  
و امثال آن و طراز زن فاعل آن باشد. بالفتح افاده معنی چندگانه اول معنی انداختن  
داین معنی قضی است و مطرح طرف آن باشد دوم معنی فوجی که برای کمک فوج حسین شود و چنانچه  
صاحب تاریخ عالم از این نویسد که چون لشکر گسستی بود حکم فرمود تا فوج طرح برای اعانت و  
از دو بهمنه بود و اندو شد سیوم معنی بنا مثل طرح کلشن و طرح مهارت چهارم معنی نقش مثل  
طرح کشیدن نقی نقش کردن پنجم معنی عوارض مثل طرح دادن ششم معنی نقل چنانچه کسی در صفت  
قیان زد که یک این طرح قیاس لکنوت است قدامین لفظ را با آخر یک و با سکون  
در هر محل و تمام طرف بنمودند اما آنچه از عهد شاهزین منظر و معین گشته این است که طرف  
بختین بر وزن صدق اول معنی مقابل صاب تبریزی گوید که کار مردان نیست با نام  
کردین طرف و رت و ششم از گریبان خاک کوتاه نیست دوم معنی جانب خسرو و ملوی گوید  
خسرو غریب خسته را خون ریختن فرموده است و غلغلی است یکطرف آن شروع است  
سیوم معنی زمین و جاگیر و سرحد چنانچه طردار یعنی زمیندار و جاگیر دار و فرمان روی سرحد  
چهارم معنی سعانی در کتاب اسمعیل صفایانی گوید است آنچه زلف مشکبواز چپ در است  
صنع چپین طرفها دار و پنجم معنی حمایت سلمان ساوجی گوید و شب همه قصد طرف

و صبح پس و صبح گاه و صبحگاهان و صبحدم هر کدام استعمال و قدما هم این نیز آورده اند اما  
 در بعضی نسخین نزدیک است که نام کلی است معروف که بعرفند از آنکه کسیرگان  
 نامی و بای نمانی مجبول و تون غنذ کوندا با مجاوره اهل فارس اطلاق آن بود که گمانتر  
 باشد چنانچه اهل هند هر کجا که تکلون و اوراق آن بسیار باشد از آن نیز رده که بنده را بفتح بچند  
 معنی استعمال شود یکی معنی نایب آمدن خواجه شیرازی فرماید که در رسم که مرده بر در و بازو  
 نمان طلال شیخ زاب دریم ما دوم معنی نوبت و فرصت سلیم طهرانی گوید که خضاع شیخ در است  
 متعاطل نموده در بردن مثل صرف با کل ندم سیوم معنی خورم و اضباط و الیه معنی  
 گوید که در شبغه با ده نشوی مرده کند کهین عربی جوخت تکلفت و غمور است چهارم  
 معنی تنگی کردن و در خرج باشد ملا محسن تاثیر که در لغت معنی چشم گریه ایشا که در توله  
 دست مرزلف نزدیک نوندم و بفتح اضافه اضافت مراد از شخصی که صاحب زهد و تقوی باشد  
 چون صلاح معنی نیکوی است کسی که کار نیک کند اطلاق صلاح کاربرد و باشد خواجه شیرازی  
 است صلاح کار کجا و من خراب کجا همین تفاوت از کجا است با کجا او در سند صلاح کاری  
 بشون و منده باشد در بیان است که در لغت معنی معنی معروف و ضمان هم باین معنی  
 استعمال است حکیم زلالی خوان ری گوید درین کشتن که زکس در بیان است بنده  
 به میرانی ضمان است چیزی که بان نسل زند و از هم حرف دو باب از آن در کتاب  
 آورده هر دو معنی است و کتسک و کتسک زون با اصول باشد چنانچه لغت معنی زبان را است  
 و کتسک زونک معنی اول و فتح ثالث نیز گوید ملا عبید اللطیف بکونی و در صفت هندوزنی در

معنی



گویند لفظ بختیجین نیز وی بافتن بر کسی و طفرستان از عالم کلستان و طفر نیز و طفر بکر  
از صفات شمیر باشد در بیان کما است و طفر عاقل عبارت از آن کس که در وی  
مفرد با کسی داشته باشد و عناق جمع آن دعاشق بوده و عاشق نجین و عاشق فغان و عاشق  
صحت و عاشق ناله و مثال آن بنگ اصف است هر یکی استعمال صایب نیز بر وی گوید پس چون  
سوزنا هست نم از زندگی و ریخت دستگیری کن می انشان عاشق باوه را نه طالب کلیم  
گوید پس میرساند فخرش خود را با بر از شوق برق مزرع امید ما از بیکه عاشق آفت است  
و عاشق یک فصله مراد از کسی که در اقامت و دولت دوست باشد و بازشنا باشد شاپور  
طهرانی گوید چو مرغ عاشق یک فصله نیم شاپور سرخزان بیلافت اگر بهار گذشت نه  
که جمع آن عصا باشد مراد از کسی که از راه راست سرمانی کند و با اصطلاح اطبا معنی عاصی عبارت  
از آن که اجابت کم کند و معنی شتاق هم استعمال شود چنانچه عینی نیز بر وی گوید پس نو باغبان کرم  
رقاصی سن برید تو شد و عاصی عدا با لکسر عبارت از خط کرد رخسار و از روی مجاز بطلق  
بمعنی رخسار و خورشید عذار از صفات معشوق باشد نه بعظم اول بمعنی بیانه و آن عدا کرب  
گاهی افاده معنی قابلیت نماید مثل عذر پذیر و عذر نبوش و گاهی معنی مفعول از آن مستفاد شود  
مثل عذر قبول و عذر لنگ مراد از عذر ضعف که قابل قبول نباشد و عذر زنگنه مثلی است  
و صرف آن در رقاصی باشد که کسی عدا بدی کند و تملق پیش آورد و عرض بر وزن فرض معنی ظاهر  
کردن و کفین و چون لفظ داشت در آموزش ملحق شود یعنی عرض داشت که بجهت سلاطین گویند  
معنی مفعول از آن مستفاد کرد و معنی عرض داشته فلان کس در این بفتح اول و ثانی معنی غری که از

خاطر ما بود از شب سز زلفت طرف دوشش نو دار و طرف بکون رای مهله بر وزن حرف  
بجمله معنی مستعمل شود اول معنی بستن کلیمه کمر که بویب زیب و آرایش باشد و دیگر طرف نشین  
بمنی فاین بر دوشش و هم معنی گوشه دکنا مثل طرف کلاه و طرف دستار و طرف آسن و طرف  
بام و طرف چمن طالب کلیمه گوید است اگر میل نتران نعمهای دلگشا آورد و خواهی کل شگفتن تانیله  
طرف دستار نشین و هم معنی وقت مثل طرف صبح و طرف عصر و طرف نام و هم معنی مساب و نشین  
غاکا تاجی گوید طرف صحبت همه زقند ازین دار فناء سن کبی نام از یکی خود نماند  
بضم اول با و و س و ف معنی باران بسیار و آب بسیار که از زمین بر آید و عالم را غرق نماید  
و کبره طوفان زای طوفان خروش و طوفان طراز هر کجی مستعمل و طوفان چون معنی غلبه و از  
می آید اطلاق آن بر اکثر چیزها باشد مثل طوفان آتش و طوفان باد و طوفان حسن و طوفان بی  
کلاب و شک و غیره و غیره و طوفانی که در زمان حضرت نوح نبی علی نبیا و علیه السلام در شهر کوفه  
از تنور سرزده بود و کلام مجید آن ناظر است علماء دین آتش پرستان و نمودند و شایان  
انکار آن کنند و علماء خطا و فتن و فوج آن را قبول دارند لیکن از غرق شدن جمله همان انکار  
می نمایند و علمای شیعه با کسر یا بای سمول و فتح ثالث معنی سرشت و خلقت و خلعت  
چنانچه آدم پاک طینت و پاکیزه طینت و خوش طینت و نیک طینت و طینت هر کجی مستعمل  
بیاست معنی اول معنی پیدایش و از روی مجاز معنی تانیله باشد و فای  
آن را ناما نیز گویند بضم اول و سکون نانی معنی جو کردن و ظلم صریح و ظلم نایابان هر دو  
بر وزن حرف معنی آوند باشد و معنی مجازی آن حوصله بود و زجبت مردم کم حوصله را کفر  
گویند

و در پیدایش آن اختلاف اقوال بسیار است جمعی گویند که قسمی از ماهی در بای شور می باشد  
از پوست آن که خوشبو است بجزر می سازند و جمعی بگویند که شیر کزکین یکی از جانوران بحری است  
و برخی گویند سومی است خوشبو که یکبار در بای شور بهر سرد و در پیدایش آن نوشته اند  
که در کوهستان زنبور عمل بسیار شده و جایگاههای خوشبوی خود در خانه می سازد و سیل آب  
آن را بجزر بای برد و شست و نموی که در اکثری از جانوران بحری آن را فرو برند چون  
نموانند که مضمک کنند بنده اند ازین جهت بعضی گمان برده اند که سر کزکین جانور است و بعضی  
تثاب سموع شمس که کزکین در بیان غیر یافته اند و این نشان ظاهر است که سوسم باشد و این  
هم دلیل است که هر گاه در شمس گذارند چون سوسمی که از در و غیره از آنجا در محققین  
سایه این است که در جزایر در بای شور جایگاه کرده بایند باشد قسمی از جانوران  
شبه بناگ هندی در آن مقام بنهار خود حفر کرده خانه می سازند هر گاه در سوسم  
زنبور عمل بزی طبری خانه جانبا بدینجا نه آن جانوران بنمرد و از آنها سادی شمس خانه خود  
کنه آشته میگردند و گمان عمل در خانه نشان نشان عمل می سازند و بچه بر آورده پرواز کرده  
میروند و جانور سابق که حق تعالی او را بوی خوش عطا کرده باز بجای خود آن را قیام می کند  
و آن نشان عمل از بوی خوش پروبال آنها سطر می گردد و هر گاه از کثرت بارش آن کزک  
بیریا تقدیر دم آن نومی بدست آرند و بفرود شند عید لبالب تا جبر عوب بارقم حروف  
نقل می کرد که سن نویی بنبر خردیم و بچشم خود دیدیم که پروبال جانوران در آن بود  
و غیره قسم است یکی غیر از شب که بایل سپیدی بود و آن نگو زین اقسام است و دوم غیر

برآید و در آن وقت آن بر جمیع عروق باشد و خواه مظهر و عروق نبضت و عروق اتصال و عروق شریک  
و عروق کبخی هر یک سرور و عروق نخعین و در عروق شدن هر کدام است فعلی و عروق نبض و عروق  
تحت مشوق عروق لوده باشد و عروق کردن یعنی نب کردن چنانچه سنس بر این است که هر  
بخشی تقییری چیزی بکوی در کوبند که در سر و غلانی عروق کرد مظهر با کسری خوش و آنچه از شبها  
مظهر کشید کنند و مظهر شغلی که در شکست غیره و غیره سازند و بیان از غلبه کوبند و این است که آنچه  
و اقسام عطر آنچه در ولایت ایران دهند و در استان بسازند عطر کلاب است و عطر خرد و عطر  
نخلی و عطر قند و عطر زنبق و عطر اگر و عطر کبود و عطر نس و عطر برکی و عطر خاوند و عطر سبک و عطر  
جهانگیری و عطر از سنگوی و عطر شویب و عطر از طم شاهی و عطر سیر و عطر سبک و عطر پاری  
از عطر شای که لطیف ترین عطر است از عطر آن از عطر پاریت با د شاه و ملی است و بعد رحلت  
با د شاه آن نسخه کم شده بود ابو الفطر غازی الدین مید با د شاه گفته با منی از کتب خانه خود  
بر آورده آن نسخه را پانف و رابع و او و عطر جا و عطر برو و عفت و مانع باشد از بفض اول  
یعنی کرد و جهان و عفو و جمع آن باشد و عفت نکاح و عفت فوت از مصطلحات در باب عفت است  
و باضا فهای و در و ضم اول که عفت باشد بتر یعنی که استعمل و عفت کثافت آن و عفت  
در کار افتاد کثافت برزند شدن کار باشد عفت کبسر اول لجام سب را کوبند و با یک عفت  
و تنش عفت از عفت است سب چالاک باشد و عفت زبرد کرم عفت یعنی علبوز که مراد از  
عفت و شتاب ز قطن سب است و عفت با عفت تا منن کبابه از بر رفتن در سوار باشد  
و عفت یک رکابی هم همین معنی دارد و هر روزن غیر نام چیز خوشبوی که مشهور است

عوام است محققین را ازان احتیاط باید و غلامان را بی خبری چندان از و اطلاق آن بیشتر زهری باشد  
و نگاه غلامان را از صرف آن بیشتر خشن است که معنوی جانب عاشق بجویی بیند که او را ندید  
غیری بیند یا با عاشق دوچار باشد و گاه بهمانی بوی نب و در سینه باشد نور العین و وقت که به  
در نغمش باسن لطفش با غیر غلامان از نغمش نکزید و بر وزن نغمه ایشان کرده  
بچشم باشد و نغمه جاد و فریب و نغمه خانه و نغمه مردم کار و نغمه سحر آفرین و اشال آن  
از صفات نغمه است و نغمه کل و لاله و سرب و غیر هم مراد از نغمه است باشد و نغمه اول و نغمه  
ثانی میسر و فارسیان تخف آن اشمال نماید و عمان جمع آن در نغمه باستعمل  
بود و عالیان نزدیک است و نغمش و نغم بود و نغم پرور و نغمین و نغمین هم یک استعمل  
و نغمین و نغم خانه و نغمستان هر کدام معروف است و نغم اول و نغم فارسی یعنی کلمات سگفت  
و این در اصل کعبه بود با کاف فارسی و نغم نازی شوق از ماده کعبه کن و بکثرت  
اشمال و تبدل است و نغمه شسته کردین و نغمه نیر و نغمه پیکان و نغمه خاطر و نغمه دل  
هر کدام معروف و نغمه دهان و نغمه لب یا اضافت از اسماء توصیفی معشوق باشد و نغمه  
نشستن و نغمه خوابیدن خود را جمع کرده نشستن و نشستن باشد و این مال سفدان اکثر  
از کلمات است و دیگران است که نام فکر در بیان کلمات صرف قافیه اشمال آن  
بچند طور است یکی محض برای زینت کلام و بیچ سخی ازان معصوم باشد نغمه شیرازی و نغمه  
و قعی افاد و قند و در شام هر کس از گوشه فرزند کند و دوم سخی پیش و اول در وقت  
و گفت ای عجب کبیر کوشی در سینه باشد برین نجوی سوم سخی کبیر کردن و در وقت

فستق که رنگ از زلف بود سیوم غیر خشناشی که ابل بر وی باشد طبعش گرم است و زرد و  
خشک و اول دماغ و حواس را نافع و مقوی اعضا، ریسید بود و در روزن همدیگر زمانه  
چنانچه همدیگر و عهد قدیم و عهد تان و عهد شباب مشهور است  
سبز فاشبه معنی زین پوش و خوانشی جمع آن و عاشقید بر ووش و عاشقید در نعل گنایه  
از شخص بطبع و نفاذ غارت معنی تاراج و غارتیدن مصدر فارسی آن و غارتی و غارتگر  
فاعل آن غزل بفتحیم معنی انشا کردن راز دل و حدیث عشق و عاشقی و بیات تقریبی  
آن پیش قدماکتر از پنج و زیاده بر یازده نبود و از عهد تا فرین انحصار آن نایست و پنج  
فوار یافت و شرط این است که ابیات غزل طاق باشد و حجت نباشد و اجاناً اگر حجت باشد  
در آن هم مضایفه کرده اند و غزل که در آن زولف نباشد بیشتر در قدما استعمال بود و تا فرین  
حسن غزل را در قافیه در زولف هر دو می دانند اکنون محضی مانند که مضامین غزل که بیشتر  
خطاب آن از جانب عاشق بسوی معشوق باشد بر سه گونه است یکی از جانب مرد بسوی زن  
این معمول است دوم از جانب مرد بسوی مردان خاصه اهل فارس است سیوم از جانب  
زن بسوی مردان مختار اهل هند است و مضامین اشعار هندی در لطافت و نازک چنان  
و مضامین شعری بر کلام شوخی عجب و عجم غلبه دارد و غزل طرازد غزل پر داز و غزل باف  
عبارت از شاعر باشد غلط بفتح اول و ثانی معنی خطا کردن در سخن و حساب و غیر آن و غلط  
بر دو نوع باشد یکی غلط عام و دوم غلط خاص غلط عام چنانچه لفظ نسبت که با لکسر بیاید و بافتن  
شهرت دارد و غلط خاص چنانکه نسبت معنی شخصی که اول بجا می آید همین کرده باشد و این

بمعنی فاعلیت از آن یافته شود مثل تاله از نش نشان و هم مخفف افشان باشد مانند آه  
شرافشان فلان و غلانه و غلانی معنی شخص غیر معلوم و هم براد از شخصی که در ضمیر باشد  
و فلان و بهمان محاوره فراسایان است و فلان و بهمان محاوره کاشانیان و فلان  
فلان صرف آن در نظام و ششام است ازین جهت که فلان در اصطلاح معنوی ناسل مرد  
و فرج زن را گویند و اهل هند نیز هم این لفظ و ششام دهند فلک بضم سین معنی آسمان و فلک  
جمع آن و فلک خفراوی و فلک زردین و فلک طلسمی و فلک قوسی از اسما و شبیهی فلک  
باشد و فلک سیر و فلک سیاه در صفت آب بالاک و فلک شاعر واری فلک استعمال شود فلک زرد  
عبارت از شخص فردا یا که بدولت رسید باشد و فلک زده براد از شخص محتاج و بی سرمایه  
بفتح اول و نشد به معنی شاخ و رفت و فنون و افانین جمع آن و فارسین نشد به تخفیف  
هر دو استعمال نمایند و آن بچند معنی استعمال شود اول معنی فریب دوم معنی فن گشتی که آن هم  
در حقیقت فریب است برای از رفتن حرف چنانچه گویند قائل آن است که از کسی فن نخورد دوم  
بمعنی نیز چنانچه فن شاعری و فن سیاق سیوم بمعنی علم چنانچه شاعری گویند آن فرید جهان  
و جید زین در همه فن جو صاحب کفن فوت بر وزن و معنی فوت و مجازاً اطلاق آن بر هر چیز  
و وقت دولت است که عبارت از غایب شدن و از دست رفتن باشد چنانچه فوت شدن تمام  
و فوت شدن طلب غیره و در عربی بابای مجهول و بن عرب پرور است که بابای فارسی  
و بابای معروف بوده و از روی مجاز معنی فتح و مبارک استعمال است و غیره و زنجیت و غیره و زغال  
و غیره و زاری هر کدام استعمال و معروف در بیان کلیات است حرف قاف قاف صرف آن

تا شیر اصغمانی گوید بی دارم که از زمین آورده ببردن فرکی فراگیرند از پیشتر غزالان  
 شش ششلی چهارم یعنی بالا نصیری بخشی گوید بس از کزکس نوقفه فرود است  
 - دایح در من نفته چو شمار فراسر نغم در بچند طور استعمال با یکی اول از مرکبات داخلی  
 که زب کلام ازین مژد کبرند شیخ شیرازی فرماید سه زمین از تب و لرزه آمد سنوه  
 فرود کوفت بردنش پنج کوه - دوم یعنی غوطه دادن مثل فرود بردن سپوم یعنی تحمل کردن  
 مثل فرود خوردن غم و غصه چهارم یعنی کمتر مثل فرود دست یعنی زبردست ششم یعنی نفوذ  
 کردن مثل فرود رفتن و فرود کش کردن یعنی افکاست کردن و چون دل مملو در آغوش فرود  
 شد و یعنی فرود اول یعنی فرود کش شدن باشد مثل نجات فرود آمدن دوم یعنی ریخته شدن  
 مثل فرود آمدن خانه و دیوارها چون کسی از ازان مژد کبرند حرف با بری انبات در  
 بسم بجای نون نفی در اولش بپذیراند مثل بفرما و مفرما چون آن را کرب بزندستی غلبت  
 ازان یافته شود مثل کار و فرما و کرم فرما فروش صیغه امر باشد از فرود شدن و فرود رفتن اما بانه  
 در انبات نفی امر را باشد حرف با و بسم در اولش بپذیراند مثل بفرش و سفروش و چون  
 مرکب شود افاده معنی قابلیت نماید مثل صبح فروش و راست فروش و طاقت فروش گناه  
 در عاشق بکسر اول یعنی همکار و فساد و نشر بلا و فتن جمع آن در از روی مجاز اطلاق  
 آن بر عاشق و هم بر شوق باشد مثال هر دو ازین شعر زخمی شمدی ظاهر است نه آن  
 نفته بفر خوش نازم به شود اول نفته و فتنه کشند نم چو شود نوقفه خوابین مژد برای  
 که پوشید باشد نوقفه در زیر سر مژد از شخصی که با نفته باشد ازان صیغه امر و مژد کرب



بقرابت قرض بفتح اول و سکون ثانی معنی وام دادن و قرض بعد از کتایه از قرض بسیار  
بچه تاجران و صرافان بعد از هر کار قرض می دهند اگر بیس او نشود و و چندان می گیرند  
علم طهرانی گوید سنه راضی شده ام بقرض هم که راست می دانم اگر چه قرض بعد از بد است  
نصب بفتح سین نوعی از پارچه ابریشمین و سبزی چوب نی و سبزی معنی پوشیدن و آن نوعی از پارچه  
که در فضل بر یک باب چوب نی سوار شده و با هم کرده بسته پای خود بدوند هر که پیش بود  
از آن را بد باشد و بعضی در شرح این از بی چنین گفته اند که چوب را در زمین محکم فرو کنند  
و دو کس بجای می که دو بدن از آنجا معین کرده باشند زفته و میان خود را کرده بسته بیرون  
تمام بدوند هر که پیش بود بر آن می را کنند و در زمینند نصب استن او برده باشد و کجا  
دین بازی از خوب است و در هند و سنان نیز بسیار طفلان رواج دارد و در آن وقت  
از سیکه هرزه کرد باشد و بر یکجا قرار گیرد و قطره زدن کتایه از نیز زدن کتایه معنی پس  
سره و در محاد فارسی مطلق معنی پس و نبال و قضا زدن معنی سیلی بر کردن زدن  
بضم اول و سکون ثانی معنی شروع و قفل ایچ نوعی از قفل است که است و کتایه آن است  
سینه حروف نه می باشد و قفل و سوس را در عرف هند گویند و هند گویند کتایه بکسر اول و آن  
بجذ معنی مستعمل اول معنی روز بود و که عبارت از روز خشر باشد و دوم معنی بسیار که با نجیب  
باشد عبدالدشیرازی گوید زلف بخت و درخ از آنجا از وقت طرفه شامی و قیامت شفق  
سیوم معنی از غریب بظهور آوردن کمال خجندی گوید لفظ بللحظه در ستم غزه او قیامت  
می کند و ز کافری نیست غم قیامتش و قیامت جلوه و قیامت خرام و قیامت نگاه از راه

در مقام طراحت باشد مثل قباب بیک در قباب آینه و قباب چشم زنگین و قباب آبی  
نویز آبی افلاک باشد غلامی عبارت از نیز اندازی که نشانگ و باین معنی قاصد و دست  
هم شامل بر دست پوشیدنی معروف از اصطلاح قباب بر پیر سر است و حاصل متد قباب را  
چکن گوشت و هم معنی چاک است عمل شود سلمان ما و جی گوید اما تکوین تک و یک شب  
و صلح کارم شده و در وقت پیش از ما قدم برین قباب حرف قاصد و تکوین چشم  
بر خاستن و هم معنی آواز است عمل شود و شد و بفرستد هر دو دست است و نوی گوید  
که نه اطمینان نماند و حرف و نشانی بر قد کبر بای خود از اگر لباس و معنی زبانه پات  
عالمی گوید و غریب از این گشتند و تدبیر نیت شک می گوید معنی آن هم معنی  
خان آرزو در رساله خود نوشته که قاصدی است ستم نیت غالب آورین شعر لفظ قد خواهد  
نقیر اختر که اگر درین شعرهای تدبیر آورده شود بجای لفظ با لفظ پیش آوردن  
ضد زبانه تا سونق معاوی صحیح باشد یعنی غلامی قدری ندارد و اگر چنین گفت شود که غلامی  
بافلامی قدری ندارد صحیح غلامی معاوی می شود که لایحه و لو فرقتا که این چنین باشد  
اما درین اشعار سترگی که در زبان بر قد و قد و قد و قد واقع است چه گفته شود  
ببخشن سرو بان قد لچو پیش ناست قدی ندارد از نه با عارض پرورد اولاد  
کس بتان چنین خدی ندارد که بضم اول آنچه در راه خدی تعالی تصدق کنند و هم معنی  
بلا کردن شدن باشد و اکثر است که در محاوره این زبان حرف با اول این لفظ ملحق شود  
بیز اظهار و جید گوید و سفیدم گفته جانان چه می کرده و جید اینجا چه می کرده و بقران تو

تو خوب است نیازم ز سر تا پائی تو خوب است و در قد المفظ کجا بمعنی چه جای هم مستعمل  
بود و چنانکه شاعری گوید سده چنین که بانودل بنی اصفاف من صاف است اگر تو صاف نباشی  
کجا ای اصفاف است نیز بمعنی هر کجا اصفافی کنوی گوید کجا نه مهد پای بر سر سیم ز فرمان او  
بر سر سیم بمعنی مصرع اول چنین باشد هر کجا شاه پای بند ما سر سیم و هم بمعنی کی مستعمل شود  
شاعری گوید سده تنادارم از وصلش بلکه کجا شاهی نشیند با کدنی و بمعنی آنچه و چنانکه در آنکه  
نیز استعمال یافته چون این همه در فدا ماروم داشت متاخرین آن را تحمل فصاحت داشته  
بند است و استناد آن شدیم و کجا با از عالم اقدر با باشد که بفتح اول و جسم فارسی حلقه باشد  
از طلا و نقره که زن و مرد در دست دارند و معروف استند آن را چنگ گویند و کجا بازی است  
که بازی کنندگان و در کرده شمع بنشیند شخصی از کجا نب پوشید از حرفان خود که پیش  
بگیرد و یکی از حرفان بر خاسته اگر دست نکند بگیرد که کجا پیش از دست او بر آید از خوشوقتی آن  
شخص و یا از آنش نمره زند که کجا کل کرد بین نما باشد از آنکارا شدن را از پیش آن  
و کجا بمعنی خانه و کدخد و کد بانو اصفاف مغلوب باشد بمعنی صاحب خانه و بانوی خانه و کجا  
بمعنی عروسی در عنوان کرد و دولت کرد و مهمان کرد و صنیم کرد و بت کرد و دانش کرد و  
میکند هر یکی معروف است و از روی مجاز بر آن خیر با اطلاق آن باشد مثل صنیم کرد  
و نجلی کرد و خیال کرد و سودا کرد و چاشنی کرد و آرزو کرد و مثال آن ظهوری گوید  
سوره کشنده بنیام از نوع صبرتی بنیچو است آرزو کرد ام روزنی چنین کند بمعنی  
طرف در آن که قلب آن باشد هم بدین نمی مستعمل کرد و صینه ماضی است شش از کردن

توصیفی معنوی باشد در بیان کلیات کاف تا زبی کار معنی مستعمل شود اول معنی  
سب و خوشش مثل کار من برآمد و چون مرکب شود افاده معنی قابلیت نماید مثل نیکو کار  
و سب کار دوم معنی صفت و پیشه و عند الکریم معنی فاعل ازان مراد باشد مثل ساده کار  
و کاشنکار و هم معنی مفعول ازان استفا و شود مانند ظروف طلا کار و ساغرینیا کار و هم معنی  
رونق و نظام مثل کار و بار مثل جنگ و جدال مثل بکار و کارزار و معنی گشت و خون چنانکه  
گفته شود بسیاری از مردم لشکر بکار آمدند معنی گشته شدند و هم معنی لیاقت چنانکه گویند که فلان  
چیز کار آمدنی است یعنی لائق است که بکار آید و معنی کار بزرگ مثل کار دست بسته و کار راه  
دو نیز معنی ساله و امتحان چنانچه گویند فلان شخص کار افاده است یعنی با مردم بسیار ساله کرده  
و کار کرده و تجربه کار بر این معنی مستعمل و معنی چنانچه گویند که فرض فلانی از کار گذشت  
صاحب نیز می گوید که ای کار ساز خلق بفرما و من برس زان پیشه که کار من از کار بگذرد  
و این معنی کار بجد افتاد و نیز مستعمل است و هم معنی مرکب عدالت سلطان گوید که ساقی مجلس  
باین نکلن اگر می دهد تا با خوام رسیدن کار را خواهد شد و معنی مقدمه مرکب مثل زخم کاری  
سیر از صاحب نیز می گوید که پوست صابا بپیدن صیبت زخم کاری داری یا بر برست آمد  
وقت جان فشانی است و معنی تخمیر و کفین خواب نظامی از زبان سکنه برای تخمیر و کفین  
دارا گوید که بفرمود بر ساخن کار او ترسی که باشد سزاوار و که بضم اول کلمه استنهام  
و هرگاه حرف آن در مکان باشد مخفف که هم جا بود ازین جهت بای تخانی افزوده شود  
در سخنان تیار که مخفف می کرد و همی باید خود ظهوری که در سه نگار چه گویم گمانی

بناز و کرشمه هزار بار شده مکتوب و بر و برخ ماه و خورگرفت : و امیر شاهی سهروردی در شعر  
خود کرشمه خرام بسته است : بکرشمه زاری که زوی بجای شاهی نشود و در هزار سهروردی  
فاک بر بنجره و چون بستی کرشمه در سوغات این بزرگان ناز و او انچه است و هم سنی  
ناز نوشته اند که آن عبارت از حرکات خوش آیند معشوق است پس هرگاه اطلاق  
ناز بر چیز معشوق بیاشد و اطلاق کزرا که بر مجموع حرکات نباشد البته بر اکثر خواهد بود و اعراض  
بر چشم سفید رکاب محض از نازان این ان بزرگانست چه شبیه چشم بارکاب که شایع است و از  
غایت شهرت محتاج بسند نیست پس چشم سفید رکاب اگر با تمبار خالی بودن میان رکاب گفته شود  
حسن تشبیه است نه مقام خورده گیری و سفید یعنی خالی هم آرم چنانچه در ترکیب اصطلاحات  
آن بزرگان نیز مرقوم است که زمین سفید کنایه از زمین خالی از عمارت و غیره و چشم سفید  
چشمی که خالی از نور باشد و دست سپید کنایه از شخصی که دستش از زر خالی باشد هرگاه این  
همه مرتب بر مضمون انجامید معلوم شد که نحو حضرت شیخ پسندیدم است و اعراض این بزرگان ناز با  
بفتح اول یعنی سرور و نفعی آن بد و لفظ باشد یکی لفظ بی یعنی بکس و اطلاق آن  
بر شخصی باشد که دوست و غم تو را در بر نداشته دوم بلفظ تا یعنی ناکس و اطلاق آن بر شخص  
فرومایه و نامل باشد و چون بای وحدت در آن کس واقع شود یعنی کسی اطلاق آن گاهی بر شخص  
نوع معلوم باشد و گاهی بر شخص مجهول و کس و کوا و مجهول کنایه از خویشاوندان و بجا از روز  
رفیقان و اشنا یان و دوستان نیز باشد کس بفتح اول بجهت سنی مستعمل شود و اول صغیر  
امر شناسی است و چون در کتب ثور انا و ده سنی فاعلیت نماید مثل پانز کس و ستر کس

اول حاصل المصدر مثال سے بسیر جام جمیم کہ نظر توانی کرد کہ خاک بکس کمل نظر توانی کرد  
 دوم یعنی برورده چنانچه کو پند پای غلانی آبله کرده سیوم یعنی افزودن در روشن کردن  
 چنانچه گفته شود که سر بسیار است انشاید کرد و تبر یعنی گرفتن مثل دام کردن و فرض کردن  
 و یعنی شستن مخلص کاشی کو بدست که همچو صبح صاف بوداشتهای تو با فرض آفتاب  
 توانی نبار کرد و هم یعنی پوشیدن مثل جامه در بر کردن و یعنی گفتن ملاحظه کنی کو بدست ای بی سبب  
 اسیرش بی گناه سوز پرستند که بجز سبب را چه می کنی تو بگو یعنی رنجین سیلی هر روی کو بدست  
 بحر فی می توانی ساخت کار شور بجان را تبسم را بگوشتی نمک بر زخم آنها کن تو هر گاه فعلی را  
 دو مفعول باشد یکی ازان محذوف و همین لفظ افاوه معنی آن کند چنانچه درین بیت خواجہ طاهر  
 شیرازہ گفته ام این جام جهان بین شوکی او حکیمم گفت آن روز که این کبندینا می کرد  
 یعنی روزی که این کبندینا ایجاد می کرد پس مفعول اول کبندیناست و مفعول دوم لفظ افاوه  
 که محذوف است که رتبه بفتحین و کسرتین و هم بفتح اول و کسرتانی هر سه عمل و معنی آن است  
 و چای بوسی و کرد و ذوق و ناز و ادا و غمزه و هم استانشان چشم و ابرو باشد خان آرزو و  
 صاحب بهار عجم و محمد عظیم ثبات و روحیات خود برین شعر شیخ محمد علی خرمین مخفوز است  
 کرد و کرشمه از کف بعلین خویش ریز و آن تو تا چشم سعید رکاب کنش چنین منرفش  
 که چون کرشمه خصوصیت چشم او برود و عبارتش شیخ ثبات ناز با و با این همه چشم سعید  
 رکاب چه دخل دارد فقیر آخر کوید که کرشمه نام ادائی است در معنوی و هر که خصوصیت  
 چشم او برود ناز و چنانچه اسیر لانهائی کرشمه را بر رخسار عشوق بسته است رخسار او

مضاف شود طاهر و جسد گوید چاه کربنی بر راه از سهرمان در پیش باش چون کم خود  
کبری از هر کس که فخری پیش باش چهارم معنی نفی مطلق عماد شیرازی گوید هر شخص که با  
براه باشد کم مرتکب گناه باشد یعنی شخص که براه است که عبارت از صلاح و تقوی باشد برود  
مرتکب گناه نمیشود پنجم معنی یکی است شمال باید باورگاشی گوید پس همچو نقش کلبان با آن تا حشر  
ای که دست کم نبرد داشت هشتم معنی آنک سعیدنی شرف گوید پس زاهد از اساک شرف  
با ده را کم می خورد و روزه داران از ناسب نیست سر برودن در آب و منعم معنی ترک ارباب  
خان وضع گوید پس بیام زندگی نادانی جویم کم از مورخ سلیمان می نوم کبرم اگر کم کم خود  
هشتم معنی عمود فزونی و عاشقی سیر ز امایب نیز بر می گوید پس در کم زون ز یادنی آنها  
که درین اند چون شمع می کنند زبان در دهان کار و کم کرد بدن گناه از حشر دانستن و کم و کم  
و معنی آنک در هشتم آهسته و کم تحت و کم طالع معنی بد بخت و کمز و کمترین و کمینه بدو  
استخوان یا یکی بمقام فزونی چنانچه سرور است دوم در مقام افتخار شانی نکلو گوید  
نجا کبابی نوجان با حقن شمارن است فدا می ناز و کشتن کمینه کارمن است گمان زجه  
فوس و پشت گمان معنی سرور و خانه گمان و بحر گمان مغایل آن معنی اندرون گمان و  
زاع گمان نرد و از گوشه گمان و شیخ گمان و ابرو گمان بلا اضافت از صفت مشتوق باشد  
و گمان چرخ و گمان شیطان و گمان رسم و گمان همین معنی فوس فرج و گمان نرد و که جمله  
از زنجیر باشد آن مخصوص کشتی کبریا است اول مندر الزم گوید و گمان از طاق بلند آید  
گناه از دعوی کمال کردن باشد و گمان از جمله برداشتن و جمله از گمان برداشتن هر دو

وکاهی افاده معنی فاعلیت نماید مثل فباي ذکرکش و تاع پیشکش و در بیان معنی از انون پهلوانان و نیز  
 معنی است پهلوانان که در آغاز کشتی مقابل هم ایستاده دست بر بازوی خود انداخته و آن را کشند  
 کشند و معنی نشان و تامل چنانچه کشش و کش و کش و کش و کش و کش و کش و کش و کش و کش و کش و کش و کش  
 باشد و احداثش اگر چه بکاف تازی است اما اکثری از اهل ایران در محاوره خود بکاف فارسی  
 استعمال نمایند و لفظ کشده و کشاوید بجهت معنی استعمال یا به یکی معنی افزوده شد و معنی  
 روشن و هم معنی کشش کشاوید و معنی جو اندازی مثل کشاوید در دل و معنی نصاحت مثل  
 کشاوید زبان و معنی کشش کشاوید بپیشانی و معنی سردون مثل کشاوید در سر و معنی  
 کشاوید برقع و چون معنی فاعلیت را در کبریا حرف تازی لفظ کشاوید مخدوف شود مثل شکل کش  
 و چنانچه در کوه کشاوید معنی سفول باشد مثل کشش کشاوید و معنی کشاوید  
 مثل نوع صفت کشاوید و هم معنی دراز چنانچه در زنده کشاوید اقامت و در از پیش کشاوید  
 ریش کو بند و هم معنی روز و نوب و خجسته طالب الی گوید و معنی کشاوید کشاوید اقامت  
 کشاوید است او هم معنی نوشته چنانکه گویند فلانی چه خط نهی کشاوید و لفظ خط کشاوید و مخفف  
 کشاوید و در لوح و آرد و معنی کشاوید کشاوید باشد معنی نور و روشن و در بار کردن و بر بان  
 و بستن و کشاوید استعمال شود مثل ساع کشاوید و نیز کشاوید و نیمه کشاوید و کشاوید و خواب  
 و سفره کشاوید و کشاوید معنی نقش کل و غیره که از تازی آمده و در پیشم بر پارچه دو زنده کشاوید  
 بفتح مرده کاف تازی معنی هرزه درازی و کل کل و کا و کا و نیز همین معنی باشد چنانچه  
 قال در اول مقابل کبفت دو م ضد پیش چنانچه گویند کم و بیش سوم کاهی بوی لفظ دیگر کشاوید  
 بود



که مع الخیر بوطن تشریفات آورده دیگری در جواب گوید که گوی میبشم خود آن یعنی دشمنان نامی  
در حق من کرده بودند که با زوی وطن خودم در کوهی و کوهی کنایه از روز و شب و سپهر و خنجر  
کون معنی جامی اسفل و کون فرکانه از دست و پا و غیره و کیر و کیم باین معنی استعمال و کیر کاشی الا  
باشد بصورت کیر که زنان طین زن بنا برند و بجا دان از کاشان و زرباد است و حال باور  
اکثر بلا و شایع دارد و کون جبا شدن کنایه از تعظیم دادن شخص مغرور و کبر و کون را نیز میگویند  
یعنی طبع زر کون دادن و کون خاریت بر او زبانه شدن که هر دو کلمه استفهام است  
و استعمال آن در ذوی العقول و غیر آن باشد و گاهی هر دو یکجا استعمال شود و ظهوری گویند  
هم تو دلدار و کینه دار که چه هم تو غم بخش و مکار که چه کی بفتح اول بر وزن می اول کلمه استفهام  
معنی زبان مبین چنانچه درین شعر است  
شیر از سر که جوشد کی بود و کاس کی در هم معنی  
نقی از آن استغاد شو و مثال است  
آخر کز درم ز کف آن دامن پاکش  
این کار من دل شدن کی می کنم شب  
و هم معنی نماز از آن یافته شود  
خواجه شیر از فرمایند کی دم دست  
این عشق یارب که هرستان نموند  
خاطر مجموع بازگفت بریشان  
نما و هم معنی پادشاه چهار جبار  
و اطلاق این لفظ بر پادشاه بود  
کاس و خسرو و جبار و بقولی بعضی اطلاق این لفظ بر کاس  
و کیورث نیز بوده و بقول ابوسعید عبدالمدین  
ولانا ابو الحسن بن علی بیفادی  
بجو کخسرو و کینفادی  
و کی کاس و کیورث را کی گفتن  
تساید و در عربی تشدید بای تخانی معنی  
و افع باشد که بردست  
و پای و اعضای دیگر نهند  
چنانچه مثلی است مشهور  
آخر الدوا الکی  
و معنی کلام و فتنه  
چنانچه گویند  
کی سبردی یعنی کلام  
و فتنه سبردی و کیان  
برای استفهام ذوی العقول  
باشد چنانچه گویند

بیک معنی مثل این از معمولات و زوائد زبان است که هرگاه یکی با دیگری دو بار شود جدا از  
 جدا در ناورد است مانند که هم پیشین است نتیجتهای از کویده است تا گامش بهترن دل شد  
 شد ابرو کوفته کیر چون رسد و زوی بزود از جمله بدو در دکان گم آن چند سنی در دبی نام  
 نام معنای از اعضای زبان که معروف است دوم معنی بیانه مثل که کوه سیوم یعنی کمر بست  
 که بر زبان بندد این خبر و کویده اگر بیان تو کم گشت در بیان که نه و هانت نیز می بینم آنجا  
 کردی چهارم معنی طافت مثل کمر بافتن ظهوری کویده که است باره از آن قدر که کوه  
 اگر کشیدن باز و کمر که کشش بود از مردم دلا و سگند بضم اول مقابل نیز و کند فهم و کند رای  
 و کند بیان و کند بصر و کند سواد هر کوی معروف و استعمال و کند معنی است از فنون کشتی کبر آن نیز  
 معنی چوبی که بر پای اسیران نهند و نیز معنی چوب نصابان که گشت را بر آن فیه کنند تا در غایب  
 در از کوه مخفف آن در اکثر چیزها استعمال شود مثل فد کونا و عا کونا و کاهی افاده معنی  
 تمام شدن نماید مثل سخن کونا و فصد کونا و کونا از پیش و کونا دست و کونا زبان و کونا نظر  
 و امثال آن هر کدهم معروف و استعمال و کونا همی کردن معنی در پنج و شش و تقصیر کردن که چه  
 مصغر کوی عبارت از راهی که نسبت بشارع عام تنگ باشد و کوچ راه و کوچ بازار و کوچ باغ  
 بعکس انصاف استعمال و کوچ خوشان معنی محله خوشان که آن عبارت از کورستان است و کوچ  
 سلامت و سلامت کوچ عبارت از راهی که از باب محاربه برای گرفتن غله زمین پراکنده بود  
 و کوچ کرد عبارت از مردم بازاری و حسن برت و تماشای و کوچ و کلفت کن به از اهل و چال  
 کوه بضم اول با و مجهول معنی تماشای و کوری چشم فلانی معنی چشم او شتابی کویده بعد الحمد

توی تمام روده و بجز سینه از جا نماند. این کلمات فاعلی کار با ای جمله  
بروزان فاعلی اصلیش خاوند است و لفظ خاوند با مفرد یعنی جمع که یعنی خاوندند و ذ  
و اطلاق این لفظ از روی کیفیت بر خاب باری عز اسمه باشد و از روی مجاز در باب ذمی کت  
و هم علامت فاعل است مثل نگار و مینو و غیره و بعد سگار و سوزگار. و مثال آن که علامت  
فاعل است و آن گاهی مخفف که باشد مثل سگ و تمسک و گاهی مخفف اگر که کلمه شرطیه است  
خوابه نظمی می فراید و پیش تو که می رود با آدمیم هم با سید و خدا آدمیم و هم یعنی گفتن و زنی  
شکل است که بعد از و سنا پیش کرده است که در مشکو که یعنی فعل اول از آن مستفاد شود  
چنانچه اگر معنی تو گرفته و گاهی فعل اول یا فعلی افاده کار فعلی و لیاقت کند مثل آدم که می  
و آدمی که با بی هم در کوه است و کوهی دره و بخت که بیلی بک است شمرند آدمی که بیای تو  
هم یعنی که مثل انگ کون و پیر و هوانج و چند معنی مستعمل شود اول یعنی طور چنانچه  
گویند که بابت اخبار بین گویند و بابت کوه و اندر دوم یعنی آنکه چنانچه گفته شود که از عارضه لاصه  
گویند و عارضه با فاعل هم یعنی در کتب تصویفا نام و یعنی که افانسان چنانچه در کتب انفا و سنج  
و مصافق که با مثل مکلین و اندر مکلین و شکلین و شکلین و مکلین و مانند آن است یعنی ذات نشی  
و اصل هر چیزی در هر صورت است مفاعل عرض و که مخفف آن باشد و هم یعنی جوهر معدنی مثل  
الماس اصل غیره بخلاف تو که اطلاق آن جز بر موارید نباشد و گوهر شفته کنایه از صفات  
بتندل و گوهر نیم شفته و نامش کنایه از کلام سر بسند و صفاتین تا آن و گوهرهای منجمی استی  
بخش کتاب حیات اقدس الهی باشد که در بعضی اول و فتح ثالث یعنی من گفتن و هم امر باشد

وینجا کینند کلمه استفهام و اطلاق آن بر ذوی العقول بسیار و کم بر غیر ذوی العقول  
 چنانچه ظاهر وجد گوید پس چشمه خضر و سودا لامکان پیداست کیت <sup>بمعنی بعضی</sup> عدوت  
 و نظام و کینه پرور و کینه کوش و کینه بیخ و کینه خواه و کینه ورز و سخت کین بست کین و کین  
 هر کدام معروف و متعل و در نظام اشارت لفظ کین مخفف که این باشد که با ذوی العقول صیغه امر  
 مشتق از کوبیدن و هم معنی حاصل بالمصدر و چون مرکب شود افاق معنی فاعلت نماید مثل زکو  
 و پاکوب که ام کلمه استفهام مثال <sup>از هیچ مرکز</sup> مردمی نمی آید که ام با دو زید اندرین  
 فضای خراب و اطلاق بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو درست است و که این هم  
 معنی کدام متعل مثال <sup>که ام</sup> شهبوار است این که جولان کرده می آید کله کچ کرده و سنبل  
 پریشان کرده می آید که با دو معروف کلمه استفهام تنجاری است فخر خنز کوبید خانه  
 دل شد خراب از کربابی مرغام کوانبسی نازید چشم زارم استین <sup>بمعنی</sup> راه که معروف است  
 و نیز مخفف که او کاش و کاشی هر دو کلمه نمانت و اجتناب با سناد ندارد کرد یکسر اول معنی طرز  
 دروش و فاعل مثل کرد از نیک و کردار بد و هم معنی مکافات و سزا چنانچه گویند فلانی کرد  
 خود رسید معنی کرده خویش بان و هم معنی مانند فردوسی طوسی گوید و دشمنی کرد در نوب  
 نیاوند و در دگای بزرگ <sup>بمعنی</sup> اول معنی معروف که آن از کن نیکون است دوم از  
 صیغه امر باشد فخر المنازین می فرماید کن بر سر تا بوم یک جلوه بر غنائی <sup>بمعنی</sup> ای در لیل  
 تو اعجاز سیاهی تو بیغ اول <sup>بمعنی</sup> باشد بکندن و هم علامت مثل بیخ کن و چاه کن و گاهی افاق  
 معنی ظرفیت نماید مثل جا کن و آن خانه بیرون حمام باشد که رخت پوشیدنی در آنجا از کین

بیا بدل کرده اند و هم یعنی سوختن و با لفظ دادن استعمال نمودن مثل کان دادن گبر بر  
تیر صید امر است مشتق از گرفتن مثل عالم گیر و جهانگیر و کبریا و کبریا و کبریا  
حکومت و فرمان دوی که در لغت اول امر است بگذشتن و هم یعنی گذشتن و گذریدن حاصل  
و گذاردن یعنی ادا کردن و گذاریدن یعنی پیش آوردن و گذر مخفف آن باشد مثل در گذار و گذار  
و گذارن یعنی بی حد مثل گذارن ابای صفهائی گوید که کی از زندگی توان کرد بی مستی گذار  
بازیم در دست نیست بهتر خواب چاه و گذشته آنچه زبان ماضی دلالت کند و هم یعنی بر روی  
بگذرد و سفید یعنی گوید که زاهد که نرسد و چون شراب گذشته است و زلفی زبان چو کباب  
بگذشته است آن بالکسر تخفیفی است عمل شود اول مقابل از زبان مثل زنج کران قیمت کران  
و گاهی مقابل سبک مثل وزن کران پله کران و گاهی یعنی بسیار استعمال شود مثل کران باید و  
کران بگین و گاهی از روی مجاز یعنی مرکب از آن استفا و کرد و مثل خواب کران و آن مراد از خواب  
که بیدار باشد ازین جهت کران بودن با عبارت ازان است که شرف بر مرکب باشد اما بافت  
مقلوب یعنی کران خواب یعنی در خوابی هم ام و گاهی یعنی آهسته استمال باید مثل کران سپهر مراد  
از شخصی که با آهسته خرام کند و کران بر دوازده از بی که پرواز آهسته نماید و گاهی یعنی سختی و  
ناگوار استعمال شود مثل کران جان که دوسنی دارد یکی سخت جان دوم مراد از شخصی که سخت  
باید و ناگوار خاطر باشد و گاهی چون مرکب شود معنی کامل و تخیل از آن یافتن شود مثل کران خبر  
که مقابل صبح نیز باشد و کران سرین مراد از کسیکه از جدی بجنبه خوابی کار خود خواهد تعلیم مردم  
و کران سر کتاب از شراب نوده و سوزور کردن بضم دل یعنی پسندیدن مثل ای کزین و در پیش

پسین کردن و چون مرکب شود افاده سنی فاعلیت نماید مثل دا کستر و کستر و کستر ازین  
لازمی و متعدی مصدر باشد گسل بضم اول و کسنمانی صیغه امر باشد شستن از کسیدن و  
کستن و کستن چون مرکب شود سنی فاعلیت از ان بافته شود مثل جان کسل و پیمان کسل  
و معلق کسل و غیر آن در باب فونین فارسی فوق در کستن و کستن بر آورده اند که اطلاق  
کستن بر زمار و زنجیر و بند قیاد و دیگر چیزهای ملامیم و اطلاق کستن بر چیزهای سخت مثل چوب  
و سنگ و در و دیوار اما این قاعده مخصوص قیصر است درستی افند ز بر اگر کستن هم در  
دشکت زلف و کسته زبان هم مثل است و علاوه بر ان اطلاق کستن و کستن بر لفظ و ام  
هم بنظر می آید مثل کسته پیمان و کسته پیمان و کسته پیمان و کسته پیمان و کسته پیمان  
این خبر گوید که همچون دل خود کسته پیمان و هم جای دیگر گفته صبر عاشق کسته پیمان  
و میر مغزی بنشاپوری در قصیده خود گفته و دواع کن که هم اکنون هم خواهد گفت کسته  
ز نشاپور و محبت اجاب غلامه بکه چون در فارسی مثل عربی قاعده مغزی نیست نظر به تمام  
زبان دانان باید داشت و قیاس اینجا و علیت و گسته مهار و کسته لجام و کسته غمان گستا  
از مرکب بی قید که بهر طرف خواهد راه رود و کسته دوم عبارت از آنست که از فرط راه مغزی بی قیاس  
باشد گاه افاده سنی ظرفیت کند مثل جمله گاه و نمانشاه گاه و گاهی سنی وقت از ان بر آید  
مثل گاه و بیگاه و سحرگاه و شامگاه و شامگاهان و سحرگاهان و سحرگاهان و بیگاهان  
همین قدرت و توانایی مثل و کسته گاه گاه افاده سنی لیاف کند مثل خدا جان و رایگان  
در هم مثل گاه گاه بوده و در بعضی خود هم چون حرف است از بعضی بود و گاه

و لفظ کردن هم افاده معنی فاعلیت نماید مثل دست بجه کردن و هم معنی مفعولیت از آن پانزده  
مثل فرش رو کردن و نام لب کردن گرفتن بکسر اول و ثانی و استمال آن و مشتقات آن  
معانی متعدد باشد اول مقابل گذاشتن باشد و دوم معنی خوزه گیری و غیر آن چنانچه گویند  
غلای بر غلای گرفت می کند سوم معنی فرض کردن است من گرفتیم همه تقصیر نیست بعد این  
کو که چه تدبیر است چهارم معنی کشیدن مثل کلاب از گل گرفتن و از باوم روغن گرفتن پنجم  
معنی آوردن تا شبرصفهائی گوید و شوقی بهر مضمون خالصم و در دوات آرند که بنام  
بهرم بوسی از جمله بگیرد ششم معنی بند کردن و بند شدن مثل گرفتن او از و گرفتن نفس و گرفتن  
روزن و گرفتن راه معنی او عدی گوید و دل میرود شب زسن باه می گیرد و در دست  
شب نبره بر و راه بگیرد هفتم معنی گرفتن خوابی گوید و گرفتند بر شهر یا ازین که بار تو  
با و اسپهرین ششم معنی عرق کردن سالم گوید است منسی که درک خانه خرابش کرده است  
یونان گفته است که آتش گرفته است نهم معنی پرسیدن مثل احوال گرفتن و هم معنی کاشیدن  
مثل احوال گرفتن ثغای گوید و کام دل از آن می کشد مرغوب گرفتن و در غیر ما خبرش خوب گرفتن  
یا زده هم معنی چیدن مثل نرم گرفتن و نازن گرفتن و در زده هم معنی سحر کردن مثل گرفتن اقلیم و شهر بلاد  
و سیزدهم معنی کشیدن مثل تیغ از پیام گرفتن چهاردهم معنی اعتبار کردن لایحه گاشی گوید و چون  
سرو هر که شیوع از او کی گرفت ثانی شکوه خزان و نه شکوه بار کرد و با زده هم معنی برداشتن مثل خشت  
ز سر خم گرفتن و بار بر پشت گرفتن شانزدهم معنی دانستن مثل بازنه گرفتن هفتم معنی کشان  
من خال گرفتن سیزدهم معنی کردن مثل عادت گرفتن نوزدهم معنی پوشیدن و پوشانیدن مثل نیا

و غیر فاعلی است چون مرکب شود و افاده معنی فاعلیت نماید و معنی فاعلی است که در آن باشد مثل غزلت کردن  
و غزلت زمین کرد کسر اول معنی خبرهای دور مثل فعلش کرد و کسر اول معنی اول و هم معنی مجموع کرد  
و کسر اول معنی فریبان چنانچه گویند گردو گردوم و کسر اول معنی جدا کردن زمین سر هم کشند  
و بهرت آن را گویند که در فاعلی اول بجهت معنی مثل شود اول از خبر جدا شود که کسر اول معنی است  
یا فاعلی گویند که در هم بود است چه کلکون فرس است این خون می پاکد و در اینجا کسر اول  
دوم معنی هم در آن است که در آن مثل کرد و کسر اول معنی اول است که در آن کسر اول معنی اول است  
بل در دو سوم معنی اول است و معنی مثل کرد نمی در اطلاق آن بیشتر بر سر و در آن باشد که در آن  
از بهاری ز سر و چهار معنی اول است و در آن مثل کرد و کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی  
خواب که در آن وقت ب از در آن خانه نشاند و در آن کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی  
و کسر اول معنی اول است و در آن مثل کرد و کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است  
و در آن کسر اول معنی اول است و در آن مثل کرد و کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است  
نور صایب نیز می گویند که در آن کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است  
کفایت اول و هم معنی دور مثل کرد کردن نیز معنی دور رفتن نیز و کسر اول معنی اول است  
باشد صایب گویند که در آن کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است  
معنی ظهور کردن باشد و چون مرکب شود معنی فاعلیت از آن مستفاد کرد و مثل جهان کرد هرگز  
و شب کرد و کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است  
نمکان و کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است و در آن کسر اول معنی اول است



در کربان خود اندازند چنانی کلبانی کو بدست اجل بجز کربان گرفتاری که در آن بیدگاه  
سایه که من شمارشدم و دوم صورت آن در مقام جنگ باشد میلی هر وی که در آن  
ماند زود و تنگ جاک گرفت سرست در رسید کربان ما گرفت و کوی کربان یعنی کربان  
با کفری در صحت لفظ که برده غلط رفته اند از باب غلط دریافت باید کرد که به معنی است  
از چشم بختین ذکر بطوفان زاده و کرب در کاب و کرب به شاداب و کرب به شاداب هر کدم سنگل کرب  
سرد بود از کرب شادی و کرب به ستانه و کرب در حال سستی شراب و در کرب بضم اول زوجه و در کلاب  
اما الورو باشد هر چند اطلاق آن بر گل محاوره اهل هند است اما در ولایت هم بسیار شایع گشته  
و گل به معنی گل و گل انشبن عبارت از دست و زر گل یعنی زر و سنی که بیان گل باشد با بجز لفظ گل  
بجهدین معنی است شمال به اول معنی منجه بلاکی مهلتی که بر دست ستانه چه کلمات که بر سر زده با  
اینجا گل است که ساغز زده باز و گل معنی وضع هم سنگل است و گل خیم عارضه خیمی که معروف است  
و گل صیغ برود از سپین صیغ و گل صیغ و گل گل معنی بسیار گشته و گل کردن معنی ظاهر شدن و گل  
معنی خاموش شدن نسج و طرح و گل یک چشم کنا به اذالت مردی و گل کشی و گل جنگ برود از پنجم  
گشته باشد چه در ولایت است که بپو انان بجز لفظ خود چون گل فرسند او و اند که طلب کشی از  
من دارد و شرح کشی هم باین معنی سنگل است زیرا که بجای گل و ستادان نسج نیز سنگل است  
و گل در آب کردن معنی نغنه تاز بر پا کردن و کلچیدن معنی نمانا کردن و گل به نامی و گل جوانی  
مرد و زرض اشک و نمانا زین بیماری اول از فرنگ است و گل بر چشم و گل پاری و گل حیفی  
و گل کوز و گل شب فرزند و گل خانی و گل محمدی و گل بوست و گل علبی و گل داودی

در بر گرفتن خواب شیراز در کلمات می نویسد و در خان را بخلوت از روی نهای سبز ورق ذکر کرده  
سپس منی کوفت و خسوف مانند گرفتن ماه و گرفتن قناب است و یکم منی نان بر خواب شیراز فرماید  
نکرفت در زکریه حافظ هیچ رو تمیز آن دلم که کم از شک قناب است و دوم  
بمنی پدید کردن مثل روزی گرفتن شهر و دیار و خانه و باغ و ریح و طرز و پوشش است و سوم بر  
کردار سبلا شدن چنانچه کسی از زکراتان جریم نگلی نموده ببلای سبلا شود و در کوبه از طمانی را تک کرده است  
بست و چهارم بمنی لاف و کذات و لغت و سزاشن خوابه نظمی فرماید که گرفته نزن در حرف  
اگلی گرفته سومی اگر گرفته ننی است و پنجم بمنی لول مثل دل گرفته و گرفته دل و خون گرفته و ابل  
گرفته و در ام گرفته و پری گرفته هر که هم معروف و مستعمل و گرفتار بمنی بقصد گرفتن ای بمنی فید باشد  
یکم لول و فسج و دم و دوشی دارد یکی آن باشد که از نقد و نفس هر چه باشد بدکان طرف  
یاد بگری کند آشته سلفی میعاد چند دست بگیرند و دم بمنی سفت و پشید منی که قمار بازان هنگام  
بازی فرزند و مند و کرد بدن بمنی ایبات آوردن و تلف آوردن که بر وزن ششم  
اول تقابل سرد دم بمنی عله تبر مثل کم رو و گرم رفتار و گرم کو تقابل سرد کو و گرم خوب منی  
و گرم خون بمنی دوست و آشنا و گرم سرد کنایه بر زانات و خودت و زکار و گرمی زبانی که  
در کلامی که از نه دل نباشد ذکر کم کردن چشم کنایه از سیر و پدن در رخ معشوق و گرانزد و  
سرمازوه که در باب اعلاط که بعد ازین می آید صحت اعراب آن را باید در بابت انجام داد  
استمال آن بیان کرده میشود و آن را حصار کرد بیان نیز گویند و گریبان کبر و گریبان و گریبان  
درین هر که هم معروف و مستعمل و گریبان گرفتن بدوشی مستعمل شود یکی در مقام استخفاف

یعنی استعداد و موصلا آن نیست که بجز سنی استعمال یابد یکی که باشد از همین کتبها ابرار  
از رفتار بندگند و دوم یعنی خانقاه چنانچه لکر شاه قاسم انوار و لکر شیخ احمد در سال  
شهر است سوم یعنی مکتب و وفاتش لکر شاه سعیدی انور کویه است چنانچه در نام مهر و بان  
بیوده که بان را نمی بارم چون که از هر صده بی لکر خود را چهارم یعنی خدار و سنگین مثل بنام  
بخیم یعنی طامی که با ما نظر غیبیم تا بند و معنی که هم از آن مستفاد شود استناد و قوی گوید  
از رسم کبری من لکر کرانم رسم مکن کروی با آن که هم لکر شمال نامی در مصره اول است  
و لکر نامی از رسم بزرگ خواه از رسم باشد و خواه نظره علم و غیرت تاثیر اعتباری گوید  
نیزین به سینه شنا بان که اندر کرده است که سه و طوفان لکری است در این  
ضمیر تکلم مع الغیر و بجای مفرد نیز استعمال شود نشود لوی گوید است ما گفتش کنش  
زنده و تیغ زان بود باشد ایم غمزه حاضر جواب را او گاهی مضاف الیه لوقع تن زیاده باشد  
چنانچه فرین گوید صفت نرکان تو کرسا به بزرگ کند خا رقلاب شود در بدت ای با ابرای  
انعام مطلب بد آن ای کفایت می کند و لفظا فقط بکن و زیاده است که ضمیر تکلم و بعد  
نظیر آخر گوید است نام تا به پیش زو غمش در نوز جان من که شد شمسی نیا نوس بدن هر استخوان  
و گاهی در کلام اسانن چنین یافته شد که ضمیر تکلم به دون رعایت تکلم آورده اند چنانچه در  
تاریخ تیموریه گوید است اگر من بر اسان شدی در سخن تماندی برادر جهان بیخ دین و سخن  
صاحب شوی شاه و که گوید سا کاش من هم کوزی بودی که بر بال و هم پری بودی از  
گوید که این معادله نهایت عجیب و غریب است چه اگر درین تمام حذف لفظی از روی

وکل شب بود که خبر از قسام گلهها باشد و کلاب بزوی و کلاب صفایانی بهترین قسام نام دارد باشد  
و کلاب تک و از بیل و کلغیزی هست که رنگ زرد آن پازویه بار باشد رنگین کنند و اهل هند آن را  
بانه منوگسند و عالیای اطلاق آن بر نقش و نگار نقاشان نیز می بود و کلام معنی دام که چک  
و عالیای معنی مطلق دام است و کلگشت معنی سبک و مجازا معنی سبزی که در سکن بجای می کشد  
صفت پرده گو بضم اول با و مجهول صیغه امر است شنش از گفتن و چون مرکب شود و فاو  
معنی فاعلیت نما پیشل خوش که و تان که و کم که و زود که و کوچ که و با و که و انشال آن  
بیان کلمات حرف لام لایح معنی جای و عند التکریر افاده معنی ظرفیت کند مثل سنگ لایح  
و دو بلاغ و انشال لایح مانند آن لاف معنی دعوی بی اصل و چون مرکب شود معنی فاعلیت  
از آن ستفا و شود مثل لاف زن و لاف سنج دلاف پهای دلاف گو لب معنی سرود  
و بیان جمع آن مانند چشمان و ابروان و لب شکر بار و لب یکون و لب می آشام و لب نو خط لب  
حاضر جواب و لب روح افزا و لب نبون طراز و لب نذر خواه و لب نوشند و لب بن نو از  
هر که دام است مثل و لب لعل و لب لعلی هر سه معنی لب سرخ رنگ و خشی گوید و لب نبون  
لب لعل فسون بردازد و جانم که پنهان کرد و در انشال با فون آب جوان را صاب نیز می گویند  
لب لعل ز سبزه خط و نور ز بند زین فصل رنگ بسته و رعیش با ز شده و تنها لفظ لعل معنی  
لب استحال با بد سبزه فصل ثابت گوید و لب پیوسته لعل تو خط او در لب نیست و این شربت  
نقیضه طراح لب نیست ثوب جام و لب جوی و لب در با و لب بام معنی ساحل در با و کنان باشد  
و لب خند و لب خند لبک شناخت معنی بسم و لب داون معنی بر سه داون و لب فلان خبر  
بی

کلمه است که اکثری معنی آن را بجهت کوبند اما در حقیقت با استعمال ندرت محض برای نیت کلام بود

شیخ شیرازی فرماید که در وارد کردن کبریا و نیتی که ملکش قدیم است دانش نینی و این چنین

کلمات را مرکب و علی کوبیت سه بابی مجهول علم استمرار است که اطلاق آن بعمل باشد چون

می گذشت که کلمه استنهام ولی دشت باقر کوبیت اول از تنگ کتابه سولم بمن

من باین شاد که در ذکر جواب است که دوم برای استثنا آید و آنچه شیرازی فرماید که کس نیاید

بر او دم زدن از نطقه با کوشن باد صبا کوشن گذاری بکنند سوم در مقام آرزو و خواهش معنی

کاشکی سنسلس شود و نیتی بر دی کوبیت من که باشم که نسی وصال او کنم که زود و زمانهای

جعال او کنم کلمه نسبت است و چون مرکب شود افاده معنی صاحب نماید مثل در شمشیر

و خردمند و در شمشیر لفظ است معنی آرزو و در آرزو لفظ ارج معنی مبارک و قدر و مرتبه باشد

نیش بفتح اول و کسر نانی معنی است و خوی و سرشت نسل عالی نیش و سکنه نیش و سرج و سرج

بفتح اول و کسر نانی معنی است و خوی و سرشت و چار و بجهت عبارت از بلا طوم و ربا که آن نسبت

و زیدک باد های نند از چار طرف باشد و سوج زن و سوج خیر از صفات در باست و سوج

و سوج ریک و سوج شراب هر کدام شکل و کاهی معنی خطوط و نقوش سنسلس نیش و سوج و ربا

و سوج بصیر و کاهی معنی آب و نای نسل سوج که هر روز نیش معنی نجیب و خوش آیت نسل طبع و سوج

و قطع سوزون و ناله سوزون و مصرع کوزون بقطع عرض گفتن باشد و آنهم عبارت از

سجده کی مصرع است که بضم اول باد و سوزوف تزیین شراب باشد و چون جمع آن خوانند با الف

در آخر آن ملحق سازند و آنکه اکثری از ارباب نسبت جمع لفظ سوزو را موبان نوشته اند و علامت

معلوم میشد صوابت داشت چنانچه حلال اسپر کوید به بد از کعبه کوی نو در ادوی علم شبها  
کهی دل می کند فریاد و افغان گاه من بی تو درین تشریفه از روی زنیه محذوفات بر می آید  
بنی گاهی دل بی تو فریاد و افغان می کند و گاهی من فریاد و افغان می کنم و در آن اشعار این  
فرزیه یافته نمی شود و استعجاب تغییر ازین است که لفظی که در شروع است برای همه و تکلم هنگام تکلم  
نسبت آن بخود کبر و بدون برادرسیم تکلم در آنرا از روی محاوره چه گونه درست باشد چنانچه بنوع  
بخانه میرود هم میرود هم باشد معنی آن درست است زیرا که فرزیه لفظ بنوع هنگام تکلم دلالت می  
بر ذوات تکلم و در آن اشعار که شدی بجای شدی و بودی بجای بودی گفته ازین فرزیه تکلم در  
نمی شود و اگر کسی آن را درست گوید بینه ترجمه لفظی زبان رنجه خواهد بود چنانچه طلبه تو از نوم  
انگریز که از ولایت انگلن بگلته رسید داخل مدرسه می شود اکثر با شام شد که نشیانی گاه  
عبارت هندی برای ترجمه فارسی با آنها نوشته می دهند و آنها لفظ بلفظ ترجمه می کنند و معنی معصوم  
موقوف محاوره از آن حاصل نمی شود تونی روبروی رانم حروف یکی از نشیانی مدرسه  
این عبارت هندی نوشته یکی از انگلیسیان برای ترجمه فارسی حواله کرد که کج من کالج گیارها  
اورو بان مین نی امتحان دیا آن انگریزین ترجمه نمود که امر دزمن کالج رفته بود و آنجا  
من امتحان دادنتی هر چند التماس می کرد که بجای بود و داد بودم و دادم می باید انگریزی گفت  
که گفتن تا پیش من هرگز مسلم نیست زیرا که ترجمه لفظها و دیاد و فارسی بود و داد است نبودم  
و دادم رانم حروف را ازین گفته خن گرفت و این قضیه را با نام کنداشته مرض شمیم  
پنجین این اشعار سبق الذکر در ترجمه هندی درست می شود و در فارسی هر بفتح اول

سبب این صفت با کد از کشیدن چنانچه بالفصح بجهت ستمش و دل معنی سزا  
که از انکو رو غیران ساخته شود و کیفیت آرد و دوم معنی شاعر خسرو گوید  
حالت می چند خرابی عقل را بنیاد برکت بوم معنی کلاب زدوی گوید  
از کران تا کران برانزوده مشک می زعفران معنی جای کارزار و جوی جولان آرد

سپان و با اصطلاح جوهریان طول و عرض چهار باشد و میدان و دکن را و از قالی کردن  
جایی نعظیم کنی باشد و میدان عالج کتابه زکات سفید است با بای معروف بنی زابیع بر سر  
مخفف ابراست از عالم سکنه و اسکندر پس معنی ترکیبی آن ابرزاده باشد و در زمان  
قدیم اطلاق بن لفظ بر سلاطین و سلاطین زادگان بود و غالباً بر کار زادگان و سادات  
اطلاق کنند و از عهدنا و در شاه اطلاق بن لفظ در ولایت ایران بر تصدیان و فخر  
نمای کنند و بیژن دار و غناب در یا که عرف هندوستان سیر بحر باشد و سیر خور و آرد  
سبب سیرش و در غناب و چانه و سیر بار و سیر عرض دار و غناب و لوان خانه که مردم را با و  
به در عرض حاجات نماید با اصطلاح هندوستان چنین کسی را عرض مکی نامند و سیر سامان را  
بل باشد خانان گویند و نیز سکار سردار و چوچیان باشد و سیر شب نخند و سیر سپاه  
عبادت از سیر خشی و سیر شکر که پیش او رود و نیز ل رفته قیمه و خرگاه سرب دار و سیر  
دیوان تاپ و سیر و سیر و سیر و سیر قدیم سردار مکی نامی گفتند که بی بی تحصیل زردبان  
سبب سیرش و غالباً در عمل نصاری چند کسی باین لقب بی بی میبودن ارضی نزد تحصیل کرده  
باشند و استمال این لفظی زانجا که اول کیفیت مخانی و فتح دال مخلوط آنها باشد

را چون اطلاق جمع بر مشوقان یا صفت موصوفه را تقدیر با الف و نون در آخر لفظ موعلاست  
 جمع باشد فقیر اشکو که پس پریشان تر ز زلف غیرین یوبان دلی دارم کلکوی بی نصیب  
 از آب تیغ قانلی دارم و سوی دماغ سوی جوی کنا به از شخصی که محل صحبت باشد و چینی بود از خود  
 باریکی که بطرف چینی افتد و سوزناون رسم ولایت است که چون کسی عاقل شود  
 و در دانش رنجور کرد و سوی در کاغذ چپید پیش مشوق بقبرسته این مژگان است  
 که در عشق تو مثل بوخیت و زارشم ام و همچنین بیان اهل نوک سمولست که در عاشقی هر که  
 از طرفین محبت مفرط داشته باشد کاغذ پاره بصورت دل در پار و دیگر شکل مغرض بر پار  
 و نوک مغرض را از زبان آن کاغذ که بصورت دل را شیب است که از این و قطره چند از رنگ  
 سحر هر دو طرف آن شکل صنوبری فشانم و این لغافه بطور نامه درست کرده پیش مشوق  
 فرستند تا از زخم دلش آگاه شود و بدست راقم حروف فرستادن این نشان از دست دادن  
 سوختن است همچنین در بلاد کرستان سمولست که چون مشوق بوفتی باشد و عاشق بوقت افکار  
 پیشش فنن تواند برای در یافت وقت و ساعت پان نفره یا قدری شک در کاغذی  
 پذیرد چنانچه مشوق فرستد نفره عبارت از پیدی روز است و شک را در سیاه  
 مشوق را که وقت نایب در روز باشد شک را برود و نفره را در کاغذ چپید پیش مشوق  
 فرستد و اگر در شب نایب بید نفره را بر داشته شک را در کاغذ بر سینه جاله قاصد نماید این  
 از مخفیین و باز فرنگ و زکستان تخفیف راقم حروف رسید و در هیچ کتاب مرقوم نیافته  
 و گویند بیتی بشون کردن و گوید که معنی تو صحرای باغی کویم به جز سویی که نداری و هم



و بنا بر این لابد و ضروری است که با کاف تازی کلمه نیست است و آن زنتی که در آن کلمات  
واقع شود افاده معنی انصاف موصوف نماید مثل طریباک و مویناک و زیناک و مویناک  
و مانند آن آثار بیشتر اولی است بقا نندک و چون مرکب شود افاده معنی قابلیت نماید چنانچه  
گفته شود که شکنجین صغیر نشان است و شبیره کاشی حرارت نشان و قند نشان و خاطر نشان  
و زرنشان و نه نشان هر یک بمقام بود و معروف و هر کدام استعمال نشین با لکن امر است نشین  
و عنه الکرکب معنی اسم فاعل ازان استفا و شود مثل غایت نشین و خلوت نشین و پرده نشین و کای  
معنی ظرفیت ازان یافته شود مثل شاه نشین که جای نشین شاه باشد و نشست حاصل البصیر  
نشین و نشستن باه و نشستن آفتاب کن به از غروب هر دو باشد مثال باد لبریه لغایم  
ماه نشست و نشستم و نشستن پنج معنی بریدن پنج سلیم لمانی گوید که دم روز مراد لبریه  
که همچو پنج بفرم نیزه باشد و نشستن نب یعنی زایل شدن نب باشد و نشستن نب هم بدین معنی  
استعمل است یعنی بر وزن اثر بچند معنی استعمال شود و اول معنی نگاه چنانچه بینه نظر و خوش نظر  
و پاک نظر و روشن نظر هر کدام معروف است استعمال و هم معنی بحث و شبیه و شک استعمال شود و این در  
عربی و فارسی استعمال است چنانچه کلامی که در آن کنجایش بحث باشد و در عربی گویند قبه نظر سنان  
ساجی گوید قبه نظر من همه بر بست اگر چه گاهی نکتم و این سیوی نو دوران هم نظر است  
و نظر کا و کریان کنا به در منظور نظر تربیت یافته باشد نه بالفتح با نقای با کلمه نفی است خواه  
فرماید نه من بزرگ عارض غزل سیریم و بس که غلبه نواز هر طرف هزارانند و در میان  
کلمه را با اطلاعات حرف استعمال می کرده خسرو گوید و قیب ارشد قمر و خسته از زبان

سرکار سلاطین و وزاری هندوستان سردار چو پدران را نیز گویند در بیان کلیات  
درست تا کلمه نعی است و آن بعد کلمه واقع شود که نعی آن مراد باشد مثل نامان و نامان  
نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان  
که از مجاورت و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان  
و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان و نامان  
آخره نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر  
نامان را نویسد درست نیست اما اگر مابی موصوف در اول لفظ نامان ملحق شود کلمه نامان  
آن آوردن درست باشد یعنی نامان صاحب نیریزی گوید ترک گاهی نیست گشت  
نامان را خوشه از رنگ پشمی است و هنگام از و پنجم اکثری از بزرگان نامان  
بجای بی فوت و ناقوت بجای بی طافت نویسد این هم سفوف بصوت نیست اما در الفاظ چند  
استعمال لفظ بی و لفظ نامان برابر باشد مثل بی بود و نامان و بی خطا و نامان و بی هر اس و نامان  
و اینکه در کلام بعضی از قدما بی سپاس بجای نامان است و نامان از کلام تاخرین بر اتم موقوف  
زیست و نویسد محقق نامان است خواه شیرازی فرماید نامان شود نویسد چون واقف نامان  
غیب باشد اندر پرده بازبهای بنهان غم مخور و لفظ نامان خوش که مقابل خوش است گاهی با هم  
مقابل آن لغت شود و همین معنی دهد چنانچه حسن بیک رفیع گوید اما اگر خوش کند و زنگی خضر  
کم است و زنگ خوش کند و هم نفس بسیار است و نامان کنایه از شخص لثم نامان یعنی خام  
چنانچه بی نامان و نامان نامان و گاهی اطلاق آن بر کلماتی شگفته نیز باشد و نامان و نامان

و نفس که از تنه و نفس سوخته و نفس و ابسین و نفس ایسین و نفس شعاع و نفس شکبونی با صفا  
هر که کرم سعادت و تسهل و نفس از وی و در از نفسی هر دو یعنی زیاده نفس و نفس آباد کنایه  
از بدن آدمی و نفس است کردن معنی آرام گرفتن و نفس و ابسین و نفس از آن براد از دم آدمی  
که بعد از آن برود باشد و پس نفس از آن دل بر آوردن بخوشی و خرمی صورت او فحاشا که است  
بفتح اول سلون نامی از جنات است و هم معنی جان تن و نفوس جمع آن و پاک نفس و پاکیزه  
و نجس و مثال آن هر کرم سعادت است و بی نفس عبارت از شخصی که با بل نیز فحاشا است  
و شرف و نسا و باشد و نفس قدسی و نفس زنا خسر و نفس است و نفس سرکش از صفات همین و  
زیاده نفس باشد بفتح اول و کرم نامی عیبی است که در اول معنی نکار چنانچه نفس  
نکار که در دم آدمی حکیم و ذبیح سولت چنانچه گویند نفس فلان خاکم خوب است  
سیوم نام مقامی است از مقامهای سوسه پنجه چنانچه نفس و کل و قول و فلان و اختراع  
صفات با بر شرف و بلوی منسوب است بوم پنجه بر زود قمار از آن بصورت حال مستوفی باشد  
و نیز آنکه نفس کلام از وی! چنانچه زیاده و غلبه کند آن را نفس زیاده گویند و آن اسمی است  
بلاسی عابد کلیم گوید از سینه من نام بچاست و نشان نیست در زود شب در روز  
جهان نفس زیاده نام چهارم معنی غرت و اعتبار مثل نفس فلانی خوب است یعنی غرت و اعتبار  
خوب بهر سانید بجهم معنی نظر با نمن خالص مشهدی گوید هر کس در روز زیاده و سوسه  
از سر جان من که ششم نفس را باران زود و نفس چنان بقول لاطفا جلود خاندان  
صفویه باشد تا از روی خجسته نام باغی است که در صفهان واقع است و نظر بر آن است

این نخست نمس با کسر یای شمالی مجهول کلمه نفی است و اکثر باشد که اول جمله اسمیه  
واقع شود ابو سعید بن خبیر فرماید فی دلبرمانی دل اندر برمانی اول نوست یاد لبرمانی و گاهی  
برای نفی سمنون اول در جوع بطرف سمنون ثانی که اعلی باشد سمنون اول و طالب کلیم گوید  
در کف شایه جان آن ثانی صابن همان نیز را بین طبع کر چون بنوع جامع از حجاب نفی  
غلط گفتیم نقش خورشید اوج رحمت است نبره زرین بود خط شعاع آفتاب و گاهی سحریم  
واقع شود و افان همین جنی گفته شمال فی فی غلطیم که آفتاب محشر یک نیز بر یک است بر است  
و گاهی بفحای واقع شود که در تخصیص جوع بطرف نعیم بود و فردوسی گوید هم در داد ز پور  
سزندی آنچنان چنان با کسر سنی هم در آن افا و سنی اشتراک ماسون کند بکیر و با کمال  
اسمیل گوید تا شد نظری آن رحمت در پی او دل فتنه و جان نیز نعیم سمر است و در  
چین سمر بود که کلمه نیز و کلمه هم که طرف که که نه بجا شمال می نمودند حافظ شیرازی  
می فرماید در دم ز بار است و در مان نیز هم دل قدی او شد و جان نیز هم و حیاتی که  
گوید جویا و نیز هم او فانه در آن است است طلوت لب خود از شکر و رفیع در و گوی  
سنا سنی من بعد هم آورده و دلش کسی که چشم نکند نیز در روشن تدری صین  
بفتح اول سکون ثانی یعنی او از خوش و سرود و نعم و نعمات جمع آن چون کرب  
شود سنی تا عیبت و در مثل نعمه پرداز و نعمه طراز و نعمه سنج و نعمه ریز و نعمه انگیز هر کدام سرودت  
و نعمه غنا طراز غنا نعمه است از نعمهای سستی و نعمه زار بک انصاف عبارت از جای  
که سرود سر بان در انجا جمع شوند بفتحین بر وزن عسس یعنی و هم انصاف جمع آن  
دفعی

نکاح خوانند اقدی روی گوید و لبر این را می پسندم با آنکه آنست که در پیاوستی  
سیر بسوزن زانبت که بکسر اول یعنی معروف و شوع و کشرش و مالک آنست که در پیاوستی  
و غلط انداز و فاد انداز و عربی پرواز از صفات نگاه باشد و بر فاد نگاه در نگاه و خدنگ  
نگاه و امثال آن از صفات عشوق و جبریت نگاه و رسوا نگاه و دیوانه نگاه و پرن نگاه  
صفت عاشق و کلمه مخف نگاه است و نگاه انداز مقدار سافت جانی که نگاه تا با نگاه  
رسید چنانچه فاصله یک کل انداز و یک نیز انداز و آن بچند معنی استعمال شود اول ترجمه  
ملح و نمک سنگ از انواع آن باشد که اول منه آن را نمک لاهوری گویند چه کان آن نمک  
در کوه لون بیانی بلخ لاهور است و از آنجا بد کبر بلادی بزند و نمک سازد و کز هر دو استعمال  
دوم یعنی نزه چنانچه چتر بی نمک گویند سوم بی نمکی یعنی بی و فاضلی طوفان مازند رانی گویند  
رفت جوان شوع و ملح در بزم بی نمکی کرد و درین معنی خواب چهارم یعنی لطف و خوبی  
چنانچه گویند نمک محبت باطلانی است یعنی خوبی لطف و محبت باطلانی است بپرسش تخلص  
بشراب گویند لبش کز بزم دور دوم ز خوشین زغم شراب شور که تسی و دید نمک دار و  
نمک کبریا الاضافت اگر مرکب حرام نمکی را بپزی بدینکار کرد اند و نمک حرام و نمک بحرام  
و گویند هر سه مقابل نمک حلال و ندما لفظ بار با لفظ نمک ملحق کرده است حال می نمودند  
یعنی نمک حرام و نمک حلال اما تاخرین حرف بار با لفظ حرام ضم کرده اند و اطلاق آن  
فقط بر نمک نیست بلکه با الفاظ بسیار استعمال نمایند تا نیز صفاتی گویند اما آن که بپزی  
و حضرت بقران و بسند غیر از محبت بقرانان در ظهوری گویند اما آن که نمکین از رفت

از شخصی که با شکل و شمایل مرغوبند و قامت سوزون همچو کمان باشد بضم اول باصطلاح حکما  
وجودیت فرضی که قابل تقسیم نباشد و تقاطع با لکسر جمع آن و نقطه سوم عبارت از نقطه فرضی  
باشد که در افلاک فرض نماید مثل نقطه اوج و نقطه حقیقت را بین غیر هر فرد است که آن را  
بزوالا بخری گویند زیرا که پیش می آید که جوهر فرد وجود است موموم غایت و لفظ سوم یا تبسم سیمین  
نقطه سیاهی که در دل است و خدا بجای سواد سواد نیز استعمال کنند و نقطه شکر و نقطه موم عبارت  
از نقطه که بر کلام سکوگ گذارند تا بوقت دیگر بی قابل برتد و نقطه نون کنایه از دهان و نقطه  
دایره و چرخ کنایه از آفتاب و نقطه مقابل کنایه از حرف و هم مرد از شخصی که در اکثر چیزها با کسی  
برابر باشد چنانچه ستمل است که فلانی نقطه مقابل فلانی است که بضم اول سخن پاکیزه و بزرگ  
و بار یک و نکات بکسر اول جمع آن باشد و نکته سوزون و نکته دلکش و نکته سر سینه و نکته شیرین از صفات  
و نکته آرای و نکته شیخ و نکته دان و نکته پرورد از شاعر و شخص اخیر باشد و نکات بکسر اول بر وزن  
نکار ستمی نقش چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل صورت نکار و خورشید نکار و زنگار  
و از روی مجاز بنی معنون و تیز بنی نفوس کف دست ستمو فان که از خناسازند و درین جزو زمان  
بنی خناستمل است چنانچه دست خناسی و دست نکار بنی بنی واحد استعمال دارد و مخمس کاشی  
گوید و ولم نشد ده آن پنج نکار بن است مخمسی که بدل تانی زنده این است و نکار بن با  
عبارت از شخصی که تیربان لاف محبت زنده بدل بدان نباشد و نکار بن نورد کنایه از آفتاب  
و کتاب باشد خواهی نظمی فرمایید درینج اوم کابن نکار بن نورد بود و در سینه گرفتار کرد  
و در بلاد روم فامیه در قسطنطیه طرفه اصطلاح است که بیان آورد در ادب و زبان فخر را

از غلاف و نهمیم رس آنکه پنجگی ز سیر باشد و چشم نهم ناز و نهم نهم است و چشم نهم نهم  
و چشم نهم ناز و از چشمی که تمام و انباشد و نهم نهم خواب از روی مجاز باشد و نهم نهم  
از ماه نو و نهم دست یعنی سند کو چک و نهم نهم جاز باشد که دامن و آسینش است و بود در  
بیان کلمات حرف و در کلمه تحسیر است مخفف اوی و در اندک یعنی سنگفه و بی مجاز  
و در اسو فن یعنی اعراض کردن و در آیدن یعنی دور کردن مثل چین از چین و آیدن و در  
بروزن فارغ از جلد یعنی کند اول یعنی مانند منسل نهم و در و شمع و در دوم یعنی باز  
مثل خرد و اسبوم یعنی مقدار مثل رقه و در و قبا و در چه اسم افغان یعنی لیانت کند  
مثل شاه و در بزرگوار چشم یعنی صاحب مثل نقصیه و در روزن قند کلمه شبیه است  
و افاده یعنی مانند کند مثل خدا و در زوینا و نهم کلمه نسبت است و چون رگب شود و افاده  
معنی صاحب نماید مثل نه و در و شمع و در و به و در و کجور و در و نهم در اصل چنین  
بود بجز استعمال بر زوینا و نهم استمال یافت و در و نهم اول کلمه مانند است مثل  
شاه و نهم و ماه و نهم و صاحب برهان فاطم نوشته که یعنی خوش هم آن چنانچه گویند  
و نهم آیدی یعنی خوش آیدی فقیر از نهم که بد که این لجه مردم کوسمان است چه حرف خاور و افاده  
و نهم ز زمین بر زبان ایشان و در نهم تفصیل می آید ازین جهت آن را بحدوث خفیف  
بیل کرده استمال نماید چنانچه از کلام باباطاهر عربان و غیره بر نهم نهمان ظاهر است  
و نهم اول از اسمای ایشان است یعنی او خواب شیرازی فرماید که گنبد از مطرب  
که دلخوش با و وی را نهم نهم نام جان سوزنی را زاده که مخفف آن ده باشد کلمه سنده آید

بجرامان . . . نمانکه نکه نام نوشهرت بحرامان تو ابرو وزن هوا اول یعنی آواز و لیل نوا و کعبه نوا  
و بند نوا و خوش نوا هر کدام صفت عاشق و غدلیب باشد دوم یعنی نوا یک نغمه چنانچه  
نوا شناس نوا ساز و نوا گرد نوا پرداز یعنی مطرب باشد سیوم نام یکی از اصنامات سوسنی  
چهارم یعنی برک و جمعیت و سامان چنانچه بی برک و بی نوا پنجم یعنی زندان مثل نوا خانه که نیکو  
را گویند و نوا غانی بد و سنی سنعمل یکی یعنی طهر و استهزا و آن چنان باشد که شخصی سخن گوید یا  
ناله و فریاد کند و دیگری استم غریبی نطقه او همچنان کند صاب تبریزی گوید . . . بود آواز  
نوجون خنثی کل پرده شبن چه زینا و شتیبی که نوا نوان شن دوم یعنی خواندن سخن تغیر  
و پاکیزه صاب تبریزی گوید . . . هتمی کما زمان غدلیب بی نوا ایدر دیگر در گلستان نوا  
کند . . . ریفنج اول و ثانی صینو امر است از نور دیدن و چیدن و بیابان نور دو صحرانور  
و هارون نور و هر کدام سحوف و سنعمل و هم یعنی بی نام دشان کردن نظمی کنجوی بی نوا  
کرم بگنی و زنی و نور و گفت خاک خوبی زمین خواه کرد آتش صینه امر است شش از  
نوشیدن و هرگاه مرکب شود سنی فاعلیت از آن حاصل کرد و مثل می نوش دیگر یعنی شیرین  
مثل نوشند و تبریزی مرعوب مثل نوشن مابن و هم یعنی متوی مثل نوشجان باد و لفظ نوشین  
مربط علی باشد . . . هر دو و مخفف بگو به و سنی سنعمل شود اول یعنی سحوف مثل  
نیک اختر و نیک اندیش و نیکو سخن و نیکو سیرت و دوم یعنی بسیار سدی شیرازی علی الرضوی  
سرو سبینا و سحر پردی نیک به عهدی که یامی روی و نکی و نیکوی سنی مصوری هم  
بر وزن سیم یعنی نصف چنانچه نیم سبل سنی ذیح نیم گشته نیم شمس یعنی پنج نیم گشته



نویسند و وقتی باو کنایه از زبان ورفی سپاه کردن یعنی در صورتی که در وقت برشتن  
معنی تغیر یافتن وضع و سلوب ورفی در بیان یعنی ترک کردن بمعنی اول و ثانی  
کلمه است که صرف آن در مقام ترجم و تفسیر باشد یعنی شبرازی غزل هر چند  
و یا بر فحس از دعوی که در منفعت از و یک وزی برداشت در بیان معنی است  
در صورتی که تفسیر و معنی نگاه بانسست عمل شود حافظ شبرازی فرماید پیران سخن  
بجزیر کینه کشتت بان ای سپهر نو پیر شوی بناد کوشگان و گاهی یعنی ایک مستغنی کشمیری گوید  
نعمی بیان آورده با پرتو رشید بان مجریان همت بدانند که دارد و گاهی یعنی همان نام  
کلماتی گوید بهره چنانی ندایم از بیات و از موت چون شرح صبیحه هم آن بدون درگاه  
زینین بمعنی اول برای شمول از او می آید و گاهی یعنی شرط از آن است فاعل و مفعول  
هر کس بلب باب سانور رساند سانور لبش سانی کوزر رساند و نیز مراد کلمات استغنی است  
مثل هر کس که بر کجا و هر که در هر چه و قدام این کلمات را پیشتر بدون محبت لفظ هر استعمال می کردند  
تواضع نظامی فرماید کرا و از خود رای باشد ایند کلمه بخنمای ناس و مند و جانی دیگر زود  
کجا کام زود جنگ بدام او زمین بانست سرسبزی از کام او و ملا از وی گوید چه باشد  
بسیر زودم فرست که چون کبر بر سفره اسناده ام و هر که معنی نتر واحد و اطلاق آن بر  
دوی العفول باشد کلمه وصلیه است و گاهی یعنی اگر چه مستعمل شود مثلا گفته شود که بس فغان  
هر چند بار از کتب فارسی خوانده است اما بابت تشبیهی ندارد و گاهی معنی چند است  
باید مثال فلانی را هر چند نصیحتی کنم در حال ناشایسته باز نمی آید بمعنی آنچه در شرح

و بمقام نجیب مشعل شود و اهل فارس این اغیار بکار هم استعمال نمایند تا غیر اصغاری که به  
نجل ندیم تا نیرهم مان خمین که واه واه نمی خورست شود می سن و ملاطفت  
گوید منت ز باغبان چشم از برای گل دار و خاک نیز از غرض که واه واه و این  
که برخی از اهل ولایت بمقام نفرین در شعر خود آورده اند چون غیبی منهدیت دارد پیش  
قصای بنا خرمین کرده است چنانچه قولش خان ابد گوید مزرع ابد خشک و سبز  
گشت در غمی نشسته من بلب لب او ای بر رمت واه واه اسبب استعمال با این غمی آن باشد  
که چون اکثری از شعرای ولایت بند و سنان آمد سالها با اهل منهدیت داشتند ازین جهت  
بسیاری از محاورات منهدی با محاورات ایشان مخلوط کردند و در ترجمه و بدل باشد  
و آن کلمه استغافه است که در تمام مهربت و موس و رنج و صحبت مشعل شود خوانند ازین  
می فرماید و وصلت که عمر خضر و سیاحت که نام او ای وی کسی که نباشد پسرش  
و گاهی کلمه بحر از کلمات استغافیه بان تلخ شود و بای نختانی از آن محذوف کرد و ش  
و او ویلا و او بعضا و احسننا بر وزن دایه یعنی خواهش و آرزو ظاهر و جید گوید  
که کام و جید از تو طلب کرد برنجی خبر سوختن خویش و بگرداید نزارد و بیفتخ اول  
و نالت یعنی نهانی و رسیدگی و خشت ستری و و خشت گنج و و خشت آنک هر که می رود  
و مشعل کلمه است که زمان ایران هنگام جماع از راه ناز زبان آرند مثل زنا  
شده که او گویند بر وزن سنی برک درخت و اطلاق آن بر ورق کاغذ از روی  
بجای باشد و ورق داغ بیک اصناف آمده و نهاده که یکی شمار اوراق کتاب بر چنانی  
قولین

بگذرد خود دانش من پروانه هم دارد و فرق بیان نیز در هم است که در هر دو طرف  
و سطوح الیه بر دو آید چنانچه گویند هم زید را زدیم ندیم فاعله را بخلاف نیز که در هر دو طرف  
واقع نشود و فرهم یعنی بگوید باشد و انداده اشتراک فی الامر کند چنانچه همسر همه استخوان در همه است  
منحنی مانند که لفظ هم هر گاه بالفعلی ملحق شود که مکمل خطاب آن بنمود و مسبب نماید توضیح این بلفظ من  
و ما با تبار جمع و مفرد باشد چنانچه گفته شود فلانی همسر من است یا بیلان چنین همه استخوان ما هستند  
و اگر بیان حال دیگری مقصود باشد استعمال آن بر سه نوع بود کاری دیگر اما کفایت کند چنانچه گویند  
فلان دغلان هم از در هم فلم اند و کاری لفظ هم مضاف الیه واقع شود و لفظی که بآن ملحق باشد  
بجمله دیگر مرکب نشد ماقبل و در آید بسوی کلمه هم مضاف باشد چنانچه گفته شود که فلان دغلان را از  
هم اند یعنی با بگوید که از در آید و کاری لفظ هم بالفعلی که مرکب نشد بحال خود مانده مضاف شود  
بسوی کلمه هم که مکرر در آفران واقع شود کمال همجمله گویند دیوار در میان چوبیک کل دور است  
همای هم اند زخراں و بهار من و لفظ هم یعنی دیگر نیز استعمال می باید صاحب نیز بزی گویند  
شرم که لفظ هم از لفظ شبرنگ کم بود یک برده هم زد و ز خط مر جایی تو و کلمه همان زیر علی  
هم باشد و معنی عطف از آن استفاده شود و خواه نظامی فرماید چنان آفریدی زمین و زمان  
همان کردش انجم و آسمان که یکسر کاف فارسی یعنی جماعه حاضر ظهوری گویند سه همجکس از  
همجکس و رین نداشت همه از بهر همگان آفرود هم کلمه شیب است و افاده معنی مانند کند و برین  
و جمع هر دو واقع شود مثال کفتش از وصل چون نمودل و ز بر سگفت از همجکل خند به گفتا  
این کل که کفتش و کاری معنی این چنین سلیم ظهوری گویند لذت و شام او دل می برد از کف

خورد و زفاص دم سازند هر چه این نبرد آن بر نفعد و گاهی معنی  
نجات بسیار چنانچه گویند هر خوشتر است یعنی نجات خوب بسیار است طهیر نار با بی گوید  
کفایت تلخ زبان لب شیرین نه در خور است : خوش کن عبارتی که خطت هر چه خوشتر است  
و هر چه باز که در اصطلاح نفعد را گویند همین معنی دارد یعنی چنانکه نجات بدتر و بسیار بدتر است  
هر نفعت یعنی عموماً از این خصوصاً از نیت نهنگان که آن در همه دعا و کلکونه و سپید آب و غایب  
و مورد باشد نفعت و زود و نه نیز یعنی از این باشد کلمه است که تاکید آبروی نفعی کلام آید  
نظیری گوید : نیازم ز خود هر کردی را که می رسم در و جایی زو باشد و گاهی معنی همیشه  
سلسل شود چنانچه مقصود گاشی گوید : ز کبم با تو بودن دل نعلی کی شود هرگز ز ابا شون  
می تو رسم و ببار بنجام هم کلمه انحصار است که بی عاقله افراد کلی من حیث الافراد و من حیث المجموع  
تو آید صاحب نیز می گوید : ز هر که است که عشاق ز امید کند می شناسد هم کس بیلستان ز  
و گاهی با کسر هفت سلسل شود و خواجیه نیز می فرماید : نزد که از همه دلبران ستانی باج  
از آن که بر سر خرابان عالمی چون باج و گاهی با بیل لفظی که باید بای تکبیر و آخر آن باشد صاب  
نیز می گوید : کوتاه می شود همیشه ز سوغتن شمی که سر کند بفاک دود آه است و همی کلین  
ضمین نیز به طبعی باشد : در محاوره قدما بگفت استند دارند و سلسل بود خواجیه نظامی  
فرماید : نشستم می ایچاند بد کان زوم داستان پسند بد کان و ناخرین در محاوره خود  
این نظر را زود و آید شده اند مجرب در میرفت و همی گفت که بجای آن میرفت و می گفت  
ترجمه ایضا و هر دو نیز فرغ العاخرین می فرماید : بود در نیم دور ز ذکرانش بجان  
نقد

و در هر جا یعنی جداگانه استعمال آن باشد اول فاده یعنی معدوم نماید مثل سبب کس یعنی  
ناکام و کاهی یعنی اندک باید استفهام از آن یافته شود مثل سبب رسیدی که از بی دهنم  
عاشق چه شد گذشته من نیم جانی داشت خوش چه شد و کاهی نیز بعد آن از جمع سنی غرض قیاس  
زبان کرد چنانچه گفته شود که اهل زور را بدعت طلبیم و بچکس نیاید یعنی احدی من الناس نیاید و کاهی  
سنی بچکاهی و سبب فنی از آن استعاره شود نصیری بدشتی گوید که خبر زکشن زدوس کی و  
در دو کسب که هیچ نبرد است آن هر کور را و هیچ و هیچ گناه از چیز زبون و شخص بمنزله بیات در  
نظام حسرت و غم است استعمال نمایند یعنی فباضی گوید که بیهات چه کونه سر کند کس زده  
و تیغ و بای از نفس زده یعنی اول یعنی بدین صفت و هر زده کرد و هر زده داری و هر زده  
و هر زده خند و هر زده زبان هر کدام یعنی سوخت استعمال لاله بکسر اول ماه نور گویند و بقول ارباب  
تحقیق اطلاق لاله بر ماه نو نام شب باشد بعد از آن زمره گویند که بختین و ضم دلام و دوم نلی  
از بازی است که اطفال کرمان بازند متقابل عیب و سبب یعنی کب پیشه و هنر سود و هنر پیشه  
و هنر و هنر پرورد و هنر ازین هر یکی سوخت و استعمال است کام با نفع یعنی وقت چنانچه کام تمام  
و من کام تمام و نیکار یعنی جمع مردم و شور و غوغا بهر تقریب که باشد و نیکار که بر و نیکار طراز  
و نیکار که نتر و نیکار که نشستن و نیکار که چیدن و بالیدن نیکار که همه استعمال است فغانی گوید که  
بشیرم بود آنکی عشق جوانان نیکار که پیران خوردند شکستیم صایب بنر زری گوید که مدت غم  
به یک آب خوردن پیش نیست خضر چون نیکار که از ایمان جید است جناب فخر السانین  
ما فرمایند چرا بر خود نیاید این قدر نیکار نه خسته که سکن در نه چاک که پانتم نمی و اند و نام

سلامت همچو شیرینی ندیدم کونجی دل برو تو همیدن یعنی مجین و قبول سبب برهان قاطع  
یعنی بجایک و ناگاه فقیر ختر گوید که این لفظ مرکب است از کلمه سم و کلمه بدون که لغت نرند  
و با نرند یعنی ضیق باشد و بگنیزت استعمال میدون بر وزن اینون بر زبان جاری شد اما از  
عهد سابقین استعمال آن نرود است هنوز به معنی تاحال و تا اکنون فقیر ختر گوید که خط  
بگردد و وی و وی شالی سنوز پیشوای ساده زو بانی سنوز که خط زخط صبح صحت تمام شد جان  
ختر ماه نابانی سنوز... بفتح اول کلمه نوبه و آن گاهی در نظام صحبت سنبل بود اسیری را گوی  
گویند کفتم که هر وقت گفتم فاش در جهان پیر خود در آید و گفت که ای خوش تو گاهی در نظام جوان  
دادن اسپ بر زبان را کب کند و سپر خود فطرت گوید... سپرند خود را بر آتشخانه دلهای گرم  
چشم شوخشان با سندان زاری می کند و قبول فغان آرزو و نیر و گاهی سنی نیست از آن مستفاد شود  
خواجده شیرازی فرماید... ساقی اگر تپای ماهی بی باده بسیار پیش ماسی باین معنی لفظ  
بیان سندی و فارسی شکر سلوم می شود فقیر ختر گوید که لفظی گاهی سنی است نیست چون کلمه  
نمیه است اینجا سنی آگاه باش از آن مقصود است و سنی نرند نیست است که ای ساقی اگر زاپوس  
است آگاه باش که بنیر باده پیش ما چیزی دیگر بار اگر گویند که درین صورت لفظ بالفظ است  
می باید جواب این است که این چنین مخدوفات در کلام فارسی بسیار می آید چنانچه گویند هر چه  
زود با بد فرست یعنی هر چه خوشتر است زود با بد فرست و در همین شعر نازع بافته خورد فرمود  
شود که لفظ نازع ای باشد از اول لفظ ساقی مخدوف است و سنده در آنم مخدوف گوید که نرند این  
نخن از خود نرند نمیه ام بلکه از زبان دانان بصوت... بیای مجبول که صلیت

بارب نمم بانوی دوم صرف آن در مقام دعا بود فقیر آخر گوید که در آن روز رسید  
کشاید همه بر جان اسیران تو آید سیوم منی ناله و نغان فخر المناخرین در آن روز دل  
بنیاب بس کن خدیو کرم نغان باشی بسا و اسبابان بلکوت سوزی ز بارب نام از آدمی  
آنکه بد زنده بود از سایر حیوانات آنکه مادرند و در زانچه که گوهر بی نظیر و عدیل باشد و نیز صبی  
در مردمان بی باک و خوریز زباد در آن روز زانچه چهل فرسخ راه بر فرشته وز خدمت شاه عباس  
ماضی بودند آن جماعه را بنام می گفتند و علامت و جمله و با در برده را نیز گویند و اطلاق آن بر روز  
بسیار هم باشد چنانچه بنام خانه که بای بانس دزدان و مبارزان است و مستوفی که شوق دشمنک  
و عبار و طرا باشد مجازاً از آن نیز بنام گویند او هم گاهی گویند و در شبانه سحر نیم تیر زین  
آمد راه پنج تیر زین سن اعرابان ز لباس عاریت ساختن از این بود آنچه سحر خیزی سن  
نرمه و عدیاست و یک یک معنی فرد و یک یک معنی ناکهان و یک است معنی کسان و یک  
معنی بچانه و یک جلوس معنی بچانه و یک جلوس معنی نیز و یک جلوس معنی یک و یک و در خواب  
و کچشم خواب و یک نره خواب یعنی مقدار کم از خواب باشد و کچشم زدن و یک و دم و یک نفس  
و لانت برگی مقدار زمان نماید و گاهی بر اندک معنی دلالت کند مثل بچند و گاهی بسیار معنی  
دلالت نماید مثل کچشم کل و یک است صحرا و یک بیابان و یکی فرید علیه باشد در ز عهد سنا  
سنان فصیح بنام نقر است که چنانکه بود کل یک لفظی واقع شود مثل یک کس و یک روز و یک  
و مانند آن بجای لفظ یک می گفتند و در آن وقت ما می بیند قاعده نبودند که بچند معنی ششم  
شود و اصل این که کلام و غیر آن هیچ در معنی مخصوصه واقع نشود و طالب الی گوید بودای محبت

حرف غلام رجب که سرف است و از روی مجاز یعنی ایرانه بنام خود در محاوره اهل ایرانست  
که در موسم تابان روزی که ابر نباشد گویند که امروز هوا صاف است یعنی در ای همان ابر ندارد  
و گاهی یعنی آب و تاب چنانچه مجوری در نورس گویند تا هوای رنجنا شود چو کای خوب نکرد  
و گاهی یعنی خیر خوشی و خوشنمازی می زباید <sup>ع</sup> فی همین باد و سحر و دره خندان گل است شام گل  
پنجاه مردمان گل است و گاهی یعنی خوشترش و از زو البنا اول <sup>د</sup> دل به دایع مادرین  
ای بسک گل نرسین اما نشان کرد در سر موی گشت باشد او هوا که متن یعنی در روز اردن و هوا  
بیرون یعنی حرکت افکندن و موی برود و گاهی به شخص محل و بر زمین صحبت با آنچه در ولایت  
هرگاه یاران ز بیم طرب بیازند و زبانی دروش نشویند تا گاه شخصی که باعث تهاب باشد  
در روز شود سالان حرب که بود و در باب بیسبقت در این حال اگر می خواستد باشد که حرفی نماند  
به زبان آوردی در دستش بگوید که امروز هوا ابر دارد اما او با خبر شدن چنان سخن بر زبان  
نیارد که آن شخص بر از اطلاع شود و در این باب <sup>ع</sup> افاده چند معنی نماید اول  
شکل بار بار در مبنی نزدیک مانند این صبح <sup>د</sup> این که می بینیم بیدار است بار بار با هم  
سیوم بیسوف مله و سوط هر دو آید <sup>د</sup> باین برضای درست اید و با قطع نظر با  
می باید کرد چهارم افاده معنی شرط کند مثال از کلام مولوی سنوی <sup>د</sup> با تیر کبر و مردان  
نوعی در این در خبر کن بهارم معنی است آنکه اگر سمت بزرگ درری شرط این است که  
در دانه کاری کنی <sup>د</sup> سون محاوره فارسبان افاده چند معنی نماید اول حرف آن  
تعام تعجب باشد خسرو دهلوی در صفت پیر مردی گویند <sup>د</sup> دید سپهرش چو پان بکوی گفت  
بار



آن باشد که بر حسن خوانی حسن عارضی این نیز ای مثل هر دو چشم گرفتن و در هر یک از این  
لباس پاکیزه در بر کردن و پیراستن عبارت از چندین تاخن و زراشتن و در هر یک از این  
و کاکل که از حد عدل تجاوز باشد کوبیده بشی سلطان محمود سبکگین در حال شی زلف از زار برید  
چون بهوش آمد از کرده پشیمان کردید ملاغمه‌ی که ملک اشعار آن عصر بود و بحضور حاضر آمد این رباعی  
بسی زلف لعل بادشاه بدیده گذارند و سندا رستن پیرستن - ازین نمی باشد که در روز گرفت  
بارور کاستن است فی جای نهم جای شمس و خوانین است هنگام نشاط و می وقت خوانین است  
کار رستن سر و ز پیراستن است سلطان از صفیون این رباعی خوشدل شد تا سر و ز طرح  
زلف و قوالان این رباعی را با در زد و گشای خوانند که نه اکثری از اشراف از آن منند  
و او عاطفه بیان این دو لفظ آمد اما حسب روزمه اربابان و او نمی باید که جمع از معنی  
نشانه و نشانیان متدوستان بمعنی پنهانی دیوار هم استمال نمایند و موافق معاد و مع  
فارسی صحیح نیست آمده در معاد و در معنی آب وضو و تاخرین آب استنجا را گویند بلیط طهرانی  
معنی اول آورده دست خوش ششم طرفان شد با بازی رویانی کن اگر خوشند است  
و شفا بخش همه بیمارهاست که آموخت آورد و امثال آن هر گاه معنی نفی و زان خود است  
درفنون بابای خمائی با قبل آن منغم نمایند آمد و نیامد و آموخت و نیاموخت و آورد  
و نیامد و اکثری از اهل هند که درون یا نویسد یعنی نیامد و نیاموخت و نیامد و غلط است  
فلسفه لغوی از بنای حسن صیغه جمع است و عبارت از بنی نوع قطع نظر از اهل هند یعنی از  
اهل ولایت نیز معنی مفرد است حال کرده اند چنانچه درین صیغه لایط طهرانی غلطی کاتبانی

همی که بنا بانه می تازی متقابل کن یکی با یکدیگر بود و بزباشش در دوم سنی کاسی و اوله هر دو بی

هست روزانه برورش گذرم تا یکی بگذرم تا طراوت بسوم یعنی یکبار و یک نوبت طالب

گوید بخاطرم گذری صدره و نوسم ای جان تیکی برپس که طالب چه حال می در می تو با پای

سودت بزوزن نفی افاده سنی بجانگی نماید و اوله هر دو در لغت گوید نهی شوده تزرور

نی آدم نو و نه یکی طاق در همه عالم و یکی بر دو نیزند و سنی در اول بن که یکی را دو می کند

دوم در مقام تعریف یعنی در تجارت و غیره چنان سلیقه ندانست که دو چند منفعت بر می در دو

و بگفته شد بکاف تازی یعنی فرزند و بگفته تاز و بگفته تاز مرد از مبارزری که تنها بر مخالف زند

و منتظر اند و یکی نباشد بگفته سوار مرد از شا سوار و بگفته بیت مرد از شهری که جان غزل باشد

و آن را شاه بیت و بیت الغزل نیز گویند و یک شاخ کردن کتابه از بی پرده کردن و یک بام و

هو مرد از جانی که مردم آنجا عامل یک قانون نباشند و بجان با کاف تازی و فارسی هر دو <sup>سخت</sup>

و افاده سنی و صد گند و بجان بجان سنی فرزند و بجان با کاف فارسی یعنی بی نظیر باشد

بلی و بلی و بلی کلید است که هنگام سنی و سماع از خمی و ذوق بر زبان بگذرد و است

وجه پنجم در بیان انفا و افلا در کتب غیر کتب حسب قاعده نحوی و محاوره زبانها زمان

الف محدود

اصف بر خیا نام نمنشی و شبر حضرت سلیمان علیه السلام بر زبانها لفظ اصف بگفته و مشهور است

و صحت آن بفتح صاد است آراستن یعنی سرو و اکثری از شهری و لایب و شتابان نیز

آراستن و پیرستن را متحد یعنی شمارند و این جمله است بگفته هر آراستن است در سخن

از کتب دست او بخانه نیز کاتب خوانده بود فقیر اختر گوید او فریاد می کرد که در کتب او نوشته اند اما در  
اهل زبان را چه علاج میرسد شیرازی در مجموعی که بر دست او در حقه مانده است در باب خانه  
می خورد نان را با بضم اول و نشانی نشانی صبح یعنی عظمت و بزرگی است و در  
مستوفی چنانکه بر زبان اکثری جاریست غلط است بفتح اول بابی موصوفی در و طالی است  
مردت صبح و شبکتهای نشانی بر اینها با نیست غلط است مستوفی جابر ابان در بی مشیر  
سپاسان مستوفی در و کسر هم در صبح و بفتح اول غلط است یعنی عجب مردم بفتح الف خوانند  
و صحت آن بضم الف است که کسر است بفتح اول غلط و کسر الف صبح است که جمع آنی است  
مردم بضم الف خوانند و کسر اول صبح است بضم الف یعنی مردت و عام و خاص بفتح الف خوانند  
و صحت آن کسر الف است بابی مجهول در از این چند اکثری جوابی در اعجاز گویند و هر دو غلط است  
انگش بر زده است بفتح همین نشانی بر رای مهله یعنی کردون که خوب و غیره بر آن بازنند  
صاحب بجمع الجمع آن ستم عمل غیر صبح طاهر نصر آبادی در احوال زار بر مهدی نوشته که پدرش  
عاجی امید زار بابان ولایت خود است بالجمله سیر زابان و قمر سلاطین ایران در باب را صیغه مفرد  
فرد زده اطلاق آن بر عامل و ساکن مانده است بجمع اسم و منفرد بان و قمر یعنی مفرد استعمال کرده  
بجمع الجمع آن اسباب آن نویسد اما انشا طرازان را با یاد و آنها کاری نیست بر چنین اطراف  
کثیر جمع طرف است صیغه نثران گفت اکثری از نشانیان در مقابل نشانی اندوه غم  
و در این صیغه نیست بلکه هر گاه طبیعت را نشانی بود و نه غم آن بین بین را افندگی است  
کسر اول نشانی کلمه شناس اکثری از نشانیان در جای غلط اما در کتب استعمال شده

جنس کینه انجا که است اکثرش از باب اول و در کثرت استعمال در جمع الجمع می دانست  
حکم جوازیم در انبای جنس مضایقه بود آنچه بفتح اول و کسر جیم دند بر آن جمع ضمین یعنی بجمها  
که در شکم مادر باشند و نشبان هندوستان در جمع جن که جان است جنبه استعمال کنند  
این غلط صریح است و در جن مرد وزن باشند مردان ایشان را در و زنان را پری خوانند  
و ابوالبخن را طارنوس نام بود و جمع جرم جرم اکثری را اعتقاد است که برای علوبات  
اجرام باید گفت و بی غلبات اجسام یعنی اجرام علوی و اجسام سفلی اما از روی تخفیف این قید  
میچسبند زیرا که چنانچه جرم شمس و جرم قمر منحل است استعمال جرم خاک نیز می آید  
نوری گوید که فرمان نوجوان آب روان با دجهان را تا جرم خاک را شرف از نسل آدم است  
لفظ ترکی دستعل فارسی بالضم صحیح و بالفصح غلط و معنی اصل آن است و بدان دانشدان است  
اما شرای ایران از آن لفظ آتش هم مذکورند هاب گوید که آبی کجاست تا بنشاند اباغ  
مولوی خیرالدین دهلوی در رساله خود نوشته که نام فوسنی است که افش کردن حیوانات  
باوشنی باشد و اینکه هندیان را اکثری از علوم ایران دارنده اصلیل را گویند غلط است زیرا که  
از روی تخفیف دارنده اصلیل میراخر باشد بقدری که در کجاست در ولایت ایران رسم بوداری  
سبار است ازین جهت افش خانه یعنی اصلیل شهرت گرفته که در آن اسپان می چند نده دارنده اصلیل  
افش یکی خوانند چنانچه در فرهنگ ترکی لا عبدالرحمن ترک افش یکی معنی میراخر نوشته اند  
یعنی با نجان که ضروری دعای ضرور هم عبارت از آن است و جلال الدین محمد اکبر پادشاه هند  
نام از اصحت خانه گذاشته اکثری از لایان کنی را در کجاست که چون در بیان عبارت

باج خواه سحران بابل است لیکن ملاعونی که در تحقیق شریعت نیستند در دل ما را بفنون  
جادوی بابل نبرد هر که از بهر وفا جان نبرد دل نبرد خلاصه اینکه در این باب بقول  
لا خیانت الدین اصغری جابریست بگوشت یعنی شایخ درخت و شایخ کشتی در این باب از فقهی  
یعنی روضه داند و آنچه برین سنی موفق روزمره ابرائیان باشد با وزن است و بوزن رباب  
و با وزن کلان را که در سغف خانه او نیز درخت با و گوید باز بگوشت یعنی فصل بازی دوست  
این نیز آن را بگفت نازی استعمال نماید و معنی آن کوشش گفتن بازی گویند و این غلط است  
صحت آن بگفت فارسی است و جنبش طفلی که گوش بر آواز بازی طفلان دیگر باشد بگفت  
صرف آن از قدیم در مقام دعا بوده اما از عهد متأخرین استعمال آن در محاوره زبان  
ایران در مقام نصیحت است و پیش از آنکه یکی از اهل فزون که سبیلای علت شایخ بود و ارد  
اصغیان شش در کاروان سزای فرودکش کرد و نوحه را بری کار خود آوده کرده نوی و طاق  
برد و بر خود کشید آن نوحه که هر بار که تکه سیزد سر و فزونی در صلا آن بارک الهمی گفت الوط  
داد باش چند که همه آن نزد یکی دارد بودند زانه فزونی را بگوشت خود کشید و بمردم رسانیدند  
رزان بنز صرف آن در مقام دعا بوده تا آنکه ازین اصطلاح خبر ندادند بجهل دعا به استعمال  
شده و سخوش ستم طرفیانی می شوند و همچنین در اصطلاح عربی که از بی حسنت است که سابق  
صرف آن در مقام صفت بود و حالا در مقام کشته از ترخش آنکه از اهل سغف که بمرض اکا بر  
سبلا بود یا غار بود و در هر ضرب که سابق صرف آن در مقام صفت بود همین ترانه اد  
می کرد از آن باز صرف آن جز در مقام نصیحت نماید و در سنی و در سنی طایف مشهور اما این

و این درست نیست و ایشان نوشته اند جمع لفظ او با لفظ نشان خبر بر زبان و آنان نیامد اگر چه  
خان آرزو در صحت این لفظ تا ویلات بکار برده اما چون استعمال صحیح است صحیح نوان گفت  
لفظ ایشان و نشان بجای خود درست است و شیخ ابو الفاضل که در کتب و کتاب خود جمع لفظ ایشان  
و نشان و جمع الجمع ناکسان ناکسان می نویسد غلط است او این بفتح اول یعنی نیکام اکثر کسان  
که بدالف بر وزن نادان گویند صحیح نیست این یک فای زبان ترکی و استعمال فارسی خان آرزو  
و غیره در فرزند خود نوشته اند که اشک بفتحین صحیح است فقیر آخر گوید که این یک بکسر الف  
و شین صحیح است و آن فضای روزه را گویند و آقاسی یعنی سردار و ازان دارد و در بوانتخانه  
را گویند و نول خان آرزو و غیره درین لفظ صحیح نیست البتة لفظ ترکی یعنی سفیر خان آرزو  
و پیردانش می فرمایند که اصلش بولچی بضم است و بر زبانها بولچی مشهور شد فقیر آخر گوید که خان  
عالم نشان جمع زبان ترکی بخوبی نفوس داده از جهت فبصری خورده مخفی مانند که بولچی در ترکی  
را بر گویند زبان و بوز و بچی یعنی بر تنزل و بولا و چی یعنی بر سر بولچی یعنی سفیر که از طرف پادشاه  
بسم رسالت مفر شود آخر جمع آن او امر است و هم اسم هر دو جمع را متحد المعنی دانسته  
در هر محل و مقام یکسان صرف می نمایند غلط است چنانکه نقاد احکام سلاطین و وزراء باشد  
ازجا او امر و هر جا که کارهای دیگر باشد امور باید نوشت بای سوس مع پس صحت آن کبر  
باشد و هم بر وزن حاصل است چنانچه صاحب فاسوس گوید البابیل که صاحب وضع بالعراق  
ما برخی از فارسی زبانان آن را با کُل ل فای کرده اند چنانچه ملاطوری در وصف چشم  
غزنی گفته و در آن بابل را بضم بای دوم بسته و شومین است و در کتب چشمی که پیدا می

بستان کوشش منحنی نماید که بستان مرکب است از بستان بر معنی رایج و بستان افاد  
سنی جای نبوی چندی کتد نسل کلستان خارستان و سنگ بستان و اشال این  
و این لفظ فارسی است و چون بر سبب سوب کردن بجای بستان بستان ستمل شد  
و باین جمع آن آوردند درین صورت بستان بحدف و او عربی بستان فارسی بستان  
فان در هندوستان بمنی غله فروش مشهور است و در ایران زره فروش و سبزه فروش از کوشه  
چنانچه ظاهر و جید گوید چه گویم ز بقال صاحب حال از ان خط سبزه و از ان رنگ آل ابر  
باطرافش از شهر دوه نند پوش از کرد کلفت جو به از ان بی مروت دل پرکله چو انکور شد  
نوش آبله اما آنچه بمعنی غله فروش باشد بدال است بدال مهله تر شد بدان بر وزن بقال  
خان از زود درین لفظ از روی تحقیقات خود چنین می نویسد که چون موس لفظ فارسی است  
زکب داون آن با لفظ ابو بطور عربی غلط اما چون ستمل شهر است بحدف و او و الف  
و لام ترکیبی بلهوس باید نوشت این لفظ را یک لغت فرار با به داد و ملا محمد الدین شیرازی  
در فرهنگ خود نوشته که لفظ بل بالفتح باشد پارا گویند و یا بضم بر وزن گل بمعنی بسیار باشد  
درین صورت بلهوس بمعنی بسیار موس صحیح است و زکب داون آن با الف و لام بطور عربی  
غلط فقیر اختر گوید که فاضل فیروز آبادی در قاموس المحیط می نویسد الموس من طرف المیزان  
و زنجی سلوم شد که موس لفظ عربی است فارسی درین صورت با و قال لفظ بود که مخفف او است  
با الف و لام ترکیبی حکم غلط نزان کرد و مطابق نمی آید با لفظ می شود زیرا که بلهوس بمعنی که بیان  
فارسی زبان تابع است با نقیض آن موس بمعنی است از همین و از روی کتب طبعه نیز

لغت نه فارسی است نه ترکی صاحب کشف اللغات که معنی بلخی نوشته از روی تحقیق صحیح نیست و در روز  
اهل ایران آتش بزینسل است بحر قه یفیع اول فکسرای مهله یعنی ابر اصلش بدال صحیح است  
اما در فارسی بدال مهله شهرت گرفته و این لفظ عربی الاصل نیست بلکه زبان دیگری زبان خود  
آورده اند و در اصطلاح سرمای شدید را گویند آن در سرمافت روز و بقولی پیروزی باشد  
و چه نمیه آتش چون با کتری سلوم نیست قهیر اختر از روی کتب قدیمه که بد که در زمان قدیم مجازی بود  
سفت پس پانچ سرداشت و اینها جوان شده بودند وزن هنوز مخراج کار بود گفت مرثوی است  
یا شما با نوسر یا باشد پسران گفتند چه مضائقه اگر پسر ما شب برهنه باشی ما بردارن سویت  
خدمت تو هر شب میا باشیم زن که در صبح جماع بود قبول کرد و در موسم سرما که سردی و بردت  
شدت بود تمام شب برهنگی اختیار کرد تا آنکه سفت شب برهنگی سرد و شب ششم سرد چون  
همان شد سر با چنین اتفاق افتاد و بود مردم آن ایام را برد مجوز تمام نهادند و لفظ مجوز را  
که باضافه ای مدور مجوز خوانند صحیح نباشد که معنی سرفتحربک دی مهله صحیح و بگون  
غلط است منام شهری که سولد شیخ باره است مردم بضم اول خوانند و بکسری بای موصلا صحیح است  
تاریخ معنی غیر خوش مردم بفتح اول صحیح داند و صحت آن بکسر اول است بجز معنی و در ترکی  
با کسر غلط و با فتح صحیح است اگر گفتند که بضم اول غلط و بفتح اول صحیح نیز زبان نشبان شده است  
صرف آن در مقابل خوشخوان معنی بر خوش خواندند و این غلط است به خوان عبارت از خطت  
که از بد نویسی کاتب خوانده نشود برسد یا بای نازی بفتح اول صحیح و اکثری از اهل هند با بای نازی  
مضموم استعمال نمایند بلکه بلا بان کنی علی العموم بجای بر قدر بر خوانند این غلط است  
نشان



درین صورت اگر بجای ندر در بند نوشته باشند سخن است پس عند التکریر  
معنی مصدری و در مثل قدم بوس و اینکه نشان نهند و در مصدری در آخرش  
افزوده قدم بوسی گویند درست نباشد زیرا که لفظ بوس خود بی مصدر است  
اکثری از طلبان کنشی برین شعر سعدی علیه الرحمة با و در باب ایشان که شرح  
فروش بوقلمون اعراض کرده اند که بوقلمون حر بار گویند و معنی دیگر ندارد و درین صورت فروش  
بوقلمون بی معنی است فقیر اختر گوید که چنین هرزه چاوپهای آن بزرگان از عدم بیع شان با  
مخاورت زبان پارسی است مخفی نماید که بوقلمون نام پارچه است که آن را بفارسی شب اندر  
گویند و بزبان اردو و هوب چانه نامند پس ازین معنی گفتنی که در شعر حضرت شیخ بافته می شود  
و جدانی است نه بیانی و ناز و شدن و بار بوقلمون از آن است که او مثل شب اندر روز  
خود را برنگ دیگر نماید پیر یا معنی حصیر اکثری بن لفظ فارسی داند و بقول صاحب فاکس  
عربی است بیت سورخانه است بر آسمان سجد گاه ملائکه بر بر خانه کعبه این جهان زبان دانا  
ایران بدون الف و لام ترکیبی بیت سمور استعمال کنند فقیر اختر گوید که بیت السمور و بیت سمور  
هر دو با استعمال صحیح است بخلاف بیت السمور استعمال کنند فقیر اختر گوید که بیت السمور و بیت سمور  
هر دو با استعمال صحیح است بخلاف بیت الة و بیت العوش و بیت العین و بیت الحرام و بیت الین  
و بیت المال و بیت العتیم و بیت العزل و بیت الخلافة که بدون الف و لام هرگز استعمال آن  
جایز نیست پادشاه در هندوستان این لفظ بزبان مردم غیر محقق بیای تازی استعمال  
و صحت آن بیای محلی است زیرا که پادشاهان ترک تحت شاهی را گویند و در پادشاه افغان

که عشق با انواع خود از قسم جنون است بل معنی نهم و بلا و مع آن کنشی بضم اول صحیح دانند  
و معنی آن بفتح اول است پس بضم نهم اول و فتح ثانی هم درست است برخی  
از زبان دانان چنین گفته اند که هر چه درازی بیوی فوق در شده باشد عبارت از آن است  
چون آنش بلند و نرکان بلند و پایه بلند و بالای بلند و قصر بلند و درخت بلند اما تغییر آنست که بر  
که بلندی تنها خصوصیت بر رازی فوق ندارد و درازی طرف تحت نیز اطلاق آن است مثل  
داس بلند و زلف بلند و خمره بلند شیخ علی زین کوبه صبا از حرم کند خم صبا بلند و زباد از  
نظا دل شکر کند نو و گاه معنی سلطان در راست عمل شود مثل بلند و روزهای بلند و شهابی بلند  
و گاهی معنی زرک و فطیم اشان از آن متفاد کرده و مثل حرف بلند واری بلند و نسبت بلند  
بعضی نیز معنی کوش را گویند و عید الرشید و فرنگ حواس کوش را بنا کوش گفته این  
هم دو غلط است معنی صحیح آن از بالای کوش تا بن کوش است بالجماع لفظ بنا کوش بضم اول صحیح و  
بکسر اول غلط و بفتح اول غلط اطلاق آن بر شهرها نیست که بکنار در بای شور واقع باشد  
و مرکب و نسبت نام بران بر شهر و دیار در اینجا آمد زنتی در شده باشد مخفیست نوشته اند که اصلش  
در بند نوشته غلط تغییر آنست که بکه لفظ بند در اصل بند در است در و بند غلط آن  
را چون بلفظ از آن نقلی بر زبانها واقع می شد بند اکثرت استعمال یکدال از آن مخدوف  
شد بند مشهور گردید درین صورت بند را غلط گفتن جایز نیست زیرا که در بند و بند در  
بمعنی نهم است لیکن چون اهل هند را خبر ببارت فارسی از یاد از زوده گیری صاحب و زبان  
می باید یکی زبان دانان ایران دوم نهدی زبانان دور لغت نهدی بند بوزنه را گویند

در جمع و در وقت که از زمین من خواسته است ... است که از ایشان با پوست  
... که آن را فالیزم گویند پیش اکثری با تخصیص ... است که  
... بهول شهرت و در صنعت بای معروف است و نظیر آن که در ... است  
که آن نام زه و شب و باد بجان و خربزه و زیز و غیره کاشت کند بهر آنکه این کس را  
... که چندی گویند و با بجان ... کشتن متناوبه است که اکثر باغبانان در زقوم کاهی  
... می شود و آن گاه که در زمینها جویند و برین و غیره و دیگر اقسام فلا کاشت کنند آنها را با بجان  
... کشتن نیز در این وقت است و در وقت بهار هم که علق با بجان کاشت را کرده اند  
... بجزئی از هم در آن زمان است و با بجان کشتن و باغبانان را گویند  
... یعنی از آنکه بعضی مدوی گویند که در روی حقیقی با بجان کاشت را گویند  
... با بجان کاشت ... بفتح اول و ثالث یعنی عکس زتاب با لفظ انداختن و انداختن و کشتن  
... در این است که با بجان کاشت ... بهر آنکه با لفظ دانیدن استمال نموده نظام نامی است  
... چنانچه می فرماید ... که از آن من پرورانند و در وقت بهار کاشت با بجان کاشت دو اند  
... نسبت کردن سنگ بارها که رنگ مختلف دارند باشد بر سنگ دیگر و اول  
... که این صنعت را بچی کاری گویند غلط است و فقط پرچین غار است باغ و کشت باشد که  
... می نامند ... با بجان کاشت ... با بجان کاشت ... است و در  
... تخنیق اطلاق کرده نشن بر اکثر غیر مشهور علی سبیل العموم می آید زیرا که لفظ پرده معانی  
... بسیار دارد و مجاب در رشته طنبور و آن سنگ از آنکه است و پرده خواب پرده غفلت

مغلوب است یعنی شاه پاو اهل هند اگر نظر باشکراه لفظ پاو که زبان هندی نیز را گویند  
بیای تازی استعمال نمایند خیر اما صحیح دانستن آن بیای تازی غلط است یعنی جواب اکثری  
از ششبان هند یکسر همین برون را صحیح می دانند و صحت آن با ششمین است یعنی  
بقول خان آرزو باجهیم تازی مردم فرومایه را گویند اما این لفظ در هیچ فرهنگندیم  
فارسی بافته نمی شود زبان دانان ایران می گویند که لفظ باجی بجهیم فارسی صحیح است مشتق از  
باجیدن و باچیدن و پاشیدن هر دو سنی از هم رنجین است پس سنی ترکیبی باجی از جمع  
بازنن بود و اطلاق آن بر مردم فرومایه باعث کم حوصلگی او باشد و بلوغ جمع آن از نظر  
فارسی زبانان است فقیرانتر گوید که باجی باجهیم تازی لفظ ترکیبی است یعنی کینه دار و از کجاست  
نیز گویند بضم جهیم فارسی و گفته خان آرزو درین مقام صحیح است و تاویلات اهل ایران  
درین لفظ تکلفی بیش نیست پاشان بیای فارسی برون کا نشان اکثری از صاحبان  
فرسنگ سنی آن برابر نبودن بلی قرینه نوشتن دو ایر حروف را گفته اند پیش فقیران سخن  
صحت ندارد زیرا که سنی آن دور و نوشتن سطور است نه بی قرینه تا نیر اصنفاتی گوید  
س روزنی قدر است پریشانی خاطر پاشانی خطها سبب مجرم کتاب است پاکیزه از  
معنی عاشق پاکیزه اکثری از شعرا را گفته است که عاشق صادق را گویند فقیرانتر گوید  
که پاکیزه مراد از پاک باطن است یعنی عاشق هر چه داشته باشد همه بر او مشتوق و در بازو  
یا پوشر یعنی کفش و آلودگی در برابرش انوار بصری آورده که پا پوش معنی کفش  
در ولایت مشعل نیست فقیرانتر گوید که سندان لفظ در کلام صواب نیز نمی رسد است

و فقیر اختر کو بد که تا حد نرسد بجهت مجسم مخلوط الیها که در ضم ای و کمن پیک را گویند  
بول مروف ز راست یعنی نقد مسکوک خواه از سر باشد و خواه از سپهر و خواه از طلا و خواه  
تختی در پول و زر این قدر تفاوت بر آورده اند که اطلاق زر بر س و سیم و طلا هر سه  
باشد بخلاف پول که اطلاق آن فقط بر س و نقره است زیرا که پول سیاه و پول سفید مجموع است  
و پول سرخ نشین نیامده و مان آرزو در صحت این لفظ چنین نوشته اند که بر وزن کل  
صحیح است و بر وزن طول صحیح نیست فقیر اختر کو بد که پل و پول هر دو صحیح است اول را که خود  
تسلیم می نماید و سنده نانی این سخن این بین فریونی کافیت است چو در کینه بو علی پول  
نیت سخن کرده بود است بقول نیت نامی منقوطة تاریک استعمال آن بیشتر یعنی تیره است  
اما از روی تخفیف و تیره و تاریک فرق نازکی است یعنی هر چه تاریک باشد آن را تیره و تاریک  
گفت و هر چه تیره بود همه اش تاریک نیت نکلام در به نام را تیره رو گفتن رود است  
اما تاریک رو گفتن مثل نیت مکرر در اشعار بعضی از شاعران این که بدان شود بچفتا تیره  
این اختلاف نیز بخلاف آن است اما صحیح همانست که گذارنش رفت تخت یعنی معروف تمام  
همین بخلاف و اکثری از نصایبان اطراف لکنه و غیره تخت پوش بجای تخت استعمال نمایند  
و این غلط محبت فقیر اختر کو بد که استعمال این غلط است که در کابل و قندهار و اکثر بلاد  
توزان و غیره در خانه و در آغوش بومین بزی خوش سخن خانه مفر است از آن جمله که تخت  
خاص بزی نشست صاحب خانه و بیشتر در پست خوشترک و نقیص باشد آن را  
تخت پست گویند مردم غلط فهم از زبان آنها چنین است که تخت پست دارد و اند

و پرده نسیان و پرده اسرار و پرده غیب و پرده کار و پرده نذر و پرده تقوی  
و غیر آن هر یکی سنبل صایب نبریزی گوید است عشق را پرده نشین کردم و زان بنی خیمه  
که ز فانوس بود پرده روشنی شمع بخلاف بردگی که اطلاق آن جز بر زن ستور نباشد با آن  
بمعنی منصرف و پراکنج در عوالم آن اختلاف است بعضی همچنین خوانند و برخی بفتح اول  
و کسر ثانی صحیح دانسته اما صحت آن بکسر اول و ثانی بابای مجهول است کثرتی از  
پس و کونا را یک سنی دانند چنانچه قدیست و قد کوتاه هر دو متحد المعنی است اما محققین  
فرف بار یکی بر آورده اند که لفظ پست که در مقابل بلند است صرف آن بجلی باید که تیره ارتفاع  
درین نباشد بخلاف کونا که مقابل دراز است قدری ارتفاع در آن ضروری باید که  
لحاظ چشم را گویند و در هند و سنان شهر بفتحین است و ضرورتی نیز بکسب شهرت در بعضی  
از کلام خود بفتحین آورده اما صحت آن بفتح روزره اهل ایران بکسر بای فارسی و  
سکون لام است چنانچه داله هر وی در مدح مدوح گوید و اگر ده چشم پلک کر با  
در با بگری قرب بزاون سلمان سادوی می فرماید است پلک کبود کس چشم پر آب من  
بنوعیست که کند مثل آفتاب و در آب یک جو بامی گوید سه از پلک دو چشم زبرویم گوید  
که رباعی سجایی است پلک چار پای چو بین بافته از ریحات و غیره که برای خواب اختراع کرده  
اهل هند است و پیش ازین در هیچ اقلیمی نبود چنانچه ازین شعر محمد علی سلیم ظاهر است  
همزده و کلر خانش جانی و کرده بر من آمو که خوابگاهش پست پلک باشد تا درین خرد زمان  
بجمع هند و سندان در اکثر بلاد و احوال بافته و اهل این نام آن را ساق نموده اند

استعمال نمایند طریقه این است که بعضی از شهرها و ایزان این لفظ را بفتح اول و سکون ثانی  
آورده اند چنانچه علی خراسانی گوید سه از تقادین آنس بریزد و هر که جوید بقصن نو تنگ  
و این بغایت عجیب و غریب است معنی لفظ ترکی و معنی آن نشانت زیز و انخی که بران  
آب باد بکوشی کنند و نیز معنی مهر جوین که بر اجناس ضعیفی کنند و تنهایی آنکه محصول آن  
یکبار و از روی معنی مجازی اطلاق آن بر اکثر چیزهاست و تیر و در سر کار از از زبان مهر و آن  
چیزی شکل مدور مربع و باد می از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بران نام خود با آنچه  
خواستند باشند کنند کرده در پرده بانانی با نخلی نصب نموده در کلوی جاگردان خود داخل  
کنند آن نیز تمغا باشد و در سر کار اگر تیری آن را چپرس و دارند آن را چپرسی نامند  
و اصل مند که آنرا تمغا گویند غلط است و التمغا معنی سنده تهری پادشاهان زیرا که اول در ترکی  
تهر سلاطین را گویند سرسهر بر وزن توفیر درست و صحیح اما شعر لفظ سر را بر وزن کنیر هم  
استعمال نمایند و آن موافق محاوره جانبی است اما لفظ تغیر برین وزن گاهی شمل  
نیت بود اغان آرزو در معنی آن می نویسد که برکی است در هند و سنان آن را بان  
مانند تغیر زخته گوید خان عالیشان غلط می فراید برک بان را هرگز قبول نمی گویند و اگر چنین  
می بود مختصیر شود و اشعار خود و لفظ بان نمی آوردند صایب تبریزی گوید سه بوی گلزار  
نهادت هر که ایجاب کرد چون لب بان خورده می بوسد همان شمشیر را بلکه نمونان خبر  
که از عرق برک بان و کلاب و کیوس مرکب سازند و دیگر چیزها مثل دانه مهیل و دانه چینی را  
آن در آن داخل کنند و بزی نوشاه بعد طی تفاوت از خضر خانه باد بکروا زره آن که سوز

و بكثر استعمال هم سبب ثقات لفظ پوست پویش بدل کرده و سنی آن کرویدن

زبانی را بزبان دیگر بفتح اول ضم ثقات شهرت دارد و وصحت آن بفتح اول ثقات و همضم

اول و ثقات است نام طعم طروت بعضی بغیر اول ففتح ثانی و بعضی بکون ثانی خوانند

این هر دو غلط است صحت آن بغیرین است ترکمان اکثری از اهل هند را غلط است که بزرگان

نام شهرت از لاجی ترکستان و مردم آنجا را ترکمانی گویند این غلط است ترکمان لقب طایفه است

که در پاره فروزان ترکمان باشند و نام میوه سردوت و بزبان اهل هند و همضم بعضی از اهل هند

بضم اول ففتح ثانی مشهور و صحت آن بغیرین است که با ففتح ثانی از لفظی که با این صفتی در

کتاب نوشته شود و این است پس اهل هند است و اهل بجای آن خارجی و در اجهل که در لغت

روزمره اهل ایران و فارس بدانند و با کس صحیح گویند یعنی سرشت مردم بفتح اول و سکون ثانی

استعمال ثانی است حال نماید و صحت آن بفتح اول و کسرت ثانی است سنی آن که در ایران

یاد کردند است و اهل هند و بعضی از زبانان سنی سحر آن را استعمال نمایند تا در شعر و سخن بسجود

آوردن و تسبیح بجای آن نوشته است اکثری از اهل هند یعنی ظلم کردند می دانند بنام سینه

که غلامی بر غلامی جو و ظلم می کند و این غلط فاش است سنی ظلم فریاد کردن و نابعدن است

در در نادری سنی نما کردن بکسر اول خواندن آن غلط و بفسخ نای سقوط صحیح است

بمعنی شفت بالخرید صحیح است و بکون برین بخانه آن غلط است اصلش ناشی است سنی

با هم پیاده رفتن و حرف آن پیش بر اینبات یعنی و برن است هر چند در غلط بودن آن سنی

و بكثر استعمال جایز و نوشته اند ملک سنی چنگ و زدن اهل فارس یعنی با پشمک



در شیر از زبان و دوشک می گویند نخستین بفتح اول و ثانی بر وزن قلمزن یعنی بزرگ تر لقب  
رستم زغال است و اطلاق آن مجازاً بر هر نو نونه باشد کسانی که بنام اول و فتح ثانی خوانند  
غلا صریح است ثانی مشتق از غلا بنام اول و ثانی همان است که در رزمی ضرب باید  
که نعلدان عبارت از پیکه آن است فقیرانه که نعلدان غرضی است خاص که بر خوان  
پای طعام چید می شود تا آنچه استخوان برزها و یا از آنچه طعومات که قابل خوردن نباشد  
در آن بنیدزند و پیکه آن محاربا اهل نجاره و دکن است نصحای دلی و گفته شود آنرا و کالدا  
گویند و ادکال فاصله بان است که در آن اندازند و هر دو طرف در یک شکل خود فرق بسیار دارد  
بفتح اول و کسر ثانی و ثانی بدبای موصوع یعنی ضد کبر صریح است و اینکه بفتح اول  
تشد بدبای موصوع یعنی ضد کبر صریح است و اینکه بفتح اول و ثانی بدبای موصوع  
باز در بعضی بنامی کسور بر وزن ناظم فروش و مونی سوی شلجی و غالبین باشد  
که از پارچه ساده و رنگین سازند و بعضی بنام جیم بر وزن انجم و بعضی بنام جیم بر وزن  
دوم و بعضی بجای جیم دوم را و مستویله آن زمان همه غلط است و بجای آن شرح آن در  
دوب خانه گذشت و بکسر اول بر وزن زراعت صریح و بفتح غلط و در عربی مطلق  
یعنی زخم است و فارسیان یعنی زخم تان و زخم کینه و تا سورا استعمال کنند ملا و شخی گوید  
از نظر افتاده پارچه در تها شد زخمهای تنع استغنا بر این باشد  
همچو شباب فعل اکثری چنین است که غلط جوان موضوع برای حیوانات است اطلاق  
پرنیقات مثل کل در کس و غیره جایز نیست غیر آنکه یک کل جوان و در کس جوان و

بفرستند این رسم هند و سنان است و ولایت ایران ننگ بفتح اول با نون زده و کاف  
فارسی بر وزن سنگ بمعنی بسته شاع مانند ننگ شکری ننگ و اینکه اکثری از اهل هند  
خاصه اهل قصبات این لفظ را بمعنی مذکور بضم اول صحیح دانند غلط است اما ننگ بالضم ظرفی  
باشد از سرب و از زیر و اشغال آن که در آن آب با کلاب و دیگر شروبات برکنند  
صحیح آن باشد بدین است بر وزن زنبور و فارسیان بحدف تشدید هم استعمال نمایند  
هر چند غلط است لیکن رواج دارد و نثر لفظ ترکی و سلسل فارسی با و اوست بمعنی  
اندرون چنانچه نوی خانه بمعنی اندرون خانه و با و و مجهول بمعنی بسن عروسی چنانچه نوی  
نور و این بمعنی جشن عروسی نور و این و فخر التاخرین جناب میرزا قنبر مرحوم نیز در زفات  
خود این لفظ را بنامی نوشت مرسوم نمی بود و در فقه اخیر این لغت را در فرهنگ شمیری و ننگ  
چهارگیری بنامی نوشت و در فرهنگ از آن عالم گیری که از موفات ملا عبدالمومن ترک است  
بطای حلی نوشته و این نوی اگر معنی طاف از آن مراد گیرند مثل ناب و توان بضم اول  
درست است و استعمال آن بفتح اول با این معنی غلط است بمعنی صاحب است طاعت و  
ماله چون مرکب است از لفظ توان و لفظ گرفته ابا بضم صحیح است و بفتح غلط و در رسم خط  
بدون الف نوشتن خطا بود اگر لفظ ترکی است با و و مجهول بر وزن روع از اقسام علم  
بود اکثری از اهل هند که آن را بطاء و حلی نویسد و قاف را بعین بدل نمایند غلط است کسی که  
آن را بردارد و نویسی باشد ننگ بسن خواب که مقابل لغات است این لفظ مرکب است  
و در اصل دو نشی بوده یعنی دو پارچه و بکثرت استعمال ننگ قرار یافته و سنو از گری

از جمله هندی است بحکم مخلوط با آنها که چنانچه بدانند زبان ایشان در هند و سنان آن اکثر الفاظ  
هندی یاد گرفتند و اقل زبان خود کرده اند از آنکه از آن جمله است امتیاز زبان فارسی که  
سازگار و وصل تو قسمت کام نباشند پیوسته چنانچه کلمه اول فارسی در لغت عربی معنی صورت  
صاحب کشف اللغات بجز اول صحیح بود از آنکه بولف برهان فارسی بفتح اول درست بخوانند  
قول نانی صحیح است و قول اول غلط است اینستین برود از شخص سخن چین که پیش مردم سنج  
کند و اول هند چنین کس را چنانچه در جای قبل گوید این محاوره معلوم است بر آن لغتانی سخن  
کردند و در سنی آن اقوال اختلاف است که فومی گوید همین مکانی را گویند که جهت نشستن  
در وسط باغ ساخته و بارها صحن و سبزه با طرف آن باشد و فومی آینه که در باغ آنچه  
مرهبات سازند و اطراف آن قیام گاه نشانند و گروهی بر آن گفته اند ای که در زبان  
باغ باشد و سرد و جانب آن ریاضین بود چمن عبادت از آنست فقیر اختر آنچه از زبان  
دانان مخفیست ساینه این است که چمن عبادت از جایی است بدون باغ خواه آن را در  
سازند و خواه در دره خواه سستیل و در یک باغ مینها سعد و نباشد و در خان کلمات  
که در زبان و سرن و سرن و غیره در آن می نشانند بر زبان هندی آن را کیدی  
گویند و خان آرزو گوید که چمن خصوصیت باغ نذر در درختت زارها نیز اطلاق چمن کنند  
چنانچه کشت زعفران را چمن زعفران گفته اند فقیر اختر گوید چمن را خصوصیت البت باغ است  
و زعفران چون داخل کلمات کشت زعفران را چمن زعفران گفتن مضایقه است که  
بقول خان آرزو و تخصیص چمن باغ نباشد کشت خود و کندم در جوار نیز چمن گفتن از آنست

سر و جان و تخیل جوان همه بازر است عاقل شیر زری می فرماید ای صبا که بگن جوان  
بازری خدمت ما برسان سر و دل بر جان را عاقل چشم گامی گوید سر و جوان را همه  
آزادگی نپیر غلام خود لجوی نست نیاز سر بر بیت را گوید صحت آن بگم اول است و بیفت  
غلط جلوس بر قواه و اسند معنی مصدری یعنی نشستن سهل است و جا آند ز شری در گنا  
اساس اللغات می نویسد الجلوس جمع جالس کشور و شاید آجمده معنی نوانامی و کوشش  
قد فاری بضم اول و فتح اول هر دو سهل است جمادی الاولی و جمادی الاخری هر  
بیفتح اول می خوانند و بجای اولی اول و بجای اخری اخری آند این غلط است یعنی  
جماعت مردم بافتح خواندن آن غلط و باضم صحیح و هر لفظیکه برین وزن باشد مثل زبور  
و عصفور و طنبور بخیر کید و لفظی که آن منفتح است باضم اول صحیح است جان معنی قلب باضم  
خواندن آن غلط و با لکسر صحیح خوب مقابل شمال اکثری بضم جیم خوانند و صحت آن بفتح  
جیم است باضم معنی همایکی اکثری بفتح جیم استعمال نمایند و صحت آن بضم جیم است باکسر  
جسیم است باضم معنی سروش اکثری زون شده در مفهوم خوانند و صحت آن بفتح نون است  
بضم معنی خالص و بخشش کی نیکه یا دشمنانی شده و با بفتح خوانند غلط است صحت آن  
با لکسر است بضم فارسی چارچی لفظ ترکی سهل فارسی معنی خیر کشتن زیرا که چارزون  
خیر کردن است و چارچیان در شکر پادشاهان مفرری باشند تا آنچه پادشاه فرماید  
بشکرمان بعدی بلند برسانند کسانی که با جیم نازی خوانند غلط است با جیم پای  
فارسی بود از قالب چوبین است که بدان نقشش بر جاس فرغید و کشند این نقش فلکی است  
بلکه

قابل پذیرایی باشد و دیگر غیبی خود نشیند و در وصفی ندر آنچه مکتوب اعراض خود  
علمی فرمود چون مقبره نیز با این بلاست بلا بود که این دو سنه مانس را نگاه باید داشت چنین  
حکم نوشت که قول هر دو بزرگوار پیش بقدر قابل تصدیق است آنچه بعضی می فرماید مثال آن  
و تکلام علی نمی گزیند ظاهر است که گفته بای نکایت کرده از جورم نمی - عاشق شد کی کجا  
کذب افترا بهتان غلط و آنچه در زان غیبی می گویند آن این شعر الا انوری است که عاشق  
نه مرا ملک مفلک از بود این زهره و با ایجان گویت : یعنی ازین سند خوشوقت  
کردید و بعضی جای سخن نبافته طعنا و کرا با قبول کرد چون محفل از قبار خالی شد بعضی گفته اند که  
آنچه شما می گوید در متقدمین آن رواج که لم بود و در بعضی معنی موافق محاوره ماخرین است  
همه الفاظ عاشقانه از صریح ساقط باید کرد آن مرحوم که خالی از انصاف نبود و صریح خود را  
چنین درست کردست یعنی بنده با تو یک خانه نباشم - آنچه در بارش باران بر روی  
آب بر پدید و اصطلاح آن را آب سوار گویند اکثری بضم اول صحیح دانند اما صحت آن  
بفتح اول است حیرالا سود یعنی سرخوف اکثری از غیر محققین بضمین درست دانند و صحت آن  
بکون مجیم نازی است اما سومی حیرالا سود و دیگر حیرات بضمین درست است حیرات  
بمعنی سرخوف و مردم بفتح اول استعمال نمایند صحت آن یکسر اول است حیرت بمعنی دود  
بفتح اول استعمال و صحت آن یکسر اول است حیرت صد شعور با لکن غلط و با فتح صحیح و نسبت  
بمعنی سرخوف اکثری بجهاد استعمال نمایند و صحت آن بفتح صاد است حضور بمعنی حاضرند  
بضم اول صحیح و از روی مجاز بمعنی سلفی خاطر و بی حضور و بمعنی دارد و بی سنی نکدل و برینا

چنانچه در ضمن و بر این هر سه لفظ بکریه بکسر اول صحیح است و در محاوره اهل ایران بفتح اول  
استعمال یافته و نام درخت مشهور در کتب با نوشته اند که آتش از آن بر می آید چنانچه  
در اشعار جاهلانه حضرت آن مجمل و موقع آتش است اما از روی تخمین تکلیف چار و در نهایت  
برودت است و بر آمدن آتش از آن منتهی گفته اند و مخفیست صرف لفظ چار و در مقامات تجزیه  
صحیح دانند که از غلای توقع زرد طلب و آتش چنانست که آتش از تکلیف چار طبعیدن و این که  
که چون درخت چار کهنه شود خود بخود از آن آتش پیدای شود تجربه مکار سلف نیامد بلکه  
حکیم بود که فارابی اتکار آن نموده کمالا بختی نماید و آتش را بی مقام اتکار کردن افتاده  
منتهی زون نفی نماید این که اکثری لغو هم غیر محقق تجسد و تفریحین آرند که ما شایسته نباشد  
نمانند جسم آمد و عاشا که سن ازین ساعده آگاهی ندرم غلط صحبت درین تمام نقلی بیاید  
تجربه آخر آنکه که روزی در لکنه خواب نخواستن نیز از قبیل مرحوم غزالی طرح فرودند این قاصد  
و روایت فرزانه نباشم و در بیان نباشم خدا بیامرز مرزا طالب علی عینی که از لایق جناب  
مخبر و دوست را قوم حرف بود غزالی گفت که صحیح فرستادن این است یعنی نبوجاشا  
که بیک خانه نباشم چون در شاعره خوانم شد غلام هدلی صحیحی مخلص قرائت کرد که لفظ  
عاشا باید خود لون نفی می خواهد و عینی گفته خود را سلم می داشت و نوبت بشاعره بنابر  
انجا باید آخر هر دو جناب مرزا عقیل سخور را قرار دادند چون جناب ایشان را نظر برین که  
صحیحی نباشد قدیم بود و عینی از لایق ایشان و کام داشت خاطر سرد و فرود بود این بلا  
بجمله از سر خود و اگر فرودند که محمد صادق اخراجی درین خصوص بخدمت شما عرض دارد

تا لفظ دیگر بدون از شغف نفس نیاند آوردن و لام داخل انقطاع نیست اما هرگاه  
لفظ دیگر خود جود مثل عالی و والا و حضور و باب و مانند آن آن زمان بدون الف  
و لام نوشتن می باید مثل حب حکم عالی با حسب حکم حضور با حسب حکم والا لفظ غایب منقطع  
خانم به معنی اکثری بفتح تهای فوقانی و کثرت هر دو جایز است و خانام و خانیام نیز استعمال است  
و این که بعضی کبیر تا صبح و تند غلط است خاک آورده نموده خاکلی که برای شوق نبر اندازی سازند  
خان آرزوی بوسید که این لفظ از مخترعات اهل هند است فقیر خیر کو پیدلا و عطا فریدی در  
ابواب الجنان آورده خاک نموده زمین با آبش سبزه پیرسافت یعنی سروت بعضی از  
بزرگان دلی در رساله خود آورده اند که اطلاق لفظ خانه بر سکن ذوی العقول است بکن  
طیور را آشنایان گویند خانه طیور کفن نام دارد است فقیر خیر کو پید که هرگاه در محاوره شعرا خانه کلمات  
استعمال است که در کیفیت خانه ندارد و خانه بلیل و زراع و زغن که بخت خانه است کفن به سنیان  
دارد و بلیلم طهرانی گوید سبب کلف و ش را مانده خانه ببلدان این کلزات را نبی شامو گوید  
مادر و حجت از زمین بجانمی سازد که کل غم نگر کرده است و بلیل خانمی سازد و ابدی  
زاری گوید س ای چند بر این خانه سازی زرم که تو هم با من دیوانه سازی خبر کفن چون  
با صلاح لوطیان عبارت از زنا و لواط است ازین جهت ارباب تحقیق در نوشتن آن عمل  
و این عمل را بسیار لوطی می دارند اما عجیب است از ملاحظه که با وصف زبان دانی شعر خود را  
بجا آورده است ناکشده ام بی پا و سر ازین نمی گزیرد آن بیت که پیشم بهر زرتا خواند صد  
بگفت خدنگ این لفظ را نشیان هندوستان از غلطی کبیر اول خوانده و س از غلطی

مخاطره دوم چهار کونید چنانچه شافی حکم گوید است ترا که در لب نوشین نبرد که دشمن است  
پراهنیه برای حضور باید داشت و اینکه اکثری حضور می نویسند و دست بپوشند و بیع ط  
کونید مثل حرفه فعل و حرفه است حرفه گوید و در هندوستان معنی فلجان است حال آنکه چنانچه  
افضل ثابت گوید که کشیدی حرفه و در آنش غم سستی را اسباب از کس بود و نفع  
صافت در روز و در زبانان حرفه معنی فلجان استعمال نیست این معنی خاص است  
این مهندست و از حوالی که کرد اگر خواند گوید حوبلی ساخته اند لاجای علیه الله  
که افتد قبول برای عالی تر شش بیان گفتن برای بالضم جمع حوری است و با  
همی سفرد استعمال نمایند و همان جمع آرنده اکثری را افتاد است که جمع و جمع  
سعی دیگر ندارد و حال آنکه معنی بود و شفا و غیر استعمال نشا هر دو ازین است  
طهرانی و با است توان کرد شایع است این از روزگار است که زنکی بود که  
زرد و زکارا حیف می بود و مهند است معنی دلاک شهرت دارد و این معنی نیست این  
سر زشتی و اهل نوزان که گویند قبیح گان قاسمی و نه بدای مهلا سبب است  
استعمل غیر و اتفاق اهل ایران و اهل هند و سنان است زیرا که الف و لام ترکیبی بیان دو  
که یکی عربی و دوم فارسی باشد نمی آید بخلاف سبب لام و حسی اللب و قی اند و قی اللب  
که هر یکی هر دو لفظ دارد و با الف و لام ترکیبی گفتن و نوشتن صحیح اما مخفی نماند که این حکم جای  
استعمال فارسی زبانان است و در اصل غیر کثرت را نیست چنانکه سبب را نشاد که نوشتن  
آن با الف و لام ترکیبی در فارسی درست نباشد و این هم معلوم باد که در حسی اللب و حسی اللب

ناتلف



و اما گ حاصل شود اکثر مردم بیدم نمی شود و چون صحبت آن بفتح اول است خرد و  
بافتد بر وزن فتاد شخصی را گویند که در این زمانه سخن را بر صحنه نهاده می رود و  
ناید صحبت آن بطلا صطلی است یعنی فرط و این را کفری از مردم میگویند ال بجای طای صطلی  
و بای نحانی علاوه بر آن نیز در لغات به زبان جمله خردی گویند علاوه بر غلط است  
نام طای بر صوف یعنی شیشه صحبت آن است و در این که نتیجه اول تواند غلط است  
عبادت شخصی که در نظر با او صحبت و در خانه خود افتاد است و اما و کتب  
تخصیص این بر آن با در کتب می بینیم که این باشد غالب که در اصطلاحات این است  
بعضی از شرفیه بنویسند این سرخوشی صبحی و صبحی و صبحی  
شوخ گوی نبرد و زلاله و کل را بنام سرخوشی می گویند و از زبان و اما آن بر آن  
که سرخوشی و سنگ سرخوشی است حال خود را در آن دو خاک سرخوشی و صبحی است  
بسی بنویسند این کفری بفتح اول صبحی و صحت آن بضم اول است یعنی بکنجیت  
بفتح اول غلط و بکنجیت صبحی است یعنی فریاد و آواز زیند بفتح اول غلط و بضم اول باو  
جهول صبح یعنی زبان کشیدن بکنجیت اول غلط و بفتح اول صبحی است یعنی کبر اول  
نات و بعضی کبر اول و صفت است صبحی و این هر دو قول غلط و صحت آن بضم اول است  
جهول باو و جهول است بکنجیت بفتح یعنی نغم صحبت آن با تخریب است اما بکنجیت  
دوم کثرت استعمال دارد و بازو استند اند کثرت یعنی نوده کلان اگر به فتح اول  
از عالم خرد و خرد باشد اما چون خواندن آن بفتح اول از روی سخن نیست و کثرت

تبر دارند هر دو غلط است از روی نخستین قبح اول صحیح و غلط نام درختی است که از جوی آن  
تبر سازند خرگاه نوعی از خیار سلاطین و امر باشد برمی از غلط نهمی این لفظ را بفتح خوانند و صحت  
یکسر اول است خرق عادت یعنی معروف خان از روی گوید که لفظ خرق بی شمول عادت  
نختر خرق گوید که این غلط است صایب نبریزی گوید که خرق پیران خرابات نمانا کردم  
که بصیای کهن بار جو نام کرده فندقی سوب کند است در عرب اول رسم خندق بود در غزوه  
خراب بگفته سلمان فارسی کرد سپاه کنده کردند و خندق نام نهادند حضرت نام شخص معروف  
و این لفظ بفتح فا و کسر ضا دو هم بگیر فا و سکون فا و دینر کبر فا و فتح ضا دو هم سه ستمل است  
و سبب لقب شدن بنظر آنست که نوبی در زرنجی که گیاه خشک داشت نشسته بود چون از جای  
بر قاست آن زمین از گیاه تان سر سبز گردید و بعضی گفته اند هر جا که او نمازی خواند گیاه تازه  
از آنجای رست نام نامی او ایلیا یکسر اول و سکون ثانی و کسبت وی ابو العباس و نام پدرش  
ملکان بفتح سیم و سکون لام و علمادین را اختلاف است در نوشتن او بعضی گفته اند بی است  
و بعضی انکار آن کرده اند و همچنین درجات وی اکثری بر آن رفته اند که او تا بوم نشور زنده و تمام  
و ملاقات شدن اکثری با وی و سفید شدن از شدتش بر او بیت سجده ثابت است بنام  
شیخ شیخ علاء الدوله سمنانی در کتاب العروة لامل الخلق حالات او مفصلی مرقوم ساخته  
ابا شیخ عبدالرزاق کاشی در کتاب اصطلاحات صوفیه می نویسد که خضر زنده نیست و این  
او را درین اند از قبیل انکشاف ارواح خواهد بود و فتح مقابل دخل بفتح اول با جهم تازی  
صحیح و عبادت اهل هند استعمال آن بحکم فارسی غلط خراب عبارت از چیزی که از اراضی

و اهل

مردود شهری با فریب شهر و فریب دیگر رفتند اما در این لفظ از مختصات اهل هند است  
اهل ایران چنین کس را خوش نشین گویند زیرا است که کلهای چین را خوش نشینان چین گفته اند  
و کجا بگویم بفریب بر و ما شاکام ما بگفتن رفته بزم آرای گفته خوش نشینان عبارت  
از آنها نیز باشد که اکثری از زبان و اناات هر دو را یک معنی دانند و این غلط است  
چرا که لفظ خود فاعل و فعل و سبب اوقع شود چنانکه گویند خودی کند و این گفتن روانیست که  
میکنند بخلاف لفظ خوشین که مفعول صفت ایه اوقع شود و خوشین هم بدین معنی استعمال  
دارد و صحت آن بکسر اول است که معنی معروف بکسر اول غلط و فصیح اول صحیح و خنکی فراش  
خمیه را گویند و خیام بالمشه به عبارت از خمیه و وزو این که اکثری از نشینان هند و سنان  
در عبارت خود چنین آرزو که فلان امیر بر کنار در باخمیه اکتفا است یعنی بر پا نموده است  
این زخمیه عبارت است که فلاتی اسپرانی نخاری در باکی خمیه و الای اما مطابق روزه  
اهل فارس نیست چرا که در نخاری خمیه فلکان یعنی فرد و آوردن خمیه است نیز با خود

انفکاد اول جمله

در معنی بازمین کوه سفلی تیخ کوه که سر کوه را گویند اگر چه باضافت صحیح است اما  
اضافت نیز مشعل است چنانچه ملاطفا در معرفت خمیه گوید است از بس پاک است خاکه  
گویند صد و رفتنش نهاده سر آب روان است یعنی خمیه از روی مجاز اهل زبان اسم  
جنس است ازین جهت اطلاق آن بر جمع و مفرد هر دو صحیح باشد ملاطفا می گوید است زود  
یکی مردم شناس موصوف انجا مخدوف است و صفت فایم تمام است یعنی از زبان

پیدا می کنند لهذا آنچه را بحسره بدل کرده استعمال می نمایند تحقیق آن بر وزن رمضان یعنی بیدن  
دل مخمبین صریح است و بعضی از شعرا که در کلام ایشان بسکون نمانی بافته می شود نسک بدان بنا  
چنانچه درین شعر محمد افضل ثابت است تا من ندبیر از خفقان دلگسکی شکست قطع من در آن  
چون غنچه از الفکار لیب است عبارت از جاره که ملوک و وزیران در عهده وی من قدرت یا سحر  
نور و زو عیب و انشال آن کسی دهند و از روی مجاز خط دور دندان دار را گویند  
که خوشنویسان هنگام اصلاح بنا کردن اگر در حرفی که خوب نوشته باشند بکشند انبیا از خان  
خالص گویند نسبت ابرو این که بر بالای چشم است کرده جائه همین غنچه درین است استناد  
داده است بعضی مردم بعد از اطلاع بفتح اول استعمال نمایند و صحت آن بکسر اول است  
بنی غالی شدن و از روی مجاز عبارت از جای غالی بکسر اول زبان زد مردم است و  
بفتح اول است بآنچه بد معنی می فروش اکثری بضم اول خوانند و صریح بفتح اول است  
در بضم اول بنی غالی کلان چنانچه کوچک مغالیل بزرگ در تحریر این لفظ جمله اول منند  
و اکثری از اربابان غلط می کنند یعنی در رسم خط آن زیاد می نویسند مخفی مانند که لفظ خود  
دو سخی دارد و یکی مشتق از خوردن باشد مع الواد باید نوشت و آنچه مغالیل کلاست بدان  
را نوشته شود و گاه باشد که های تصغیر در آن افزوده کنند چنانچه خورده ز ر و خور و سبیا  
خورده کا نور خورده قلم خورده یعنی نازک و نازکی و سیراب و سیرابی اکثری آن را با او  
و صحت تحریر آن نیز و است خواص این الفاظ عربی نیست فارسیان صرف نموده مع  
بطور عربی آورده اند هر چند غلط است اما جو از آن نظر کثرت استعمال است

درست نباشد تغییر آخر کو بدین لفظیکه در آخرش با مخفی آید مصدر آن بکاف فارسی و بای نمایی  
چونند مثل سنگت و بست که آن را نگشته و بسته هم در محل و موقع نوبت بخلاف لفظ  
که بای مخفی در آخرش بسج مرفوع نمی آید لهذا در سنگا صحیح نباشد و سنگا زود است بعرف اهل هند  
خرش الطور را گویند و بر بسته پنهان بار کثرت استعمال و ستر خوان بحدف الف شهرت دارد  
و هر دو لفظ باین معنی غلط است ابرایان و ستر خوان را خوان پاک گویند و معنی ترکیبی آن  
لا بقی خوان باشد و خوان پوش را و ستر خوان نامند و در این لفظ هندی الاصل است  
مربک از لفظ و شت باضم بای تعبد معنی زبون و لفظ هین بافتح معنی دل یعنی زبون دل  
اهل فارس سبب تعالف هندی را محذوف نموده و ضمن استعمال کرده اند و گاهی بضم اول  
و نشدند باین معنی صحیح و جمع آن دو کاکین اسم و فارسیان بنمیزند بدین معنی استعمال آن جایز و شنیده  
و اما این که اکثری از اهل هند و ایران که در لفظ و کتابت حرف و دوران داخل نموده دو کاک  
نوبت خطاست معنی بومی و ستر هر دو از روی مجاز معنی نخوت و غرور کبیر اول صحیح  
و بفتح اول غلط است با و مجهول معنی شب گذشته و آن را در زمین و در شبته نیز گویند و آنکه  
بعضی معنی شب آینه گفته اند بصحیح رسیده معنی برآند که روز گذشته را گویند چنانچه  
در شمع معنی شب گذشته باشند این غلط است اطلاق لفظ دی بر روز و شب هر دو توان  
کرد چنانچه در روز و شب استعمال است در لفظ عربی معنی محکم و خانه عدالت مثل دیوان  
مخبر و دیوان قیامت و شب مجاور فارسی مراد از شخصی که در قهرالی بوی نسفتن باشد و در اینجا  
مراد از جای نشستن و دیوان و آریاب و قهر و غیر معنی کتاب غزلهای شاعران آن دو درین است

مردم دانامر او گرفته دختر اکثری را اعتقاد است که از روی نمی مطلق در مقابل سیر است  
بلکه غلط وزن باکره اینر دختر گویند چنانچه سبب است که طران زن دختر است و فلان  
تا دختر غیبی از راه بگارت نشد در پی بابای تخمائی یعنی در کوچک حرف بین لفظ بر زبان  
در اینان و اهل هند از زمان قدیم بر وزن برین بوده است اما تغییر دختر از زبان دانان  
از آن خصوصاً ابدال الفاسم شیرازی که بساحت عبدالغنی خان تغییر مخلص المپی ایران وارد  
بنگاه نشد بود چنین شنیدیم که لفظ در پیچ بر وزن برین و بجای شهرت گرفته اصلش در پیچ  
بابای موصی بر وزن مک بچه بوده است و الله اعلم بالصواب و اهل مراد از  
خانه سلاطین و امر که در آن اکابر جمع شوند از مصطلحات اهل هند است و خواص ایران  
آن را در خانه بنگ اضافه و علوم در بجان باضافه تخمائی گویند یعنی ضابط اکثری  
از اهل هند گویند که این لفظ هندی است حالانکه فارسی است زیرا که در زود وزن یعنی  
چاک پیر این و سوزن است و از روی نمی مجازی لفظ در ز یعنی مطلق مشکاف آمده  
یعنی صنایع اهل هند بفتح اول استمال نمایند صحت آن بضم اول است  
بافتح یعنی فهم اگر چه در کتب معتبره صحت این لفظ یعنی که استعمال است بافتحی شود اما چون  
صاحب منتخب اللغات و غیره یعنی در بافت نوشته اند جایز آن دانست یعنی بضم  
استمال آن بکسر اول غلط و بفتح اول صحیح است شهرت سروف بکسر اول و فتح نانی صحیح است  
بکسر اول باجم نامی صحیح و بحسب فارسی غلط است متقابل سنگت اکثری از نشانیان  
قصبات هند و سنابان که لفظ درست را بر سنگت و بت قیاس کرده در سنگی نویسنده است

ایشان کرده ازین جهت مردم ناوقف بقایان بوش اغفا و دارند لاجس تا نبر که در  
ششوی خود آورده سه دگر ازین هاسی یک رکین بر نفس زد فلک را ساز چکش راه راه  
عبارت از قماش است رکین که بد رازی خطوط در شده باشد اصل بندگان را را در کوبید  
غلط است بر شانی نام ماه معرف اما بقا در سول بی ریح الشانی کفین صحیح است زیرا که  
لفظ ثانی بر آن چیز است که ثالث هم داشته باشد لهذا محققین ریح الاخر و پسند را با معنی  
دید یعنی اول صحیح و بالکسر غلط اما چون جاب الفتح نام مرضی است که بزبان می شود اگر  
اول فادس بالکسر استمال نماید مضایقه ندارد و پنج ضایع اکثری هر دو معنی نهد دارد  
و از در باب سخن آنست که ریح تمام چهاره راسن است المجموع کوبند بخلاف ریح که زجره است  
و مجازاً یعنی ریح شعل می شود بصفت و ال مهله عبارت از یکباره که بیان  
کننده کبران واقع شود اول مند از غلط فهمی رود بدل گویند پیرنجات و ششوی گل کشی گویند  
مدعی بانوسمهای پرود بدرد در طرف نیک ندارد طرف بدرد در شکار معنی  
رهای اکثری از اول مند بضم اول خوانند و صوت آن بفتح را مهله است معنی ششوی  
اکثری بافتح صحیح دانند اما بفتح اول و هم کبیر اول هر دو شعل است نسبت به معنی علوی بفتح  
غلط و بالکسر صحیح معنی نام ماه مبارک شوک است و بکون بهم غلط معنی معروف  
معنی ای مهله صحیح و بفتح آن غلط است بالتحریک یعنی کردن و بکون فاف با بر معنی غلط  
معنی پوشش است معروف در هندوستان که در ایام رستمان بکار آید چون محمد رضا  
نام شخصی متوطن هندوستان اضرع آن کرده رضائی نام گذاشته لهذا این لفظ فارسی است

و این که بعضی مردم نادانند و این صیغه جمع را پسندیده و جمع نیست و بدین بفتح اول بر نطق  
 یعنی کلاه شاهی و مانند حال آنکه بعضی تاج و تخت هر دو را در شمال تاج و آله سردی گویند  
 نهادن و کت صایب بنظم ترکیبی زود در بر سر خاندن و بهیم شمال تخت شاهی نکلند  
 در فصیح و جید - صباح عید که مالک رقاب صفت از عیون در ویم عیش کبیر و بر سر تاج  
 و اکثر استعمال دریم تاج است و الفاظ ذال مجزات یعنی نفس نمی ملاطفا که در کلام  
 خود یعنی نوم آورده و صحیح نیست چون ملاذ که در اکثر الفاظ هندی در کلام معلوم و مشهور خود  
 می آرد و لفظ جات را در محاوره مندر آن باتای تکیه که نام فومی است ذات را در روده  
 از اسما و تو معنی جناب باری تعالی است نبوت و صدمم در فارسی استعمال کرده  
 علی نفی کمره و خطه تاریخ گوید - شکر کاسه است این بسته مقام شد توفیق و صد و  
 لقب بانی سد با جوج و با جوج است این انیر و اکثری از سوز زمین او را بکنند  
 ذوالقمرین نوشته اند این از راه خطاست و بکنند ربه فلانوس بوده است و ذوالقمرین  
 لقب و نسبت بهان ذوالقمرین را بکنند تفاوت آن بسیار است تفصیل هر دو  
 در تاریخ براه نهایت در یافت زبان کرد - یعنی خودی با لکسر صحیح و بالفصح غلط  
 تمام نسخ جناب علی بن ابی طالب علیه السلام بکنند استعمال آن غلط است و  
 صحت آن بفتح فاست - در کلام را که لفظ هند است و رنگ لفظ فارسی  
 و استعمال هر دو سواد و محاوره اهل هند یعنی رقص سرود و باشد اکثری از شهر اولایت  
 در هند ام و خواهه با نجاتین این لغت را در رنگ خود داخل کرده اند و بهندی بودن آن



کاشانه جمعی از اهل هند بفتح اول استعمال نمایند صحت آن کبیر اول یا بضم اول است  
زوان یعنی روح حیوانی خان آرزو و صاحب بهار عجم نوشته اند که بفتح اول است این  
عین خطاست صحت آن بضم اول است و آنچه بفتح اول است مشتق از زرقن است  
رباعی جمع روضه بعضی از شواهد این معنی منفرد استعمال کرده اند چنانچه بعضی گویند  
ز صدر ریاض کبی چون ریاض کو بنویست نمیرسد بر ریاض مشتق ریاض از زبان  
برین شواهد عرض کرده اند چون کثرت استعمال دارد جایزنداشته اند زبان معنی  
اکثری کبیر اول بابای سروت بر وزن چستان خوانند و صحت آن کبیر اول بابی بضم  
اول است و شواهد این معنی در کتب لغات و از روی مجاز معنی روزمره اکثری را در لغت  
آن است که آنچه بنی لغات است آن بضم اول باید خواند و آنچه بنی روزمره بفتح اول  
باید گفت محققین این قول جایزنداشته گفته اند که خواه معنی حقیقی باشد و خواه مجازی  
استعمال آن بضم اول مهم بفتح اول است و صحیح است بحاویع اهل هند عبارت از آن است  
که علاوه وجه شاهره بتوسی بدست آید آن را رقم بالایی نیز گویند اما این مصطلح اهل هند است  
و در زبان درین مقام مدخل معنی استعمال نمایند که آنکه ورق طلا و نقره سازد  
و در هندوستان و بنکال طبعی کوب کوبند این خطاست نوشته معنی تخم نخین و کاشتن  
این لفظ و اصل زرع بوده است تبصره اهل فارس زرع شد صحت آن بفتح اول است  
و در حین شهرت کبیر اول خواندن غلط است چنانچه است همین بر است اهل هند کبیر اول  
و فتح ثانی شهرت دارد و صحت آن کبیر اول و ثانی است زاده معنی ریز یا کوبت خوردن

در واقع این پوشش در ایران کمتر است اگر چه در شمار بعضی ایرانی که ساکن در هند بوده  
بودن گفته اند لفظ رضای یافته می شود اما در کیفیت هندی است زود نام در ایران  
بزرگان با کبر اول مشهور است اما با کبر و با نفهم هر دو متصل است بطیب یعنی خرابی  
اکثری از اهل هند یعنی با نفهمی خوانند و صحت آن بضم اول و فتح ثانی است مثل کران  
یعنی پیانه کران بفتح اول و سکون ثانی متصل است و کبر اول نیز استعمال دارد و عا  
بسی محکومان اکثری با کبر صحیح دانند و صحت آن بفتح اول است زود یعنی لرزه صاحب  
شعب لغات بفتح اول می نویسد و صاحب جواهر کبر اول اما فصیح بفتح اول استعمال  
عادت یعنی غور و کبر بفتح اول مشهور است و صحت آن بضم اول است از مبنی  
بگو کردن در زیر جامه بزرگانها بفتح ای مهله ستم است و صحت آن بضم اول و ثانی است  
در واقع یعنی رو یا فتن شاع و غیره اکثری کبر اول استعمال نمایند و صحت آن بفتح اول  
در زبان یعنی سوراخ بسیاری از اهل هند بفتح اول استعمال نمایند و صحت آن بضم اول  
با و و مجهول است از زود یعنی زمانه و علوم هند یعنی کبری استعمال نمایند چنانچه شخص  
می دزد کار کوبند این خلاف محاوره اهل ایران است اگر چه بعضی از شعری ایرانی هم  
بمعنی تو کبری در شعر خود آورده اند چنانچه سالک بزوی گوید دل آواره ام بس  
می فرار است بینه و زلف او بی روزگار است اما با مثال چنین اشعار تسک نباید  
گرفت زیرا که اکثری از شعری ایران در هند من سالها افاست گرفته و بسیاری از الفاظ  
هندی با محاورات آنها مخلوط شده و باب تخمین را از آن اقتباب فرود است و در مبنی  
ملک

نی باشد بکرات مکرر که بگذرد آن که در کوهی تفتان کند و بعد از آن چار پایان در چارگان  
از آن شود و کشتنهای زراعت از آن صنایع آید و زراعتش زراعت نفوی زراعت است و در  
مکرر که در بعضی کوهها بارید باغها مگر در بعضی مانند برنی و تفاوت است از مکرر این  
شهر شهر که زوجه شعری است و یافت از آن کرد و از آن از کس فرو بارید و کل را آب  
آید و در مکرر روح پرو را شش شایب بود و در مکرر از مکرر است و مکرر از مکرر  
اگر زراعت و مکرر تخلصی باشد تخلصی که در مکرر تخلصی شود و تخلص تخلصی است و مکرر  
تخلصی خانهای و رشتوی خود گوید و بیشتر است در زراعت و شش از آنک زراعت  
لا اله الا الله است و در مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
سابقه نوشته این مکرر است و در مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
بعضی اول و نهم دوم است و در مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
سابقه بدی است بوی و در مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
و مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
اول هر دو صحیح است و در مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
ششمین مکرر است و مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
بها تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
بوزان تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر  
نماند بکیم طهرانی را تخلصی است که در مکرر تخلصی سورت اکثری از آن مکرر تخلصی از مکرر

طعام از دست و دهن بتواند بماند خوردن طعام در قباب باقی ماند اکثری بضم اول  
خوانند و صحت آن بفتح اول نوشته میمانی است زیرا تا نام زن معروف که فاش حضرت  
یوسف علی نبیا علیه الصلوٰة والسلام بود از روی عربی بضم اول و فتح ثانی بر وزن سوید  
صحیح و همچنین ندیجه نام مادر خباب فاطمه زهرا علیها السلام و همچنین سکنیه نام دختر خباب سید است  
علیه السلام بضم اول و فتح ثانی صحت دارد لیکن اکثری از اهل ایران بفتح اول و کسر ثانی بابای  
معروف بر وزن چلیپا خوانند در نام جوهر است نیز در شناسنامه در عوایب آن اختلاف احوال است  
همی بفتح هر سه و نشد برای مهله بر وزن مسرت خوانند و برخی بفتح هر سه و ضم را مهله  
بر وزن فصل دانند و قوی بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن امر و گویند و بندی بفتح  
هر سه بلا نشد بر صحیح قیاس کنند اما از روی تحقیق بضمین نوشته برای مهله و فتح آن صحیح است  
کس فهد و غیره را گویند بضمین بضم اول است و بفتح اول چنانکه مشهور است غلط است  
بالمسره یعنی معروف و غلام که با شمام یابی بخانی بر وزن بادیه استعمال نمایند غلط است  
الغلام نام استخوانی نزاله بازاری لقبه بر وزن کله نام تراوش بخارات و راضی صاحب  
برهان قاطع و دیگر بضمین لغات پی همچنین برده نزاله یعنی لکرک نوشته اند و این بر سر  
غلط است زیرا که لکرک عبارت از پنج بیجه باشد که مانند سنگریزه از هوا بر زمین افتد بخلاف  
نزاله که آن آبی است غلیظ و نجس در آن نسبت و لکرک بیشتر در ایام گرمی یا آخر بوسم سرما بارند  
و تراوش نزاله خصوصیت بوسم سرما دارد کسانی که بیشتر بر کابل فرستاده اند می دانند  
که در ایام سرما هر دو طرف اول و آخر نزاله می بارند و در راه و کوه و نطقه آید بضم دوم

غلط است که بگویند بجهت سرف و صبح اما سلامتی که استعمال نشد است غلط عوام است که بگویند

بکسر بی نشد و صبح سینه درین لفظ طرز افکار واقع شد یعنی بضم اول بر وزن محاوره

بر زبان بجهت آنکه پایه است و اول شد یعنی بزرگ جای انقل مردم است استعمال نماید

و بضم اول که مطابق روزمره اول فارس نمی نفع است شد و سنایان یعنی خوان پایه

یعنی دست نخون بجهت و نند شد یعنی فرومایه بجهتین جمع سافل است مثل طلبه و سکنه و فارسایان

در آن تصرف کرده بکسر اول و سکون دوم استعمال نود و نند هر چند غلط است اما چون غلط

عام است نه غلط عوام جایز باید داشت یعنی با و کرم و سایر جمع آن اکثری بضمین

خوانند و صحت آن بضم اول و ضم ثانی است است بکسرین مهله بر وزن طلاف که در ذیل

قباطرف اندرون و وزند اکثری که این مهله زیادت نون بعد سین مهله بر وزن پنجاب

خوانند این غلط باشد تمام آنکه آشکرات و بزرگران بضم اول بر وزن خندان صبح

و بکسر آن بر وزن زندان غلط است معادل جواب اکثری بضم اول خوانند و صحت آن بضم

اول است که دره باشد این مهله در الما و عراب آن غلط است بجا بر بد بعضی بدت

بای تخانی اضافه کنند و بعضی آن باراشند و خوانند و برخی بکسر اول و فتح و او صبح دانند

در جلگی بر سر غلط اند صحت آن بضمین غیر بای تخانی است بضم بر وزن رئیس آنکه

تیمار اسپان کند و بعضی ساربان را هم سبیس گفته اند نظنه اول شده است که این لفظ نیز

الاصول است و افزودن الف بعد سین مهله و استعمال آن بر وزن نایت درست نیست

در سنده لفظ سبیس که بیمار دارشتران را نیز گویند بکسر لایحه در شنوی سر گذشت خود گوید

جمله شری که صحت اعراب لفظ سپید از آن در یافت خوان کرد و مضموم می کرد و در بعضی از آباد  
منهستان غم پیری نیباشد که سوزنا از شرم گم مانند سپید نیجا ستایش بر می از ملایان کنجی

بفتح اول صحیح دانند و صحت آن کبیر اول است سخن ترجمه کلام باشد و در جواب این لفظ  
ارباب فرسنگ استخماست خان آرزو و فوایع ایشان در یوفات خود آورده اند که صحت  
آن بضمین است اگر نسیم بن قول کرده شود در فوایع اشعار اساتذ که سخن را با من

و اشال آن بشناذ نقص وقوع می شود و همچنین برخی بضمین و بعضی بفتح اول و مضموم دوم صحیح  
دانسته اند اما درین مقام قول صاحب فرسنگ شدیدی درست است که اول لفظ سخن را بضم اول

و فتح دوم صحیح می گوید و بعضی آنکس بعضی کبیر بن خوانند و برخی کبیر اول و فتح دوم  
صحیح دانند لیکن صحت آن بضم است شریست یعنی خلقت بعضی بفتح اول و کسر دوم  
صحیح دانند و صحت آن کبیر بن است کثرت اکثری از اهل منده صحت بن لفظ کبیر اول بجا است

و بفتح اول صحیح است از زبان های جوید در زنی شکل سر سازند و شاخهای بسیار  
از آن بر آورند و بر آن چرخها افزونند این از خرممان اهل منده است اهل ازل بجای آن

صد جریخ و جل جریخ گویند و بندرت در اشعار بعضی از شعرا ~~چون~~ هم آن سبزه آنچه با آن  
نسبج کنند خدای تعالی را با نسیم صحیح و با فتح غلط است بروت را گویند با بفتح صحیح و با بضم غلط

و بجزیری که بر آن ناز کنند بضم اول و نشدید نسیم صحیح و اهل فارس بفتح اول استعمال نمایند  
بهر گیتی است از نماز بفتح اول هر دو صحیح رسن با نسیم یعنی نماز و در اول نماز

در قرآن حرف افزوده یعنی سال استعمال نمایند مگر با نام مالی است بضم اول صحیح و بفتح او

شبهاء بر طاعت کردن کوشش خود بنماید و ظلمت کس عاقل از چهره نو آنگه نماند  
چون درم تاریکی شبهه را محققین را در آن حال شایسته است یعنی سرفوت با نفع صحیح و با نفع غلط  
سرفوت در کسی که از جانب سلطان با مال برکت برای حفاظت از احوال و غیره مقرر شود  
صحت آن با کسر است و با نفع غلط است نام لغت مشهور و نفع آن صنفیه بن دسر و مرتب  
و صحیح آن بیلاح نمیره او بوده کسره اول صحیح و نفع اول غلط نیز یعنی ادراک با نفع صحیح و  
با نفع غلط شباهت یعنی سرفوت کسره اول صحیح و نفع اول غلط نیز یعنی ادراک با نفع صحیح و  
غلط شباهت معانی ششخت نفع اول صحیح و نفع اول غلط نیز یعنی ادراک با نفع صحیح و  
و محجب و دشمنانک چنانچه شیر نمرز و ننگ نمرز است و صاحب برهان فاعل  
و موبد افضل نوشته که نام دروغ است عاب زار شیر زوین قول زوار باب تخمین صحیح  
بهر مغزی گوید سه زبیس نسیب نمرز کشید و دم نمرز ننگ نمرز و پیل دمان شیر نمرز  
نمرز نفع هر دو شین سیمه یعنی بر نواز شب اگر چه در فارسی استعمال است اما این لفظ  
نه پاری است نه عربی شیب را در زبان است که بجای لاک دست و فریب بی نمودی را بنماید  
بعضی نفع اول و ضم ثالث و بعضی نفع اول و ثالث صحیح دانند و صحت آن نفع اول و نفع ثالث  
بر وزن بگویم استعمال یعنی سرفوت بهر چار نوع درست است یعنی نفعین و نفع اول  
و سکون ثانی و هم نفع اول و سکون ثانی ثانی لغت علوم هند نفع اول خوانند و صحت آن بکسر  
سرفوت در فارسی نفع اول و سکون ثانی بر وزن رحمت استعمال فصاحت و لوط و او با ش  
از آن نفع اول ثانی و ثالث بر وزن عظمت خوانند چنانچه بر نجات در مغزی کل کشی گوید

سه کلاه خادم پوشش در بطنش که پیش پیشتر از این سخن یعنی نظم و معنی  
آن بضم اول غلط زیرا که پیشتر بکسر اول است بوزن که دو وزن رفت باشد بضم اول بجا  
بجمله خواندن نادرست و بفتح اول و سوم بر وزن او وزن صحیح است پس اینها در  
بعضی از غلط فهمی بفتح اول و بعضی بکسر اول بابای معروف خوانند اما بکسر اول بابای مجهول  
صحیح است لفظ مشین متعده شادایه اکثری از اهل هند در مقام توبت خوانند  
سهمال نمایند و در محاوره اهل ایران شادمانه مع الهم بجای تمنائی استعمال است لمن غاب  
در تمام هند از غلط نویسی کاتبان شادمانه را شادایه خوانند و شادایه بباط بارگاه کرا  
کوینده و نیز بعضی بکبره که پیش در و از مع سلاطین محرف بلفظها کشیدند باشند برخی آن را  
بفتح دال هله صحیح دانند اما پیشتر بضم اول است و در بعضی راه گذر خاص و عام  
مشهور و این در فارسی بمعنی تغییر بلفظ غلط بلکه شاعر عام صحیح است زیرا که شاعر در لغت  
بمعنی راه گنده و فرخ آید مانند ما نیز در اشعار خود شاعر عام استعمال نموده و هم بود اول  
تغییر رنگ بود لفظاً تالیف اما بعضی قیامی است در بین لفظ اکثری از شاعران  
و هند و سنان در غلط فاشش افتاده اند و پیوسته نبرده در شعر و شاعری تخلص بلفظ شادمانه  
شده اند غالباً مثل سنی لفظ ساجد و صابر و ذاکر فعیض باشند حال آنکه شادمانه بمعنی شوق  
از آن است که عبارت از شوق باشد چنانچه صاحب طرح که بهر شادمانه بولعشوق و شوق  
بشادمانه شادمانه در بلفظ اتصال بمعنی شب متصل بر و این که شادمانه روز گویند صحیح باشد  
در هر دو استعمال است یعنی از شادمانه در این که تاریکی



و کد در سلسله ای که میان دو کشتان واقع شود اکثری از اهل هند که بجای آن شکر و نبات  
نمانند جمع نیانند شکر است نام دومی است شکر سهل صفت اصل آن شکر سنگ است پخت  
نمانند و با شکر بجای خشک از غلط فهمی مردم شهرت گرفته شیوان بمعنی معروف اکثری آن را  
بفتح اول خوانند و محقق کلبه دل بابای مجهول است الفاظ صادمهله صبر بمعنی آرد از غم  
و خان آرزو بمعنی مطلق آرزوی گوید اما جانی دیگر بدین نام چنانچه در شعر خود آورده  
ست گل روی اینجا بوی یوسف در بخت و در صبر چاک جیب مانسیم پیرین و از صبر  
بپاریم و غرض می کند که درین شعر در بیات بافته می شود اگر مطلع غزل است  
و اگر مثنوی از بیات غزل است لفظ دارد که در هر دو مصرع واقع شود در شعر  
نظیر آنکه بدخان آرزو چنین شخص بیات نبوده است که لاله بچند او را دستخوش شکر  
خود نام تصنیف این است که چنین لایلی از دست کاتبان غلط نویس که درست آنها  
مجاور کردن نشان باد بر شاعران بجای بارل شعر سن از و پوایش دیده ام که بجای  
لفظ بخل برین مرسوم بود یعنی بی سوانی اینجا بوی یوسف در بدین دارد و درین صورت  
آن باطالعراض ریچیده شده است بمعنی معروف و صفات جمع آن بعضی از شعر که صفات  
بجای مفرد استفعال کرده اند ظاهر اسوه الفلم آن بزرگان است چنانچه مالک فردوسی  
گوید است یک صفات است که معروف بچندین صفت است همچو زهی که جداگانه از  
زهی چند صحاح نام کتاب جوهری در فن لغت عربی اگر چه بالکسر هم چنانکه مشهور است صحاح اما  
صفت نام کتاب خود را با فتح که است ازین سخن را از ما شبه علی که بر طریقت در باب

از نفعی حکم سوخت تا نیم آنرا کی نزل و ارباب و شگفت در نفعی از نفع  
ارباب همین لفظ را که بفتح اول و نشد به ثانی استعمال نمودند از عجایب و نایب است  
چنانچه و عطف فزونی که در سر بلندی آرزو و آری شگفت بپسین کما بین اتم از نفعی  
ارباب احسان همه است هر گاه حال بزرگان ارباب چنین باشد خاک ران فسیات  
نیز را چه تصور شود یعنی نجیب اکثری که اول و ضم ثانی استعمال نمایند و صحت آن بزرگان  
ثانی است سدی طبعه الرضه که در دست تبسم گمان دست بر لب گرفت که سدی در آنجا  
در شگفت فضا خیزد که به چون منی نجیب از زمین لفظ بر و کبر و کبرین صبح و هر گاه سنی  
داشتن و خندیدن استعمال نمایند و کبر اول و ضم ثانی در دست که در سنی مطلق  
و غنچه می آید و بعضی آن را با کسر و بعضی با فتح خوانند و دست آن بضم اول و ثانی با و در  
سوزن است تمام و نفعی است فوش قد اکثری نزل ته بفتح اول است  
و صحت آن بکسر اول است بر وزن بهر او است و خود است و ضم سنی و بیات اول  
ارباب یعنی قدسی و اندکی استعمال نمایند اکثری بر لفظ را بکسر اول و نشد به بیم خوانند  
و صحت آن بفتح اول و نشد به ثانی است و بضم اول با و در معمول قسی از نفع  
که بدان آب سرد کنند و بجزرند و ستان در ولایت بگری شود و از بجایه شهر و بارگی  
و شون زار و شون بوم و زمین شور را در زمین است که در آن نبات زودتر کردن  
آب باغات شون از شترغات این شهر است چنانچه شیبایی نزل که بدست جبریل  
هند که با شون آب سرد کنند و شترده است و لم از شور منی در آن نزل که با و در بخش

برستی جانید این لفظ کهلکو است اهل هند به پیروی صاحب منتخب اللغات و خان زو  
استند که این لفظ را در هر مقام بجا و حلی باید نوشت و علامت بدین شبرازی بود و در کتب خود  
آورده که تیار پتای مشغول بر وزن خطا یعنی سوج جنب و فارسیان بسنی ماده و صیغ  
استعمال کنند اما لفظ طیار که بجا و حلی است استعمال آن بر بازو و جره و شامین و آن خیرا  
که در تیز روی از روی سالیانه و سایر فرض کرده شود مثل مکان نگاری و کسب نیز  
و تیر و تفنگ و گاه معشوق و سیم و سر و بوی گل و لاله و ناله آه و انشال آن مناسب  
و تیار مشغول اطلاق آن بر چیز با کسار و پر و از در آن یافته شود مثل خیمه و سحر  
و خانه باغ و ماکولات و مشروبات و رسومات خوشنماست طیار بسنی ربهان همه بفتح  
غلط و بکسر اول صحیح و نیز بسنی تحریک صحیح اول صحیح و چنانکه بضم اول مشهور است غلط  
مانند بضم اول و کسر نون اول و فتح نون ثانی صحیح است که اکثری از مردم از نون و سینه و سینه  
بیک نون اکتفا کرده بفتح اول خوانند علامت است انفاط طای سجه طرف غزیری در  
رساله خود آورده که بجای عالی حرف صاحب طرف درست نیست زیرا که هر که طرف وارد  
صاحب طرف است نه عالی طرف تغییر آخر گوید که صاحب طرف است و ستم است چنانچه ناظم  
هردی گوید سه ز حرف سغله صاحب طرف از جادری آید و صاحب طرف و عالی طرف  
هر دو طلب علوم مزیه و بدند چنانکه در صاحب دل که مقصود از فرو و اعلائی دل است و هر کس را  
مصدق دل نتوان گفت لغات بضم کل و ثانی صحیح و سکون لام غلط انفاط بسنی همایه و در عا  
و دویم مشهور است آن بکسر فاء اول و فتح ثانی است و همچنین چنانکه شهرت دارد

نوان کرد و صحاب صحیح صاحب بکسر صاد و صحیح و بیخ آن غلط است یعنی نوان اول صحیح است  
شهر و غلط و صحت آن بیخ اول است صورت در اصل صحیح نصاری است اما غلط است

بر همه صاحب اطلاق کنند بیخ اول و ثالث صحیح و بکسر سیم غلط صحیح بیخ اول صحیح است  
رساله خود آورده که صلاح سمرقندی غلط علوم است و صلاحی سمرقندی صحیح فخر خرد که بد که صلاح

نصفین هم بیخ اول است ازین شعر اسیری لایحی که در نوانی نغزش بر غلط و  
واح و صیاح و اشال است در یافت نوان کرد است سانی با از گرم می خانه را در بار

برکت گرفت و گفت زندان اصلاح صمیمه یعنی خالص و سوز استخوان که بدن قوی

اعضات یکیم حادق کیلانی در شعر خود این لفظ را بیخ نمانشوا آورده چنانچه می گوید  
نه نصیحتی که بگویشم زبان عالم گفت جان بدو کجاست صمیمه اگر گفت و این مقام است

زیرا که بدین سخن در عربی اصم است نه صمیمه لفظ عربی است و صدای بیخ آن صغیر  
بضم اول و بیوم است و این که اکثری بیخ اول خوانند درست نیست

صغیر ضعف یعنی سستی مخفین را در جواب آن و قول است هرگاه این لفظ را بر  
رای عمل کنند با بیخ باید خوانند و هرگاه بر سنی بدن با بضم استعمال نمایند بیخ بیخ لازم

الاضلاع بیخ اول صحیح است و بضم اول غلط و در نوان طای سلی طغول نام پادشاهی است  
از سلاطین سلاطین و نیز نام جانوری شکاها بر زبانها بیخ اول و بیوم شهر است و صحت آن

بضم اول و کسر ثالث چنانچه ملا زلالی خاناری در صحیح پادشاهی که بدین نغزش  
مکان را بای در کل فغان و سحر و بیوم طغول یا بر بیخ جانور سبیل که کنن مخفین

فلک بزرگوند صحت آن کبکسرای مهله است و بفتح آن غلط علامه و معنی اینها و معنی  
استمال آن بفتح اول غلط و کبکسرای صبح است با بفتح غلط و باضم صبح عطر صحت آن کبکسرای  
و بفتح اول غلط مطب اکثری از شوایب نامی هند و سندان بفتح اول و سکون ثانی استمال  
نماید چنانچه شعر کبی از بزرگان منداست بان عظمت اگر آید بر من فدای تو شد  
با و بر من این غلط قاضی است صحت آن بفتح اول و ثانی است ~~مراد از وند~~  
در سبک کنای علی و شایخ باشد لفظ عربی است و کبکسرای اول و نشد بدویم دوم صبح و فارسی  
باشد بدو استمال نماید اما بفتح اول خواندن آن غلط است عتقا اکثری از اول منداست  
خوانند و صحت آن بفتح اول است و عتقای شوب مراد از صبح اکثری لفظ شوب را که صفت  
عتقا است بفتح اول و ثالث است مراد از صحت آن بضم اول و کسرای مهله است و معنی  
آن غروب کشتی است چه هرگز از حیوانات صامت معنی یافت بر فور بفتح می کرد  
و اثری از و بافته نمی شود عوض اکثری بضم می خوانند و کبکسرای اول و فتح دوم صبح است  
و بسیاری از نصیبان بکمال بدی از یکدیگر بیان دو اب که آنرا از شرب گویند حاصل  
تواند و معنی لفظ بکار برده در لفظ او را حذف کنند و عوض آن بای تختانی با قبل  
نفروده بعضی بفتح اول و ضم ثانی خوانند اول و عجیب بفتح اول بضم اول با و او سر و  
نام مردی طویل القام که در زمان حضرت آدم علیه السلام بوجود آمد تا حضرت موسی علی بنی  
علیه السلام زین لودم نمود و سکن نامم بدو در ایجابی عتق غنص بضم غنص خوانند این  
غلط صبح است بفتح اول و ثانی با بر شیب اکثری بفتح اول خوانند و صحت آن کبکسرای است

علاوه بر معنی صفت بفتح اول صحیح و کسره آن غلط است و معنی سواد غلط است و سبب بفتح اول غلط  
و بضم اول و فتح ثالث صحیح و بفتح اول صحیح است هر دو درست است و معنی کسرت  
مقابل وجود آر و بضم اول و بفتح اول و فتح ثالث هر سه صحیح است و بضم اول صحیح است  
نادر زبان است یعنی رفتار سست و اکثری آن را با بضم خوانند و صحت آن کسره اول است  
و اکثری بضمین خوانند و صحت آن بفتح اول و ثانی است و در لغت معنی خوبی که در زمان  
آزاد و آزادی مجاز یعنی بلا عریات خواه مظهر باشد و خواه غیر مظهر صحت آن بضمین است  
بضم اول و سکون ثانی هم استعمال می کردند چنانچه سلمان ساجدی گوید  
سپاس عارض گشت بزم که شمع از غیرش بر شمع کاهی بود و عرف و کاهی در زبان  
زند و خربین بن سواد غلط محض است و معنی کسری اهل هند بضم اول خوانند و صحت  
آن بفتح اول است و صحت داشتن و خوش زندگانی کردن اکثری این لفظ  
با بضم خوانند و صحت آن کسره اول است و بفتح و بالکسره هر دو صحیح است و بعضی با بضم  
خوانند و بعضی با بضم اول آنچه معنی نماز ذکر شده است کسره اول صحیح است و در لغت معروف و مشهور  
لفظ غش و بضمین صحیح و اکثری از مردمان که بکون شین خوانند غلط است و در لغت علمی است  
که بان تقلید اشعار درست نمایند اکثری از مردمان بضم اول و ثانی استعمال نمایند  
صحت آن بفتح عین هم است و معنی معروف بر زبانها بفتح اول استعمال و صحت آن  
کسره اول است و عبارت از خوردن انسان بضم اول صحیح و بفتح اول غلط است  
معنی خوردنی یا کسره صحیح و بفتح غلط است نام ستان که بزنگار دو م شمع است و او را بزم  
فکر

زیاد الاغتیاج باشد چنانکه گویند که لالی در نقول است درین صورت نقول بالفح با

بای مصدری است همان معنی نامه در یاد صحت آن بضم اول است و بکسر اول فسط

فقیر آخر گوید که بیان زیاد و نقول فرقیست با یک ایمنی عدی که در ازان خبر دان

زیاد باید گفت و آنچه در ذرا در آن نقول است چنانچه بر عدی که بوقی بر دو سوستی

باشد آن را خارج آنگاه گویند دور روز مره همین گفته شود که این سر و نیست بلکه نقول است

که گوش ای فرشته و آنچه بوقی فاعده موسیقی باشد و در قسم است قسم و نش ای این آنگاه

نامه و در نش الالباق آنگاه درین مقام ضمیمه شمع شود که زیاد این چنگ دل

می برد و در این مقام قراسانیا است و نقول و بوقی از زمره کاشانیان

در این مقام است اصل شبر ز و صفیات در این مقام شخص معلوم غایب و گاهی شخص غیر معلوم در

مقام و شام استعمال نمایند معنی غایب است که گفته اند العری بضم اول و سوم آرم

که کثرت فیه و جای را گویند اکثری در این مقام و صحت آن بکسر اول صحیح است

در این مقام است اصل که بوقی گویند بفتح اول غلط و بضم اول صحیح و در ازان کس که در

این مقام است بوقی ای باشد بن مصطلح متخرج در باب و قانزنده و سنانت نه است و فهرس

در دو کسر اول و ثالث صحیح است در عربی بای شوک دارد و در فارسی بکون با شمل

در این مقام است معنی غرض سعادت اکثری از صاحبان فرسنگ نوشته اند که فالین

بنون صحیح نیست فقیر آخر گوید که قالی در طین هر دو صحیح است در سنه قالی علی سرندی گوید

بن بونا کند کلای صوب نهالی را بیا بد از ساز و خفکان نقش قالی را و در سنه قالی

عبارت یعنی اولاد و وزن بالکسر صحیح و بالتصح غلط الفنا و غیرین منقول است یعنی آواز  
بسته و دوس و مثال آن بعضی بضم اولی و برخی کبک اول خوانند و صحت آن بفتح اول  
و نشد بدو هم است زیرا که معنی آن سوره و هم معنی آن سوره و ستمعل است اکثری بالکسر خوانند  
و صحت آن بفتح اول است غنودن معنی آسوده بودن و آن جالی است که باین نوم  
منظور دفع شود اکثری بضمین صحیح دانند و بفتح اول صحیح است هر دو معنی سرفوت بفتح اول  
صحیح و بضم اول غلط همانا حرف فاندوی معنی بنده این لفظ از مختصات اول است  
این بجای آن فندی ستمعل اما اکثری از ایرانیان ساهاد رسند و زبان بوده لفظ  
فندی و داخل زبان خود کرده اند طرفه درین است که کبک اول و فتح دوم باستمال بود  
آورده اند چنانچه و آله هر دو گوید است اگر بیدار است و لذت خوش است همین میادین که  
رژیشان شماری فدوی است نام پادشاهی که ضحاک ارگانه پانصد سال سلطنت کرد  
که این لفظ را بفتح اول استعمال نمایند اما در آن کبک معین بابای مجهول است زیرا که  
بمعنی سرفوت اکثری از نشان بان هندوستان و بعضی از نشان طرازان مثل طاهر نظر آبادی  
جمع آن خرابیات می نویسند فقیر خنکو بد که چون لفظ فرابس فارسی است آن را با لفظ  
و نام صحیح سالم نمودن هرگز درست نیست و طره برکت که بعضی از زبیرگان حسب الفرائض  
نویسند این همه از یکی منبع با زبان فارسی است فصول مراد از آن کس است که بچند بابی  
زواجر و لایحه مشغول باشد درین باب دو قول است کردنی گوید یعنی زیادت و افزونی  
باشد چنانچه گویند که غلانی کارهای فصول می کند و جیبی بر آنند که فصول را کسند صاحب مصداق

فراوانی



در ثبوت باشد و آن ما خود است از علم لغتین که بنی تیزی ثبوت است بفتح اول و ثبوت  
و ثبوت ثانی پر وزن علامه صبح و بضم اول چنانکه شهر است غلط علامه و بضم اول بفتح اول و ثبوت  
و علامه صبح آن کبیر اول صبح و بضم اول غلط است ضد حرس بفتح اول صبح و کبیر اول غلط بضم  
بضم اول و سوم و هم بفتح سوم نام شهر است بیان شهر که سطره و قارسیان بجای و زیاده از  
را و کبیر مثل عمان که نام شهر است و ستمل یعنی و ربای که از زبان برود و بیان قضا  
بفتحین بر وزن ز نزم تبر استعمال و ثبوت تسبیح بفتح اول نام سعدی است که از آن در  
حاصل آید و علمی مشوب بیان مدن است و این که اکثری نام از زبیری دانسته غلط است  
از معادلات و بکریم سنجید و صاحب بحر الجواهر علمی از بفتح اول و ثانی صبح گفته غلط بفتحین بر وزن  
صبح و ستمل در بعضی از اربابان که میور آن بر وزن دق آورده اند از یکی منبع آن بزرگان  
از زبان خود بوده است پس چیزی باشد بر مع و پس که اندر و در و سپان آن نمی باشد و گفته  
و پارچه را رنگین و ششگوش کرده بر آن جاسانه بنام بفتح اول روشن کنند و آن را از نظره  
آبکینه هم سازند کبیر اول صبح است و بفتح اول غلط است که معنی آن از زه گرفتن باشد با کسر صبح و بالفتح  
بمعنی مقراض آن لغت نیست است و اهل هند از غلط فهمی دانند که نهی است استعمال آن  
یا وزن غلط است علامه بفتح اول و ثبوت به لام بمعنی دل گرفته اگر چه صورت بوی دارد و آنکه  
قاری است الفظ است تازی گفته که بمعنی خانه و خدا ز روی بجای بمعنی صاحب و سخن بزرگان  
با وضاحت مطلوب بمعنی صاحب خانه و این که اهل هند و ایران گفته ابا تازی و ثبوت نویسنده خانه  
صاحب با بکریم هم نوشته غلط است بمعنی مشوب بفتحین بر وزن همین و این که غلط است

فریدالدین جلالی فریاد سه در دو را نور یا فالین بود و از خوشش ثابت است و فاله قاله  
 مانند شش شوه در فته رفته و در اصل قال قال مینه مانی است چون در اشارت های حرف آخر  
 شوک نمی آید فارسیان برای اظهار حرکت لام حرف ها در آخرش آوردند و مانیان با هاله و  
 در فارسی درست است فاده بمعنی هر شبینه عموماً و شبینه که در آن بول بیمار کرده طبیعت نماید  
 و مانیان آن بر بول مجاز است از قبیل نسیمه الحمال با سلم الحمل و فاروره بر سنگ زدن  
 نایب از معنی شغف کردن باشد اول جمع بر آنند که این لفظ نخستین صحیح است اما بفتح اول  
 هم اول هر دو استعمال بر زبان است قبلاً بمعنی سرور و بفتح اول صحیح و کسر آن غلط  
 فراوانی است و از شکم آنان بضم فاف اول و کسر فاف ثانی صحیح و بفتح فاف اول غلط  
 شد بمعنی سرور و بفتح و التثنی به و هم بالتحقیق اصل است فرق بمعنی نسج و بازداشتن  
 صحت آن نخستین و هم بضم هم و بفتح ثانی است و این که اکثری از اهل هند بضم اول و سکون  
 ثانی خوانند غلط است لغات جمع جمع است و تخفیف ثانی است و بنده به دوم  
 استعمال آن درست نیست قضیه جمع آن فضا بابا بنده بدخانی بر وزن بجه و سجا یا صحیح  
 و این که بغير نشد بر وزن فریاد استعمال نماید غلط است نه آن بمعنی نقطه هر چند غلط زیرا که اللام  
 آن از روی نمی بر کار روی تواند شد که آن را قلم تراش گویند اما چون در مجادون اهل ایران  
 هم قوم جایز توان داشت ظاهر وجد گوید است زخمی که با برودل بیماری زند چون قطران  
 آید آن همه بر استخوان من غلط است اطلاق آن جمع از اکثری کنند صحت آن کبر اول است  
 و بفتح اول غلط قطره نام زن ابن مجرم علیه لعن و العذاب و از روی مجاز هم زنی که فاشه  
 بلهون

تا از نفع آنجا زان بیتی گرفته اند اما آنچه بینی کرک باران دین و زردی نغبتی باشد این است  
که هرگاه شش گنگ شود و در تمام بدن پاره شود و یکی هم طبع زرد این شش زردی است که  
دین نغبت را در زبان اولی متواتر است که بگوید در هر طرفی که بقصد نگاه کند سازد و  
مترودین که سبب باشد در وقت اینها جان نیزند چون در تمام برسات زمان در شش  
اول کند و اجناس تابع شش روز باران نایبند اینها هر وقت تن و زغانه براندن شود  
رو در روی هم نشسته باشند و هرگاه که سنگی جلب کرد و در روی یکدیگر قهبر و خشم ببینند هر  
نعلوب باشد او را نگاه کند روز اول شش کرک اتفاق نموده بر یک که نسبت با اینها  
باشد همه آورده از هم بدترند و بخورند و همچنین روز دیگر که گمان پنج کرک یکجا شش کرک  
ششین را با هم کرده بخورند تا آنکه دولت باقی ماند آن وقت تکلم کر سنی هر دو با هم  
بجند هر که غالب آید طرف ثانی را از هم بدترند و طبع شش کرک شش کرکی خود را فروقا  
آن یک کرک که باقی ماند کرک باران <sup>سازد</sup> در او باشد که پیدا و در شکار بسیار حلیه  
چالاک و لیر و بی ترس و زور آید و خون ریز و قار کر مردم باشد و در زهر و ننگ و نکلا  
کثر کزید و اکثر با سمول او چنین که صباغ در زغانه خود بر آید و در وسط شام عام که گذرگاه  
باشد نغبتی کهانی که وقت و خبر یافته باشند از دور راه را درین راه چپ کرده روند  
و مردم ناوقف هر چند که گفته اند نیزه باز باشد چون بر او رسد از دستش جان  
بلاعت بیرون تواند که برین طرف و کوی و در و صبح است اما اکثری از شکاری شده و آن  
که هر چه جریع باشند از دست است که جان بخت اول و کسزانی با پایی صورت شهرت دارد

و فتح لام استعمال کننده غلط است که فریب معنی مروت و جمع آن کفره صحت آن در لغت اما چون  
بمعنی سگزدی محسوب است لهذا فارسیان هرگاه اطلاق آن بر معنوی و غیره کنند تا مضمون خوانند  
و از آن نسی عالم و برجم و شوخ تر و کبرند که تیره کبیرین و فنجین و بفتح اول و کسرتی هر سه در  
لغتین غلط عوام و صرف آن در مقام دشنام و صحت آن کس ده دن است <sup>بفتح</sup>  
تجه نفتح و این که ابله را سرب کلبه نوشته اند غلط است بلکه ابله سرب اکل است با کسر و  
آن لغت یونانی است چنانچه ابله س نام کبکی و نخر یا ابله س شوب باوست کربت از لغت  
کلبه و دس زبان یونانی مندره را گویند و معنی آن کلبه مندره باشد که معنی زیرکی  
بمعنی او با کاف نازی صحیح و خواندن آن بجای فارسی غلط اتفاق افتاده است فارسی کلبه  
بشکل مدور از شیراز است و این نام <sup>بفتح</sup> بر آن رواج دارد و کلبه اینجا که بفتح  
و شود آن را پیشتر گویند که متعادل گذاشتن کبیرین صحیح است و کبیر اول و فتح دوم که  
خوانند غلط و گرفت بنی موقوفه <sup>بفتح</sup> و تاوان هم آری گرگ با آن چه خان آرزو  
و غیره معنی این اصطلاح را چنین گفتند که چون گرگ از باران بسیار می زسد و در بارش از خانه  
برنی آید اگر اتفاقاً بیرون رود و در راه او را باران در پی و در آب نرشد چون دید که از باران  
ضری با زسد و لبر می شود و دیگر غایب نمی گردد و فقیر آخر گوید که این کلمه قابل خند و مسخر است  
زیرا که گرگ اگر هزار بار در باران نرشد باز عادت جلی همین که بر قطره زنی آغاز کرد بی اختیار  
راه فراری گیرد چنانکه گویند که اکثر با بجزرگاه در باران نمی شود اما ممکن نیست که در شروع باران  
نباید گفت و نگردد و خلاصه آنکه عادتی در آنها و حیوانات و دلیلت شاهده دست قدرت الهی است تا

بفتح لام غلط و کسر نون صحیح الفاعل حرف هم ما کانت لفظ ترکیب معنی خروس خواهد ماده باشد  
 خواه زمر دوم بند و ستان از غلط فحشی زور خروس و ماده را مایان گویند و این غلطی صحیح است  
 ما مانده معنی سرود اکثری از مندیان که با ضافه نمانی ما میانه نویسنده غلط ستواری معنی پنهان  
 صوت آن بضم اول و فتح ثانی است اما بعضی از اهل ایران که بگویند ثانی و از ضافه است  
 غم نام است چنانچه کمال اسمیل گوید در شرح لفظ نو ستواری است آب حیات در  
 پرده ظلمت ازان فراز آید مجلس بفتح اول معنی جای نشستن آمد و با لفظ کردن و جیدن  
 و داشتن و کنجتن سنبل چون اهل هند در مجلس و محفل تفاوت نموده محفل عزاء و محفل زور  
 استعمال خود آورند لهذا فقیر اختر شرح آن می پردازد که مجلس عبارت از ان مقام است که مردم  
 در آنجا تفریح و عواداری جناب پیدائند در آنجا بیجا می که سلاطین و وزرا و دیگر اکابر و  
 مشایخ و فضلا جمع شوند و محفل آنست که مردم تفریح کنند با نشین نوروز و عیدین و غیره  
 فراموشی تماشا و نفس سرود کنند و لفظ و تعریب تشکر است محران عبارت از جای  
 راه راه بفتح سیم و سکون عاشر است در او اهل هند بجای راه راه را گویند و این سرود  
 صحت لفظ محرات بضم اول و فتح ثانی و تشدید می مهمله مقوم بر وزن سلمات است اشرف  
 توفیقی گوید از بس الف زخم کشید بر سر از سر تا پا محرات است و لم یخرج قدما مطلق  
 عا بر را گویند چنانچه علامه در جید گوید مرغی که خموش است که قمار کرده و دام و نفسی در  
 پروانه چنانچه از ان زور را ب تخمین مرغ محرات از ان جانور است که بقدر چشم هم در شنیده  
 نپل کبوز دلک لک و بونهار و نارک و صموم و کفشک و اطلاق مرغ بر کبیا اگر چه بر سر

اما بکثرین بابی مجهول صحیح است و کنی کربان یعنی کنه کربان و عطفه که در آن نیکه‌کننده  
آن را حاکم گویند و کربان گرفتن به معنی ستم‌نشین شدن یکی در مقام استغنا بجهت کربان خود  
اندازند چنانچه بیانی گیلانی گوید است اصل معجز کربان گرفته می‌کرد و بصید کاذه گاهی گن  
شکار شدم دوم صرف آن در مقام جنک باشد سیلی هر وی گوید است و اما ناز بر زو  
و بیخ بفا گرفت سرت در رسیده و کربان ما گرفت کلخن یعنی آتش دان خانه و زرش گاه  
حاقم و از روی مجاز خانه خود بر بزی را گویند مردم بضم کاف فارسی خوانند و جناب فخران سحرین  
میر تقی میر و صفات خود بضم اول صحیح گفته اما میرزا محمد علی قزوینی که ترک زاده  
و زبان دان ترکی بود با تبقیه آخر می‌گفت که این لفظ بفتح کاف فارسی صحیح است چه کال  
لفظ ترکی یعنی زغال روشن و ضن مخفف فاته و از روی تخریر ترکی الف لفظ کال حرف  
اصلی نیست بلکه توفیق فاعل است نه است نه ایبان ترکان کلخن بفتح اول صحیح است  
و الله اعلم بالصواب و الصواب کتبید و تعاریف صحت آن بدل مهله است و نیز  
سحر خواندن غلط باشد الفاط حرف لام لعل نام کوه و حرف که پیش از خلقت غفای عبا  
در جهان پیدا نبود در عهد خلقت الهدی بالله در شهر خیال زلزله عظیم بد پر آمد و کوه اطراف  
آن شکافته شد و کان لعل در آنجا پیدا گشت مردم لعل از آن کوه آورده در پیشانی می‌نشاندند  
و این که بیان مردم شهرت دارد که لعل از بد خشان بخرده غلط است لوض الله در اصل لا او  
و الله بوده باین معنی که در وقت توحید او را الله تعالی می‌فرمودند و در محل تعظیم و مقام استغنا ب  
صرف نمایند لالی جمع لولو بالله بفتح لام اول صحیح و بضم آن غلط لجام بالهم بالهم

نخستین صبح و بکرون تاکی غلط منتهی سروت بفتح اول و کسر تانی صبح و بفتح تانی غلط منتهی  
بضم هر سه بابت ثالث صبح و بضم اول و فتح تانی غلط منتهی یعنی نسبت الیه بسیار در بسیار  
که بجهت باد تخیالی سوزاننده و بسند غلط منتهی از آن است است نه سبب صحت آن بضم اول است  
نه بفتح اول گوشت یعنی نخستین صحت آن بضم رای مهله است و بفتح آن غلط است یعنی باب  
غلط صبح و نخستین مرفن یعنی طعمی که در دهن بسیار از آن داخل کرده باشند تالی ایمنی تا  
کنند این همه درست توان گفت نسبت بکسر صا و صبح و بفتح آن غلط بود یعنی عمل فرود  
بکسر رای مهله صبح و نخستین بولد و بفتح دوم و بفتح هم کسور العین انا ما اهلین را بفتح عبرت  
نام شهرت بفتح اول و کسر ثالث صبح و بضم اول و فتح تانی غلط است یعنی رستی که در  
دماغ شکر کنند صحت آن بکسر اول است و بضم آن چنانکه شهرت است غلط است نام جمع مسمی چنانکه  
گویند یا را الهام صحت آن بفتح سیم است و بضم آن غلط است تری از نشیان هند و نکالند  
در عبارت خود منصف مع النابجای و مع و این معام جبر است زیرا که در سنی  
رزموک ناشکرک جلی نفادت است صاحبان تحقیق را از آن اجتناب واجب است غلط است  
هر دو لفظ فارسی و ابرانیان و نام صرف کرده مثل صینه عربی استعمال نموده اند گوشت یعنی  
کان زرد و جله صحت آن بفتح اول و کسر سوم است و ایرانیان بفتح سوم در نوانی اشعار می  
سکافات یعنی باد اشکابی صحت آن بضم اول است و کسانکه بفتح اول خوانند غلط باشد گوشت  
یعنی باد شای اکثری بضم اول خوانند گوشت آن بکسر اول است نام مغال جابت بفتح  
اول صبح و بضم اول غلط تالی برون هند عبارت از او زودل که برای خبیه مردم کنند

در شتند باشد مثل زبور و لوح و غیره تا در دست است مرغ از بیغ اول یعنی سینه زار اکثری است  
سلمان کنج سلطان خود را بفرم اول درین فرزند این خطای فاضل است نه جمع آن فرم  
بنام اول صحیح و کبر اول غلط عوام مسافت یعنی بیرون و در بند و نشان بیغ اول سنبل و صحت  
ان بسط اول است مسافت یعنی دوری راه سنبل و معنی اشتقاق آن بر اکثرگان معلوم نیست  
و صحیح باد که این صیغه ما خود است از سوت و معنی سوت بگردنست و عراب باد پیشین چون  
خوانند که بعد مسافت از جانی جانی در یافت کنند چنانکه آن طرف چند قدم راه رفته باشند  
و در راه از دور سوا کف گرفته کر بمانند از آن فاصله راه در باند این نیز با نخبص  
میروند عرب یعنی آورد مردم دیگر بلاد چنین قوت شامند از ندامت موضع حرکات نشاء  
بیغ اول و نشاء نامی صحیح است اما اهل ایران بجهت استعمال نوده اند مسافت یعنی جای  
تشدید فاصیح و ایرانیان بجهت وزن خود آورده اند و اکثر استعمال در رد مسافت  
بقریب فرستند که از آن امر حاصل می شود و شیراز بان کبر اول و شین منقوطه  
استعمال نمایند و بلیغ سکنه ما در اکثر بیغ اول و در لکم عرب کبر اول با سپین مهله سنبل  
بسی آگاهی مفوم کردید بحث یعنی سوت بیغ سیم غلط بیغ آن صحیح است بیغ اول  
بر وزن مساوت صحیح و در این غیر نامی منقوطه لفظ فارسی و بیغ اول صحیح است و کبر اول مهله  
صحیح زیرا که اسم ظرفیت است و بیغ اول صحیح است و بیغ اول صحیح است و بیغ اول صحیح است  
صحت آن در وضع و در نوع است هرگز لفظ عربی صحیح است و در نوع صحیح و در نوع صحیح است  
سنبل است یعنی زهره یعنی اکثری کبر سیم استعمال نمایند و صحت آن بیغ سیم است



و قاعده صحیح و بعضی از شعرا که بر وزن رطب در کلام خود آورده اند غلط است تا با معنی  
اول بفتح اول صحیح و بکسر اول غلط است یعنی استبانه زمان بکسرین یا بای میول صحیح است  
غلط و از روی مجاز مطلق معنی جای نشستن هم آید بطبع بساط پوست که در باغ است بافته باشد  
بفتح اول و بکسر اول هر دو صحیح ظاهر می باشد بی ثانی معنی نظر گرفتن شهرت دارد و نظر در کبان هم  
آن باشد فقیراخر که دید که نظار صیغه ماضی است و هائی آن را بجا ف فارسی بدل نموده بای  
مصدری بآن ملحق ساخته اند و این چنین قاعده در زبان فارسی بسیار جاری است مثل  
بندگی و زندگی درین صورت یعنی نظر کردن صحیح و نظر گرفتن غلط خواهد نظای کنجوی هم را بد  
سه در آن سرکه رانده باز که اینهم کرد بر سر و نظر کی شادمانستمال تاخرین چون از روی  
کثرت معنی بسوق الذکر است ناچار جایز توان داشت معنی و طاعت و آسایش و نعم  
جمع آن صحیح کسر اول است و بفتح اول غلط است معنی و دعای بد با کسر صحیح و بفتح  
غلط است و از نقصان صحت است معنی شکستن عهد بفتح اول صحیح است  
نقاط جمع نقطه بکسر اول صحیح و اول غلط نقل است چون کسی بفرقتن خواهد و ضرورت خانه  
هم دعوی باشد باعث نیک از خود بر آید بجای دیگر نشیند و از جایگاه خود راست کرده  
دیگر شود و نوم نمود آن را بر زبان خود پر استهسان گویند و اکثری از اهل هند سر برود خود را  
بدرا آورده و تبیح این لفظ کرشید با زبان گویند این خطای فاحش است صاحب تبری  
گوید نسبت بدول بخل نقل مکان کرد از آن حلقه زلف می توان یافت که اندازد بانی دارد  
نخوت معنی انقار بکسر اول صحیح و بفتح آن غلط نزد و مر نام با و ناسی که معروف است محبت

صحت آن به تمام دل است و نفع اول غلبه کله و کسی مایه نوزل در لفظ که در باری یکا رخصت  
رفت محرکه و نسکام محرکه که از روی نمی غلبه است لفظ کثرت است حال ابران چه  
زوان گفت صاب غیر زری گوید است آدمی بشود در من جان می کرد و خواب در وقت محرکه  
کران هر کرد و در آن زمان یعنی سعوت از سطلی است هندوستان است و در ابران آن  
سرمال دین نال گویند و آنچه در نلی فلکان باشد اهل هند آن را نیز از آن مهال گویند و در آن  
سرفی بیک افتادند خوانند نرس براد از چیزهای که بر اطراف با ط کذا در تا با د از جانبرد  
هم در کل و سنگ و بیخ و غیره ساخته شود این محال اهل هند است ابران آن را  
نیل ناس بوسک عالی گویند افتاد در نون تا در بی دون اهل هند چون سپر کی با و غیر  
کسی نمیوب شود و از آن نازد گویند و در زمره اس بران دامن پاک و ماخذ این محاره  
که در زمان قدیم معمول صور اسب است این ضمن بوده که چون دختر خود را با یکی از انبای قوم  
مخوب گذر روزی داماد را نصیحت کرد که در دم سر بر بند و دختر را لباس سگت بر ناس  
پهلوی داماد نشانند و او دامن خود را بدست و خریا زند و رفت زفته این رسم در هندگان  
شهر هم شایع گشته چنانچه گویند سپر فلان با دختر فلان با پاک است بیزا قبول کنبری  
گویند تا بر سر ماسایه بزرگ تاکت یکی پروایم ذکر و شرح افلاک است خواه منشن چه  
می کنی استنخ با دختر ز قبول دامن پاک است بیا که اکثری از مردم هند لاچار بجای آن  
نویسند و قیاس آن بر لا علاج نماید این درست باشد زالت عیارت از نظر نازک  
نراجی ابن سعد رحلی بر سنین ما رسبان است نسق بر وزن نسق یعنی رویش

بدر اقبله کایه و تا در راجله کاهی نوبسند ... بمعنی ریح صحت آن بفتح اول است و کسر اول  
لفظ الفاظ و ... خان آرزو دیگر بلفظ اصطلاحات در کتب خود آورده اند  
که واسو فتن بمعنی اغوا فن کردن و در بر تافتن است از بخت اکثری از ذات طریقه این است  
که همین سنی صفتی است لهذا فقیر اختر گوید که این سنی مجازی است و سنی اصلی واسو فتن کرار است  
نسل واسو فتن زغال که خاک شدن زغال مفهومی است بمعنی زغال در اول سوختن سباه می ماند  
چون آن را کر سوزند خاکسری شود و لفظ و امر اوت باز است نسل او پس بمعنی باز پس و او  
بمعنی باز بود و اشدن بالکل از حجاب بر آمدن و وارفته بالکل از خود رفته و خود را از  
از چیزی بمعنی تمام و کمال فارغ کردن از چیزی و او اکفتن بمعنی باز گفتن بمعنی شرح گفتن حساب بزرگی  
کو پیست قیاس زور همی می توان از آنجا او که از او پیست کرد و عبا سوختن پیدا  
معنی بمعنی پرود و اکثری از اهل هند صحت ... دانند اما بفتح اول صحیح است و سنی  
اکثری بفتح اول خوانند و معنی معنی ... سنی از الفاظ مشهور است اکثری از غلط  
همی هر دو لفظ را بمعنی بزرگند ... دانند این معنی خطاست و وضع در مقابل شریف بمعنی تا  
و خود ما به است و جا است بمعنی ... بمعنی صریح و بالکسر غلط ... بمعنی معرفت بفتح اول صحیح و  
بکسر آن غلط ... سنی برای سوال افرادی آید و در کلام قدما اطلاق این کلمه بر غلط  
جمع که اکثر شایع بود چنانچه بهر وجه در رفات ملاعونی و طاهر نظر آبادی بیشتر نظر آمدن سبب  
این است که اهل فارس صیغهای جمع عربی را اکثر بمعنی مفرد استعمال می نموده اند مثل جو و غلامان  
بجز در عهد انطالق مرصع و ضمیر را چندان نمی توان بود چنانچه نظامی علیه الرحمه می فرماید سبب خوردن

ان بقیم اول است و بفتح اول غلط نام بر زمین می سرودن باضم صحیح و با کسر غلط است  
بنی خلاصه شی باضم صحیح و با کسر غلط است و پنج سوب نون بفتح اول غیر است و انویجا  
مع اول است چنانکه می نویسند غلط است نقل با بیقل بر علی الزراب بقیم اول و سکون نامی  
سنتعلی نام ریاست است آن بفتح اول است که ترجمه ذات است ذکرش در  
و بیشتر گذشت اینجا سلب از فایده دیگر است که علوم هندوستان این لغت را بنی مضمو  
عامل استعمال نمایند در زنده زنده و ایران هم با این شی شهرت گرفته چنانچه میدی نمی گوید  
کس هر کس که زدن بر بدشک جان شد و در است اگر زنده جانان جان شد از خوا  
سزای توان گذرد چون نفس بر مردم سندان شد برود و سندان پرفت که غلط صحیح است  
کثیری از آن لغت را در هندوستان را افتاد است که هست غنچه و کل سنبل است و نفس غنچه و کل  
صحیح نیست نقیر خضر کو به که نقیر غنچه صحیح است صاحب بزرگی گوید که در جوهر کل  
نفس غنچه بر دو شده است و از غبال و غیره است که در این صحیح است یعنی دین  
و با یک و سخن موزون و پاکیزه محبت آن کیم اول است و اول خوانند غلط است که کثیری گو  
که گفته اند سخن و کوه دون با جان نقیر خضر کو به که جایز است و در شیرین خضر می فرمایند  
که چون بر حال نامزین زد که بر آسمان هم بر زمین زد و پیشتر یعنی خود دیده که اطلاق آن بر  
فرزندان باشد کثیری از مردم هند خصوص اهل نصیبات التزام کرده اند که در بحر خطا و بیسزا و  
و بر خود در و در غرور و توحش و بر خود داری نویسند فخرالت خیرین مرز و همسین فان نقیل  
مردم چون این قاعده را شنیده اند راه طراوت نسیم شنبه بود که ازین قاعده لازم می شود که

ماه مذکور است چنانچه لال یکشنبه در لال و ثنیه در لال سلطنت در استان شورا امین و در  
مجلس چهارم ماه نو را فرمودند و بران اطلاق لال نباشد بطریق آنگی مرقوم کردند هرگز بفتح و  
بمعنی عدد و سوره که زجر لغت با سکون باشد دوم سونق افعال در باب لغت نام لیل اما غیر  
از هر کوی هزار نام جانور است که مثل لیل آواز دهد و شبیه او بجهت او باشد اما در خط و حال تفاوت  
دارد چنانچه خواب شیرازی فرماید صد هزاران گل شکفت یا گل مرغی بر نجات عدلیان  
چو پیش آمد و هزاران را چه شد و هزار در استان و هزار آواز اسم لغوی و نو معنی لیل است  
بسیب نجات غیر کر را و اطلاق آن بر جامعی باشد و شهرت آن بجای نامی است اما  
بمعنی بجای فارسی است هم حسب محاوره ایران عبارت از شخصی که از ابام لعلی با کسی  
محبت داشته باشد و در احوال و عمر برابر با یکدیگر باشد چنانچه اباجامی در خاص الاثنا  
نوشته بار همزولی سکنه ترا در سوم سولی و در باران طاراح الجیم خوانند یعنی مجولی  
یعنی تا حال و این که اکثری تا هنوز در فارسی درست نباشد است اما بر اینان گاه  
اطلاق آن بر دو کتفه و گاه بر اسبان و گاه بر غلام زرخرین و گاه بر کاف و گاه بر کن  
هندوستان اما از روی غیرت است که سکنه قدیم هند یعنی قوم برهمن در اجپوت و غیره را  
هند و مسلمانان که ساکن هند و کشانند آنها را هندی باید گفت هر چه بر وزن کو گو عبارت  
از نشانه بودن چیزی بجزی این محاوره هندیان است در فارسی هم صحیح است هم سوره  
بفتح اقل و ثالث عبارت از خاندانی سغدی که بزرگی ششتر بر پشت نبل از جوب بازنه این بیان  
آن را حوض تا بنده نم که شکل ششتر بوضعی ماند و عرب آن را بروج گویند و در نیمه منفی دارد

می یکدگر با دوه تا یازده مردی سر از دوه تا این طلاف محاوره تا خورین است زیرا که برای لفظ  
لفظ مفرد می باید بیض و طرفه درین است که بعضی از شرای ایران کلمه سر بلفظ شهر شهر میگویند  
در کلام خود کرده اند چنانچه وصلی گوید که چون به نشود آوان سر شهر شهر هر که بالخت دل خوش  
فناخت گشته از روی محاوره با هر شهر باید گفتن با شهر شهر و چون اکثری از بزرگان را رعنا  
این است که بفتح اول صحیح است و صحت آن بجاورد اهل ایران کبیر اول و سکون ثانی است  
معنی و بران کردن بفتح اول و سکون دال صحیح و این که سندان کبیر اول و فتح ثانی حوا  
علاقم است به یات یعنی بهیچده گفتن اکثری کبیر اول و سکون ثانی استعمال نمایند و صحت آن  
بفتح اول و ثانی است هر چه یعنی سورت اکثری سکون دال خوانند و صحت آن کبیر اول است  
و تشدید ثانی است سینه نام علم سورت اکثری بالکسر خوانند و صحت آن بفتح اول است  
هر چه نام شهر سورت صحت آن در است و ساکن انجار اهروی لغتین و کسر او با کفایت  
بفتح اول و سکون ری جمله صحیح و معنی شبر کبیر اول و فتح ثانی صحیح و ضم  
و فتح ثانی چنانکه می خوانند غلط استی یعنی وجود قبلی تمام است که بعضی از زبان دانان  
ایران در اشعار خود وجود سینه آورده اند که از روی این هرگز صحیح نیست چنانکه برزاقا  
گویند است از چشم و رخ جانان نمود سینه مکن آینه است پذاری وجود سینه تغییر از کوه  
که در روز به وجود سینه کم از محاوره است بلکه لغت است شانس بفتح اول و فتح بیستین سینه  
یعنی شادی گفتن اکثری از پیشبان که آنرا بجای حلی و سینه غلط صریح است الا بالکسر می  
بسیاری از زبان دانان صورت ماه روز اول را لاله گویند اما از بعضی الملاحق لاله بر

انما يقول لكن يكون ان الملوک اذا دخل ثوبه افسدوها اولئك الذين يدعون ان  
كيدكم عظيم الرجال فوامون على النساء فخرن ثار فذل من ثار سينانده ونوم اولئك  
ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ذلك الكتاب الذي نبي محمد صلى الله عليه وسلم  
لا يرجون عهده من احسن من الله سبحانه ضربت عليهم الذلة والمسكنة وبارك لعناب من  
فانما نزلوا انتم وجاهلتم في انفسكم اذ انتم ترون تفتح وارب الغوم الذين ظلموا فاقوا بوجه من  
فانتم وانا ناسلكم من انما من قالت اليهود ولست النصارى على شيء وقالت النصارى  
لست اليهود على شيء قل كل عمل على شاكلة كم من فيه غلبه على غيره كثيرة باذن الله  
انه واحدة كل نفس ذائقة الموت كل امر باكبت بين اهل جزاء الا الحسن الا الحسن  
الذين كفروا اوليا هم الطاغوت من رب بالديهم فوجان لا تقدر ايمان بيدي الله ورسوله  
يعرف المحزون بسايم واذالم يندوا وابتغوا ان : كذبهم ذلك بما قدست  
به انك نطقتم من السور وكنتم قوما بورا . . . من علمها ولا يحسن المكر والى الا باله و  
مجاى دعاشى تدرب العالمين . . . بين من ذلك لا الى هولاء ولا الى هولاء ولا اخر  
خير لك من الاولى والى . . . ان يقول اولئك المنفرون بربهم انهم ليسوا بربكم  
والعسر لكل وجهه هو بولها لكم انكم ولي دين من عمل صالحا فلفظه من اساء فعلها شلتم  
الدين استوفد ما . . . انكم حرث لكم فاولادى شينم وماندى باى ارض نوت وما النصر  
الا من عند الله وما اوتىتم من العلم الا نبيلا ومعه نجات الغيب لا يعلمها الا هو واذ انظروهم  
فانوا وما لدنقل على علمون ولا لغفوا بايهكم الى التهلكة وانفسه اكبر من الفضل وما يعلم ما لم

از زعماری نامند و عاری سایبان و در مخصوص سلاطین بوده اما درین بر وزن چنان  
سلطنت است هر کس بقلید سلطنت و صاحب سایبان اینهمه معنی همه خان آرزو صحت  
لفظ را کسر نامی مجهول و هم زای زای منقو و دانستند ازین جهت رین بیت ملاطفتی کنجوی  
بسی مخفی است که لازم است چو در شکیفی خان بریزیم است اعراض کرده که فایده نیزم و لازم  
نیز اثر کو که این بزرگ زاده از تندروی اکثر جاهاست که پیاخورده و سرانداوه اگر زندهک ملا  
روی و فرنگ فایده تخفیف از نظرش گذشته بودی هرگز لب چنین اعراض نشود مخفی نماید که لفظ  
اینهمه سر زای منقو صبح و اعراض خان موصوف غلط مولوی روی می نماید آدمی را  
آوست لازم است خود را اگر نباشد نیزم است <sup>و</sup> <sup>و</sup> لفظ عربی منی دست  
صحت آن بفتح اول و تخفیف اول است کسانیکو بر لفظ قدرم نمند و تخفیف هر دو استعمال دارد  
احمال نموده بدراشد و او کم <sup>و</sup> <sup>و</sup> کلا که با اعراض شدن اند <sup>و</sup> <sup>و</sup> مراد از سه شنبه است  
نشان مند و سنان و شصده بان دو <sup>و</sup> <sup>و</sup> نشانه سکون لام بوم الشار نویسد  
و این غلط است <sup>و</sup> <sup>و</sup> بعضی نوم بجهنم صبح و بکون کان غلط باشد نام سنجبری معروف  
علیه السلام یغنی اول و ثالث صبح و یغنی زن غلط

و به مشتم در بیان شرب الفسل عربی از راه سانس  
زما دون الناس بالبر و غسون انفسکم انک ست و انهم سبون و ابا جابر علیه السلام لا یسافر  
ساعده و لا یسعدون ابی و اسکبر و کان من الکاکرین او فو بهدی او فو بهدکم او فو  
عبادی عنی فانی تریب ان مع اعسر سبر ان الله بزرگ من یثاب و یثیر حاب او فانی



صدور الأثر من جوار الأسرار الصاعدة كنه لا نفى الفضل بالادب لانا لاصل والنسب الآد

سوتة الفصل من لم يفتح نبي طيل ونى فى عم طويل السنى فى بطن انشاو

وجه مشتوم ورتيب نفس الالهة وديان وسبع

الذهب محك المراكم الحجر محك الذهب الماء اذا طال كنه ظهر خبثه اشش خبثه الساكنين الذهب خبث

الرجال الناس من ثوت الذل فى الذل اول الجانه نخد بر الفضا الدهر يوان مسور وسور

الثوب من فى به الفصار اذ ظهر موسى بطل السحر كسب الجلال افضل من الجهاد اهل التربة والسعد

لا يوتون باليت والتدليس النظر الى اقال ولا نظرى الى من قال ان ذكرنا ذكرنا ك

سبنا سبنا ك ابا القاضى اصالح بينهما على الترضى النصب يعيب ولو كان تحت اهلين الترضى

بشيت بكل خبث الاشياء مزسور باذها التراب تحت فجار الناس جاهل فها صفاوع باكر

خير الاثر من يزور العلماء دغ وكر من فمالهن عمو ما ابر باليت عند العوزنى صل

السود غبار الغم كحل عن الذهب كاذب ان سرباد الاثنين شاع كل ما بفعل الجوب

محبوب لكل ناس كاس لا عيب ان غيب ولا نذر بعد الشيب لم نفع الفارة فى حجرها

علقت الكنفس فى ديرة ليرا العانة لا يحل عطا باكم الاطبا باكم ليس فى البيت سوى البيت

لا يطرأ العروس ليس فى دار غيره ديار مرجا بالصوب واولا بالفتوح مللتراب وري بالاريا

صاحب قوم عند قوم فوايد من صنف نقد اسنهدت من لم يكن فى بينه طعام حاله فى مغل سفام

مقدر الكد فهو وقع من حقر لاجه جابوع فيه كبا من ثمانى اصاب نسي نهايات البراك سكون نم

الا سير على باب الغبير ونى عدم الماء التبريم العطب برك مالا برك انظر صاحب العقبين لا محب

الاول ومن هؤلاء كان آتانا وكونت قفا عظيمة القلب لانفسه من ذلك بزوان المايعون

يظنون بالتدبير الحق من الجاهلة ومانا الاله شام علوم

في شجرة وشبه مثل انما وبت حسب الحق

الانسان من الانسان الثاني من الرحان والعجل من شيطان الاستعمال بريد الاجال

في اعمال بالينات العبير شجاع الفرج وصحت شجاع باب الايمان الحق اعلى وعلى مع الحق

تقبل من انما كثر الانسان حريص على مانع الانسان عبد الاحسان سواد في الموت

من نوم مثل العجز مع ذلك الادراك النظر سم سموم من سهام الالبليس من حرم من

فقد عرفت به نوم العالم غير من عبادة الجاهل من كان عبد الحق فهو حر الكسوت غير من الحكم

في بعض الاكوان الامار يشرح بانها تحت الانسان من كسان الاعمال بالينات المنزلة تحت

فقال انما من حال العبير عند الموت بعد ان دلفه قطع من السفر الزنا والغا لا يجسمان زمانا

بخراب بين العقل بين اللوم والجهل برحمة الله العلي واليهين على من اكرم قلبه بكرة

لا يدرك النظر الضحك الكثير اخره بما انظر الى النجوم كبر في الزمر في السماء المنزلة ورواه

عزير انموذ يمل في الغرزة انما من بياض فاذا ما نورا انهموا انما من شئت تكن بيرة واضح الى

من شئت تكن بيرة واستن من شئت تكن نظيره اذا راوا ايد بعد نيرا بيرة لموب نفسه

الوقت سيف والقوت سيف الشهرة انه العفو عند الاقدار من يكون قد حب الزنا واض

كل خطه حسن العبد من الايمان غرس من شمع بوزن من طمع ككل وهدى بال وكل نظام فعال

من كثر كانه قل عند من طلب شيئا وهدى من يد من تدب لسانه كثر اخوانه المرء مجبور تحت لسانه

تشریح فی الحما لولا لیسیت کثیر الحیف ان یومین بجا بد بسیفه ولسانه حسن المهرین الایمان  
بلصغر لا یصغر بعض الثمر یومین من بعض سن ابلی نبیین فاخارا هونما اذ تخاصم العالم فان  
نظم المروق البقا بخر من الفارزة الشبا یثبته سن الجوزن لا یعلم فی الخفت الا الکلب فی غیب فی  
الجیب کثیر فی الغیب من له الموبی قلده الکل النجاز سم الفجار الحجاز هم المدا رسا اذ اکل الخبز  
ولیل قوم سید بهم سبیل الها کلبنا العلم اوله مرندانه ککن اخره اعلی سن العسل شبان عجمان  
هما ابروین نج شیخ بنفسی و صبی شیخ و اذ انک زدمتی من نافعهم انبی الشهاده لی بانی  
الکامل و ناله دنیا طمام و علام و دمم فاذا فانک زانعلی الدنیا

و به نهم در بیان ضرب نفس فاری ستمعل اهل ایران

واللهم کب یک انما که زفته زنده خرابه زود دست یک اشارت از ما بسرد و پودن  
اشکها وزین و ندان دست اینهمه چه زوی طوا کو ارکا بیت کا بدن از دست  
و بجا مقام دم زدن جبرئیل غیب از نوزد بری اکر داری شرد طوی  
پا درین کوی و این میدان ای ناس چه دانی که چه دزیری آتقد رجور با ککن که  
خدا برود و آخر بیری و بی آب که از یک کدشت چه یک نیره و چه یک دست  
نگو چو بالو کز رنگ بر آرد و در تخیم و پرویزن او تخیم آسوده کسی که خردار و آن را  
که جاپوش نویسد چو است ز فلفل و تخمیل سردی طلب از کوزن همان بدون تراود  
که در دست احمدک سیمه نیرفت بر دندش الکل و ای دست برای سر خود می کرد از کوز  
یامی که بریدیم بریدیم از تو نازی از من نیازی از دل برود و هر چه از دین برفت

علاوة على الابان بعدى من سبح بالهارب والارباب كلنى هذا تجاوز عن  
تلك الى ضد عادات السادات والاعوان المنطقى فى الامان الله التوفيق شى عزير لا  
الابيد عزير العظمة والاعز سدد النافل لا يفتيح الاشياء الا فى عملها اذ على ما شاء تقديره  
بافانست النجبر على ستمحة جدير العرف نزاع جازي ولا رض من كاس الا رام نصب يا غراب لسين  
بالمبنى وبنيك بعد المشرقين بعرف الناس عند المعامله البليدة اذ عمت طابت آخر الدواركى  
اقاص لا يجب الاصاص العمل زكوة البدن الشيخ فى قبيلة كالنبي فى انه الدنيا يوم والنا فيه صوم  
يويان يوم لك اذا سالك رجل عن شى لا يجب عليه الا بعد النافل فراه القرآن نوراً  
وتزج الابان بعض الناس يدعوا بالعلم بالاعرفه يوم عليك الدنيا فانية والاسول عاربه  
شباب الثاني اذ انزل القدر بطل الخذر ما سبوا قبل من نجاسوا الكونى لا يوفى القلوب مع القلوب  
تسامر اعمر من القرد قبل السبل كرسى العزى غالى فضل المرءين فبكه العبد بانى  
به كان لولاه الكرامة بعض الرجال من خلق الطلق يستغنى عن الخلق  
بالسبب واللبس ما انت الا كالغاب فانه شعرة ذرية يحملون اشاط لطيفة والفضل حبيبة  
انعام عوان والباطن برق لو كان لا وسط النجب بيت نهى عيب الكماح كسر لهم  
والزام من ترادوا اولاً تجاوزوا قيد الاما وشه من قية الجيد ان العبد با على مقدره بنا  
والجنس مع الجنس سبل الرقيق ثم الطرين اذ انزل القدر بطل الخذر العبد غنى للورى  
الاستعمال جوبه الاطال العيت نفاع اب الابان والمفرد من القرد مع الجمل ليس له  
سبح لكل تاس كاس نفع الكلام مع الياوم من اعقاب ما قد تصح فى المشه وبظن يوم كيف

خواری گفتی نزدیک را گفتند چرا که بر روی گفت بچو انان می زبید خرمالان حراست  
اما بالا نشن ایتم و بگردار و فرادوم به از آدم فرخوید و اینهای فند و نبات خرمال را  
کسی در عروسی نخواهد گزیند زمانه کایا دهنرم نامه خانه که دو که خوب باشد خاک مازالو باشد  
خواجده ما خواهد بین رسان است خاک جوید گاه نمی خورد و خوزه شیرین نصیب شمال است  
غایم با گل بجائی میرسد دست در کاسه دست بر پیشانی و ز خانه مور شنبلی طوفان است  
دست پیرزان بر درخت رسیده گفت من از بس پر پیروی کنم مزد داشته آشنا باشد و زود  
و مرد باش و ز خانه بگفته ای ماند همه چیز و یک را و یک که بد که گونت سیاه است روغن  
حمام خوش آمد ریش قاضی حراست و بگردار و در شنبه بچو و از زانی رو باه را گفتند که آه که  
گفت دم من ریش از خضبه آبان و رو ریسمان سوخته و کمی زفته ریش با یا بسوسن است  
ریش کا و روغن فازی خواهد ریش فام طعم کرن فاما دست که هر کس بخورد ز قار  
ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است . بسیار است زشت چون از پرده  
رو بیرون کند رسوا شود و نحو . بر آید می گو با و نجان سک دانه و کفش که در انان است  
سبب سیمین برای چیدن بر . در وقت از غسل شیرین نه است مشک نعت و کلان نعت  
سوی کون کا فکیر طعم سی هم بر سیمین شمال پشه مانده ان را کیر و خربک مازند رانی  
شهرین نشود و همان جملو گفتن شاه اسپرم از و بر کی پدید است شمع را پشت در و نباشد  
شب که به سوزنیها بد شتره گفتند شب بهتر است ای و از گفت نعت بر پرده معد کون با زود  
که یکی دستند از و معدت کرک اگر چه و بدین مبارک است اما نادیدن بار کتر صد تبر و زود

اگر حرفت بگویش می گذارد خیال می کند که جیب نیایش می دوزد و این همه چه روی عیال  
اگر با تریج گردند از ایشان بچه شد کاشکی نام اول و نم نفعه مطنجی را اگر زرداری هیچ  
خبر نداری و این سنگ دین تو سنگ این چنین فریبها بود امیر زبانی که غلام تو  
این بود استر که گفت پدرت کبیت گفت اسپه خاں است بالا از زربای رنگ و کرنا  
باری چو کنی باز کاری باری نخت اگر داری بروشت بخواب نخت اگر برشته شد بالوده  
بشد نخت آن روی آب و من این روی آب نخت بدین کز اجل هم نازی با بکشید  
می گویم ای دیوار شنو بر کنه زن که تو گرانست بر تو گرفته بود چون تو گرانست بی بی  
این را و دیوان راندید برو با با اشترویدی نه بی نیجایه و چار خایه و بدن در پرد  
پار بودی نطیک و اشک کنشی قطب دین قطب دین حیدر شوی پول عالم  
دو بان کبکب نمی رود و بجز خرم خرم جاری با بد داد چو کله آب آمد مالکیان را زنده ستار  
در کون خرد میان تاشب زبانی زری ترک را چون روز به آید بر کا و سواد  
کند تیر از جگر کار نماندانی سی کن در کار اس کبکب چینی نباشد گویشش تا دزد چاه  
کنند نانم توان و زود بدینکی خانه از برون در است شدن گواه در دست نامی  
باند جان کردن از کمان جنم در پنهانیت جای خرس نوزدین جانیت جواب است  
ای برادر این ز جنگ است بچه خوشماست گناه کرده بخشید ان چون نام سنگ بجز جوی  
بست که جند را گاشتم ز روک بره چرخ انوان دید خبر نور چراغ حریف بافت با خد و شب  
در جنگ است حق بظرف احمد پادشاه حاجی حاجی را در کدی بند طلوی سنسانی تا

واسطه شوم شهابت صفت کرم دانشم دور بیان کز فاری که بندس بر دست بر چه آن  
خسرو کند شیرین بود هر گهی آن در روز است کار که گشت هر گهی رازنگ و بومی دیگر است  
نه بد و نه قاتل بود به یکس مگر نخت الحاکم اعظم است که در کتب آنرا زین می باید هر روز  
فرخوار مرد که گفته اند این شود منور در زمین زین ز بار است یا زلی زنگ باش باروی  
روم یک کشتی و هزار جلا و یک نام دو دو هوا یک دست و دو نهد و آن یک جلیک و صد  
یکی خورد و دیگری مرد

در بیان احوال و اسرار و اسرار و اسرار

آمد سال از روز پیداست از زنده است ز زو نعمت اگر مرز بودی عالم برادر بودی اگر فارغ  
پاک است از حکیم چه پاک است بود آن احوال دین هر سرید ای آمدن هم کونین است  
یک سیدانم هزار بار می گرداند زن صاحب بود که در دست کونین و زبان لغزین  
بس درین بود شمس برین با درین کونین کونین کونین کونین کونین کونین کونین کونین  
اگر رخواب باشد که او را بخواند و خوب در کجایی افتد و یک در و غلگونی جوش نمی خورد  
شلی اگر افتد که بد شک آن دو غلگالت بزن بس زو بد شود راه رود زنگ  
رومی رود می بیند و چشمش پر آب میشود شب خواب و پندار تعالی بکار خانه خود وزن می کند  
بخوابد خفته و خانه تازنده خواهد غلام نامش غلام است نه خواهد مرز اینج می باید نه زاده  
نه زاینده خدای کبر و خدای دین خدای اشتر از خدمت بادشاه بهتر است حاسد فریب  
نمی شود ز دست که مانند الف و بیان راحت است در زبان سبب سبب پیدانی نمود

بیشتر که از آب که ششم صومع در دست به کلکی در هر ضیافت پای بس بر در طبیب  
اگر علاج می دست نمی برد طفل را غوی دومی و از طالع منوع کشیدن استنسی از عظیم عالم  
بر زود و عالم می رود هر سخن و بیست با فغانه ندانند عاقبت همچون زکی که در چیز است  
نمی است بول نذر و سبویه آب بیارد و عاقل و بار کول نمی خورد عقل و دست می از پس  
بیرسد غلامی که مناسبت و به که چنین بخاطر میرسد غور و ماو بزرگ غمی اگر به غنی است اما سفره به  
راه نمی اندارد ز باو شمال و بال شمال است فرزند نیده ریت خدا را عشر می نامی است  
و عمر است که تلک کردن از کردن است کس بخار دشت سن بزنا خرد گشت سن کس  
و قوز است که انجام کار صیبت که بگون هر دو آشنا باشد که سه ماه دو پا دارد که سه گرم  
بیشتر است صفت خواند غیب که به بگوید رسد اما و دم بدم میرسد گیر او پی و که در اند  
کاهی که فرزند خاک بر سری بود و نیز آراشته که بر هم که خاک جا را هم گوایم  
کل به بره را گلی نام است که در چشم که مساله گوشت بود است پیشم  
که کند کوان ریش ده دم تا وان که نبود و است در زمان بر روی کا و فر که خوا  
ما در خوا به خوا بود ما را نه جمال و نه رس خرام بود که بگردد ای بر کسی که کمی داد  
نفا عیسی شفا بر عیسی ما هم زین نه لاهی سفق و روز بنواست ما هم شرس از بلای که نش  
در میان است مرد و ناکی هم هرگز به کا در پسین مرک اگر چه است اول غمی می باب  
بیراث کرک شمال میرسد است خورده است خود ناز و روش به ران نمی رفت جا و ب  
بیش بستند عا که بتم شد باشد تا خوانده نماند نتوان رفت نقاش نقش او بتر کند ز اول



و بعد از آن کون مرد را سوس می کشد و خرکوش را قهقجی بر روی سر برداری نام و نامزد  
بزرگی تان تا رسیدن مرکب و نمک زنده کی خود بخواب بجا بر خیزد پدر خود را بیند و اگر پدر نباشد  
اسپ خود را بیند نیز کم نشد را نیز آن نمی باید مادر و سوس را نظر بگیرد اما می باشد غاشی را  
و قبله گاه نمی باشد گفته بلا بکن و کرده ملاکن بعد گذشتن عید فارا بکون خود بچسپان تو اگر  
اگر بخورد خوب و اگر نخورد خوب اسپ اگر بگیرد بجله خود در پیش و بران باش و در پیش  
سوس خشک کون می در دست را پوشیا همراه می باید یکبار از سووه را و دوبار نباید از سووه  
کون آب رز آب می شکند همان با کوبنده خوش نعلی می کند همان همان را نمی تواند و  
خانه هر دو را یکجا به فوت بر پشت به که بگذرد و در شکم ماه اگر پیدا شود عالم می داند بجز آن که  
رنجند شود از شش می آید فرخنده و دست و لب مسس می چو شاند جان بزرگی بانان می شوند  
و سنج بزرگی کباب و دوشترندی و یک مرکب حشه ز کشتن بر سنج درخت می باشد بهج بزرگی  
دنی آید و سنج کوب آن را نمی گذارد و بر سنج می باید سنج نمی گذارد و در زنبق  
نمی دهد سوزن برهنه جاسمی بوزند کار و کم شمع را در سینه طلای باشد همه سینه الا اندر سوس  
نهفته اگر فراموش کنی در طلا با سنج تا سنج پسن بکون است ره انگشت می کند قاصی صواد درخت  
خار و در می باشد کار تمام کرد و کبر سنوز در کون است بی عقل را دانش آنه من بر دست  
پانش سوزن است خوش آینه غلام کرباس برینشی و درنگ با کشنیر علیکی می خورد و طلال را  
به یک نگاه می کند و حرم زاده پانش کوبین سوزنده هر دو چشم در و یک در خانه اگر  
دزدند رفته باشی غلام هندوستانی کبر فالانق کابین پیرنی شود غلام چون مست شود بجا

خوبان گشت جان و دل را کربک شود کوه را می غلط اند بی دولت را بلای سرسنگ می  
کزد اندنی از کلاش سلو می شود جان پذیر به پیر اگر برابر بناید تما کفن باید در باز اهل دنیا  
هر تناع بکشد نفع دارد و چه بیم را نشه پای اشتر کرمی همه پر و پیر حکند احسن از باور کرد  
زن بیکانه بجان را کرمی نماید اسپ و دهن بیدان می گیرد و همین کوبیده است و زبان لغزده  
مرد با بیست می باید وزن با حست سرخ از ان دختر و سفید آن شما سک از روی سرود  
دبی بی تکاری خواهد بهمانه کوز بدن به از سر نه کردن نسبت جماع یالت خود باید کرد سوراخ  
سوسن به زار و بیماری خرد شوهر هم خواهد و در دوش هم آید کادیت نیک شیر و لیکن لکد زت  
کد ابکا رحمت ز غذا که فر کند نو به کوشش نه به باری کوز سر نه در زمین نه در آسمان شیر خور  
دفع راتق کرده می خورد فاشه را بکند که از ارحم در بند و احسن تا و دشیدن کا و سپر خود  
دوست می دارد از اسپ و در زمین فرو دنی آید اگر شب نمی بود روز نمی شد  
اگر نان می خواهی ستان بخور و در جوس در آنتهمان اسپ را روغن داشته را در غم  
خانه پر شبته را سنگی مین است غرقالی پورعه سرود در ان جنگ نوح می برسد فرما سبیل  
جومی خورد علوی رشتی نخی نفاق دارد مال ندارم که ببرد و در بیان ندارم که بشناس  
بگیرد جاسه کشاده پان نمی شود تا پیر سبیل حرف می گوید فاشه زده که به می کند خود می زند  
و خود می برسد و بار اهای نگار می کند دل از دل آبی خورد و دندان از سبیل که کیده بر  
خود را نمی داند نان بر دوز بر زمین ما گزین می خواهد و گزین می خواهد تا جنگ بر اسپوار  
شد و خدارا فراموش کرد تا جنگ بدون دوست می شود تا زدن دست دردی کند

دو خطه در خط اول راور بزم می نبرازد دست دل سپاه خواجه کتاب شامی است  
کل فروز انتخاب ناز و ذبیحه و دندان کند دست از دست رها کنیم تا از شل بودیم  
روغن نفت کهن بچراغی که موده است بسک کزین ندم که از آن سرود و سرود سرود  
زبان دست بر است است سینه دل ثباته که مان نام نام شد شمی در از و ز که کاشانه  
بزرگ است صاحب خانه خود مر می شناسد طیب مهربان از دیده بیارند طاعت شیخ  
شهر ازانی باو غنق را خواجه و غلام را یکی است عیب را در کارگاه صنعت حق با زبست  
غلام بان پیش کس همچان غلام کیدل و بیک رنگ نوچی بانمی است نطف علی که کند جا  
سیدان فرمان نبدیفتم ناپول در ری رفیقتم کلید نفل اجابت فغان نیم شبی است کبریا  
کن که جلد شک نلرب است از خواجه صیبت خوانم چون بی وری صین کورت  
دو نم با کله کوی شمع یار دانه در محفل بود که کبریا سینی در و از که از رون  
بیتی که بنامشید و گفت باران است لایق بیس از طلب اند از متن کتوب ما شایسته  
این لیموی کاندی نیست من نمانم که مرنگ رو بانمی این بزورم سنگین نه یک سیدانی است  
نان بیه و جان نخر و کز غلام اس بنخواه بگیر هر کس یافت دولت دنیا قیصر شد  
سرگرم رفتن است هر دو را با غلامی است بر دها مخور با غلامی بود با رفتن غلامی  
پوشه مای غزیران گرگ باران دهر است

و بود در بیان  
ابوالبته اصل البشیر هر وقت دوم علیه السلام ابو البشیر ابوالبته لقب جاب است

می کند غلام را در پیش می آید و بیک را غلام کوی نفسش می آید در روز بیست  
سکرت بود و غلام دشمن سکرت است خود در چاه میریزد که آب را آب بری دارد که آب  
تا که آب نژاد صاحبش که در پیش می آید که بر پیش می شود هر کس از خود خوش است  
و چند از چشم خود کرد در سکرت صاحبش می آید که آب به بخار آلود می شود که سال پرورده بکن  
نکته کدی زنده مال خوب صدق سر آب پیرنگی می شود و غلام پیرنگی آب یک دار اگر  
ما میرود سر سبزی مرد به غلامی مرد می شود که سپند را می فروشد بهشت و دوش را می کرد به نژاد  
تفان مانم دارد زوری کردن برای سپیدن است صد فراغت بیک نشانی آرد  
و به با تو هم در بیان نسیان که نسیان نسیان است این کتاب از زبان نسیان  
بشیرد و در یک نام  
آرزو خاره نفس نیست که آرزو در خانه بزید است در نهایت است  
که بیکه نفسی است که گویم ترا باله در نسیان این نگاه سهل است بچیدن نسیان  
برای می کنی از کتاب غنچه فال با پیکنا و پس ستاد دورین آب نفس که شود به نفس  
کزنده کن بعضی اخبار نعلق در وجود آید جهان شد نسیان جهت به بدن یک فواید  
پنج را بر نسیان به هر نفس به بین جولانی خامه را سطر نسیان می شود هانی که بوند می پرستان را  
چونم باشد جمله بر کار گیرش در می خواب به چینی که نفس زلف بود برین نسیان حرف بی  
زود از نسیان دارد طوط خواب کم از بعد از نسیان نیست نسیان است سنگ است نسیان  
نمی آید دست بالای دست بسیار است در جهان میل است بسیار است و نسیان را در نسیان

۱۱۰ و کاشمش شود و دشمن از آن باغی نبرد و در آن روز که کشتان باشد ابو الرباب  
عبدالمکرم مردان را می گفتند چه حدت بویس و کس ای قبا به بود که چون کس بر آن کس است که روم  
بزرگ گویند چون بلال رمضان در میان ششما به کشتن بچوبی . چنانچه بد بر خود را زید یا  
خواص گفت که درین ماه از هر که قاضی نماند در رمضان شوال شوم و هم در رمضان در آن  
بزدل نشسته دور رمضان با من است از هر که در آن نماند بدولی ازین گفته قائل بود  
باید زجان نموده اندیشی نکوی از جهان برگزیده اندیشی آنچه از نون است ستمین کالیه است  
بیت مزید که به باش خدایت نشان از آن و زوقان را گویند اصابع الفیض فیض  
سیاه را گویند اصابع الفیض است که در دریا می جانی شود و صول الفیض فکلیح  
کاشنی و بیخ را زاده بیخ کبر و بیخ کس در سوال از بوی نماند اصابع الفیض فکلیح  
عذبه السلام ام الفیض که مشیر که ام الکتاب بود محفوظ بود در ولایات محکم که اصل آبات  
دیگر اندام الفیض سرد از قوم ام الفیض بود و نشان ام الفیض است  
سرم الفیض نشان که آن را از علی شایع عام خوانند در کتب استبراه ابواب شریعت  
ابو الفیض شمس ابو الفیض استبراه ابو الفیض بوز ابو الفیض نشان ابو الفیض که ابو الفیض  
نکاحی ابو الفیض روبا به فاضل گویند ابو الفیض از بیت که چند رنگ بر پرهای خود دارد  
و ابو الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض  
مغز ام الفیض شرب ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض و ام الفیض  
وزاد این معانی وضع خدای بن اللبالی ماه ششما رکان العبادت طول و عرض معنی

بن ابی طالب علیه السلام ابو القریس عبارت از سام بن نوح از تبار بنی اسحاق است  
که بنی الذکوان و از صبیح و آفتاب ابن الما بن نوری آل ابی السحاب باران آفتاب  
و در کتب از بحیریه قریب شام خند و در سواد کتب شریعه و علم شجاع کنیت سلطان بویه که از اولاد  
همه کور بود و سلاطین و باله از نسل او نید و فرزند ان او را آل بویه گویند ابو اشعس نام  
اعرابی از بنی خزاعه اهل الصنف و اصحاب الصنف هر دو لقب می از غریبان اهل اسلام که خانه کعبه  
در موضعی از مسجد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم می گذرانیدند ابو زید سلوچی مصنف  
کتاب عربی ابو الطمع مرد طماع افضل الاشکال شکل مدرک گویند ابو حسان نام زاهدی  
نوریت حوان و از قوم یهود بود ابو العجب مرد از بازیکر اسرار الارض کرمی که او را بنده  
چو گویند ابو استایل کنیت یکی از صحابه رسول علیه السلام ابو مره عبارت از ابلیس  
ابلیس اصحاب الس قصبه بجم که کذب بنمبر خود نموده در چاشمش پنهان کردند  
س بالفتح و التند به معنی ابتدای چیزی است و انفاذ کردن بیان معنی و پنهان کردن  
می ابو المنصور یعنی بالوده ابو نافع معنی سرکه ابو کابین است گوشت ابو جابر همان تنوری آل ابی  
یعیم همان شیرمال ابو رجاء معنی سفره ابو جاسع خوانند عقیقه معنی نخود ابو الالبغس  
در شیر ابو الشاکر سفید ابو المیزان میزبان ابو الالاسه شراب ابو سوط شراب  
س شمع فروزان ابو اللهب طیب ابو فراس معنی است یکوم درت و در ز کردن و سنج  
سار بر پهلوی و الوان سنج و زرد و سبز باشد ابو هادون جانوری است خوش آواز و در شب  
بیشتر آواز بر کشد و طیور بر وجه شمشیر آواز نشنوند و هرگاه آدمی آواز او را گوشش کند

نام بجز این است یعنی تا من روزه افروز برک بان را گویند هنگام نخل بود این را  
گویند اذن افروز کوش را گویند اذن افروز کوش را گویند اذن افروز کوش را گویند اذن افروز کوش را  
اذن افروز کوش را گویند اذن افروز کوش را گویند اذن افروز کوش را گویند اذن افروز کوش را  
و مانند آن از نیمی نیمی جمع اقوام با بضم اصل هر جزو با مصطلح زبانیان وجود وجات و علم که  
عبارت از آب و این روح القدس باشد این نخل لقب قباب ریه المومنین علی علیه السلام  
ام الصبح که سطره انضاد و الجمال است که با یکدیگر بر نهاده انضاد و السحاب بر نهاده انضاد و  
اعلام و خوان اکلیل الملک نام دومی است کرم و خشک بر جداول در ام الصلب است  
زیم است و نخیل فضلات نماید افروز الطیر حیثیت بحری کرم و خشک بر جداول در ام الصلب است  
دیگر و خفان را سفید بود و در صحن بهوش آورد و درم علی المارده نور و آنچه بر خوان بود  
و گذشت از آن چیزی را در مردان را در سبزه را در صحن بهوش آورد و درم علی المارده نور و آنچه بر خوان بود  
بنح را گویند ابن السبیل سا فرکانه در صحن بهوش آورد و درم علی المارده نور و آنچه بر خوان بود  
نخکانه افروز الطیب نام دومی است که بوی خوش دارد و در صحن بهوش آورد و درم علی المارده نور و آنچه بر خوان بود  
اذن اذعیه کوش تکا در صحن بهوش آورد و درم علی المارده نور و آنچه بر خوان بود  
و خوبی کلام اسبیل الخدم و در صحن بهوش آورد و درم علی المارده نور و آنچه بر خوان بود  
سلوات باه سوال دومی بعد از آنچه ابن السبیل کلاغی را گویند که در ملک عرب برنگ این باشد  
و در صحن بهوش آورد و درم علی المارده نور و آنچه بر خوان بود  
بایات الصالحات یعنی در روزی مطلق عمل صالح و در روزی که سوم بود بایات بجان

اصابع الریومی فی الاکوبریومی ملک الموت ابو الکف سبغی رشوت ام الطبق سبغی بنت را  
کوسند ام حفصه منغ خانکی ابن العوس راسو در کوشید ابی الذین اهل بغداد را کاکا کوا کوبند  
و در خرابید میشود به او و انسانی که بود و تنان نعلیس باهوز و واد نعلید بر جانور باشد  
ام عجلان جانور است سیاه رنگ که دمش سفید باشد ام الرباع رغبت ناکسری رنگ که هر دو با  
سرخ باشد و بر خورون انکور رغبت بسیار دارد این نغرض جانوری است سیاه رنگ از  
کریه که بکتر چون در برج کوزان در آید همه را بکشد و گوشت آنها خورد این الما مرغابی را گوید  
بیهوشی است از در پای اسکندریه بصورت مردی ظاهر شود چون بست صبا و افند  
جان بگوید که صبا و ربه و رحم بود در کند اذن الحار که نوح از شیرین باشد و مثل کر ز خوردن  
انفار کیا است که آن را موسی کنی گویند اصابع العوس نام گیاهی است اسد الارض نغم ترین  
دشتی ادیم الارض روی ریه عم السماء طوار سما ادیم النهار روشنی روز ادیم الفصحی  
اول چاشت ایام الحوز مغت در روز ماه شیطا و چهار روز اول ماه اذر  
ایام سلومات ده روز اول ماه ذیحجه ایام التشریق سرد بعد از منی ایام البیض سیزدهم و چهارم  
و پانزدهم هر ماه را گویند ابو نفیس نام کوی رقع که سطله بس نام آن شکری و اولی در آن  
که خانه ساخت این کوه نام لوشهور کردید اشهر و هم بنیم ما حلی مراد و چهار ماه که جنگ  
در آن حرام بود آن ماه محرم است و ذی القعدة و ذی الحجه و ما در ب اول الارحام خوشبخت  
که در رحم نریک باشند اصنات اعلام خوبهای پریشان که تغییر آن درست نشود اطراف  
الرجل چو در بر وزن هضم و خوششان این باطن نام لبر مغرب علی السلام و صحت این  
ماه



و با و در وقت فتنه کنند مردم هزار نبات از آن می برند و با ایشان با نثرت بستند  
و کذا در قد بر قور بد را با کبر نزد بهر لغزش جای است بدین مشرقه نبات النخس نفثت سکن  
در شمال چهار رانقش و سه رانبات کوندوانت در ناست صغری و کمی و کروش آنها در تقابل  
یکدیگر کرد و طلب شمالی باشد بطین الموت نام شمالی از نازل ماه بصل آن پیاز دوشنی بیانی القوم  
کبابی است در زمین عرب قبل الممانیه است که در زمان هندوی آن را چولائی گویند  
بشر الا عظم با نومی است بسیار بزرگ که آن آب بسیار بزرگ است نبوالهوت نومی هستند  
در بین برد الا طرات با صلا اوج الباسردی دست و پا و سردوم چهار شین البله اندرون که  
بیا لا الرضه مشرقه طعام نبات الدبر عا و ثبات زمانه نبات اللیل و در نوا ختام برد الکلب  
بشدت است در زمانی که طلب که کما بوانه کربن باشد آند سی آن آب  
باشد در حال تقابل با بد بیت الشقه در زمین نذر السطینیم در کوه که کوه بعبت فرزه  
شیرین گرم و تر است خوردن آن رود و در پهلوی و بی که از صفای سوخته  
رفع نماید و مجازی کرده در نمانه صبات کند اما کسب زعفران و صلیح آن عمل و خصانه زرد  
باشد و بعضی زباده خوردن در آن سفر دانند اما بین آنجا بین خوردن آن بهتر است  
و است نام زباده اخری معنی کباب و دیگر فسیح آبات نه سجزه سوی علی اسلام علی نبیا علیه الصلو  
و السلام نهانقه العلامه کزلی از غزلی در زردید حکما و مثل العرشه و بران کند خدای تعالی  
کتاب او را یعنی میراند او را ما قب الحشر شعاع را کونف شجره العرعرجو زبده را گویند جسم  
عبد الدین عبد الاضاح سرد و مرد از مک و بخیل جیل صالحه نام کوی در دمشق که تمبر

والله اعلم ولا اله الا الله **الكبريه** الهى الاى اولى فكر برزخ الایمان بیان الایمان  
وآخر آن و نیز باین شک و یقین بیت السور عن قبله ملایکه آسمان چهارم دست بیت المقدس  
نام عبادت گاه سرور آنکه پیشیناست بفتح قاف و تشدید و ال و سکون قاف و کسر ال  
هر دو دست است بیح سلم و این قیمت پیش از کفر قریب سبع سده نبات الشحاح بضم شین  
شتران را گویند تحت النهر بضم اول نام پادشاهی سروف و تحت بمنی لکوزن بصل الفاء  
پایز و شتر را گویند و آن با کثر امراض بجا آید قطره المبارکه و قطره الحفا قره را گویند طبیعت آن  
ست بد بره سوم برای نهائی است نبات سفید بود نبات و طبق سخنهای زان  
بطین الکف اندرون نچه بوس عرب بفتح اول نام زنی از بنی اسرائیل که شوهرش به دعا  
مستجاب شد بود و بجاقت آن زن هر دو طایف بر باد رفت ازین جهت این نام  
بیان عرب بشوی ضرب سوسر تینت الماء هر صوفی که آب سبب زندگی او باشند  
تینت الحیات بیح فانه طالع را گویند **سوسر** ایست ضرب کاشور که اگر رنگ اندران  
تین را بد آید و با آن غلیم بارد بحر الجوان دریا بیکه زیر عرش علی روست بینه العطر  
بفتح عین تین بینه که بعضی خودس و رسالی یکبار رود و در آن تمام است که کسی  
هم بد دست خود رسالی یکبار رسند بقره الماء صاحب جمه الجوان می نویسد که آن  
کاوه غیر است از بحر آید و چو کند بازو بحر رود و بقره بنی اسرائیل ادراکم نمیشد و ام  
عولف نیز گویند و آن ماده کاوه طریقت که در خنده از کاوه که چک تر باشد نبات دروم نمیشد  
رزمایانند در بحر و در مشبه زمان بود و صبح الوجه و پستانهای بزرگ و فروج دست

بدر دوم سپهر زخما و کتند نافع بود عاقل المهر و بنجان را کونید عاقل النحل فرزندون را کونید  
جنه الخضر در نمودن دست بطم است که ای شبر از آن کونید آن دو قسم باشد یکی بن دوم  
شاه بن حاطب اللیل مراد کسی که طب و یابس از هر زم و شب چیدن فرستم آن روجه <sup>نقلب</sup>  
سوی می دل حب انعام مکرک حب الرشا و دانه است که آن را بندی مالون کونید جنه الخضر  
شاه دانه حسن الجاد و سیج را کونید جبل النین و آن مجید خرب القد بالکسر مونسان صالحان  
و عارفان و الرمل سیانه نوده رنگ جابل الشیطان زمان سکار و ندر حبض الرجال  
شاه دور و روع و انقرا جل النزاع برکت در دست جبل الورد برکت در کردن حل الی  
می الماده هر دو نام سیاب حواس را <sup>نقلب</sup> مراد مکرک و باد و برف و ستور چرخ <sup>الاشی</sup>  
مار و نور و کزوم و غیره حجر شمس باصطلاح کیمیاگران <sup>نقلب</sup> راجع را کونید حه الماء مای می شود  
در و ری بصورت مار که آن را نمی خورد <sup>نقلب</sup> در می سرد است بدرجه سیوم و خشک  
بدرجه دوم حوت الحیض مای بزرگ است در و ری مای مغرب که جاز را از زنفار باز دارد که  
لثه حبض زمان را در آب اندازد <sup>نقلب</sup> و در یکروزه انشاء خانم الوحی جناب بنمبر علی الصلوة والسلام  
خافان الاکبر خطاب نوچه با باد خاد <sup>نقلب</sup> اللجام اسب کمرش خوزات الکک جوهر نایج با باد  
دختره و غنچین مهره را کونید و در زمان قدیم سمول چنان بود که پادشاهان در هر سال  
یک چهره قشیری بر تاج می نشاندند تا بعد و سالهای سلطنت بان سلوم شود و خضبت النی و کبکاید  
مال و اندک عیال در شته باشد همه التجاره پنج سمان شبان که آن زحل و مشتری و مریخ در هر  
ماه باشد خطیب الله هالت غیب قانون العوب خانه کعبه خبث <sup>نقلب</sup> در نیم آسن که سجون آن

شش ماه است که در این دریا است جاده شهر نام نیاقی است که در آب رود و درین رود  
و از یکی از آب پیدا باشد طبیعت او سرد و غالباً مع حرب و در این شهرهای کهن از نافع بود و طبیعت  
بیشتر سنگ را کهنه و بهترین آن بود که در مغز دارد و خنده الما کهنه آن خواب را کوبند جیل الما  
کوه بود قیس جیل الساق نام که در زمین شام جیل اللیل طاعت شب جو در سبب القلوب  
مردود از رویا بی کلام جیل البحر می است و در دریای مصر که در طول سی دره باشد جیل البهود خزان  
کوبند جادو اب الکلاب کفنا را کوبند چه کفنا را با سگ مدوت جلی است اگر سگ بالائی  
سگ بود را باشد و کفنا روزی بود با سگ را خند کند و زیر کشند و بخورد و الحیا حامل الوحی  
لقب جیریل علیه السلام حامل رس الغول نام ستاره است بصورت سر وی استاده  
و سر غور شکل زشت از دست او نخته حوت الیوم است بصورت ماهی صاف  
تمام و دانی است که آن صغی کوبند حجر الما نام سنگی است در فارسی آب مهره کوبند  
اگر زن حامله را چشم بر آن افتد آسودگی است که بچه اش زبان رود و جگر قبضه اخل  
سنگیت عجیب انبار که دشمن سر که است چون آن در سر که انگنند قدم بجهد و بیرون افتد  
و مردم فلان از بخت عجایب بجدت بزرگان بر نردوانند به حجر العناب ریزه سنگی مانند  
دانه خرمای شود و اکثر در اشیا عفتاب بافته شود چون در ماده را تخم نهادن حسی بود  
جهت انسانی آن بسیار و در اشیا نهاده اگر زین عیسو در نردوانی الحال وضع حال شود  
خبر الحکم بمصطلح ارباب فن کاسه کوبند حجر الا سم ایضاً بمصطلح کعبا کران طلق  
مذبح النقد فلفل کوبی را کوبند در این شهرزادان را تخم لانا ثوب کوبند اگر آن را با سگ کوبند

ذوات السما و باغ دارم که شد او پادشاه آن طرف دشمن ساخته بود ذات الهبت نام بیماری سرد  
و با اصطلاح منسایه بدر گویند ذات الکرسی نام سنان الهبت دان بصورت زنی است که بر تخت  
نشسته ذنب الفرس کوبی است شبیه بدم فرس ذباب السیف دم شمشیر ذات البروج آسمان  
مشمم ذوالفقار پنج حضرت اسدالد الغالب علیه السلام ذوالسنن نام پاک باری تعالی ذوالپایه  
عازقه چشم ذو ذوایه نام سنان کبوتر و کوز البطل ریزه که در از وسط بر بود ذوالکف  
بکسر کاف نام پیمبری ذوالبرقه لقب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام ذوالقرنین نام پادشاه  
که سوی اسکندریه فرستاد و بانی سد یا صوح و با صوح بود ذوالنار که روی که آفرین شده اند از  
برای آتش و دوزخ و قنچیر در اصطلاح سعیدی سوی ذوالذنب که سگی که آن را دور  
توان کرد ذات السباع نام وضعی است ذات السموم حرما که که تمام روز در آفتاب  
پرستی مشغول باشد و از نام تا صبح ملاش رزق در میان سیمان بنانی است که اکثر  
در جبال بلاد پارس بود برکتش نخل در تمام بی و نفرس بود اسیران ثابت مانع بود و در  
الاکبر صیریل علیه السلام در آن است که چون بنین سحبه نام ضربی از عجم که اول طلا و نقره رود  
سکوتش رجب الصدور در سینه رجايب النجوم و اقیام اطراف زمین رویش شبیه  
نفع اول نام کبابی است اجل الغراب کبابیت کثیر النفع که برای ازاله بنی و بر من مجرب است  
رب السنون حوادث و اوقات زمانه بر سه الاطفال تا کوان دنیا از در زبده البحر کف در بار  
کویند با مرض و از اسلب بر غیر السول و استغفار انجابت نصبت شود زبانا با الغریب و در شاخ  
عقرب و آن منزلی است و زنادل قمر و زبانا با الغم و کوبی است روشن زخارف الزبانا

برای خوبت سخن شنید باشد خیر اللالیس ملوسن سعید خیر البانی باصطلاح کمیا کران نویدار  
 کوبند خصی الکلب بطبع مانده خصیه الشعب است اولی علم منجی راعل کند خیر الحركات منفرج خیر الحركات  
 روزه و احتکاف و خیلوله خیر البلاد که در مدینه و بیت المقدس خیر العمل ذکر نماید تعالی خیر اللالیس  
 کلی است که اکثر در سرزمین روم بود خط الاسود سبای شب خط الالبین روشنی میبخشد  
 مردم که سوال خالطه الظله نام جانور است که جگه بقدر جنبه کجنگ چون سایه خود را در آب  
 بیند بار بازی کند الدان در السلام بیشتر دارالادب مدرسه و مجلس علماء دارالعلوم دنیا  
 الکتبه باصطلاح سجا فیه خانه که در آن بلاد و قلیه نخته شود در الفحلا نام معبدی در البیضا  
 نام سترئی که عبد القدین زیاد در بصره بنا نهاده به الارض حیوانی که ظهورش از علامت  
 قیامت است و در کوه صفار افتد در که بیرون آمد مردم آن وقت بنیازفته باشند  
 و کوبند ظهور او سه بار در سه جا واقع شود **الثنه** خرشپ و آخر ماه داب الاکبروب الاخر  
 نبات القش کبری و صغری و داب منجی خرس است و در الک صغری است که در شکم غبره  
 ترکیب کنند و رکاب بان را نازل و در نوح و من البیان است خوش فده که از دانه اش  
 روغن کبرند و آن بسیار نافه و خوشبو بود و من الملع باصطلاح با کران نو سادر را کوبند و یک  
 جانور است که اکثر در بانها و سیانها یافت شود و در الشعب نام نماند که شهر است و با جاد خصیه  
 باکیان صحرایی که شبیه بمرغ خاکلی است اکثر در راعل و دمن کوهستان بلاد حبش می باشد و اگر از  
 بیرونند در خانه نیز یافت کبر و الزال ذات السلاسل موصی است که در سال ششم از هجرت  
 حضرت رسالت علیه السلام شکلی سرداری عمر عامس در آن جا کجنگ رفته بود

زرا و خطی را گویند شعری اجود و سخنان در سخن که بعد جزا بر یک سخن المال بفتح شین  
مال شقایق النهم نوعی از لاله محلی که سخنان بر نندان از صحرای آورده در نهم نماند  
شکوکه الحاکم بفتح شین دست از زبون بجان که برای ماسهای جاسه درست سازند شکر  
عبارت از ماه ربیع شهر رسول است از ماه شعبان شهر آمانه ماه رمضان شهر الارض و شعبان  
شهر انهار نیز از ماه شعبان را گویند شقایق الاسود و کزیر و البیروم نام است و در هند  
نفسیج گویند شوم الارض و هم الرطل خرمن شمشج البه و صاب محاسن که قات می نویسند که او  
بیوانی است آبی که رویش غالی آبی و رویش سفیدی دارد و رویش سفیدی کاو در خنده بعد  
کاوساله در هم شب شبانه شود با پروان آید در ناخوب آفتاب بر او در بار کند و شام آید  
نور شود و مردم او را شکا کنند و پوست او را اگر بر وجه نفوس آید مذنی الحالی بکیم و صحنه نماید  
صراط است شقیم خرق بر کزیر و نهر حبت مصطفی است در بین خدا صحنه البیران شمیم  
ولی سنگ نرزد و صفی الوجود غامض است در این صفت نفوس بجا کردن است صمغ الکوب  
نفسی از سخنان که شناسانگ با اینان که بیک باشد صلب الفلک و صلب الاکبر مخفی نماید  
که صحنه مفروض در وسط فلک است و آنرا دایره سینه النهار گویند و خط او گرد وسط  
فلک نامن که فلک البروج است مفروض است که آنرا منطقه البروج نامند و محل لانی این دو  
صلب الفلک و صلب الاکبر خوانند شعاع الدین کسیکه بجا و پیش نرود جرب دست باشد صوم  
روزه بر عجم علیا السلام صور الکواکب نام کتابی است در علم ستاره از مصنفات سولانا از  
صوفی که جهت عقد الدوله و لمبی نصیبت نموده و فائز آن سودی که درین زمین شهر است

در پیش دنیا زخارف الارض نباتات زکارنگ زخارف المار برهنه تا که چون کس برب  
شبنم نترام النعال درالی که در سر نعلین اند از نذراغ الزرع مراد از نذراغ و شتی که سیاه نر با  
نرمع المار با نوری که بر باد و نالاب ملبث شود و خود را و آب اندازد و ماهی را با باد اسپین  
سبح الثانی سوره فاتحه که صفت آید در دو دو باز نازل شده سپید الناس خباب محمد علیه الصلوة  
و السلام سه کوفی اهل نهدان را بونه که گوید سوق الحوب بضم سین بنگ بزرگ سماع الکلبان نام  
کتابی تصنیف ابو علی سنبا در علم حکمت سماک نعل سماک راجح دو ستاره است و آن سر و بجای  
دو پای بیج است سم الفار نغاری آن را مرکب سوس گویند سم النجا ط سوراخ سوزان  
سبل الصب کیا است خوشبو که بپندی با لچر گویند سدره المنته با گمه و رفت کتاب است بر اسنان  
منقش که تشنه های مال برود نهایت رسیدن علم خلق است سم الغیب اسم سعادت نجات علم  
دلایل مال دبا و زغنی دزی باشد <sup>نیز</sup> اگر بپرست راه و دو پیشتر و خلاق آن بر فرزند  
نیار برست سوز و ز قطع سافت زردان چهره <sup>و</sup> سبب بزرگی و بزرگی فک چندان  
نسبت بفک اول که محل فرست بطی ابر معلوم می شود <sup>و</sup> المار بیج و بو را گویند و آن  
بصورت مرد است که آب از دست و پای خود بریزد <sup>و</sup> خراب نوعی از انواع گل بسوزن  
شیرین شا پور و الکشاف بادشای بود که گف با بزرگ دست و جمعی گویند که در حال <sup>غضب</sup>  
استخوان شاه مردم بیرون می گیرد و شجران را و زخمی است و نام که کجا نمب بر کجا نشین  
چون چرخ روشن شود و هر که دست بران زیند بیوزد و نیم نخل نغریا به زفت خراشید الا ان  
زیر گوش شرف الجبال نمیدی که میانها شبک السلاج اگر در کما سلاج نوی بازو باشد شجره استم



صومعهای ملک شام طبیب اللحم مایه است در سوط عین که گوشت او بسیار لذیذ باشد  
فایده بسیار در آن شهر لاله الجبر سوجهای در باطل است پادشاه ظل الارض غلات تارانه آن  
عبارت از نیت و رحم و شکم عام الخزن نام سال و هم از سیوت شدن جناب رسالت است  
صلی الله علیه و آله و سلم و درین سال اول ابو طالب عم آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام فوت کرد  
و تفاوت سرور حضرت خدیجه کبری و فاطمات یافت از عبد القیس نام قبیل است و در  
عبد الجنبه کابوس را گویند که در خواب آدمی را کبیر و غبه الداخل غبه الخارج بضم اول نام شکار  
رمل عقلاق الراس کاسه سر عروق البیض کبابیت که زمان بوب بران فزیه خوردند عروق  
الصفر زرد و جوب عمل الذرا عین که بکله هر دو بازوی او سطر و پناه و باشد عظیم الروم بلف  
بر قفل پادشاه روم نزاع اعراب این عطر سه نوع است یکی بجز با وقاف و روم بکسر با و فتح  
تفاوت سوم بکسر تا دور و سکون فاف عمو و البیهر در دل صبح عطر المثلث فایده که از شک  
و غیره و غیره سازند عقراب الاحمر با صطلاب که در آن از زنج سنج را گویند علم المریح با صطلاب که با آن  
زنج زرد را گویند عقراب الاصفر با صطلاب صاحبان فن و کاسیر بر تال را گویند عروق الجباب  
سویاتی گوئی را گویند و بکنون است که آب حاصل شود آن را سویاتی آبی گویند و بدل آن  
در استعمال الطارفت رومی است عین الثور و بران که شترلی از نازل است عین البیاض  
چشمه ایچوان عین الصفا بدیه روشن عین البصر نام کلی عین العجل نوعی از الکور عین البسکل  
عید زغالان عین الکمال چشمه زخم عین الاله نام دوستان نتران قر است عین الشمش نام قره  
زرد بک صحر که درخت بلسان انجامی شود و علی الله در صطلاب یعنی فریاد و عود و صلیب جوی

بعد از صور الحواکب در سال چهارصد و سیست و پیمبری مطابق سال هزار و نه صد و چهل و یک  
اسکندری تصنیف شد و روح که حکیم حمام الدین سالال با اتفاق حکیم او عدالدین انوری شارح  
مشهور ساخته آن در سال هزار و چهار صد و چهل و دو و اسکندری بوده صاحب الفصیح لقب  
جواب علی ابن ابی طالب علیه السلام صاحب الفصیح صاحب نظم و شعر طرف القلب روح نالی  
صاحب الافکار مرد از شعاع صبح نجوم لرزش ستارگان در روشنی شان صاحب البف و العلم  
مرد از شیر ما علیه الصلوة والسلام صلوة الاستغفار نام نمازی که برای نزول باران رحمت  
خوانده شود انشاء ضعیف البعیر فتار کور الطاهر سبین نام کوهی که در شام واقع است علیه  
الطیفة نام کتابیست در عربی طوع العنان اسب نرم غنان طرفه العین چشم زدنی طین الیوم  
آدم کفندی طین البیدین مرد جوآود و کریم طین عسان مرد تبر زبان فصل العرب  
شاعری بود ساکن کوفه که ناخواسته از سیرت و طبعی با و منسوبت طب اللسان بنیم سیم  
شخص کریم النفس طادس الحجیم لقب محسن نه سنه که اول طادس نام داشت چون  
علاست مخشان دردی ظاهر شد طیس نام او گذاشت او می گفت که ای اهل مدینه که سرخ ریا  
شما بوده ام خرمن و جال باشد زبرا که ما درم در انصاری می کرد و چون راز او بشیر  
وفات یافت و روزیکه مرا از شیر باز داشت طیفه اول فوت کرد و روزیکه بجه بلوغ رسید  
طیفه ثانی گشته شد و روزیکه که خندانم طیفه ثالث گشته شد روزیکه در خانه من فرزند اول  
شد علی زلفی را شهید کرد نه پس مثل من گیت زمین جیت در عرب بشوی ضرب النعل است  
و او لقب خود را طادس الحجیم بر او داده بود و لقب الطیب سلام بوزون و تصویر و فسون طریک  
انعام

برآرنده برک از روانه فائق الاصباح شکافنده سفید صبح در سپاسی درس البحر حیوانیت کنی  
بصورت آب که اکثر در نیل مصر بهر سد کوبند از آب بیرون آید و چون در آدمی را اگر کینه  
حلا آورد اگر بیاید ملاک کند اتفاق فادوم الانسان کنایه از سر آدمی قائل الکلب نام دو است  
که سگ بخورد آن ببرد و قبه الاسلام شهر مصره فحم الطریق بفتح قاف و شواربهای راه قدین اند  
سگساول نام موضعی که نزدیک طایف واقع است نصب الحیب نوعی از خزما و هم سنی شترنی فقیه الحیل  
قبض الخایج نام نکال مل نصب السبق اسپنی که در کان قلب الاسد نام ستاره دو برج است  
که چون آفتاب در آن جا رسد گرمی بسیار شود قبه الاشان کبر قاف گوشت بن دندان  
که آن را الفه گویند قبه الفرس کبکساول و انعی که بعلت بیماری بر کردن اسپ نهند قاصدت  
زمان که بخیر شوهر خود بسوی دیگری سرزد قطعه الفرس نام ستاره است مانند لر کردن  
فاطول الفرس در اصطلاح کبیا کران نوسا در را گویند قبه الفرس بوست بیرون تخم را گویند قون البحر  
کبر بار گویند کاؤل الصوم یعنی او ایوم کالون الاخر نام دو ماه در میان کواکب  
منجوه ستار چند اند و نورانی است و اگر ستاری بود مثل قمر زاپ النور و ناقص النور  
بنظری آمدند کبه السمار بفتح او اسر با سبانه انسان که در البدین بالضم رود و خیل و نیم کلب الکبر  
نام ستاره است بصورت سگی بزرگ کواکب الارض مطلق را گویند کلب القنور سگ بوز  
گویند و اهل شرح دور واجب الفصل و شد کبریت الاحمر که در شرح را گویند که سعد آن دور  
موند نیست موزن ایجاد در زبکی مانند چار پایان باشند و شرح دیگر از کوه کرد که غیبه  
و زرد و سباه باشد آب نهر است که قدرت الهی می جو شد کبریت کرد و کحل الجواهر سگ

که بسن و بگردن آن شروع را تا فوج بود و آن را در گردن مقلدان کنند و اهل روم آن را  
فازانیا گویند همین الجوان نام اصطلاحی است که در این کتاب است همین السر من غیبت بصورت کبوتر همین  
نام کتابی است در عربی که در آن خواص حیوانات نوشته شده و السوریه مشهور اگر گوشت  
فقد بجزی را بمقدار یکدو درم بخورند از آله مرض نماید و علف البثور یعنی سرور مرغان و علف  
گرگس است که هزار سال عمر کند عبد القیام نام روز عید ملاحظه باشد و آن تاریخ هفتم ماه رمضان  
یعنی غزاله الفلک آفتاب غزاله الضحی اول چاشت غیر الحوض غیر اللیل یعنی غنیمت و نشد بد  
یا قیام آب در حوض و غنیمت غراب البین سیاه دشتی و نبر زانمی که مقدار او سرخ باشد و بدین  
او دلیل فراف بود و بین بالفتح در عربی بیشه را گویند غم الملائک لقب خطه بن عامر که در روز  
جنگ اصره شد چون از غنای شوق جهاد بحال مجمل میل ناکرده از خانه بر آمد بود و ملائکه  
عمل دادند غنایات الحکمت اطرا که در آن آوی نهان شدن تواند غراب اللیل بوم  
گویند و او نامی است بخوابد و باشبانه مرغان را میگویند آنها برآورده بخورد و صبح مرغ  
در شب تاب تقابل با او در فلک انوار فلک النجوم که المجرط عرض سلی و فلک الکواکب  
و فلک البروج را در زکری باشد و آن هر صد سال شمسی را بر زوالی البروج قطع می کند  
و درسی و شش هزار سال یکدوره او باشد و آن را در عظم خوانند و صاحب کتاب الوف  
گوید که در عظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد فصل الخطاب حکم کبوا و با گویند  
کردن و کلام نصیح در روشن و در فک کنند بیان حق و باطل را در او و بجزیر علی السلام و کتاب  
محمد علیه الصلوٰة والسلام غیر این نام نهایی است در روز با تاریخ البان آمده دل فانی

نام سون که در بند لویسیا میشود و نقطه ابروی خطبت که در وسط فک است نام آن زمین  
مقدس است که شماره زطل را گویند و حضرت اللجیه مرد و راز زینش مختص الوجود و از روی  
نقطه الایس جا بجا بچیز از سنگم ملاحظه زمین این شرط الذنب بالفتح نام کتاب است که آن را  
فلا سفته نیز گویند سنون الوجود اگر رخسار روشن داشته باشد همچون الافاعی که آن را  
زرباک الیکر گویند ماده الحیوة نام سمجونی است صندب الاسماء نام کتابی در لغت عربی است  
الارض بالفتح زمینهای بدشارف الشام قریب جداست در زمین عرب نزدیک شام  
لیک النخل بادشاه زینوران غسل نخل الانسان جایی که ضرب آنجا رسد فی الحال میبرد  
محرم النسب بضم سیم و فتح مادی مهله و سکون ضاد و یحیه آدم ز زاده مقدس و بچیز لشکر  
و ستاده شرح مدینه السلام شهر بغداد و هم شهر کوفه موعده العزوب عنوب بضم عین نام  
مردیت از علاقه که بر روع و خلعت و عدع و روع نهور بود در زمین جهت و عدعها  
نار است را نوح عذوب گویند و در عدعهای حلف را برادرش و با و بران در کتب  
سطور است مالک الخرن بو شمار را گویند که دم قریب آب نشیند و با نیش کم شدن آب  
چینه سخموم باشد مرآة السلام ستاره است بصورت زنی که پاره استاده و دستش  
بر بجز استیک العادل نو شیروان را گویند سعح المحسن باصطلاح کیمیاگران سر که را گویند  
موقف الا روع و سطوح و وس را گویند انوار فحمان الا راگ بود عاده است طرف  
طایف نعل اسبف بنام آهنی شمشیر سطرارستان است که کو با می برد و باصطلاح کیمیاگران  
نوسانند را گویند و شروع آنهم ستاره است و در نظر اهل خیال می آید که از بالا فرود می آید

و غیره سازند کعب القزابل نام طوطی که بصورت کبک است و بره سازند و قومی از سبک که کوهی  
دل و دماغ بود کثیرا شنیده نام و بدان ابو اسحاق اطوطی صاحب شیرازی شاعر مشهور کف است  
و کف الیاسد و کف دریم نام کبابی است که بریم الفارس کبک با زنان بزرگوار زویج و خوشی  
کند کف و تخفیب و کف الحمر از چند سنبل جمع اند بصورت دست رنگین چون نصف النهار  
رسد وقت پنجاب دعاست و آن از دوات الکری نیز گویند کثیرا تخفیل موش را گویند  
سحب الیاسک ابی اگر خون ادر با ریزه کرمانی ساین در حمام بیاشامند و لعل را در دم  
بکن بد و اگر ز پوست او جراب بدوزند و صاحب نفوس آن را پوشند در چند روز شفا یابد  
کاسر اعظام نام جانور است که او را عقاب گویند و از اسلح الیاسد و لیله الیاسری شب عروج  
جناب پیغمبر خدا علیه السلام سومی آسمان که آن شب است و پنجم ماه رجب باشد آن  
و نفوس شخص شجر که در لباس از جناب لباس المروءه مرد و لباس النعمی شرم بلبه از آن  
شب باز در چشم شبان که در این شب عبادت بجا آورند از دانش و دوزخ باشد و درین  
شب بیم اجال و در زان عبادی شود و لفظ المودن بفتح لام و سکون فاف ریزه باری  
که در مایون یافته شود و سان العصفیر بار و رضی که آن را گویند همان الثور کا و زیان  
و سان العمل بازننگ لغات الشمس تاریهای روشنی و عقاب بر ملک العرش حضرت جل  
علی مع البحرین معنی سودف که در کلام آمد و فیه است معنی خط جانی است و در خراسان  
مع الارب موضع است در نام مریح و کار و مع نام کتاب است در علم صرف و در شهر بلخ و در  
پاستانگاه در البصر رسید بنگاه چشم شکر الحرام بالفتح موضع است در کسطنطنیه و البصر

از خود منقطع ساختن آب باران بدون احتیاط سبب گاهی است در اطراف کابل آب  
ششاس مرد و انا و ما هر فنون آب سپر و وزن چو درت کار بی فایده کردن آب می برد  
نظام تعجب است غیر از برای بار می نای می برد این را بر این چند آب می  
آب از یک بخشیدن بهترین مال اوقات و کار کردن آتش خس بدست گناه از لب نو خط  
مشوق آتش یک با احتیاط سنگ چنان آتش نشانی شخص فرود آتشین بچو شخصی که در  
خود ما بر آتش و زنجار صفتی خواستند برود و گویان آب پر است از آتشین گناه باز  
باع شدن آتشین بر گناه کشیدن مرد و بخشیدن گناه باشد آتشین برودن که آتشین  
کن به از آتشین بیان باشد آسمان در نیمه غلانی ریحمان شده است بهی خیر است و مصلحت  
آشپایی کردن برای تمام بدوی ملحق کردن آوازه آتشین ناله بیایان آواز آینه آتش  
معاصب زمین شایب آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین  
آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین  
نیجات می کند بیل صفتی آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین  
کامیاب کردن از غلات بر آتش بل بیاب شدن استخوان آتشین آتشین آتشین آتشین  
فردوسی استایش آبا و اجداد آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین  
علل و با قوت آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین  
زعی آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین  
از زیر سنگ بدون آمدن نجات یافتند آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین آتشین

و نسیب منی گرس است نه السلام در جلد بغداد و نافذ الحکم جاری کنتم احکام و پاسا از حکم  
 وادی القری نام جانی که در اینجا مسجد جناب پیمبر علیه الصلوة والسلام است وادی  
 القدس وادی است بنام که آن را وادی امین نیز گویند و ارداشقه در زلب و الشرا  
 آدم در از نومی و غیر جنس با کلسا و غیر جنس برندان کسند از شرم و کینه واسطه العف  
 جهری که در وسط برید نصب کنند و آدم اللذات موت و ملک الموت  
 بوم اتمام روزنه کردن که در آن روز شتر باشد بوم اشفاق روز قیامت بوم غم  
 روزینت که در آن روز بیان و در بیدار عیب جنگ عظمی واقع شود بود بوم الساج کوشش  
 کوشش و مباح یعنی کارزار کردن بوم الفرقان روز جنگ بود بوم البعثات باشد  
 بالفهم نام وضعی است قرب دیده شود که در آن با جنگی واقع شود بود بوم الاغراب  
 و انحراف نوم نوح و عا و نوح که در آن اتفاق افتاد که در آن محسوب است بوم البکون  
 علمی با السلام که تمام محبت و شفای همه الی و انوب معیان است و محسوب نام پادشاه  
 ملک ان عمل است بوم الرجز روز عید فطر را گویند

در اینجا در بیان سلسله ایست که در آن  
 ...

الف ک و ه

آب از ریشته رنگت نیم سیر که آن را بنامی گویند آب بالای سنگ مراد از رنگ آبی باشد  
 آب قهقه مراد از برف و لک و شیشه و بلور باشد و بیع را نیز گفته اند آب آتش زده است  
 چشم ما نش آب سکه در منافات یعنی آب جات آب از نوزال خشیدن با وصف نیدتی  
 کی



گنبد و شستن کنا به ز بوسه گرفتن بوسه به تمام کنا به از امر محال میفید و آب کاری که هنوز  
صورت گرفته باشد با پادشاه فالوده نمی خورد یعنی بسیار سرد است بای قارسه  
پای چرخ تار یک است یعنی هر که نزدیک تر باشد مردم قدر او را نمی شناسند پروانه پای  
چرخ کنا به از عاشق محروم پشت پا قاریدن خلق و چالوسی کردن بشم الدین و چشم علی و شکم  
تختبر گویند چینه و کبری می کند چینه لاشه کالبه آدمی و حیوانات بنده کرک بر پیرین یا لیدن مگر  
ذیب بکار بدون تا ثرتا ای تبسم بنا کنا به از بختن شراب تروانی طرب عیارت از  
خوش خوانی تر زوشدن و دهنی دار و کی بیرون شدن نیز از آنکه مردم دوم بر این  
هر دو نوع در جنگ تر زوی نظم کنا به در دوش زکی کردن خفگی کردن زکش هم العیب  
آفات ناکهانی صورت نیمخ شبیه کچشم تصور بر سفیل کنا به از تصور دوشه تک تک با برسانه  
از جوان مردی خود لاف بزنند ترک معاری در ترک ببرد و ترک چین کنا به از آفتاب زه  
و کره بر بینی است یعنی در جا بکه خنده زدن بیست شود هر طعام سهل حکم زبان دارد تا در سلامت  
نفته خاله مراد از سه پاله شراب که بیخ الیس اوسینا صباح می خورد و نفیس آن و زو کر شراب  
گذشت جان آدم کنا به از چیز کباب و شسته مزه تیر با بن سخی سخی است جان من و جان شما  
و جان تو و جان تو و جان او صورت آن خای است که کسی چیزی بگی سپرد کند و در خلاف  
آن به بالغه بکار برود یا کرون جا به ز چاک زون جا به بد آن گرفتن مراد از گرفتن باشد  
جان پری و جان جان کنا به از شراب جا به سرد است بودن مگر سرد سرد و بودن جسم علمی  
که کمال و عرض و متن داشته باشد بگویند بنس از مع نهادن معنی از او متبادر کردن چیز بکنند

از سهوا که قلم حاصل کردن چیزی از جای غیر ممکن ابرو زدن رضا و اولت سلمی  
خطای نوعی از آنهایی که آن را نیدر رومی گویند استک صرمی کتابه از شریب انصاری  
زین عظیم افنون بجا کتابه از جای بوقت الباس خجالت ادا کبر نام کوهی در شب از  
انگشت عمل بد بود کشیدن مراد از سنگار بر پا کردن انگشت آفتاب خطه شعاعی انگشت  
کشیده داشتن اعتراض کردن و عیب گرفتن اکنون در وقت خوردن کتابه از  
نوب خوردن آب و ناسا با دم شگوفشان مراد از دیده کرمان بلا رفت و معناه  
سرال بر زبان است که در ماه صفر شام آخرین چهارشنبه شعله روشن کرده ریشت بام بر آید  
و سبوی کهنه از بام افکند و بکوبند بلا رفت و معناه آمد چنانچه در مند و سنان معمول است  
که صبح روز دوشنبه چوب بر پر زین زند و گویند به سرتی و داله رجای ایدر منی خوبرگ  
و داله ریشت به دال نانی سنجی بست و بر نانی بفرود حرف زدن با خنیا و سخن گفتن ریشت  
بهوده گفتن بدست بانس یعنی آگاه بانس بشتر که روز بدین بود همچنان کسی را بانس نامی کنند  
ببای کردن دعوی کمال نمودن با کس بود با پرونده عبارت از نوحه زمان و مردان  
باشند باز و در شخص غالب بانگ بر قدم زدن سبیل راه نمر باز شبانه میل بر آوردن گاو  
نیکی بی کردن بچکان خورشید و هر روزات بر فلان علم نیست یعنی از و باز پری نیست  
بر شما بود یعنی حفظ اینکار بر شما لازم بود بر غالب زدن مهیا کردن و آماده کاری شدن  
بسیار بیچاره رفت یعنی درین کاری بسیار باید نمود لیکن جشن زردکی که در آن  
سلمان صیافت در تمام و نوب و نفس و هر دو مهیا باشد بعد در بند قبا بافتن یعنی هم چنین  
بنوع

در خم کسی دانشش در قصد و خرابی او بودن خواب بچرخ گفتن معمول اهل ایران است که چون  
خواب بوش بپذیرد غاسنه پیش چرخ گویند و اعتقاد دارند که این عمل از اثرهای خواب محفوظ می دارد  
خود را از تهنه می اندازد یعنی در حال مکه نمی نبرد روی خود از دست نمی دهد خیلی کب می برد تا  
این کار بشود یعنی چندین چیزها در میان واقع شود تا کار ساخته گردد و این در مقام نموده  
دری گویند و ال <sup>عنه</sup> و فعل صحیح و خرج بست یعنی بسیاری اعتبار است درین خوردنید روشنی خورد  
و این شب آخر شب و این باغی گرفتار یعنی خلوت گرفتن شدن و این طلاق کشاده است یعنی  
سخی وجود است و از زنجیر کنایه از طلقه زنجیر و رجوع شدن فریب خوردن و ریزنده <sup>ان</sup> سرد  
قرب دون درخت فاضل کنایه از وضی است که ساوان انهای جامه بر شاخ آن بسته <sup>طلب</sup>  
رود نماید و در یون مهند پر کتور یا گویند دست فال سوئی اول که اهل هند آن را به هونی گویند  
دل دل گفتن بفراری کردن دل به سر زبان دانشمن مانی نصیر بر زبان آوردن و گوش  
بسر چاه رسید یعنی عمر او سپری شد و خطان سنج کردن کتاب از رغبت کردن بچیری دم کرک بر پای  
بمنز استن انعام ضعا از او با گرفتن و دوزخ و نمیش باقی در مقامی سن عمل نیست که شخصی او جو  
حصول مقصد دست بر ندارد و حاصل این مثل است که وقتی کسی همی فرودند در مقامی یکی از  
وستانان کاسه پر از است آورد چون ظرفی با اینها بود بران زار و او ند که هر کدام سوت  
از است بخورد و اگر چیزی باقی ماند باز سرودن کرده شود شخص <sup>ولی</sup> کاسه را برداشت و تمام  
است نیم وقت گذشتید و گفت و دوزخ و نیم ازین باقی ماند از آن باز این مثل شد و در چشم  
خورد و در چشم در تحصیل علم کشیدن رای مهله را زود زانند و از آنجا که در بزرگ زود

نهادن کار بی حاصل کردن جوز بکن و طالع بین در مقام نوکل و بخت از پاشی گویند  
همه درسی چارچاپ ازون هرزه و پوچ گفتن چشم زاع درشتن بجا و دلبر بودن چشم شو چشم پرا  
گویند بچک و چانه و چک تنک اسفل و من و چانه رخ مراد از ان قابلیت در استند و باشد  
و صرف آن در مقام غرض است که به بنده طانی باسن بچک و چانه حرف می زند چند مره خوب  
کردن یعنی بعد پنج بی خوابی قدری خوابیدن <sup>در</sup> <sup>حرف</sup> حرام کوه عبارت آن شخصی که جسم و توانا  
باشد و کاری از او بر نیاید حرف پا در هوا سخن بی اصل حرف سلسل سخن زربوط حرف و توانی  
یعنی از سخن خود بر نمی آید حرف بکنی مراد حرف بی جفا و ناموس حرف باخته آنکه استنبای  
خود را بیاری داده باشد حق القدم آنچه همان باشد <sup>در</sup> <sup>حرف</sup> حکم نه از بسنی قدر انداز و فادور  
که تیرش خطا کند طانی استیسیر نیز که بعد صلح بکند بگرز شده و آن را طوی صلح نیز گویند  
حمام زمانه نشد در مقام شور و غوغا سسل است خای سزا سخن کنا به رز چیری که سر بر الزوال با  
خای پر زاع خانی که به بسین بسیاری زنده خای فتح کنا به از شراب سرج خار کت نهادن  
سطل و بی کار کردن خای سقوطه غارهای جهان بخود نبردن با غنفا و خود کمان کارهای  
عمده و داشتن خاک بر لب مالدن کنا به از انکار باشد خاک در زاز و افکندن استنهاد و نشخ  
کردن خای و روشن کردن یعنی جان کردن افادون و این استعدادت از خانه روشن کردن  
چرخ که در حال مردنش بظهور میرسد حرف بجهت بی زنگه پسین که در سخن دیگران و عمل می کنی  
خرد پس در نهادن یعنی سرف بر مرک نشد خرابام بدون کنا به از کار بیجا کردن فر خود را  
در از بسین غرض نشان <sup>در</sup> <sup>حرف</sup> خود کردن فردوس گنگره عرس عبارت از کلام موزون خم

زیرا ممکن نام کبی از پرده های سرد و دیر مینی نو تک مینی بستر خواب ریزه پیران بدلی  
از عالم کل بکشتان برون و خرمایه بره برون و فلفل بینه و شان برده و مراد از ان کا  
بقایه کردن است همین سه ساده خوان آنکه در غمده سترئی تکلف کند تا حکم سکین ساعت  
ساق عروس تمسیت از شترئی بصورت ساق که از آرد و دقت در روغن سازند ما به پستی کتا  
از شوق و غم و ستر بلیج سفتون ستر بک ستره بجان ستره بموقع که قابل سترستن باشد سترم طرف  
کسی که در پرده طرانت سترم کند ستر سترستن بوسید شدن سحر حلال کلام فصیح و سوزون و سخن بگری  
و فانی اصل ستر ستر ستر مین آینه قران که در وقت سترم آید بالفعال نوشته و ستر ستر بکنا به از عهد  
عصر ستر که بر باد مردم سترش و ستر مردی کتا به از شش سترک پاسوخته مردم ستر ستر ستره  
سوی زکانه کتا به از ستر بلی تکلف بی و مجوی ستر و از ستره ستره ستر ستر ستر ستر است  
دوستی دارد بکی آنکه احتمال اسکان و عدم اسکان هر دو دارد دوم آنکه از ستر قدرت و کتا  
بیرون است مثال که جان طلیه ستر بقه نسبت زری ستر ستر ستر درین است ستره از ستره  
زنان ستر ستر شخص ناکس او ستر ستر ستر ستر بی با ستر بای که در اول سترش از دیک  
برون آید ستر ستر ستر مینی از ستر پردازی ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
نازی و بای فاسی مینی جلد و ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
بغنی ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
زنان ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
ستر ستر است ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر

کتاب از قاش کردن را از رام رنگی نسبی از شراب که مخمر آن جهانگیر باد ساه امی بوده و در وی  
 اهل فارس هم روای یافته راه قلندر راه خسروی هر دو نام نوایهای موسیقی یک تعان چیدان  
 یعنی استند و آن نغمه و نژاد اهل زمین که سبک طایف شرح راه رود و تعان آرزو بجای اهل  
 و بیرون درین گفته این صحیح باشد رنگ بر آب نخبین منصوبه و یکجتن رنگ از دستیدن  
 خیالات کشیدن و و ماه در پله دارد یعنی شخص علی را در روم کشیدن و درین فانی بالبدن و درین  
 که و بالبدن هر دو کتاب از خوشا در خشک کردن بسیار بسیار و صوب نجات با  
 نیت باد صفت آب تبرک گویند از این نواع گمان مرکز شدگان لیکن نهال طایف با این  
 سنبل نمی تواند شد رافع پانی کتابه نغمه زانو زون و زانو کرون و زانو گشتن هر سه با آب  
 سنگین و مرتب بظلم جای آوردن در نور خاک بالبدن هایت شولوع بودن زبان گو گو نعت  
 تبصره کفین زبان تبخیر و کتابه از کای که انجام آن منسج باشد تمام کرده فقط اگر بفتح  
 فارسی و از جمله شوک مراد از خمی است که در روای رسیده باشد ای مهدی گوید در اول  
 گرفت است که دشمن نفس در هم کشید روی جو زخم گرگ زده و خم و جلد زرد زنی که از زانو  
 جاری شود زمین از زیر پاشیدن کتابه از زانو بدین زمانه بنا خطی که از سوی نیم بر نموده  
 زرد رنگ مانند طول بودن زمین مدف کتابه از انساب زرد و برین طمطریق و کرد زرد  
 زلف زمین کتابه از شب زلف عروس نام کلی است شبیه زلف بجد زمین نظم زمین شعر مراد  
 در زلف و قابه شعر زمین به ندان گرفتن عجز و الحاح نمودن زرع زدن بوده کفین زلف  
 شخص این است که بر کلاه و زلفین شوکی کردن زهر زدن بالبدن به بوده گوید در زبان  
 زلفین

طرف باغ کو غنچ باغ طرف گلاہ سنگسن کونہ آن رخم داون طفلان حین بناخت نورست فعل  
شش روز و شروز عالم هسته که غنچ بجانه نعلی آن راوشش روز آفرید فعل برور سجد اکلدن  
زمان فاخته ولایت راسمول است که چون فرزند از لطفه حرام بوجود آمد هنگام شب او را بر  
سجد اکلدن بیا نید فضل در کریبان انداختن سمول بران است که چون زنی از بی بسری بسری  
فرزند کیبرد او را در کریبان کرده از زیر دامن برآورد این نشان است با کله که یاد دهنی  
زاده است طوطی صحرانگنا به از سینه و صحرانگنا کردن کار بزرگ بجا آوردن غای شب  
نوربت نه اشمن یعنی حوصله نه اشمن غلنت آباد کنا به از ملک عدم و در بعضی سونع اطلاق آن  
بر دنیا هم می شود طفر بیکر کنا به از شیرین پاشی پرانی هر روز عاشق نو بهر ساندن فعل  
عمر کنا به از لذت زندگانی باشد عصبای آفتاب خطوط شامی آفتاب عطسه کمان کنا به از بزر  
شینه صدنی که هنگام تخمین شراب از سینه برآید عطسه که زاده از زون که زردوس حین کنا به  
از کل عفتی ناب کنا به از لب عشوق و انگ خونین حین غمزه کل کنا به از سنگسن کل غمزه  
اخلاطی محل غربال کردن سمی و دانش بسیار نمودن مع اشافنه و زریر گلاہ امامه فساد  
زداول پیر بسیار پاکیزه فرام استنبین شخص جوان مرده فرنج ابرو مخابی که لکعلی با مردم بر  
و انهار حال نماید فرنج و سن هموده که فرزند کجاست سخی اولو که کجاست فرجاد و فرنج او از فرنج  
همین فرجه بر و شنشاد که بانگ نسیمی از بر کهاش او از بر فرزند و حکمتی حیرت بجا زدن و شنش  
فضل و آتش اکلدن بی زور کردانیدن غای شبته او از تخمین شراب و در ما غریح الکاف  
خاورانه و در دانه زنگنا به از کمانداری که شش غلنته غلنته غلنته غلنته غلنته

شوروشن بدون اسفند و دانه سنجیدنی است نافرو و در آن هزار چرخ میزنند  
یعنی تا چشم میزنی ملک هزار چرخ میزند و قصه با خودش مشهور است سیم کاری یعنی جلوس کردن  
سیماب دل نخس ناروشن سحر شاخ ناسگند مردی ادب و خود سرشاخ بر دیوار آدم کردن  
کش و سرور شاه در آب فراغ حال بودن شاخچه بندی نیست و قمر انشا می کشند طعام تمام خوردن  
شراب الیه و پنهان خوردن شراب چه بود آن در ولایت رزرس سلطانان شراب را از پنهان  
خوردن تا کسی نمی شود شکسته رسته چیر محقر سگر آب کوزه از بیج و ملال باشد مخالف نمایی اصول شده  
و در کتاب از تاز و غور شراب الیاس نمیشیر آید ارشیده بازی نمی است از زراحی که بشنود را  
از آب پاکلاب پر کرده برسد پاره در برصند و پیش بان زرد و صراحی بازی هم باین سخی است  
عکس در شبینه کشیدن بی قرار بودن صا و جمله مرفه کاری بلا اضافت کتاب از اضابط نمودن  
صف فعال با مین فرش جای کنش کن باشد صف ما جان بزمین سخی دارد صفوی غلابی  
بیم لیبومی شکند یعنی بانگ زجه گانش بر می آید صورت خوان فرقه زور و نشان باشند  
که صورت های نبی آدم و سعادت ایشان از خزانه نری روز است برادران کاغذ نوشته و بن  
سر بازار باور بلند بر مردم بخوانند و بنامند و از هر کی چیزی بگیرند صندلی نامه کتاب از و نشان  
کار با ت امیر حمزه ملا محسن تا نیر کو به قصه فخری اصل زمان آفرند صندلی نامه در و در  
باز بجا است غای جمله طلاس آتش بر کتاب از آفتاب طبع روی آب چیزی نبات و با پای بر  
حاف بار و نمودن ناز و کشته ظاهر کردن طبل و زور بکیم گوشتن کتاب و پنهان کردن نری  
که فاش باشد طبع بر شمشیر سخی اصل به دشمن طوط شکت مغایل شدن طرف سیم حاصل کردن



که ساق و کمر و پستان مثل کباب و باسن و کل شرفی و کل طره و اشکال آن یعنی درختی  
کل سوره و پیاده و چین گفته اند و معنی که کوتاه قد باشد پیاده است و دراز است سوره  
و بعضی بزرگ رفته اند که هر کلی و درختی که صومالی باشد پیاده است و درختستانی است سوره  
اما از روی تحقیق فقیر اختر همان صحیح است که در صدر مرقوم کرده یک خبر نیز نیک کل و در کباب  
که فتن سامان کاری درست نمودن کلان زاوه کتابه از کل و سبزه کل کردن ظاهر شدن  
کل شدن خاموش شدن کل و بگشتت امر خوب ظاهر شدن کل یعنی کول خوردن که شش دریا  
کتابه از صدف کبوتر برین زن بی جابج و لای بگرفت بکرب لعل یعنی لب سبز زبر که  
لعل سوی سخی سعوف یعنی سرخ نیز مثل خانچه علی نقاشان و شراب لعلی مشهور است لعل کون  
روشنایی صبح لگ لگ پای خود در آب با د یعنی موسم باران آمد لعل آری سنگ گرفتن حاصل  
کردن چیزی شفت بسیار لقمه بگوشش نمی رسد نهایت نجل و خیس است مع سینه و زفاکی را  
نی کشند یعنی اهل درایت هر چند مودی ی باشند مکافات آن لازم نیست سماع روی است  
کالای کم بها که بیش از سماع کران بها بخردند و اما باید محضر را بگوشتن کار خود کردن مرصع  
سخن سازی و در سخن کلامی مرغ فلانی دوست می خواند چون کسی را از با فتن مراد در کمال کتابه  
گوشند سعوز مرغش دوست می خواند پیشی و ماغش باق است درک نو مبارک باد و در سخا  
گوشند تا آن بر باشد با کسی بر کسی عاشق کرد و مردار بدین منصب نو با فتن مع النون  
ناخن نادر که پست را نیکاد و نبات طلسم در پستان است تا فتن لبیک آمدن از الامیم  
پیش آمدن تا فتن کل یک کل تا از مرصع مردوت نازک مزاج نازک زبان و در سخن خرد

یعنی هر با خورسده از آن خوان شخص مغز اول النصب فرود می شدن و در خشم و غضب کما کون نم نم بود  
از عالم قفل سباقا به از آن طریح باز کامل جابستن میباشند فرود می شدن بر جم خوردن  
نظره زون کنا به از بر رغن قفل بر در آسان زون خلاف شرع بودن کما کون کاری کار  
آب و آتش یعنی کما بسیار نازک کار نامه کاری که کمال من و خوبی سر انجام باید کار دست بسته  
کار بزرگ کار بالا گرفتن رونق و در بوج یافتن کما نور و رخسار کشیدن پیدا کردن ریش کما  
ششم ترغیب دادن بوز و بر جی کنا به از شخصی که با کسی دوست بود و با دشمن او نیز دوستی  
دوستی باشد پیش رفتن از آن که در کلاجه کبر فینج اول منی خوشامد گوچه کل کردن بضم اول  
نی هر شدن از کوچک ابل سر به کس کلانم گرفتن غیب جوی گرفتن کلاش در هوا بر قصد  
کمن به از کمال خورسندی باشد گفتش در بیان کمال می کردن کند طایفه کردن آماده جنگ شدن  
کلمه کل با قلع سرزه درانی کلج در اب افندان خواهان فتنه شدن کمان از طایفه افندان  
دعوی کمال کردن کمان از چو بر دستن مغلوب شدن کوری چشم فلانی بنی چشم او کند و کوب  
نشویش دینی نزاری کلاخ به بستش ربه است از سپیدی استنش انا ده کب بصا بون زون  
مراور ز خالی کردن کب باشد کاسه کوم ترازش در نهامی گویند کسی در برابر طلب صاحب  
سالمه زیاده تراز و مسرود باشد کما کون گرو کردن نبرند زغن کردن سرشت  
شکر و سب بر کر به در فعل دشمن کوه جلد کردن کرد نمی کنا به از آبهاری سرور ربه و غیره  
کر به در انبان دشمن فریب کردن کردن از سوار بگیریم و هموار کوی کریان بگیریم  
کل سیاده سر که کوهی نه داشته باشد مثل زکس دلاله و کونار و اشال آن کل سیاده هرگی

الف از کتب کاتبی خاطر بسوی اصل خود شانی کتابه در عشق کلام که در آن تفاوت و تفاوت  
امیری از او در شستن سالک از روی توبه بر سالک دیگرستان مراد از عبادت و اعمال صالح  
استوار کتابه از اشکای الوهیت بر سالک حال منقوض سالک از در بابت بر اسلحه نصیبری که  
از و شایع شود او با شت تارک طاعت و طاعت سبب بخبری غلبه عین ایمان مقدار و  
سالک نجاب اقدس الهی اسلام با لغت او در شربت اساک قطع التماس و یا و می آمدن کتاب  
از صفت بر عالم غیرت از عالم روح با عالم شکر و استغراق بر مراد از مجابی که باعث بر مراد  
شود و باشد از حد و حد و در آن غیرت دل سالک  
نزد با مکتب به در عمل بکلیت نامی بری بر روی و در انچه حال بجا نمی ترک کردن شایست  
و مخالفت در ششمال با عالم الوهیت باشد که بر در عشق عینت در این است که بزل کردن توبه  
شدن از چیزهای مجازی باشد با در ضمن بیرون از حد استغراق ایمان بخبر و شرو نیک به  
استان مراد از کمال کتابی خواه بجزئی خصوص باشد یا در شستن او از آنکه است که قوت ترک  
از آن کار کند باران عبادت از کمال حمت الهی باشد که در در عبادت و صحبت اول و با  
که حالا از آن بداشد و در فقر و آسوده با او در پیرگناه از روی حق تعالی که وجود آن  
باعث طلب بجا نمی است پرده کتابه در زبان می که بیان عاشق و مشوقی باشد هیچ زلف و نکاح  
المرتب پیشانی ظهور اسرار الهیت با کونش مراد از توبه در حال خواه با سبب با نزهت باشد  
با غیر آن توفیق تندی کتابه از ظهور صفت فہاری باشد بر عاشق تو انگری مراد از  
حصول صفات کمال تا ضمن غلبه عشق الهی ترک مراد از وفات کرمی عبادت الهی از روی

باور از فراطین دست باشد تحمل نابوت علمهای از اینس را گویند ~~سخت بود~~ ~~بانت خط~~  
 نخست فال زدند نم نه اشمن نعلس نادری بودن نم بیرون دون را زدند کفشن نام  
 نهنه روز سه شنبه با ننگ بافتن طبع او ازش شدن نام خدا در نظام نعلیم کو بد نام می به  
 و جان می دید نمی بسیار نعلس نادری است نرد بان بر بام بودن بر نشان اخلاط بودن  
 نعل در چرخ بینی بی قرار از عالم نعل در آتش نیم کاسه زبر کاسه داشتند کرو حسیله نمودن  
 و اتفاقان بی حکمت شدن و کاشیدن بر بستر در کشیدن و اسوخن اغراض  
 کردن وقت اگرک دیش می کام هیچ کاذب ولد الزناد اولاد الزنا مراد زخراش الارض  
 که هنگام طلوع سبیل سپردن بسیار بر نعت زینت نمکانه زمان که آن دمه و کلکونه و سینه  
 و زرک دغالبه و سر به باشد نهر از خواب چشم بسیار خواب نم من مراد از دگر که دو خواهر  
 بکاج بکد کرد و نشتند و هم نشن نیز عارت از است اهل شد نم عرف گویند نهد به با نعل  
 و بکار سویی برود صرف آن بجای است که شخص نعل و رزم عینش باران حاضر شود  
 در گره بستن کار نعل کردن مع ایای بار فر نعل تعریف دست خود غایبانه کردن با نعل  
 بخبر ادت در کوشن بخیر در نظام و عاجق دوست غایب سسحل است با و دست صدی فلذ  
 ولایت با بود بینی با و کار باران دو بر جی همان بچونزد و بر جی که کشت نیم خانه اتا  
 گاه دزدان و عیاران بگدن بینی خیر خورونی قلیل بال بسته راه رفتن نیاز و خود ز نعل

یک جوتیر و یک باشند علیه رفتن

و چه چهار و هم در بیان اصطلاحات صوفیه

عبارت مبارک در معنی است که عاشق را از وسال مشوق بازورد و آن در طرف عاشق  
هم باشد نه از طرف مشوق چنانکه در سلوک الی الله حاشی مشهوره در شرح عبارت از ظهور عبارت  
فهرای خانه کنا به از خودی سالک فحمانه مراد از قلب که مهبط غلبات نفاق باشد خرابات  
کنا به از خرابی حال سالک بسبب صبرت خار مراد از رحمت باشد از مقام وصول بعل  
تبر بدون انقطاع خرقه عبارت از صلاحیت باشد ویم کنا به از وجود مستقام  
در مراد از شایعیت دلدار صفت باسطی و سرور محبت در دل و لیس عبارت از صفت  
فایضی با اندوه و محنت دین عبارت از اطاعات الهی و بر مراد از عالم انسانی دین عبارت  
از اعتقادی که از مقام نظریه برین حاصل شرح باشد در باطن کنا به از مجموع کردن اعمال صالحه  
باشد و درون عبارت از عالم ملکوت دست زدن مراد از محافظت حال را در محله  
رندی قطع نظر است از انواع اعمال در طاعت خاص و در شهود انوار را کونند روزها مراد  
از رغبت الی الله باشد بجان کنا به از حصول مرتب زبانت و صفای باطن را از شهود  
زلف مراد از عیب سوبت باشد که بچکس راه این راه نیست رند اعراض است از کثرت  
تعلقات دنیاوی زکوة مراد از ترک و انپار هم نصیبه قلب زستان عبارت از سخام  
کشف ز روی کنا به از ضعف سلوک سیرت مراد از قید الهی باشد سلطان عبارت  
از جریان احوال و اعمال سالک کثرتی از چه مخالف اراده سالک باشد مراد از ضعف اراده  
الهی معافی آنکه در وسط حصول شراب عرفان باشد سجاده هر چه بدست باطن بود سرخی مراد  
از قوت سالک باشد سبزی مراد از کمال مطلق است سفیدی و مومل بنجام برگگی از نظم

صفت نامی که کتاب از اخبار سالک در جمیع احوال ظاهری و باطنی کبر و کبریا بی نیازی  
و حال سالک به زلف کن به از سر الهی تیر تیره کن به از سینه بدون سالک در بورد  
صوری و شعوی ترسانه بقی در یافت سمانی و صفاتی نو به با کشتن از عالم طبیعت ترک کرد  
قطع اهل از خبرهای واجب الزکات مانده کن به از نظام سوزن ترانه کن به از آیین محبت

سیم تانی

جانان از صفت نبوی است که با دم جمله موجودات بان صفت است جلال کتابه از نظام کرد  
سغوق کمالات خود را بخت از و با در بخت و طلب عاشق جلال ظهور آوردن عشوق  
بزرگی خود را بخت استغای خود در عشق عاشق و نغمی غرور عاشق و انبات پچارگی او  
جوز باز داشتن باند سالک را از عروج چک مراد از سخانات الهی است با نبلای انواع  
بیات ظاهر و باطن جانفزی صفت نفای و به است که فارا دور راه نبود با هم عبارت  
از احوال انانی است بر عین که به از صفات احوال که در سلوک از سالک مخفی باشد جو با  
و جری حالات عبودیت را که بند جبر و نسی چشم کتابه از صفت بصیرت الهی باشد  
چشم نظر کردن الهی بر نفس سالک چنانکه احدی را بران اطلاع نباشد چشم خارین  
اطلاع نخستین سالک را از نفس برین سنی بر حالک کا و روشن باشد و کا و باشد چشم آمو  
سطح کردن سالک را برین تدریک نفس بر علیا کتابه از عالم بیایع چشم شهود ظاهر کردن  
حال علوم زنده سالک بر سالک و منع شهرت از آن چشم ترک باز و کشتن من و حال سالک را  
از خودی و غیر حق و حق کمال منوری است نهی حلی مسکن مراد از تکالیف است و حق بود

صفت رحمتی حق تعالی باشد غم خوانی صفت عافی حق تعالی را گویند **الف** فی الاقرب اسراج  
۴ الهی باشد فرق صفت جناب الهیست نزد حق تعالی که در پرده حجاب و غم کنا به از او در یافت  
فانست عبارت از سر اواری پرستش است که بجز حق تعالی بچگونگی سر او را پرستیدن نیست فلاشی  
کنا به از معاشرت و معاشرت اعمال حسب انقضای احوال نقل عبارت از کشف سانی و اسرار  
بسیار است کین تسلط صفات نهر به باشد کوی تمام عبودیت را گویند کافر صاحب نظام اعمال نافرود  
گویند کعبه مراد از نظام وصلت باشد کبوی عبارت از تخلص عبارت محبت یا غیر محبت کباب پرورش  
نمودن حق تعالی است دل سالک را در انوار تجلیات کلبه مراد از عالم حیوانی باشد الحاکم  
کردن ترک نه بر و نسیم وجود باشد بجز کلمه نکره بر کسب مراد از طریق طلب کل کنا به از شام و نوبت  
ساعت کل در عبارت از کثرت و کمی مسکن **ت** انوار مراد از ظهور عشوق باشد چنانکه  
عاشق را بغیر حاصل شود لطف پرورش دادن عاشق را به نعمت لطف لا اله الا الله پاک نفس است  
از هر چه پیش آید **ب** نسیم بیل کنا به از زیلان خاطر باشد سوی اصل خود بی شعور از آگاهی  
حاصل و مقصد مانند رجوع خاصه جانب اصل خود با وجود علم آگاهی محب مراد از صاحب محبت باشد  
حق تعالی محبوب حق تعالی را گویند و حق تعالی که او را مستغنی از روشی دانند مطلوب مراد از حق تعالی باشد  
در حالی که جویند عاجز ز بود عشوق حق تعالی باشد و قبکه طلب عاشق بجه تمام بود ازین جهت  
که او هیچ وجه مستحق و دنی است که برود و دادن عشوق است باین گاهی بطریق لطف و کما  
یشوق مهر سنوری که ما هست الهی است از او را که کانه عالمیان مهران مراد از صفت زبونیست  
باشد سوزنی هر چه است را گویند یعنی هر کس را معرفت وجود او علم حاصلی است عدل را گویند

اسمی التوسیل عبارت از جمله اول سالک باشد آنچه تمام شنیدت ~~توسیل~~ در اول  
جاکیر و شبین توطئه شوق اضطراب باطن سالک در طلب شوق شکل عبارت از وجود  
با خود خباب و قدس الهی شوق مراد از کثرت التفات تشکیلی احکام طالع و رابع انوار شهاب  
عبارت از استخراج باطن مدنی جمال و جلال شوق مراد از آنکه جذب الهی که سبب آن سالک را  
گاه نسکین باشد و گاه نباشد شهر عبارت از وجود سطلق شرب مراد از تجلیات عشق با وجود  
اعمال شرب عام عشق که معارف با مدیج عبودیت از وجود سطلق باشد شرب نخبه غیر نخب  
باشد مجرد از ماده شرب خانه کنایه از عالم ملکوت درین مقام باید که اعمال بیانات باشد  
شمع عبارت از نور الهی باشد مراد از تجلیات الهی شب عبارت از عالم غیب و بعضی عالم  
جزوت را نیز گفته اند شب قدر کنایه از بقای سالک با ستملاک خودی خود شب بد انبات اکوان  
انوار را گویند که عبارت از سواد و علم است گویند مراد از علوم مرتبه سالک ~~انوار~~ صلح عبارت از  
قبول اعمال و عبادت مراد از صفات سالک مجموعی محاذات را گویند ~~انوار~~ طلب مراد  
از خواست سالک باشد بر اعمال طالب عبارت از جوینده باشد از راه عبودیت طاقی بر وسوسه سالک  
از درجه سبب تقصیر و چندی گذشتن او را در آن طرف عبارت از ایش و محنت باشد بحق غالی  
طمانند زودتری از درجه عبادت ~~انوار~~ عرفان ظهور انوار است از راه شوق مجرد از  
ماده الهی عشق عبارت از لذت انس عشق مراد از دوام حضور و وقت تمام  
عبودیت عبارت از تمام مع باشد عبادت کنایه از اجتهاد سالک الهی مع عبارت از ملو از  
خوبه الهی باشد یعنی که سالک بفرموده الهی با نیت که مراد از او عمل بر جودنی باشد حکایت کنایه از



حریف را بر زمین ~~مستقیم~~ بالا چاق نمی غالب آمدن مقابل زهر چاق بانک طویل ~~کافی~~ چون  
حریف را از جا بردارند و خواهند که بزینش نبوزند با یک بلند الی کبر کونید و وجه سیدان ایگه  
حضرت طویل علی نبیا و علیه الصلوٰة والسلام هر وقت پشت وفات اکبر اندکی گفت برود انبیا  
قدم نشردن با حریف در جنگ بر سر آن کتاب از غالب آمدن بر حریف بر سر چیدن و بر سر چیدن  
نام فنی ارگشتی بر سر با آمدن خود در جنگ آرسته در مقابل حریف آمدن بر کار بفتح اول درگشتنی  
بمعنی سینه بالین و پهلوان برکت شدن بفتح هر سه معنی نامر شده ان بعد خانه رسانیدن انگه افغان  
فنی کشته را بکمال رسانیدن ~~با علم فون سرد~~ شخصی که در پای علم کشتی کیران فاعنه  
بنحو اند پای پیش کسی و دشمن و نهادن اصول پیروانان است که در وقت کشته گرفتن با هم یک  
پای را پیش می نهند و این کتاب از مکین و استغفر در صورت فوت بود با به کلاب کردن بجاف  
نازی فنی است ارگشته که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود و هم سنجی این که  
اگر چون پای خود را بلند کرده و در کنار علم کند رود کونید کلاب کرده با خوردن بمعنی ذوب خوردن  
خود و کشته باشد و خواه در غیر آن با رسع الهام کندی سر که کشتی کیران را کونید پای و اون  
کتاب در سر دادن کشته باشد پای بر زمین آوردن کتاب از زبون ماضن و بر زمین زدن  
حریف خود را با کشتی آن از چون کشتی کبر حریف را از زبونک با کندن گفته سوار کونید با کشتی انداز  
یعنی تماشای بند و پروانی نام فنی است ارگشتی و آن کرد حریف کشته پایش بر و دشمن و از جا  
بودن است پای بر و در نام فنی است ارگشتی پس خیر شاگرد و دشمن پیش خبر عبارت از شاگرد  
کند و رشید پور بادلی بضم ای ناری و تخانی کشید نام پیر کشتی کیران که عبارت از محمود فوری

نزد احوال اعمال سالک است نه هر دو باطن حکم صحت این مجلس بر او آید ~~و~~ اوقات حضور آید  
بسیار عبارت از عالم لاموت باشد که فرو گرفتن عشق است صفات درونی و بیرونی را که <sup>است</sup>

زیرک اولست است تیب استغراق را گویند بی هیچ آگهی مطرب آگاه کننده را گویند <sup>الذکر</sup> ناز و تیب

و ادن عشوق است عاشق را نقاب مانعی را گویند که عاشق را از عشوق باز دارد و حکم ارادت عشوق

نیم سنی عبارت از نظر داشتن سالک با استغراق خود نور در زن پیر از مقام نفرت باشد تا فوس باو

مقام نفرت را گویند ز کس نتیجه عالم که در دل باشد نشو عبارت از زنی نما غرت با فتن از برداش

پوینت نیم عبارت از باو غایت باشد نشستن بکین را گویند تا که زار مراد از ملاش محبت

و فاع غایت ازلی باشد از عارف و شایسته الهی <sup>و</sup> افاق است است از

عقبه صفات عشق که آن را صحو اول خوانند <sup>و</sup> بار اسم تو صغی الهی است و از ب صورتی <sup>آن</sup>

مشکل است کانه مخلوقات را هیچ اسم حق تعالی موافق تر ازین نیست سالک را زیرا که از ب

توحید برین اسم و براد است

### وجه پانزدهم در بیان اسماء الهی

اولاً لفظ الوط فارسیان جمع لوطی خوانند برین بنام که بنوعی مندرج است بقدر احتیاج که باقی شود

اصلی است اما هر که الوط از حروف اصلی نیست اما با بار فانا الدوست لوطیان چون لوطی ذکر را

در زور و قوت و عباری و طرازی هم سنگ خود بنهند با او زور دوستی بازند و با بن الفاظ او را

مخاطب کنند و شمار خود بنده استعمال نمود و اینها آنچه علی خراسانی گوید است در نقل گاه

عشق زنا الدوست نیزیم <sup>بای</sup> سخن باب تضایب نام حق است در کشنی کبریا <sup>بناک</sup> کردن

و نزد وی نانی پخت آورده بدان مدار گفتند و پر وی کسی نذرند این قوم را در هندستان بنام  
شبن بنقوله و سکون نامند که کوبند اما فرق این است که شبنم شبنم شهر باشد و جای سکونت در بند بنام  
پیرون شهر و زبان آنها در پارسی نهند است نیز در نام جلد و ضرب کشتی کیران که برای غلوی و حریف  
نماند جیم تازی چرک و بر که نفع اول سکون نانی با کاف فارسی منبی طله محاس و سر که کشتی کیران  
که از او زرش خانه و نعلیم گاه نیز کوبند و آنند که گاه نامند و بر که نوعی از صید فلکی هم باشد که در صحرا  
از مردم حلفه زده سکار جانوران کنند بترکی آن اشکاف فرود کوبند بسته کلاخ و زرش است که کشتی کیران  
که یکبار با نخته گاه که از او نیز در یکبار از بار بند است چارخم فنی است که کشتی و نیز کمان را چو  
با کوشش کنند کوبند چارخم شد عا طفره که در کشتی یک کوب کرد و فروتنی شمار و از اندک  
کمان چارخم شد چارخانه ملو از جمله یکبار از بسیار شد شتر افضای و بنو ان شده باشند چتر  
عاقوس زدن و چتر زدن با صلاح کشتی کیران مندم بر زدن و کشتیدن و با بار بسوی پشت  
خم کردن در این نوعی از زرش بود چتر کلکی زدن کشتی کیران چون بر حریف غالب آیند از قایق  
نشاط جرح نیز نند عای حمله که از او می کوبند که چون کشتی کیران بر حریف خود حمله آورد و تحمل  
حمله و شتم پابر جانند عای شتو و طله جانی لقب پهلوانی که مخد نام داشت در این مهله دست بست  
دادن در شروخ کشتی دست بگردن دست با حریف فرد گرفتن این صورت نیز در شنگام  
کشتی پدید آید دست بوسی اگر کشتی کیران بود زرش دست بگردن کوبند و دست دهند در این بعضی  
نوعی هم کوبند دست برداشتن با صلاح کشتی کیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدو  
گفتن که بر او درون زد و لبر نام فنی است که کشتی و م بطبی نام فنی کشتی را از مهله پدید آید

باشد آنقدر زبانی تحت علی پهلوان اسمعانی که در مکنه دارد شرح خود بخوبی که لقب جناب  
شاه پهلوان است علیه السلام پنجه افکنان و پنجه نشردان و پنجه برون و پنجه نامش کتاب از غالب  
حریف باشد پولاد رنگ و پولاد نعل و پولاد پای و پولاد پوش و پولاد خای و پولاد سنج هر یکی  
دلبران کوشه گیران پولاد و نام پهلوانی بوده پیشتر بعضی نام نمی است که گشتی که اهل میدان را  
کبلی گویند که تخت شلک زون نوعی از زبانست گشته گیران است که تخت هار و پولاد گشته  
دو زبانی خود بر بسته با زبان گشته نیز نه تنگ با برسانه یعنی از زور و نوست گشته گیران و شجاعت  
و صفت خود را در سیزده نیاان و نوبان بضم اول از که گشته گیران که آن را با کبلی گویند و حالا  
اطلاق نیاان بر زور جا است تنگ سنی رنگ که در سندی چکی جانما گویند اکثری ازین در خوا  
عادت باشد که تنگ معلقین حریف رنگ زده حرف زنده تنگ بضم اول بانون غنه سنی در اهل  
که در سکو گشتی گیران که افتد شود و در بیت بزندان باز بکارت و شصت ازان نیز تنگ کام کار خود  
و علی زور از تنگ بقلیم شکی که در وقت تعلیم و زورش که از زور درین همه دولت است که  
بلکه نیاان بر زمین که تا نصف زان باشد زبانی تنگ بود و در وقت گشتی که نین می پوشند اهل تنگ از  
بر که گونا گونید تنگ تنگ نام نمی است گشتی در آن پنهان باشد که در پای حریف تنگ گرفته و زور بر  
وسپینش آورده بر زمین زنده نوی شاخ نام نمی است گشتی که در هر دو شاخ حریف دست انداخته  
زور کنند و شاخ دست رهای گشتی گیران از نعل تا سر گشتان دست و از زبان تا سر گشتان پای  
گویند چنانچه آنها در محاور خود گویند که فلانی دست نوی شاخ حریف قایم کرده می دانی بالا حنا  
بغیر اخافت جیبی باشد از لوطیان و بی سراپان که در کوشای میدان باشند و شصت

نوش برشند و هر گاه مخالف باشند مخالف باو از سبب برکت شفاف زور بندی که جنگ او  
می سبب باشد و این نویسم با دیگر طریقه جاسی و وصل بازی شیوه کشی که بر آن ولایت است نشو  
بسی در آنس که بندی آن را زود گویند و لویان حرف لفظ کاهم یعنی و زورش بر زبان دارند  
و گویند فلانی بحدت کار است یعنی شومی گوید بیشتر مطلق نام نمی آید کشی در آن جهان است که چون  
حرف را بنیاد از پیشتر زمین حرف زد حرف نام بجا آن زمین که بشود که حرفت غالب را  
پشت بر زمین کردنش و خود را باشد و چه می آید که در پیش است و صلاقی لفظ شیر اند هم عبارت از  
که بین سینه و با یک جان باشد و صفت آن در لغت است که در لغت این قوم یعنی ندای تو  
شوم و آن فن و فرج با صطلح کشی که در آن است کاسه بزرگه نام نمی  
ز کشی و آن دست در زیر زانوی حرف بر و کلاه جاید که در آن کشی زان بضم کان نامی  
سوم است که چون کشی کردن در گپ و زبده و نام او در آن است و دست بر سینه  
و تعداد او زان تو او ز پراید و رندی آن رضم شو که گویند کشی با غیر می بازی و کشی پاک  
شدن کتابه از نام شدن سر که کشی کشی که شدت برابر بود و در آن کشی و عدم رجحان یکی  
بر دیگری و آن کشی فد زبیر گویند کشی خصمانه عبارت از کشی که در روی مخصوص است و مدد است  
کشش یعنی انکو کشک که سرف است دوم نام کشی که بری که پهلوان شود و کشک نام نمی کش  
این که چون کشی که حرف را در باید که نجابت بر شمار است و هیچ جای خودش در نیز خصم است ناگاه  
سر بای بر خفته آورد که استان بر زمین آید کلافه بیخ کانت فارسی نام نمی کشی که حرف را  
کلافه چند کلاه ندی بال مرد و سمول ولایت است که اکثر جوانان کشی که کلاه ندی را که کوفه است

خاطبه است گفته سوار چون بر کشتی آید رباعی شده و در آنست که بگفت  
ماور زاد بود و با بستم زوال کشتنها و بچه ها گرفته حلیم طهرانی گوید سه چه زور فوت مردانگی است  
پنداری که خاک بر سر بگفت نه سبوی شراب روی دست نام نمی آرگشتی و آن پای در پای  
حریف بند کرده رونق دمی بر بنداش زدن است تا از جا در آید ای صغیر زشت کردن با صغیر  
کشتی کبریا مغلوب و زبون ساعن حریف خود را زور گرایی پهلوان زبرکاسه نام نمی است از  
کشتی سبیر سرخاب نام نمی است آرگشتی ربایای کثافت با لافانفت اظهار بزرگی  
کردن سبوح و صمدی با صغیر کشتی کبریا سبب است که یکام کشتی گرفتن و گفته سرفوج زبلا است  
فوج بنشین چکی گویند طویان ولایت بنشین را پرورش نموده می بکشد اگر کسی نه است با بدارش  
برای نسلی گویند سرفوج زبلا است معنی پیش از زود باشد و باز نعم البدل این بنک خواهی یافت  
بینه باز عبارت از بند پهن و فروع پهلوان سخت سانا نام نمی آرگشتی که حریف را زبرد خود کشین  
بزمیت می سینه گللی بگفت دوم نازی نام نمی از فنون کشتی کبریا دین برود و نوع بود یکی از کشتیها  
هر دو حریف در کار نباشد و با پا را بند کرده بگردد بگردد آنرا سنگلی گویند و از زود دوم سنگلی که  
هر دو دستها را پا بکنند و بگردد را بست و با جانب خود کشین پیشین سبوح نشانه کاری در  
آونخین کشتی که در مقام زود خورد و آن چنان است که هر دو دست در فعل یکدیگر آورده بین  
تجلفند شتر غلط بسکون لام نام نمی از فنون کشتی شد پهلوان بنشیند و ال او از بند است که کشتی  
در آنما کشتی گرفتن بگردد شکن بنشیند و ال سببی بکنن مقابل است کن شد مخالف بنشیند و ال  
شمعی اصول چه سوال کشتی کبریا دلالت است که هرگاه با حریف توقف بوده باشد شتر و فنون

نام ننی است که کشتی و هم سببی شروع دلاکان که در حمام کار برند سعلق کز قسن و سعلق کشیدن و سلق  
زهن و در تپس کشتی کبر ان است که سر بر زمین گذاشته و پالنه کرده با نظرف بطلطه و قسی از  
کبوتران کوه پر و از و اثر کوزه کرده و فارسی آن را کبوتر سعلق زن دایم مذکره باز گویند و نیز  
شخصی را که سرعت نماز کند از طرفت پیشکان سعلق زن گویند تفرضه و تفرضتک نام ننی کشتی  
و آن هر دو پای خود را در کردن با کمر حریف مثل تفرض بند کردن است آن را سفر اضم کوبند  
بیل با کسر پای سعوت جوبی سنگین کا و دم که جا و زرش کشتی کبر ان بدو در هندوستان  
گدر بضم هم گویند و بیل گیری و زرش آن باشد بانه در عبارت ازلی که چون دو کس و کشتی  
برابر باشند و یکی بر دیگری غالب نیاید و میان آن هر دو جدا سازد و مع النون نطعی عبارت  
از قطع چرمین که کشتی کبر ان بر زمین کشنده را کشتی کبرند چه پانزدهمین فایم می شود و بر جسم  
می لغز و پهلوانی که حریف را بر قطع در زرشده ستر و پهلوانان باشد و آنکه سر کشتی کبر ان و کلا  
باشد همان چرمین می پوشند مردم و پهلوان نطعی پوشش گویند یعنی غالب ترین پهلوانان است  
مع الهاء نهاردی و هشت نهاردی با معطلاح کشتی کبر ان کسی است که روزی نهاردی بار و زرش  
تخته سنگ کند سوی اول با معطلاح کشتی کبر ان معنی نوبت اول مع با بال و کوبال با معطلاح  
پهلوانان ستر و زین و نوش بویست ستر و نام پهلوانی نو خیر که نجابت بیل بود

و بعد شانزدهم در بیان اصطلاحات الوط و اجامه ایران

و بعد بلا زنی که ستر و زمان فوش و وسطه کار زمان به کار باشد و کشت سنگین به از غصه تاس  
بای سوسه بر خود کشیدن سوار کردن مفعول فاعل را بر خود بر و نه و نیک زون غصه تاس

باین تصور سازند بر سکه دارند که در بعضی کاف نازی نام فنی است از فنون کشتی کپران در فارس  
کازرو و رام فنی است که اهل مندان را در سوئی باث گویند که سببی سخن و هم سببی مفاهمی که در سبک  
کشتی کپران باشد و اهل مندان را که باث گویند کشتی و کل جنگ و کل چهار سهولت که پهلوانان  
ولایت چون با کسی غالب کشتی شوند کل بری و فرزند فقیر اختر که بر که در طلب کشتی بیاید فرستادن کل  
سهولت سو که آریان است بجای کل زنج فرستادن هم سهولت گفت و زدم عبارت از قول و فعل  
پهلوانان که با فتح محفت کا و در پیش گو و دم گو مراد از حق گو سفند اند از فنی است از کشتی که چون  
حریف را بر زمین نوازند که دست بس کردنش و دست و بگردان بان هر دو ناشنس بند کرده از  
جا بردارند و بر زمینش زنند که چون و چون نام فنی کشتی و آن چنان باشد که هر دو حریف یک  
دیگری زنگان دهند تا یکی دیگری را بجای خبر کرده بر زمین زند مع اللام لکنه بکسر اول و فتح نالست  
که نون بوده است نام فنی کشتی و این در اصل نکرده که به صرف لولیان لکنه شرح و آن پای  
و در پای حریف از پنج ران تا شش شان شکر کردن است لنگ کشتی فنی است از کشتی که دست بر  
کردن حریف بند کرده زور که خند لنگ خاکمی نام فنی است که چون حریف را بر زمین میزند آید و بر  
خواهین حریف خود لنگ می زند و بخود می کشد لنگ کشتی است که چون حریف را حریف بند کرده  
زور بر کشتی می آید تا بر زمین بنشیند لوطی الهی مراد از مرد زنده و شوخ و بی باک و شلایف چنانچه  
در هندوستان پیش ازین در عمل هندوستان بان با که با بودند و رسم ایران است که هر لوطی  
یکی از سلاطین او را منسوب باشد هر لوطی که نسبت کسی ندارد خود را لوطی الهی گوید یعنی من لوطی خدا  
هستم مراد از مع الیم مراد از مرد مراد از مردان مرد هر عبارت از پهلوانان و در شست با



شفا کو گرفتن معنی بوسه گرفتن ششک که کاشی را گویند شیطانی شدن مخلم شدن صا و صها صفا  
فلم خورده اسفل شامی که بجانیدن آمده باشد طریقه جلین یعنی اسفل عشوقان طبق زون  
علی که زنان با هم گفتند آن را ساخته گویند زعفران سودن و صدل بودن نیز عبارت از  
بین معایه عاشق بک نضله اششای ایام دولت علی الله معنی ناله و فریاد علم نمیدید و سر و پا  
محل و سگار ملت کونی کوی مراد از مرعیب که در آنان باشد مع اتفاق شستن کتابه از بوسه گرفتن  
فلان فلان دشنام نفرین جاوه حقیقت قلندریه عضو تاسل را گویند کاف نازی  
کاف سطح عبارت از فرج زنان باشد کباب بودن نمون و شفته بودن کرسی ز سرین محبوب  
کس و کاسه بر طبق عرض نهادن کتابه ز زر سواستن کون خرد کبر خرد و معنی سفید و محسن باشد  
کون خاریدن کتابه از پشیمان شدن کون را بر شکر نهادن برای صلح و مدارا کون دون کون  
خیابانیدن نفس سخوکی و هم محل تعظیم از راه تخفیه ستم است کون سوخته از تام و تنگ در گذشته  
کون پارکی معنی کون دون کون کش قوم ساق کونبان کهندی نازی یعنی که جنس کبر کاشی  
بسی سبون که پیشتر از چرم ساخته و با چا و آن اول از چین است بعد از آن در کاشان و هندی بود  
رابع گفته و پیش در بلاد دیگر کاف فارسی کا و غیره معنی و نا و آن کل یک چشم کتابه از آن ناک  
مع الیم علامه معنی عضو تاسل شک چرمین عبارت از فرج زنان باشد مع الیم ناز و بر شنی  
بستی بجای تو کار کن به از آمد و نواخته که قابل کارش باشد نوبه جوان نواخته نازین  
کبک گفته اش کرده باشند نوان کتابه از فرج زنان باشد و نون قوسی نیز برین معنی منحل است  
مع الهام هیچ دور ز بوسه را گویند نودانه در کون غلبیدن کتابه از کمال پارس شدن کون باشد

کردن بند کردن یعنی جماع کردن بدون سکنج یعنی بوسه گرفتن تمامی آنچه تاب زخمه دارد یعنی تاب  
حرکات جماع دارد و زب کندن با لضم جماع کردن نشکر گرفتن یعنی کردن اطفال را بجماع می دانند  
کتاب از جماع لوطیان او بانس که در گوشه میدان بیرون از شهر افاست در نزد آنچه در آن خانه  
بسیر آیه فاعست و زنده بپیم نازی غنچه زدن اعلام کردن جمله بفتح اول برادر از آنچه که لایق کلام  
باشد و این در اصل محاوره خراسانیان است جیم فارسی چا فو و سنده کردن یعنی اعلام کردن چشم  
و چشمه سبیل هم در یعنی اسفل شامان پلوشین التماس را گویند حاکم محکم یعنی کبر کانی که آن  
سبوت نیز گویند خسر کاهی زنی که چنگس جمع شده و در با بکند خا شتوون خدی خسر کانی از شتوون  
ساده رو و چنانچه گویند می فلان با این همه چشم زخمه آن اگر چه خد خسر و نعل در شنه باشی وی بجار  
خاله بی بی کسی از طعام این جامه باشد خسر مای بی خسته که ناسل در آن بود و اول یعنی کون  
در آن پشت اسفل شتوون را در راه راه بخش می کند یعنی خم و جیم می کند و هر کس در آن کون  
می دهد راه کوه زفتن لوط کردن برای شدن اعلام کردن نفس را زاده غوطه حرکات جماع  
از زخم بر آنگه خوردن یعنی اجرت کون گرفتن زاده شتوون در نعل بانک انصاف خسر مای  
و دوت را گویند سیرن مملو سر پا و اول یعنی کون و اول سر خمر کون فلانی در شنای است سر  
کرده بین جماع سر به وان عاج اسفل انام ان سر کبری چون لوطیان با که ام امردی بد شونده  
شده و در خانه باباعی صحرای سیده مجامعت کنند کبی نبوت شرس کبر و دیگری تپاندر چشم  
بسر کبری نه برت گرفته سر شیم اخلاطی معنی اخلاط چسبان سلام نفع معنی معنوی ناسل سیم بر شکر زدن  
مجامعت نمودن سر قیل چرب کردن یعنی جماع کردن ششین سیم شرح کثافت خواندن باوه کوی کرده

کتاب در برون می کند یعنی کمال مغس و بی بضاعت است رنگ کران رکاب مژده زانگی که  
نظره نظره بکده افعال عقول کتاب از مردم بی دانش انفل اسافل نشنای پس ذوق در تعال عوس  
که بعضی نشنای بندسی باشد ابوالخلاف برود زبانیس اختلاط های کل از عالم اختلاط سر بل که لفظ پیش نشا  
رنگ بی لفظ کتاب از غیبانی انگ اشعارند منافی کتاب از اشعار پرج انگ و دوی کتاب از کیه  
بسیار پای موعظه بین با رفیق یعنی قصد رفیق باسی که نتوان رفت بیماری با رنگ عبارت  
و زیجاری صعب باوه زورین شراب پر زور و باوه سالده شراب گفته بود به سر خوش کتاب از بوسه  
اول پیش از جماع بر زردن بیرون نشن بر جوان زمانه خود را بوانه بر آوردن بلبل غصبر فرم  
می زند یعنی بهار سرود و خزان می آید باض از کتاب که در کتب حسری کمال شرف حاصل کردن  
با و پانزگی باضانت کتاب از بوسه می که در خزان است بسیار باشد بوسه خش کتاب از بوسه بی جا  
بوسه خوردن بضم اول لغزوات پای سب و در تمام کتب می خوردن و بوسه خوردن  
بوسه برستان دوان کتاب از رخصت شدن بر شعله آسون در کتب می خوانند یعنی بسیار زودمان و بوسه  
بال نشانی نور و ز پامال محرم است یعنی نشا لاندک است و بوسه بر زبان سر جانی کو بوسه  
بسیار را زود است کنار اول برکت یعنی در اغوش کشیدن و از بوسه کشیدن کاربرد حاصل کردن  
باورنده خانه فلانی است بدستار بجهای بی دستار نام ندهای تعالی نمی آید ای سنا روطیان  
ولا بت در هنگام باو کردن افعال و سینه خود بین لفظ بر زبان زنده بارک الله بوسه این اصطلاح  
قصه غلب است و تفصیل کن برین سوال که یکی از بزرگان که بگفت نشای سبک بود و او را صفیات  
کردید و در چار سوق شهر جوانی نوفا سنده نظرش درآمد اورا بچرب زبانی زلفیه تا بخانه آورد و برتر

و صفت آن بجای زین مرض است هندی و بختی شود یعنی از زین جان کون فرزندش را که  
مرد و زن بگذرد و آن سید و دینگی شود هر من لری کسکه و سکار جامع ما هر باشد هر سید و یک قری  
کتاب از غلط و بر زحمه دادن یعنی ترغیب کون دادن یا احتیاجی با هم مکن کتاب از امر وی که با  
کادن باشد

وجه مفهوم در بیان اصطلاحات جدید که غیر از زمان ایران نیست و در هیچ کتابی نوم ندیده  
مع الالف آب درهوی دل بر دوازدهک آبی که از گرمی دل بر آید آتش خشمه بناگاہ از شراب  
آزود ز گذشت بینی روزه که در آن ناز و خود روی کردی گذشت آغوش و مانع کشودن و مانع راهروی خوش  
سقط کردن آه بر جان کستن مضطرب پشیمان حال شدن آفتاب سیاه دار رخسار مخط استخوان  
آب سبز جو مراد شخصی که عمرش بر بازی رسیده باشد سیاهی نقره می کرد یعنی ابام مخط و خشک  
مالیب آه بی آینه توان زو یعنی سخن جز روی نمندان توان گفت آتش بر جان نیشه دارد  
بنی یافت همه کار و دار و آل چهره بینی سرخ چهره آب در غربال بند کردن کاری که ممکن از نوع نبات  
بر نوع آرزون آتش با آتش سوختن چاره کار از اشال خود خواستن اوین در عالم آب باب  
ششمن است آب یک اشام جو از آب یعنی بک فوط آب آسوده عشق مراد شخصی که از مزب  
عشق بجزیر باشد آنکست مقام نمی شناسد یعنی حکام کلم چاو بیچاره لوطی دارد آسمان از قله سوز  
بنی این دعا قبت است آدم کجلاس مراد از آدم نغسه دکنه در آید و پیش از آب جو فرقی ندارد  
کتاب از آدم و دلیل در حاکوم نبوده مراد از شخص شکر او در سیرد یعنی با وی زید یا کین سر که فردش  
مشغولیکه آدم چین ریسمان باشد این زبا کسی که زیاد آه است و منظر بر خود چسب باشد از باد خنجر  
کمان

ترک حکم اندازند به عشوق تنای مردم ناسوس مردم است یعنی آرزو نمی گذارد که مردم از پناه  
دینار بخرند تا شاگاه حوران خیال مراد از کاخ و مانع که محل نکرت است تلخ مزاج مراد از مردم  
نیم سنگ پای مراد از کسی که آرزوی تکلف و ماعلی باشد تخم افکن زمین قابل الزرع و هم معنی فرج زنا  
تعدی موم بر نفس است صرف آن در مقام کمال بدل و تصاف باشد ترانه چین بلا اضافت از عالم  
ریشه چین تخت شش گوشه مراد از دنیا تخم خواب آنچه در خواب شامان افند تالیف مابونی بر لغات  
پوچ دلچر که قابل شستن باشد تا سه در کاسه داشتن باشد بشه روزی مضطر بودن نبر بر پخته کنا به  
از تبر کج و که پشته برده تا چانه بگر رسد یعنی رسیده عاشق رسیده توبه بکنند مراد از نوبه جام  
تجنگ آرزوی بی اصل یعنی نهمی خبری بودن و سعی حصول آن بجا آوردن تا چه در عیاسی لباس  
با اصطلاح لوطیان عضو ناسل را گویند توبه خراباتی توبه بکنند تا بانی خود یعنی رنج می کشته هی دیده  
از عالم کر سنه چشم ز فروش مراد از کسی که اظهار خوب نماید و باطن بد باشد تا در آن جهان منفک  
نوعی از بندش سوی سر <sup>التمس</sup> جای و بگوش می غار و یعنی گوش می غار و خون سبک بال و  
از بودگی سرشار جادوی افلاکی مراد از شور و سخن جان و حسد و دج کنا به از شراب بگر گوشه  
سعدن عبارت سعدنی جزو لایحری کنا به از عضو ناسل کوچک بلوغ پنهان بگفت اضافت یعنی  
مستوف هر جانی جلوه گاه قرانیان مراد از کوه مستوف جروق از پاکشیدن از سفرنجی از رسیدن  
و جروق سوزنه را گویند و سوزن از پاکشیدن هم باین معنی مستعمل است جای بخیر و زه مراد از  
دنیا یعنی آدمی در بگره ز از ایام هفته بنیامی آید و بگرد در دنیا برود باقیماند بخیر و ز که ایام  
است از <sup>التمس</sup> چون تیغ از سر گذشتن سنی زود رفتن چنانچه از رفتن خود و آگاه است یعنی آنها

در کشید کردن نوچه نشد از خود را از پایچه شلوار بر آورده سستد بخبر گیری شد مرد تیزی  
از زرد بردنش ملاحظه شده و هرگاه که او میزد با رنگ السدی گفت چون این خبر منتشر کرد در بازار  
سهم طرف آن را اصطلاح قرار دادند بخت آغوش بالا یافت مراد از عشق بجزش سر کار است  
یعنی آسان مدد کار دوست بان بان که خرم رفت تفصیل این که مردم در بهات کمال وقت با  
دیگره چون بزخار کرده طرف بازار روند در راهی از دوستانش دو چار شده با او حرف زد  
که در خوش همراه خان دیگر پیشتر زفته باشد او مضطرب نده ز قطن خواهد و دست دستان کبر که  
ملاحظه توقف کن او بفرماید که بان بان که خرم زنت بینی کتار کند ار که خرم پیشتر رفت و با پس نیم  
بندوق شکن بوسه زدن بر روی شوق بان بچند مانع آدم نمین و کار از بود و پنجه خشک  
مراد از شانه پیک نسیم زانی می کند در صفت سرعت رفتار گویند پروانه در حرم گاه کس جلوی می کند  
یعنی با در صف ایانت عشق صادق بوالهوس بسری بر د پیر من کل در بان از ال بارت نمودن  
پرند زربان کنایه از آفتاب پیر من سپاسی در برداشتن بسیار بی قرار بودن پروانه در چرخ آفتاب  
یعنی آفتاب غروب شد پای فلانی میبازد دارد یعنی بسیر و کلانت گاهی از خانه بیرون نمی آید پریشان  
نزد خواب بس عبارت از کسی که بغایت افزوده خارا باشد پنجه که قیسی است از خط شکنه همچنین پای  
کلاغ نیز نوعی از خط شکنه باشد تا در فو قی تبسم نیاز ناکناه از خنده عیاری تبسم افتادن یعنی  
تبسم شدن تمام حوصله عبارت از مردن تبسم فاعل سو یعنی فاعل دشکار نیز از گمان زنده و سنا و  
نزد یعنی وقت کار بیکه از دست رفت بدست آوردنش دشوار باشد تر از روی سر در یعنی زردی  
علاطه سنج نوک با او معروف یعنی شغال و در اصطلاح بوسه گویند درین جهت نوک هم مراد از بوسه

با اعتبار کنگه سرئی بهزار و بلبل نشیب و نهه عاشره شمسیه مراد از خطر حصار محبوبان حرف آفتابین مراد از  
حرفی که از آن خشم و غیظ پدید آید غای منقوبه حکم بدین استعمال آن در نظام نموده است خانه  
سباه عبارت از زن بد مزاج خون خدا گواه ماجرای قلبی که نشان فاشش پیدا نباشد خود را بر کسی  
بستن خود را بکلفت نمیشد کسی را نزد ساختن میان کشتن بخت نور مراد از کسی که نیلای زبونی بخت  
و طالع باشد خانه آباد صرف آن در نظام و عا و محل طریقه و دستمل است خاطر احوال نمیشد کتاب از  
خاطر آسوده خشکیم و مانع کتابه از محسب و شیخ شهر خار و در پاسوقتن سرگرم حبت موجودن قد فراموش  
کتابه از زام ربای غاک بر سر نمی کند از نجالی که در دسر نیالانی کند خاک سرش را می خار و  
یعنی خوب است که میرد نفس شعله سرد چراغان سمنفد کسکوی پادده کوبان خانه خورشید نگار عبارت  
از خاک چهارم خند خوب الوطن مراد از زهره زنده سر برترگان کشیدن کتابه از کمال تعظیم کسی  
نمودن خلق کسناج یعنی خند تعقیقه و خنده و من بزده خنده سرشار هم بدین معنی استعمال است  
خون بهای شمع کشته می خوابد یعنی بد معامله است و دعوی بیجانی نماید قد تک کاهی زیان نکردن  
از خود ریوی کسی ندیدن خانه و صورت فردش معنی که زنده است خورشید و شمشیر خاشخ صرف آن  
در محلی است که کهنه طبعی جانشین بزرگی شود خند حور معنی او از قتل طرجمی خوشه برق از  
جگر چیدان مراد از کمال بزرگی بگر باشد خطر گاه عبارت از دنیا خواند و کساد مراد از خواند و وسیع خند  
سیر شک عبارت از عقیده ناسل که در زود و در وفوی باشد خاک زمین را بر دوزن چشم نمین مراد از بسیار  
سباحت کردن خوش می خورد یعنی بفرغت می کند راند جنگ او خوش ستموق سر و مهر خار پهلوی بالا فاش  
نمیشین ناموفق خوشی خان آن که بر حسب رای خود کار کند و گفته دیگر آن در خیال نیار و خوبهای ششم

تجدد خبری دارد چاشنت و شام مراد از طعام چاشنت و طعام شام خنجر آب زردکی کتابه از وزن  
شوق چاکرود و چاکرود یعنی پودری که در میان و دریا که باسن کرد و همین شوق پودر کفشد که در روحم  
کلهای شکفته باشد شیم کفزدش و این است که با همین پودری کتابه از لب سنی آلوده چار و دست  
بسنی نهدست خوب کاغذی چوبی که از آن کاغذ سازند و در مندی آن خوب را بانس کوپند  
و کاغذ خوب و در نهر خان بالغ بسیار نفع می شود و هم هر کاغذ که بسیار بر کار باشد آن را کاغذ  
کوئند و پنجم قلم بر کار قلم خوب مانند چاق نبندار مراد از عضو ناسلی که از بیج گند و در نهر با یک  
باشد چال لویکی می کند یعنی را نهری می کند و چال لویک نام را نهری بود چشم خودس کتابه از زمان  
مجد بان چشمه خس پودر از دستقل آمد بالغ که سو بر آورده باشد چرخ می گند مراد از ساغر شرب  
چرخش انقباب است یعنی جام او نام لبر ز است شرب چرخ غلط عبارت از چرخ می که در روز  
بر او زنده های حلقی حسن چپ دست نام عباری که چپ دست بود و مرت آن بر مردم عباری  
حسن ربانیه که یکدیگر ناطر را بخود کشد خابند رنگین نرمی شود یعنی مرد با کمال در تمام قدر دانی  
غود و فارمی یا به جبل التین کتابه از کاکل معشوقان حرفان که از شرب مراد از می بخاران و کاکل  
غود شانه مراد از نانو غود که در بعضی مردان بار یک وضع می باشد مجله گاه شایان انعام عبارت  
از دنیا خد سجون بی کتابه از دستقل شایان مصاری شدن ماه مراد از دستقل که درون روی  
مجره خوبی کتابه از دستقل شایان در بعضی دوزکی سینی ننگ آس و صفت آخر اجد مراد از مرد فانی  
پهین اعتبار که دال اجد ساکن است و مقدمین این اصطلاح را یعنی مرد سخن که استعمال می کردند  
این دلیل که آن کلمات یکدیگر حرف معین است و در همین هزار و هزار جا در دست مانند بلبل و شایان



دکان جواهر فروش مراد از دوده عاشق داغ برهنه یعنی نغمه بی مرهم وستان نبرگی مراد از خوش سلی  
دانه زنجیر بجز با کاشتن یعنی مجنون شده راه صحرای کفر و داری چهره زانکه به از دونه بندی که زانده هم  
باشد و تفصیلش این که بهمن و سفید بار را دختر می بود چه زاندام بسیار جلیل بهمن با و نزدیکی کرد  
و در از از بود چو آمد در کون شدن مشرف برک شدن داغ بند سکون عبارت از زخمی که در رو باشد  
و در دست پست بود و یعنی بگری کنشی کاری تدار و در دست می خورد و یعنی کارهای  
دنیایی اعانت و بگری برنی آید ذال سحره و خیره دل کنایه از نکات و هم شکر و سخن و نوا و حکایات  
که با و خاطر باشد و لغزین کنایه از دختر بالغه که پستان نو نیز درشته باشد رسد ای مهله رفته  
شعخ بخی کنایه از زبان شورا و یو ار کنایه از زوال و تکرار است پانصن با نونف راه نغمه  
راه و درین دکان درین مراد از کسی که خواب و گناش برابر باشد راه آسوز کنایه از شخص راهنسا  
راه سخن خواستن نمای حرف زدن و دشمن رخصت بوسه لب جام است یعنی اجازت می کنشی است  
و تفصیل آن برین سوال که در ولایت ایران اداب بزم شراب چنین است که چون می کشان می نوشند  
و خشکی ای نقل در پیش هر یکی چیده شود و ساقی مصل جام بر دانه هر یکی را بنهند انکار با و از بلند گو  
رخصت بوسه لب جام است بنحو از آن جای سلام بگوید که کردن تو وضع مانند کردن بنا خرم نوده ساغر  
می کشند عشته در بهاب بر چیدن کنایه از کار بجایم کردن رنگ نار بنظر اب نغمه مراد از نغمه  
ساز طرب باشد رنگ زخم بهمنی رنگ سبز رنگ فزازی عبارت از رنگ جام که زود و زایل شود  
و این مفاعل رنگ است که معنی رنگ پا به از باشد روز بلند مراد از روز و از و شب بندهم  
سعی مشعل است روز که از آنک می جوی که حرف بگردد و از کفایت کند روز نما به بیخ نگاه مراد از آینه

از کتاب می خوانیم یعنی چنان عادل است که در اتصال سخنان شریک به دل را کمال لطافتی دارد  
فانچه چنان عبارت از شخص لاجرم خود نماد کوی شدت نیکی کار اعلام خوش خلقی است یعنی در  
سردن بسیار به آواز دست خفت از قابلیت عنوان بخت چنان تجمل و مسک است که بعد از  
نست هم از غیر او است آمدن و شور است خانه کور با کاف ناری عبارت از خانه خالی و بی چرخ  
خطه ز گوش کن به از خط که از سرین گوش تا آن سر گوش برابر می باشد خط علی مراد از خط نو و بین  
رخا خوابان که در نظر ما شیرین نماید خواب لعل بینی خواب پریشان خواب دراز کن به از زلف محبوبان  
خوشبختان و آن معنی که اکب چرخش قد مراد از ترکان سستوان غمزه در باره از اجاب بحر خیا  
تجربیات از برش خنجره در کفیل پوش و نیز بکنه این اصطلاح لوطیان است یعنی ما را بر سرین نو  
شکل کفیل پوش جادو کفیل پوش و کدی را گویند که برت هند کردنی باشد لکن در شام  
ناخوردن کن به از عاشق ناسخ دیده خدنگ کن به از سوار خدنگ دست است از عالم در دست  
ورود در دست وین فروش مراد از زاهدان رباکار و دشمن بنوعه او و نیزند یعنی بسیار بسیار  
دست و فعل به بر بوزه فرستادن نمای هم آغوشی کردن است نگاه گرفتن مانع نظار شدن در  
ریشش زمین می ساید یعنی شخی و طامش طولانی دارد و چون نو نیاز دارد چشم کرانی که پیش ازین  
با که با شقی سرود کاری نه است و متران و فعال و نهایی انکور رتبع دست آموزد مراد از زرقی که زرق  
پیشود می محروم بود و امر و محرم شد یعنی روی روز هیچ خود بخاری نه است و امر و نیزند عالی رسیده  
و دستگیر جان مراد از شقوق دم بر آینه زانو زدن عاشقی و حرکت اضبار کردن در روی گشتان نیم  
فنا عبارت از قرقاب شده و در چرخ مل مراد از آه و ناله و ماکوی دست و تیغ کن به از عاشق

یعنی چشم کاری بدنه هر چه دار نما نرود از دست شائق زبان از گوش نشود از گوش از زبان  
گویا تر سر او از کمال خوبسای زبان دگرش باشد زن جاف جاف یعنی زن بدکان زهر سنا  
نرود از روی که دره بنا تیرا کیر و زبان مندی یعنی زبان لگنت و در چه نند بختین سنی لگنت آمو  
زمانه چندی بگلاش زدی یعنی او دگری با او سعادت نمود زبان جنگ او را صلحش می دانند یعنی صلح  
جنگش هر دو بنا زنی است زرا کنی نام کیمیاگری که آن زرا با فریب است سبت از سرینان  
وزن برود از اولیاد سخن اینمردن مردان سخن عنوان نمیشود و خوشی کل پاکنده شدن سوی بر خیار  
سنتوق پس بی شمار مردان از زون بلای که در آن کزینا سبزه خوابیده عبارت از سبزه بگلا  
سبزه بجان که آن زپیر زمین با بد سبزه کش عبارت از شخصی که پیر و سبزه از گرفته در ظهور و یاد و مجالس  
روید و بساده باشد سپید گو بان او عفتان و صحبت زن سخن سبزه حبه از عالم سخن شکر که یعنی کلام  
می ربط سر شاری نموی از تاج که در راه کز بر سر هر جوان عفتان بپزند و آنرا سبزه نیز گویند  
سرش در جای نید است یعنی با کسی عالم لغزش را سبزه زرا که نم یعنی بر سر او نوسطام شدم  
سر پا خوردن بگلا صافت ز صفت آن در هنری هم که است بر سر پایی ناخن که با جرت یک  
جام او را طلبید از دو سر پایی یعنی جام است سر جام بی صافت بود رنگ که بر قیله روشن شده و  
چینی باشد سرفانند بیز صافت یعنی هر دو ارثاء سر خوانی آنچه فتنه خوانان پیش از آنما زده است  
می خوانند سر دستی بانی کند بیز صافت یعنی خلل در کار می کند سرش زنده است یعنی در  
نظر مردم دی اعتبار است سر خوشش در روی کند یعنی به کف چنان خود را آرد است که از آن  
تصدیق می کند سر کز اول سنگ است ستان اربان را چون حقیق شود و شوهر طلب جام کند این نشان

روزه مریم مراد از خاتونی روغن آب شستن بکسوم کردن کسی زنجیر بهار کتبا به از آفریدن  
بهار ریش شامی فرود آمدی خوش کاند ریش از آن بدولت ریش بهای کران فرودست  
می شود نرم بر زانو کتبا به از کاکل مهربان روزه دارد در اصطلاح نه سیدانان شخص مسک را گویند  
یک در ریش و مانع سوختن سخن بود نه شدن رفت هزار پند عبارت از زکیم نفس کس بیال انکسیت  
روزه زانو در نور بدولت و باره شمال بر خود نشین خود را بخت طلب چیزی انداختن روی کار پیا  
مکان مراد از خباب پنجم ریس و جان علیه الصلوة والسلام من الملک و النان روز روشن قدیم  
عبادت از روز خوشحالی و فرخجالی روزی سخن مراد از شخص مانع الخیر روی طومار بند مراد از چهره در  
کنگر یکی نذر دینی نفسی نذر در عمل انبوی کتبا به از نظر رخسار محبوبان ریش بشنود مراد از ریش و از  
و ماخذش اگر بشنود بر وزن سنجیده دست از آن جو لا مکان را گویند زای که زکوة من مراد از کوه  
ز فرخ کتبا به از زرقاب مقابل زر رایج و سکه رایج را عدل مراد از شخص نفسی القلب زبان عالم  
بمعنی دغای بدو نامیرد در زلال سر سپید کتبا به از زوینا شاکلی مراد از شستی که یک زانو بر زمین زود  
وزن روی و یک بند داشته نشین زبان سنگین زبان لگنت و از زبان فلانی و در هرین فلانی است  
بمعنی کمال بی بجایی دینی کلغی با فلانی است در انبوی سنی از نظر بالای زود گوش کتبا به از مرد کمال  
دست زکوة نیکوی مراد از ضبط نگاه بر نا محرم زور بان با و معروف کتبا به از شخص در وضع کوه زیاد  
کیک زیاد از مرتبه دست خود را در نظر داشته باشد زبر پایش ششم تا از نه کارش خبر شدم  
یعنی بجایب الجبل بر قصد باطن او اطلاع یافتیم زمانه به درش نیست نصیب است که بنی جان فلانی  
که زمانه در عهد و نسیم ظلم است زود به و سیر کبر یعنی سپاهی بطبع در سری و در زخمش بوی مشک می

کرد بد شیرازه دیوان تجانت مروان خدای مجده دیوان شکر اسراف دوان کلکونه بر روی مالین  
شکر از سر خاشاک سایه بر نمی آرد و معنی دل از فلک آید نشانی باشد شام سحر در استین مراد از  
زلفی که در خاره دیوان پریشان باشد شطرنج غایبانه باغمن نادیده عشق و زردین شیشه پر  
خان شکر بی نذر و صفت آن در مقام کمال مدخل و مصلح کل باشد شمار نفس بچار و پنج افتادون زلف  
برک شدن شاه مار مراد از ناله اولین شمار و دیگر سازهای ضرب شهر بی خام مراد از کسی که از  
کرمی عشق عاشقی خبری نذر و شعله فروش عبارت از عشق صبیح لویه شاه کوش زلف ناله هم که  
عاشق ششم انتقال عبارت از عرق که بر روی عشقوان بعد غلام بر آید نشانه زولین سر آن بود  
از شخصی که بر حال بگفتان رحم داشته باشد شسته ناسوس شکن کنایه از شسته شراب شبانه در  
عبارت از هر پرنگون که ناز و پودش سرخ و سبز باشد و آن را بولگون نیز گویند شیرازه دفتر  
پریشان مراد از زندگی شراب الصالحین مراد از شراب اقبالی که بزرگش شبنم باشد و بهترین  
در فریب عطار شیر از ساخته می شود شعله سوزید پروانه است شعی حسوف بومی عاشق نوبه دارد  
تسلی نخل قرب مراد از حیرتین علیه السلام شسته اش خندان است یعنی خلوک است شبنغه خط و حال  
عاشق صورت که ایسی بجز در رود داله رنگ و جویم بدین سنی مسهل است شبنغه اش می آید سینه  
یعنی در عاشقی هنوز خام است شعر کلوسوز از عالم حسن که کلوسوز که شیرینش بقال باشد شعر چکی  
مراد از آن شعری که عشقش بقال غور و نامل فهمید شود مثل اکثر کلام ببرز اجمال اسیر شوکت بخارا  
در مثال ایشان در چربک بضم اول در فارسی لغز آکونند که اهل هند آنرا پیسے نامند معانی جمله  
صحرای نوابی مراد از صحرای که بسبب هجوم گناه غبار از آن نیز در بر می آید صحرای قلی دوق هم کرده

اعتقاد نماید سروکار بود با خرس برف افتاده یعنی طبع بجای سبزه که جز زبان تهنی ندارد و سرخاب  
در مخالفت بیزند یعنی جوهر یافت خود را پیش نا قدر و انان عضدی و سرخاب نام جانوری است  
و نام نخی از کشتی و یعنی شراب سحر و نام یکی از مقامات کوسیتی و مخالفت نام پرده است از کوسیتی  
سلام سرسری عبارت از سلامی که بی بی انعمای اتفاق آند سرسری و می عبارت از آن سرسری است  
که حکمی بر می سرور و بر و سازند بود و آن را سالی یکبار چشم خود می کشید و بقوت آن در شب ناپاک  
نوشت و خواندی کرد سرسری چشم آمو از سبیل و م شیر است یعنی کمال نظم و نسق و عدل و ضبط است و سرسری  
چالاک یعنی آلوده بطنش و عنفرت و بنا سکه نان یعنی نقش لبه سرسری چشم سوم کشیدن آه و مال کرده  
سور پیلام او از کسی که گفته شراب در سرش نواز داشته باشد سلسله ناسمای مراد از زلف محبوبان  
سدره پرد و از مراد از فکر شاعران سخن روستا پر و در عبارت از کلامی که موافق محاوره نباشد  
سود و نورا نشان سی لب خنوخان سبزه تریله زاهد پاکار ساده ناکا وده ام و یکد برف سخنان  
بنامده باشد سرخیل سحاب برف خاطر ساکن این آباد است یعنی مزخوش سانس و فارغ البالی است  
ساق عشق این محبوبان نامده اند نام نهانی سبزه خنجر یعنی آب و تاب خنجر سوار و سب خود است یعنی بخود  
و کار با حسب روی خود انجام می دهد سوخکان ازل کتابه از عشاق سوار باطن و پیاده ظاهر که یک با  
از ظاهر بهتر باشد شبیر سب و بگر مراد از شب مرکب و م لابی می کند صرف آن بنگاری است  
که توانگری محتاج شرح پیش کسی حاجت بردن شراب گفته بویارانی و در معنی دوستان قدیم را گذارنده  
بایارن جدید محبت می کند شیخ رستم مراد از کسی که مجلس در خوردن طعام سبقت کند شراب باغ و شیرین  
بر خاک زدن بود از عشق کز قفس و دشنام شنیدن سکوت بر لاجورد سوده شد یعنی صبح از او من شب نواز

قال بجاکی سپند یعنی بدنی می خواهد فال بدون می زند قریب است که در بازی بر حریف غالب  
آید قشوره دل پیمان کردن از عالم خون بگرخودان فرقیه جو زو سوز تو م طفل نراج فعل بد رو  
کتاب از اعلام فکر جا روه ساله عاشق خطر خوار خوبان فن شریف کتاب از عمل کبیا القافه  
فبعت نامه و فریاد مراد از از تاله فریاد فاصد بجا مراد از قلم سر سوری سواد از قبه گوشت کبیا  
باریک کنند قدم بر جان نهادن بر بیک خود آماده شدن فاقه تنگ کتاب از اسفل شامه ان  
جان عبارت از غفلت و دانش قریب و برانه مراد از زام شک فتنه شنبه پوش و غلظت حیره  
کن به از عضو ناسل الکانت کوه نفره خام کتاب از سرین مستوفان کند صد سر سبز زام ان  
ریا کار کلید خانه کجا و کلید خزانه کجا یعنی شاعر بخت کجا و شاعر زبان و زمان کجا کاش از شامه  
آه یعنی بی سی و طلب نفعش حاصل کرد بد کجی در شام خانه بینوایان کل و شنه کنش کل جان ناری  
مفتوح کسی را گویند که سوی سرند آشنه باشد کل و شنه کنش کل جان ناری عبارت از کسی که زود آه  
جنگ و پرخاش کرد و کوز و زدنش سوج شراب است یعنی از بهت عالی که در دو بین طمع هیچ چیز  
ندارد و کوز و زدن که ذوق شور و سخن نداشته باشد کان کنش مراد از کبر جان کبر نور بین التي  
که جماع نخبه و نور بین یعنی شرف شدن الکانت کل سوسن پوش کتاب از رضا مخطوط  
که چین آرا مراد از کبر و خرم کل در روی فرسند مرثان در مقام حسن لطیف پاکیزه است  
کل زود و رس کلی که پیش از آه بام بهار بگفت کلاب افشان طرفیکه از طلا و نفره و شنبه برای تازان  
کلاب نیازند این بصورت طری باشد اول شند آن را کلاب پاش کونیه کلشن بی باغبان خوزی  
که عاشق داشته باشد کل جان نام کل چپاکل در سبسم می کبر و یعنی قریب بگفتن است کل را

از صد و یک بلش یعنی صد مضموع از کار و بگردن کشود می یکی هفتاد و نه کار با هم کشای صبح نیک برین  
مرد و ز صبح صادق که کم نیا باشد صد شکر نیکه تا یک پنجاه کش یعنی بری یک در مان صد در و کشیدن  
بشود صحبت بی فغان مراد صحبت یکشان منفرشتی در آن حسنی باید یعنی حاجت روانی او را معیار  
بسیاری باید وین در مقابل آن اصطلاح است که معتقدش بر نیم لیموی شکنجی حاجت و چیز اندک بگوید  
و متصل ذوق خود از شعر سخن صفت است به کار عبارت از صفتی که در و مراد پیدا نشود و این از عالم  
کان نمی گاه است صبح تند و شب فراموش عشوقی که در روز و من وصل ناید و شب فراموش ناید خوش  
نسل نوشته اند و یعنی مصایب آلام بسیار نیلاست صبر بر غمش ضمنی نارد یعنی تسلیت ملامت و نه سب صلی  
کل در و صفتی چشم عبارت از حسن پاکیزه الطاهر مملو طالع بیدار خواب دیدن از انطلاس بدست  
رسیدن طوفان پزوده که ساختن ضبط کران کردن طفل اشک بسن و به نرکان نمی گذارد و مراد  
که به چشم دلی اختیار طفل ناه اوزاده در باست یعنی در فن نظم و نثر کمال نچو ارد و طاق افتادن  
مرد و زنانان شدن انصاف و حجه عالم مفلوم نامرد از چشم عشوقان لهر جمله عبارتی  
عبارتی را گویند که بسیار چالاک و تکار باشد غنای سبک پرواز کتابه از عرسانی عروس کریمه اش  
ملی صفاست یعنی کریمه بی اثر است علم فاعلان را چهل بیکه و سخن دانش شدن به غلط نمی باشد تا شک  
انچه خزان مراد از کسی که گرفتار غمش ستونی نوظ باشد عقل نخر فضل نخبه عوشی فرشی عبارت از نبی آدم  
ازین راه که روح آواز خوش است چشم آواز زمین الغین سحره غنچه نریاک عبارت از مرد  
نریکی غم و شکر ریز مراد از آن دوه بسیار غنچه نسیم بان عشوق انشاء سحره فریاد نوام نبرد یعنی  
تظلم از نو ترانی زبید فشرده ران عبارت از سوار چابک نوزند سیر عبارت از زنده جوان شید



و معشیت نهی بوده مرد چهارم بلاوی یعنی مرد معنی در بلاد چهارم خراسان است و خراسان  
نسل قزوینیان بحاققت و زود درینجی شهر از آن صیبت در مانع مرد ز سخن کرده که شنیدنش رنج خاطر  
آورد معشیت یعنی تراکم دور و من مرد نه ا حروف و کجواب مرد در شخص غیر محقق در زبان و آن  
که جواب نه در مثل را یک سخن او را اندر کرد معقول مالم لیسیم فاعله کنا به از معشیتنی که معشیت کم نام باشد  
باعاشق نداشته باشد معراج کلاه یعنی بندی کلاه برین شاخ لبندی که از آفت دنیا برکنار باشد منهای  
بگزیم بودن کاپلی حاصل کردن مکان چشم آینه مرد ازین صیبت و لاغر معراج نام برود ز کنا به  
ز یکدیگر بو عاشق شده باشد از آن نگاه ز چشم نظری که از روی چشم بوی کسی اندر شود  
نقش سیم اسپش و آن کشته است یعنی اسپ او را بر عتقی می کشند ازین عبارت که راه خوردن  
یعنی بر عت راه رفتن است نهان دل یعنی با زدن شکل از آن زین مرد از قفاست سخنوفان نسیم کل از  
دست داده کن به از قفا صد نامه گم کرده زای بگین بلب شیون دارد یعنی بجان رنج و لال خود را  
نشاندن و خوشحال بنماید تک بجه کن به از شراب نگاه بگونه آشنا عبارت از نگاه مشوق هر جا  
نظاره گذر شده نشین مرد از نگاه سیر بر روی زبان نمی بیرون نمی دهد یعنی نبات مسک و گل  
نفس آفتاب یعنی تابش شعاع آفتاب نورس کوی طلب عبارت از جوانی که تا زمانه عاشق شده باشد  
نامه در محرابی است یعنی حصول طلب در دور از است نان و نوح بار و غن چرخ کنا به از  
دریاد و خراج نام بطبع تو شتند کل یعنی شگفتن غمی کل نا نوی شدن یعنی ناله کردن نامه اعمال عاشقان  
مرد از خط غدا سخنوفان نهنگ قدک مرد در پیکان نیز نم نمی گیرد یعنی نقشی به عانی شنیدن نقل  
بروانه عبارت از خسرو یعنی برادر زن ناز و خواب و المله دل پیدار مرشد آن بتغای است

در عرف کشیدن مراد از کائیدن ناکاوه باشد که هفتاد هفتاد می کند یعنی دوم از شرافت و انبی نبیند  
کل جوانی مراد از انگس که به روز زده ان کردن کمال بکل سخت و زنده ان کرک که کین سنی است  
قدیم کل بچشم عبارت از ان ناسل کوسا شیرست کن با از پسر و اید که نبرکی او را که گویند که هر غلبان  
مراد از رد که با هر کس کون دوان راضی باشد کل ساخته بالا صفت عبارت از کل صلی که از باره و نیم  
و غیر هم سازند کل را زینل نهان می کند یعنی کمال را زوار است اللام لیلۃ الترحیح سخن زمانه  
تا قدر وانی سخن لانه سوار مراد از سوار است و ضعیف المسیم ماه باله فردوش کتایه  
از عشوق جوان سال مردن غلانی پشت در زوار یعنی با هر کس یکسان است بهانی حسن عبارت  
از آرایش محرم را از کین مراد از اولیا اقد سوی کاسه است موی خمیرت یعنی سنگین دل است  
و طایم طبع نیست مرغوله بزنی زلفت زمانه نخر بر پروردون در سرود و نخر بر باد در زبان مندی کنگری  
که بند مرکب جان می دهد یعنی چنان یکسانه بسیر و که مرکب جانست حسرت می کند ما بیان ابد ارکان باز  
انگشتان عشوق محتاج نیم محرک مراد از اهل ملاحی که در محبت بنحو ان شبند ترکان بزرگان نشنا  
نی شود یعنی خواب نمی آید سوز و غم بر بیمان افتاد مراد از خط بر آوردن رخ عشوق بهر منزل راه  
عبادت از جنون تعقیدان خرد حکما عقلاسته زندگی عبارت از خوشحالی مثلثه آبی مراد از روح  
آبی تصور خوابه ملاحی می تواند ملاحی یعنی حرف سخت و درشت یعنی خوابه با چنان است  
که مثل غلامان برو و ریشی و چشم نای با به صرف آن بنام آفای به نراج است ماه محرم مراد از زمانه  
جمله خانگی کسور الفوج که ای بنواستنی بچید مراد از زلفت تا با هرهای شطرنج مراد از باران جوونیک  
و ندر مهند می خوابد یعنی کون می دهد صبح الجبال مراد از زلف نیک مادر ساویگی به روز زده و دندان  
دانی

## در بیان تخمینات

که از بیع مطلق است یعنی تا آنکه تخمین کردن را محاسب هم گویند شایسته و لفظ است با هم درست  
لفظ و معنی تخمین بر چند قسم است اول آنها تخمین نام نام وارد و آن متحد بودن دو لفظ است  
در لفظ و تحریر و شمارده یعنی مثل شانه یعنی باز و شانه چوبی که بال بر روی دسر نشیند یا مانند  
و اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند آن را تخمین مطلق گویند مثل لفظ بار که یکی است چوب و دیگری چوب  
و اگر از دو نوع باشند آنرا تخمین سببی گویند مانند در که هم طرف مکان است و هم صیغتهایی دیگر تخمین  
مربک نشانه چنانچه در آیه و ذاب اول یعنی صاحب سه دوم یعنی روشن و دیگر تخمین مرکب معروف  
مثل غل سما و اگر لفظی از دو لفظ زیاده بود بحر فی آن حرف زاید گاهی در اول کلمه واقع شود و گاهی  
در وسط و گاهی در آخر آن را تخمین زاید گویند مثل نار و نار و نار و نار و نار و نار و نار و نار و نار و نار  
در اول لفظی از دو لفظ شایسته واقع کرد و آن را تخمین نامس گویند و بعضی آن را تخمین مرکب گفته  
مثل شکوه و کوه وجود و وجود و انعام و انعام و اگر دو لفظ شایسته یک حرف و آخر مختلف باشند آن  
تخمین طرف نامند مانند شراب و شراب و اگر دو لفظ متحد اللفظ و شماره الالفاظ باشند آن را تخمین  
مفاد نامند مثل زیادت و طریقت و بنیم از قیاس است مثل کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان  
و دوار و دوار و تخمین قلب سنوی مثل شایسته مثل رام مار و تخمین قلب بعضی مثل نجوم و نجوم  
و اگر دو لفظ متحد باشند در صورت و بعد از آن معنی آن را تخمین خطی گویند مثل قدا و جد و شرح مسیح  
و هم و زخم و جسم و جسم و اشتقاق هم تخمین معنی است و آن مشتق شدن دو لفظ است از یک کلمه  
چنانچه لفظ طاهر که مشتق از قیاس است یا هم در دو کلمه نام افغان از قدا و تخمین وزن و وزن و وزن

که عشق از حال عاشق خیر باشد شب بصر کنعان می رسد یعنی عاشق و عشق هر چند بیچاره گانه باشند  
 باطن بچانه از نگاه لباسی مراد از چنان دیدن است که در حساب دیدن نباشد تکانش زخم دل  
 عبادت در تیریم عشق <sup>المراد</sup> و برانه اش گوش بر آواز سبیل است یعنی آماوه خانه خرابی است  
 وصال نام رس مراد از وصال سرسری که کام دل از آن حاصل نشود و رقی بر و رقی بالبدن از عالم  
 مندل سایدن و زعفران سایدن که مبنی ساخت کردن زن با زن باشد و معنی از آن خزانه و  
 سخی و معنی مجربان و مخصوص کون و دن <sup>المراد</sup> از چشمان لیلی مراد از آهوان صحرا هم از پیش  
 عبادت از تقانی که خوب نرود و آن در قافیه هم نگار شده و می نشیند بست مراد از حال رخسار  
 و پیش زوایر از است یعنی بسیار خوب بهر بودی و در زمانه روز جای مثل شامین هزاره کن  
 مراد از گل و کوسن همیشه در الحیات شراب کوری هوای تاشکن هوای که بخت می نویسی گشته  
 ایله سر چنان مراد از عضو ناسل کوچک هرگز نشاید نید شاخ و برگ است یعنی عاشق هر جایی است  
 که هر یک عشق کفایت نمی کند <sup>المراد</sup> یک سر روان شراب مراد از شراب بسیار کم یک عید  
 فریاد یعنی یک عشق و صد عاشق یا صد کلمه است حرث آن در نظام کمال بخش خاطر باشد  
 یک سر هزار سو و مراد از علم کمال یک بند و یک پانه در بگینه مراد از طقت است طاعت و مزجات بعد  
 باشد بچشم کل و بگر چشم لیل مراد از شخص واحد یعنی او با هم میبوائی در تو انگری یعنی در عالم است طاعت  
 چندان میصاب گرفتار است که میبوائی را از آن بهتری و نذیاب زن مراد از شخص ناکر شش که

کس و صد گرفتار مراد از سوز زهران را با کار

در چشم و مهم در بیان خجسات و خجسات و خجسات

آنست که کلمه آخر از هر دو مقعره مختلف در روزن و تنقیق در روی باشد مثل دتار و طار و جنگ  
و جنگ و مقعره قطریه و دور و بخور و سبج متوازی آن باشد که کلمه آخر هر دو مقعره در وزن وادی  
تنقیق باشد مثل مرفوع و مرفوع و خراب و سرب و غراب و خطاب و کوبا و لوبا و سبج بر وزن آنست  
که جمع الفاظ در هر دو مقعره بوزان و توانی اثما و داشته باشد و این صنعت را نیز ترمیم گوید شمال لطم  
الانجاء بجا هر نقطه و مقعره الاسماع بر او خرد و عطف و نوعی از جمع بوزان چنین باشد که کلمه آخر هر دو مقعره  
متحد و در روی مختلف باشد شمال استغفار و انبعاث

### در بیان تشبیهات

واقع با تشبیه مانند کردن چیزی است بچیزی دشبیه شده و تشبیه کنایه و تشبیه شرط و تشبیه  
و غیره از اقسام اوست و تشبیه تشبیه و لازم و لازم و استغفار و غیره از ارکان او و صفت آنست  
که اگر لفظی امینی اصل او استعمال کرده اند انسان را انسان و اسد را اسد گفته شود اما مجاز برعکس آن  
بود یعنی انسان را اسد و اسد را انسان گفتن باید و تفصیل هر یکی ازین طوالتی دارد لهذا در هر دو  
از تشبیهات آنچه مروج و بکار آمد و بدقتراست چند از آن مرقوم نمود سخاوتی چون ببالونه شتر از وزن  
تراز قباس آوازه چون فکر سخنان فلک پهای نیبادی چون قول است کوبان محکم تشبیهی و نیز  
زبانی آه سبب ستانی با پوان بدان در سخنان ترا تشبیه نادر که تیراه از پیران کمان پشت  
رسان تیر بلانفی چون شربت تابستان روان آسا زبانی چون کار و ملک رفیع خطاطی چون صورت  
خود اریست سستی دری چون چشم را بندگان کناده شمیری تشبیهی همانان سفار رفیع چون  
شب و وصل کوتاه و خوش این خزان چون زمین حکیم بر درختها صحنی از سایه بر رسم کربا راحت بخش

و امثال آن در لزوم ما بلیم نیز مطلق است و در آن زبان باشد که نشی بانواع التزام حرفی با نقلی  
 در کلام خود نماید چنانچه نصیب شرحه کاتبی که مشهور است و هم از قبیل لزوم است صفت نقطه  
 و غیر نقطه و نقطه و جفا نقطه است که هم حرفش نقطه دارد باشد چنانچه این شعر است  
 زینب تخت جنبی بی چین چین تخت جنبی و غیرش بود اگر همه حرفش مهله باشد مثال کلام  
 ملک علوم سرد سرد ز ما در کرم در فطما بالفتح است که در عبارت کجرت نقطه و حرف دیگر  
 غیر نقطه است چنانچه این مصرع است ای دروند بریم چون جان وزوی و جفا بالکسر است که  
 شریا شعر با یک نقطه نقطه و یکی غیر نقطه باشد مثل مصرع بغیض کرم زینت ملک بین دلخنی این  
 صنعت است صنعت نقطه و صنعت رسول مثال نقطه داور و داور از دور دوری دور  
 مثال رسول مجلطین فطنت و مثال لف و سر زین است سبب در انار و نیز زینت  
 دل رسده و جگر انوی اند و مثال صنعت سکوس است در مضمی زیبا مضمی دارم  
 صنایع بکنه کارم کارم بکنه صنایع و عراق از انام سه کانه باشد است که آن تبلیغ و عواواق باشد  
 مثال عواق در غایبان جوهر در بای تیغ تو هر یک بید ز سو که صبا و صد تنگ و صرف اکثری  
 از صنایع بیشتر در کلام منظوم است و در شعر کثر و این هم باید دانست که صنایع و نهایی نسبت  
 در استن آن را منظور کرده اند هر شخص ذی استعداد و مختار است در ایجاد هر مضمی بهر مضمی که خواهد  
 نهاد با طاعت بپرداخته بر فردی اکثریتم نموده شد

در بیان نسبیات

بجمع و زشتی قانیه باشد در شعر و آن تقسیم است بر سه قسم صفت و شمار و موزون و بجمع طرف  
 زین

که حصول آن از وقوع خلل در کلام عربی محفوظ ماند الما یعنی آراستن آنها روضت نغمت  
شمرن التهاب زبانه آتش از باقی بیرون آمدن اعضاء با کسی نیکی کردن اعضاء فرو  
آتش انقباض گرفته شدن اعضاء گاهی محکم کردن اعضاء پس آید گان از بیرون  
اعضات بیرون نین اعضاء بکنده شدن اجوف بیان نای اعضاء جمع صفت مهابان  
ز باقی پاک کردن انسداد و بخوی خود بخاری استخوان از بیض برود موضوع و در او زردی  
رود گناه قد و تنوع از آن پیشگی و زبانی که استخوان باشد اسد شیر زرد اساد و اسود جمع  
اسف نغمین آند و هشت اسف نغمین خود عادت ساده با نسیم معالجه و در او اشباح بافتن  
نشاد و شادوی اطبر معنی گناه چنانچه گوید انصافی و در مریز گرفت مرگناه غیر عجمه جو که بر  
آبیاری از چاه بوی گشت آند در مریز انصافی از آن استخوانه بافتن چرک گوش و  
نگاه کرده اهل و رخی هر دو یعنی روشن را علی تصویر و رنگی پاک از اعلی بلند تر نصی  
و در ظاهر کشتن آتش و جراح اعضاء در کشتن و در مریز به فرستادن اسکناب  
طلب کشتن خیری اسلوب با نسیم روشن و راه اطمینان و در کشتن سخن اکواب با نسیم کوزه  
نی و سنده ولی کوا اباب با نسیم عظمها اباب با نسیم کشتن در مریز نغمت نغمت اول و کمر گوان  
بالمای مرفان و بازو های آدمیان اسف اصل پاک استخوانه حصول خیری ادوات جمع او به  
بمعنی ناله و فریاد استخوانه فریاد خواندن استخوانه پناه خواندن استخوانه فریاد خواندن استخوانه  
بهتری خواندن استخوانه مشوره کردن استخوانه بهر استخوانه استخوانه خواندن استخوانه  
اسطوره با نسیم سخن باطل و اسطوره جمع شاعت آشکارا کردن استخوانه خواندن استخوانه

تفصیلی چون مکر و زات و آینه و روغنی درست باشد عبارتی چون نرودی بیار بجزه تر فرآ  
از چهره دوم خواه و خشت اگیز تر

### در بیان اضافات

محققانمانند که اضافت نسبت از آنند و آن میان دو لفظ واقع شود اول از صفت و ثانی را  
صفات البه خوانند و در فارسی با حرف صفت کسره نیار آنها را اضافت آوردن سمول است  
و اضافت منقسم است بر شش قسم و دو قسم دیگر از اضافات در تحت قسم ششمین است اول  
اضافات یکلی مثل نخت جمید و خاک صحر و شهر خاقان و سپ عرب و شمشیر افغان دوم اضافت  
تخصیسی مثل اقلیم ایران و بلاد ترکستان و دریای عمان و لاله نعمان سوم اضافت توصیفی  
مثال دوم شریف و دستان لطیف چهارم اضافت تشبیهی و آن اضافت بیمن است بوی بیان  
خود مثل مقام من و جاسمی آسایش خیم اضافت تشبیهی و آن اضافت تشبیه است بوی تشبیه  
در فارسی تشبیه را گویا خوانند مثال جوان چون شیر و سپ چون دیو ششم اضافت ظرفی  
مثل ساکن بند و سوطین سند و آب دریا و موی صحر و گاهی این اضافت از زبان دانان مجتهد  
کرده با کسره شمال آرنده مثل صاحب خانه و صاحب دل و صاحب زبان و گاهی مقولوب نامند  
مثل جهان آرا یا غمی و جهان کشا جینی یعنی باغ جهان آرا و همین دلکش

و جی تو زو هم در بیان کتاب ربی که نشان را هم کام تحریر بیان ضرورت و بی سود

### الالف

تیا و بالبدیع آب و منی چنان آداب بالمدح اوب و علم اوب منقسم است بر دو از دو قسم

الاول



بآب زور قن و زور قن ستمان اختصاص داشته اطلاق شدن اختصاص با یک بیان  
استفصاح طلب فصاص کردن اختصاص غم و غصه خوردن اختصاص اوست کردن سخن  
اربعس سزاوار خبر و شواضع انقباض گرفته شدن انقباض برین شدن و با خبر رسیدن  
بیت انقباط باطل کردن اختلاط آتخن انشراط بوی راستانه کردن انقباط عادل زراعت  
بر خوردن از چیزی اصطلاح برین فتن انقراض برگزیدن و فرود آوردن انقراض برین گزیدن  
و برکندن و برکنده شدن لازمی و متعدی اجازت مردم و را به جوت بیان نمی انقباض  
لی راه قن انقباض جنبه پاکیزه الیف با و دوست انقباض بافتح بهم و چنین احواف بود  
اخراق سوخته شدن انقباض است در کردن هدیه کردن انقباض از همه بگرد شدن انقباض  
استوار شدن اعراک جمع شدن انفکاک از هم جدا شدن اصل سوراخ قضیب و سوراخ پستان  
رفعال زبان شدن و لاغوشدن ارسال فرود گذاشتن و فرستادن استمهال مهلت خوا  
دفعال با هو بگردن از ار کردن انقباض رنجیده شدن به هم و چنین گذاشتن استمهال  
شدن و بیش شدن خواستن انقباض به شدن اجابت از غایت تنها اقبال شدت کردن انقباض  
انکه یک بسیار بر هم زنده است بفتح الف و لام نمی برین انقباض بفتح الف و لام هر  
برین انقباض بفتح الف و لام که یک خانه او بر یک بود و یکی فردا بر در مصالح سینه برین  
و غیره که در فیه اند از غذا بسیار و با باطلاتی بطی او او ای که برده با انقباض سوشن  
و غیره بر به انقباض و یک سنگین بر به انقباض نیکو کاران برده با انقباض شهر و بلاد و جمع نبودن شب گذراندن  
بر بدنامه بر به انقباض برین به انقباض روشن شدن و تکلف کردن زیاد و از صراط

اطرافه پاک کردن افاز و فیروز گردنیدن اکاسره جمع کسری لقب نوشه روان و اولاد و  
امارت بالکسر سیر شدن انانیت بالفتح خوشترین منی انکه بفتح اول و کسر پیم گشت و انامل جمع  
ایچ بالکسر جو که بان سکه از ماست میدکنند ایچ بالنظم و نشد بد جسم سرب ترخ اصلاح ستن  
عضوایح بالفتح قدر و اعتبار دار چمند که ساخته اند کو پانفاری است استدیاح اندک اندک نزدیک  
گردنیدن بعداب و فراوان کردن نعمت در حال صحبت اصلاح طلب علاج کردن انوفج  
بالنظم سرب نوزد و عصاب قاسوس که بد صحیح بودج است بحدف الف ایچ بالفتح بروزن و کج  
دحتس اربنایح بالکسر نشاد شدن صبح خور و افتحاش کشودن و آغاز کردن افتضاح هو اشدن افترج  
لی اندیشه سخن گفتن اخفا و بالفتح شهرکان و خا و مان افدود بالنظم شکاف زمین در رازی ارنه  
او بر کشتن از سلمانی استیقا و آتش افروز شدن ابر و جوان بی برش و اما و جمع اوصد بجان او داد  
بهمجامع و تدار و فرو و آوردن استنفاد و هانیدن ابراز و ابا بر جمع آن تو ابلی که در طعام  
کنند اخفا قفسه سردن او فرو بی نبر و دجار بر ساندن اصطبار شکبائی کردن اعتدال قدر  
خو استن انکار بسیار گفتن از نماز پریشان حال شدن اسماء کسین شدن انمز و زیدین  
از ناس در آب غوطه خوردن و تجماس بانک کردن ابر استنناس خو کر گفتن حسن مارچ  
ساق افش خورد چشم و ضعیف البصر استنناس نا خوش فکلیکن شدن اعش انکه در چشم او بر  
باشد صلیت بیماری و لقب عالمی شهر که ناشی سلیمان بود او با نش مردم فرود مایه استنبا  
بیرون آوردن استنبا طایبید ارشدن اشماس گرم شدن آفتاب افش بالفتح همین منی ایچ  
جمع کسین که منی زبرک آمون اسکاس سر کون شدن انیس نابود و کمت شدن انماس  
باز

نفسین فربه کردن نخچین کرم کردن تککان باضم یعنی اعطاء بطن نرم کردن تخمین خون  
ساکن و آفرین آوردن نمیه بیدار کردن و وقت نمودن به بیابان تعدی طعام صبح خوردن  
نفسی طعام شام خوردن یعنی لرزیدن تلاقی کبک بگردانیدن ترب با لکسر سرد کردن  
و تمام از آب جمع نخ لگنت کجاج سردی کزبانش لگنت داشته باشد بیدار شدن بعد از غفلت  
و عبادت شب نصیرم پاره پارود شدن و گذشتن بنیل لاله و لاله کشتن تعدی تیر و کردن  
با کسی مصوبت یعنی ناخیر نصیرم استواری و خرم کردن نهادی با کبک بگردانی کردن بزنج  
کوکبی از کوکبی در خانه چهارم پادشاه شلیت بودن کوکبی از کوکبی در خانه پنجم یا هم فصلت  
لاف زدن تخمیه بزود و کردن نصیرم برین نخوی صواب نمیه نمودن انشای  
نواب یعنی رو ثابت با وسعت که در اول باران وزیدن کبره ثقیه باضم یعنی سوداغ  
تندی باضم پنهان نماتی کلمه سه حریفی نوران باضم بوش زدن خون نواب روشن  
تقلین آدمی و پری ثعلب روباہ الحسیم جادوب و دروغ کو جاده حوض آب در تخمین  
جامه که گویند نیده را در کارها انصاری نیست بگون باعلا است جمیع یعنی زکتن نیز که  
کیش نیز گویند ثقیه بنشین جلو جار یعنی مساب به جدر باضم سرد و در برابر یعنی کشید و نکو با  
جنا سرب کفار جاسوس سرب کاوش جاش بفتح و نشد به بسیار بخشش گفتن جانم  
کا بوس و سرد و نخل جوغان باضم کرسه و حیران حیران با لکسر مساجان جمع جارحان  
کنا کار جا بفتح با نهری است مشرق که در ای آن نهر دیگر نیست جا با شهرت تیر  
که سوی آن نهر دیگر نیست حده پاره اش حور باد کرم که در شب وزد و در آب نیک

باین التضاوق همزه غلاب و نختی بوس با انصاف نمی بگوره چون تو دین و بقاری آن را ز باو کونید  
بموض بافتخ نذ بر بط سازی است سروت که آن رعو ذنیر کونید با ط زمین فریخ و با لک کسرونی

خون صبر و فالین و غیره با نفع طلح کنند برف بافتخ در خشدین با نسی و ما نوبالین بیدق  
با نفع سوب پیاده بل با نفع اول داشته بود اول غمزدنش میباید کیباید آن استعمال غلط است

با نفع سوبی شبر و دلیر تا نعل نام مردی است که در نعل نیادنی و بر زبان بی با نفع کسرونی است  
بیال بفتخ شدت نغم بیان سوب پستان و جمع آن با نین بهر با نفع بیان و خواب میخواب

بایدی از نخت کونید باوی تا کسرونی باکی که بکنده و ستم نشین بر نغ سوبی مایل با نفع بیان  
دو چیز در زبان مرکب همزمان چاست بسن معنی اول و ثانی و سکون لام و وزن دل

سور را کونید که بربی عدس خوانند بو د نام زمین که همان کوم علی اللام از پشت افتاده بود  
بطر کشته شدن نفس سوبی کاستن و سیم ناسره الی و نظایر بگردیدار نرسب نرسش

کردن تر حیت در جا کفتن زرقب چشم دشتن تشبیب ذکر شباب نمودن و شو کفتن و در بیان  
عشق نمود و عالی آنچه در آغاز نصیب تمهید تا بند عورت سخن مجبی را بوی کردن تا دیر زمان

تا غنچه پیری کردن زرقب بفتح تا و جیم زانکه بیان زبان دیگر شود تشبیب زنی که شوهر نکند  
تلاوت یا لکس خواندن زرقب چشم و سیم و نام طو مار نموند و آنچه در باره سوب و سوبی در کتب

کشتن توطیه با نفع شردن و از سنن نایب منی ز سر جان با لکس کسرونی با نفع سوبی در باره  
فد نفع نبار با نغم و التشدید جمع ما بر کسرونی نیکان و نغمه بهر سوبی کردن نسیب در باره

کاری بخون بچاینت سوب کونید زمین بود که کسرونی مع کونید با نفع شردن  
بکن

و فتح قاف مشرق مغرب قحان بالکسر فتحه نخون و ماوشدن خدین بالفتح دوست و  
سعوده علی الفتح و شد به بنیم دست خامی کلمه فتح حرفی نمول کنام غایب نامیده فارسی زبان  
کار الدال و اب عادت و کاروبت بزم سخن و عیب بالفتح فرایخ کردن و جاست بود

و دیده او از ده درایت دشمن درجه ششمین پایه و پایگاه در جات جمع و نارت بالفتح  
هکسی و زبونی دولت بالفتح کوشن زمانه بنیکی و طغیان و قبایل بومی کسی و نیز دولت  
چیز که دست بدست بگردد و دست بالفتح به دست و سر یکی دست خون بها دون و برش  
بافتح و الله بدینی بهرت بدلی محبت دواج با انهم بان پوش و شمار با کسر جابه که بر بالای  
جابه دیگر پوشش و آن جابه بهرت بشد و در الفتح ثبت مارک و در جاب جمع دوس  
بافتح خرمن کو فتن و درع بالکسر زده و بهیمین کمال بالکسر فردس و فصل عبارت از کسی که در  
طایفه درآید و زرقان نباشد و کل که در طایفه حساب کرده شود و عربی نباشد دلال

بضم نرود و ال نام اشتر عقیده بسیار است که در کلمه بحضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام  
فرموده و آن حضرت نجاب اسم بزرگوار علی بن ابی طالب است و عام یا کسر استون خیمه و خانه  
و عام جمع آن در بیان بخشش شریعت از منازل و مردمان نجاب است و کان بضم و  
نشد به خانه سر باز رک در آن یار و بار نشیند دکا کین جمع آن دن بالفتح و الله  
ضم و بدن بفتح هر دو ال عادت و صفت دیدن بالکسر که ما جمع دوده واری و نرود  
و ضد او ندمت و سبکه یکی بضم باشد و خوشبوی فروش در هم بالکسر سرب درم وزن  
آن شش دانگ است و دانگ و در طایفه و غیر طایفه و نرود و نرود و خوریا نرود و درم شریعت

تیز و جوارح اندامهای مردم که بدان کار کنند ضعیف هر دو است که چشم ایشان نشد کند  
چهارم الخروج عن الوطن و البلد و مسافر و خفقان و بضم اول و فتح ثانی میل کنند گمان بکن حور و  
یا ضعیف زن صبح الوجد خدای بر کشکان جمع جبران حالت بسنی کیفیت آدمی معرفت با انعم  
سوزش فاشه با انعم نجه جان و رفتی که در دم مردان باشد خصافت با انعم استوار و حکم کند  
حرث با انعم کاسن حرث با انعم الکسر کلاه و شکنج سوخته و میل کردن از حق بوی باطل جان  
شکنج سوخته خود با انعم مرد و بسیار کینه جبر با لکسر نشسته و شکو کار چهار با لکسر که و مدینه و طایفه  
و غیره ماصد و کبد حوس با انعم و دور با انعم جنم با انعم استوار کردن و واجب کردن کار  
حام با انعم شمشیر مردمان با لکسر تندی هر چیزی و با انعم جوانان و فتنج عاونه جانی بر  
حادی که کنند حاکی حکایت کنند حری با انعم و التندی سر او را حاج تشد بدیم صینه فاعله  
بسنی چه کنند حیوان بسنی مردود و حیوانات به چهار قسمند که بیک راه رود آن را نصف  
کویند آن پا راه رود آن را ماشی گویند آن که بیال پروان را طایر گویند آن  
که شنا کنند آن را ساج گویند حجم بسنی باوه و مقدار عبارت حول کردن سال مضیف بسنی  
انفار سیر فایه خم که در و سر که و دو شتاب و غیر آن کند خاویه افاوه و عالی خایه بنده  
شع خطوط با انعم کام خطوات بضمین جمع فدا و با انعم و اغ بر رخا و جبار با انعم و التندی  
نوریند حیض با انعم پیرایه اندک و سیاهی که بدان نوبند و بین سنی بکسر نیز است و ضوع با انعم  
فروشی کردن و فرو خو با نیدن چشم خافع بدکان و به کار خصافت بفتح و نشد بد فعل  
و لقب و نشسته است فاقان با و شاه زکان خان کاروان سرودگان فاقان بکسر

و وقت و همچنین زمان ترکی یعنی با آن نوزاد نورش با اسبین سجا با الفقه خوبی با  
جمع سحریخت پنجم و هفتمین برام و کب بر که بوی نکند عاثر شود مثل کما سی و را بخوار کی سردی  
سزوه مطبله نان در از زبان سلوب خوردی و نلی حاجت جو نردی سینه با الفتح سال سینه با  
پمانه بزرگ تلح نشد بدال کباب با کسه سراج کوش برادن صانع سرده همیشه و دم سجاد با هم  
بیداری سبار با کسر سل که بان عن بر است عاثر کند سیر با الفتح نام جوی است و نام نصری سار  
کار و خجری سیرش اوخته و زبانه آتش سوزان سبار با کسه که بان با بع و شتری بود است  
کند آزاد لال گویند سجا شرب مشهور فاعله روزه و از سوسل که سوله سلطان سحر است  
سجی همیشه کبوره و تنبیر بلانس انعم هوشی سطر انکر نشسته بر او بود ملک عام است سواتع خوشکها  
با سوم سجا ف با کسه رده و آنچه برود و در دست او اندرون بود زنده سحیف مردیک و  
نیک حرف سواف که شننا سلسو ساج و بر کله که در سوز سولفی آرد کندم و جو سلام  
با کسه شری نیخ کبیر ال خادم کعبه و بخانه و در زمین است رنج و مالیت سلوب عیش و آرام  
سرسر از زمانی سذو است شدک ساطع کما علی لبطه و عاصمه سینی سفره طعام در هم سینی  
رشته عن سینی گشتی جمع سینه سولیم جانان بران چرخه سینی گویندان و غیره بسط با کسه  
وزند اشین شسته با الفتح و الفقه بدراکنن با جمع شبت شوری با الفتح شوشه شاب در جوان  
شباب با الفتح جوانی و جوانان خوب با الفتح لا غشدران شبکه نقشبند دوم صباد و شکاسه با الفتح  
به خو شایخ نکام بیان تراعت در زمان کنندن شده با الفتح و الفقه بد نام باوشای کافر  
که بعد از شد بر او و خود با و شاه شد و ضحاک ناری خواهر زاده او بود سوز با الفتح کوشه شرم که سینه

شفا باشد و از عمیق ترین و بارانی دری شماره روشن و بزرگ و در ای جمع آن در  
باعث دیان با دانش منیع اندازد ذوب بافتح که اضم و ذوب کیمو و سوا پیش  
سزهای و ذوب کشتن و رفتن و در بات باها که چیزها را بپزند و در ره باضم و باکسر  
بلای هر چیز دلافت بافتح تیزبانی و نصاحت و در باضم بر بدن آفتاب و بافتح در ای  
که بر چیزی افتانند و در بفتحین بوی تیز و خوش و تا خوش و مشک و ذومشک تیز بوی ذرت  
روان شدن استگ و آب لیمو بافتح و الکسر و تیز زبان و من باکسر زیرکی و فوت ذک  
و کمی زبرک قبول پذیرده و فاروس زنده و کیموی بافته و در باضم و سبها روی  
هناک شدن حب بافتح بسیار خور رعایت عطا های بسیار و چیزهای مرغوب و باکسر حلقه  
رسن که در گردن شور بندند و رفت بفتحین جامع و اوج بافتح شبها نگاه شدن بر بفتح بسیار  
و دم کننده آب کرسش رانی تکو و فاعلص هر چیز ترن بفتحین نام مردی از هند که بعد از سینه  
فا هر شد و دعوی صحبت حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام نمود و عادت رویت کرد اهل حدیث  
و در اسلام و عقول زنده شدند اما شیخ عمار الدردیه سمانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند  
سینه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود داشت او را ابو الرضا بابا اذن مهدی گویند  
استی ثابت و شور رباب بافتح زن جمیله بود و در باب که بعد عاشق او بود و در کرج  
و مال که از زمین باسد ریم استخوان پوشین رباب اول شباب از او در زرقان نام  
گنود چشم که سواد را از سه روزه راه می دهد و زخم باضم در جبهه و شریک و پاره از اول  
زبرکیا می است و در که بیان رنگ کننده نجوم باضم فرزندکی و در سخن زمین سخنین و زکا  
از



بیاش بفتح نشد به اگر قصد یک چیز نهشته بیزان و سرگردان باشد طبع بالکسر است مردم  
ضعیف است و تمام طریقتی تشدید تخانی نازه طایط طایط نام روی است ازنی  
اسرئیل که سفا بود و حق تعالی او را سرداری اسرئیل کرده بر سر عالت کا قزوستان تا اگر در اسلام  
که از جمله لشکر او بود او را کشت و انتقام نبی اسرئیل گرفت چنانچه در قرآن مذکور است طایط سفا  
در خنده طسم خیری که مخالف عادت باشد طسم بالضم خمن طیف بانفج به حال مشهور طسم  
بانفج تا یکی اول شب طامن ساو طمین نیست نیا و شش طامن هو و با وزمانی که در سوج نشند  
این طسم عای بانفج سوی بی رخت و کباب مانشو روز دهم محرم عجاب بانضم بیارنجب  
غوب بغمین روی زن و غوب زن بی شمشیر عیب مینی آفت عادات جمیع آن عادت نراوند  
عجابه بالکسر بانضم هر چه شباب حاضر آورده شود بجز آمد و عا طر و دست دین و بوی خوش عفا  
بانضم اسباب فانه عا هر زمانه کتیب عبوس بانفج رشم و عناس بالکسر در باندن و خرمه از بلوغ  
در فانه بی شوهر و در آن حال از صد و دوشیر کی برون و دو بعضی شعری که استخراج معنی از آن  
و شوا باشد عطیف زن فرمان برادر و ملائم طبع عوایی زن لاست کبر عطل بغمین رز ارباب  
علت شایع سوار شدن یکی بر دیگری عصوم بانفج بسیار خوار علم بانفج تبیح آب طایط است  
که نبو و علی السلام بر حالت ایشان آمد و ایشان از نسل عا دین ارمین سامین نوع بودند  
و عادی معنی خیرندیم و سنوب بقبیله عا و عوص بالکسر هم تن غا رنج و معنی و و شوا ری غنبت سخن  
و در وقت عویع سو و طلق عجله معنی کرده و غنوق رنجاندن و در زون عرض و آنچه بود به آب  
در جوهر شیرین غنوق و غنوقه در آن نزدیک غا رنج معنی انهن عشا و بالکسر

ان عصب با کثر شکر بالفتح تیره و پاره از چیزی شایسته شوخ و بی باک شمشیر نیز در شخص جسم و نوزاد نماید  
 مردم تفریق و پراکنش نماید در سرب باروب مستحق تخمین بسیار آرزو مند جماع مثل پنجه بین و اسباب  
 بر بام که شستن زود و شمال عادت و کتای چپ تم بالفتح و شام و دان شبسان بالفتح و زیکه  
 در و ابرو سر باشد نام تپید شری بالضم باوه کونوال شفت پوده بار یک و کس نیز بر شمال بالفتح  
 باوشان لالاکوی سرخ و اودی که اول شباب در شفته باشد شهاب است بتزولی شایع و بار شری  
 ستاره روشن که بعد از جوار آیه ششم خصال نموده سرعت و بازی و صفا و زمین فراخ  
 که گاه نده استند باشد صغاری مع آن صبر و صبر بالفتح که چون از جای بصیبه کبیر و صوادفا  
 بچال نروس خود بالفتح شبنم و کوش و دان به چیزی صبر بالفتح ماده و فایض صند بد با کس  
 و شریف و بزرگ صنادید جمع آن صعلوک ممالج و در ویش صادم شمشیر نیز به مصصام تیغ بزن صبر  
 و شمشیری صفت آن بالکرم صغری بر کز به صبرنی لوت و باون آنچه رخت را بدان شود بد است  
 و بی و قایمی شترک است لفظ و کبر به بین نمی شنبه که نامده و معد و زوکی صامت است  
 زرد و سیم و غیر آن صاعقه بانگ حال گفته است صغری و لنگی ضعیف بالفتح یکبار رفته است  
 و بالضم غنی و شفت و لنگی صغیر از زبان و درون مثل صناع غنی خیال مرکب فیسر بر همان  
 صرا یک جمع آن صغیر نام و صغیر نم و صغیر و زده صغیر بالفتح صغیر از هر چیزی صغیر آن بالفتح و نقدیم  
 با صیم و جمان و شنی صغیر یا نرانی صفت باشد بدون صغیر صغیر خواصی صغیر طویست  
 صغیر و ست طابیت به و نون آرام صغیر بالفتح بر صغیر طبع انده صغیر طبع به کار خلاف صغیر  
 طوری بالضم و بدن کباب و سپید گوگان طیس تا بی طبع است مردم که بدان آرزو شد

توجه اول بر چیز طبیعت آدمی قوه بالفم و التذبد بر خوشی خشم قسوس شبر و زرع نوره بالفم  
کردن زبان و در تمام فصد بالفم زنی که از پدید یها دور باشد فاید عصا کش فصار بالفم  
کلا در شش خیره است بزرگ در روم و سن فبری که بگویند بهاست و بکار کمی اگر آن  
از آن خیره خیزد فکاش تکدان محتاج فاحف باران سخت نصیف نجف و لا غرطن بفضیل  
و بی آرمی قوال مرو زبان او و تمام قوه از سر و سر این فضا بان بالفم شاخه ازین بالفم  
فزان بالفم بی سال با ششاد سال با صد بیت سال با صد سال وین و دست راست  
قارن مرو شجاع و دلبر و نام سپر کا و هم اگر قافی سخت دل قاضی حاکم مزدور مند قانی رنگ سنج  
خاصی نهایت رسین فلفه بالفم سر ذکر خنده ناکرده قاطوسوی های زیاده در از و بلند قانون اصل  
هر چیزه و این جمع آن بوین لغت رومی است عربی فارسی طیب قهرمان باوشاه و کارنده ما  
قواب بالکسر ز نام ششیر دکار و قوام بر با قوام دست و پای سنور فسطیمی تختش و بصره و پیمان  
که همه صاع باشد الکاوت کذا بسنی بچین و کذا نیز همین سنی و در و کمی صنعت زر سازی کا عب  
نار پستان و کوا عب جمع آن کوا سب جوارح و اعضا کته بالفم سنک و سپر کوریا بالفم افزونی مثل  
نموده باشد سن الجور بعد الکو هیتی نپاه می ریم خب از نقصان بعد از زبادی کتف بفضیل پهن شدن  
شاد کک بالفم نان نیک که در سندی سکی گویند کمال بالفم و التذبد اگر در علاج چشم عاف  
باشد کلپل کند زبان اللام باب بالفم خالص هر چیزی لبیب مرد عاقل لطفه کیا ز نگاه کردن  
بگوشه چشم لطفه و خشمیدن یکبار لواط بالکسر پس راه رفتن مرد باران نامر و لیث بالفم شبر و زرع  
لباس بالفم سنی حاجت نصیف که کلید و حرف از آن حرف ملت باشد بسنی بالفم مرو شهاد و

برده بخاله باضم آب سستل که بدن دست دروشسته باشند غمزه برای مجرب چشم افادت درود  
کردن غوس بافتح درخت نشاندن عطرس بافتح مرو ستمکار و سنگ غرس مضمین تا یکی از شب  
غبط بافتح زمین هموار خوانی جمع عاشقین زمین پوش غنیمت سخت که بیک از کفار گرفته شود و آنچه  
می جنگ بدست آید از اقی که بدین فتح فاد سکون یا دهنه در آخرونی بینی سا به هم آمده غمض  
پرده پوشیدن و غوطه دادن غاسر چتری پوشیدن و سخن بار یک و غواض جمع آن غمان  
بغضین جوشیدن و یک و غیره غوم سنگار غمزه پیشانی دردی القار غمی جوان در جوان رود  
و صاحب کرم فخر بر بینی سخن غار آب فریاست بر کنار و ریای سخنان مولد ابو نصر فارابی غار با  
فریاست بلخ مولد طبر شاعر شهور قافره بینی عاوده فوج بافتح شتر شدن بوی خوش بوی نواد  
باضم در غمزه بینی دل او فین جمع آن نفس بافتح و لثه بد کین و کسر و غمزه بر آید و فصوص جمع آن  
فارس کا و پیر قاص بسیار زرد و نیت بافتح زمین هموار و صحرایی که در آن آب نباشد بقاتی جمع آن  
فوزان جوشیدن فواکه سیوه یا جمع فاکه فاه و بان و افواه جمع آن فرخ سفار سه سیل و سیل چاه  
قدم شتر را پوز قیور دروشنی که قوت بگردده و کفایت خیال درشته باشد نیت بافتح و لثه بد  
ریشه ریزه کردن نام ففات بافتح زن جوان فلک باضم هر چه زنان قطره خمیر آرد بی مایه فنور  
سسته غلات بیابان باطلق سپید صبح فرید در جاز انکاف قاب بپرس قبضه کمان و فاده کمان  
غیب بافتح کمان سال و عجز قراب با کسر نیام شمشیر قرب جماع بسیار فارب سوداگر و غرض قاصب  
شمشیر نیز قواضب جمع آن غیب بافتح کاسه جوین بزرگ قایله زنگی بچه زابا با غلطه بینی جملگی فاد  
بندی فاد و راست جمع آن فاد دره شیشه و بول و غرض که پیش طیب برده غمزه باضم ریش و جرات  
ای

ابن سبک فزیب باریدن باشد موفده آتش از فوخته نضد بالفتح و انشد بد صا و جمله عروس  
و جلوه گاه عروس طعنه بالکسر حجه و فاشق با سکه فوت نکاه درین موضوعه بجا هر دو را سینه  
فزیاد خواه نغیث فریاد رس محاج بالکسر کنار دور با نضج و آنهمین کران مخصوص و درخت پاک  
کرده شده از خار نعلبده سبزی کلید و مقال جمع آن محمد کتبه دره شمع مهرا و بالکسر با ط فرشتان نور  
نقل کرده شمع بیروز پذیرفته بیجوان سسار بالضم که با و شورت گفتند بر بالکسر زیر جاده  
وسلوار مرغش بغم اول نوعی از کبوتران که در دلمه استلین بر تپه مرتفع بر آگاه مادت اف  
رسیده ز فرزند باطل و ترور کرده طهوت معلوم هر سخن آنکه نزدیک بلوغ رسید باشد  
مرفق بالضم و فتح فاجای کتبه کردن و کسر فاکتبه گفتن و مشوق است با یک بیان و در  
کشیده فاست یک سبزی مالک محال بضم که در علی نضج و سلوان شمشیر از نیام بر آورده  
و شخصی ببارضه سل نبلانش نامم بالفتح که رزارها جمع لحمه عوان آب و با نخباج خانه این مکه  
هین دروغ گو به انسان و و باغ سبز که از غایت سبزی بیاری زنده میکنن آن که هیچ ندارد  
و سخن بالفتح نام مردی که بریم کنون پنهان داشته شد کمن پنهان شدن گاه همین گواه در  
و کاه بیات و مهران سلوی بچین شده سطراری سنگها سبزی خبر و منهد ارضی پسندیده شمشیر آن  
پوست که بچه دردی بود و زخرفات زرد ایش طمات حادثات نامن که تخمین کاچه لعلک  
توبه پای زبرد زینش متالی سبزی سحاب انیوان زاد یعنی سب نامت بالفتح زبرد کوه  
نیالت بالفتح نیک شدن و فاضل شدن بخاله بالضم سوس نه به بالضم نوحه و سون تاثیرات  
پراکنده کنندگان مثل با و که پراکنده کنند ابراست و بازن که پراکنده کنند کبانه دست

چرب زبان محل تخمین و نشد بدلام لفظ نمئی سبئی اسپدوشاید لادوب چمید لاطایل فانی  
مجبور دریا نم بفتح بوده اوان لاثم بوده سنده لم بالفح و سکون سیم حرمت نفی و بالکسر و فتح  
بمعنی زبر سیم نفی لایم ملاست گفته کومه ملاست کردن لمن بفتح اول و سکون ثانی حرمت نفی  
که بر تنفیل داخل می شود و معنی آن هرگز نباشد که دروغی بر او ثابت زبرک السیم سطح معنی  
جای انداختن سنون بوی ناک صیب جایی وزین باد محط جایی فرود آمدن مطر و درانده  
شده متناک کتف باز در مضیبه دوت داشته شدن تا طلت یعنی لغت شغب برده موشح  
آراسته کتب اشفاست کارنطفه کهنکسان بیادرت شناسنن سفارده بودن گوئی از کوب  
دیگر در بیج نفتم سفارته بودن دو کوب در یکد رج و در یکد رج و در یکد قیفه و این را قران  
نیز گویند سخوت تراشیده شده مسیح یعنی یک شلانی نیست و پراکنش منصفه یعنی کرسی سطح جایی  
افقادن ببلغ یعنی مقدار بطوریه تا نتایج سولی بالفح آزاد گفته و آذود کرده شده مهدی  
بالضم هم به کرده شده و بالکسر آنچه بر دیده میهنه و نزد کسی بر بنده ناب جایی این امان بهاد است  
با کسی دشمنی نمودن سعاطات چیزی یکی دادن سعاطات رنج کشیدن سعاطت با کسی سعاطت  
کردن سافحه زنا کردن سعافحه دست هیدر کردن سعاطون با کسی سعاطت بر جان مجاوره هم  
کردن سعاطده نادان بزم گرفتن سعاطره با کسی خویشی کردن سعاطره زک کردن سعاطره  
با کسی اسب تا فنر نام سعاطه با کسی بچک و غوغا بر فاشن سعاطره با هیدر کشی گرفتن سعاطره  
خضن مرد با مردی ستر میاشند با کسی دشمنی کردن سعاطات زمان شوهر کرده مخدر است  
بمعنویات زمان در پرده شدن سعاطات شمشیر باقی نیز کرده شده سعاطات بضم سیم و کسبه

اینها

نقش کند و صیغه کنیزک وصله و توصله زنی که سوزد سوی زمان کند و صحت باضم عیب  
و شور و بکر در و ناسازگار و لیس و خوش کنیزک و لایه سنی نوبت و ترس و طر بختین جانت  
و کر با بفتح شبانه مرغ و کور جمع آن و غو با بفتح اشارت کردن و پیش رفتن و از پیش خوانده  
و ناخوانده بطعام آید و ض بر وزن بون و فرمایه و اکل و دفع کنند و صبح نروایه و کس  
و حل بختین کل لای و طایه قواعد سا و کواک بزدل و ترس و متن بختین است و او نمان  
جمع خجالت به شماره الهام بود طاب روز بود و باران هر بختین کردن بد با بفتح و بختین  
باطل شدن خون هر نر فیها هوش دیوانه شدن و عشق مفروض داشتن و شب کردن  
همین شادمان شش بفتح و شد بدشمن شادی کنند هر ط با بفتح طعنه کردن و کشتن  
هریم آوزر عد با ششم سنگند نان و لقب حد حضرت رسول خدا علیه وآله الصلوة والسلام  
که در نخط بفقرا نام می داد و هم بفتح و شد بدسیم مار و سوز و کرم و خشرات المارض  
ایم بفتح اول و ضم لام و شد بدسیم سخی با سوان نوری حسن یعنی خطرات نهرند نام  
میان سیتان و زایل و بجزئی یا زنده و ستان را گویند مور بر وزن بورت و تاب را گویند  
و بعضی گفته اند ستاره است که بعدی نهر رسال طلوع می کند هفت هفت بانک سکن را گویند  
سک ملائشان که بندی چا چه گویند بدل بختین و غنی است تلخ که اهل شه آن را  
چون با گویند نهاسن با بفتح آوزر پای اسپان ایاء شرب نام بدینه شون بختین بیدار  
شد بن با بفتح جوان بند بالا

و بیستم در بیان لغات فارسی قدیم که هنوز در نثر مروج است

ماشقات که جهت دروندگان از تری بنزلی نصره بافتح تارکی و سیرابی لطافه پاکي ناول  
کوزه و ولاب تو غیر صحرایه باضم حرس و صحت و قصد جنری کردن نباضه زاری نمودن نج  
بافتح راه کشدن لوط صبح با خربزنگو استن و ندریز سانده نور باضم و ششی و بافتح شکوفه  
شش بافتح کفن و زویدان و تباش کفن و زور اکونید ناخضر زن لاغزشه و زپری نهن  
ضیدن رگ نط بجنین با لکتر و فی انما طبع آن شروع بافتح آنچه در آب زکنند مثل  
و سوبر و خرا و غیره لطیف پاک زریق حبت نفاطه ق با لکتر کرید مردان تک بافتح  
و جماع کردن تاک جماع کنند نصول زایل شدن رنگ خا از دست و خضاب پیش  
رطل باضم بحسن آب جوشیده و با با بر تادم مثال عقوبت زان بافتح و طابیل بافتح  
دور بافتن زدم پنجه ششانی ندان پیمان توان با لکتر زمان نحو بافتح از کفن بی  
ماخه و منبر ماسی فراموش کننده نفی پاک فاعل منفعت حرکت کردن و بر خاکس  
دشت بیان دست و زپری بخاج بر بدن حاجت مثال عقوبت شره نام دو سنا  
عاز و تک بکیر و ریح اسه کس سرفه انگدن کفن عیب دکار زشت ناقصات  
مجاارت رز زبان ماض مال بیشتر و کادو کبند و غیره ناصیه سوی پیشانی تشبث شادان  
دشته آشکار کردن و پراکنش شدن و با مرکب عام که لب فساد و ابره و نما  
بافتح جنگ و صب بجنین بیماری و نطقه بیان عهد و خیمه بهره حرکت بالای خارده آوی  
که از ان پیشانی مراد باشد و احقر ترستن و لرزیده دشت زده و تهاشی و در مانگی  
و دوستی امانت و ساده با لکتر پیش دست باضم خزان و دشته زنی که بر دست زن بکیر و ز



بر زمین افتد و فرزند نام دختر کشناپ ایدر بابای سعادت معنی اینجا از اسمی حساب اکار

بفتح اول و نشد بد کاف باغجان از نو از نام زن ضحاک مازان ارتش بافتح کاروان

ارساخت رنگ زرد را گویند و لقب پریشان ویرینه او برم نام چنگ که سازی است سعادت

ابو ضمیر گویند فی که بوی خوش دارد و روزی بافتح پریشان و بدخو آنخته دست از زبولامکان

در عهد مرد کشناک است معنی خسته سیم یا که بندی کهنی گویند و معنی رشته که بکار و دست

جاست ایدر بابای اول مجهول معنی خد و نداشتی بر اذن خوشی اسم نوصیعی زنان مثل سکیم

و یکدی بی و خانم او رنگ نام شخصی که عاشق کچهره نام زنی بود بسیار با شمار و دنیا

معنی فلان و جهان با کلمه برده مشبک که آن پاره ز نور می گویند بالین و پائین فصد گویند

از ستر خواب بلاده سفید و ما بکار بوب یا بضم باط خانه پشت معنی وجب باغ انکو ز نیم رسیده

سرخ بهره حصه با و نذ خانه شعرا گویند تلمذ معنی بیار و در رشید خانه ز خانه بیان و کشان باد

عوفانه تابستانی که آن را باد کیر سم گویند بر جو معنی بهره تندرست با بسم بالید کی اندام باش

امر با نشان زن بود ما عوش غوطه که در آب خورند باغ معنی بوستان بر خاک کا بوس را گویند

که در خواب مردم را کبر و پاک بافتح ناجی که از زبان سخن ساخته از حضرت بر سر تپه بگوک

تایج گاه معنی نشانه نیر سوک عروس را گویند بوک جایی که ناله و آن دفن کنند بر بان بندی

سمت گویند بلا لک بولاد و هر دو رنگ جانور است که هم نام دارد و بارزنگ سینه بند زنان

که آن را انکیا گویند بولکان معنی زمین که بچه دولت بود و برت کل سپاه که از تپه جاها بر آمدن

نمناک اند و کمین بر آن نام شهری است نزدیک عرین با هو خوب دست شبانان با سونو

الالف آوا یعنی آواز آماج نشان گاه هزاران حسرت آریخ بندگاه دست میان  
سعد و بازو او در یعنی شرم و جور باشد انگشت یعنی زغال که آن را زغال هم گویند و اشیا  
قد قیمت که حال او را زکوئید اشیح یعنی ضد و مخالف و چهار طبع را درین جهت اشیحان  
گویند که ضد یکدیگر اند و خش آتش آسانی یعنی برق است قطره ای آب چشم را گویند  
انجام پایان کار و فرجام مزوت آن آهن رفته و لغت را گویند و دستا نش  
خدای عزوجل انوشا بافتح ندیب کبریا و یعنی همیشه و پادشاه جوان ایماحت ابراهیم  
عبیه السلام از عادت حوی و رنگ حنث در شای اسبک یعنی برق اسل فرود از وزوز  
که بجز است خبر و بگردند او شام او محمد الب یعنی دلبری است با لکریک را گویند است  
بکسر اول و ثالث امر در نامند او و اج بافتح رکهای بار یک جنده اعاج درخت از هر  
که باشند انهد اول روز از ماه فروردین افزربردن نظر او را زاده و خواهر زاده  
ابریز ز خالص او چار یعنی بازار اسپکش بافتح نام پولانی که در فارس بود انوکرا  
اسول بوستان آید دن یعنی همچنین العونه یعنی کلکونه یعنی استند از غده بیضه مرغ و محمد بن  
بیرون کردن او رندیدان یعنی افکنان اساسه بکوشه چشم کرکین و مراد از ان التفات  
باشد الهه یعنی جاسوس ابر ماتخانه خانه عاریبی دنیا در مرد و در عین او س انگ  
چشم اخس قیمت از یک حاکم در زبان استرنگ نام درختی که شبیه مردم باشد آن را  
در عرف حال مردم یکا گویند ازین و در کبان بزی بقیده یعنی کامل و بیجا را بجا بافتح  
فریزه را گویند ایده او م بوده کوی رسنه یعنی شرف خانه یا کنده باله متاک که از سبک

نیک بختین برهنه زوک بر وزن مردک کرم کندم خود در زمان بالفتح سیدی که ازید یافته  
نرا نزلوت و ساکوس اسپ و حنی که هنوزم نشده باشد ایچیم بختین شتر چهار ساله جنور بل  
صراط جلور سفید و نماز جاش نرسن کوفته بخش ماس کلو جلاک فحک را کونید جم تام باوشا  
و معنی کشید و سکره کار راه ای نخلت جلوند بر وزن هر چند معنی طریغ چو از باون چون  
که در هندی آن را او کلهی کونید خاله خاله یعنی قطار قطار ایچیم عجبی چار و چدر یعنی چار و نا چا  
الحمدان بالفتح معنونا سل را کونید نماز خفا کرد و وزن یعنی سطر بختک  
بالفتح نشرون کلو خرنال پوست کا و فاشه بزه ای گاه غیبه خم لبند و بزرگ که در آن  
غله نهند خرزه معنی آله مردی خوله تیر دان یعنی کوشن خجلا آدرزی که وقت جماع بر آید  
خوش بختین باور زن و ماور شوهر خالوله مرد تکار و دغا باز زجوع گوشت باره که او فرود  
باشد خودی خونا زمانی که خنک شده باشد و در او از نام خداوند تعالی در و اوج  
درستی بود و ریاضات کمان چنانچه کونید کمان بخلان در و اوج است معنی بختین است  
دولا بالضم سوسی اب و بد بالفتح خود کام و ابله و نازان دانا و دغا و عطا و انش کر  
در شسته و سپاس معنی استاد و فنوک غانیه و عول خرم زاده و دستکان معنی عشوق و جام  
دوستکافی شری که با عشوق خورند و سینه بالفتح مردم گستاخ و اربو معنی عود و باب بواسطت  
در و اوج بالفتح کیسه از بیماری به نشه باشد و بو باو معنی کرد باو دست خرمینی و شنا نام <sup>داین</sup>  
انهم جدا کردن ذیه بالفتح معنی نعمت و دره بفتح هر دو وال فریب چالوسی و دلی بالضم  
معنی دغا باز و خنده و ختری که از شوهر و گیر بود <sup>داین</sup> الراد رسناک شامی که ازین دست

کندگی و هان را گویند با شیره گشت زار صبح روز و نوم همین ماه را گویند بویته و بویته زلف را  
گویند بویته مرغوب و تنها با لوان نام عابری که ترا با سل گویند متنازه کلیجه و هان سفید را گویند  
رسنده شخص پریشان خبر پادشاه را گویند بالان و لیز قهر بران بمعنی برای چنانچه گویند بران تو  
هشکار که قوم منبری برای تو که قوم سوخته است که از بسیاری کسین سخن گفتن نتواند و اگر که خوشتر  
افتد بنا بر معنی اتباع که بندی سوت گویند سوار بکسر اول شب برک را گویند برنگ برس را گویند بلک  
بالکسر بر دانگشت او در بر آوردن که بندی چکی بجایا گویند بکار شراب بیدنا سگ خوشه را که  
حک و هم معنی جایز که که باقی تمام نگاه دارند بولونام جانوری که آن را گویند بلیه بالک  
که حال آن را پاک گویند و آن نوعی از تبر باشد بر دار حری خودی که شب کام سخن بماند و لغت  
از خانه یا خود بر نه بده معنی ثروت با بیان کاتب غلط نویس را گویند با ساد و روزن با لوان  
سطری که مانند بار و نجیب است برن سوختی بود با یک روزن تا یک هر کفش پای افروز که باری  
باشد با در بفتح بای نانی کاغذ باد را گویند و قوام آن بزبان صندی لکوار چنگ و چنگ  
بشنجه روزن شکنجه دست افروز جولا مکان که بدن امارت از نماند با بجهی چه پدر و هم روز  
بمعنی فسید پر زره با استقبال رفتن با روزن پیر است گفت بگرفته و هم پیش تراب  
چنانکه گویند این تیغ تراب است یعنی آب دارد زرقه که در جله و دروغ زویل را گویند بر در پیر  
و هان از آدمی و چار پایان نکس دانند که زویل چشانی تا رسکاه سوی تکر صندوق تند که  
خانه که در آن دگرین و پیدی انداخته شود هزاره فوس قمع کات با قمع پوشش خوردن آن  
که در آب فرود و تار با قمع غامت باز و مار بریز و بریز که با قمع و آنه انحر و هم خسته انحر

و حیوانات شگوفیدن پس آید و کند با نفع نفع از مرغ و حیوان نامی و زمین شوع پوست نخنی که بر  
اندام پیدا بدستند یعنی طبل و دل سناک شاخ نو که بر دشت رو بنده باشد شک هفتین  
کل سیاه که چون پای دران نهند به شواری بیرون توان آورد و شال کلیم که چک سکن با نفع  
اول و ضم ثانی از نزن ششم نام پای از ریت از چرم که بشیر و هفتان و زمان  
کاشکار را در پا باشد ستیام سرهای سخت که در خان رخت کند آن را از زبان هندی  
پالا گویند شمن هفتین بیست را گویند شاه سه سنی در ویکی بادشاه دوم و اما و سیوم بیجا  
فاطمه شاه گویند زبان طریقه که بهندی و دومی گویند و سرم گاه زمان بیخی فرج شود نام  
زده است که بهندی آن را سوده گویند ششم نام آن بمان بر وزن کند شاه و بهر خنده  
شاه و خوار که شراب بی نمر حمت عیار شکر باور زنه نیمه که عرب عله خوانند شکاک بکسر اول  
یعنی نادان شاک و شاکچه بنده زمان که آن را بار رنگ نیر گویند و بهندی انگیا  
نمانند مثل نوعی از پای از چوبین سولونه پاره از زبان همه سرشیر که بهندی آن را  
ملائی و بالائی گویند انجیر سحبه علیج تباری آن را و غده گویند و آن چنان باشد  
که کسی با کشتن نعل کسی را بخارد و او سنجید و در آنده اهل خراسان آن را طوطی گویند اول  
ماوراءالنهر غلبه خوانند غده جمعی اینونه را گویند عجا بر سرخی که زمان بر دو مالند در طرف  
حال آن را کلکونه گویند غرغشت خشم دندی عربک او در کریم و زاری که نرم نرم بگوشید  
تندک مردی اندام و طبع نالوک مهره کلین بود که در کمان کرده اند از زبان هندی  
آن را غلبه گویند و جمال سوه ریش خرم پیش کوی غده و کلکوت خراشیده یعنی خشم گرفته عفره جاهل

تازه و نورآمده باشد رون بافتح معنی آرایش زمین با لکسر بایای مجهول شکار و کینه و در  
در معنی سوی زبا زراع وین کوه و صحرا و کسان کواکب الزا و سحره زانچه و حوصله مزاج را  
در آدم زفت و نخل رسک و زنبک که نندارد و به بنرم را شاید زرش زمین بکت تاک  
رکک حسن آب و رگ که بنهدی و چو کوبند زک جواب کله شکن بر و سگ ز راه معنی زاری  
زاد لانه نید آئین که بردست و پای اسیران نهند ز او تمام ستار و که او را زهره گویند  
زه انقدری آزار و خیم کرده که بنهدی آن را الوئی گویند رفت و زشت و فریه و نخل  
و لیم امین سرد او بافتح و باضم شعر و حدیث در نوع سبج نفی که در زمین کفنه شود و شرا  
نیک افتاد آن خوب که خانه بدان نوشته شمشاخ شامی که از شام و کرباید سفند  
بفنجین آدم طرم زاوه سزاندست که بردنت بچند یاری عینفه گویند و بنهدی امریل نند  
ساید ریم آهن کران سور باضم خمین عودی را گویند سمرقانه سحرش با بار را گویند سربا  
کر را گویند و آن آلیک باشد سوگ ماتم وین لفظ در بنهدی هم منعمل است تحول  
جانوری است که بزین خارها و در و در بنهدی آن را شی گویند سونام خیر ملی را گویند سیرا  
یا فوت سنج را گویند سوجنن و سپو ریدن درانه رون کردن سان سکی بود که کار و  
ششیر و غیره مان نبرکننده این لفظ بهمین معنی منعمل بنهدی است سزایان و ستار را گویند  
سجج حریه نارسن سده طرم زاده ستاوند صنفه بده ساسر معنی کلک یعنی تلم زوشن سوس  
بفتح سین و و و کور معنی غفلت که ضد آبی باشد عالیان یعنی ساها سائین طرف شرب  
گویند سکی آواز پای وقت زفن اشین نشین خواب نوش بود شیخ بنفنجین سرب نام  
بخوان

نشکند و اگر سخن اندام سیرتگسان چنانکه در و کند و رندی چکی اینا گویند نهاردین یعنی تریسین  
نواز چیری از رشتہ سازند که با ریمه و غیره آید نور یعنی هنوز ز گوش مند تا بش نوبل پیشانی  
مردم و قبایل را گویند این لفظ و زبان مندون بهر متعل است یعنی زن اقبالند ز نام زوبی گویند  
محل ضل فو خاسته که هنوز خطش ز بند باشد نوال عبارت از کسی که بر سر خواب در ز کتیب و در  
مکروانده خوابش نمی آید یوروزن دیومنی مرد دایر نبره پسر و پسر دختر و نواسه و نیمه هم پسر  
نوزده و نوزده فرزند عزیزها که کین گاه صیاد کو گواره یعنی آدم بسیار کوی نوزده مرد و تیرم  
نیمه طرف اعلامی زیر جاره که جای از ارشد باشد کین و غمی باشد که در آن تک و انار زبوا  
کنند و جری میگویند و اما یعنی حاجت دریب بود که میگوید کج و محرف باشد و رندی اویب  
گویند و شکاک که روی رشی بفتح اول و سکون آخر چون دوزن در جباله یک شوهر باشند  
هر یکی دیگری را دوستی گویند او را دوزن کی اسباع نامند و از معنی سوت بالفح خوانند و اما و پسرند و نام  
بیان سبتان و زابل هر بر بفتح اول و ای نقیله معنی میگوید و شنوده بود بر دوزن بود اقیاب  
گویند و بعضی گفته اند شماره است که بعدی هر سال طالع می گوید هر سنی منوز بلند و زکیای است  
که در حالچه جا بر بند هفت بانک سک را گویند سنگ غلا اقلان که میندی چاهچه و سوپ گویند  
سنگ سنی زبرکی و هوشیاری نپل شخص و خنی است میگوید اول مند آن را جز اینا گویند نهان  
با نفع آوز چابی اسپان سو خیدن یعنی فرماندن و جبران شدن هر تو خیم اسپنول را گویند  
همچو با نفع پدر او همان معنی هواره هر تیرت یعنی ناچار و میک هواری با نفع بارگاه ایار یارب  
کم معنی ناله آه پدید آید تا یک بر نام معنی جایا کند معنی بانوت نام جوهری که از جوهر نسوده است

انفاد و فرج صورت زشت فرج کرد و پروان و مان قد سخن پیوده فرزند جای کند کرب زمین  
یار و یار فلا و پیوده فرج یعنی عکس فرناس خافض و نمان و کم با نقش یعنی شکل و صورت فلک  
نبری که پیکان آن دوشانه باشد فرام یعنی سر و ار فرزان علم و حکمت خود رای و بخود مغزور  
تفاوت فرزندهای اکنون از پینه توانوا و از سگم فهم مان کار و ما تو تک با نفع شست ماهی  
و کاف کوب که زدن میل که در دست فیلیانان باشد بپندی آنکس که نیکو اخمن و خود نمان  
کینچ صورت زشت که طفلان را بدن تر مانند کبوتر کافات و پاوشن بری کند او سرود انا و  
ولیر کار خوشه شب کا بر اخمن را کوبند کنایه تا در چشم کا پا پا اسباب خانه کجواں نبیانیدن کرب  
در قصص کول با کاف نای سرد امینی کالم و کالمه زن بویه که شوهر کرده باشد کجا کین مخالف  
و ناموار کول یعنی کنان کا لبوا با و شجر کاله یعنی آشفه مکنه دم برین از اسب و فر و غیره کلبه  
یعنی حجه کا نوره یعنی سرشته کوازه یعنی سحرکی و فرج کببونه کور و فریب کا با یعنی باوان کاله  
را نام فدی غر و جل بوت برود را کوبند لکاک سخن زشت لوبک برودن تر و لوبه باسه باسه  
نکانه قضیب را کوبند لر بر با نفع یعنی زبرک و موشمند باج بریم و بی با با ایل مند لچه زمین راه کاله  
ایسم نای زرو سیم با سه و م و موق را بنگر بیدند و موم خیل و ریت سگر بنج یعنی از خاک  
یعنی شبنم گل یعنی شرب سنگ زره نشنی موز با نفع بویه است که بپندی کلبه کوبند کا چنگ کبر چینه  
کوان را کاشی کوبند و زنان بدکاره در کمر بسته با یکدیگر مجاست کفند مرغون با نفع کورستان  
سبال یعنی کربان ما چه طهای که مخصوص و زعبه فطرت دان را درار و فیصل رشتند سازند  
ایل میند پیوست کوبند التون بنا چو پدید ز یاد بر ما و را کوبند نایب یعنی خالص از آبرزش



در میدان خون ریز دست جرات بر غمزه نمیشیر پسنیزه زکی تیغ سیاست جان منگون نزارچی  
از کردنش حوال باغ کردانی با بل را گسسته شادمانی تا آنکه در راه ام شاهدی که رخ زیبایش  
با اشاره نگاه چون لاله دانه می کبر و اصل نوشتنش از بسبب نسیم مانند گل از خار فکاری کرد  
خورشید در برابر عارض بهایش چون برده از پیش تیغ سرشته و گل از زلف ره جلال کنگش بود  
بیل سنبون آموخته در این انبثانی شوق دست در کردن او بخته در آن  
از جذب بهر چون شیر با شکر نشسته و مجلس کانی از باد چسبان کنجایش روی در بیان گداشته  
و یا یکدیگر بر یک بر یکهای منجمد از شیشه در این عالم هر چه در دست گرفتار این کوه دامن کبر  
از آزادی زرد و در تیره بر کشان این عالم از این نواز از بی خودی ابا و طاربان  
و م در کجگو که آخته این خمین را مینوای که در کفایت و درازی نفس برداخته این کلشن را  
تا زمانی رسا هر چه با بان این وادی کسی که ز ما گشت بخوبی نیست و گرم سیران این  
دشت هوس ناما ز سفر و هیفا و پیش زلف از این عالم نشین هر بست من بنده  
و سفر گزینان این داری دل نشین چشم با او در این عالم درین شهر فتنیل خود بلار اصلاحی عالم  
می و شه و فتنه را با در زبندی خوانند خورشید از سواد به فرزند بی فردی است و اگر گرز  
یضاری باوه ک راست انگش جام آتش خود است است در روز اشام آینه است و کی  
که از تنگی است از دونا یک ساز با زنی است بهر هر ثابت قدم شهیدی است سرت زاد  
افونش توام عادت نه فلک آتش فعل با زنی می بازو که به بیروستی زنی در ودیجات عادت  
خنگ می سازد و چرخ و دست روی دشمن چو چلهما انگیزد که به شخ و دره فراق جادو دانه چون

بوسع بالضم بی که بگوید کافر کند آشته بیدانی گفته باساق شریعت بزکان بنایق بافتح پاسداری

و تکبیرانی یوزک سک خورد یک کلاه باوشا مان بزک فوج سوادان که مقدرش کرا باشند و غیر

یا نند بال سوی کردن اسپ فقام بافتح قول بیلانی بام قاصد یک سواره علوم بالضم ندرین

بکران سنجی اسپ بود بالضم سنجی آرزو و امید باره زبور دست

و چه نسبت کنیم در بیان فقرات اکثر مطالب ضروری که سفید و صیقل شمشی باشد حکمت تاریخی

چون حکمت حق جل و علی و شین مالک تعالی انقضای آن کند که کسی را مانند خورشید نورانی از

سطح ابدیت و کامرانی طالع گرداند و در ابتدا احوال او را تیرا که ظلمات خوات و نوابی تحجب سازد

و در آخر غنچه او را در صدفه بخت و کامرانی شکفته گرداند محبت عشق عالمی در سر سویی او

جهانی بی سپهر آفتاب او نماند کلی است ملامت بهار در رخشان ابدت است ملامت زنگار

خاکساری نهادی است از با رعجب سبکدوش استخار زادی است عالم از ولی فراوش در با

نوشی است فلک حوصله گرم خوامی است خورشید آید سر با ریشی است بر بسته الماس خفته آتش آتشی

دوزخی در هرین سو منفعت نهای عاشق با دیده زور و بادیه آه سر و کجبه در خزینه رنگ زرد

کامل نظری که خبر بر روی دست نظری نمی کشاید همه چیز از خاطر فراوش کرده غیر از با و بار

بیادش نمی آید و من از صحت زوایان می نشاند و اخطا با با الهوسان نمک است می

یک لختی که اگر دو عالم یک طرف افتد جانب مشوق نمی گذارد و معامله دانی که اگر وصل مطلوب

بصید جان سیر آید صفت می شمارد صفت مشوق آسوده جانیت سخن با نش کلبرک نته از جان

خوین بگردن خاور و پیلو و غار بالین خمر شوق بی باکی در قفس اسیران و غار بجز و لبر بر حرم غامی

ندیش با نقد پزدانی ساقی و اندیشه رای صوب نایش با سر نوشت آسمانی مطابق اولاد  
سعادت از زمین زمین فضایلش نمایان و در خان و آثار دولت در پیشانی نورانی کمال  
لحان و فرزندان سبک گلی اسپ چون اسپ سبک خرام را ز بوزین زرکش ازایش بخشد  
کوی آفتی را با و دامن شعله در گرد اندر گاه سبک کایش با نسیم نسیم و سازی بهر ساند پنداری  
نغمه از پروه ساز بگردن آمو برک و ریشه نانی و در و صرصر جهان گرد پیش رخا نش  
سنگ و ماه سیرج اسپ تا بانی و در رنگ شمال تند و ربا و وجود سرعت او نه مجال ز نقی و منع  
تیز بر راه و دیدن او نه انجان پدید سبک خیز و ضم چو کان خرطوش آفتاب کوی و  
عصه فتنه نه شبش فلک آفتنه حال بیره دردی نقش آیش بر زمین سپر سازد و خرطوش  
کنند از از نامه جانش شعله غضبانی مانند پیش از بر بیان و در خون دید بزرگ نفع از  
فلک نمایان بگرد در سینه سپاه بگردن بنمایان روان زیاده از حوصله زمین و زمان  
و افزون از احاطه بیان و لشکر دل در غله و بیابان در بیابان جهان در جهان میدان  
و غا کوی سپهر ابصو لجان و لاوری را بنید و در صفت سپاه از کوه کران سنگ و در پای بر  
پهلوی نماید کینسی بزم طرب بجلی جوش زبری که نشاده اش صفای پرور از نور نظر و صفای  
بجینی که تقارن طایر از فوت بصر خسته چنان آن مخلص کام دل حاصل حل بر کوه سمارا  
حواله بگوشه برد کرده و خوش نشینان آن بزم خلد مائل قدرت کینی آرای از چشم زون بر روی  
کار آورده سازگری نمسه نواز زندگان خود کام و ف ماه نام را بنجد آورد ز کوه  
ساخته و چنگ شادمانی با نسکی نواخته که زهره را از چوب و تاب در رنگ انداخته بهر کبر ان

طالب و مطلوب با هم ریزد روزگار هر دو مهر آفتابی افروزد که هر دو را بر یک شمع و پروانه یک زمانه  
سوزد و تنهای پادشاه فرمانفرمای کشور کاسیابی و کاروانی حکم روی ممالک و خوشی و شادمانی  
خج گان و حاصل و دریا بخشش اوتای او داخل جهان و محصول دنیا کترین بخششهای او بسیار  
از عدد سیاره آسمان افزون و رعاد رسو و کی عهد و عهدش این از جودت کردون نیست  
فلک پر نبره و الا سگوش چون نیست ماضی جالی و در جنب نور آگیش و آتش افلاطون خم خالی  
نبرنگ آتش از برنگی ازنی تسلیم شعله نشان شر بار خود و در بر کنج که از چشم نظر رکیان نماند  
دوست طرازم فلزم آب بر تنک بنجه الماس نزه سخن ساده اش در جگر که خلیع و یک بدشان  
عمل اشک خونین آتشش فرو چکیده از حرف سوزناک و سخن سوزان مهر سوز چرخ بیان افروخته  
وزر شعله زبانی و آتش بیانی اشکون را دانه بر جگر سوخته نادل نمین خیال آتشمن ز با تش سرگرم شعله  
مقاومت برده با تش یک یک روشن ترا از فانوس خیالی است نهجا خرامی خار بر راه دشوار که از  
صفحه کاغذ از اندیشه با نغمه هر گام قدم نموده می گذارد و در وادی بیان عشق از تنگ کاغذ  
صحر اگر دشتک از فرود دانه سوخته جگر آن دو و بر رفته می آرد خامه سپید است نثار دو بالار در دست  
از نوره ستانه صبر غلغله و زخم خانه چرخ اندازد و در زباده ذکر کفایت عشق چنانه کوشهای عالم را  
لیالی سازد و سوز و ساز غمناک خطاب بجایه انگیزی غضب خون چکان چون رزم آرا کرد و شیر فوی  
نبرد در مجال جگر داری مانند و به پار لطف گل افشان چون بزم پیر شود و با دو صبا دم سبک و جوی زبون  
نمی تواند نسیم مهرش بشیم القاس عبوی دوش بدوش و شوم مهرش با صحر جودت چرخ هم خوش  
نویز بر عدل و تدبیر صفحا و رسایه سعدش بغیرت توانایی رسین و عظم داد کترین سر بالوان کشتن

تسلی کوشش عاری است از شهر سبیا که طایر روح را به پرواز خیزی آورد و با فسانه اش نغمه در ربانی  
که پیش شوق با هم آشنایان کل نمی کرده و کلین بل را طراوت بی نبشته و آبباری کل پرورده بگر صید  
کوشه کمال در تیش با باد شاری در لباس گدلی و بجان زور کمال آشنای کلشنی بر خاک خندان  
و سپهری در غبار پنهان از بسکه خود را در بافت کد خفته و بدو حق بین او را از رفته های خردا  
ناز شناخته آید نفس از خاکسته جلا وین و در فکر بین چنانش بجان سجده سیر کردین گرمی نظر  
برق شتاب اجابت و ما صبح نفس شرق آفتاب و ما از سر استن از فیض نیان کارنی  
تا هو ابر کوهی در صدف رحم نوحا و کشید که بوی آن بیز کلب کلشن کلشن نشا ط از چین بریم  
و دید از هی ندی سبزی در عهد بهار شکفت که سر از کف از دل های تو کین رفت کل خیر  
و در دوش منو چو فصل از در خریه بکلید نسیم کاشی بکشاد و نسیم دلدی زرباشی و کوه بر زری بار  
کوه بار و در زار و او خراج کان و حاصل در باخشیش و نامی او مدخل جهان و محصول دنیا کتر  
بخششهای او سیلان است چنانچه جهان بمانی اهل جهان چون بر سر خوان کشید که ساطش در سیوا  
زمین بکنجه آسمان خوان بر خوان چیده از شامه آن غیل کوزین که از دست زد در چین  
اسید تل کارنی و خاکلی یار او رو که کلشن سر سبز بک سگدسته کواکب بی شمار آورد باغ کارنی  
از کهای مراد فریب صد رنگ کشت و منبو عیش جادوی از و امان و آمانی سر سبز الهی  
خواستگار آن زرین نرس و اربوی نولایش در درازند و مرصع کران کل کرد نقش  
نشانیش بر لوح خاطری نگارده صد بیابان خوشی و بار بر سر آره روزه چشم رم آهونگاه او در  
فصیح منع نازه گرفتار بدیم الفت زفاوه زلفت سباه و آه در سال ذکر شود بکثر

عشق بخت ز سوز سینه چرخ فلکمان خیرهای پر بسند و در زخار خاطر درون خشتگان آگاه می  
گردند در حین وجودی نشان عشاق هستی که کارند و کوشش هوس بر فغانهای وردناک می  
دارند بپوسته زخم عشق بر لوح دل و فغانزل می نگارند و تخم محبت و سینه محنت و فتنه می کارند  
بیرنگ گل تیز سبب بیثباتی در آب و گلش عجب اگر گردد و رنگ نسکلی بر زمین و دلش با  
گل برپید چون بر تر آفتاب در آب نمی آید و در عکس خود در آب برنگ سبب می لرزید  
و با وجود کند طره که در رسانی کوی از آه عاشقان می زبود خاطرش صد گونه پریشانی بر آفتاب  
نور خطان می افزود و در کجای شب ظلمت شرنی که سر سبز بود و در وی در دیده طبعان می  
کشید و فتنه خواب و در رنگ پریشانی تاریکی و آری می کشید بنداری از شام حیران برنگان  
عربان و سنگاه و رازی انداخته و در زمره طلال می تیره بر نجاران انداز رسانی آه بخت  
سرهم زنگار سینه نشان است و سر به آرام می آید خاطر پریشان هنگام آبی خیال باز است  
و نشا طیری جان از غم گذران بپوشد و در کمال سلوم نمی شود که این خاطر خاطر سینه  
گردید که گوایم گلشن است و این و انهای خود را با دکار بهار که این لاله شمار گلشن را خا  
شکیبایی در پیرهن ذکر است و او بکینه خاطرش در رنگ سببای می رنگ باخته از صیت نینده  
دش از طاعتی بر روی گوایم بری و در افاده کسی جو صلدش دست بر او پیدا و که سر بطون  
داده و دلش به دیده که چون با بیستاسته و ز چندین جهات حیران است و خاطرش چه گفته  
که در چشم زون خوابهای پریشان نیز است و نورانی قیون بر زهره نیز رنگ طرز دیده  
کار دست و خورشید آسمان گردد چون پری در شیشه بند کون در فتنه افند او و نمانی ترا

سن بی تو برنگ گل بر لبه خار و در خون غلیظ تو بی سن در زرم غمش و طرب باوه گلگون  
سنبده سن بی تو از نندی گریه و در جیب خا پاک لکن و نوبی سن در صحن کلتان با گلزار  
خنده زن سن بی تو تبصو نقش جان گذازی و نوبی سن در زینه ناموسیت خویش تو نظر  
مرا بی تو از نوشته الم سینه پاک پاک در لبی سن دل خوش حال و خاطر فرج ناک اگر چه  
سند چشم از رویه کوش نترس یک دست اما کاشانه چشم بی شمع جمال مین از دست تیره و  
نار یک دست در پاید چشم نظر تو است که در غمش مانده شک پرده دراز پرده بد  
افاوه اثر نامه در کور عایشان از کور کاش کنده نیایی سپار و سر رشته  
از هم معنوق نیز ز فرط اضطراب روی پرده در نوشته جان عاشق اگر ز باب غم روزگار  
در هم چید عشوق هم از خویش و چون گشته در غمش در کتاب بگاشی افزوست  
و در و شمع نهاد پر تو از یک زبان کاش و در زبان است در و متن جا کرده و یک  
سخی است از کربان در صورت سوزان که غم عاشق را خسته کند همان غم عشوق  
در دل شگنه بر نفسی که عشوق از خون دل میخورد که هر چه عاشق را برنگ  
خزان شگنه روانه که عشوق شمع فاست بر پیرایه و در غمش کن شوق نیایی در دل عاشق  
دل سوخته از روز و ابرو شده در با بای بر زده شمع فستای بین گل گل گفت  
و نسیم هواوری عبا که درت از صحن گلشن رفت سر چون سوزن جانان سر رعنا  
پر آرزو و صنوبر در رنگ بالابندان سر کشی سر کرد سن ای گلزار تمانی بر دخت و پنهان  
از چوب شاخ از گلار خست نهال از قبض نخت سر سر نهال گشت در با سن از زمین سفید نختی

ملاحظه پروردگار کوشش بهر دل افکار که رسید ز غمش نامور و ما جویش مگو در صحن و در دنیا  
دل در بند است و شکر کند آن را بر کند او برید میان زمین نوای حال کل مثال او با حسن آوایی  
سنگ گوش بقیان چنین رسانیده که در دل خوش نشینان گلشن سوی بخش نازم بازه و ز نور نشینها  
دو بند رفعت است و استنای خوشحال حریفی که قانع زود و در صبح رسته آسا بار یک گشته و مقدار  
سوزنی فکر خرقه چندی تن در رویش گذشته با بنها قطعاً راه در دل قطع کرده اش برده  
و همیش سر ما سوز و آو رون تنگ عارضه و شکره اطلس حرج از طبعش خرقه و آوری  
در صبح اطلس از نفس عطف جاده اوسن مقداری حکایت است به نیک ای فلک بدین  
فحاش شرم از کدام بای بار و دور سوختی که کاروان کاروان اش شام صبرم در نگاه خیز  
پاک سوختی کوه کوه باران ده بغیر قلم بس نبود که سنگین است کران باری سنگهای حسرت  
افزود از قوی با جان ضعیف شکنی ناله است و در شهر با کان بر خاک نشینان قندی نارد  
بچشم مطرب صبرم ای بار نگاه به طراز خوش گرم رسیدی نفس راست کن و کرد از دامن  
بیفتان بنشین آتش شو قلم نشین بی غبار و در منزل صفا کار خیم بنشین و بی دلگرازی در منزل  
مها و در دم منزل بگزین در منزل دل اوسن کشان بخرام برد از دامن از خون دل  
ناک رنگین ساز که از زبان کشاده جا در بیان بزم جان بگیر و هم به سیم روان سرشک بیدار  
از فوخذ اوندی دامن بندگی و از نو سوز آزی دامن سر فلک کی شکره با محبوب غافل  
ای سرو کلی پرین چگونه بی سن بسری بری و چه بر این گونه از خار خار سینه چاکان و دل فلک  
نجبری نادره تنع بغیر قلم ال کروی و به پیشگری آن شد صافه بار و در نهادم برود و



مردودهای عالی و چو نگاه های نقش و سایانهای لولن مشحون گردنیزه زنهای رنگین  
و مباحهای لطافت آهین سبوط ساخته اکار و شرافت دران بزم انس که نمودار در وقت قدس  
بودارم گرفتند و مجلس عالی از قضاة و عانی نسف شده نقداتی که بجهت آن صحت عقد نما  
باشد ترتیب یافت از شهر ماری بدو در بای بزرگوار می ترصع پذیرفت و بصحت جلالت  
بدو پهلوی پاک بسامی سلطنت نمود کردید دست تقدیر طبقه سیمین ماه لالی سیارات شمار نمود  
و خورشید زرین سر بر از پنجه زرافشان صحن مجلس را چون طوق گل پر از خزه زر ساخت  
نجا رغبه دل پذیر و خور عبیر زور زریح ارواح ایام و توبه شام اول ایام با شمال عالیه ساری  
و صیای نافه کنای مهمی نمود و حاضران را بان خورشید شریف نازکار پوشانیده  
مانند گردون کبر صبح نیت استنظار توی گردیدند و بعد از مجلس عام صحبت خاص ترتیب  
نیمی آراستند که نا محلیه بسیار رنگ از فروغ جمال دوس نامید فرس کشته نظر آن محفل  
صبح و بینه ندیده و شبیه آن صحبت هیچ کوشی نشیند و عیان حضرت در کان دولت  
بیاده عزت انجام نهال مژد و کمانی را آب دوده گل برم ارگشن عین چیده و با تفریح  
راج راحت افزا ز کس آسوده میه طرب تپانهای چمن مژد کثودنه نغمات سرود طربان خوش آواز  
با سبک نومی سازهای طرب است کشته برده کنای از عناق شده و صوتهای خوش  
و نقشهای دلکش نا امیدستان نواز در این فلک بخرچ آورده برین منوال از غره غرای  
صلح تا طره سطرای و دایه لوی عشرت افزا و قانون طرب بر نومی قضا کران نغمه بر روز  
ساخته ماند مشلوع طلیه و زغار منی دل فریب صلح از نکت زلف بر تاب شب در خندان

در صیبه بختان در گذشت شاخ شاخ بان سرستان باوه محبت با هم توخت درنگ بط  
چسبان با بکد بگری نکلها نه ریخت سکاره و نکل و بیل سر راه گری انداخت و در نباد  
دوان کلبانک غنایب شعله آتش بنیابی گل آتشین و بر فروخت بر کما و زطوت بکنار غنچ  
گل بی مجا با نه هم عهد چون بگر نکان فرخ عین صحت نکل بر کرد و پیا و دوان مباحش  
افسردگی کل افروخته شد و درخت صبر و شکیبایی بیل آتش بیان افاده پاک سوخته شد برک  
ریزی خزان و فصل دی و بهمن که باد مهربری کمر برده مری بر لب نه کام کرم جوشی  
خوبان گلشن نکت خوش چمان گلزار را چشم زخم مهرگان رسیده و در غوانی چهره زیبا بان  
گلستان زعفرانی کردید خزان نکتد رنگ بجم بر فال کاشتن پروخت و باد بر دوت  
انگیز گلشن با پذیر ساخت نسیم هاری که باد فروش گل بود خیر باد گلشن گفت و خاکروب در مر  
و لکوب جان آشوب صحن صحن روز سازد برک پاک رفت آب بکرم چون روح روان که  
از طرب دست سوج می افتد از گران جانی بیح طغنی و برت نزاری از حرکت پارچه مانده  
دانا ولی که در چنین سرد مهری دوران غم سیر گلستان از دل از بکزد و رنگ صحبت ناکسته  
رنگان گلشن پیروز و در گوش روزگار رنگ آینه محترم عبرت بین نکرد و بر حال بی برکی بختبان  
گلزار مانند ایریز چشم کریمه که نه سبب بود فاسد آن برادر بکانه رود از بکانه تا فته  
دور راه سرد مهری شتافته و از سینه واپس استبان نامهربانی پرورش با فته آب پیشرا  
و خون مهر و وفا مانند بیشتر ما در بنداشته بکرم فونی با ستم اینخت ابروی غلام بر خاک بخت  
زیب خست از دوزخ بنام شادانه که ماین فلک ناس را که چون فلک الا فلک مجله مرکز خاک بود

بچید بدست هر شیفته آن سخن حکیمانه  
لازمه وقت فهم و در بین وصحت ذهن حکمت آیین است  
که سخن ارباب غرض و فناء و اقوال ادنی بی اعتماد را که شیون تمامی شمار و پیرایه روزگار است  
بسیح حال درجه صنفا و قبایل ارزانی ندارند پس در این کتب که یسر و آسودن است  
سواری و بر بیاط زمین جاگرفتن آن حضرت محل غم و اندیشه نیست که کبرک طری از سبب  
نسیم صحرای بر صحن کاشن بی افتد و فطرت باران رحمت از اوج سما بر ساحت غیر از زون سفیر  
در دنی عالم را موی سر که از گردن کوسن جهان نود سباه ساخت در زمین  
نبردگاه از خون دلیران میدان نادر و لغز نام زد بد بسا غنچه منع عالم سوزد بر ساحت  
نبردگاه از سحاب غلب شکنی باران خون بارید و ستره چلهای آتش آتشک مردان از  
بیان میدان مرفوع شده تا فصح ستری چرخ آتش رسید و در این حال چون طلوع آفتاب  
اقتدار کسی بر نون ظهور بر اکناف گیتی و اطراف جهان افکند از هر جانب جامعنی که جوای  
ترتیب اقبال باشد و عید استقلال اقبال و دانش این گیرنده توجه به بارگاه تخت و  
عالمش نمایند حال او بی پایه جمعی که شیون و فناء داری سستی داشته بود و بی هیچ فهم و  
دایره نرد و نهاده از هیچ صواب و خراف نمودند و ازین نکته غافل که وی از دولت بر زمان  
خاک و بار بر فرق روزگار خود بختین است و پشت بر اقبال کردن آب روی غرت بر خاک  
نه لیت ریختن است و او درین جهان نمک بگلای اقبال و در آستانه کردن اقتدار  
نموده کمر لا ازت بر میان جان بستند و طلقه خدمت در گوش دل کشیده معادوت رضام  
باطیفه خدام غلبه رفیع المقام شرف اغوازه و اگر ام بافتند و صحت و بیکرانی بیاید آن

گرفت و شماره کافور صافی لوان عوض عنبر زیر طراف چرخ و عنبر و میدان رقص روز و شب  
 شب فراش شب پرده غلام از پیشطاق سپهر فرو گذاشت و در ایض روز زرد و آفتاب  
 از میدان آسمان بیرون جهانید سپهر زمین پادشاه چین از خوف تنگ مندی سپاهان برو  
 آب افتاده و شعله شمشیر آتش باری سلطان خورشید بواسطه استغاری بروج برف نمای تهاب  
 در فوده خاک ناپدید گشت شدت بار یکی بر سحاب پنجاب پوش شماره کافور بر صفحات  
 طبقات زمین ریخت و دست قدرت جو زیز اشجای چرخ کردن و قوس برف سفید و  
 باغزال بر تیره دل بخت بیکدم در هر گوشه اذان و شت کوی ازان برف پدید آمد  
 نیم نفس از دم سردی هوا نواح روزگار رو با فسرگی نهاد لشکر مانشایه تا متن آورد  
 که اگر نفس سوزناک از تابغانه دل قصد بیرون آمدن کردی هنوز بدروازه دهن  
 نارسیده سفیدی و اگر انگ گرم زود از چشمه چشم سیل روان شدن متودی قدم از گوشه  
 دیده بیرون نمانده از صدمات زهر ریچون مرور بد آب آریسی نمانده است کابا  
 است عروج بر بر تیر بلند نامی خیر تحمل اصافت ناکامی سپر نشود و صومعه صومعه قرمان روی  
 خیر نخرج کاسات بیوائی دست نهد بجای آرام علی نبیاد علیهم السلام در تحت شراب  
 ریاضت از جام مجامع نوشیده اند و در اجاز کون رحمت ایزد و حال غلت وصال  
 پوشش و ناکل همین آرا را پای رحمت بخار محبت فراش باید قدم بر سه نغمه گاه غمت  
 تواند نهاد و ناصح کشورگشارا دامن بخوان عشق آلوده کرد و گوهر نقاب از جیب غیش  
 چون بدینقیاض از آئین سوسى ظهور تواند کرد و بکنج بی مار کس تنید به پیشتر گل بی خار کس  
 بگذرد

بست چاره سازی و دینخواهان نهدم می کرد پداری غنای قاف نوت را در دومی که ننبده  
عکسوت نکت باشد تو ان افکنده نامها از نشانی دولت را به محوم کنجگان ضعیف حال سر آسبه  
و ننگ نه بال نتوان سافت عروس ملک بیگامین که بر رخ بست که هر شهر پارنا مداری  
که دیده ام بدیش ترنمای مردان خبار رز سگاه ساز و مژنه در نطفه سلطنت بعین عدل را بکمال الجور  
انصاف روشنی نواند و دو سر سلطان عالی مقدری که بسوی خنجر آتش افشان در زبانه نمان  
نقته ننان من بدخواه ملک را بر فرزند خاک اندازدی شبه خلق را در مهاورین و امان قانع <sup>وصال</sup>  
نواند و نشت فتوی همه شجاعت بر نشت که قواعد دولت ربانی ملت را بی تمامه شرح گویند  
را سخاوت نتوان و در حکم حکام محکمه باورست اگر ضبط امور در نمانست حال محمود بی سبب  
شمشیر خون آشام در هر نظام نتوان آورد همیشه <sup>تو</sup> قلعه نجان بزرگی و بلندی  
که در محاذات کیمت گیری از و کوه بسنون سنگریزه تابد و در حسب خورد و تریج و باره اولون  
نرم بند از پشته یکی کمتر باشد در ارتفاع میر نه که اگر آسمان بجانب او نگاه کند عمده زر نشت  
آفتاب در سرش بنقند در استعلا بد زجه که اگر مرغ و هم نمر در مال بیال خیال طبران نماید بیابان  
فاکریزا در زرد منجه همه بهشت نمانست هر غصه شکل حیرت افزا که از دست رس نایب قضا بر نشسته  
آمال از قه جریا نامل قواصل صبر نتوان کننا و در غصه جان سوز محنت اندوز که از سماع کردار  
از و هر کام جان را تداق ز هر نخبه فریبند تو نش آئین نخل و در شغاف نکتین نتوان داور  
سبزه از نشت بر و در دولت باد سرد خون در نثر امن بسته و صد بر و در دولت از حرارت  
غریبی را در اجام فردت نماند اگر چه آفتاب با وجود بهوس طلسم نلی با لالوش سحاب بیرون

بیابانی چون عود سید سلطان کتخ اندیشه دور و دراز و مانند ساعت خیال سودایان <sup>نقش</sup> تقسیم  
شتم کبر تنب و فزاز اریغیانی با آنکه سفای لب تشکان عالم خاک است و در فضای سرب  
نمایش از سورت عطش هلاک شدی و ماه جهان پیامر چند سیاح وادی افلاک از سبب محبت  
صحرای بی سرب پایش راه کم کردی تمهیت دشمنان با آنکه نوح مخالف و لیرانه علم حریت برافراشته  
در تدارک زلال و ملا فی خلل سی نمود چون توده خاکستر که از سبب در سرب پستان کرد و یک لحظه  
سجال کون فرصت فزونیافته نوسن دولت پنهان عادی که سرداران گروه پرستیز و پیکاران  
زمره فتنه انگیز بودند از بای و آمده سورت لشکر گشتی و حرارت سرداری شان باب شمشیر نطنقی  
کردید تا طایفی تیر تیر از هم بر سر هر تبر کشت که در جبهه شوکت داشت از کمان جلالت کشود  
و یکی بیعت مراد رسید و هر پنج انجام که در نیام آنهاش بود بدست شجاعت بر کشید و هیچ حال  
کارگزارش سکران زنی و کت است هر چند بیکرانه این فتح نمایان که فی الحقیقت مقدمه طلوع اختر  
فرخنده فال دولت وقبال است بویج حمد الهی و مرسوم سپاس تا انتهای قیام و اقدام نموده شد  
و بود و این خبر سرت از جمهور جهانیان را بود استظهار و سید واری بفرز و امانت با پنج  
و حکامن قصدا از فتوحات بی اندازه گنجان محزون است طلوع این نور صبح دولت و سعادت  
این آثار خورشید فتح و نصرت را از حساب سید احوال و نفع کاروان شمر و غریب طبل بندیدند  
باب فزع ذبل نمی کرد و دشمنان دوست روی که باعث نزاع و فساد بودند بفریب و فتنه  
خواستند که سید عضو و را بکنند چاره در آرند و سپهر فتح مراد را بدیم مکر و حیل و در انگیزند اما آتش نند و  
آنها زود بسبیل سولت باب تدبیر نطفای یافت در بنای کشیده غریب آنها با ثمان زمین موی

که باشد که جوانان بقی سر بازی و زجان که نماند بس کمان بود بر خاستند و طعن و ضرب  
و ملاوران آهین پیکر و استخوان رستم و کمان بر دها و اوش شد و پیکار و نغمه بار و دهن تن  
و بس برنده خفا با نژاد و نامی فصل کمال روی زمین و قضای صدیق پیمان و سینه  
خود و سگوف و از ما رفو شو کمال حضرت و حضرت پسر سینه و سینه زار که به انبار بست  
خط نود سده زوشین لبان شیرین کفار شکر و انظار الاله اصبهار کرده قطرات اشک علی الانصار  
و ز قضای هوا بر ساحت زمین در زبان و آفتاب عالم ناب و طلیعتان سحاب شادی و پنهان  
شام کیفیت هوای صبحی از غایت اعدال و صباح ناشام بر یک دهنه و منوال حال شما با  
زما درین فخط سال مودی رسم آشنائی جان از روزگار فاده که حرف آشتنا بکس در زبان  
نی آید و آهین بجانگی جان بر روی کار آمد که سخن سنجان راستی بجانگی بی تلاش دست می آید  
سر لندی عمارت شیمی با کمال زینت و مدعا که نیای زمانه روزگار خانه بیل و بنا رهن خانه  
نخواب نه بیده و سپهر نیای با ضیان مهر و ماه چنین شبنم نشا و مکن در عالم کون و فدا نشا  
گروه فلک بانهر آن چرخ بوسه باولین باب و نقش نواز زود و عفتائی همان پرور از آینه  
بر عرش عرش تابش طیران تواند نمود سگوه و زودی نام آشتنا بان قدیم بر پر عفتا نهن  
از ان های اوج سعادت و در است و در مطالعه لطافت چه به ان جرمین را چون نفوهم پاپین  
مفود باطل انکاشتن از ان سر و قدر و بیان یکی بسیار عید در آستند و استعانت گشتی اید سیر  
در چهار بوجه تا قدر و اتی طمان است اگر نماندای لطف و کرم آن خداوند در با نزال مکر و بود  
نوال اندرز و بکن که بکنار ساطل مود و مرم کرد و انهار عجز از محار و تبحران جضین سجدانی

آمدی چون دست مبانان در خم میل یکین نمودی و اگر کل سوری در کانون غنچه آتش سوزان  
بصرفرضی مانند زمین سوسن از آواتغاب سرگه بود بودی استغنی ای کتاب علم غفور و غفار  
بر جریه جرایم خصوم و اعدا کشیدن باید و فخر عهد و علف و عده در باره دوست دشمن بستند  
نیاید سوز زلزله بحران را باب عفو شامل محو کردن دوست و حفظ و خلل کنه کاران لطیف کامل  
در کند رانیدن خوشنما آرایش نام شایسته بکلمه کجبان سماع سپهر ارتفاع شاد روان های عرش فرسای  
خاقانی و پیام کردون افتخام سلطانی رفی و منصوب نند و سخن مرغزار کن فکان و فضای صحرای  
کون و مکان را در حیطه سرزیده غلوه و کمانی در آورده خراگه های خسروانه و بارگاههای پادشاه  
که هر یک در سگوه از کنبه دور افزون و در دست از فضای محوطه لامکان بیرون بود است  
دادند و نخلات بی حد و فسوفات بی حد ارادانی زرنگار و فروش بدیع آمار افزوده کجور  
عبر و رخا غایب شک نظیر منام نجسته فرجام در روح ملازم علی رساننده و حکمت ناقه ناماری در ایام  
صندل خود و نماری بر حلالی عالم قدس و طوبی فضای صحرای نس افشانه بیست و نه سحاب  
چون ساقی لطف خسرو عشرت فرین منبیه اسباب بزم جنبت آیین حکم فرموده فریبهای مرصع بیکر و طری  
های ملمع منظر که از اخضران جوهر و نجوم لالی شام عشرت زندان لا ابالی را فروضع می دوه حاضر آورده  
ساغر آفتاب دار و پال ماه کرده را در سیط با و محفل گردان ساخته و در میان کعبه در کجورگان  
ماه رخسار مانوکر شده دل را با جلوه در آورده جام زرنگار بر مجلس بان پیوند سر که کبری و  
جنگ از چون بازران طرفین مسلح و کمل صفت کار زار را بکشید بیکر که پیشینه در پستی صعب  
تبعوع در آید و فیا رسیدن مردان روی با وج در میان نهاد و شمار مقابل و میدان تقابل جان



عالم است و کسبش به خوش بودی که در محبت چنانچه مضمیر صفا پذیر است بر صفت کاغذ

بهان صفا جاگیرندی تا به اهل نظر روشن گردیدی که محبت چه پایه بلندی دارد اما درین

حرکت که آن پروکبان دل عازم شهرستان قرقاش طیلمی نونند در شهر کریمه و خاک با کت

وجود روحی به پیکر نوعی مبدل باید ساخت تا حال که خفته در آن بجای روی گفتگو آید تا گاهی

در کتب مقتضای جلال حسرت هر قدر در عرصه بی طاقتها دیدیم دست نما خیزد اسن قزاق

باس رسیده و عمان شرق هر چند بهستی نوری سپروم بهنگ نقش پاره بجای می نبروم

بر آن سخی و زود بنده اعتباری نداشت تا چارویع مشتاقی را با پاپوش تجردا که داشت در

زاد و زویدین غام که سینه چاک جز طران سیاه پوشیده و دروغ لباس کبود پوشیده که او می کشود

بزرگی از شهرستان تپی رفت سفریست و مالک مالک استی از جهان باطله دل برودشته

بخی پوست جف مدحیت چنین شهر وجودی که در جوشش ششم هر جودی بود زنج نقاب عدم

منهفت و فوس شهر افشوس که در بین سان و الهی که حوصله بزرگش در مانده کان حضرتش تا گاهی

با وج کارنی رهبری نمودی و می اصل را الیک با بستان

نیز پرواز خاصه را در بهابستان سخی هیچ نوای تازه از دستمان شوق دریافت مجمل کردی

در سخن مای نیست اما ز اینجا که اوب بارگاه سلطنت کل زبان مرز و دانی و بسیار کوشی

بسته می در و بنا کام عاشقی کزیده بیانی بی زبانی در گمان سری دعاه تنای لازمان

سامی است امید که ساهای بسیار کام بخش و کارن بر چار باشن قبایل دولت و اطلاق در

درجه بسته بود و هم در بیان نظر در شهرستان علم از آن علم نبود

را چه یازا که پیرایون صاحب صفات عالی تدریس بنده مرتبه که عرضش اجمال در یافت است کرده  
و کوششگان نیز ناوانی را چه زهره که در کوشش او صفات آن کل سرسبده دانش که افضی المعرفه در  
قدم نهاده بیل در وصف کل هر قدر ببالونه نماید از تهر یکی است و طوطی در صفت آینه هر چند پوست  
اغراق بیاید از بسیار اندکی شرح صحبت خود داد و در فلک ششم ایجاد و فریاد از زبونی بحبت  
کج نهاد و کفایت و لازم کل اندام را که درین تنهانی گای چون بیل مستکار کرم کن محبت و صفا  
و گمای برنگ گل نشه بر در اشتیاق بود و در زیر خاک بر دوازدهش فرقت شعاع خانه و لم را  
پاک بیوخت حالا سن دهنها کرین است و در کج خبرت هم حرمان رنبن عجز و اظهار  
عبارتی که از ان ظهور حالات قلوب متشاقان ممکن باشد در صفحه بیان یافت نمیشود و آنچه در  
این معنی متعارف اطمینان طراز خاطر می کرد و اگر او را راجع رانقی الصبره طرفی دیگری بود و مع  
این طلمس بیازوی طافت بشری مکن می نمودنش و در این غنچه دل ازین نشاط چون  
کل در پوست نمی کنجد و شکلی صد چمن را با یک شکلی خود هم بد نمی سنجد اظهار  
قشاک کوی بندگی کل و شمار سر طبعی ماست و خاک زمین عبودیت کم هر کلاه از جندی  
در زنای سالی بگردار بنده قبا هم تن زبانم و در ساقب کوی چون لب استین بر لبه دهان  
از نظام انتساق بیاسن دولت ابد پیوسته که بشیر زه بنده محمود ملک وقت است نتمه بنده  
محافظت شهر گذرهای حوالی از رکنه حرم و حیاط و شیرازه از نظام پذیرفت اهل فساد و در سنج  
غشم مجبوس کردیدند و در باب صلاح چون کتاب در خطه آرام تر سبده کتابان ز سلاخه و بر  
دست محبت چون انکت علم حکم شده و بنا خوانان دست که در زبان مگر چون بنان علم علم

که آرد خاک سوره خال سر و دیده خورشید ز خاک بندش از کمان دولت او جهان حضرت آن  
نمطانست و کاشی را با نون من مایل و کتاب اعداد فصائل مایل گردانید چون سبزه سبز  
بسیست تک عشره کامله اصفاف با نون سال با زودیم از بلا و با اسعاد رنگ نجد بر بخت فادیمت  
تر نام خاطر عاشرش از گوشه کتب ادب بصره بدان مردان کشید پس از ده سالگی بازی  
را کرد حساب شیر و جنگ از ده کرد و در باب محاربه و زرم آزمائی هر چه جایز و طرفه جنگ آوری او  
و بدان داری آنچه با ایشان بدست عالی با کتاب آن کاشنه باندک زمانی از در نجاست در آن  
جلالت بر صفحات اخلاص و وضع و لاج کشت پیوسته چون کمان ابدی تو بان بابل نیز از نون  
بودی و همواره مانند غمزه دل فرمان بنا و کلمه غیب ز روی مدوقت کمان کشیدش مشنری از  
جای خانه فوس زبان تخمین کنادی و در زمان کتاد نیزش از هر گوشه او آوری بر آوری چون من  
تیر اندازی بقصد افتد ارش و آید غم سواری و نیره گذاری و جولان نمودن و تیغ از بودن بر نمود  
و در آن باب نیز حدیث رسم و ستان و در ستان اسفند بار و دشمن من نازه ساخت چون از سید  
حال به بین نوع اعمال اشتغال نمود و دشمنان در بین نون بجائی رسید که در میان حرب و شمار  
طعن و ضرب نیره سینه گذارش تنان کلف از صهره ماه بودی و در زخار شکنش اجزای که در اجون  
سنگ سره سایدی از ناب نموده آید ارش مخور کاره سر کردن می گذاشت و صولت منع انباشش  
نهال وجود دشمن با و پیر او چمن میدان بر خاک نزلت می انداخت اما جای هزار فوس کردن  
و مقام صدای و اسفا بگفته چرخ کسیر رسانیدن است که چنین شاهزاده کامل اصفاف را از شین  
قتل و قدر در عنفوان شباب عارضه صعبی عارض گشت و انا فانا بنا فو ایای از هجوم صفت و نابوئی

شیراز علی بن قاضی را دیدیم که در یک مجلس در مقام اورسیده بود و لذت عشق در تعلق او  
جا گرفته و باغ دوش پر بسته از چهره نیکین نازکی داشتی و دیده جانش بدم به پادشاهان و <sup>سکھکی</sup> بلع  
ناگاه بار او در مجلس حشبی واقع شدیم که گفتند در آن جا حاضر بود و دیدیم که رنگ وی قاضی تغییر نداشت  
و شد محبت در کربان دل کشید نقاب جا سوخته شد و زبان حال بدین ابیات نغمه گفت  
نخت و شاد و در پارچه بنا بد روی و در چنین نغمه دل و دیده شبکرا کرده گفتندی قاضی رفته  
فضا رفیع است و منصب او وسیع در باب شرح را و همکار ما شرح هرگز چشم تماشای راجان نیست  
و خداوند آن منصب قضا را شام بازی شایان است گفت راست گفتی و گوهر نیک گفتی هر چند این  
عمل نه مناسب در باب قضا است لیکن چون از قضا است طعن تو ما دوست ایند که چو موم کشند  
نرم است او تخته نگاه گرم است نه این دیده من که خون چکان است غایب تره کمی در آن است  
ما نیم و دل پر از غم عشق پرورده و در عالم عشق درین چرخه انداده این درود بعبیر قضا می  
توان کرد و در هر چه <sup>در زمانه ای که از از نغمه نغمین</sup> در میان صاحب مهر است  
در سواد گشتی هندوستان پادشاهی بود که کار عامل در باذل متلی بر چار باش نگاه  
سنگن بوده عرصه عالم را از انوار رفیع <sup>مشهد حاصل</sup> مرگ مشت بیست و نه پیر کردید چون دست  
اصل حقیقه عمرش در نور زید بر صاحب جهانی عزیز است او با دو کار نامه که در این حال فرخ فاش صورت  
جهان داری و صفت صاحب روانی ساینه و روشن بود و هر مریع وی که چشم بصیرت کفایت و <sup>وفا</sup> با  
آن پسری گماشت می گفت که از جنین سبب این کار می فرزند مر روانی و نور کشورستانی پیدا  
و در نامه نورانی این گوید در خان محامل نامداری و دلایل شهر ماری هم پادشاه است پس نامه است

در هنگامه حال بنام و ندو چکی آغاز کردند که تا بهرام کینه کوش در ششمه غله و لاد و پوش مقام دار و روزی مانند  
دفعه چنان جانسان کس نشان نمی داند آنرا که مغرور و سجب بود و سران سپاهش نام عصی بنی دروغ  
شدند و غیبه اسب نفسی نفسی کو بیان پناه بجهنم کز نگاه بردند و نیم جنت در چشم فتح و غیره روزی بر پرچم  
رماح و من توکل علی الله فتوحه در زمین گرفت و در هیچ سنگین فواج ظفر و به روزی از کلمه و فرض آثار  
و افوض امری الی الله رسیدن آغاز کرد و اشعاره دو قهر موسم باذن الله بطور پیوسته جمله مخالفش  
قرار بر فرار دادند و حضرت نفع الایوب بکله نامیده مخالفه السوت و الارض در روز نه شهرستان  
نصرت و اقبال را بر روی دولت بها بون شهراده توکل کشاد و طرف غایت حضرت عزت و در ایجاب  
فتح و نصرت که تقدیر صفا فی الدنیا بنام نامی او ستفوش گردند و دولت و ایمان و خیر طبعان بشکرانه  
نویذ قطع و بر القوم الدین فکرمه و الحمد لله رب العالمین نذر و بیکش نظر ما بون در آورده و در قضای  
شاهزاده مغرور نیز که قضای جهان مساحت عالم امکان بر اینا تک آمد بود روی نضوح و شمع بدرگاه  
عالم پناه آورده و در زبان تقصیر و غنچه و کعبه طبعه الکاظمین العیض الحاقین عن الناس جایی ساختن این اثر  
آغاز کردند و اذاعه بنی فی کل امره من فضل الکریم علی اللیم عفو کامل و لطف شامل آن شاهزاده شهباز  
که نفس بلفظ حسن کما حسن الله البک بود از عمر حمله عظیمه بجای و زخمی شده با عطا فی دریغ نوزدش فرود  
آری که چه ندود و در فرار کندی است بر زان لذت بخشندگی است پیشه کن این شیوه که از  
آب عفویش نه شود لذت در باب عفو عفوکنه از از مردمی است عفو همین خاصیت آدمی است طرز  
عفویش نیز شیرینی سپاس افزون تر از نوم و قیاس شمار بارگاه جلوه آری که باض صبح مراتب بخی  
بدوش از سیر بارستان بقیش طبع فروش تمام کل است و صفای ششم آینه طراز از خم ستر شایان

رو بانهدم نهادست سوره رعد و غلغلی شده ماه نام و الهامی از جهان حضرت بر سر بالین نژاد  
نشسته می نالیدند و چندان بد و این برداشتند هیچ بودند بخت و تخریب قزاق بر دل قزلبان گذشت  
و طوطی روح شرفش ازین شخص غلامی آنک روزی نورانی نمود آری هر فردی از نوادسانی را  
که قدم در عالم نهاده تا با شربت ابل باو نشد و بنگام علمت تا با او پیشدست کبک بدین  
دستند در پای کوهن اساک زنده فرمودی طرز صاحب تاریخ و صفات شهرایسی را و فرزند ارجمند  
صاحب هوش کتبه کوش رسم سیرت سفند یار سیرت مرد کار گذار و دلبر سر که کبر و در بود بی خود  
سپاه جزار بود و دیگری شکر فضل کرد کار و همواره بان هر دو طریق تاریخ مفتوح می ماند و زنده رفت  
کار آنها بجائی رسید که بجزای خرد و اولی بجا بود و مقاله با بد پر وخت تا بار که خواهد پیش  
که باشد و ریشی که صباح آن تلافی فتن فرار یافته بود و زاری دانش مند و الهامی خود چون برای نام  
حجت بن نژاد و خود هر چند باندیشه های صواب نای خود باقیه نیم طالع و قطع را آنها شدند  
کار بصلح نه تجامید صباح آن شب چون کجبر و مهر کردن ماکب بر فراز و روح کواکب جوشن مصقول  
صبح در پوشید و راح خون الو و خط شجاع در ایات نور عرش ارتفاع بر سر بجه استلا در آورد  
و هر دو در محل انقاست برآمده صف مبارک و دهنه بر آستند و از هر دو جانب شوی خود از قلب و جناح  
بسته و میره فرموده صغی کشیدند که کونی سطح ارضی را از مردان کعبه کوش و بگردان جوشن پوش  
نقطه از فولاد پیدا گشته بود باد رحمن گلشن مراد از شفا اعلام ز کار رنگ نصارت بر سر دست دوه  
چون نازه عرب و شکر طعن و ضرب از هر دو کعبین مردان سیلین جلادت و شکران پیشه شجاعت  
از وقتن گرفت از زبانین نیز زبان عرصه موی و مردانگی و دلیران سر که نهانست از نوادگانی قدم

وشارالیه در مجلس خوف و بیم که غلابی بود الیم نجات بانند و بان شکر محمد و سپاس عفو بر ما نمود  
و نامه خلاص را درازی جان بخشی بران درگاه شود طرز بیزاری هر وجه است با و چه عزت است  
که شد در جهان چه بد این نوع جشن سورج عالم کی ندید در کلستان دهر رزین تو بهار عیش و غنچه  
نشانه هر شاخ یروند به عهد نسبی بود این نشاط را خالی است بر حال چنین سورج عید سبحان الله  
این چه جشن جهان آراست که فلک و آرزایان تهر چشم بیدار مرشد تا صباح برنگار این سخن  
مخونما شاگردین و الخطه الله این چه سرد است که کار گذاران کسبه بیان چون تخت و جانوری  
از برای تمام در وقت این با و پرت با هر یک بجاری خاص اشتغال نموده سبحان ذی الملک  
و الملکوت و سبحان ذی الجبر با القدره و الجبروت بین دو زان کهن سال وین جهان زینجا شال  
در عشق وصال پادشاه یوسف جمال عهد شباب و انام جوانی از سر گرفت و کلستان جهان بهارستان  
و دران از زمین این سرد بر سرد حضرت و نفرت بری پذیرفت اخن جشنی است که صد نشینان  
عالم بالا و سنده آریان کلاذ علی در آرزوی آنند که سرعت سبز از فلک کرون و دین و جنبش از کواکب  
تابان استعاره نمایند با راحت اینج با و پرتا ط نازل شده بفرج مشغول گردند و سوری است که ماگان  
خطه زمین چه از خدا چه از زمین طی مرطل و نازل گیتی نموده از بهر نمایشی این جشن سورج چون بفرج  
سرانی عشتت به اولت بیارگاه غلابی پناه آینه در بیم درم شاکل زبان طبع الصوت و زیبا شایان  
صبح الیه و دیگر استخوان خواست و سازدن بر ملک و دیار که هر یک جان بارید و کجا در فن  
یکجینی کنایه می نماید در سیر صفات و جنبها عجمی ای ملک و ملامت های روح و آداب را از میران  
و سخ را از طیران مانند استخوان بیان شگفته روی مهر سجا جام چه رانما از شراب معانت لبرنگه

علا بئس نفاط افزای عالم مل شایخ نرگس از دهنال شود بجاوش بل ملازمین سرگین برک کل از رخا

نخی تراوش این تراش روح صین اگر دنگ سو دین بر سبزه کانات متعزیت اشغف و انخی بقدر از ان

فرا و از بیت و اگر شغفی بود ~~...~~ انقبض بخش پادستان مهر نوزان گفت گریان چاکلی گل شریان شرق

دزبم شرفی کهن شود رنگ تراک مستغان بهار اگر استغف و استقامت بنا لاج البیوت انش گار د

اوست و دود بوی لطافت افزایگان هو را اگر استیگام استغلال با شوب لغزش پرواز است

غبار راه محل کنان او ~~...~~ آدرنگ صین صد جلوه برودش از دوشبم بجام صبح دهوش از دوش

هر جا که چشم تراک ز و صوابل غار و بفاک ~~...~~ هر ششم صلی نماز از دوشبم جل آینه پرواز

از دوشبم و حرف بندی از و نمری جل آینه پرواز از و نمری بطوق در دنده می نوز و بیل سر با

اه غناک از دوشبم یک کریانی و قد چاک طرز کند ~~...~~ صاحب تاریخ عالم از ای قبای و دیباچی

که اعلی حضرت قافانی و راه نوسقان بل سوب سطل در بای عمان ~~...~~ میرزا تقی نقشی الممالک

بجهت عدم صحت مزاج و عارضه ناتوانی از سعادت همزی رکاب مظهر آفتاب محروم گردید ~~...~~ در <sup>سلطنت</sup>

مانه بود که هرگاه فوتی بار عاید شود در سلک بنه کان سر ~~...~~ بنظام باید چون پیمان رخ پرش بود

ساز مملکت عقی کردید اعلی حضرت قافان ~~...~~ شهر سوزی پیش لیف آورده نظر کما از جمال مکت تاب

حکیم عبد الجبار کلبانی کما شغف و بخاطر دریا مفاخر حضور نمود که لا ادیس نقشی سلین که استغرف بجز است

و نمری گوشه حرمان و دکامی است و با استغفار فزوب نادونی با نایب اعمال ناشایب خود کج

صیرت استغفال دارد بجز چشم رحمت جمال کثیر الاضلال ~~...~~ در بیان خیال تاریکات

و خطبات او را بر شحات غرور فرموده بچاکی بر نهاد و از که در سلک طلبیان حضور انظام ناب

و ناز



دولت او از زیر باران طوفان و در زمان امان می کند ایندیشم شیر خامه را و ز زیر پندی که پوشیده بود  
سئون ساخته آن را بنیای خیمه که از باران پناه داند بود و گوید و ایندیشم درین محل طوطی بیان بزبان شکر خا  
اعتدال آن می کند که آینه را از نمد پوشی چه زبان دید ببنار از آنکه در استین چشمن مقام کند  
به نقصان و درین محل که همه زمین از وصل شایه نغز برای محیط نفع بود از دور سیاهی می نمود  
حضرت اعلی بطریق فرم که لازم ذات ملکی صفات است کلمات طیار کوشه فعیضه بلاوت آمده و نیز بر  
در روز با او سخنان ساخته متوجه دفع آن نماید شد و ایشان خود سینه چاکو کچه و سیر جبر و فوری با  
و با و کارها بود که انبیا در آستانه کردند و نارسو جبهه شد که طار است بر بیان جان بسته  
و حلقه قدرت و رکوش دل کشید و این شب سعادت تمام با طیفه تمام عقبه زنج المقام شرف  
اغاز و غزاکرام با فتنه طرز سیر از سفر است چون فروغ راستی این گفتار کاشمش فی الزمان  
بر اثر منیر خانی نمای روشن ضمیران حضرت رس و خورشید نظران هیچ نفس بر نواکن است که  
همچنانکه انخاب فالین الاقوات در سینه حضرت رومی کوی سالفیت از سایر علویات بوده و در  
با وجودی قدری جلوه طراز جوانان گاه مادی سازد و بجز نکند در سینه بفرمانی از جمیع مختشان کرد  
نجوی در برداشت افاد کات می کوشد که خطره ناخیز را با این همه کم نمیبی پیرایه کوهی پوشانند  
در زمان ساجی مکان نیز با معنای یکلام ذاتی و مزاجم جلی از سایر نوجو رشید در آن پسته بین  
روشن بود و کلالان بزرگ شش چشمتی کرده هر کرامی خوانند از خبیض نذلت و خواری اوج  
غزت بولندا عباری سیر ساند و سرفاوه را تاند و آنه مزود از زبان کنشی بر گرفته پیرایه سیر سیری  
می پوشانند طرز ابوالفضل شمشیر شیخ مبارک این سرشته دای نادانی که در دست بود کام فراخ

صلای نیشانش بهشتان باغش باد و دود پیش را چه یار که در آن بزم دم از شبهای زخمل را  
صد که در آن عشرت کسبش شود زبان آرد و برین باد و پیا بهمشو جان ماه سبها هفتین و سه پیش  
در دست مدیونش کله می عشوق تا زمین سرور کنار عاشق شسته عزیز نهاده و کله می عاشق زار سر بر پای  
مشوق کل رخسار که فتنه عشوق دل نواز از غایت استغنا در عین ناز و عاشق از نهایت فاکاری در  
نغم عجز و نیاز و این ادفات اگر دیده ای نبرین بنبر از و بدن رخسار آفتاب طلعان شعلی پیش گیرند  
در حد فدی نور مانند دست و نی اگر بیادست بخت بیخ سمین و ساعد و ساق بلورین بیا و بزنگل  
ولی روز کردند رخسار دلبران اکتبیت شرب محل غم اگر لیس لیس آتش شوق در سینه عاشقان برافروزند  
دوست دعوته و کرشمه پری رویان اگر دل اسیران بچان از جا برود بجا در طرفی فبی از مجموعیان  
سوزون سرگرم نهران غنچ و دلال و در جانی کردی در عینومان معنون از کمال حیرت لال در گوشه  
خمر حمره با چشم آید می دل گمش معروت بشو به ای شیرین پیشه و در کناری بگر خسته کاره سرگرم عمل زان  
دینش سه بر دلی کاسیاب کردین ذره چون نقاب کردین خوبه و بیان همه جو جو روی دلبر کام  
مبتوه کری همه خوش روی و خوش نقد و خوش گوی برده دهاص عاشقان چون گوی و چنین بزم  
خند و عادل همه عیش جادوان حاصل طرز سیر از همه خان لوب کشی نور شاه فهران  
ایران چون فراش باد و سر پرده ابر و در فضای هوا بر افروخت و برف تیز و شعله نورانی در  
پیکاه ترگاه سحاب بر افروخت رعد بلند آواز صهی غلغله بیج الرعد بجه در کینه افلاک از آفت  
و ابر تر فراز از قطرات برکت سمات و از آن سن الهام بر روی زمین را منووده بحر اخضر ساخت  
چون در آن منزل نیای که ذوق صورت با آن لذت کرد برود حضرت اعلی که جهانان در پناه  
دلتاد

و ششم نقش بسند بروی و رخشان ز نقش نگار طبعی و گل پنداری عکس باج و آینه آرزو نام نه  
فیانی نقش بند نضای صنعت بچونی بر تخته آب بوستان تازه بسیار خندم طایف دل را بشویند  
نقش بر روی حوران جان بسته و شمشه و الا این کلاه گوشه تار بر مهر انور و ماه نور شسته در آن  
عشرت کوه جان نوز جلیان از سطع هوش بر دایره ادب نشسته جام طرب اندوز نشاط  
می کشیدند و کونا کون نقل دانش افزا و همت آینه بر خوان غرض می چیدند و در محاذی ایاتان  
خورشید رخ که خال خجالت بر عرض ماه گذارند و یک گوشه زهره را از آسمان بر زمین فرود آورند  
دائره که محیط در کزنا لا تواند در کت تا این با اینست نوازش و لیرانی می نوازند و ارت  
مسلسل شگین صد و سوم بر با کرون فردی نوازند و در صدر آن انجمن صفت سوطن نیکو دلا ایات  
که سعادت از جبهه عالمش چون نوز از نورش می یافت در رت در نگاه نفس آتش چون سینه  
از نسیم طراوت می یافت اول انواع ساجین مجرب که این از کت و دل اقول نخبه نخبه و کلین  
و او بعد از فزاع سبکجات کار پروازان نفس هم شکل ساطی نفیس نواز طلس کروون برید  
و اغذیه کونا کون و شریه بظلمت فرامیدند من محرم غایت هاه او با امنیت نود جا برده و ربی  
شناخت ما ریت کار ز قلم چون آشنای طرز حاله کشم و کشم که این مجلس حسن آقای حنفی  
و صدی مجازی من است که شخص نخبش اسعادت بیات سار و نبال شتاب است در ای سنجش  
مقبول نوازدهای سنجاب نهمی مخفی مانند که شیخ محمد صالح کبیره که برادر لاجلی و شاکر و شیخ عیادت  
است در سخن نخبه بر او بر نش بر او خودش بوده و کتاب چاپچین تا پنج شاه جهان نامه را  
لفظ اندک و معنی بسیار با کمال عنایت نوشته طرز آید در آن نخبی زیب التسابی کم و نوبت

می زند نامه قارزارول شکر گلشن سزای بگریزانش با بد خون دل خویش خود اجابت ازین شکر  
دید و او را از پسته و ناپسته خاطر خوشه گلزن هرزه و ریافت چنانکه ز پسته بن روشنی اندر کناری  
بیل آورد از آنجا که ایله بی حوضه کجا بود و سودمندش بنیاد کفتمش که اگر میری علم و عمل و اوری بیرون  
گری و لها بی و همون جهان بی سپر قدم عبرت کن و بوانه را که همی میس است بجز در صفای بین  
حرف راه و ایستکی پیش گزنت چون در کزین کرداری بی تمام بود از روشکی و سرگردانی و الا پکی است  
و چون در زنده نگاه علم و فضل علیان نصیحت بر دوش داشت بی بزرگان را و در یافته شمع او را که در  
کلاغ و مانع از دنت اما آن مرد خالصه نور الحال صحبت این فرومیس خوش نمی آید می خواهد که خواب  
پایان قدم بیرون مرشد خود که عبادت از آن جناب است نهوفا میرانه انجا که بمن ابر رحمت و فیضان  
آن جناب مرزایه های ششکان خشکال نیز بریز است و ذات باریکات آن مجسمه صفات  
زیب انجمن را از گوی بوده لطف و گرم بی شنبها را بارگاه دیگر معجزه عیب و اوری جهان است که دل  
این بی دل از زنده باز از به باز نهدی از توجه حضور خود سینه باشد و در از نهدی بجای و بگرود  
کنش بد طرز شیخ تمام است البته بوده و ملوی صاحب است از نفس اوزی تکلیف باران و گلشنی  
که شک ارم بوده و در شدیم شبنمی و بدیم با کمال لطافت که کار روزگار در کارخانه بیل و نهان  
چنین خانه بخوابند به و فلک ناشانی به و درین جهان تاب هر ماه چنین نشین نشا سکن  
در عالم گون و نادر باشد که در سپهر با هم از آن جمع بید باولین با به کلاغ و بخش خوانند و در دم  
آسمان پرور از اندیشه بر عرش آشنانش خوانند طبرین نمود و قلم همراه کن با آن عالم و جمال نهد از آن  
عبت و بپذیر ریخته و پادشاهش نوشته و قار از آسمان ساری فن هر طرف زمین سوری

و چون عقل فعال نفوس حکمی را بپیکار ز فکر رسان که کام فرمای باوه هوش کرای است  
بر نهج اربابان رفته و طبع شان که فرود پیروی نو بیانی است شیوه اشرافیان گرفت  
در کتب رباضی ربا صحت کتب اند و عظم الهی را طبعی خویش کرده اند کویچه علم شان سیرگاه  
سحافی است و حجره و دات شان همان خانه فیض باد و دانی بود سینه از و بدن تبرکی کلک  
شان چون پیکر سفوح خویش من بجایه کاغذین در و او و حکمت طراز نخت از شاگردی  
بلجع شان چون ماه بر منوع خود در جاه محال است اندوه هوش ایشان بدانان و اثر کشنده  
و خط حکمت را پای تمام در نوشتند بیان جوهر کل را در اطلاق اند تمام فیض  
و همه هوش جمله بود که اندک طرز نیز در هر جا حیرت ایجاد آن نخلات و معجزات  
نگاه تظافر بر صفح چشم تصور آینه کشیدند باین همه فاضلان و بار فیض آثار که آب آرزو کا  
جوی را و صدقه خزان بود و نذر رسیدن ناچار علم اشکی چند سیر زد و شستی ازین نبره خاک  
بر سیریزد که سود بجای محسور تا نیراست تعرض خلافی از روش و هر چند با نفس دلکش لبریز  
صبح با نشی بخار رنگ بآینه کواکب سفروش اگر منی از عالی گاهای پرده بردوی دست گمان  
بشت پای زن و اگر بکنند رحمتی سر بر آدوده آب زندگی که نم قطره ساغر زرم در ایات  
شبنم است بر سو خاک لکن هر چند خوردن شد قدرت نزل و صبح نفوس با نشی خوردن این هر مانند  
چیزمان در رزق حقیقت تغذیه پار و چندانکه با قیافه عیان مجاز عیان بر کز خواص باشد  
در نظر صورت پرستان مقام بی انوشی و بیع و دلت خود را در زمره چون نزد شان  
باز در علوم شمار حوش حال کانی که هنوز سر از گریبان عدم برینا در و با صیب غاموشی

که بهار و خزان این زیبا جلدی بر تک گل معنا دوش بدوش است نشان رخسار این  
زیم چون چشم سرشان بستان هم غوش جریح کمان کش پوسند و کین غنچه کیشان است  
و در آن موهبت طلب همون قبا بر کزین نشاط اندیشان سرسبزی بخت بهر فصل کبان  
و گلشن دولت او بجم گل نشان دولت با جوی بی مدارا که اجابا بهر برف سینه خچی  
کلیه تا باشد اثر الامور بر این با صبح و غداوش خراشه بهر هم که بفرا که از غلا کاری غنچه  
یکی کوه چشم انفاز کوه و در کوه چون غنچه بافت کار جانت او نگاه نذر و چشم از غنچه نابت  
وی پوشد درین بیان گل مندیکن زین آفت قربان گشته است و مانند دل عاشقان با  
پهالت دست بسته سر زین بین میوه جان او بهر کوه پایداری نذر و گل این گلشن برنگ  
نبات زانستما چون گل برقی رنگ فری غنچه بن نشان در رنگ باغ خواب گل کرده بی  
استقامت است و خار خار گیان بدون حال معلوم گل چیدن ازین باغ دل فریب سزای  
نست کجست که از نبات این نبات خانه شیرین خانه زین نزه چاشنی لذت باجم جان  
بسا که بعد از آن طریقی بجزرت باغ کامی کویا نشت که ز زود نغمی آهین بر جان بفتانده  
ازین کورین دار بنده ام تر شا دارا در پی لال است بهر برداشت از در دست در و نبال  
گلشن جهان در رنگ گلشن خواب نمود گشته بهانی نذر و مانند صورت گل در خیال صورت  
بسته رنگ اساس در پای خشک کسی که غنچه دارد دل بر رنگ و بویش نه بسته در خار خار جگر خراش  
نملق فانغ دل و آزاد خاطر نشسته هر زهر زهر غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه  
که حکمت اندرز از غنچه اند و با صبره افزود زینش چون حسن شکر خوش درونی را روز و روزه

بی مانند تالی تفسیر نورشده را در سفر بان ملایک که در بوضع عالی آسمان بنظم جوهر نسج  
شعور بودند از برای استحکام قواعد مکتبی بوزمین فرستاد و آنها به گامی که صباح سفیر را  
انسان را روشن گردانیدی در بیان خلق با نشار آثار حکومت بر سبیل سربت روزگاری  
که زانیند و دوران ساعت که شاه بر برم کیفیت زمین عایل نای آفتاب کشتی بهمان می نهند  
روزها خود تحصیل سطومات و شروبات و انواع شہوات با جماعت ایشان شارک و شام  
می بودند و شہا بعبت طغیت ملایکه عایل می نمودند بعد چند گاه بواسطه تکلیب صیغه سنجوب  
عقاب عتاب کشند فاخر نمداب الدنیا علی نمداب الآخرة سرز شہا شہادند که نثر  
عبارت ایشان نبروه عرض شمع دو دمان نبدل ز کرم سیاره سپر علوم ششم ششمی الاخر  
بالاصان سوی الاثمان فاسم النعم الکثیرة علی الانان میرساند چون کرمان را از تعلیم ششم  
چنین بوده است که برای تفریح طبع در بوزه کران نان خشک هم از کسکول آنها گرفته برب  
گذاشند اند بنا علی نه آنگه در ششمی نماید که بغیر او بچشم اول نور مهارت درستی حاصل است  
می خواهد که فردا یک است تجوی می بود از نماز ظهر پنج وقت کوب بیج سعادت و نیراوج رشادت  
صافزاده والا جناب که گشته ششمی باین نالاین دارند ارسال نماید تفریب که بندگان جناب  
هم تفصیل تا شتایل آورده شریک رشد زاده و الا امرت شوند و در صورت عدم قبول  
این متمس بجان شہد همین سخن خواهد شد که این خبر به سبب زرا اضر الناس و که ای محض تصور  
می فریادیند سوی قبول متمس حرف دیگر نخواهد شد اگر دزدان روح الامین بر خواهد آمد  
رزخا بهای همین قدر امید و درم که شراکت با بر شد زاده که روح منظور حضور باشد چون این

هم غمگوش اند و دشوار مال انان که از عرفه نمی گوی و جو و ناب و جاب و اربشی کشوده بری  
بک طرفه العین و دوش بدوش بر غنائی می جویند طرز سخن و الفاظ بسیار حسن و خاشاک  
مخفی مانند که اینان و راتن طرازی بد طوبی و کشتند و در اقامت مخر و دین و چه سلیس  
و چه انواع صنایع کمی منهای اینان در بند و ستان نبوده رانم حروف اگر شرح حکلی آن بود  
کتابی جداگانه مجده کرده اند و در چهار طرز اینان که ضروری ذکر بود و سطر چند بر سیم بجای  
و اختصاری نوید طرز نامه منشیانه منقسم شمع فراست منقره قصص کیاست قطیف  
کو هر خیر بجزین فضل و کمال قطیف بیشتر صدیقه غنای جاه و بطال نواید بخش از نوید علوم  
مفسر آنک زوایای غویب قاید ضلوع طرسوت بر منزل ارشاد و هدایت مردم صادم  
سارک مانند بن دین سپن هلاک صد نشین منقره شریف غار خاتم المسلمین شست رشت و نای  
فاذرات شرک از غلوب کفار نیم و کله و حکم خذلان و زاجام فجار و کواکب بازش  
کا فوری حکمات سفیم علی الله مقامه بعد انماک و عنان محل المنین غلوص فلی و بار خانی منور  
امر چه نهیدت مقامات و حکمت قرطاس می کرد که زلال جان بخش روح فزا که انقباب  
در از خام نموده سالی نزارش بازه کالمطرسن انما نازک کشته خرمی فزای رباض فلوب  
و اکبا و واجبا و صافی نهاد که در به جناب اقدس الهی که بجز و ساجدان باصلاح و سدا و عقیده کرمی  
وی از سر و سر می اوست آن سایه سود سلاله علی را که در سوس و سماجیت و در بیان مجده  
شرفست مدیم الهدیل و منقود و التیغرا نه بار نوط روز افزون ویر گاه سلاست و در اورد  
نمانده منشیانه از ایندگان زیور و اسیر حیرت معانی اخبار چنین نقل کرده ایم که حکیم



کاربان خوان غایت و نزه چنان مایه رفت را یاد فرمایید او تعالی ملازمان عالی را  
از اسب دوران مصون دارد و در زین نصب کرد تا در صاحب و الا مقام ذوات  
و الا خرام بدست هر صدمه از فراق بینی و بیکم چنان خاطر عقیدت کفشان را آن قدر  
پایمال است که فکرم را حد بخرد آن بانی مانده باشد ما بروم غمبار با جیات و عمارت است  
چه سر و کار لیکن انقضای سر رشته صحبت را اول نمی پسندد و ازین حادثه جدائی آن دوست گرم  
و تنگی در سینه است کجسته اشغال پذیرفته که بهر او در بای فلزم نمی توان نشاند است تعالی فرماید و خود را  
در و جدائی برسد که سر منزل رفت و زلال هر شبه غایت سلامت بول آب سرخ جان  
بخش بطالب آن رسید و رطب اللسان سکران شوق کردید همین تدر آب تشکی او را متن بود  
بعد ازین در کار نیست و آنچه فکرم نموده اند که این قدر لغاتی گذارش کرده از دیگر جا  
در ستاد با هم موجب فزاید است حکام سبانی محبت و شفقت را زیرا که ازین زود های نمایان  
و ملائمت های نمایان که در فوج خاطر بحال بی سر زبان اخلاص کیش می تراود و بخدمت غلامانی  
و آنها نمودن و تحصیل این تحفه که حضرت اعلیٰ نسبت عدم سرت بلذت قدر آن را نمی شناسد  
و کانی که طالب آن هستند نقد جان در پهای آن سرت نماید پر آسان بود اما گاه همین بود که  
از جای خجسته آورده منت بخلص نمی گذاشته طالبین تحفه یعنی با چشم و دو یکپا و پرا  
و در طبعیده بود چون کار سنجای فنوت کیش است که سالان را در جدولی سوال یکد رم نمی  
می دهند یک بول غلام با یک سید این قدر ضرورتی که هیچ نمی خواره کیفیت او نمی رسد طر حیرت  
سه شش...

سالمه بار برای عظام خود غریبانه و فقر است برای همین مصدع اوقات عزیز مرشد زاده کرم شدم  
که ناگاه ایشان سعادت نوزدش ساکنین در روشن بی باقیان است زیاده صواب اول  
کرم فرمای مخلصان المسمی همان سلامت رفقه شریف تمنغن عذرو فوع توفیق دور روزی در جواب  
رفقه ضربه و سعادت بودن است لازمان سالی در بستی که شخص معلوم یا صره فزوز خلعت نصیبان  
تیره شب غم و غصه کردید در عالم انکا و این گونه عذر با تکلفی متبیین است بلکه خون دوستی بخاک  
رنجین است جانی که غیر از صفا کنجایش نه آشته باشد بخاک که درت چگونه جانی تواند یافت اگر سزا  
هم جواب نبوسه محبتی که فبما بین بدلائل فاطمه ثابت و مستحق است روز و ال او شفا فاض نمی تواند  
و هر کس که در محبت و مولات راجع و م است قدش در ادوی استنای پرسی البته ثابت خواهد بود  
اگر زوای حبه حطانی در ساله درستی در ساله سرزندت بخت جبراک حکم انوار که درون بنهور  
و غضب با ذم چه شد که صادق نام درم سه بر عکس نهند زنگی کا فور و خوان سالار خود  
و انسان سرشبه فتابت بیکان سلامت سبب های غسانی طلوات تازه تفویض ذابغه در صفا  
نهال فیض ابه انفصال کرده اند صفا مجلس خیر زود بدن انک بسو روح برور همه باغ باشد  
منی و نام زبان لشکر و روان سز است با فاش سزده صفا بان بسمع بارک حالات  
حضرت خدیجه کبیرا خسرو کتبی سنان سر بر آرای هند و سنان محمد هابلون پادشاه رسیده باشد  
که در هر فصل مسوده ولایتی رهنده ای عادت آن جنت آن جنت و راهگاه بود که اول بر خجابه  
که بر کتف بر می کردید از ان خودش می خورد و سجان الله صوب و سلطه بران بی باک  
و چهار است چون جناب فیض آب صفا فانی الوطن و عده قبایل عربانه حال است که درین

الو روی یک که پهلوی بند داشت بود و از پندی پسر شیم اخلاقی خود را از آن دوران  
فرا ساخت و با شایسته جنگ پهلوی خودش غلبه چون سیرز ابر غاست گفتش طبعین غیاب  
ملا در وقت شمار از چه راه است سیرز چون تا شناس ملا بود انگشت بروشم زد که در دست  
قاسمش باش نامه چه کل می کند این کیفیت و پهلوی ملا رفته با گرفت ملا با لجاج تمام سیرز گفت  
که ای سوسن و غم خوار بی بین که نوحه ای چهل یک بر ای من چه فتنه بر پا کرده است سیرز چون بدیده تا  
تکلیف و دشمنی با عجل هر دو دشمنی که بر بود یعنی سیرز اول در روی یک بر راه کوه کوه  
و ملا عزیز خودش تریش است غلبه بود سیرز گفت اگر اجازت فرمائی پهلوی سپهر رفته ششم  
و بیعت و بیعت در وقت نماز با علم تا باشد که آن براه برده اند ملا ز رو شهاب داشت و سیرز  
خانه خراب پهلوی سپهر رفته با او سلام ملک بچوب خیال با او دشمنی را مایل خود کردند  
و مقامش ملا بالایی طاق که داشت رفته رفته چون چون طلب در بیان آورد سیرز تا چنین که گاهی  
روزی از دشمنی پهلوی خود بود و ازین غوغا سر بر نهاده و در شهری بوده و سیرز جواب تلخ کردید  
که ای سر خود گوشت بیش در این سینه کرده که حرف سنجید او انی کنی من بقوت زره خود بگرد  
مثل نوسه پیری سول را نیز گرفتن می توانم سیرز بجای بوسی رسالت بخوی زمین با انسان و غوغا  
و کاری از پیش نبرده رنگ دیگر باب ریخت بی خبری و نشان گرفت و دست بسته و من کرد که فریاد  
شوم جان صد هزار همچون ندای نو باد و اسر و کلامت چاه نام و از مال و بنا قریب هزار تومان  
که در باط خود و بچشم شاخاک راه نومی توانم کرد سیرز جواب داد که از چنین خیال حال بگذر گفت  
بر چه چینه کردن حال است سیرز ابر غاست دست از طمع دارم تا کام من بر آید با من سیرز

که از چندی و در و لکنو است و ملازمان هم گاه گاهی او را دیده اند عجب مردی مظهری است  
که کارهای دست بسته او دیدنی نشیندنی چنانچه وی شب که بنده شما خانه آنجا صادق صفایانی  
بودم این بجز آنکه صحبت در خصوص سرود بی دجو و شرفش نگلی نه از روی بیای بنده شده بود  
ملا غریبه سستری و ابوالقاسم بر روی محمد علی شیرازی و آنجا که کریم صفایانی و دیگر حضرات  
نخچه قریب است کس نیکنارای آن محفل بودند ملا که بظاهر هر دو عقیده سیمون و اما بقول او در وی یک  
بعضی کار گرفتار خود را بر عکس بنظر نظر افغان با مرد پرستی شهرت داده بود و آنقا قاشا یک  
نوجوان سپیدی بنعلی که پدرش اسمعیل یک پیش ازین مصباحیت شرف علی خان انبازاری داشت  
و حالا با کسین گفته بر می رود و در آن محفل کرد بد غریزان و در او را انتم بنده شدند و چشم  
گفته پهلوی آنجا کریم جا دادند از حق بنا به گذشت بابت شمایب الاعضا بود و چشم در بر وی هم داشت  
اگر چه جوان کسین بنظر می آمد اما موافق روایت سیرزانه هنوز آید پوست انداخته بود و زنده  
زرد و ک چشمی اما این قدر است که دلش از حرکات شهرن مایل کار علوم می شد با کمال قیاب  
ملا غریزان صید فریه را نگاه بنزدیدن گرفت و سپه از رغبت جناب ایشان بجز بود و جان  
دویان بنده مل خیر و محبوب بخش و منی و حسینی که بر نفس او بود و تظا را بجز و بجز و بجز  
تبر ببارمانده زه نشین در خود را تکان می داد چون که نگاهش سر را بر و جناب ملا که  
مدد بر یادش نگاه بر مملوب خود دانسته بود و به این حال از طاقت طاق شد و سرین  
بزرگ را بجز و وقت فارین گرفت و در این نفس با اصول که حاصل است  
بنظر گمان می رود و در اینها نفس لازمه است و در اینها نفس است و در اینها  
الوددی علی

بروغن چرب کرده روش روشن بجا برند و مثل ماه نواران ککوش دور و دور آمد  
و بر آه شغول کردید و درین بر دو و آورده و فلذ به پیرزاد براحت سبکین بر داشت و درخت بزرگ  
زده سبزه هم پاره پاره شد و عرض صحبت با شربت بدو ساعت بخومی طول کشید و شرح  
فطرات انزال آغاز کرد و گویند تا دیده آتش از آب نشت سیرزاد پرتاب تراود آری سه  
کون چون بر شود آب از سردی ریزد سیرزاد چون خلاص شد عوفی خود را از کروب برکنید  
و سپرد هم از ساق نجه زد و آن با بکاه نکمین او گرفته نشت سیرزاد بلا کردن او شده بود بر سر  
چشمش داد اکنون حال ملا غریز باید شد که شب باغ سیرزاد در وی بیک خوش داشت  
خانه رفت و همه شب در انتظار سحری ازین پهلوان پهلومی کردید تا آنکه در آن راه طیل  
بلخی شیطان می آمد چون زاهد که ز پرده قاف سر زد و بلا از دست خواب بر خاکست و فرود  
رفته بجا کول شغول کردید و بعد از آن روشن شد و در فارغ نشد راه خانه سیرزاد گرفت و در خانه  
سیرزاد پسر در پیشطاق نشسته چون شبه و نگر با خدا و شغول بود تا نگاه زمین ز قبه  
ز قبه و پیدا شد سیرزاد چون دید که ملا شریف می آید اول استند در گوش پسر رسانید  
که جناب ملا هم از خواستگاران شما بوده اند و در آن کبر اندا کرد و رضای خاطر عاظران  
خواستند گویند تا بجان خود و در مع نخواهند داشت این گفت و از راه فاصله تا پرکاری  
یک کل اندازد با استقبال شناسد در گوش ملا افزون دیگر رسید که چون وی شب و کالت نما را  
با این توجه بود حسن بجا آورده ام در باشتباق شما همه شب نعل و آتش بوده این وقت من  
از دارا و هنوز فارغ نشده بودم که نجیست محبت شما تا بجانم ام قدم رنج فرموده ملا ازین فرود

بجای آن تا جان ز تن برآید چون طبع در دم از خواب می کند آن حرف نهر از نوان بفرج ای این که  
زند بپرسد خلاصی نرزم شود دل سنگش را بوم کرده بود اما بظاهر زبان گوید و داشت و از غم  
کردن رشته جانفش و دوشا بود آخر میرزا که مردش نظر و زبان او بود و بومده های ز خطیر سپهر  
زیر آب او و درک خویش گرفت چون آن رسد علاج از رسید کردید و معصیت بعد طی بزم  
و دعوت قرار یافت و میرزا بعد چکی مقدمه خود بر خاسته چلوئی ملا آمد مشوره و صلحش بفرود داشت  
آن پیش کا و تبریر میرزا کول خورده نباشت تمام حاصل نمود چون تحققات از طعام فاسخ  
نب بخیر گفتند و ملا هم راه خانه خود گرفت میرزا اله و روی یک در همان محل از این مریض شد  
دست پاره کردند و آن خانه شد و صبح به نین خانه رسید آنچه از نا بگری شبانه بیان می کرد قابل  
حقن و این ریز است خلاصه نش این که همین که شایم یک همپای میرزا نوی و ناقش داخل کردید  
هر دو وقت سلام علیک از بر کشید جامه خواب در بر کردند میرزا خواست که لپسره بر ساق بخند  
در از بگند چون این ملا همین شب بطبع زر بر سرش نازل شد بود و پیش ازین کامی چنین روز بگوش  
هم ندیده بود از نس و دست در انجا رود و سبوح من برضای او و میرزا چون دید که حاله در  
بشود دروغن زمانی بود و نمی افتد ناچار رفت روی دست بجا برده پای در پای حرکت نیک کرد  
و دوستی بر سینه اش گذاشته بخلی گمان داد که تقای لپسره بر زین خود چون آن صید فرود را  
باین جلد در بله آورد و در دم بندلوارش کشید و بستاری قیسه زه خود در که در گو بسوس  
آماده فرمود چکی کرد به لپسره بر چند کلی می کرد میرزا آن را از رعا فرقی قیاس کرده از کار با  
نمای چون غلغلهش به بود در پیش بازگردد نورد میرزا در طی آن سخن بسیار پیش آمد ناچار سرفصله  
اولی

ستم ظرفی بهر یک از باران خشکی زد که هر دو زانوی او نواق باید کرد و تماس با بهر  
باران بجناب ملا انماس نمودند که در دمنده روز که با خنک طایف رساندی آخری خواهی که شبم  
باین قفل و قبال بروکش بر پیشرو کاری کنی که کند اندر وقت صفت و لغوت صفت که که این  
می خواست خندان خندان دست سحرش گرفت و گفت که بر خیز که خود را بچراغی برسانیم  
تا وقت بریزد آن بالی بری هست چه اگر چه شب صحت میرزا کام مین شده بود اما هر گاه بود  
که و سفید پیش خیالی می آورد و در آن تا سخن می خاست و طایف را بر روی نمود باران محفل ایم  
بدر جان به خنده که خندان سخن بیکر زنده رسید و هر دو روی مجروح زنده بر سر عرض در ارشدند  
و میرزا با باران و بگردن ساریان از نواق نشسته زنگات در بنگان مشغول بود نگاه چو  
بینه که جناب ملا انماس این که در این سخن در کسب خود به سه ماهه رخت خود را تمام رانده بگو  
چون اما و ناله پیش زمین بجا نعلیم دلوه بود اول خود با درت بخیر کبری بر سر مشغول شوند تا باران  
بشد که جناب ملا انمام باره است و در آن از اخبار رانده نماند بانی است و سلطان زمین نسیم آن بود  
که حال جناب آید هر دو طرفی بر یکمان ظاهر کرد و در سخن بعد از آن که ملا خود را اعرابان نمود  
به هر دو زنده پیش بر کند نگاه نگاه سه به پیشه لا افناد او فاس کرده بود که ملا زاده اش  
بزرگی انگشت ستم خوابان وارد چون پیش از انگشت خود ندید نمی شده که اگر هر زنج بجا رود  
کارش بیجای نخواهد رسید و صدها زخمی خواهد شد با جمله جناب ملا اول ناوبری با نماند  
عاب درین چنین زو و ملا زاده ارتقا نمی پیدا کرد اما خواهی که بر سره سه هشت سر بانی ما  
آغاز کند بر سره کجوانی کرد و پدید سر جناب ملا به نیک و پیره از خانه به رز و چون نچه زنگار حور و

کل شکفت و دست میرزا را گرفته توی خانه داخل شد و با پیره کمان ملاطفت سلام علیک  
نمود و میرزا هر دو را بغل کبیر ساخت و چون وقت نماز شبانه بود خندان فطری نام  
خلیل ذبیحان در شته و خالیف پیش ملا و شاهیم یک بر طبق اطلاع کشید و خود هم در آن  
شریک شد هر گاه این هر کس از میرزا فارغ شدند میرزا که پس از بر آید طلب خود درین وقت  
کویا انما و لاله لاش بود همیشه پراثر شراب بزکالی پیش آورد و جام و دستگانی پاپی بپوش  
هر دو را سرخوش گردانید و خودش کما تجبه بچک آورد و در پرده راج روح بن زانه سر کرد  
مزم آن لحظه که شتاق بیاری برسد آرزو مند نگاری نیجاری برسد ملا عز رضون این  
غزل را که موافق مطلبش بود و بکوش دل شبنم هر دم سری خمین می خویاند و پس هم تم شمی  
در سرش نراز و کشته با صد عربله و اصول خم چشم بدست افغانی و با کوفی دل از دست بلاد  
میرزای برود در عین این نشاط یک ناگاه اشرف یک طلا افغانی و محمد خان قورچی با  
در رفع بیک شالو و ابوالقاسم رودروی و محمد علی شیرازی که شب در بزم دعوت بر رغبت  
خاطر ملا نسبت باین خبرین لبه کم نشان بافته بودند درین وقت پی بسنج برده بی خبری  
میرزا اله دردی یک رسیده در روی وقت در مجلس فباست می کند ابرو رهناب  
باستان عدوت می کند اما چون این بزرگان از قدیم باران صحبت و حرفت هم گشته  
ملا و میرزا از مقدم اینها و سح نشد بلکه اظهار داشت تمام نموده جالبه صرف داد خود  
در مقابل آنها تار و بر به از پهلوی باشد جا گرفتند و چنانچه از راج بیجان سرشت بر این  
بموند چون افغان پس کوه رفت و طلعت شب که پرده دار کاخ بیان بود بر سر رسیده بر زاری



این غنایت بزعامت ما و دهنه اینک بر خیزد بجام دل ناز نشود که در تا غیر زعامت است  
و مطلب را زبان دارد و سیره کردک بند کردن افعی داشت و با دهنه کنشین سزای کار بودین  
که از زمان طاعت یافت استین بالا زده الفیه خود را در سلفیه لاکه داشت و کمال حسی و  
چاکلی و ستم بویین در باوش نو کرد چون صاحب تیغ و با نود بود از زعامت ملاوری و کجته نازی  
وران مقام که سوش بصهاره بفرست این می خواست که نهاسه تن و دخل شود ملاوران حال از  
غایت خوش ملی با از بر و راز و رپه و زیبا فکن این زنده ساز کرد ای کبر قوی بکل نو در  
فرمان قضیب ترگس ما در ملا این است خوش کار که چون خبر نهان است با و اهمه دم ساینکن  
بیر سزا راضی نشوم از تو باین ضربت بهم رنگین نشود ما که بخون بسز لا که از بی این حرم کشیم بی سز  
ای کاش با من و از شو و کینه ترا از من خراب ایشان نادیری به من غلط شرح کثافت خوانده ندو  
سیره با ستماع این مصلحت که کوی سجون فوت ماه بود با الا جاق نشد شبتر از پیشتر ستم بگری  
می کرد و مردم نقش خود را بطرح و بگرایی می نشاند چون کل بچشم پره با مند و زمان بهار  
بسرخی زود و کندان جاب ملا کبرین و ستر انگ رنگ با ط کلف و شان چین کرد و اسید و در شرح  
ابر رحمت شد و زبان حال را به ترانه این شعر سر زیم است لب نشتم منضم کو قائل ما را  
کو آب که شیرینی جان رود دل با اسفاردن بن حال آن ذوالن راهم کار بر به افتادن رسید  
دلا و را چون جان غور رنگ و از خوش کشید بشکر از اول حال این بیت حسب حال بر خواند  
بخشید جیات اگر تن آب بکند ز شد ز اب جیات تو دلم زنده جاوید سگاک و از ضرب  
مجااست چون ملای شانه خود را بونه ملا کمال اجبار بر آورد آن گس گس زیر چاق دست

دم کبرانی تداشت دست از کار باز داشتند مثل زمان شعرا بطبق زدن آغاز نهاد سپهر که  
بطلمیح زرد هم بفارش سپرز ابلج و ترش معاداده و کون بر شکم نهاده بود بجاینه این حال است  
که خنده دهن بز نماید ای پاس ادب استین بر دهن گذاشته بفر اول حرف زدن گرفت که جناب ملا  
از صحبت که حضرت ملازاده با وصف کون بیانی جناب از محمود بقیام نمی آید ملا خوش حرف  
تجدد با محبت حکم داد کرد که جان من چون مار در هر کان عمل با سخاوت بوده است و در اعزاز  
ساله بفضلت عین عشرت آن عمل از خاطر مرفت این کل خبر آن است که درین وقت رشتام  
سر در گم کرد سپهره جواب داد اگر چنین است بر شاغلی نسبت بسیم آید با اول با سخاوت باید پرداخت  
بعد از آن سنگ بر سنگ باید زد جناب ملا با سخاوت ذات الرقاع مشغول شد ناگاه افضل را بد ملا کبا  
این که سپهره بی سواد است گفت بعین که حکم لا تفعل را بد سپهره که سواد روشن داشت چون توبه  
شما دید در بافت که ملا چون سحر دم غلی دار و کاری از پیش بردن نمی تواند از مخالفت  
بجای فعل لا تفعل می گوید بدوشن برده از روی کارش مصلحت ندیدم دم چو مانند ملا که  
شش پنج باز بود طرح دیگر از کجاست یعنی با سپهره اخلاط شروع کرد که جان من صدقت کردم رشت  
و نه آن زدن بر دهن داری با سپهره تیر سوش چون از آن زکار یافته بود که جناب اینان  
صاف می پسندد و در بت کردن باری زه بندی نه از نه بلفظ فلم حرف زن که عمری است  
که اوابی سپهره ما در شتاف چاه زرم سر کردنت و کارش بره می افتد ملا را وقت خوش  
برآید و گفت دوستان باشد که کپر دوست دوست در پیشان عالی در مانگی ای سپهر  
عکین باش که النگ مارا بزی سپهر کلت افزین اند و نیک کردن قصاص قدر جا مفا بلیت  
مان

شاکردان و بعضی از اشرافیان نورش شمشیر نفیست اسمی بحیان و عزیزان که در همه روز  
شده نور چشم نغمه شمع شرح احکام بنام ملاقات با آن نور اول در تحریرات صفای  
در صفت در العیش لکن نور قوم شد جنت است این بوستان بخیران لکن نور و غلامان دوروی  
کارخان لکن نور لاله ذوق رنگ با قوت بیان لکن نور یک لاک خیر و کیمین بیان لکن نور بی کتار و بدر کمال  
تا که نور اول از بی طرف بکلاه کارخان لکن نور غنچه صدق سخن بی کند در کلمات شامش و در  
کر بیان بیان لکن نور کرد بی سرستان رایان از خرام کو یک یک بین سرور و آن لکن نور برتن  
بان میشود پیرم صبرم قبا چون کتان از یک یکجا موشان لکن نور پس که خون بی کتاهان بخند  
این کافران که باشد لکن نور از قاتلان لکن نور شوکت جمیدی فرزندون کی رسد با کمال کرد و در  
لکن نور حرف سن بی صرفه کی باشد که سن هم شد سال ماده ام بر خون عشرت بهمان لکن نور اول اگر دویم  
افا دویم دور از بزم شان جان من با و اقران بیان لکن نور کی بود آیا که بیغم باز روی آن چهرت  
صرف شد عمرم یاد بوستان لکن نور که چه از بی مهربی کردان کردان شد بناه حال ارباب کمال  
سروران لکن نور یک اختر که است اهل نظر پیش سنوزیر بهاران صد شرف دار و خزان لکن نور  
بهار افشان کلینی که از هوای سکنی کلهای رنگین کستان چشم عشرت پرستان مردم صورت  
بزمیت و نازکی کسب و ارکیت غنچه کنیش و باغ لطیف لبغان نرسک معنی چون کلر  
سنگ بزرگ با سطر کردین وصف کبدان ناورد روزگار نشاند قدر خوان رخسار شهر  
مینو بهریت اسلطف لکن نور است که در این دل زری شهر شهر و باراند و بطرز جادو دانی از شهران  
و مهور و اعصار بوسف مصری از لشکر فروشان این بازار است و سجانا زرد و زیبا چشمان

دل خود را که بنا بر کینه بی نمازی بود از جیب تبار آورده مضمونش را بدست خود از آتش  
هر چه دیک فشری پاک نمودن بعد سخنش گرفته از زوی اذواق بیرون آمد باران بود  
مبارکبا و جنبه برش ملا که نشند و ریزه خوانی شروع کردند در آن میان محمود خان فخرچی  
که ستم ظریفی و کلاغ کبری بر و ختم شد بود روز جماعت باران کرد و بنام آسنگ مخالف  
این زانه سر کرده پشت سر فاریدن از بهر جماعتی کل چه بود و در پس ذات الرقاع فعل  
و نفعل چه بود و در پشت در میان هر دوران پشت پا قدرتی کرد و عاخر بود از مدخل بود  
که بنا بر دست با تو صحبت خوش کارش شرها در دست کبر قوی شکل چه بود و در آخر قضا  
خوردی صحبت خوش کارش شرها در دست کبر قوی شکل چه بود و در آخر بقا خوردی  
وادی کان جو و ذوق کاندین ترای ز جالب دل چه بود و سبزه ابله گرفت محمود خان را  
دید می که با وصف عوی رسوخ و اروت این وقت چه خارج انگلی می نماید این ماجرا به  
چه قدر آب می برد و ملا چون آب دروین نه داشت و رویش از رنگ بود ازین نشیند و در  
برانی حابی گرفته جواب داد که با با چون نیک بجا ه فاده است و قبل زبان رفتن کس هر چه  
خواستند باشد بگو بد را بکنید که من درم سم به بد نامی یک نام نیک در زمین عا نشان ننگ  
ما اینجا نام شد سارا این اذشان باران فرطی طبیعت و زیاده برین ساسه خراش می طازما کن یعنی  
و چه بیست به نام شمل کینوات از قلم زلف شغرنج ز نو ز اول و بحررات صفای  
تور دوم شغرنج به با همی ملا طریح و دیگر کاران عا نشان نور سیم شغرنج ابدات و یکی  
ز باغ اذ محمد و ان نور به نام شغرنج خطوط اکی باران دوستان نور چشم محمودی بود

کل شاداب و مانند غنچه لب نغمه سنج و فصاحت آفات کردن سرکش مالک رقاب خطه دلبری و  
بنمای بلورین شرب روح پروری سپنه صفا کجند راز را کجور و اسرار خزینه بازوی زبردست  
بچه بر تاب خورشید و دیدنی پیش تچه نور افشان هم تن دست امبد و دوشان از سنگی رنگ  
کاستان درختهای چو آبر باد و کوی طلائی دست افشار شکم آینه دار لطافت و ضمیر با حس  
کرم هم راه عدم و نسی با سنجش سر سوزنی ز میز و نه کم کج نمانی غنچه کشای غواض سانی کجا و  
بر کمال و بران تصویر نشانار بلبل با صدت بکار افکار و شتاق تراوش ابر کوه بارش برین سر با بزمین  
دو حقه سمن باد و کسد بلورین ساق رفوی فرود طاق و تندکان از حیرت در معرض لغت  
هلق بالاسر پسی بلند پایه سر سر ساز کز تریز بر کمال و فرس با اندازش از حریر شب اندر روز  
چشم پیل المنظر تا کجا ملک سخن رانده شود که عرصه وصف پری طعنان بیع الجمال لکنه با بانی تار و  
و این که نوشته شد یکی از هزار است و اندکی از بسیار همه ناز پر و رطوبی خاتم هشتی شال  
قباست بنام جوانان مرد و سر و سپی بزغ هر کی ماه اوج می کله کج نهاده چو فرخاریان بیان  
سک سینه چو نیاریان کرده بر لاله سگین کند شکسته بشیرین سخن ترغفتند زنان پر روی  
غیر نشت بر قارطاس باغ بهشت بعد چان مثل سر و چین درخشان چو رخشان سهل کن  
ماه ز شیرین لبی جان پناه نکلانی از غنچه بر روی ماه ز سوسنک برانغان رنجته بموی دو صد  
لی او بخت دو ابروی شان از ره دلبری کشیده کمان بر سر و دشمنی جال افخاب جهان آ  
با غم ابروان طاق عراب دل شمع تمیز شمع بلوان جان نفی و لغتین سر و لبان جان بیغ و  
باغ رضوان نشان سر زلف شاد بر در پانگان ای می ناکهای کواکب در گلشن غبروزه نام

این دیار شهری کرخان نازک آمد ام شوب نرام که نکام علی نهامی بیامی حاجیان نسوا  
نهاده خنده ترسخ خان کانت و دروهای کرفارین باشنگلی بیباوند ازند و بناوک شد و ز غنچه عانی  
کشید و پیران چون من دل دوده پریشان حال را بر خاک ره نشاند چون چشم غنچه طراز بار کنند  
و نمل به از نگاه شاهین نکار را و پر از در آرد مرغان جانهای دل با نجان بانی بکاف نکار  
نمایند و ازین شوی عاشق کنی باز تابند ز تیزنگه جان سستانی کنند بیشتر سخن همزبانی کنند  
بر خار لاکت چشم سپاه کرده از چهره مهر و ماه ز رو کشاید زردین نقاب بود سایه روی نشان  
آفتاب هر کز اینی سوس الماس نریزید جگرهای مجروح است و بلای جان نوبهای نصوح و دریم که  
بگری آفت صبر و شوم است مایه جوش و خروش این زیبا زمان لطیف اندام و ناز و نشان شیرین  
کلام و این بکلمه تان غنچه من و کسین بران بلورین زدن چون فاست طوبی نرام بر آوند و لهامی  
عشق را در آتشوب غنچه خیر خیر اندازند نسبت بروی شان بد لبانی طاق و چشمان خوز زینت کانی  
شهره آفاق نگاه غنچه ساز چشم خوالان آسوی کبر و وفای صبر عاقبت ازان بلندی پذیرد خیا  
تجلی نیازشان آفتی است بی و دو حال کتاب بران سود نیست بر با سود کوش صفا کوش سخن عاصی  
بوش و کوه راهمه تانگی یکی از بیدگان نشسته کوش زلف عیسرین کند و لهامی عاشقان و طلقه کردن  
جان مشتاقان دبان و فشان بانوت زمانی را به فشان بگردد هر شهر آب زنده کانی بری لبان  
خور بجز مینی ز و دندان نشان آب و دندان بانته و از مهر آرمش نور و خشنه کی بروی انحران نماند  
بهامی می بود لباس عباسی در بر و سوادش از غنچه شام روکش ز غنچه شیرین اوی میامی و درهای  
شاهوار از سون لعل آید بر آید و در برای فند پاشی کرده و رنگ نگر بر آید و زبان بر کیش برک

پروانه نطق و خاموشی که هر دو مخلوق نبات است انسان دانا اگر ناطقه پذیر شود عالی از دو  
منفعت نیست یکی مردم از کلماتش سنجیده شوند و دوم علم و دانش او بر ستمهان واضح و لایح گردد و اگر  
خاموشی گزیند درین هم دو فایده پیش پا افتاده است در صورت جاهل بودنش پرده عورت چهل او  
باشد و اگر عالم است سگوه و وقار و عظمت او نمایان شود خلاصه آنکه بر دانش شدن روزگار حساب  
و لازم که زبان را از حرف ضرور و زبان تکامل دارند و بنفایم نفع و سود بصورت آرزو ایها ما  
عروس زبان در انجمن انواه انسان بجلوه نمائی چون صبح تجلی اساس و شناس است جلوه نماید آن  
زبان سخنوران و فقیه رس و روشن زبان مهر نفس شهره شهر و دیار و سفیران با شنهار با و در  
صفت تمامه نشانی انباشته غنایب خامه نوا در بیان که در انحصار انامل  
منشبان عظمت نشان نواهای رنگین سرود و زبان نصاحت زجهان با وی نجات و نغز  
نقرات و نشین کننده یعنی در کلمات دانش افزود که بصیبت فطری از ظهور آن بلذت  
مخلد افتنا تا بدجل سنی سگور نموده خاطر خطیر ارباب دانش و فریبک اشکفکی نازه می بختد و از  
نوی روح افزای خود قانن طبعیت تمام شناسان سخن را بچنگ آوری سخانی سخانی لطیف کرک  
می گرداند و زینجا است که منشبان در اب انما و تشرط از ان برعت پیرا کرامی ساعات اوقات را  
در انفضای این غنایب هزار داستان و پاکیزه الحان که هنگام سر بر دل پذیرش نشدند خوانان  
و بعد کار نیند اتصال میشود معروف کرد ایند زینت افزای محافل صوری و چنین آندی مجلس  
سخنوی بوده اند نهی در باب دانش این خرد گزین که با نغمه سزائی این زانینج خوش ادا پرود خسته  
و خود را بدین شکل و نغز در عالم نصاحت سقرح الحان ساخته مهر گاه و الا نشان سخن پرود

و فلک بهر برباع تقدیر و بقیه و در هر باصین با آب زتاب جمال شکفته روی لکنه  
همان طراوت بخش نظاره اوجان سرور و نشاط و نمین کز زبان غنچه اینها طراوت و صفت  
بپای کوه نشانی انشا در زبان نر زبانی و در لب اللسانی خاسر گفته پیر و صفت تمام تا زمین یک  
زبان فصاحت قیامت که در فضای دیان و رفشان سرچشمین چار با سر سخن زبانی است  
و یاد او قوای محرکه انسانی هر نفس گرم تا قطره چینی نیز انسان از بولک بدو عیبه اوست و فرق  
صواب و خطا بوسیله او گفته شد بدین صاحب عظیم گفته شد چون که هر کوشش جانها سینه  
تبعی در نفس برنگی آید که طهر و نرسب خنجر استکان منبر و بچکار کما قال الشاعر  
استکان لها التیام و لا فی حیا جمیع انسان فصاحت من طراوی رحمت اکران است و زین  
و لهای خرد و ان فصاحت با سر و پای است و بلاغت با پیر به قطره با قوی است که لعل  
غیرت سنگ فروزینش و در دل سنگ نهان کردیم صدوف پارا است که زود و در ان لالی سنگ  
نظرات بر رخسار و در گلوی نشندگان سخن با پیر چکین و شاه می است که فصاحت تقدیر و  
خاطر نشینان محفل سخن را شبغه زینش که در این نگاری است که بکنه ای شیرین سخن  
ببینیات بسوی بسوی رساننده بسنی است در خنده که به سناری سخن ملک سخن است  
و بر مینوی سادات جاودانی سخلمات بزوانی بر دهنه نیرنگ سازی است که سحر الکبری و جادو  
هرش از باب فرورده و از در خشنکی که هر خود و هر کرناون از سمدن ضما بر ربا  
آزود شکفته گلشنی است که گلهای نگار کش دل و دایه و نشندان روزگار زینت نورانی  
تکین مانده و غلبی است که پیروان فتنهای روح پرورد بجان مگرانی صدر نشینان ایوان



بی کلاه کشتن و ز زمین و پا کشته کرد و هر که با من سر گفت دارد خود را دور از کلفت دارد

و آنکه از من اجناب جوید راه حیوانی بپوید هر چه از زبانم بر آید اهل فضل را دلیل قاطع است و آنچه

مبینم موبد شود در باب دانش و تیز را محبت ساطع از بیجا است که بزرگان گفته اند سلیم با من همان

فلم است تحت و اقبال ایشان علم است هر که در هر دو کون اندر علم کرده از تنگ و بیجان

فلم است اهل تا غلبه علم در صیقل عالم از صبر بدل پذیر خود بنواستی شمول باشد تا همه

محبت کس از نومی و لغزب خاندانشان سخن برورندت باب و سپرد و مباد و در وصف باغ نواب

بنده اقبال و اهل امر به مرشد آباد و تیرم در راه وین ایام خسته انجام و هنگام سرت فرام که گشتن

از گزشت سگلی کتابان حضرت برستان همین بر خوشین می بالید غلبه لب نه اطلار با تیر لبه خوانان

بوصف و نطق کلوز ترانه های دلگش هزاره هزار می سر بر و انعام غنچه پیش و نشاط انداختن کلر فغان

بشیرین اداگره رنگار دل لبکان می کشاید جناب نواب رفعت پناه و فیض پدور و ببلال را

و کرم کسر سلاله دووان فنوت خلاصه خاندان مردت نور صیقل دانش و خود پسندی فروغ صیقل

اقبال و زمینی سون شغفت و احسان شمع عطوفت و نشان شایسته لطافت ذوق الجالی

سفر تحلیات جالی ابر بادش و قرینک نواب سبزه بن الدین علیخان بهادر عالمجاه نیر و جنگ

بیتونی زوفیق انیدی و یادری سعادت سرمدی در کلر من مرشد آباد خسته نیاد طرفه کلینی با تیرا

ولا و زینجا نهاد که سبیل نسیم جناب نسیم از شام آن در بحر نوب و افعال فداوه رنگ کلینی

که کلکهای طراوت کبش فیضان نایبه نادره کار عبده تک شگفته نکابین لبانی که غلبه لبان

نواج در هر گوشه زمین وصف خوبها پیش بهر از زبان گفته نسیم چاشمش از مجاز خوش روی جوانی

زانکه این همه کسب پرستند بهر فرزند و زبشوند طلبه نواید را چه کنجا بنس اگر بویح امکان مانده افروز  
این تعامت و کفش کردن چه در نشاء طهری و تخمین آرائی نیرکان با جلال است و در تعلمات  
باطنی از نیت فرمای سید جردگان حرم فکرو خیال ساجی است که هر گاه در سخن نوح شاخ آبادی  
سباده ری آشناتر شود صورت انظار و آفته ایام محسوس سانشرا بام گزود و سباجی است که چون  
صدق ال بیای سر قدم در طریق طواف کعبه حمد و نعت گذارد و شام قدر سببان را بر آنچه غیر حسب <sup>طریق</sup> معطر  
گرداند نظار هر که چه دست گرفته می نماید اما بغوت باطن صاحب اندازی است که انبای روزگار حلا با و  
می باشند و صورت کران ادراف کنه دانی بیستاری این ذریه خوش بانی بجای کارنامه انی  
سانی می آید چون ادم در چشمه ساطلات عدالت سپرد و دختر جاودانی اعمار است و هر گاه از او  
فج افزای صر بر خود دلهای هو خواهان را بر تک غنچه انبیم هزارن شکفته می سازد و طوی شکر خای  
سبیرین کفنا سخونی است بدیع الجبال که شبنم دلرانی و کار کشانی در نهاد و دلی نژاد او دوست  
نهاد و دولبری است حور نشال که فروغ پیری دنو از فرای چشم نظر رکبان پسنش داده اند <sup>مهم</sup> چشم  
بنا بر آن کورت بجای پوش معانی همیشه ترانه پر دراز است بزبان در شان در هر زمان بزبان  
بیربانی که من شاهنشاه کشور ختم و فرمان روی خط خربین هر قسم اعالیم صنایع و طبع و تحت یکسب  
و در خشنده کی جواهرسانی و بیان اند فرغ جبین من اگر چه دوزبانم اما بصدقه بان سخن شرم و کج  
فکر و سخن بر نهم را به سنگیری خود با به دولت برسانم شبان بهی من می نازند و خوشتر بان  
خودشان خود را با دین پابه کمال میرسانند او لبین خاکدوس با درین است و بعد از تو هر که ذی علم  
بپاری من صاحب ندیس سر نوشت کائنات بی بدین برین ~~مست~~ بود و ختم مفاسد و ارم

کره کشای با دفع ذراتش و در چنگل خود احوال با وفا نموده نملکعلی در روزه قمری طوق نواجب  
از راه شوق و فطرت کبرون از خانه دهنزار چون عاشقان گرفتار بتاهای هزار پرده بازش بر  
رحمت باعث عشق و نشاط مین آریان نصحت پیری تبا که کردین و کردون با هم دور بینی بهاری بدن  
کوزه شکلی و رنگینی در سواد هیچ علم ندیده و با و مباح که هم تمام حکمای است در بسیاری خاکان کلشن  
شبنم شتال بکار برده و ابر بر طبر که نشاط از ای قمری است پری زمان چمن را ابلی از طراوت  
بر روی کار آورده چون ابر و با و هر دو خویشاوندان بگردانند سلسله سب را بدو مان حضرت پرست  
بیرسانند و در آرا شکلی نشاط خانه تو بهار بدلی سی فراوان به غیب دل عشرت کمال نموده زبان حال  
و لسان مقال با بن ترانه فرخ حال کشوده نندست چمن بهر سب و گل شاو آب کشته زمین ما آسمان سب  
کشته فراوانی و شت و کلشن زود در باب که چشم فتنه اندر خواب کشته ای باران شاهد پرست طرب  
شکوه وای خوزیان می کشن اشکانش بزده در پیشین حکام فباشت فرجام که انتر از عشرت پرستان  
طرف کلستان بکطرف بیلان تصویریم آنگاه اندازند که افغان خوزیان خود را بصحن بوستان سانه  
نمایشی باغ و حبس ششتم و اند و سپر گلزار از دست نماند که قول تجربه کاران عالم نشاط این است  
اگر بیه چمن بر روی قدم بردار که بچو رنگ خا بهر و دیه از دست ای می نازگوش ماه و سال  
سوسم بر شتال جلوه آرا باشد قمری و خرسندی خوزیان بخش طلب روز افزون باد و در عشرت نوروز  
مدعی نواب بنده اقبال و الی بر شد با و خوشا زمان بمنت نشان تو در و در وجد اوان فرخه کی  
تکامل این روز عالم افزود که بهمان سیه کارش فلکی نو و در سان چمن می نماید و جلوه حال شادمان  
یزیم کلشن بهر سب با بهجت و نشاط می آرایم و غلبت از نش کیفیت نماشاکل بیان سندان بر صحنه

و تن نباتات بخت و آب زلال شش غدوت نهاد و آنهاش در کام نشاندگان جرمه از آب چشمه  
زندگانی رسانید شش نشاد لب جریانش چون قامت کوهان از کوه سنی شاد و آب و سنبلی  
نخین شهابی پیشین زلفش عین بریان در چرخ و تاب شیمش یک با کلهای سبز هر خوش نشسته در  
نکبت از روی رونق بازار عطر فوشان بکنه وصف پوشش خیز زبان کوسن کی تواند گفت  
و گوهر صفت زلم خیز با کاس غلم زلمس عنوان شست نخته تا فرمان بر کرد لاله از صفحه بانوت رفوی  
بجدول لاجوردی زرب و زینت دوه و غنچه گل شرب انخوانی در جام عقیقین پای کشتی است  
و در پوشش بر یکدگر فداوه خاکش را زمین شست خواندن تا در او نشیند با کوه سادات کفین با نهر  
زیرا که خاک جنت است عزیزتر کرده است و اگر کوز شیرین برده از این تا کاشخ خضردی نمک  
بگلهای نوایت و شیار سبز و زعفران باشد این کاشخ همیشه با کوه سادات کفین در رنگ و نور  
حورالعین است از سبب حرور خزان و صد آفات دوران صلوات محفوظ با در صورت  
و در صورت عید از نیایش صدایی که غنچه شربانین با لنگات تا با از هر رنگارنگ  
آهسته و پیش از نعت مروری که مانند شفا شش عکله زینت حست چهره آری با هم پیراسته بر صفا  
کاشخ زلفش بر نماند محبت شش که در نیشبان انجمن نشاند از نیشبان زندگان محفل است  
مخفی نماید کوسم بارش بان نویدرسانان فرقی غیر دوزی از راه کله سیر و نعت الی بکانه  
رسید و هوا از عکس سبزه را کینچی چون سبزه شخان جنت کوه سرسری پوشش زویدان  
تا سبزه شخان را بطلیم زکار حفظ کانی و جدول رنگاری آهسته و روانی بهار از رنگ  
خوش گوناگون زکارهای بصران بصیر بر کسان پیراسته غنچه با عقدهای کایش بدست  
کره کنی

پیش این لب بچون و بنود کتود که ای اختر نورین سر خن نجیب سحر پرائی بد آنکه این همه سگفتنی  
چمن و بالبلکی شاهدان بزم گلشن که ترا کار بند باجری جبروت نموده همین نوید مقدم نواب سلی الله  
شرف استساب فروزنده نسبتان نامرت فروزنده الویه دولت فغان پیشه شجاعت مردانگی  
کنایه بیطاق سخاوت و فرزانی شمع بزم افروز به بدگان خود پژوه سرد سر کرده ایشان و الا سگوه  
سلامه دوران مصطفوی نقاره خاندان مرتضوی جناب مبارک الدوله عالی جاه سید زین الدین  
علیخان بهادر فیروز جنگ است اگر کله چینی کلهای انبساط ازین گلشن شری عشق و نشاط از زواری  
برخیزد و بر جاده ناسنجان و بطریق نیایش گران کلهای شاد بخت از گلین طبع رنگین فرام  
آورده آواز نذر و نیکیس با شکر که اینک آن جان بهار خنده روزگار بسیر این گلزار برسد  
من که این نرزه و لب بچون شنیدم از لبی بر کی چون بید بر خود لرزیدم که در چنین بهار عشرت قرا  
که هر شئی را نشه طربی در سر است و هر یکی را بهایشی و نظر غزل خوانان گلشن فسیده های نورده  
بچه گفته اند و شاهدان چمن با سماع آن گل شگفته هر یک گل زبان بللی است مبارک با دو کوی  
و هر سبزه طلی شبرین گلای است بر کنار آینه لب جوی من اکنون زبان کز زبان را کلام و من  
رحمت سزانی است که پذیرد آن کلی از گلشن را و چشم و لبی در جوی مراد خود بینم اما درین چمن زار  
عالم صوری از روی عقاد سنوی گل شادویی که کلهت چشمم آن شام قدسیان عالی مقام را  
سوط کرده اند و نما است لهذا لفظی چند برسم و بیان غیر طلب او ای نماید نموده سخنان سخن هست  
که چمن سپریان گلشن سخن برنی اند باید که لب با من کشاید ای تاشا طلی تو بهار عروسان تعلقه  
روزگار را در هر فصل گل سازگار است گلستان دولت انبال نواب گلکار عالی وقایع هر روز

گلشن می غلام نسیم بجای نفس تعجباً بی بر باد حضرت و ساده آریان از سخن چنین با نواز خرم  
و بجز آن سر از زور و نازی کرد و نغمه سوزی بلبلان خوش الحان ساوا فروز کلچیان گلین سر  
درود آوازی تفارکیان مدح حضرت غنچه از غایت شکنجی هر دم لب نغمه بی کاشاید و محاب از نظر  
افشاند در اسلحه سخن بوشان می نماید بجان بر روی شاهنکل مانند و همه بجز بان او ای خوشنما  
و مانند نایب سیر و پیشان نبات را از بر بیان عکس دی لاله خان گلشن آفرینش بر روی کاری که  
چار بسی کری سها که نشاط مانند و سبک نوزان دست بهم بر تیره آب روان مثل بادیه پرستان  
ریبای سر و یکنسان هر دم یوسمی و بدگرسی بجای طیب با دیهاری از عارضه برقان شهابان  
علم است و خوشدلی بر او داشته دلاله پی رفع غبار رنجوریش خام سفالی پر از شراب بزکات  
گفت داشته سر و اگر چه از روی راستی در مقام آندوی با پرینت است اما از نوای ناله قمری چون  
صوفیان صاحب حال بود آن سری بی خبیانه و نغمه اگر چه از صنعت پیری شنید و ناست بگر  
بوفور نشاط بود و لب چرخ خود را از خود سالان چنین می داند و چنین سووم و گلشن که مرصع کارها  
نوع و سال چنین را از صنعت ترصیح و رز و زبور گرفته و پوشا بان گلشن را خلوت سر سبزی در  
بر کرده سن زانو نشین در لاله لب میرت را ناله غم لب اشفته حال بجز اگر شنید چون چشم میرت  
بر طبع جمال نردمان نزم گلشن کنووم صبار او دیدم که با کمال بوخوابی در حضور و ساده  
چین سر و خبیان بود و لاله بسی دفعه عین الکمال پری رویان باغ سویدی دل را پسند بگر  
سن بی برک و نوا که قابل صحبت گزینی شکفته رویان گلشن نبودم از دور پیاپی ادب است  
نظاره آن غیرت تکارخانه چنین می نمودم که ناگاه بلبل نوا از تابی کلابی ضرس را با هم اختلاط  
پیشی

نشانه چشمش کاشود آب روان در انهار کار آب زندگانی کرد و نسیم غیر نسیم در سخن بوستان ناله  
کردانی سرو ازاد با شهر شمال بیان صوفیان صاحب جلال علم و حد برافراشت و کاتب صنعت  
صحافت گلستان را بنام قدرت و خط منظر بجان کلز رنگاشت بنیل هم صحنی غنچه و گل پریشانی خود  
بجمعیت رسانید و منقده فاست خمیر خود را تماشای سوزون تمدان گلشن راست کرد و ایند چنین  
فصل ندر بار اول کتا و هنگام حشین نور و زلفت افزا که حرفیان از شراب ارغوانی سر پاست  
و هم موش و طرفیان با یاران جانی همت و هم آغوش سن دور از برگ و میجو از نو از زاویه  
ظلمانی نشسته و در بر روی هوای نفسانی سبته نکایت از گردش فلک نقره پر در از زیر زبان ششم  
نگاهی در فکر چاره سازی عمهای روح فرسا و آلام جان کنز ایوم و کاهی خیال مطلوب در کاتب  
ساخته گذارش حالات بادای این مقالات می نمودم که ای دوست شفقت کنسروای از جان گرامی  
عزیز یکی بحال این ستمه غم پر و توجه بر نگار که زمان فوق از حد گذشت و تنهایی بلاها سر آورد  
سینه چون کانونی است بر آتش در و دالم که در اینها بآن سرعوت کشید و جان چون صید  
بیم جان که هزار ناک و ولد و زوری برنش رسین چون خیال مطلوب این کلهکوی در و آلود  
اصغاف نمود بزبان محبت گفت که ای خسته بگردن فلک و محروم از خدمت مخدوم نگار با نتم که مطلوب  
تو کسبت و این ناله و فریاد و ارجحیت ساعتی بجز و باز آید دلخنی سر از گریبان غم برکش و بنیاضها  
سیمت این ایام قریحه کنی فرجام که طیب را بدی نگار با کمال کنی صحافت جهان را از آتش داد  
و نوروز عالم افزوز بر پیش صفحات روزگار باز روی سی کشاوه تو بر کلهای محبت و نسا  
از فکر طبیعت فراسم آورده و برشته علوم و بنا رنگ سبته بنجست مطلوب و معصوم و خود یعنی نواب

نیز بجز رعنایت ایزد و ادواتش هرگز نباشد و کفکی سر روی باد و در صفت نور  
جهان افروز در تمام نواب بلند اقبال و در زمان اشرف قران و آوران سعادت تو امان که  
همیشه خورشید اورنگ زرین خود را بر پشت بره زمین گردانید هر طرف کوس بلند آواز تر  
تو روزی صدای خوش دلی و بهروزی بسامع مجامع آبیای علوی و امهات سفلی رسانید کلهای  
نشاط و خرمی در پاکستان روزگار بچگونگی درآمد و زمان غمهای ارباب مهوم از افروزی است  
و انبساط بر آید اطفال غنچه پیش او بعبودیت بخوانند شرح کلمات شغول کشند و صبر و دوام  
از فضای گلشن بچو کشته راه قرار پیش گرفتند عزت پرستان چین و عاقلانه نشان گلشن بچو کشته  
و در سخن طرازی بر داغند و نور سیدگان بوستان و صحبت دوستان با غفلان مشاب  
در بیان جوانی ساختند آب روان در جداول گلستان خزان خزان رسید و باد نوروزی  
بوستان نکبت افروزی و زیبا بر دریا با خواب آلودگان باغ را از تنگ ناز کشند و  
و شبنم تزیینت نیم بانفصارت بی اندر نه باب و ناب جمال گلرویان چین افرو و مانند زیبا رعد  
گلشن را خلعت و حلی زیبائی در پرده اکنون رعنائی از لب و شش نایب نیست نامه از  
کلهای کوناگون و اوراق بوغلیون بآب و تاب تمام پر است ریحان بی رفیع که ناز بنیان  
رخسار سپید از روانه های خود در مجرای گلستان بوخت و گل زیبا با تونی لاله با ده خوشگوار  
با دم کشیده رفتار خود را چون لعل نداب بر افروخت سوسن به زبان بلکه لبه زبان  
وصف گفته رویان گلشن که در هر گوشه و کنار بر کنی و در هر بی آرستی و شغول شایخی نمود و در  
بجهت تماشای گل بوستان نازین بچو حسن آریان عزت نشین با وصف سرگرائی از رخامهای



سنتاب نواب بلند اقبال چون باسک نکا رنگ از دارالامانته رشداً باو مجتهد نهادیم  
محل که از قدیم در قبول آن جناب مقروء مسلم دارندند و وی از پیش نشینان حضور نسل  
طفیل علیجان و محمد شاکر خان و فرست ابدقان و سید فضل علیجان و غیر هم را همراه گرفت  
سوار خلی دولت و کیت دولت شدند هر گاه فریب غمته کارگاه رسیدند صفهای کلک از دور سبای  
کردن نواب کلک جناب کیوان نیکین بهل زارند و در آنکه از شاہین کلکهای آن دیده دیده و ران  
رنگین بود و چون دست عاشقان زار که کلکهای این خوشنماست زمین میفتود و زرت بهستی خود  
بنجه و بجه نکارین آورد و شاہین صید بین با که بیان عشقهای نظرایع گرا و آسمان پرواز بود  
صدی رنگش رنگ زردل صید فلکان روزگاری زوه و بزوز زبیله جاوده و کلاه از سرش  
برداشتند جانب صفهای کلک پرواز در آوردن صیادان فرست قرین بجزو بال افشانی چون  
نقد بریزدانی و صفهای ناکهانی بصفت کلک رسین بسیاری را صید نایل اقبال بر زمین  
انداخت و در آخر کلکی را بطرفی بچپ و منقلب در آورده از فرزانگان متوجه ساخت زمین  
شد که صدی صفت از زمین ازها و تبار کبان صفا رنگار بر آمد سرعت پرواز و صید گیرش  
باعقاد که سخنان روزگار گوی همی بود که از قوس بر روی البرن بر دل بی دلان کشود با تہ  
بارق نگاه مہوشان بر زمین وجود عاشقان افتاده بهمانہ و شاہین این نگار سرت آثار  
که موجب انشراح خاطر و در بیاخ باطن نواب عمیر الا شفاق بود سردر و اولان و سرت بی پایان  
بمصول انجامد بعد فروع از رنگار عشقین انما و انفضای نزد فرست افزا چدر و زو و کور و نواہی  
راج محل بی سیر و نگار اتفاق انماست افتاده و شبش باعث سعادت و شامت بودی شهر

مستطاب عالی به سزف انستاب انقباب آسان محصل و کرم بردهای بودیم فرمان فرمای کنونی  
 قنوت و برتری طغرای صحنه سموت و سروری کل سرسید مدینه جلالت و کاکاری سر و همیشه بهار  
 گلشن ابالت و نامداری نخل باسحق گلشن دولت و دین شارق شارق علم و کلمین بحسب پسرای  
 حدیقه جاه و جلال جناب نوار ستمی القاب بلند اقبال معنویان ارجمان بگذران ناپدید  
 زمان فرقی برآید و خورشید وصال از افق مقصود رخ نماید چون ازین مکان که انفس طاعت  
 خاطر خیر میر آید بان خواصان در بحر فکر و دریای اندیشه فرو رستم و هر چند که آنها بجا بروم کوم  
 انزیه که نظیر نظر بر کان دین و دولت و در خواران ملک ملت تواند بود و دستم ندانم  
 باین محبت زدگان حسین برای از ان بحر سکران بر سر دست عابجهت از هوا و عمر و دولت  
 و مند و جاه و حشمت آن سگی ساده کارنی و مرئی صاحب خیر سانی به رگاه و نای رازی نیک  
 و دنیا ز بر د روم الهی تا ایام بحسب رو تنگام نور ز نور عالم امکان جلوه نمائش دارد زمان  
 دولت و اقبال نواب فلک جناب فرخنده تر ز نور ز نور و زوگفته ز اینها رمل افزوز با و  
 شکایات بلند اقبال سیوق انکه در زمانیکه چهره طرازگون و مکان روشنی اخزای زمین و زمان  
 یعنی خورشید جهان گرد کردن نور و از فرد ز کرباس اضاعت اساس فلق طریقه ظهور دارد و تنگام  
 روشنای که در نظر ناظران بار است که تمام نمود و در بود از فروغ آن پیر نورانی منظر رو به تفرق  
 و پینانی نهاد جناب نواب فیضان نوال بر کزین اوسب بهمال ابر و ربا بخشش و کرم بگردن  
 نورش و هم طبع نینان رفت و قنوت کلین بوستان سخاوت و مروت نموده ابان جناب  
 و کرم گسری انسان عین ساجت و مهر بروری نور دین دولت و اقبال سرور سینه شوکت و جلال جناب

مستطاب

بخت وقبال باکترین بندگان عجزت خصال چنین است شاید سرشنائی که از کمال ادب و پاپیکاری  
زبان بخوابین بر اینصفت عرض و التماس نباید ناسرپای خود را بیک قبول بسیار باید و آن این است  
که همین در حسن و شرفی و تفصیلات حضرت جهانیانی نهال جمله آرزوهای غلام و در چنین نادر عالم  
کل کرده و صبح بخیر تنهایی در حدیقه جان نامده که محبوب نسایم خود ندی با کمال سخف و روی و  
و کفائی که از کار خود کشوده الاغنه خوشی که زود بر باز زبان عند لب آرزو ترانه است  
مقدم بسیار کی نواب ستم الدوله بهادر با جمله اغوه دارا کین دولت شانشاهی به بنده خانه عبودیت  
کاشانه است اگر بکلم غایت توام آن سرور سرداران سرمد خواجهن زمان این آرزو بر آید آب  
اغوازد و پسر و جوی مراد این عقیدت نهاد و در آید است جو کل سخن و در آید لب اهل زین شایه اگر  
بکاشن لطفت و زود نسیم قبول که در ده عالم و در سالان سیر زان کام سخن بحسب او  
در خود که در به صاحب و قبلا اختر شورین سر سلاست نشان کرد است بود و در پیش عنوان و خرسنه  
زین زمان در دو یافته و اما نه کوشه ناکامی را شهرت و سر لیدی خشید بیکرانه این درست  
بخر این که دست و عابوسی آسمان برداشته دوز افزونی دولت ابدت در بوزه نماید از دل  
دست این دست بر فضا بسته چه آب بود و غفقت و غایت رفتم پذیر فاعله استفسار کردین که در ای  
منه و را و خیر چون چهارجه دولت را و ستم همه با کمال اغزاز و خرام طبعین بود و بجا کبر و منصب  
شایان شمال ساخته نرفتن و قبیل بگردن از چه راه امیدگاه بنوع این زاویه گزین گشتای  
که با غنچه خانه زاد و سرفرونی و دوران خلافت نشان آن نور دیده عالم و عالیان است  
پس از بهی مرتب و ناصب آسانی مدنی است که پاره نانی با عزت و توقیر از سر کار و دولت

نخستین بنیاد مرشد آباد علم و حجت افروز شده شد الهی تا با ز زمین نخلب در فضای سپهر و در بالکن  
پر نور باشد شاهین دولت بدین نوبت عالیشان ماب و ز کار گلک پیش و نشا و بلند پرواز باد  
نور و نور منور و ایضاً اسمی سلاطین و وزراء و دیگر کماکان عالی شان  
عقد است بجنور شاه زمین ابو الطاهر غازی الدین حیدر پادشاه غازی و مستغیر دعوت ستم الدوله  
ها و در صحن جنگ با جمیع ارباب دولت پادشاهی شمع ره بر سر شاه زمین سر بایه سروری شاه  
زمین نور باغ خلافت و چین ز در شهری باشد کل جعفری شاه زمین در چهره عقیدت و چین راوت  
بسجود رسان ملایک پاسبان قیله عالم و عالیشان کعبه جهان و جهانیان طغرای فرمان احکام الهی  
عنوان نام دولت نامتوای عرش افتد از کرسی بدر سپهر سر عطا دود هر لاله کمان شهاب نشانی  
سه فتح و پیروزی است در قدش آیه فتح و شفا عیش بر کایش دوبره جاه و جلال تا در کوی  
کشش اقبال زینت افروز ماه تاملی تزیب اورنگ سیدشاهی السلطان الاعظم و النخاقان  
الاعمال الاکرم خلد بعد ملک و سلطان نور اکین و مهر من ساخته بموقت ارض ندکان کردت بتان  
سیر ساند که تا ذات مصدر خنات آن شهر بار نظم خاص آفرید کار خورشید و در سایه نخلی شار برین  
این خاک را عبودیت کرد و از ذخیره بنده سعادت نوامان و در بنگاله و هندوستان مثل خورشید در جا  
علم نور و ضیاء فراخه سه بلند بر زمین خاک استان شده ام غبار کوی نوام کر آسمان شده ام  
اگر تخیل کل فاسم برنگ و سینه غنچه سر پاز زبان کرد و هر زبانم چون عند لب سحرمان بقامت  
شبه از زانی فرام آرد پیوز رکش ادوات و نیاز تیرانگی از هزار سگرا و عیالات نمایان نیز  
نشده باشم در بیجا است که گفته اند العجرب عن الکرمه لکن چون حال نودش و فضائل من زور بازوی  
بلن

در صحن اقتضای که دل غنچه منزلت کرده محارم آن منگی از ایک دین و دولت کلین رفواری

درباره دوده رده رسیده در تخیل شوکت و حشمت آن سلطان کشور سنی و صورت حشمت جبهه بی

شوکت و ارانی در نظر داشت شرف و در است آید و فرموده حضرت فیض شهبان بادیه بی بی

را چون خطاب خورشید گلایه بپای ساخت و فرق خاک بران بادیه بی قدری را از پشت پای بی بی

بافند دارائی بخت چه گویم و چه تویم که از حصول این دولت عدم البدل یعنی از زندگان یاد آورون

آن خواهد دین دولت چه قدر این صبح پیر ز بر خود بالید الهی با زاری این بنی نوازی با آن سلطان

سپهر ایگان راستند آری حشمت جاودانی توکل سر بر ایقان ده مری دارای بالینی و عنتره الاطهار

شده روح افزای طب این آوازه شهر دو بار گشته روز کار بلا زنت کثیر البرکت عظیم المهرت در سرب

عظم که غارم افزود دوزه بی مقدار را در خصوص القیاد امر طاع که بان بطبع صبح و چه مقام کفکونیت

و ما چون عثمان اعتبار این مجبور گنجی مهر در دستش نسبت نصیب در خصوص زمان شرف شدن بنزد و چه از

نظف و عن اوقات با اکثری از زندگان مجتبه صفات همون عوق نداشت بر چین این سکین بی باشد

اسباب نداشت دیگر که مافوق همه نداشت است از خدمت آن صاحب بکند شوکت و سلطان ارسل

سرفت بگونه بر خود بپندم <sup>است</sup> زای حوض زکنت زینم خطا باشد که در دریا نشینم اگر خواسته کردگان

دفعی از اوقات بخدمت آن شهر بار همه الصفات شرف تویم کردید انقاب دولت و ایقان از انقی

لا يزال ساطع دلائع بادین من نه المیه رو الیه الصادق نجاب <sup>است</sup> ملک مبارک الله وله عالی جاه

نویسید زین الدین شهبان بهادر فیروز جنگ صورت به توبه ایقان ناظم <sup>است</sup>

مرفوم کردید اسد دلاور سو که کرم که دار ملک علوم طلوع مهر و عطا سالک سالک سمو و اعلا

انگیزی یافته پایی پای نزد و از دلاوری نخوت فروش این شاه بدین نفاست کشید بل نماند  
جاست شعار را بر حنی که غفای قات نایابی است بر سر رود و در صومعه و در راه چلی را بخورد  
نمی دهند و راه اگر چه امیر لاری زمانه است و سامان جاه چشم تیر بر سر است اما حال آن  
سپه بدون نبره اندرون از زبان مصیبتش بدربافت آمد که بر موجب سواد است و از کوه  
سپهرت که قدرت الهی بر کج خلق جنین نقش بر دست و بازوی خود را آفرین گفتند که در ویر  
خبر طاعت است و دورگی و زود بچی هم طبعیت او شیطان است ای امان طفلی است زود نماند  
و زود پدید کار کنی است از زود نماند شورش خیر بود و او نش نصیب آمد خوش و افراز است و  
وجود عشق است همچنین ناقابل در صلب آدم دیده بود زان سبب بچاره شیطان بجز  
آدم کرد علاوه برین از اجار کلکه نیز سخن درین سبب بود که در کتابت تجملات  
از و نیز نزد فریب است که اسرار است و بنای نوگوش بر بند با و نیز نصیب ای امان که  
فنا فریب و عدم نصیب شود و لهذا این خبر فی التجویر عالم را که منوع او فوات باب نماند  
سر سیر می وارد پیش این قدر و منزلت فدا و او بر خود و کید کردن دوران مجلس فتنه خیزان شب  
خالی از منزلت و جات گاهی تداست تجویر و درین صورت و درین صورت است که  
از مرفوم کرده خدام ذوی الاضرام حضرت صاحب عالم و عالیان و امیر اقبال هم تقدیم کرده  
نیازندی بهین ذریه سعادت و این و تبلیغ کو از هم بندگی همین و سبب بکلام بیان است  
بغرض اقدس و علی ارفع و اسنی بهر ساند که سعادت و افتخار و دست او و زیبا است و انصاف  
عده الوتقای شست و کار سازی و جل المبتن دولت و بخاری یعنی تقدیمندگان کیوان

و ماؤم العمود را در طاعت و احوال و احکام سردار سرسره و اگر کم مودود و حال که طول کلام سهل سمع الهم  
کرم را که در اول کمال سردار دل ما در همه حال امن در دست و زود بود که سالک سالک دعا کرد و  
دادار عاقل و مودود و در عالم سردار سالک در اسلام و اگر کم ادلا و سوال کرام اعلاء الهک السلام را دم  
و دوام صمود و گزارداد و ایضا بوالاقاب نواب مدوح علم کرد جلوه بهارستان مصطفوی لیس  
بیخ شبنان در نفوس سعدن جوهر اخلاق انسانی کجور خرابین سرار حانی رزق شناس سنی کنج  
انتخاب نسج کون بکان جناب نواب صاحب فیله عالی و دو مان ابفالم الله تعالی بالعرف و انشان  
بعد عرض نسیم و شوق نسیم عبده واجب الکریم عالم سواد و فرم اخضر عقیقه نسیم فیله و کتبیات و ارا  
خود می کار و در ایامی که چنانم فلک احرام پس از تربیت سر و شکار در دن افزای سواد و مرشد آبا و کرد  
بنام خضر بار خنده بد ابتلا داشت و که بحسب ابای شریف علم غریب بجای آن بلع فزنده بنیادی  
افزانت بر ضد طوفان اشتیاق بکست از فرقه بالا که نشسته بود اما ضعف و ناتوانی که از ان مجبوری است  
حضرت مذکور گاه بچول منوره الهی روی تقویت به بدن آمد اعلام نصرت فرجام با زینم شکار  
جانب رایج کل با نهم از در آمد با شماع این خبر در نصرت خود شامل شدیم هم درین اثنا نصرت فزود عالی  
نشان کسته زمره و الاحسان جناب محمدوی سید فضل علیجان از مرشد آبا و وارد کلک نشسته  
غایت رفیع بندگان عالی به بنده خیر و اله نمودند و این بود خوان بیاض سجدانی سواد بیاضش  
نور بخشی چشمان مشتاق گردانید و در یافت معاینه مرحمت نصیبش عقل و ادراک را به صلح کمال رسانید  
و علامه بران رتب اخلاق که با آن سر حلقه برین و الا بتدبیران صدفت بیان جناب پر صاحب  
عالی مناقب چنان که هر گوش شغیت بوش کردید که اخبار معانی عالی بندگان و الا بتدبیر که بران

حاکم حکم علی و او مالک مالک صلاح و بند و رتبه او را که اصول علوم سلطه داده آل رسوم محمود  
سرور جسم و کرم و کردار سردار کا کار عمل کا ذکر اولاد و آدم راس الابرار و مدوح عالم مالک  
ملک کرم سرور و هر سالک راه علا و مہر کرم مطیع طالع دہر و عطا عاویں درگاہ او علم عالم ہم سوانی در او دم  
کک ہم دعائی دل او در او تم کک او حکم سل زبیرہ دم او در و ملک زبیرہ حیرت لاند لاند الالاکر  
مد اللہ مہر و کرم و او را در حکومت در ارم اساس و مدح و سکاہ سما ماس را کہ ایسم او سلویم دل گاہ شمع  
او صد اعتراف و در عہد روزیہ در سہ سحر و مسا در د کہ ایسم کسر و اما کلال و لال عدم وصول در گاہ و  
گرواگر دل محمود کسر الحال حاضر کرده در و سر سو داد و سلسلہ کا رد کردار او را سطل و در ہم کرد  
عالم الاسر و مطیع الاحوال آگاہ کہ حاکم مہر و کرم سردار صلاح و سد و کردار ملک و لم را در عمل آورد  
و عطا رفیع را در او امر و احکام امام ہمام سلمہ العلماء محکوم و منسل کرده الحال اگر سما سو سیک و سیک  
سومار و دل دالما تو دم کہ در سلسلہ مہر و کرم مدوح عالم در آن و در کز و و حال سہ و رسم کا  
سودا کرد در و لم در و والہ ما و کرد ملک دل در عمل و حکم آورد کا رخصہ و در و صد و آرد و او ہم سہ  
کہ نام علم در کا رخصہ عدا کرد مد اللہ کہ آل منزل گرہ کا رد لم را و آرد ملک ما در مدوح کہ سادہ  
کلام الالاکر و صحن دل آن مہر و کرم اما مدوح دل محمود ہا آسا کہ مدوح آل رسول ہمہ حال کہ بر مدوح کلام  
کرد سرور و سردار حاصل آتہ ما کتم در اول ماہ دوم کہ ماہ حال ماہ اول و آن مہر و کرم کار سرد  
و لہ نسیم سلمہ او کرده در دل ماہ سطورا کر رسالہ عطا آتہ و صادر کرد و دل مہر کمال سرور و  
ہم دو سہ و عن حکم در کا را تو در عمر رسالہ کہ دل او محکوم او مطیع و الابرار و مدوح و عطا  
و کرم سرور کرم آتہ ہم سرور لا محصور و مہر و کرم سرور کرم سرور و در گاہ در رسالہ و



هینت زبیر وصول بان فضای اقدس و ساحت تقدس یافته اند برخصت حصول این زبان  
و ضامن ننمایند دارند تا آوازه مرحمت کسری و قدر دانی آن سون بواسطه فضل و رحمت تیر  
اعظم تک فصاحت و بلاغت آویزه گوش حق نبوش نامی و اداتی گردیده نیازمند ارادت بودند  
پس این سنا بنزد که باوری طالع سودمند نگاری روزگار محمود علقه لازمت عالی در گوش اظلام  
کشیده غاشبه طاعت سالی بردوش اختصاص گرفته ناصیه تنهار بر قوز و و تارک اعتبار برافرازد  
اما چون حصول مطالب و آرب برین وقت و ساعت خودست خواش این مرحله پای جاوه ارادت  
پارسی و کسباری سنی و گوشش چند دست صورت نمود و از حرمان این سعادت پنج و طالی که با  
آن نشد و بگرسوزد لازمت آن فرشته نچند بدین رسیده و بر سره مجمل که به میل بال شکسته از محرومی  
کاشن زبیر با شده و نمون نه دست عالی پیدا که سزوی همان خانه ارادت سواطن است اگر در کالبد  
کشف کرد آرام بین ماند که بچشم در صدنی کنجان با کوه تان را در بینه فضای بقعه کند و انشا و انرا  
که در سحر پوزی و ظهور خرق عادات بخوبی روزگار و نادره او در اند زبان علم آنها در اظلام غشیر  
نگات اشتیاق و دفاع آرزو نمندی که بوجدان فصاحت و الا خدمت باریکت دارم مانده سووزو کا  
صنعه بی مزج و وقت نجر و ندبان است اما ازین جهت حصول این مومل را که دولتی است محرم العبد  
و نمستی مفقود و نظیر سوخوت بر وقتش در شسته با ناس برام سانه نزش خدام کرام می کرد که گنجی اکتب  
بطور عمده می آمد جدید که بر حسب ارشاد و حیب الانبیا و جناب خدا بگانی طلبجانی طلبه العمانی حضرت ابوالمظفر  
سزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی غلامد که در سلطانه از توک غامد شکسته  
سینه این الکن زبان کز مریان ز او نشنوده بطور بدیهه در خدمت باریکت آن بنده می نشینم

دولت جمهورانام جاری و جاری بود و مرکز نهاد بن نشست افتاد عالی هرگاه خبر نسبت از رحمت  
لازمان عالی از سیر و نیکار ساسه افزون این عقیدت اند از خواب شد بالاس و همین حافظ حضور بارها  
مجلس ارم مشاکل خواهد کرد و زیاده انقباب دولت اقبال عالم پرور از طبع منجربست کشور تابان  
نجدت ستر پندب صاحب شرم و فقر خانه گوشتی در الاماره کاکته در کردید صاحب والا انبیا  
قبضت ان صد شین زیم کالمان جهان رنگ بوی صدیقه اقبال آب و تاب گلشن غوطلال بهار بوستان  
مروت و قدر دانی صباح عید قوت و کارانی خواص بحر سوج انگیز حقایق اصطلاب حضرت نانی و نانی  
فرمان فرای ظم و سخانی انقباب عالم تاب اوج تکر دانی جامع فضایل زیمی و کنیسی مادی فنون علمی و  
بهار انگیز صدیقه دانش اندوزی چمن طراز گلشن فتح و فیروزی چو طبعش ز بهار تکر دانی است  
عراوت زان یکله در سخانی است چنان زرش طرب خیز بهار است که ز کس برود و وجود در است  
ز عدش باغبان بی حکم لیل کرد و حافظ سی با کمال کند کار چمن زیم فراغش کل شب بود و در  
ز خلقش ناصبا در قبض یابی است یکیش هر سحر عید کلابی است تا ابرایه آبروی چمن چمن است  
چمن زندگانی آن ابر قبض و رحمت از جو یار با سیرت باد کترین غاوان عقیدت آئین و عقیدت  
ارادت زمین غریب کشور سخانی بکار از اقلیم کز دانی منون ابرو نخی و الا کهران جو بای نگاه رحمت  
صاحب نظران بی دوشی هم چو دانی اظهر محمد صادق شخلص مانقر که از سبب با یکی هست کلخ چینی انظار  
سخنی بندی می انکار و در است با یکی فطرت حروف رشای را همین المعرفتی می پذیرد تا صید اول جهنم  
نور طلوع ارادت زمین نوده و لب سپاس استار ابر شنبه اغفاد سخانی نشست و شود و در مقام  
سبحان ربی و بوسه پاشی با لازم الا انوار است سید که قدس یعنی که با باد و معنای طوبیت و با

جان نثار با شاعت نور این مقدم فرخنده کی آنا از بیکدل هزار دل شمع لیل و نهار زنده کی را بنمای  
چنین نثای آستان که مان در آستان است بسر سرد اما این قدر جرات بخود نمی یافت که بی طلب  
بندهگان در او زبان فاصد سیم ز نبوس غبه کرامی شود چه ظاهر است که اگر آفتاب عالم تاب  
بذل نوار فرماید زره بی مقدار در پوشش چگونه بال پروردگنا به و نقاب کرامی که هر که خدایان  
خود ظاهر نماید اسنی بی تدجیان بعد شوق از جا در آید و محمد که بندهگان حضور فیض کنجور با شرف باطن  
فیض باطن خویش نیز از نوسند را و ریافت بی آنکه این حرف تنها از دل بر زبان گذر کند بر لبه ریح  
فصاحت طلب فرمودند شکرانه این احسان بیکران که هم عهد و خطای بازن رحمت الهی است یک نمان  
غیبت ز جلال که انهم الکن و کز زبان چگونه از دهن خود ادا کردن توانم که این کتابان در  
کالبد غصری این منت خاک افاست پذیر است بعد از طوبت به عای ارتقای مدح و سابع چنین  
قدر افزا شمول موفقت با شرم و انجام نظم شرط و دلخواهی سرخروی جاوید نوم نه گان پرورد  
چون در خصوص نظام توضیح این بر کتبه بعد در وقت تفرقه غش و مجوری است انشاء الله تعالی پس که  
از ان فارغی شود قدم از سر ساقه با و اقل هزاران آرزو و نیاز عازم آستان فیض تثنان تو ابر کرده  
زیاده حدیب بنجاب سطلاب اسکورینده به صاحب بها و کثر مرفوم زود به و بر کالبا  
سر در نام در حد شبهه تکین فریدون آئین در زمین صدق عالی دو دمانی کوه کراک بهای وسیع و الا  
تخل بر و ندر یا من افضال فرود جبهه جا و جلال خرد کرامی دانش کمال سینه ای بگو خصال غنای  
مجموعه گراست و بنده پروری یونقی بوستان کام بخشی در محبت کشری قباب نهایی نامه از سینه بزرگ  
بط الله لال تعلقه و عا نه کترین بندهگان محبت سر سر بندگی و تسلیم در وقت خدمت و نظیران

بند و تقیاری سعادتی ایمنه که در سوره که بخوردی و مصافحه کند دانی از ازل نظر و تصور انانی بر لبه  
سید مولانی مولانا سید حافظ احمد کبیر مخدومی زاویه مجیه هم عالی ارسال خدمت عالی ملازمان حضور مطهر  
نموده که قبول فدیای بزرگ شرف هر چند این نبی دست بی بصاحت با نجات چنین هم مختصر  
بیش خود خورده بین آن سیمار نقد مقال و کجور خزان فضل و کمال ما طری غلیظه فدا و داب شورا عرابی را  
از سر فدا جانوده اما چون بحای و غناب اجتنبی و فخری است که سبکبار بمقتدر و کاه شکین بی اقتبای  
بین انظار اصلاح و زینب لعل نایب و سبزه شاداب بنما بند چه عجیب که برکت نظر نامه از آن چهری  
صدقه بخوری و بهار پیری گلشن فضیلت کسری هر و رقص سنگ مدار شاه کل هر سطرش روکش جود برین  
سبیل کرد و الهی تارک در غامد و در بار لالی موزون بر اصداف اوزن بار و دکک روزگار رقم سواد  
بیاض بر صفحات لیل نه از کار و جناب فیض نایب آن نه رس نه است کتاب عقل خدا داد و نخب مجموعه عالم  
اتحاد و مجا و ما وانی از باب فضل و کمال با و بر ب العباد و جناب نایب اسکوین و نایب و نایب  
جس و کسر نعلی کا نایب و در جواب بر نامه مراد و پروانه عالی شان فیض عنوان نسبت طلب  
من تیر شناق قد بوس شرف انعام با نده مسوم ماه گشت شسته ۱۸ جموی در بهترین زمان  
و خوشترین اوان که نخت و انبال نژده رسان الطاف خداوندی بود و نه نازل شد شرف بی بابان  
و غزایی کران عابد حال فدویت شمال فرمود جناب قدس الهی ذرات پیرکات آن سر راه خداوندان  
نامه و قدوم افاضل عالی تقدیر را با چنین تیرل از ریح فیض بخشی با بر سر شکست و کاسر دانی نایب  
افروز دار و از روز که سواد کا نایب بود بر نقد و مسمت لزوم بنده کمان عالی از کثرت معنای جهان  
شور کوفین و آوازه فتاوی کمالات آن والا جناب شرف انساب کوش هر صبر و کبیر رسید بنده  
مان تا

مساحت ارضی است و همچنان دانش اساسی در علوم زمین تا در تقسیم عالم قایلیم و در استخراج خیز زمین  
عالم و ارضی با و بر زمین که عبارت از امر که در مجزیه باشد و قریب و بعد طرق و مشهور و هر شهر و دیار  
در قبه بندی قریب و دویم نموده کارنامهها در عالم بیاد کار گذار شده اند و فرمان روایان کشور کثرت یافته  
آن خصوصاً هند را که در روزگار با کثرت بلاد و نواحی یافته اند و با وری بخت و زمینهای اقبال ابات شجاعت  
و جلالت که عمده ارکان فضایل انسانی است بر صفحات روزگار ثبت نموده سکه مردی و مردی انگلی  
نموده اند و سواد بسیار نموده است که در اکثر چیزها نسبت برابری و نوزاد دارد و در انتظام ارجح  
مند و استقامت در خصوص امور جهان بینی و فرمان دهی مختصر بر دست و عمل نوشته حکیم شکر جابج و کبابی  
جابج بوده چون بخوزه نصرت سلاطین مسلمانان در آمد تا عهد نصیر الدین محمد سها بون پادشاه نظرموش  
اسو سلطنت بقوانین اهل ترک و ستم مخلوط بود هر گاه عدل محمد اکبر پادشاه سر بر آرای خلافت  
گردد به علمای روزگار و دانشوران هر شهر و دیار که عبارت از عقلای روم و ترک و ایران و توران  
و عرب و عجم باشد ببدل زر خطبه و اغوار و توئیر فراهم نموده شریک شوره ریاست ساخت و با  
ای صاحب آنها آئین اکبری زینب داد که مشهور اتفاق است قوانین آن اکثر طبایع بقوانین ایران  
نویسند نشان اکبری است و عقلای قوم صاحبان اکثر زمین اکثر دفعات را آن را پسند فرموده و  
قوانین خود ساخته اند چون این جا مضمود شرح کتب ارضی کنگ برار و زمین برار است آنچه در باب  
انچه در آن نامه آئین اکبری بجهت کتب مساحت ارضی مرقوم است خلاصه آن در فرود کنگ حضرت  
سب کرد و مخفی نماید که در ارضی کنگ برار و زمین برار هر یکی که بوضع خاص می باشد  
تفاوت است چون در بای کنگ نسبت بر بای همین ارضی است و چندان عمق ندارد و زمین

کمال هم ساخته سرودن سبزه با جان با نگاه کلی می دارد که درین زمان فرخنده کی نوامان کجاست  
و اقبال با استقبال این بنده عقیدت کمال جوهری از بهیشتا فزونی عالی شان تفضلات نمود  
سینه بشو بند با یکی بخشیدن از تقویض خدمات سرسری بر کتبه رسول آباد و منها و منوع شرف و برود  
از زانی داشته قطره را زینده غلام بخشید و ذره با وج خورشید رسانید و چنین مقام عطا و اکرام حاصل بود  
دل عزیزان از وی شکر و احسان بی پایان گو یا بجا آوری شکرانه تصور است که گفته اند الخیر من و شکر  
عدل که گفته می و لذتی که دل و جان را از بنده غایبات فدایندی حاصل آمد و بعدانی است بیانی  
زین بخشش خاص که تو شد حاصل من دل من دانه و دانه و دانه و دانه من اکنون تنها در جوش و  
آرزو در خردش که در گلشن سپاس گذارنی غنایب و از فقرات مایه را ایشای ناطقه حیات  
نما به قادر ابار الها این سخن سرودت و کرم را که عالمی پرورده اوست و این بر رحمت که نرم  
و لباس کرده او این آفتاب دولت جنت که جهان جانها از و تابنده است و این که هر چه کرد است  
که نایج سروری از زین این نخل بر نمر که خلقی از قدش بویه همین است و این گل شاداب که جا  
باغ عالم از و بارونق و ترنمین عمر درازی که است فرمای و بخت و قبالتش را ترقی روز افزون  
بخش در مایا و بر ابار او سایه دولتش آموده دارد و ما نشانی را مورد مرحمت بی کران او  
داشته از ایشان ما من راستانش جدا زده شب در ویش بود پوسنه فیروز شمش  
بون او زود درش همچو نور و زنده مایه در جواب پرده انجاس اسکو بر اندازد  
سایه بهادر کاک که با سینه را که حال کند بر آن زمین برار در فرموده بود و در شمش کرده  
ر خاطر خطبه آن بره بود و کنز و درک و دانش مخفی و محجب بهاد که نایق زمین فنون از انمی فن

حاکم آنجا وقت را باید که برای نشفی خاطر و بذریه مردم کان تدین آن فریب را پیش نهد و معقول نماید  
از وقت صبح برار قدیم و متوسط و جدید صاف خارج از رقبه بندی خواهد بود و در تمام مدت  
جوازهای شازده صبح و جولانی است و صبح در تمام شب و در تمام روز و در تمام  
صاحب بهاد و کوشش کانهم پوز نوشته شد شازده هم جولانی از نصف شب تا نصف روز چون  
ساعتی بر نصف شب گذشت ابرسپای از سمت مغرب بر خاکسند روی هوا را در گرفت و در تمام  
از جانب مغرب و شمال و خشدین آنما ز کرد اما نه بیوب با بود و تریح ابر هر گاه بیدار سحری پیدا شد  
بریناوت از افق سر کشید و تا نصف النهار تریح باران بجز یک با و مشرقی ماند بعد از آن هوا اخصا  
پیدا کرد و آواز و متواتر کوشش رسید مخفی ماند که در پیدایش مد حکما را و در قول است یکی اگر چون  
با در سرج حرکت بیان از تنگ محسوس شود بنا بر حرکت ذاتی خود را بعین تمام بر ایزند از آن آواز  
بعد پیدا شود و فوم دوم آنست که چون بخار خشک از جسم عالمی پیدا شد و بعین حرارتی که بخود دارد  
سمت بالا انصاف نمود هر گاه از طبقه بود گذشته بر مرکز زهر برسد و انجا پیش از رسیدنش بخارات  
آبی ترا هم آید و بواسطه بروت ایش فور گرفته باشد و این بخار خشک که خفیف است از  
مرکز زهر بر قصد کرده ناری نماید و در عین حرکت خود آن بخاره آبی را که سوزش سده او بوده است  
و هم برود معدی که از او ریش پیدا شود آن را بعد گویند و از نصف روز تا نصف شب در  
عنفی بجز یک با و مشرقی تقاطع نماید و از تنگ سر تا سهان ناشام بود بعد از آن هوا اخصا شد  
و ستاره ها بطرا آمدند چون دو ساعت از شب مخفی کردید باوند از جانب مشرق و زمین گرفت  
و ابر سفید از گوشه مشرق و شمال بر خاکسند بوابی دوش صبا سرج ابر مانده نزد حکما اسباب تحریک هوا

سواحل آن نسبت باطل در بای حین آن در حکم نیست که صد سبیل باران در ساحل نوازند  
ازین جهت در موسم باران سبیل آب ارضی سواحل کنگ را بسیار می کند و سبب فراخی عرض این  
سبیل آب در اکثر جا و شناختن آن از زیر هر دو طرف سواحل می رود و در اکثر جاها خاک زمین در  
هر دو طرف ساحل در وسط دریا جمع می شود و بعد از تقضای ایام بارش در راه کنوار و کالک  
زمین در وسط دریا ظاهر شود و آنرا کنگ برار گویند و گاهی این زمین در یکجا نب هم فرار گیرد و اما  
این شناختن آن در است در بای حین نسبت به بای کنگ کم عرض و بسیار عمیق و اکثر جاها در قوس  
کوه پان است و زمین ساحل آن چنان محکم که در موسم باران با وصف شدت سبیل و طغیانی آب  
کمزورده میشود و بعد از ارضی حین برابر کند و در بای حین بیشتر در وسط و در اکثر جاها باشد  
و بیابانی که از یکجا نب در بای حین در بای و کنگر بل و غیره آن طبعی شدن در ایام بارش که همراه  
طغیانی آب در بای محکم کل دای بسیار می آید و در آب بر طرف در بای حین جمع شود آن ارضی حین  
بر است و در موسم بارش کمتر قطع می شود و این ارضی منقسم است بر قسم یکی حین بر ارضی دوم در موسم  
سوم جدید زمین در آن حین دیپات که در آن ارضی حین بر ارضی باشد عند الساعت ارضی زمان  
قدیم و زمان متوسط را از راه قریب زمین رفیع و بی فراخی می آید و ارضی جدید را حین بر ارضی  
و اما سبب توقف حال ارضی است می دانند که رقبه ارضی هر موضع تا ساحل در با استقرار زمین است و آنچه  
از ساحل و بیرون از حد و در ارضی رقبه سینه برارنده است اگر چه مدت بر آن گذشته باشد  
در ضعف آن زمین خارج از جمع و بی و داخل ارضی حین بر است و گاهی نامل زمین بیوی  
نی زمان گفت و اگر زمین در درین باب در جای پیش نماید که این زمین داخل رقبه بیوی است



چنانچه میل بیالانما بدو آن جا بدوت بافته بایل هبوط شود ناگاه از بالای آن ابری غلیظ و سنگین  
بسرعت نما نرسد سرش فرود آید آن ماده بعد از آن حرارت بخورد یافته شعله شمع شود زمین کرده  
و شعله اش گاهی تا زمین همزه باشد و هر چه باید بسوزد و گاهی در راه افسرده شود و هر چه جو لانی از  
نصف اللیل تا صبحگاه هجوم آید و باران فطره فطره می چکد و هوای منتهی ملاجم می و زرد و از تنگام  
آید آفتاب تا نصف النهار با وصف وزیدن باد گرمی نسبت بود و سبب گرمی این است که بادی  
که از سمت مشرق بجهت در آید طبعت مصحاب بود آن باد با حرکت شمسی حرارت آفتاب در و اثر  
قوی می ماند و از نصف النهار تا شام رنگ حجاب روی سمان بود و از شام آماز شمع شد  
و باد شمالی بطریق ملاجم بجهت در آید با شمی از شب گذشته بود که خاطر سوخت کردید اطراف شمال چون  
هجوم آید و طعن غالب که در آن نواهی بارش بخوبی شده باشد و فریب نصف شب در گوشه مغرب و  
شمال کوچکی در وقت که اهل فاس آن را سنا ه کبوه دار گویند در این فلک نمودار کردید و در سنا  
کامل روشن اند و باز فرونده حکما در بیان حدث این ستاره چنین گفته اند که هر گاه ماده عالی که با  
لرزشی باشد از زمین ارتفاع پذیرد و نه کرده تاری رسیده آتش بوی در کبره اگر آن ماده لطیف  
بود متنی روشن باشد غرض در و زود در بنام اوسب فلت و کثرت و غلظت ماده باشد  
نوز و طلسم جولانی بعد نصف اللیل تحریک باد جنوبی هجوم آید سیاه در وسط فلک سنا باشد  
و ساعتی بارش باران بحال توسط مانع سوخت کردید چون در این فلک طرف مغرب و جنوب  
سایت و در سمت مشرق و شمال تراکم آید بارش می شد طعن غالب بارش آن نواهی بود الحفر  
شب به نیمه نال گذشت هر گاه شمش تاوری طیلان سنگین از عارض جهان آردی نمود و در قعر

برچگونه است و شرح آن طوطی دارد اما خلاصه این است که تا بنزد سنجید انجیره و او خنده از زمین  
بیل بجانب اعلی کند لطیفه ز مهر بر کسین و جلالت برودت از حرارت خود جدا شوند و نفیستند  
خود رجوع نماید از قصد موقوف ایشان که بقالت تمام اتفاق افتد و در هر سوید باید مثل کلونی که اگر در  
آب زنده آب در بخشش آرد و منقش آرد و منقش آرد و منقش آرد و منقش آرد و منقش آرد و منقش آرد  
وزیدن بود و باران قطره قطره در باریدن و ابر سپاه و سفید در اطراف آسمان تراکم بود چون کوه  
خوشید طلوع کرد موی شرقی یا هنراز و آمد و تا ساعت نجومی بارش ابر بخوبی ماند حکما سبب پیدا  
باران را چنین گفته اند که چون بخارات ارضی که در کیفیت اجزای آبی است سبب حرارت شمسی از محل  
بسی خود جدا شود طرف بالا منقاع کرد و در اثر سردی بدو رسیده ابر شود و از ابر آنچه غلیظ باشد  
تبدیل شد کما شنی کرد و باران از آن پیدا شود و آنچه لطیف تر باشد حرارت اوسبب لمس برودت  
زیاد شدن بصفت آبی باز کرد و قطره قطره فرود آید چون اصل آن قطرات آب است و شکل طبیعی  
آب گرمی است زمین جهت قطرات باران که همه یک طبیعت دارند هر یک هر یک دور باشد  
و بعد نصف النهار و ساعت گذشته باشد که مجموع طلوع از سمت شرق پیدا کرد و تا ساعتی اندر و تا  
اطراف آسمان را کرد و اگر در چون بار خوبی به بندی و زمین گرفت در چند دقیقه نشانی از آن همانا  
و اقیاب نور سرد در همان خانه مغرب کشید بود که باران شدت نام بار بدون گرفت و تا یک  
و نیم باشد شب بارش هر یک هیچ ماند و نواحی فصبیه تنها هواب الامال شاید که در بد بعد از آن نصف  
شب تقاطر ماند و در بار طرف مغرب دیده شد که صاعقه بان جنوب و شمال از بالا بر زمین نشاند و گوید  
سبب تولد صاعقه از روی قول حکما چنین است که هرگاه ماده ذراتی با بخار غلیظ از اجزای ارضی

سوانح خلقت و وقت و کمی و بسیاری آن ماده باشد بست یکم جوئی چون شب از حد نصفی  
نجا و ز نمود سبب باد مغربی بحال توسط بود و هجوم بر سر کم قمر از آن سمت پیداست و بند بر سر  
آسمان را در گرفت و ساعتی از شب مانده تا زمان صبحگاهی بارش باران رحمت توسط الحال ماند  
و برق بر کنار دامن فلک از هر سوی درخشید و بوی پیدایش برق بفقول حکما چنین است که هرگاه  
بهار گرم از جرم خاک جانب افلاک سرکشند بجایی که پیش از صعود آن بسل بیالانوده باشد و بعلت  
مفاومت از زمین سرد و غلبه شده فرود آمدن گیرد و هر دو راه دو چار بگردن شوند افت قافاوه  
ذخانی بهان این دو بخار بگلش گرفتار شود آن زمان نسبت مزورین هر دو بخار که یکی سیل  
بیالادار دو دیگری با زمین این اوده مجوسه از حرارت شتغل گردد و نام آن برق باشد و بجایی  
که شب تا نصف روز ببرد تا نصف شب بهمان پنج در گذشت تفاوت همین قدر بود که در آن روز  
ساعتی از آن باد مغربی بود و درین باد شمالی بحال توسطی از بدست و در جوئی شب روی  
آسمان از برین باری در حجاب نبود و او شمالی با شتر و کلایم روح افزایی نمود و راحت طلبان از آنجا  
سغلی پا و حجاب منزل الغاب نر زبان بوه در صحن خانه های خود بر بستر خواب استنان در کشیده  
کلچین بکروم نگاه را حضرت تقاره کلمای توابت و سبکستن سطر از فلک داده بود تا نگاه بر  
درخشیدن آقا زکرو و صدای سعد خزان که از همیش زهره شیر شتابان چرخ آب می شد دل دیگر  
هر زمانه و پیرا لبرزه در آورد و جگلی شغول کشیدن بستر خواب از صحن خانه در نوی اذنان شدند و  
باران رحمت الهی بر عینی که قبول از عالم علوی به عای انقیای کاینات سغلی کند بر سطح خاک نزل نمود  
هر شب بارش بخوبی ماند و صبح آفتاب عالم ناب بکار آرای جهان افزوری گشت از نیم روز تا

کن و زان در کشتهها رفته پیش خود مشغول شدند جمعی فلبه میرانند و برخی کشتههای مغلوبه را شباً  
بپزد و نذوبندی گیاه از فروعات پاک می کودند چون آفتاب عالم تاب از درجات وسطی  
فلک در گذشت و از آن باد شمالی بجای کلی نام از جای خود مختصر و آمد از تجارت بقصد ارضی بگریه  
بو قلمونی در تضار ما بین الارض و السماء از فراخت و ستای سحاب بدرار باستشمار مقدم سلطان  
تاب و در سخت سری از آن آب پاشی آغاز کرد پس ای نژده سرخوشان بجا آمد آب رفته  
بسجوبار آمد و در خوش است فیض نشو و نما تحمل هر گل برگ و بار آمد نو از شاخکایان ناسا  
نصف الیل محبوب باد شرقی قطره افشانی ماند پس در آن وقت و بعد نصف شب بر سر که از  
سمت شرق بر قاست و ناسه کام سحری نزول باران ماده و باد شرقی گاهی بدشمنی و گاه در  
می وزید بعد از آن بر هر طرف کردین آفتاب جهان تاب بر نوجال خود را در دیده نظر کرد  
جلوس داد و گاه گاهی در عین نمازت خورشید صدای رعد بگوش می رسید و تا نیمه روز به پنج  
منقصدی که بد چون آفتاب از سمت اترس گذشت از تنگ و شفاف بر روی آسمان چه چیز  
دندت تاب آفتاب رود کمی آورد دو ساعت بود زمان سحری با و اطراف آسمان پدید  
سبب این حیرت موقوف قول حکما چنین است که ماده غلیظ افشانی که اکثر ظهور آن خصوصیت در پشم  
باران دارد از اجزای ارضی برآمده چنان هوای سرد کند که هنوز در سرفلس از زمین جدا شده است  
بگره ناری طی کشنده افزوده گردد و بعد از آن تدریجاً بجای انفعال میل کند و شعله که از آنش بلند  
نمی شود علت کثافت اوست و تا که آتش در آن ماده باشد رنگ سرخ نماید و بر رقیق و شفاف  
که اطراف و جوانب آن باشد از آن انعکاس پذیر و علت کثرت سحری و تبای آن

این که چون هوا بیازان بر شود و ابری نماند که قابل موهل گشت آفتاب باشد و بافته برش  
شکل آینه گردد و در پیش آفتاب هیچ غبار و بخار نیاید و در پس آن ابر نماند چیزی برنگ و بگردد  
پارکبفت باشد بگرم نماند چنانچه در آینه اشکال و الاوان دیده شود و در مقابل آفتاب شکلی تومی پیدا  
ورنگ خاص آن برعکس دیگر چیزها باشد و عکس نبودن جرم آفتاب در آن سبب عکس نماند آفتاب  
و اجزای منغیره آن نوس است و چون فلک شکل بدور رود و آنچه در زیر آن پیدا شود لا محاله در آن  
ند و دیده نخواهد شد ازین جهت نوس فرج نیز کردی شکل باشد اما تصنیف که بعضی متوس می باشد  
شام می شود و تصنیف زینت درین عالم بری نمی کرد و دیده نماند شدن جد سنگین شب با و سحر با  
در شهر از آمد و در کلمه بر از آن رو بافتار کرد و چون مدبر عالم که عبارت از خورشید جهان افزود  
و رحمت برای کائنات جلوه آرا کرد و بهای شرفی از خورشید معدن آن و طلوع های طهارت  
بدین ما ان میل و علم می ساخت در سحاب در باول زده ابر و بخشی از رحمت خداوند کم زل  
بافته و فاست خود را بلبوس ز رنگش برف آراستند بی برزش دست احسان بر فاست و آن نصف تمام  
بارش باران بحال توسط مانند بعد از آن باران سوخت گردید و ابر محبوب با و سحر بی نام چه شد و آفتاب  
جهان افزود و فضای نزل رنگ ز نور بجلی در بر کرده بگرم جوشی و دل سوتی از باب کائنات سر از خاک  
ذخانی سحاب بر آورد و از شعاع فطرنی در روشن ضمیری افزوده طبعانی را که نفقه آن بارش دل گرفته  
بستخان بگرسوز خاطر پسند استمالت نموده گرمی دلها را فروغ بخشید چون لیلی شام طره عین کون بر عارض  
دل آراستگت همچون خاکستری لباس سحاب در بهای دیدارش از دایمی بخند عدم طره ز تان  
رسید بیک لب نشسته و بارش بود نام شب سبل اشک شادی از چشم کوه بارش پاک کرد و پست و چشم

شرقی از باد و باران پیدا شود و در هر روزی جنوبی متوسط الحال می وزید است و در هر روزی از نصف لیل  
تا نصف النهار باران بود و هوای هم از وقتین با زمانه بود یعنی سوال کند که حکم چون هوا  
گرم لغت اند از چه راه است که در ایوان ماسر و محوس بشود و جوایش این که هوا اگر چه فی الحقیقت گرم است  
اما نسبت به ایوان ماسر سرد است چنانچه نیم گرم نیست بآب گرم سردی نماید و اگر هوا باروی بود تفاوت  
و کثافت و دردی اثری نمود چون سبک و لطیف و مخفف و سفسس بر روی آب است این صفات  
از لوازم حرارت است و در موسم گرما که قوت حرارت در هوا یافت می شود و رزنت است انکاس  
آفتاب است که بواسطه قوت او از سمت الیس واقع می شود و همچنین در موسم سردی هوا لطیف  
سفسس است از سمت الیس و دیگر تغییرات هوا علت اختلاف حصول و اقلیم و همایی بحور و جبال  
که می شود از کتب مسموطه این فن خوان در یافت و بعد زوال آفتاب هر چه شرقی بحال متوسطی وزید  
و تا نصف شب و بزرگ بر روی همان در هر جانب پیدا ماند اما بارش و تقاطع صبح نبود است  
و زمانی چون شب از نصفی تجاوز نمود از هر غیب از هر جانب فرا می آمد و بعد طلوع آفتاب و در ساعت  
نجمی از روز زیاده شرح باران آغاز شد و هر چه شرقی بطور لایم وزیدان گرفت و باران متوسط  
باریدن و نیم ساعت روز باقی مانده فوس فرج جانب شرق نمود کرد بد حکم را در پیدایش فوس فرج  
اختلاف و احوال و بافته بسیار واقع است اینجا مختصره فرجه می کرد که فوس یعنی کمان و فرج یعنی  
دو دنگ چون شکل کمان یا لوان مختلف می باشد زمین جهت فوس فرج نام نهادند و معنی مانده  
که پیدایش آن اکثر در موسم باران اتفاق افتد و بیشتر در موسم ~~سرد~~ و در موسم گرمی که در با  
شرق باشد جانب شرق پیدا شود و اگر سمت شرق بود طرف غرب یعنی کرد و سبب شود کسش  
اینها

دبا و سوزنی که چارچی سلطوت طراز بارگاه نام با ختر است از شام تا نصف اللیل با نفاذ کبان بزنگی  
فضا و قدر و نطقه از و فاین نند خوی زد که است است و نهم جولای از نصف شب به کام  
صبحگاهی دید چون اختران آسمان از صبرت باز بود و در صبح تا نصف روز و لها تاب آفتاب  
برنگ کونتر کپران در سوز و که از کرمان زدگان را نه بر و رسا به نطقه می کشید و زیاده  
در کلوی نشسته گامان فطره الی می رسانید هر چند ندر خورشید زور و سرفش زوال داشت اما برن  
بر پشت اسد کشیدش چنان از شمع نازبان زن نبود که تنگی و نازی نزاوان عالم را محال ترک ناز  
در صحت سزای سودگی بوده باشد چون شب بفراید بگر سوزنجان رسد هم هم کافوری از راه  
بر جاست دها کند است و حش کر تیان رسیده قرار ننی الحله استنای آریدگی شده است و ششم  
جولای چون عس فلک رخت عباسی در بر کرده و نفاق از جو زا بر کمر بسته شب گروی بر آمد  
دزدان لکه های ابر سیاه را که از منی رو بفرار داشتند در حوالی جنوب بیکر آورده بفرود آمد  
چنان بسیار رسانید که از نخلت جبین بر آب کشند تا گاه سالار فاطمان طریق یعنی باوند جنوبی کوه  
آن سارقان از غضب تاخت آورده در دست عس آنها را این در نهان خانه عدم بر روی  
که سلطان قادی بر نخلگاه مشرف جلوه آرد و بدستوج او تو شب بر فرودخت و سرگردان نورد  
ضیاء اهری یک باد مشرفی تباش آن رود در حجاب همگان در اطراف عالم فرستاد اما آن نطقه  
نصف روز نانی از آن فرار بر فرود او کان پیه اند چون از نصف النهار تا سه کام شام  
اثری از باد و باران ظاهر کردید آفتاب از کمال نخلت و نفعال در سه یا پنج غروب سر زده شتافت  
و نطق شام که از آمدن بدخان نایج می گرفت از در کلی این روزهای بر روی نپی بر پوش

چون باد صفت اللیل باد خوبی و زمین گرفت و از بار باران نشانی نماند و سخن زیر جدی فلک  
بنوار و از بار ثوابت و سیارات بهاری که دیده در نور و دل را سرد و سخت بچشم نظر کبان نمود چون  
آفتاب عالم نایب که بفریفت و جفا سر جا و باجا بزم افروز عالم امکان است سخت سزای کتی از جمال جهان  
زای خود نمود که داند با و که صاحب کتب با و اوروست و علمی با و در سلیمان بود و از دست شرف  
با تنه ز آمده بعضی انفس خود جهانیان را زنده نمود و برق آمد و ابرو بازان رو دور نهانخانه هم  
آوردند شمس زوری جلع آرای صغیر نور اکبرین فلک که در به مکتب اشرفیات سرد کرد یعنی شرح شمس  
و خواص شرح مصلو با این فیلقان در هر خان بر زبان رانده و شرح بر خوانند که سر ز کیش و سر کلاه  
طس فلک بچند بد آمده اجرام علوی و سفلی از و خوشبو و شن و زبان فرماندیش بطوری است  
و جفا شمس فیما بجل کرده خصت فانه سوزش بنشیند چون شاد شب عقده از زلف دلا و زبرد  
روشت و رنگ سبز طمخش کحل الجواهر شمس جسم دیده در آن کردید سبک و نزهت نهاد و این  
که باعث ابطال تلاوست و از انکانات انکار از و طرف شرف بر آن در کوشن عالم را  
و با عند لبیان این مین زار و در هم نفسی و سخن کشری پیوسته چندان قطعه شاداب خوانند که سخانی  
از و تر و شرح آب افعال از خشن است همیشه رباب بصیرت کرد بدست کشیده ماه و  
بفتح کحلی از جمال شاد شمس کشین نشد دانش باد مشرقی از سر و صیانی دست کشید چون مجاب  
طنشانی از اطراف و انکاف عالم سرتفع کردید و سخی چون صمبر فدا شناسان با صد نور و صیانی  
سلطان زمین گاه زمان روی اطلسم غا و رکومی متجرب و لایت شام زفته بود امروزه ای که از آن  
خبر و ز تا سرود شام بصورت سلطان قادری در عدد و برق و ابر و باران عضا کرده ز تا چه کشند



سفت گدای کشای پاک رو آن که طینت صاف داری و نظرهای عین مبینی کماری کشنی  
در بجز کبیر باطن رانده و کتب علم سلوک خوانده چرا مجال طالبان معنای نیت است و جوی شوی دینی  
جسته آینه بد آری و خواستش نجات عین الحیات را بیان می فرماید و معتقد های بحر الموح را عمل نماید  
چو آنان همین بر آه چشم نواند و پیران کلشن نند نظر نفس نگاه آداب که صاحب نهیب بود و خداوند  
شرب چه جواب لطیف او انودست آیین آب دفاک و آتش و بادوی که چید اند نه خند  
هر طلق جهان آفریده اند اما بدون حکم خداوند کایات زیر یکلم خود باوب پاکشند اند  
سی ام و لای نبت نازبان صبحگاهی هم نفس آه در و ناوردید ان بحر با و مغربی  
نمود چون سولانا شمس الدین و اولیای سراج حوره خاوری بر آورده صد آرامی رزم امکان کردید  
نفس سوره نور بر زبان رانده و حدیث مشارش با کمال آب و تاب بر خواند صیغ صادق بر کلام و شکر  
کوهی دو دو صد هزار گل خورشید از گلشن کتبی بدست اظلاص صیغ شاروق با کشش نمود و استعالی  
نور خشک و مانعی خود بر آید قاصد بار باری این مجلس صیغ کردید چون روز با خراسیه سلطان شب  
عباسی نبت که سود گلشن خالی از فروغ قبولی نیت و نشیمنان عالم امکان مجلس آرا کردید شروع  
بهده پر دانه نویی با سر نو و درین رانظر یکلام سوزن مکن فرموده شور را ایش از طبع  
در شاد که در راه دینج کلمات علم تویم ابا زت خشیه تا که که کین نظر نیت صیغ  
نابان کردید و در پیش لهات بیفادیش سلال کشتان و محضرها در شهرها در شهری  
نموده است از نصف آیین در شهرهای بدو مثال درین شهر  
از نیت بود که در جواب بی ادبی و بی طرد شد روزی در وقت صیغ

کشید و در فضای که چاره آب سوزان شناختیم ارباب بصیرت می کردند خفاشان خاک مانع  
و به بازار نشاط یافته مال پیدا از کثرت و نه آن که نهایت نصف شب برین بیدار شد و از ابرو باد  
باران و برق و در مدغران صدائی بگوش رسید و همه دلاسی از نصف لیل به نصف النهار  
اصیاس هوا که می برنو افتاب کمال شدت مانده بود که که بفرمان جناب مرسل الیراح م  
خراید و لب تشکلات بجای آوردن ابرو باران زمین شده بود کاری از پیش برودن توانستند  
رحبت همقری نو و تاب بر تو خورشید که سری عالم بالا فرود و خراز عالم علوی می آوردند  
آوری با سوختن یافته چنین تپا را آری گفتند که در بد که چندی با صبر و لیکن کم جوشی چیده باشند  
که تا آب و بول می سازان خمول نمی نماند و بان و او را را کانون گذرد و در مانده زرم تا در صبح  
طرب روشن شدنی نیست کسمعان چون از آفریده طبعی یا لا کاری شمع و انباط خانه خود در  
بناقتد مانده حرمی خانه را روشن کردند و طلبت کن خواب کران رفتند اگر همه شب بخوابند  
هوا به اما نزدیک صبح شنیدند باد صحرای سرفی و در خواب راحت بر خاکند هر که سر در عالم  
و نظرد آید که که کس در بد آن مذمت بگوت باز هم بنده فرمان است و فضای  
سینه جان با بانی همیشه خنده و آسرا در آن نگرند و میشد سخن سنج که خواب است  
و این سخن آنس که دوست بهانی این حال درش بر حال زمین بگردان زمین  
و این سخن آنس که دوست بهانی این حال درش بر حال زمین بگردان زمین

حرف و از رنگ پر رنگ ساختن شایع بود و همچنین شب زنده باش نامش عام راوست جبرئیل کسوت پنج  
کوه شب و ناما کلاه آن روم را در کمال شب و شب هر شب چون شب و روزه و فرزند ماه چاندنی سید  
نور خود برای خوش خواب گرازدگان گسترید با و شرفی بر و صافی بر فاست نام و نخلگان ناب جان  
آنجا بر لبه آسودگی راست نیب شد و در آن شب چون غلظت شب بر و فرزند صبح نورانی  
صفت خبر اکون زربانت با شبهای شجاع و شاد و ولایت دست بیا نش بر پا نمود و خوشید هم کن  
سپهر آفتابی و شمشیر زنی و گوران خود بر او و شبهای گرازدی زمین بر و معکون است و صفت و  
بزرگ و آرد و زمان بان را از زنی بزرگ و در آن شب که در شبی بود و بدیهه عاشقان که حساب جزئی هم  
آن گوید و نامه و در یک سفلو است که در و فرزند شایان اندک بود چشمه آفتابی آبی رود بجزای  
تور و اکیه با و پوست کرد و زنی با و در و شایان آینه هم با همی بر نفاق  
و دل گرمی با و سوم بجز ناب بر شد شایان که در و شایان در عالم طغرای فرمان دوانی  
فرود بشکری بنده خواند و سخن آری با آنک که نفاق قدس بر بیان بسته خود را بجهت و فرزند  
و شهاب بر و دوش و مرغ و مرغ در و سن و رونی بر با آنک قیام نموده اما چون از کلام خود  
سزد و حال خود را چشم با پیش عارض بود و عالم از زنده است طبع خود نای سر و آرد و ایردی  
عبارت رنگ قطره اشک بر و داری در و دوی عالم جدید است چون فرمان روی  
نمایا رفت نمود و زین غلظت سر زین نمان مهابت نشان خوشید بنی و در علم علمی علم  
مبت بر و داشت و بدین رنگ نام و بنی از آنک که در و دوش فریه بقدره ام خرابی عالمی پیش  
پانجا و اول ما را بجرم سلفان نور و در زمین گشت و لاله را و در آری استی دیده در نش

فتح الباب بوده نوره اشک از تعب وی کنونند چون روز عادی سر برآید صحبت با ایشان  
در دوکان اشکان خندند که آن در کشتهای خود زنده زود مات و در آن شب از قباب را بچشم  
حسرت می دیدند و خاک مذلت و خواری با صد ناله و زاری بر زلف او بار خود می کشیدند چون ساعت  
خروج از قباب و بیدار آوردن تاب خورشید بجای جان سوزی آغاز کرد که اثر و اثرش دل سنگ را چون  
سوم کجانی آورد که هائی بر سینه اگر چه بدین آسمان تحریک بود شمالی ازین سو بان سو پرفت  
اما از بار و باران بجز نام نشانی پیداشد و بعد شام تا نصف شب از صبا سوزناکی از وی بر دم  
روم پناه است چون راز در شب نشینان طبلان مجاب بر رو کشید و صبح مانند آن اشکان  
زند و از نور و ضیاء که دیدنش خاوری عامه نور بر سر و خیزد نبات نجی در بریدند و عالم صبر کرده  
تفسیر نوع الیل فی النهار و نشان خود بیان نور بر سر و روح خجالت بر دل خورد و دلایل را سخن  
بر حضرت آمد مصل بر روز سباه نشست و شتری را مدعی نمود و نشان افتاد و قطع مرغ و دم قلمی کرد  
زهره را قانون را شکر می زد چنگ رفت و خامه در دست مظاهر و زجرات انگشت ششم کردین  
چون مهرها بنام پس از مجلس آرائی روز پنجشنبه خورشید شگفت فراوان روی ماه فبا به زینا  
در بر سینه آری با طالع جوروی شده شب سزوف و سزوف بیله القدر از زانی داشت و جرم نورانی  
چو کوان چندان که برای شب از روز بر زلف فرود سای او شمار کردند که سپهر خضر و ان در زوی خود را  
در درازی نملالی مالانال ساخت سیم سیم که است تا زمانی که صورت فضا و قدر تصور بر غمخ نشان  
شب را بنامه ناز و کار خود و کجاست قبل رسانید بحران بزرگی های رفوتم تصدیق و نظر کباب عالم  
صوفی طبعی گرتد هر گاه مانی نورانی شود صدق عالم اشکان را بقوشش پر داری قلم جاد و طریقه

بجواب هم ندیده شد ما پاران چه رسد چون بلو فرات آب در چشمه شرق بر آوردن دیگر کشف  
از عباس هوا کار حرارت بجائی رسید که خورشید زوالی حال را از فرط گرمی عارضه برقان مار  
گردید زمین جاست که بر چرخ چارمین خود از برای مهالچه بدست حضرت سید علی السلام رسانید <sup>صل</sup>  
چون جنای خورشید از حد در به نصف النهار تجاوز نمود و تابش که کوهی شعله خارا سوز بود  
روینزاید آورد که برقی خالص در مقابلش مگر در روز داشت ازین تاب نیز باره عجب که لعل تاب  
دل سخن انگزنده باشد و در در بدو برین صفت پسندید که ~~نشان~~ اگر چه آفتاب به آفتاب  
آفتاب غروب بر کوشید اما نصف شب خانه با آگرمی چون نور بود و در آن از فرط حرارت بی  
ساعتی از شب اندک از سانه خال خال سالی نفس سرد زول پرورد <sup>کزن</sup>  
گرفت چون صبح جهان آرام از کربان شرق بر آورده سمت سر می گنجی را نور گردانید گرمی خورشید  
چنان بر روی کار آمد که بی منت آتش گلاب انگش کشیدن و نوری تداست مردم در قلزم نوی  
شما می کردند و زانهم آن خنک از عرق آورده بودند که ای تاب این حرارت بناورده خود را بگور  
نهم بر رسانید زمین از گرمی آفتاب بپ کرده رفته در آب دو انداخته چون شاه نمور از فرط  
حرارت بخت و جوی ساه راحت در سو و خوب شناختند را و در هر که از حد تاب و تاب افتاب  
بسیای زده و از فرط خشکی سودا بر مزاجش غالب آمد حکیم عارف نجیب صمد کسپه سحر  
با شیره ماه کافور کواکب با آب شب مانم شبنم خوراند تا مزاجش نسکین پذیرد و خواب رفت به عالی  
حاکم نام دار سعادت شفا خانب <sup>کلمه</sup> بسیار در فرود <sup>کلمه</sup>  
عزیزان دوران سرفروزی فرمان فرمای فکر و بلاغت گنزی سلوک و معین علم دشمن جل و سر ایام <sup>کلمه</sup>

بنام رسانید من بختش را سوز و زجر از دست نماید دل سوزی هر کس گرم جوشی نماید و از برای باد  
منتشر نمودند با عروسان حسن آنی شری نگین و طبع آب را که رسافت با پیش هر کس و ناگر سرحد و در  
و خاک را خبار بر سر زنده نماند های گل را نیز کرده خود تا ند چون سامات روز تباشای بهی یکی  
خورشید بام سببش شیره و نار به بدن آمد که اگر طبع مهر و درین شب غلظت شری می بود از قوطی  
برنگ خال رخسار رنگی می نمودند پاره بری شیطانیان می آنکه دل را در فرغ علی خشنود و چشمه آبی  
که قطره از آن در گوی اطفال شنیده کام نبات چکاند ششم است پاره از شب مانده بسیار  
از گوشه شرق و شمال بر خاست ایس که از بی آبی حسین بر آب بود از غایت خلقت درین سو خشنود  
توانست و چنانکه اگر کرم آمد بود و چو یک باد مغربی در نهان غایب شناخت و ششم در صبح با  
و ایام نجلی بخش شهر و علوم معنی خورشید عالمی نام سر زردی که کند از رزق خام بر آورد و بجای طلعتش  
عالمی را آب در دین بگردانید اگر کرمی آفتاب بجهنم آب و ناب خانان سوز عالم خواهم بود و عجب  
که سایه ایشان قصور جنت بر حال سوزگان آنش دو تن رخسار بر ند با جمله جوان برات نجات نه چنان  
نایب آفتاب بر ظلمت شب نوشته بود سامات چون جهان سوز بنام انجامید و شوی بر سر سبب  
که کوفی دو دو عاشقان تامله مجبور بود با دل نیره ایسان سوز و شدت که با کجی که ماه کافوری  
نهیج را از خلاق کلفت بر خسار پدید آمد از چنین روح فرسائی غلظت شب و خناس بود بر عجب من  
غالب که بعد ازین مسلمانان بغداد بفرط و تبلا نشوند و نه در آن دانش سوخته کرده که بزبان  
گفته اندیش خود سوخته را بار و کز نوان سوخت ششم ماه است نیمه اشرب هم در کمال شب  
و ناب زین اول گذشت که با نفس بگام کشیده بود و عرف از فرق مردم نایب سبب و شکل بر  
نوار

افزوننده با پنج کتو که من ذوالفقول العزیز پهل بین العبد مولاد یعنی کعبت این فصول کبود غلت  
می کند بیان نبوه و ولایش درین عالم ایجا هر امری اجزای میل طبعی در دو چنانچه آفتاب  
عالم تاب که بر عظم و صد آرای بارگاه عالم است در بی تقدیر که صفتش نشان خاکه ان سفلی است  
چند در همی و پیوده بر روز در روز و غلبه شکی نه تا به هر روز و در فلک افلاک است متغایس  
عقول الکعبت چگونه خود را زود آور و کائنات بارگاهش می شمارد پس هر یک سفلیان را با علویان  
و در دوزخ و بدستی فانی حاصل است این بی استعدا انلی به از کشفه لکات رصبه و صفات سبوه  
و فانی سنده و اوصاف محموده فلذنه قد کفنا من خود کرد و بای اعراض و مقام خورده کبری صیت  
همه دیگر از پیش این عریضه ایدت فرقیه در فریاد و نام هر نامی و در بام تخت اقبال و عهد جا  
و بطلان کائنات با وینا من استعدا انلی به از کشفه لکات رصبه و صفات سبوه  
پس در کتب برای مهر و خجسته و ای پیر و مشایخ کعبه معنی نام اقبال مخفی و نجیب فائده که در چار دانلی  
جبارت از نام نیک آری در دنیا است و با شکران بودن ذکر و جیل نام نیک و در چهر است  
یکی صفات ذاتی مثل خود و گرم و اطفال سبزه بر شکران و دیگر است شدن اولاد و بجزه فضل و کما  
خوشا بدی که در جیات او فرزندان عزیز و محبت کفایت و ماست علوم شریفه و فنون لطیفه فانی بر آید  
و چند پسری که جای رسم آبی کرام ای با شکر و محبت بند و نیز ظاهر است که هیچ فانی دیگر  
بهتر از خودنی خواهد الا پس را ز بر که اگر کسی را که بیکه سپردت ام خدا به رجه بازان دست هرگز به نمی  
یکه شکر گویند ادوی کند که این همه نصیب از ان مای و از بیکت صحت و نگاه تربت ان جناب است  
و نیز از خلیل است پس را به راس می در سنده که شخص نامیم تا به فضل و کما که در عالم کون و فساد هر فردی

و خا و ضمیر اسیر با تدبیر عظیم انبیر خردمند شهر و پرورد غریب نواز و فیض شکر کمال خود مانع فرزند  
رعد صوت و برق آنک جناب منتظاب عالی شان افضل اقوال انسان و ام اقباله و مضامین  
غزوه جلالت ریاض مدارات و مدائق عقیدت را باب پانسی اربص از علوم نیت و معنای طرب  
فرین نصارت امجی و خرقی سرمدی نموده خا بر پیشان رقم را طلی و در در شناس مرات صفحه  
مدعای ساز و زور و نیکه های عاطفت و غایبات آن علی النعم محمدی صفات در بر او پخته همها ساین  
کریم بخت و استقبال با قیالم شتافته و طالع نقد سعادت و بجزونی و کره بسته اگر چه شهر از قیاس  
استان و دین از شاه ه جمال آن فیض رسان دور و مجور است اما جان ناتوان این بنده  
نوامان هر لحظه بحضور قلب و جان خود را در افروخته و گاه فیض نشان می بیند هر چند غایبات  
حضور و الا تقصای آن دار و که هر لحظه سر اذات بر استان سلی از ناصیه سانی رشک آینه ظلمت زوی  
خورشید باشد اما عهد که کشتبه حضور پر نور است سی و گو گشتش در انجام امرش نمی گذرد و که ناظم  
این نعمت غیر نزدیک روزی شود ازین جهت ضربه شوق خاک بس و در گاه عالم پناه بر آن آورد  
که عرض بر رسم بادوی در حضور آن آقای قدر شناس نبرسته خرد و فضل حنی و در از قبول عالی  
طبع ارادت کعبش نمود که قدم از جاوه آداب دانی و از کزاد و پایه مخاطب الیه را شناس که در نقاشی  
و کمالات تا کجا مرتبه عالی دارد و در مقابل حسین سکنه را فیلیم درک و دانش تو کبشی که با نزاجات  
بصاعت و کمی استقامت در هر محم سخن گذاری سر زده و دانی ز پیش نور سار به الفاظ تازه و معنای  
رنگین و زبلی دانشی سر و سامان عبارت نین و استعارات دشین سه لب در زیاد که قطره آب  
رخ خورشید و اگر چه شب تاب علی ارادت نزل که سر با شوق و غزنی بجز زوفی بود کردن و معنی  
افراشته



علم غریبه حاصل نشود کسانی که ازین دولت بی غیب اند داخل نوع انسان نیستند که بحد ظاهر  
نسب عربی وین باشند اکثر فضل و طلبه علوم را عالی از ادبست می یابیم و این ستمی بخوبی درین  
بندگان جناب هم شده است و هرگاه بمراتب در آن جناب مخفی نیست سعادت می یابیم که بر  
نظام حسین مخلص بکوب که از ملانده بنده هیچ برز بس از علی کتب تجارت و درسی صعقات و مواعظ  
تقریر داعی و جناب اسنادی میرزا فقیل یاب یا و از دیگران یاد و در واد بسیار مذهب و مودت  
که خان مذکور را تمام دست رو به برایی تعلیم شد زاده بعد اقبال مقرر فرمایند و در واد  
جناب از وی در زمین نسخ با که شکر فرمایند کثیره است در سنت و ست می بد و از خواندن این کتب  
در تحریرات چنانکه باید قدرت بهم میرساند امید که آنچه در کوز خاطر عاظر باشد از یاد و ز یاد  
به عرض نماید عالی جناب نویسنده در این کتب مرقوم ننشدم بنام گوید  
کلی سبب کلشن غایبات حاصل خاص می شده فیض و نجات اختصاص متضمن اطمینان بخشی  
و کلی افزای از هم سرسبزی حاصلان بر زمین ارشاد سعادت بود که با رو با مرجوع  
در همین زمان خوشترین آوان که داشته آنچه هم از دست بگریز با رتاج و فایم نفعات شما ایم آن بها  
باشن وزارت و نامه طراز مدینه شوکت و مارت بود رفت نزول کرامت شمول اندانی و  
حقیق حسن زار عقیدت در ریاض بندگی را آب در یک نازه و نشود و نای بی اندازد بخشید و  
بدلت سعادت و کلاواتی و با به غرزد و فقار جا و دنی وصول گردانید و تقاضا خاطر عاظم  
حکمت نوزدیش آیات سلطان سلطنتی و جان فرمایند عطا فرمود و کربان دل از ادب منزل است  
دولت ابد بود را بیزیر با صحن نهران صحبت خاطر اطمینان غلب ناکر نمودن که از این غایبان

افزودن پشتری پسر خود را دوست می دارد و همه پسران را بنویس بخت نام می اندوزد و در وقت  
مردن آن کی بعل می آید و پسر می بیند که بعد از ترک این کس با فرزندش بیاید و این سخن از  
ارشداده خواهد نصیر الدین لوی در اخلاق ناصری واضح و میرسن می کرد که می فرماید چون پسر  
در حقیقت همان پدراست تنباده بودن پسر را کس بر خود زیاده بودن خود بر خود می اند  
باین معنی اگر کسی را بگویند که در علم و فضل غالب ازانی کوچ سال پیش ازین بوده هرگز مع نخواهد  
بگذرد بلکه می خواهد بداند این سخن که پسر است بهتر از است همین معنی دارد که غالباً پسر ازانی که دو سال  
پیش ازین بودی چون حال هر چه و پس چنین است می گویم که گفت نیکان عالی متعالی  
با فرزندان رشید و سعید خود یعنی جناب مرشد زاده آقای پسر از اصغر علیخان بهادر و پسر از  
احمد علیخان بهادر و فقید زلفت پدران روی زمین پر پسران خود است بلکه زیاده در مرشد زاده  
سغری الیم پسر صاحب طبع نفیس و ذهن عالی و جامع اخلاق حمیده اند و آشنا نبودن با علوم است  
محرکن است هر گاه منویب خوانند شد آنچه دیگری در کمال حاصل می کند ایشان در یکماه با و  
می گیرند لیکن نطق خاطر شرط است نه اعراض می دهد که هزار بار و پیه بمعرفت پسرند هزار و دو هزار  
از پیش خود کمی تراضع نمودن نزد نیکان و لاجه ان کا نیت هر گاه حال تبال جناب نعلی  
پس چرا نام مردم در نخواهد صدع جناب عالی متعالی برای صرف نمودن غلبی در تعلیم فرزند سعید  
در شبه نشویم و انهم تدریج نه فغنه و اصده و لب این تقریر این است که فرزندان و زرا و امر  
تحصیل علوم غریبه در ده سال این همه ضرورت است اگر بطور سهل صورت بند و سفایقه ندارد بلکه نیت  
اینها فصاحت نفر پروردانی مغرب و کسرتب تواریخ و دیگر اخلاق مرضیه است و این نزد و تر از

قبضه شرفش بود و در هنگامی که دل غمگیده در آرزوی ملازمت فایز البرکت در باران شفا  
سبک و نشسته با در رکاب نصیرم انصاف بود و مانند همای باغون فال سبب غرور اقبال برزق  
بن عقیدت خصال انداخت و خیره سالک نشسته و ای همان زباب زلال بشارت صحرای  
انگاد دل سیرب جان ساخت از زمین لطافت کوهان و تشفلات بی پایان سر سبز در زمین  
دست اندازد روه فردان بود و تحت نشینان محزونم مهر ساطب طغیان افکاک کرد و  
بیدرم نوید یک ختری و او و فرود قوی و بیدرم ای بنام قیمت و کریم لایزال و خداوند  
بکمال رتب دولت و اقبال و صاحب باغ و بستان ای سرب عقیده مندان خبر کمال با آنهم  
کس و لوازش ولی و تفکرات غلبی همواره در آرزای و فضیلت دار و امید داری و در تحت  
بسی بنامت که بعد وصول غمگین و ناخوش و بی امید است گوید دولت عالی دیده و دل را در  
تفکرات غلبی و نفسی چند که از جبات ستاره بانی است در جهان نثاری و خدمت ملازمان  
و از آن زنده با چشم کلز در اقبال و کارایی پسند تا به رسد آسمانی همواره شگفته و خندان باد  
تو است بنی و اله الامجاد چنانچه از آنجا که در آرزای است و در آرزای آباد می فرودند  
در عهد سیران عالی نسب سر آردی نیکان و الهامی مظهر خلات الهی مود و قبضات نام  
شعبه نخست اقبال بیروال طرح دو دمان جاه و بلال سدن سوکت و قنوت مخزن خورشید  
دوست که سرگردان بهای جان و نش پزوهی سندانهای نسر و لاکوهی دیباچه صحیفه فهم فرود  
شعبه دوم غنات و در زبانت نهیل غنایت قبضات جمع احسان از نشان خراب سحاب  
در حساب قبله عقیده مندان بظهر نورش و غنایات بکران و ام اقبال و ضایع نرود بلا

بیجا بابت اگر همه تن زبان شنایش گری و دهان فنا گسری گردید تا از فقر اض سرشته بیالی با  
دهور از عصاره بدعای ترقی عمر و دولت و از دبا و جاه و حشمت بندگان عالی متعالی شغول باشد  
عسکر و جنگی از هزار روانه کی از بسیار سودی شدن نتواند سگر فیض تو چمن چون کند ای بر ما  
که اگر خار و کوهل همه بزور دهانت الهی تا گلهای روزانه کو اکب ثواب درین فیروزه گلشن  
نشاط با من به یوب ریاح تقدیریت فاو در قدر شما ان نظارت و شگفتی در در گلهای آمانی با  
ان نیز اعظم سپهر کارنی در ریاضت و زندگانی تربیت پیری با ودانی با و در جهان  
عاشق نامه جناب نواب معین الدوله در غایت عیاشان ما در دام اقبال در زمزم و مشرق و جنوب  
غایب الهی سوره و لطاف حضرت شانه ای شجره طبره و الا و دمانی مربع نشین چار با لش فدرینی  
منطقه آنا انواع احسان مطلع انوار فیض و نشان مهر سپهر غر و لیکن نیروی بازوی دولت و دولت  
بجانه که هر میدان کراست کل هر سه بو نشان نهامت خداوند صفات سینه صاحب ملکات غیب  
جوهر شناس زمین شناسای خطا و حجت عالی جناب فصائل نایب شرف انساب معین الدوله  
ناصر الملک نواب سید غایت علیخان صاحب فتح جنگ دام اقبال و ضاعت غر و جلاله زود و صاحب  
بهار فیض و رجوش با غلاق لایت موش بردوش بکلی کانه در ریاض فیض رسته زماغ خرم خونی  
روشنکته نشینگاه و در بزم اقبال مخلص با و بر باب آمان ممنون سر با عفتت بنیم اراشه  
طوبت در مقام تمهید ضوابط و فاشاری و بنا گسری در آرم بعد بطلع آداب و بندگی دانگ  
و تقدیم نوا عدلیات و افتخار بوقف عرض باریانگان آستان فیض نشان برسانه که هرز  
بازوی سعادت و کلکو نه چهره دولت یعنی شقه نفعیات مرتجع که مضمون فیض شوقش سر با روح



بشتباقی آرزو مندی ببارک حضرت زینت کثیر المویبت چون مآثر نیاز و تخلص و درایت  
عقیدت و خصائص این ستمنا راوت پیوند پاپان پذیر نیست لاجرم شرح و بیان بزبان  
خامر لسان آغاز نموده و در بیان ضمیر سر عطف و تخیل که آید تخیلی نای قضا و قدر است و الا  
عروضه از خدمت باریابان محفل فسی مشکلی می گرد و که درین زمان نسبت افزون کردن  
خلبان سرت برهوش بود و زمانیان با سرت ابدی هم افش با سماع نور غایات  
خاقانی و تفصیلات حضرت طلسمانی نسبت بذات نموده معانی آن شرح نمود و حیات و تخلع کردن  
تخلع و الا و مخاطب شدن بخطاب زیبا از فرط سرت چنین سخنم و سجدات نکند پاس سحاب  
سنت بجا آوردم الحمد لله که چنین از روی خیر خواهان کل کرد و کلشن ابد خلوص کنیان بار آورد و طفا  
نخچه های آرزو بچشم ادب بنسیم این فزوده و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
جان فزای این نوید روح فزاسر با طراوت انداخت ابدی های نیازندان را چشم چه مقصود  
رفت او و دل ستمند درین زاگره از رشته جان بکشاد و ما غنرت و نغمهای سرت و لونا از پرتبه  
و چنگ بخت و انبساط پرده نم پرید و فعالی شانه فرخی و خجسته کی این روز بخت افزون است بارگاه  
عالی و مبارک گرداند و صدق حضرت ائمه معصومین علیهم الصلوٰة و التحیات بونا فوفا بلدیج اعلی از  
واقعی که همین تنجات عقیدت قرآن است رساناوست این دعا ازین و از روح این این  
قطع نارنج مبارکجاو که از کمال خلوص و عقیدت دیدیم بر زبان خامر راوت شماره که شسته طرز تخریب  
ایده که بسند طبع آن در شکر لفظ و معنی با و سه سعین الدوله یعنی نام الملک که با و از عروج است  
شاد و بیم خدا بش زنده دار زنده دارد باقبال محمد و او او ایم مخاطب شد تخلع شد بصب

برخاست فیض افلاست ذات بفض البرکات بندگان سامی کربان خاطر معتقدان سرایان  
مالا مال را بصین نود نمود و خاکشیدگان خزان پریشانی را نبارت نمودم بیمارکاری ما سران  
کردند این کلچین بیمارستان ارادت که بصدق طوبت خود را از نعمان جناب سنیاب می داند  
بگذریش قطعه تاریخ مبارکیا و چمن زار عفت در باض خلوص را آب و رنگ ناز و نشود نامی  
بی ناز می دهد سه سراج دین علی شمع دو زبان بی که عمر و دولت خست در درها باوش  
جو لطف او در مطلق نظر استحقاق عروج بر شرف استعداوش ازین نوید طرب عالمی بخود با  
خصوص معتقدان خلوص نیادش خرد بخش تاریخ کرده است گفت سراج دین رسول خداست  
اعدادش صورت بخش مولای مقصود و چهره کنشای رنای مطلوب از روی ضمیر بر زمینیا  
خاطر خطیر آن چهره برد از آرب محوم و کار ما از مطالب محروم بد چه حصول در تبه وصول  
وصول از او بفضا و امانت است در این ایام مستعد و امانت سراج الدین همان بیان  
و نسبت خلعت رفیع کرده بدین زمان خوشترین آن که بیمار طراوت بارش مالکی کند  
چمن بینود و نظاره جمال نمایدان بزم گلشن با بخت و خری به لهای افزود و تبسام غنچه مانند خنوع  
گلخان شیرین او که از کار و لیسکان می کشود سبز سراباس خضرادی در بر کرده بخت نظر کبان  
بلخ سیر منمود و نازک بدنان چمن بجای سده های گلگون است و دند و موزون قدان گلشن بگلشن  
زردی پیراکنند ناز خاص شرف اختصاص که بیمار بگیری چمن زار رضا پیشش بصاعت  
سکه کی خاطر نایزدان ارادت آئین با خود داشت و در سعادت و نزول کرات فرموده دولت  
افتخار و کامرانی و سر پای غر از و جاودانی بخشید و غارت انحال خورسندی اقبال گلنوب شمع

احسانهای تو صریح طریقی که لطف تو بوده از تویی سه جان زین بروی در جانی هنوز هر چند زجا  
بصاعت وقت استماع انگشت سکوت بر لبم گذاشته می گوید که در حلقه شری مسلم الثبوت کردن  
شری نباعوی فرزند چه بجز سزا بپست حوصله نیست اما چون ذات باریکات سالی که بهترین و لطیف  
حصول سعادت است نظر شفق جمال ابن بی رویا مبدول فرموده بجای یکی هزاران نفوست ظاهر با  
بهر ساین عذیب تا طفره را معروف کسب می گردانیدم و ترانه چند که بر عظم خود ترا موزون تصور  
کرده ام از نظرفیض اثری که در انتم سه خط بر روی و روی شانی هنوز پیشوائی ساده رویایی هنوز  
ناچه زان خط نرسیده روده کس بخوان خط پیشانی هنوز بلب می کن و چشم کاغذت  
شور عشق می پستانای هنوز بی جالت زنده ماندم در وراق می کشم زان رویشمانی هنوز و کا  
می و او آن زمان غنیمت که بود غفلت کل طفل و بسنای هنوز چشم من شد خاک و خاک شد پیاد  
آسمان در فکر و برانی هنوز ای مذکب ناز و پرپلوی من بگو دوم پیشین که همانی هنوز سیم چشم  
دارد زبر خاک دین و چون جسم فریانی هنوز بر اید و عده است ای جان جان زنده می دارد  
کران جانی هنوز لاله زاری و نفس کل کرده است غافل از جان اسیرانی هنوز که در خط  
بی حسنت شام شد جان اختراة نابانی هنوز بحالی جناب حضرت قائم القصات بولانا  
علمی زان زبده شکر نیست خدایت نعمتار نوم کردید مخزن فیضان تا نشای فغانی ششاس  
بسی واهی زبده افاضل عالی معذرت سرمد طهای لبه و قار غره نامیده فصل و کمال قره با مره عقلت معال  
و فیقه ششاس بعدن بلاغت کثاف خوانش نهم فرست جناب قبله تعبدت نشان که بر او کسان  
و مظهر العالی درین آیت نسبت انجام تعبدت با و بدین ترایه بافتن با زبده شکر



و مالک مصالح اصحاب و مالک اوقات و در اصل که هر فردی که در سطح سواد و علم

در طلوع اولاد و محاله نریم بحر سطر و اگر در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

و مالک رسم و راه مردم چه در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

و سحر و مال و در الانان را در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

و سحر در مالک و در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

و سحر و حکام علم و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

علم و این سطح و مالک در این سطح و در سطح سواد و علم که در اطراف

آمین منشی محمد صدرالدین واروشن چنین نوشت و در آن چگاه جلایل نفیسات از آب  
لاذکو ز خزل بهاد و زوات نجف البرکات جناب نقیاب کب بطرز خلعت اقبال طغنت  
زین زینت سهری یافته عالمی را باس فائزه خرمی و کامیابی عطا فرمود و حصول نباشت  
چنین نوید فرخی با و بدین بنیشت ذیل عاقلنت کلهای مسرت و تشویح و در اسنبن دل رنجتیا  
و کردارند بیا نغد سماوت و زکره سبت و بیاس خبر طلبان از فرط خرمی بر خود بالید خرابان  
جهان نجاست زیبا کرده آن خوب ثوابی که جابر زیبا زینت ناماست افغان جهان افزون  
نور سنور و نرسب است قبای نبری و سروری و نشریف گرم کتری بر نامست فیض افغانست  
لازان عالی نرین با و بخندست بنام اعجاز الحرمین الشریفین جناب مولانا سید مایند خدی که  
امین مدرسه عالی دارالاماره ملکه ز فرم کرد بدین مالک مالک و مالک مالک صلاح و سداد  
مطلع طواع اسلام مطلع لوم الهام محمد جهاد علم و حکم مومسن اساس سماج کرم اسوه علیا و عالم عمده  
اولاد اوم سلمه القه الاکرم داد و در حصول نرد العالم نرسله عطا موصله مدوح کرم هم سما حکم در اسد  
ادوار وصول سواد آورده آگاه ما اسطوره کرد کاف کبر ملک والافراط لظا آورده  
که مدح رساله در ماده عمده معلوم در در اسلام سدره والافراط لظا لظا آورده که اسود  
گروه صلی اسطاع مار سواد احمد الاسم اکرم علام باوم العلم دارالالام عمده ملک و عاقل عالم  
سعد الاعمل علم الحکام حصل السد مروه و صلح اولاد و معاود و محرو و سطور کرده رسول دار و سطا عا کما علم  
و عاقل مد و عاقل کسود لظا که محروم در کاه سما عاقل ملک صمصام سر کسهم در راج سلا ز فرمود  
صلاح و سماج اوم و ل را در عاقل هم و صلح اسطوره در سواد اما اگر هر کرم مومسن اساس ملک  
والک

تو از ساختن از اکواب چهار ادبای سلف و قرار بر خویش فتنای غفلت در جام صیقلیت و ساغر  
 نالینت بچکیده و سپید باض که طریح کرب چهرین نیرت با می لذیذ از ما همین معانی و نقد لطیف  
 انفاطه از حقه طوطی شکر کوی ناله و در سگرتان بیان بچاشته فیض عظیم نزل کوی ساخته بفرج  
 خاطر آن خانم لشکر که بیجا با تکلف و غرض نزل بر خود بر غول آتش آینه جمال آن سن شعر حکمت در آن  
 من البیان لحرست طوط قالیست بچکیر بانجالی بنیض بن نیرت روح خزانه برع با جلا عقیدت بار  
 بارها و بان تنابر نوم نزل شربت ناله زوده و مرده که نوری زبان رغبت از مغربنای استعدای  
 آن نتو عجیب در ساله غریب غمخ نوده و شمه ناله نشد سر با غلوص را از آن نیرت محروم دانستن  
 و در از مکارم اعلاق است و بندر نعلی در کوه شمال و در نزه خاطر خاطر کما سنن پیدا از رسم شتفان  
 نمی دانم که باعث عدم التفات نهاب ملازمان نیست این مهم غماض نزلج و باج طلف از دواج با عوا  
 نیست شکر فردوس که غرض و در این نغصان گفته طوطی نکر با راد مسی و ما نسبی بحال است  
 و بار سال آن شربت علاوت ساس که در حد که در به نهار الناس است این شند زب نغمه بکر و طیب  
 شکر نیست بیکران و نمدب البیان سپاس با است غایب نماید و بمن جان عطشان این اقل ملان عقیدت  
 که از حرمت و شفاق آن صفر روح و روان نیرت و دوش بدوش اضطراب است و بجاوز  
 نشانه خنجر و تیریز قنات و بنکار بان عالی جناب دست از نهای سینه نازل و طیب صحت لازوال فرابند  
 ناله و بین تعبیر برام مرادت افزای خاطر نام کرامت است و در این چهار کبیر و شکر و در دید  
 نرس از ای میدان سخن نکره نوری زمین کوه بر شناس برات با نغمه حال خود اسحق نهم و فرات عنوان صحا  
 سخن پردی و قیاباب خطاب سخن کتبری خسرو نهر سنان نکره روزی بگردد تا زود با دو طراری علوم و ن

سبع فم ذوی الاحرام بنواست هموان مجو و بعض الجود از الام سبب بمن الکمال و اوجاع نواب  
در محال نخورد باد و ذایقه فو حکمت بود شربت جان پرورش او همچون روان نو از انبساط محفوظ  
بخودست ملک الشعرا میرزا محمد حسن خان قنبل و مطلب چار شربت کتاب مرزوم کردید  
تا ذایقه کیفیت این طراوت اشتها یا از نبات نبات چار شربت اظلاط اربع شربین است در آن  
بعسب آن حلل خیال مقل از الماط عصا را با صبر نبات سستی رنگ نوری شان نگین همواره ساغر  
زرنگار فو و بعضی بر او آن مطلق زمان و چند به دوران مربع نشین چار باش فضایل اربعه غواص  
مقام شرمای و در جزو صحیح حکیم زوق نزلت جلوت نفع مرتبت مجه و رسم نصحا مقدمه الجیش بلحا  
سبع مانع شرف مطلع خورشید است عوت فو فو عوت باد و کار سحر طرز نمون سازد سحره پراز  
الذی بل خباب عظمه عن بلثیم شفاط الالفام و نثره نصره انه عن بل حایم الا و اوم خباب استادی  
ملک الشعرا میرزا محمد حسن خان قنبل از شربت بخت و انبساط لبر زیاد و بحر فارغ لطیفش تحریک نسیم  
غیر شیم فوت رسته سوج غیر اما لبر برای صاب و خاطر نایب مخفی نماید که چار شربت روان فو  
که از نیش کفر غم و عجز و کاس باق صمبر نیز شرح نموده و خروف حروف و حاضر نفاط آن که انما  
نزالل اسلبت من و اباب اسلبت من است با فاضلت خطان و اذ فادت بی اندازه ابواب  
سرور بر روی هم آورده و اباب عبون ضماید ولی البهاره کما صنف شوق و ذوق و ذوق طبعین  
که در شرف بر آن و سکر فضل و بلاغت آن کلیم طور مقل و صاحب پد بیغای کمال بنیامه این سحره  
سحر حلال اوزار و اغترف عدده نبره الله و جلاله که از بد و تشراج اشرفه علوم ادیبه تا این روزگار  
سادت انما چنین شربت که این که ذایقه نیکوایان حلال حل را بشه و نجفات و سکر حلوات محفوظ



عبدالمعبد خباب اوستادی سیر زانچه منجم حاتم قدس العالی صیغه منقلب شکرت نقاب باغزل طبع عال چون  
همای اوج سعادت سایه فرخی و سبب افکند تری نامرودح افزا که هر سطرش چون سوره ابراج با قوس نیاید  
و کفایت سنی دل فریب جوش ربابش هر یک نشاء بر صیبا الفاشل و سنی سیراب با چشمه کوزر پهلوی نیند  
و کانش از کمال غنویت بر خنده شیرین و نهان کنده می گیرد علی الخصوص این غزل نان که انواع  
نظرش سیر حیرت افزای نظم پر دین نشاء خاطر افسرده مزاج را که از بزرگی زانچه غنیمت اندوز غبار بود  
بروشن بودی صفای نور اکین بیت الشرف نور شبه سنی که دانید بنام عقبه نمند غزلی که حسب ایامی  
کرامی برین وزن در ولایت دقوی گفته برای اصلاح در نظر نفس انشی که زانچه مطلع غزل جناب در شاه  
یده ای اجل نامم که بخانه آرم اورا اجل پاره پاره خود سرده گذارم اورا غزل اختر بزودی این  
ره سیر فرارم اورا یک مبادول که رشود از غبارم دورا انشی که دارم اسم کند و مقام سعادت  
کندم که انظارش که انظارم اورا نوم اختر است بارم و از سرم خوارا بغضی که مانده ای بی ثبات  
آرم اورا اجل است بر سرین غممت بر سرین تو کلکی است در برین جوی سپارم اورا جوی صبا  
بگویش که ذری زار رویش من آرزویش که سب زارم اورا خوش فدا که دلش سراز لاله زاری  
فتو و بجز مار دل داند آرم اورا چو بگفتش که باشد مک اسنات اختر نیزه گفت که در کمان شام  
اورا نجد است افغی کرم مولانا شیخ احمد بن محمد الانصاری البمشی الشهدانی صاحب مرقوم کرده  
بموقف عرض جناب فضایل انساب سلاله فاندان خود علاقه داره دو دوان وقت و غلا ذک و  
بودی صد بقیده یکنای ابروی که هر سنی استثنای چهره پر داز پر و کبان نکات غازه پیری مهر بخان  
استعارات و معادله آرای غزل شخوی مولانا افزای سخن نگار بر روی پاک صفات کشته و ششم

از نهایت رسائی خود در آنک فرصت ذخیره نیمی و کلی نجات پادشاهی کردید و آمدنی خزان شاه  
که کاهی از صد لک نجات نمود اما با لک محروسه بحر می نام حاصلات ملک را تا یک کرد و پنج لک  
رسانید و چنانچه در مرناک انکو که سابقا بکر بود با انا تا یک نیم رویه محصول بود و قادر خان مران  
حق الحقت آنها محراب او ده ناسه رویه رسانید درین صحن عدت پیش از پیش مغرب حضرت عیسی کردید چون  
بعد نظرم پیش مالک محروسه فرستاده و سنان پشهاد خاطر شاهی آمد و سواد لاهور رتوب جام عا  
درانی شد و فوج سکهان برن بود و بلخ از اطراف مغرب فراموش در روز شنبه رسیده و در راه کشت  
بند نمود و هر روز صبحی با طرف لشکر برآمد و تا سخت و تا بلخ میبودند چون در ایوان و خبر در می داشت  
شکر وقت شب چند آن سلفه نماند و طلا برای لشکر فرست نهادم شب سکهان بر در ایوان  
بجمله هر چه بست می آمد فبارت می بردند و بر کس فایز می نمودند شستند از زحمت خوراک سکهان  
و علف چار پایان حکم تا باب بهر ساید و شاه را با ای پیش نمون و مجال پس آمدن و شور کرد و پندار  
این حال غلبه محمود شاه بدار الخلافت بیع شاهی کرد تا چار با سران سکهان که بیرون شهر بودند سار  
نوده و بهر کی خلعت فاخره داده در از شراب های تالیات هر چه با ما فرستاده راه کشتن بانفت  
و در سه کار زمان شاه همکین سه صد ضرب نوب در قلاع کابل و نندار و هرت نوده االحال  
در پشاور برای چند نوب حکم شاهی شرف نفاذ یافته و سانس آن از تحصیل شاپور سفر کشته را  
در ایوان از نوب اندازی و آیین نوجانند داری محض خیر اندوخت کس کوره و لاتی منجلا آن حکم  
اگر چه در کس فرامیس از وقت نبود شاه نو کردند فی نفر صد رویه در راه سفر دارند فراس بیان  
بسیار تمام کاری کول و بند و قی های جفانی و اگر بزبان بختن نوب نامور اند چون زمان شاه

شعبه میشد و باز پیش آنکه چشم گرفت و فرمود با مرتب افتد و نادار خان وزیرش را در  
حالات چشم و قدم و سامان سو که ازانی دهی آنچه شده بری اخبار مخفی بسج خفیت بسبب باشد بوقت  
اناس رساند مخدوم منبره اگر چه از روی اخبار در سینه نوبیان سرکار که شعبین لشکرش است  
اخباری کم و کاست به ریافت برسد اما درین روزها که سیر نور علی نام بزرگی باشند شاه بازار  
برودان که سالها در بیروت و قندار و بلخ و بلجاره و کابل و پشاور رسباحت کرده و همراه لشکر وانی  
نظامی و کسین و سید مرتضی شاه وارد قریه آباد شده اند هر چه احوال مخفی از زبان ایشان به ریافت  
آمد مفردان بکمال صداقت دانسته اناس سنباید که سیر مروج اول در راههای وفادار خان بیجا  
رفت و بیعت چنان ذکر نمودند که چون امین الملک وزیر سابق ز راهی بادشاهی را بسیار بخرج  
می آورد و خزانه همواره عالی میماند و غایت مذکور که در ایام شاهزادگی بخدمت گذاریدهای نمایان  
از خود خطی را منی دست کرده باشند بوقت وقت بازنه انما فصولی چهای وزیر میفرستد  
آورد و با زمان شاه او را کرد که اگر امیر خطیر وزارت من نفویس برود فوج را مرفه و خزانه را آباد  
دانشته غرم باق همه دستمان که پیش نهاد خاطر پادشاه است بطور خودم رسانید و علاوه بر آن  
دولت روپیه نیز از بابت طاعت وزارت قبول نمود زمان شاه مروج به نظر سونین حقوق او را  
اعظم و نسبت هزار سوار در سال او تصور کردانید باین صورت که بجز سوار همزی امین الدوله و وزیر  
سوار سال شش محمد خان کورزی و هزار سوار از سال بوسف عثمان و دو هزار سوار سال سونین  
و هزار سوار سال افضل خان میگذرد و بقیه هزار سوار جز در ده کسب از آن زمان خاص پادشاهی  
و پادشاهان دولت حکم و کسب در سالیان پیش از این حکم که با آورده باشند و در زمان



تاریخ خیر با خیر است هر که مسلمان است در جان خود می نرسد که بجز در روز شکم پاک گزیده  
و آنکه هنوز نوبت از زمین خود دارد که مسلمان می کند اما خفته نوبت آن سرکار کمپنی بواسطت مهابان  
یکه ام حلیه و بکر خیر اخبار بنیامند لیکن روز و شب از غایت و نذر خوف و هلاکت خود را علف نسیخ  
آید در شمارند امین بود احوال زمان شاه که تجرید در آمد و بکر بر صوت نقل می نمودند که هرگاه در بلخ  
رسیدم حسین شاه ولی بلخ را دیدم که در قلع با خیر از بر سبانه و وزیر سلطی دارد که کونی باد شاه عبار  
روز دست اما مرد نهایت پر نیز کار و توفیق او دین در است بعد از نماز شب گاهی بیست خود می  
و صباح بازاری فروشد و در وقت آن فوت خود گشته بود یکد و نسیم سیم باشد فرید کرده غدا  
خود بسیار و نیز مسافری که در بلخ وارد میشود و نیزش خودش طبع اول سولات عقاید اسلامی نماید  
از خواب قاصد یافت و در ایس پادشاهی که فرست بر بی خواندن علوم دینی می فرستد و در میان  
مالک محروسه پادشاهی بقدری لک روپیه داخل خزانی شود و دیگر از رضی و دیهات در جا کبر فوج که  
بند نیست نه ایسوار و پیاده خواهد بود نفر است و مجموع آنهمه جا کبر است بقدر چهل روپیه کم است  
و سر با بد دولت الهی آن مملکت ایسان و کله که سبند آن است که هر کی صد اسب و هزاران دینو  
که سبند دارد و در ایسپان آنجا هزاران اسب تکی بسیار نهد می شود و باشندگان آن مملکت  
جملگی سپاهی و شجاع و بسیار کم خرج اند و در خانهای گلین که در نقدان خوب نظر و بگری می توانند ساخت  
بسی پند و بیان خود را با هیچ تکلف ندارند و گوه منهد کش بر سر صلیح و تاران واقع است و در آن جا  
از کثرت برف خطر جان است و ناچهل کرده عبور از آن گوه دشوار و برای فوج غیر ممکن زیرا که اگر کسی  
با در زبند سخن گوید برف از بلخی بار و در آنجا بلک گوه و برف آن گوه تمام سال است و در میان

در صفت پلین های انگریزی ششین بود با کزین لازم بود جهت طباری ده پلین مکرر کرده است  
و بنا برین جفانی برای کسلی این امر مقصود است و تفصیل این امر همی زمان شاه بدینگونه است  
که شش هزار سوار در ساله و زبیر اعظم و قادیار خان و پنجه سوار هزاره نیز فضل علیخان پسر و خان  
که از امری قدیم تیمور شاهی است و دیگر باینده خان کجیست بست و دیگر سوار و زبیر علیخان  
بروزن تیمور شاه کجیست پنجه سوار و قایم خان سدوزی قنداری کجیست سه هزار و یوسف خان  
خواجهر کجیست سه هزار و نالیسته خان برادر بر فضل خان کجیست چهار صد سوار کفایان سدوزی  
قنداری کجیست پانصد سوار و یوسف خان کجیست هزار سوار و لطف خان کجیست هزار سوار  
و دوازده هزار سوار غلامان پادشاهی از عهد احمد شاه و بنو رشاد مشهور اند و دیگر مستغرات خدای  
مجموع شش هزار سوار خواهند بود چون قادیار خان مدد طالع و کینه در زو پادشاه با اختیار  
داشته ازین جهت بدینکه از شکست و دره و کی عظیم لافش است و باینده خان و نور محمد خان  
همن الملک و محمد عظیم خان پسر هزار خان و یوسف علی خان و زبیر علیخان و دیگر خدیگان با  
قتل شاه دور بر اتفاق نموده بودند چون این خبر پادشاه رسید باینکه تحقیقات آنهمه  
امری نماید در فضل سانید اسوال آنها داخل خزانه عامه نمود و خیال آنها را بقصد باز دستاورد و تحت  
این سرداران قریب سی هزار سوار کسمل بودند چون زمان شاه پادشاه الوسی بوده و این همه  
سرداران از برهان او بودند و ناموس آنها در شادی و غم بخانه هم بگری ادای رسواست  
آمد زنی داشتند که با برادران خود در شاه نقل رسانیده زین جهت بگری سرداران الوسی بدین بخش  
بی نهایت و ز شاه پیدایش و بترتیبی هر مدتی بدین یافت که گمانست کلی در ملک مورد پادشاه  
نبار

بارگی کاشانه کند نموده مشتمل بر دماغ اختصاص یافته نسیم بحری بشمایم عطریات کلای ابدی الصوره  
اخلاق عمیق آن دوست قدیم سطر و سلب کردیم و در آن دامن بهمان صنوف انشائش و چمن چمن صنوبران  
و خورانیط از گرمی گلبن برصفت فرام آوردم تنش زین انشائش باطن برنگ شکر کل از کثرت سامان  
نخکی زبانه کشیده داران روز بخت افروز تا این زمان خبرت افزان خویش و بدان نهی و بیدار  
فخدی کی آثار و زرتنگ صنوبر بیدی دلاله پیرست که هنگام نخرینقه باز اینتقه سه مردم دین بایی  
فایم قدم مردم که در نقطه حریفی کن با نارسوست بنجه و عده اقبال توام که هنوز بجای وفا مخصب نگردین  
مانع آن بنجه شغولی بیات فروری مباد چون حریفی پند اندامی صنوبر کوشنی نیست بلکه لغنی است  
اگر همین دوسه روزی شریف شریف ارزانی دارند و خضر غریبانه هم انجامنا اول فرایند موجب انشان  
فراوان خواهد بود نه ناکفته اگر زود تر از آن خوشتر تا ختم پیش از خرابی خوشتر زود آمدت نظر تویم  
دیر است از زود اگر زود تر از آن خوشتر تا ختم پیش از خرابی خوشتر زود آمدت نظر تویم  
در شرف و غیره قوم که به نرسیم صافه اقبال از نال گلشن ماه و جلال شایع کل نشان  
با نچه مروت سر و شاو آب جو یا رسودت نظر اند شوب اما که نرسیم ریاض اخص اخلاص اخضر محبت نامس  
تبریزش بر سپست داد و نظارت بخش صدقه کنوب می کرد که در دانه ای ریش شیرین طبع فرادینه  
یک در ریش بکادلی با در کلزار خاطر علوم اندیشه دو اند سه عرت در از با و که نادر ششتری  
ما از نور خوریم و نواز غر جوری از صناعات این بی مایه که سطلوب آن وجه عصر است کانی را بری  
سکانات سفر کرده افم همین که طبارش مجله کرده در دانه عدت شریف نموده آید بالفعل بکود و غولی  
از سندی و فارسی که پیش ازین سطلوب جناب بود در ذیل این کتوب نام غروب بخاطر خودم که نامش

پرت نسبت اکثر با دوی طمان طرین است که آنها را بپاوه پیش تو آید و بجز سیرت و مع فضل می نرسد  
که چون در سیرت و پیرایه از آنجا که نماند بجز در راه است که سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
که ملک در سیرت سیرت سیرت خود دارد و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
و زینب از ملک مال خبر در سیرت و مولوی امام الدین نام شخصی که صنعت بصفت سیرت  
در دقایق در سیرت بطریق نیابت در سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
قصود نقل می کرد که سرور در آن نظام خان نام دارد و دنیا بر شمول سرور ملک فیلیس بکمان و سرور  
همواره تشییعی باشد و صحبت ده دوازده هزار سوار و بار کار گذار همراه سرور مرفوم است بکمان  
زینب چه از سرور در از بر دوی و یک خانه آن و شریک پنج در است و فرود فرود از آنها فرود  
و این همه بجهت اتفاق و نوم خود از دست بکمان محفوظ بوده اند و خان حکو رعوی را چه بپاوه  
بسیج سرور آن موافقت ندارد و میر سیرت بیار سیرت که چون بکمان رسیدیم شانه را ده هندوستان  
سیرت سیرت را ده بیم که مرد است و بپاوه سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
در تحصیل آن در و در سعادت شانه مرفوم سیرت است اما از فرود دیوانگی در خون گذران او یک  
همان خشک کردن باغبانی پنجه می می میشود و بچکس از خود سیرت جان نزدیک او می آید بپاوه  
و آنرا طمان از جانب و الله صاحب مرفوم کرد و در و بصاحب عالی قدر و شفیق قدیم مخلصان  
لطفاً از روی دریافت و اصلت کثیر الباحت و منای بدار سیرت آثار که صبح طلوع سیرت سیرت سیرت  
و کار منهای جاوید جهان تواند بود و انقدر بیانی طراز باطن محبت موطن است که از سیرت سیرت  
صید سیرت سیرت سیرت پذیرفت علی الخصوص صیغ سیرت که چون غلبه مشتاق در سیرت سیرت  
بکمان

و صف شکنی که در کف سر که دلاوری کرده کرون افزون نادر و گاه رزم گیری لمن الملک زن  
بدان شجاعت مردانگی لکن نرسیده هر دو ارجادت و مردانگی نخبه افکن طایران اولی آنچه سانی تیره سانی  
نور من استر سخته انی رفیع الله الام اقباله مرتب محبت ملی که به الملک اخلص سکه بر زینت زود در این طوک  
که بر همین اختصاص نقش دینی به غای نشاند بقدر ساینه رزم طراز نه مای کردنی و نم به باد عزیزین  
ز سر خانه گذشت و کلام سیاسی در پیش نظرش طبع ناکر دید که از ان فی باغ بجز قوا و سنگ دفر  
بچه و رز مشهور باش زلال جات و لها می نرود که نمیرا به این حال شگرت مای بجهان نشاند خانه  
ان نشا و ما در است که بین زاویه کزین ظلمت کنای بسید و تمام از سر سخت سیدان اسد السعدا  
که این و بقا صت بالید کی جانی در سر به ن ظر و عالی جسم و جان بخشیده الحقی که بر خرد و درش و فرزند  
ز فیض این دو به حال روشن کرده آن کرامی که بر دست و جان سانی و جسم لطیف الفاظ آوردگان  
کاران روح نور فیض کسر سفا من محبت نصیب کایا با طفت خصوص این فخره جان بخش کارا  
بذشت ز با صفات مهم این بطور و گلش که در مع آرد خودی نویسد و نمی آید کاش آید و باز نه این  
دقت نفس فراق بهمانند دل محبت تنزل را انچه در فخر سببای لطیف بی منتهای ساخته که دلم از فرود  
دشاد خود را نیز بی خودی رسانید مکتوب با محبت طلب را که این شعر خان آرد و مضمون فرود آید  
بوقت عهدت بان آرزو بان گفته توان قبول نمودن شگسته سینه با صد هزار آفرین شایع  
حالت سرشت مای که مضمون این شعر آید اربو فور حاجت سانی که گفت از ان و بدانی است بیانی  
از ان درت عهدت سینه پناه عیب شگسته سینه در کارین شگسته زبان کرد که در مقابل آن سببای سینه  
نه رانده به پیشک و شکست و این پری طلقان و شکست جبهه عزیزین بر جان را فر زبان این سینه

قدم ناز و دهن است مرفوم می گردن اول فارسی کردش و در زمان کاین اثری یافته اند که  
جسته زلف نام نظری یافته اند شاه حسرت مانسته عولانده افسوس کهنه ازان کلب چون نگری  
نمست بن بود که ز خشک زهره و جهان : مانفغان خشک لب و چشم زری یافته اند  
هم جو بود الهوس از دل بر غیر عشاق : باز خود را بر او در کوی یافتند ایندیگ نقصان  
شود از چشم ترا مرد زگر فروی دلی از چو تورا روشن کبری یافته اند نشود روز بخورشید یافتند  
بیزد و زبان که شب بی سحری یافته اند غزل منده : نظر من جل و گعارض بی کس خویشند یافتند  
که بی نار شمع مهر هم موایی از کمان کاه نشینان پنجه و زنگس زبان چشم با آن مین کل خورشید و مظهر  
حبه پزیشان کاه زیارت کوه صفو و کی حاصل بی غیرون که سهای نختی هی طایف حرم خامر جان  
پرونی مهنات اوس نرکانی هم خجرت کرد یکی بدول صد پاک شانین کباز لغت پریشان کاه کریان  
غیر و کی بهری لونی کاستان من خجال با نه هر گزاه اس سرد در کربان کاه قدم بخج کیا جو بارنی من  
صدقی بوز مهنان ز مرا حاصل بی در و وصل غلبه به قربان کاه ترا با اس قدر انقباب اوس کاه می  
کفاسه هم عاشق با نثر مهنان کاه اگر چه روز جانگاه اجل بی نبره بی لیکن تنی بری کچه نخت سوس  
سبهای حیران کاه رنگ ل بی نرگون تود من اشک خونین بی کرد دست غار و نس بی اشتنا اولی  
کربان کاه غم کوه کوه و بی کی هی صلی عارض نک سبھی و بی و فغف و در باش اوس در کوی  
در بان کاه عیبت بی پنج زمانه پناجی اوس زلف سی اختر پریشان سی کپی و یکله بله هونی  
دیوب نام سام الله و کاه شمع الهاکت نظیر فغان نور جاک بهت در کوه  
طوق دستا فضل و کمال طغرای صغیفه جابه و جلال و هم شمشیرت عد و کلمنی پاشنی کرکان نور

سر اوقات شمع خدایت شمع طبعت را روشن نمودن ایام سعادت فرجام نبوت و دولت  
ستندم با و در جواب مکتوب میر محمد تقی خان گلجان تو طبع فرخ آباد که دستنفا عاللمچی پادشاه ایران  
شده بودند مرفوم کردید جناب میر صاحب عالیجناب الا نشان مخدوع و سلع با کینان زاو  
عبدکم عالی تقدیر کشته شدن حاجی علی خان المچی پادشاه کیوان با نگاه ایران مقدم می بردن  
سپاهیان انگریزی چنین است که تاریخ ثبت دوم ماه جولای سنه ۱۲۰۰ هجری قمری ستر  
استرچی که از جانب ستر حری حاکم سنی هماننداری المچی سنین بود از مقام کا المچی سینه سنی رسید  
خبر ستر حری رسانید که همین وقت نمایر سپاهیان انگریزی و سپاهیان المچی که هر دو برای خاطر  
مفر بودند نزاع واقع شد نوبت یزد دکت رسید و جنه کمان از طرفین کشته و مجروح شدند و مردان  
ایحال چند کس از افسران همین خبر رسانیدند ستر حری با سماع این سانحه اول در فرستادن دو  
و خارج و دیگر با انجام که برای زمینان در آن حال با بود سماع همیده رسانید بعد از آن عبارتی  
خود از قلوب سنی لغو و نگاه جناب المچی نمود و قتی که خرم خانه المچی سوار شد و رانای راه سید عبد اللطیف  
که در سمرقند ستمد علیه المچی بود بوداری رفته در راه بر خورده بندی ازین سوانح معروض بیان آورد و برود  
با اتفاق روانه شده نگاه و اگر کشته کوارش که المچی با کمال عجب است و این می آمد با ستر حری و و پا  
شد از قصد خانه المچی بقرب موضع فرغ نمود و گفت که در بوقت از آن المچی چنان از خود رفته و بر ستم  
که چون اهل فرنگ کشته شدند من خود به شکاری تمام از دوس که جانب من با بیشتر های بر سنی آمدند  
که نتیجه ام بک تصور است که سوزانها را از ملاش من با زمانه اند لکن من از چالاکي است خود بخود  
مانند با با چا سید ام ستر حری چون بنده احوال را کشید بیزان خود در اندیش خود سینه سعادت را

زبان نمودت مهرت ز شرف دلن می کند طلوع ز زبان کرامت علاج و بخت شکست ظاهر که گم  
در نظر خاتیب شناس برستان بستان انعام و وضع کنان بفضله اختصاص که در تمام امور با او سرچشم  
ازلی بوده اند است از آن بهست بگویند باینده لیس شیرین و کفایت کننده تا اقیانوس عالم تاب نور صافی  
نجلی شرف فیما نخش عرصه کاینات است مهر قبالی آن ذوالجود و الکمال همواره شمع از ذوال باوند است  
حکیم سید برین غایت لازم هر کار بهار جود و نیر و عین سیه وانی کواکب در مرقوم آورده  
سلطان الملکائین العلماء سلام علیک و علی اهل بیت بعد از اید اسلام سینه اسلام ذوالغفر و الکریم و پس از ایش  
رو به پیشتر علمین طریقت انعام سعادت حقیقت فرجام و ارسند از فائده سفیاد و دولت جسته از پشته فائده  
غنت و دولت شکسته خاجی از کلتان نیرنگی بتداول غنا و خلف از فضا محقق نفسی از اشغال بجا است  
جو فروشان کندم تا آخری نور و فضا بجز من عالی میرساند که حقیقت حال هر چه بود تا میم شاه عالم نشود  
بر قوه تخریر مدعی می گردد و اگر لغو ما حرب و نسب بجا هم نفس ناطقه نسبتیم بواجان بیده این فصد که گویان  
از فصوص اصحاب کجفت در فیم است پیا نش از سیر و جانوس نگردد که بزرگت سن زمان عبور از نیکال ناما  
مهند و ستان محبت جوی همی انسان بصورت دیوان کاهی پشت زمین دکاهی زمین بر پشت دانی  
غبار بلندی در بانی نو نیای هر علمی نشد اکنون در ضلع کانه بود بر طبع جو بار محبت با آنکه زبان و بعضی اجاب  
شغفت تاب ریخته شب را بر روز و روز را شب بر سانم اگر چه انزاقیان نهان خانه دل آبی از دین بگریز  
خود را سعادت نداشتند اندکین با صره را در می بخر حال صوری حاصل نیست لکن انجان نش این بهشتانی  
تا به سبغت شده شدنی دین و به از نو اعضا نم چشم کشت در راه صدائی نور با بجم کوشش  
اگر بر تصدیق باشد حضور معرفت یابی جواب احوال نبیان اطراف شدن می توانم در از نور و فضا محبت  
لایا





صدیق وقت است و این سخن ملاحظه صلاح عبد اللطیف تبرقا و در قریب خانه جناب المجدی را برادر  
مؤثر است و بعد از این حال خیر ستر حری رسید که حاجی خلیل خان المجدی گشته کردید ستر مزنی باشد  
این نیز در سن را برای سپاه گردانیدن جمع فرزندات بجزیر و تخمین تحصیل نام فرزند و قریب تبدیل سپاه  
در دو جناب المجدی را صلاح و بین کرده سپاهیان کون فرستاد و تخمین منزل را همراه به کور با تخمین  
برای این که جناب و کلی نماید زمانها بین سرکار انگریزی و ایرانیان نزاع واقع نشود و اگر ایرانیان  
شکل باشد هیچ نقصانی و تسبیحی با ایرانیان نرسانند و روزی که فریب نصفت انهار ستر حری  
که بر زردان خان المجدی مرحوم است منسوخ زاده خان مرحوم که در خوی بسیار بوده و خلیف و کریم است  
در روز حقی که سبب و منت خاطر انگریزان با ستر زبان با و رده بلا حسن سلوک صاحب صوت  
و شکایت سپاهیان عمری خود نمودند ستر حری بعد از ای کلالت نعلی و شفی حضرت نشسته در قلع خود  
در اجلاس شکسته ستر سرداران فوج جهت بخور و ارادت که در خانه المجدی مرحوم موقوف بپوشنده بود قرار داد  
فوج ستر گرداننده از روی انهار گلشن نصفت و بگس کتبان و در طول اردو بی صورت در سلوک شد که چهار  
بیش از آن واردات روی از ایرانیان که لوطی بود با یکی بر سپاهیان انگریزی که جوان جمل و سوار  
بمصلح که در شرفی بجهت داری گشت از زوا جازت می عبودان سپاهی چون این گمان نبود  
دریغ شده بود یک سپاهیان خود انهار از خوف کرده نود سپاهیان و کریم بر شتافته اما با ن خود  
زین نوله کرده معنی در جهان با و در دنیا اگر او زنی که این فن بر پاشد آن جوان سپاهی  
پهرو بود و جهان مثل ایرانی که دشمن بر و مایل شرع بود در پیش آن سخنان ظرافت آمان کرد و او بیخ  
شده سپاهیان خود را آورده او و دنیا فراموش می بگشتا سپاهیان مثل دادند مثل هم زبان فارسی

فانویافته تا باد اول اندوگین و خاطر خیرین بریند در خاطر یکیش از در زانی بود که نیرل رسیده  
اهل فافله هر یک بجای آوردم گرفته مشول خورد و خواب گشته لایحه کان پادشاه با کریان پاک بازش  
خاک با دیده ای ننگ و رزاق عیدند پادشاه مانند غزادان گشته بر دنده از زرس و غضب علی  
پادشاه هر یک کریان بر مرکبته بادان که خورشید خاوری در مشرق به جانب سر راه در و خیمه زمین  
خطاب بر فارق عالم و عالمان بر پاک و صفت آفتاب خاور و پشت ان یار برده عبدالد پادشاه را از خواب  
غفلت بیدار و ناله و آه نهائی یار نمود بر یکی خود نظر کرد و از غفلت شب گذشته است برده گشته برای نکلین  
با خود می گفت سه روزی اگر غمی بدست نکلد باش روزگار من بباد که من هم نبرشده بعد از نامل  
سپار و روح آن دشت نمود و از بازماندن خود نبافت محرومی شعری مناسب حال خود بر زبان  
رانده برخاست در و بره نهاد غنی چه گشته که باران رفتند مادی نوپا داده و سوزان رفتند  
لیکن نمی دانست که کجا میرود و فافله کجاست ناگاه کوی نمود در ریشه افغان بخیران بر فافله آن که کلبه  
از دست عاشقان پذیرفته بود و سرگشته از شوقان با گرفته بالاشده تا نظر اطراف و جوان کردید ناگاه چشمه  
و سیخ نکلین با سر و دق زمین زبر و سن آن که برفت بگر استاده و دید جان رفتند و زن خسته بهم و  
امید جات نسکلم بافت آتش لب و سنگم گشته رو بهوت خیمه نهاد چون از کوه زبر بر آمد بعینه خیمه رسید از  
مصایب غربت و غم راه بر زمین نشست و بیان آرزو و تعلق اظهار است تا خود از پرده تقدیر  
چه آید بیرون ناگاه نئی فدحی در دست و کبری در زینال و در دست مادینه فغانی از خیمه برآمده  
خرامان خرامان باز سر با اندازد بان امیر زاق در ستریم رید سلام کرد و اشارت بگفتن فدحی کرد  
دست داشت نمود عبدالد پادشاه جواب سلام داد و بخلیم ریاست تو کنی بر و آزاد در برابر نشاند

بسنده باشد بقید تحریر آورده برای دریافت آن بجانها دور و بجانها دور و عصاره سوله داشته  
شده قصه عجیب و غریب این است که در نوامی عجم فرمان برائی بود علی پادشاه نام که با سلطنتش از جاها  
تا نارا را با همین عمل نازد ساخت و کتاب مخزنش نقش حرمان آرزوی امید و در آن گشته او را ذخیره بود  
که در حسن و جاه نظر داشت چون بعنوان شکیبای سپید و سبالمحت افزا و انعام عیب اندام سپید برادر خود  
وصلب کرده و او در زنده و نفس مانع کلی تر کشیده و چون آن بجزان و خرسری داشت که بعد از ملی  
پادشاه قایم مقام سلطنت او باشد و ریاست خود عبدالدراجائین خود ساخت و امر و احکام دور و  
نزدیک انعام گردانید و علی پادشاه سال بیال سمول داشت که فاطمه حاج با قدری سپاه داسب و استر  
برفته هم از میرفت و بجا قلمت تمام بازمی آورد چون عبدالد قایم مقام کرد و دستور بود سلطنت شده  
علی پادشاه با فاطمه حاج میرفت اتفاقا سالی از رحمت حج منزل منزل می آمدن و در زنتی یاد بار و  
باه و ناله زاری گریست چنانچه نیمه از شب در بی قراری بیاد وطن گشت ناگاه ساربانان نای  
رجیل نواختند و در کار محل و عمارت پادشاه عبدالد پادشاه سمول هر روز گریسته و سلاح بر خود دارند  
سپاه را نسجین قافل کرده سوار اسپ شمع قدری راه رفته بود در آنجا که رسته نظیر برگردان شش  
حلقه است و ماخرد است به طرف که بنوا هم می کشد بر عبدالد پادشاه خواب علیه آورد لکن از قافل  
جدا شد و در اسپ فرو دامن و انجام اسپ را در دست گرفته بر زمین خواب رفت و شکر تیغ و حجت  
کرد که برین بود فاضل و درین تاخت و انجام اسپ از دستش در ر بود و آن مجور و وطن را همچنان بر سر  
رکب خواب گزشت تا که شب بود در زباز باذن این اسیر فرقی اهل فاطمه بخبر بوده راه میفرستند  
چون صبح و سپه غلامان در آن زمان پی بحسب طرف تاخته لکن از بی از عبدالد پادشاه بیرون عبور

برای سپردن کار خیمه را درین دهن که بر پا داشته بفرم صید فلکی صفت و زیگرافی از اطراف این صحرای  
مخروطی و دوازده گوشه است و نام من جهان آرا خانون است و درین مکان بود که نگاه شمال تندی رزفا  
رسید قباب از روی جهان آرا خانون برداشت و چه و کلفانش برنگ خورنده تابان که از افق شرق  
پدید در نظر عیبه الله پادشاه زیبائی در آمد و در وقت حال مدیم الفان او گشت و از فوطه اشتیاق که در  
رز با نیمی ساخت پانصد و بیست و یکم کرد و دست کرد تا با کمال تمام بطرف <sup>آرا</sup> مکان  
خانون که رتبه و در پایش افتاد و بگریه در آمد خانون او گشت که حسن من آنست و در سینه اش افزونست  
و برق محبت خرمین صبر فرزندش پاک سوخته عیاد فضا جگرش کباب ساخته و منع دلش را در روم <sup>خسته</sup> منظر است  
با خود گفت که با چنین بسلی تا خوشی پیش آمدن بعد از مدت زمره اهل محبت است خصوصاً که فراری که از  
شریت دیدار بر بخورش و شرم گمان برود دست سرش را از زمین برداشت و به لحنی زیان گنا  
که ای جوان دست از با خطا کرده ای و غمان اعتبار زدستی با خود ای اوین دنیا را بدار اما بدار  
که یکسوی و مسافری دین با این اصحاب ندایم و اگر خیر بدان خوب را که در حسن بلاحت شب بارود و دور  
جلوه کری و دلبری کوی سبقت از خوبان عالم برده اند و بی سیرت محرابش که عدت آفتاب کل عارضم را  
پزمرده ساخته و بر چهره صبح نیز عزم برده شام انداخته نظرین خوابی نمود جو بی شوخ چنان عرب با  
نهانی نشسته بر طرف را ازین گونه کلمات چند در بیان آورده در خدمت شمس طرف خیمه رفت و باطنی  
نکته نشسته بود که فخر از سر و کار محبت نموده روی خیمه نهاد و از اسب فرود آمد و داخل خیمه کرد و بدو  
نملان همسایه نیز بجائی فرود گرفتند چون بخار و خیمه بجای خود است در برابر جوانی را و بد که با باس  
مکلف و فاخره نام ضربتی و از چون کل خود را نقش زمین است بر همان آرا خانون کرده است

و پیشانی تمام قندج را بشناختم و چون زنگی ناز و زحمت بی اندازه رو نمود و غدا درین  
در مقابل آن فلکان در زمین گذاشت و محذور زبان شیرین باز و گیسوی بی و بگونی کشید  
کنه نادبر و فکشتگان غمت نیز در جان گریزی تندی بر قدمت ایچوان خوش آمدی و صفای روی  
و کبر اخزان را بر نمودم خود منور مانعی بکن غریب منبانی بیان فرما که اشغله حال جوانی و در که جدائی  
و در فراق که هم شایسته کشیدائی و در بجا بافت افتاد که چه شد با غریبان را سر از زناختی باره غلط کردی  
چون این بچاری از چاشنی عشق بخشید بود و با رحمت شایسته جز در جوانی کشید و شنبهای نیزه سها  
بر دشمنائی مهر و شمی بر زنی آورده و خدنگ بید رنگ الفت خور زبان بر جگر بحر خورده و لذت  
بوسیدن سبب رنجان و بگردن در بسته خندان یافته در بارگاه شوق نشناخته بود و بجز خوار الحاح تجری  
بر زبان آورده که از محبت که با فافله طاح می آورم و در شب در باد وطن بیدار و آه دانه بار بودم تا در  
از شب که نشسته فافله روانه کردید من نیز فافله قدری راه رفته بودم که خواب غلبه آورد و در از سب زد و آمدن  
و لجام سب و در دست گرفته بر زمین بخواب رفتم سب مرا فافل و نهسته و لجام از دست رها بنده نمی دانم  
بکدام طرف رفت و نام سید صبح در فید خواب قفلت بودم چون بیدار شدم بجز نهائی کسی را نباشتم  
رو بر راه نهادم اما نمی دانم که کجا بروم تا بر سرین که رسیدم و از بالا این قلمه را دیدم با میدی که سری  
آبادی بر آوردم درین عاجز دارا رسانیدم اما از زود دارم که ای خاتون ازین جلوه گوی ای می و از  
حال خبر نمانی که درین دامن کوه پادین سحت خیمه گیس که بر پاست و بودن شما درین جامه بود  
خاتون جواب داد که این خیمه را منم که سر بل عرب بست بر پانوده و او شخص نمی بود و او را  
که از سر انجام سلطنت و دستگاه پادشاهی سوسی نایح و کرا حیا می تازد و معمول است که در عالی کشنده

عبدالپادشاه جهان آرا خانان هر دو بدیشان سپرد و سفارش کرد که اینها را از دوزخ نجات نمایند  
بگشتند باینده هر دو را سوار اسپ کرد و در گوش جهان آرا مخفی از عیال گفت که اگر این جوان را از دوزخ  
نمود پس آمدی دیگر نصیب بدان که بی استفسار احوال سرش از تن جدا نمود این گفت و در آن  
علمان هر دو را گرفته رو بر راه نهادند و از انبندای مغرب نادمیدن صبح راه رفته منزل گاه قافله رسیدند  
علمان و ملازمان عبدالپادشاه که هر یک با صورت غمین بود اندک کمین بر فرزند فلک با دیده های مشک  
نشسته بودند پادشاه را وین جمله بیکار بی اختیار شنید با استقبال نشاندند و چند قدم راه رسیع بردست  
پای او افتادند و فرشتان هر یک بر عاقله خیمه دار کردند چون طومار دور و دوران عاشقان نوری و بیان فرد  
بطله فراق بکار افتاده بود و گشوده و عاقله با کتب و خطیم وصال ری پاکرند پادشاه و زن مختار هر دو از  
خود فرود آمدند داخل خیمه شدند عبدالپادشاه گفت که این غلطه و شوکت شاه نمود از بیم که شاید جهان  
خانان صحبت عرض کرده باشد و او با او بر هم زوده اراده قتل من نماید ازین امر من دل برکنانم  
همه و بگویم بود هر لحظه بلکه در عرض مرگ می داد و درین بین ز با مختار استفسار احوال نمود و نه با جهان آرا  
گزار مال کرد هوش و طوس باخته از کم دلی و بی حوصلگی خود را صورت مسیت ساخته بود و چون عنان اختیار  
بست غلامان اختیار بود و شریک مرگ خویش جهان آرا خانان را نیز می دانست و بدل گفت که مختار خود را  
اگر ده خون مان خفت اما غلامان را ز عیب قتل کرده باشد باری می بخوری راه با دیده طی کرده و عاقل  
شدن خیمه هوش آمد و خدای عزوجل را شکر نمود و منوجه جهان آرا کردیم استفسار کرد که ای جان جهان  
خوبی دای گلبرگ محبوبی آمدن شما در اینجا چه راه و چه موجب شد جهان آرا خانان شخص گشته با دو دیدم  
گویان و کسیند بر بان زبان بفرین گنا که ای جوان کاش در جیل با نیز رسید و با پای من بگسسته بود که بی

احوال نمود که این جوان غریبی غمناک در بهمانی سفر ریخته ایاش تریب کبی و قلابی حاضر کرده  
باشد و او را درین غمیده برانها روی جهان را برین مختار زیاده که چون بن جان از کوه زیر آید و در آن  
مقام نشست من از او پرسید او در یاقتم که ما فرود غریب دست لغت بهمان لازم داشته بکنده تریب نند  
دو معنی آب بر دست خود گرفته و قلابان طیار نموده است خار و دانه همه برده بوی داوم در هوا  
صلح شد چهاره راه غلط کرده است اما درین شمال ندی در غیب کسبیم نقاب از روی من  
بر داشته عاضم را با و نمودی و اتم که جهان نادره است که با الفصد و بنا رطل که در کمر داشت بر آورده کعبت  
بر دست گرفته لطیف نند برین عطا کرد و همین عذر پیش داده قبول نمودم و دیگر در آورده نش  
بدون غمیده صلح نند بدم و در اینجا نشسته که اشم مختار بعد استماع این کلمات زبان طعن کشاد و دلاست نمود  
که قدر همان نمی دانی خصوصاً آن جوان که الحال معنویان کسب کسبیم و دوع هجران نندیم از مروت بعد است  
که در فراق تو بجز رشود و کل عارضش او از سوم ناب و بت لغت رنگ زعفران پذیرد و لیس زین  
در نزد که از عشق تو پذیرد و هر که در مسکوت آنست که باوی بروی تاوی نشا و کام باشد من رضاد  
خود را بوی خوشیدم با استماع این کلمات جهان آرا خالک که به در آمد و بر دست و پای مختار با تجا قناد  
که از چنین عزم در گذر که از روی تو بجز خواهد ساخت مختار غضب در آمد و گفت که از چنین اراده زیاده  
و در اندازم که خدا نخواهد رسید و سبب ز سببی بوی رسد و صلح نمود و فرودی مختار من سر او در عقوبت با تم  
این کعبت و نکلان را طلب نمود و حکم کرد که در اسب ازین کرده یارند غلامان بوجیب عالم  
مختار هر دو اسب را یار زویراق حاضر کرده مختار خود بر فاست نند و عهده پادشاه این سلام کرد  
مست و پیکر گرفته در غمیده آورد و طهارتیکه حاضر بودم نفر نخره نند بعد از آن تمام غلامان را طلب فرمود  
به الله



شهریزد دست بچکند و خانوان را از اسب فرود آورد و سرچشمین بکشد و در کمال کف عبد الله پادشاه  
با سماع ابن حال خبر مال سر سبده کند است در کفر خدا بجا آورد و فاعله را همراه گرفته در بطرف شهر فرود آمد  
و بعد علی منافق هر گاه داخل شهر کرد و پیر با علی پادشاه ملاقات کرد و آنچه بر سرش گذشته بود یک اظهار داشت  
علی پادشاه شنیدن اوصاف مردانکی بخار را از نزدیکان پسر اردول مانش تمیزش کرد و بدو ایام و گفت که ما  
پادشاهان از باغ را بکلی جمع کرده در همراه گرفته برای دیدن تخریب خواهیم رفت و نامهای چند طلب پادشاهان  
در سناد از برای هر یک اوصاف ملوک بخار که با عبد الله پادشاه نموده بود و تفصیل بخار نمود و درین تیزه ذکر  
بیا یافت بسیار وقت از نظر آمدن پادشاهان می کشید که روزی هفتقنای علی عبد الله پادشاه صحیح مری  
در چارسوی شهر را بمی بود تا گاه در راه تظاهر شد و داخل شهر شد و در یک شهر زن صاحب جالی نشسته دید چون  
چشم عبد الله پادشاه بر آن زن افتاد بی اختیار شده و پیش او پرسید که از کجای آید و درین جا بچه کاره  
از آن میان شخصی عرض کرد که ایوایان علان غله را باخت و تالیج کرده مال داسیر آورده بودند تا بک  
کنیزه بعضی اشیا از آنها خریده بودیم آن را برای زدنش آورده ایم چون عبد الله پادشاه شناختند و که این  
جهان از خانوان است پرسید قیمت این کنیز چند است آن شخص گفت سی تومان که عبارت از شصت و دو پ  
سند و ستان باشد عبد الله پادشاه دو کیسه پنجاه پنجاه تومان که عبارت از دو هزار روپیه باشد تحویل داد کرد  
و آن زن را همراه گرفته و سوار بر سافه کوبی خانه روان شد چون دختر علی پادشاه ازین اجراء آگاه شد  
با استقبال بر درگاه حوالی آمد کنیز را از اسب فرود آورد و بطرف دختر علی پادشاه و طرقت و کرد عبد الله پادشاه  
بزد و با زدی آمد گرفته در درون خانه بردند و عبد الله پادشاه دختر علی پادشاه و خانانش کرد که چشم بدیده و در سواد  
بستند و سواد را پس خانه پادشاه از بد کنیزان که از کنیزان است

و کدورت نمی آید م تا درین صحبت که مختار شدم و سرگشت کالمه خود و اراده مختار را بگویم  
با وی اظهار کرده و گفت قسم با من نموده که اگر این جوان را آزار دهی و کسی او بس آید می بخیر استغفار است  
درین جد خواهم ساخت عبدالله پادشاه منجر شد و تخی سرد کریمان تا کشته شد و گفت ای جهان آرا  
نخواهر منی این مرکز زمین نباید که در عوض مرداکی و اهل ملی مختار خلافت در رزم من نامه بخت مختار  
بنویسم نام را گرفته و در روزی مختار پیش از فرود آمدن خود از آب بپس بکن تا بر صحنون آن مطلع شود  
من بنویسم که اگر کسی بخیر این رسانیدی فردی قیامت و امکان خیر است و نامه را شروع تو می کرد  
که بفرستت خبر بر در آید اما اول همه و ثانی جناب رب العالمین و بعد از آن گفت سید المرسلین را معنون  
عجل فرموده برای مختار زینت که جهان آرا خواهر است من بر فدا و خوشنودی خود مرضی کرده ام  
زنها بصید زنها که دست ندی بر او در انگی و کرده در روز قیامت خون خواهر خود از زونت نام  
و ازین صد آفرین بر مرد است دلیت تو که پاسداری دلهات ناموس خود دروغ کردی را الحقی که در  
دو سوره عصا نام آورده و یکبار فرزند می مثل تو می آورده ازین که نکلمات بسیار داشت و ناممرا ختم  
کرده است جهان آرا برود و دور رس نموده با سامان شاهانه روانه ساخت و خود نیز خنده نوم  
بشالیت رفته با در دیده کرمان و دایع نمود و بعد یک شب و روز اومان عبدالله پادشاه که تم  
رفته بودند در صحبت نموده بر فرزند که چون جهان آرا قانون فریب خیر مختار رسیده مختار با تمام  
او در هم آب نشین در دولت از غیر بر آید چون نامش بر قانون افتاد نیام بر آورده بی قتل آن عالم  
نوم بچل نام برداشت جهان آرا در آن دن مختار را مضطرب و به ناممرا که نموده از در بر کرده  
است

گفت ای بزرگ مبارک قدم خواهی دارم و سالهاست که برای وصلت او انتظار مثل نماندی را  
داشتیم اکنون آرزوی ما خدا برآورده ممکن نیست که دست از تو بردارم عرض بعد از گفت و گو بی  
ترشخص سحر رضا دادن چاره ندید و ساکت نشد همه جوان روان کردید چون بدرخانه رسیدند و بعد  
پادشاه غلامان و ملازمان را گفت که فرزند بگفت بگام میرند و خود با آن شخص روانه حمام کردید و بعد  
وارد شدن بگام حمامان چایکد است بجوی سرودن در آن کس کشیدند خوب بر پیش رو بختند و بعد از  
غسل در جامه کن آورده بگفت لباس سبک بکن که لائق پادشاهان باشد در پیش کردند من بود بخوار  
باشم که سمول حمام است مستحول شد نزد عبدالقدیر پادشاه غلامی زاد پیش علی پادشاه رساند که بخار  
نام شخصی که جناب بستم چون روی او ملازم ملاقات بودند اینک از کوشش ابرام با حال پادشاه  
شهر گردیده و چهارمین شهر و دانش که پیشتر با دخترشای باشد و مردار این دم از فراغت  
حمام داده و سوار کرده به یوان خانه همراهی رسم باب را البته بیدین وی قدم رنج فرمودن از  
تقاضای مردت است اما عتد الملاقات بر اویش ازین باب کلمه بر زبان نباید آورد و کاین  
مژگناخته اند پس هرگاه قرب دیوان خانه رسید ابرام نام در و سر دیوان مالی حصار استقبال  
پیش این رکاب بخار را از خانه زمین فرود آورده دیوان تا خانه بجای صدر نشاندند  
و علی پادشاه بمل تمام از خانه خود سوار شد به یوان خانه عبدالقدیر پادشاه آمد با بخار و خانه  
و خانه نمود چون مردت کندی بخار با عبدالقدیر پیش بود علی پادشاه بخار را اجازه برده بود  
تدارک که عدلی کرد بدین طرف عتد پادشاه و دانش لبرجام عدلی شمول شدند و حاضر در  
ملکی که بخار انجم شناسان بنیقه کزین بود علی پادشاه بخار را لباس شاهانه در است

دخیره بسیار که او از حمام میباید در حمام خود باغواص نام دست نماند را گرفته اند تمام شد  
چون داخل حمام گردید دست خود را در سبای آب بریزد و بکشد و پاکیزگی بدن او را بشست و کپردان  
بافش را در دست گرفته نگاهدارد و غصای پایش و خود و شتر علی پادشاه غایر و کسها بنشیند و از همه  
فوتوح بر آید و پیش کشین و بار دیگر آب بریزد و بکشد و غسل و او بیرون آورده و در جاکن نشاند و از آب  
خودش یک دست رخت بکشد و ریشش را در آب و بعد از آن حمامی که در آن بود هر دو دستش را گرفته و بعد از آن  
پادشاه دست در گرفته برد حمام رفته بود که عجله پادشاه در رسیدن و از طرف دیگر بازوی او گرفت  
استه استه در حوالی برده نشاند و از هر طرفی و مد او در لجه میزده و چگونگی احوال پرسیدند جهان آرا  
خوشش که شرح آن فرصت را نم نماند نمی کند از سر بیان کرد و لجه از کرب فرزند داشت و ماعده الله پادشاه  
شناخت که این همان جوانست باطله عجله پادشاه همه با حکمت حکام نادر که از او آن بودند محرز بود  
تا تصدیق چهره مخار فرستاد که اگر این غلط و غالب در این نام کسی با سخاوی برسد بدین طرف روانه  
سازند و خود عجله پادشاه چنین سوال کرد که هر روز صبح و شام در چار سوق بازاری بر آید و انفاق  
روزی توبه در آن شهر شرف بود که شاید کاروانی برسد تا کاه شخصی بصورت و شبان با بر پای  
برنده روی و موی گره کرده و رخت های پاره پاره از دروازه شهر درآمد همین که نظر عجله پادشاه  
بر روی افتاد و جنگ شناخت که این همان جوانست بی اختیار درین محصوریت تمام غل گش و معاصرت  
و دست در گرفته روانه خانه کردید اما آن شخص از فلک زدگی ترسش نشد و از روی و لجه خود که ای جوان  
دست از زمین غنچه بردار که من آرزو دارم و بی تری و بیوفانی خود در بلام و آنچه رو بین کرد این  
این بیت خواندست ای فلک با من همیشه نمی بینی تا باره خویش و در آن مردم باغی شوم

آقا همین شوهر نیست و مردمی گفت که ای آقا همین زن نیست و هر دو زار زاری کردند آن زن

عبدالله پادشاه خود را نشان داد و او را یکجک بیان نمود و شادی و خرندهی بیش از پیش بر لها

می افزود و چون شب آید و هر که علی پادشاه سوار شد بلافاصله مختار و جهان آرا خانان که

و اظهار کرد که از روز که عبدالله پادشاه از سفر تاج مرخصیت نموده تفریح جزایر و نواحی شام نموده پسر

آزاد داشتیم که شما با بنیم چنانکه بنده این سفر و خشنه از راه داده بودم اما که دشمن فلکی با من بودم

وصال شما نصیب ما کرد اکنون آماده بار بودم از تمام شمار از جرایل عرب بگریزم و بعد چند روز

کثیری فرستم که در مختار و جهان آرا خانان را بخود گرفته بود و بجایل عرب آرد و مانند و غار سا

مدان قوم کرده و مختار را با تمام سلطان بود نصبت کرد و بدین جهت از این امر است برادر را

آنها سلوک مانند و سالی یکبار ملاقات می نمودند و شش نفر داشتند بغیر از آن که بدید که جناب پسر علی

بر نوعی که آن مصیبت نزد کان را طلب و عاقلانند و بجهان جلستانه بر طالب را فیصل و کرم خود

و اصل مطلوب سازد زمین هم امین

تاریخ در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در ماه رمضان در وقت اوقات بکران اعلی

و دستشانه از نظیری توفیق محمد صاف و بعد قبول از این طومار نیاز بلا خطه شریف در آینه که گرامی

عزت غزلان صفوت نشان در سعد زمان و روز و فرموده است این عاقل شریف که بدیم در رکاب عالی

و نکاست اند و طریق نامه و پیام از اربطیر خایه که هر بار ترافش بود و در یافت آن که چه از جانب

حواله ضمیر شرف تو برشته و بود اما چون کرد باستغفار از صبر و وفات شرف از انجا جواب با پسر

و الله تعالی کوی شنود و در بین عطا فرماید و منجی نامه که در زمین است و نامی بمیده و منجی اری برکت

دلمرد اعظم شهر شهرو و بار که بدو است خواجه محمد بوده بود و سدر ساخته با کمال آراستگی و زیب و زینت  
نماه زمانه عبدالقدیر پادشاه رسید و ازین طرفت جهان دولت با استقبال شناخته رکاب  
نوشاه را گرفته از سب فرود آوردند و بخیل سخن شاهی برود و برستند علی علی و فرود کردند و  
و دختر علی پادشاه و جهان آرا خاتون را بکلام برده سرودیش یا کنیز کی نشسته و هر دو دست  
بودین و کعبای سبک را خالت لباس نوزادان بهاری در پیش کرده غلام و عیال و غیره  
سنگین بر سر پوشانید و از سنگ و غیره دامی سر را سطر و طبیب گردانید اما جهان آرا بی قرار  
بیس و در فراق غمناک و محطی از دور و معنی از کیمه فریاد داشت و کار کرد آن سرکار عالی فاجی را  
طلب داشته و خواست چنانچه غیره فواید که تیب داده و عهد از روح استند علی پادشاه و دام فرس  
انگاه عبدالقدیر پادشاه دست مختار را گرفته در اوقات حرم سر برده پیروی جهان آرا خاتون  
فتناید و هر یک از خواص و کنیزان کنار او اختیار کردند و عبدالقدیر پادشاه در اوقات راسبه و کبر  
نوشته گوش با خلائق این زن و شوهر داشت چون هر دو مخزون خاطر بودند فرین بگردانند و  
در هر گوشه نشسته و در فراق هم دیگر زار زاری کردند مختار را در ذکر جهان آرا شبنم  
ماند چون بخورد و نامل گوش و این سخن داشت که جهان آرا خاتون است بر خاست و دست در  
جهان آرا کرد و اندک فریاد مستندی بهوش کردید و جهان آرا خاتون نیز چون دید که مختار دست  
از غایت نشاط فروشی برداشته از خود رفت آن زمان عبدالقدیر پادشاه در اوقات راکشده  
پیرون آمد و در مختار را از زالی خواند و و دختر علی پادشاه نیز حاضر آن کلاب ریجور و  
هر دو با کشیدند بهوش آمدند و هر دو در پای عبدالقدیر پادشاه افتادند و زن اظهار می کرد که

پس نهادند درین یک و پانزده روز و پانزده روز فاش شده گوش هم برای زدن چه کون می زید و این کرد  
کفر کتوب پیدا شدند در صورت مخصوص شریف آوری این خوب بزم سیر و شکار که مطلب اصلی زمین  
حرکت لانگت جبر است مرقوم خامه محبت فرموده اند چون درین روزها نام اقیاب  
بجه است که در این را چون موسم کبود از آورده بلکه گره زهر براند فوط حرارت که در زانش کن  
بر زمین برده و تخمین آرای بوستان ابالت را که کل ناز پرورده و در بقیه آنجا پیش از در چنین با هم با هم  
قدم از خص خانه میرون که دشمن روانست هر گاه بنشیند بر رحمت الهی بود و دیگر دوست کرد  
سطح کتبی از پر تو حال سبزه لجان ناره محسوسه صفی زکاری کرد و خرام آن سرد و جو بار خجاری تماشای  
مغز اردو صحاری خوشنماست زیاده فلک ایم و دولت بجام باو ایضا بریم زاندر حرکت  
مرد و در غنیمت مرقوم ریاض غنیمت کن حاصل دل فرد ز تالیح داوه صرصر کر بزخرا ن غزاف  
سناح فراغی خاظر غارت برده جنود مجتهد شیخ در فلک االایان مهره نشاط در کشته رانده اخته از بنا  
فلک عبار طاری طراز کو سران آبه خاک سپرده دست ندی و در آن مشجده باز فلک پر دوز  
دلای سکان صومع کلوت رزنده های شرفان بحسب طراز سطح فلک از سراره ریزی در و نه آورد  
بزمین نشان مرسله پونه نغمه جابل از آب لاس رنگ جبران در کوی آل خواب خجرف سرف به پلور  
عوض خواب بخواب بزمین شمال نشتر اضطراب و اله و رای نثران جان از قطع شدن رک خواب آتاش  
خار دل طبعی کی بیست بر افکن از غار بزم کی کل سرخوش حیوان در مذاق ناگوار که در افق اول  
مرکب در کام جان آن مرطوب پای عالم بقا این خورشید نبره زاز در است ماه شب و بجز در نظر از  
نقاب فلک بر بد کشتیدن آن سرفا بجزین فضل و کمال را در خشنوع در غنای راه او سرفا در کرا

دو بار شدت آوری مایه و در آن حد و انفاق افاد و عامی نهیدیم روزم صیانت خیر از آنجا  
نموده فحوی الفادوم تیار و لایز و کسبیت انتخاب عامی زیارت مایه بل آمد بار اول استغفار  
مطالب فرس و نواضع عطر و بان چاکه نشین آوی ز او کان است طریقه سخن از جانب حسانت بل آن  
در دست دومین که تغییر حاضر خدمت شد آن کرم فرما با خواهی سرزانش کون برین خود نسبت باقی  
نفاوت کرده از جانب که نشین کبر و غور را با فرعون بلینان از دست ندوه با دوستان دوست  
و با فقر نشین عامی و سلسله مجادرون شمار دست ازین حرکت لوح خلی از شفته خواست که است  
جواب کله کشن بر روی ایشان او انموده بر خیزد اما چون ایشان مهان خود بود در جبر انعام  
بعل آورده بعد چند دقیقه مرض شد م از ان باز پای رفتار او سرد است کشین از خورجکانات  
متافقانه کران کنی شمار خود ساخته ام آن حضرت که بصورتی تصدیق خود را جامع در پیشی او بری  
نصوری غریبند و در سر کامی خوانند که نشین میرزای ظاهر نمایند این نمی دانند که میرزای را  
صعب دشوار که در کمر کس را در ان که چه باز نداده اند سه هر که چهره را فروخت دلبری دانه  
نه هر که آینه سازد سکه زری دانه هزار گنه بار کمر ز نبود این جاست مهر که سر ترا شد طنزری دارند  
نه خود و غور نامل نمایند که انصاحب بخر احت طبعی آسانش کز بی در نام عمر خود که ام روز از رخ سفر غرت  
بر خود کوار کرده اند و در کلام و بیان هوناک میر برده اند و از کلام سر شیده شور آب لبت خوش کار  
خزده اند که ام شب بخیر ساق نهج بر خاک صواد را کشین اند و که ام روز باین خود را بجز پاش بر از  
حشت و سنگ فرار داده اند میر حسن اگر نصیب شد خرمی از چشم سخن کوی ز کس نشینده باشند و سخن انگل  
در دین و من بنزدون قاضی بیست گرفته در مدتها و سخن را باب طبعی ناهای شکر از تکر کشین



مصابرت شوند آینه مصدق حسنات و سعادت خواهند بود و عاصی خیر کمال چون در زمین الکمال ازین  
 مدت بکماه است که بعارضه چشم آشوب منور ازین جهت تا حصول ثغابری فائده خوانی آن مرور از  
 خدمت عالی سفیر بوده بگذاردن قطعه تاریخ آن سرور و مصدق خدمت خادم کرام می کرد و دیگر سپه  
 خاطر مالاقتد بر لوح فرار یکسم با و کارکنم بود شود است . بی بی نیک جهان آبادی کردین  
 در زمان چون رحمت گفت رفیقان بهشت این تاریخ جای آن هر شده و درخت ززان با که خاطر زنی  
 سالی درین روز با دوش به دوش غم میران آن شور و غصب شان بوده باشد مطالع فصیح و کجا با  
 تا مزمل غم دانه و غم دانه نشوی سر با سوز که درین روز با تکلیف بعضی از شعراء که هنوز به جمع نشوی تلی  
 بر هر جرم از خاطر نگردد سینه بازند هر دو سب که درین روز با سوز چون خبر آن از هر سو و شبان است  
 که خطابی در نظر آن دقیقه شناس و انش سپند و در بعضی از زمان اطلاع بحسب معنون شفقت بی منتها  
 خواهند فرمود

نورچای سحرآمیز در روز شنبه

سرمد علمای عالی مقام معتمد او و بار ذوی الاضرم فخر الاقالیم گفت اما ای کرام الحمد للادان او و المعسر  
 و الزمان اعلی الله مقامکم کتاب منطاب و کرام شرف نام بزر بید با یک دم خسته نوم در روده  
 چون جای جا پورت فال سابه بل اقبال بر فرق این اراحت خصال است خدمت بیدنی که سواد و کفای لطیف  
 و نظم بر مع آن نشی بند فکر و معانی یابی دین مشتاق علی سنده خدمت خاطر و بالید کی نین را اصدی و بیانی  
 نسبت حق این است که عرف ریزی کل توفیق سروری نکات کین آن با طبعیت ما با سب عرف ریز است

بها و علی الله مقامه ذمه و خاکند بی مقدار از دور چه غنوت و اعتبار ماگزین علقه با تم این مایه خاک را  
سینوا طراز نیم غزای این واقعه پیش ربا بر نشان دل و نورین سر محمد صادق انور عفا الله عنه  
همیشه سرب غلوص و نیازندی که دل را دوت نزل پایدوری با زبان آن به حدت زبان پیوند محکم و  
عالی طبع صفات آن سر راه را اعلی کرد این معده طرازی رازیب و شمایه فاش کبرگی می سازد که از  
رزد که خبر نرسد افزای سانه و حشمت افزای رحمت های صاعجه می فرستد صفات ازین برای است زبان  
فانی نبوی عود سنبوسه او زنگش جاودانی رنج روحانی بخش این خادم خبر سال کردیم چه گویم چه نسیم  
که چقدر کاشش باشکلی هم بیان که طرفان را گرفت و در مقدار بلاهای غموم جان گزار که که از تحمل آن سنبوسه  
بسم نازل شده هیا حال پر خلخال آن کرامی دو صحن جاه و جلال یاد خاطر ارادت مظاهر می آید  
حسب تهر جان نالان ز خبری آدمی که بد و فرار اول داه فروری جوید صیرت بی بگری دست دل را  
سنتون رنج می سازد و انتشار و اس علم که کشکی در سخت و مانع می فرزند و این خرابی مانده نهاد و فیل  
جان من است بلکه که از مصلحتان جزا زین آن سر علقه غنوت کیشان است همین که این سانه جان گزاریم  
شروع کردیم که جهان طوفان نوح بگوشاید بخشیم خود درین آرزوان جا که این شراب کرم بی بنیاد  
نجوی کل من بجهان صدق که گشتنی و که گشتنی است و هر ذی جات را بگردی ای الی ربک الرحمن  
بر صفت روزی را ب عظمت ازین عرصه تنگ فضا ربوی بنانی کشور بخت افزا گشتنی کار امکان این  
نودلی بود اضطراب و ناخستگی درین مقام بی بود پنداشته سله رضا و سلیم که خواهر زوا را بر عظیم  
و اسطه العده است زب اجد و طوب ساخته آن فرود در دمان مجد و اعلا نیز که نایب روشنی  
دبیر آفاق شمع دانش داد را که در فرود و رگ افزا و رگه اگر بچید رضیه سببان شهنشک لوله

پای در گل مانده ام همچنان که ز آب کبر و سبزه بجان ما و انامی ظاهر و باطن خود نگاه است که با این  
همه آلام و احوال و تشویشات و نوحه و زاری و غم و اندوه آن محذوم کرامی و فارغ و موافق و موافق غم و غم  
بوده است و چگونه نباشد که این صید لاغز زبانه بر درون است که گرفتار و دام فریب آن غم  
حاصل است چه امکان است دل از طغیان رفت بدون بدون سبزه زخم ماران و آتش نشین باشد  
ایم نمای و مولی محضت آن ذره علمای فحول داریم در عالم تصور نمیشد و دیدار الهی میباشم  
اما چه فواید کرد که حصول این با مولی و نسبت به فضل و کرم جناب قدس الهی است بهر کفایت دست اگر  
کتابه باشد آرزوی می کنم زلف مشکین نزار و در یونی می کنم زبانه هر چه زبانه زبانه است  
بچه است جناب مولی سید عالمی صاحب دوی غم و غم است مرقوم کرد و بیق  
و بیجا آرای جراید پاککی و مودت سردی و قهر باب فنوت اعلی الله شاکم بسبل آرزوی مفروضه  
لی اعتبای نبراز کاذب نام دوست و عدم طبع و باطنی در شارع حجت و جوی وصال روشن کنی  
و از تند با و جوادت دوران کل می نمود سلامی و بازی هر چه تخمین اقبال موطن نبود و در خاطر از می کرد  
از روزیکه ساخته رحمت با شخصیت خیزند غریزه سا سو کوب و خاطر آشوب کرد و بی عالم که زمین  
عادت جان فرساده و ذوق هموم افراد است جنون بجا بر جانم چاک زده و ناخن غم بجد چهره و لم  
خوشی معنی مانده را روز بازار ماند و عاقبت را سر بسنگ سکه بجا پیش نبودم چندین صدم  
در دکنشیم و ای ریگانگان که چه قدر جوی خون از چشمه چشم آنها جاری شده باشد و چه مقدار این  
مانم جوید و غم بشد خود را رفت جانگاری نموده باشند بعضی می دانم که اگر سر سببی طاعتی مانم می کرد  
سختیون با تم زوکان کوشش لغاب می رسد اما نظر تقدارت صاحب تقدیر که میدان در جهان

و در وقت شدن زلفت شکوی محسوس آن بهمانی صبح قمرات نمین آن نکلید برید و از آن سخن نشود که بر وی سخن

کلمتان زاده نصرت فصاحت تکلم بود و در وقت بیافت از علات خود بود و در دم  
رم باشد از خاک بابت جدا اندام سپید زرد ام پایا بول جناب محسن ناما بی فردگی باین شور و زور  
فرمودند بیک بهیمه نریزان دای سر را در لیس آن خرب واضح و لایح است بعد از آن که اتفاق در رود و چنانچه  
دش او در روزی کلین خزان دیده محبت را نامیه کاری شفقت زبانی نمود که اسمرهای سرناضی بود  
بخشید و پیش چون آفتاب جمال با کمال ایشان چشم حیرت نگاه ستوری سپید بود و در طبعی از لاله از  
گرشید ناچار بادل بر دایع خامه برکت ریح کنگ کز ایه گرفته چون درین خون فتات خود ملت کزین شرم  
و نطق و از فکلی آب در با سیر جات که زان چه بودم اهل زمان عدای کردل بجان محسن طرازان را با همه  
بیگانه جانگی می بخشید این چشم زخم خورده زانرا که درین غرب چشم فغی از سچس نداشت در طرد این  
بشم غربت و وفا بخشید و سی یکی از دوستان محبت نشان از سکو ساخته معده تحصیلداری مامور کرد  
چون در نیازندی و اخلاص مدینه نسبت بان با کیزه خصال فتوری راه یافته بود و بکرات و مرآت از افواه  
استه نقات نمیدم که رتبه آن ماه محبت را با بعضی انجایات رسانید و دستخوش ستم فریقانی می شوند بارها  
طریق خیر طبعی که درین عمل آمد که آنچه در کلین طرازان سالی از زبان دارد و از آن انجای اولست  
از آن جا که خواب شیرین آن میده و محبت سکین تر از که در بی ستون بود و ناله این فریاد سگتر تا گوش کران  
ایشان و زنی بیافت آخورد استغفار دکن آنچه از دست آن هر جایی کشیده عالی ساسه مبارک شده باشد  
بالجمله اگر چه بیست الهی محض با محاسن بنیم اما از نامورای مزاج برادر زاده جانشین خود و در کت کبر  
خویشان چنان که بود در خاطر کم میابان در کشتن بر وطن داری مرجعی یابیم از سزنگ خود کبر

کار عزلهای عاشقانه بدول موفی شرب نمود و کجایات نکایت که چون نمی دشنام محبوبان  
بود جلالت تمیم حس کایاب فرموده الطاف و سادگی آریان از و نم معنی است که از بی  
سر و پاوان سر و یک آریاب سر و پا نظلبند و بر روی نمیدستان شاع روی و کان سزسان روزگار  
نخندست مایه قوف نخته با زار عالمیم عاوت کرده روش کار عالمیم باری اگر بعد و چنین  
قصود نگاه خشکین نهان خیزی را آماده دست نهم در کوی عشق محبت خانه از دل هموم نرم خود را بنامها  
از زبان غایب معنی و سنگالان در مقام رسم راه صورت پرستان کسور است و شکر نکایت مرد و از  
خاطر شان در غم غم سر بان خاک بانودن اگر چه بصیرت بوده است اما چه کنم که چرخ ستمگر بیهوش از پا  
غریب را دوستی نداده است که متفشانیم پایت نقد جان دل مرتج کز دل خود بخشی و زبان طایلی هم  
ای غارت که شمرستان دل در دستان و سوزن نامد چنین است که نجوای ان الملوک اذوا  
خریبه افند و همچون شهری رسید از نارنج فارغ می شوند لای غریب لطفت و بگری است از زنده و بعد  
چندی بر گاه بایران خرابه آبادان شود علم غم بدان نامی در آهنگی از تلبس ای صاحب بخش نام  
کشور فوجی عالی چند و با نقضا آورده که از دبار تا غریبان مشتاق نبوی ضلع باشد که هم فاطمه طلقا  
شعب برده و درین مدت همه فزونی نصیبان این دیار باز به دولت خود او تو کر شده اند  
سند در شان غارت کری است که ای که تجلیات جمال ابد شاه و سپاه جبار فریج و دلال و خود  
مجید فضل و کمال و فوج طفریج محبت و قبایل لوی غریب در عوالم است بر فراشته بسم الجار بوی این  
دیار قدم رنجبه فرمای و نعمت بی قیاس که فراهم آورده ایم تجارت بری یعنی طلامی دست افشار  
ز روی رخسار و سیم سره زن نمیت دزار و اسلاک مرد در بد ظفان استک سیم و با قوت مذاکرت ما



باو که رشوه ب حیات یعنی مکتوب محبت آیات که نزدین پنهان شرفت عنوان در زمان نامی بود کاتم  
و آن ابن شذلب وادی سراب سوز دالم را سربالی آبی بخشید سیر لندی غامر تو نفع پست آن  
نخله و نفعی سو کند که نامه کاری این حسن زار نقرات آن نامه شرفت عنوان اندوه کرده  
کفرین جنت رضوان ساخت از دین پنهان بودن و طلبیم آرمی باره کاغذی در رویه و دل با  
کفرین سحر بامی و فنون کربست بلکه اعجاز آن مناز از لیم خورشید هر چند بین انعامت بی درج  
قابل کنجایش جو صله سن بی سرو پا شود اما مهر عالم افروز اگر ذره کم قدری را بر نوا انعامت نوزش  
فرانید میوه توان گفت از کلام شهور و نظور این بغیر می نوز که جوانی در زمانی نرسب لطیف با نده  
عجالت الوقت و غزل فارسی از سالت شریف می شود مشغول بعضی از رسایل مضمونه خود پیشکش  
خدمت شریف خواهم نمود اما منوعم که اگر این صید دور پرواز نه سندان عرفیات و نبار از کهن صیای  
بیم محبت آزرده اند از دانه و آبی که عبارت از محبت و عطف است ولی باشد زنگی بخش او بوده باشد  
است غنیمت باشد و کسبی ابان ما نیست غیر از سوسه اطلاع در خوان ما زباده ابام محبت  
بجام بود این غزل شرا و بفرمانش یعنی از دوستان الی اباد برای سرودن قول بچه بدیم گفته اند  
س کرد صید دلسن باز طیر زدگری ترک ناوک نظری سرگشی ناز فردنی زنده بخبری نامل  
بسی بسن طبع نبی عرب جونی همه تار جان در باب نیاز تو خطی سن سیر بی صحنه عتوه کوی کلنی  
لب بگری شام حوروسی دلبر عالی نشی سیر زای روشی کعبه روی بحکم دل با طبع کوی ندم جوهری  
سره در چشم کسی ریب و افغان بچین نظرش آینه بین کاکل سنگ نشان در بر جاک بگری  
طرفه مداره دانی می دم جان بغرض تو غریب از لونی بی دلی خسته نشی زهر از زیم تو و طعم شرفت

بگرد ز مروت هر خندان بر جمع دین خون نشان باو بگرد تعبلی صبری و بی قراری و انفس بی حافی  
و زاری که همیسا در بیم دهر یکی ازین انجاس سرخ جان می ارزو و بار زین روح روان می نرود  
دست بنایح آن کنشای او باز بسوی ماسن خود زخمش نهست ز اجولان نای خلاصه احوال این برین  
حال آنکه کایید ز عشق تو تن و جان ما را آید شد تا که گشت سویمان ما را و در زیکل خسار تو کوئی زین  
خاری است فدا و در کربان ما را تا جمعیت فروش طبع برینان یکی اعجابی است شفته حالان  
تغزل رنگی جا به بلبل چشم گل بگنجدی ناله خون نشان بلبل بخور نگاه فر با زبان مسلح آوب نیز اشک  
حسرت کایه ز شد لب سلبه خیالی چشم علقه بیرون در شعله ثانی آه و ناله دور از آریوی پر آریوی  
صفتان مصر خوبی گرگ نشی جا ز زبان کنعان محبوبی بنان سپاری دل بی قراری است شوق  
نخیمان کنشی آغوش نتمای در باب ذوق سیرابی آسوده دلان بزم مواصلت بشته بی سوغات  
وادی مهاجرت پابند سلاسل فید غارت درین دشت کمر زراف و غمنازه از تفریق متباد دام نهانی  
و متفحص زانغان صحرائی است خد کند که در برمان کشید و دل کلفت کسب کجای الجواهر نهای دست  
از نما و مخرج دلگنای شمع کلمات نباشت افزا سوره منتشر کرد دست خود کرد زور انصاف در کجای  
در نه فید بنوق مریت دل خود کام زینت ایام صحبت و کامرانی ایام بلام با و بجهت  
بهر نما کجای در کجای دوستان سعانی صبیای سرخوش کنه ذاتی غارس شجر و طبع محبت غارس  
مرد از زمانی مودت سر آمد جاد و طبهان از جبهه سر کرده زرف نهمان دقت بسنه بچون فضل رکال  
را در زور محمد ممتاز علی جان بهادر رعشای فکرهای آسمان بچونش مال کنشای نعت سری و زور  
سعانی باور زان زمان عالم نواندی شوقی ز روی نهانی بیجا طبع شورین سر محمد صادق شعر و ضحی خاطر



واجب العمل سهل السبب الوصول الى ثمرتها وشرافه وادواتي حصول الغنموت بحسنه البسفه مخنه  
روی رود در آن بزم سانی سرشت خوان و سنان پجدانی اشغه را می شود برده سر محمد صادق اختر  
تجاوز آمد عن آمله چون شرح آرزوی انفا بهرج وصال آن کردید و ماده آرای بزم نفس کل  
بلو امیر و قاتر پاپان پذیر یافت تا چار کنند اندر زبام مد عا طرازی کردید که شفقت اسلوب سخنوی  
که چنچای الفاظ کنیزش در حق کثای نسلی و لهای مشتاقان بود باین ششم فرزندش گلشن پجدانی رسیده  
سبح ریجان سرشت سفامین محبت نصیبین شنده شتباق مفطر اود بالا کردانید ما دل پر و زکات  
نامه سنگین رقم نو سحر است چه ما هر زبان فکرم نو زمین تر از زمان و خطا روی زبان است لفظ و نقطه  
نامه طغرا چشم نو چون انصاف بالای طاعت است بی شایه علو و عرفانی گویم که هر حرف آن  
کتاب مرغوب سخنوی است پر زنده سخنگین در بر و هر لفظ آن نام مرغوب القلوب فرخنده گوئی است نظم  
طالع اخر این عبارات نشورش شارف الا در در دستار است منظمش و اسطر اللغه سحر کلمات برابر کلمات  
منبتش بزم گلشن راز لطافت کنیزش نامه کارید بعد اتمجا خصوصاً رابعی دلا و بزرگ عنوان کتوب است  
در و برده نظار کبان دلبرست چار ابر و نام بین نالاین دان برای دفع عین الکمال نقطه سبایی است  
بر خسان اولمختره چون وصف نامه و نام برد از بجز بست بی کران و عبارات و عاریت بی پایان  
بزرگم که کلام ابروی با بر روی و دستبای خود را در آن آستهای شننا نام پیدا است که از دست الکن زبان  
چه آید دگر ز زبان چه نوز خوش سر بر سر سن از کاریم آن زبانه و علامه دهر نخل شدم ز بس  
نوع لطمها کردن براه مرخ نو چون بی فکر آن کرد مراد است چه باشد بخود عا کردن الهی نامک  
سخن جوان باشد حکم سحر از بهای سحر جوان طبع و جوان محبت بختی خوب کنه نشان جوان با

در بدری اختر می مهری این خزل بایب طرحی شاعره الیاد گفت شرح  
 مرغیوت بدل از کمال حسبان می آید که بر دلش نصیب بود کتا خان می آید  
 کهی آید چشم نشنا و گاه بسبب کانه سبب چشم چشم اهلان هم حسبان می آید  
 نخواهم کرد بوزهر زوایان ساغری را و نام عطر پرور از لب جانانه می آید  
 پریشان ساختن آفتاب کردن دل ز کف برون همه زان کبوی آورزه بی ستان می آید  
 و در راه و فانیانم در دوش و دره کجا در خانه کس بی سبب بجان می آید  
 نبوت بر بندگی دل اسب داران را می از خم و کسب و شیشه و پیمان می آید  
 نوکته مادی از زلفش خیم اینی را و ستم بین در نه چا از دست خشک می آید  
 زنده با درخ کلر کف اوس بجان اختر شب بجران او چون شرح در کاش می آید

بنده است ادیب با هر شیخ غلام مینا تخلص بسیار موم کرده ای ساغر کتبخ  
 دی فخر زن بهر حوت ز سحر است که نظم سخن بزیر تو نثره جان نثار است دم و در شرف تو شری  
 خاک شد روشن از مریخ فصاحت بیجا سحر که بلاغت طهرای فرمان فضل خدا و عنوان نام  
 کمالات شرف ایجاد از اصحاب زمین سلیم سر طه ارباب فریج سنغیم بگفته بروری و در بقعه نبی  
 معجول ضایع خاص و عام بقادی زمین و قادمیرت و زمین کلام سخن و بازوهای رزم کاشانه  
 بشیر کار و خرد که سحر که آرایان مناره شیرازه بند دفتر انشا پر داری خود سر دفتر خود دان  
 سینه از انقران کین سادات منتخب از انحال تحصیل کمالات نه بوج سلسله عالی نبی از کبینه  
 فاعله الایسیر مصرع بر سینه خود شرف مطلع نصیب و خوی کن کت سخن کسر هم الهی بل معنی پرور

خام کوی نقطه می آید و نشان بر زبان در زند که این بحر طالع است و سخن بیان با بعضی معنی نسبت  
که از مردم بگفته او و در همه کلام نموده و از سر در نسل با همان معنی رسیده و خوشتر بین سرگردان  
از کف داده جلوه شاهدان نکات و نتوان است باین کون محبوب الغایب مخالف نشد نیز از این  
بیت و لکنش فخر پرداز است که دیده و دل خوانست از حیرت و گویان ای جان دل دریا  
ازین جمله کلامی غلامه کلام اگر چنین رسن با زبانهای نادره کار در شبهای نامر و سطر عنبر بار  
غیر از سطر از پهای ساحر سخن کلامی باشد است ز سحر است این که بر خود چید چندین داستان در  
کسی از منی کجوت صود فتر نمی دارد و من بی ربک و لاکه خاصه درین روزها عرض مردم از طول آلام  
طوره کرده و در بر ساعت لکه بخت زبون و اس الهال بیع ام شناع ندین کرده بیع  
و سر پای صحبت و کم شبیه و ربک کشید چه بار اوله ام توانائی دارم که در خدمت آن شیخ بگرم  
خند بریزه چند از افکار ناقص خود بر طبقی عرض کرده ام لب و ربا و اگر قطره آب رخ خود سببه  
و اگر کم شب تاب نفسی سجان طبعانه آن یندی سخن سخن بلند و معانی از جمله راد و سحرک سخن بدی  
که از بودن جای مرتب انسانی است پوره منظر و تصور دارا و در جواب مکتوب خوش  
رسولای بیان نموده پس سنا صاحب غصه از این سخن است ای ذات نورب نوع از باب سخنی  
بگنود کلید فارغ است باب سخن بارب که شود حرف در کست هر حرف که باشد بجهان باب سخن  
ای مهر سیر فلک شان سخن براج کمال به زبانان سخن شده چه هم از نور بودت روشن خوان  
نوجان اخروی جان سخن عمل نطق خوری غریب کثورتی پردری حسب جو و با بل معانی جان کمان  
نگونه دانی سبحان تمام سخن طرازی رسم صمصام سحرک انشا پرداز می سر کرده و او را بنوا راه طفر

بخدمت او بی باهر شیخ علامه سیستانی صاحب تخلص بسیار مرقوم رنیم کرد و برای لطف نصیحت و  
سجای سخن وی نور کلامت بدینسان سخن ایرافت بهار پیری کمال رنگینی طبعیت هر که با سخن  
ای آنکه بوصفت بندد جای سخن آید سینه از زهر پایی سخن خیاط ازل بسوزن فصل و کمال بخش  
دوخته بر فدیو ری پایی سخن غنایب خوشخوان نقش کلکار بهاری سخن چنین شاعری در زیر کار کبر زور کرد  
ناورد گاه سنی بر روی سر کرده بنور مجتهد فیضان انتهای پر زده نیم غیر تشریب اسرار الهی شاد و  
تخوری شانگش طره لطافت کسری شمع شبستان دانش و نبش کرامی کو هر خطی افزونش صاحب فضایل موی  
و کسبی جاوی مفاصل حکمی و دینی نوکانت با یک بین صاحب نظر علم الحقین محبوب دوست خطا و  
در عالم فن نند صاحب بگش کاشف غوامض و فائق برده کنای عاقلین صاحب جوه و الا که هر دو  
با هر طرف ما و حاصل اید جمع آله نماند دوست مسکن کار عبارت این نعمت العباد محمد صلی  
عبد کنه دانش جهانچنان عزیز و بازه خاطر از می کرد و که شمار آزادی کشن آرزو و شایسته بگش نقاب مرز و  
که عبارت از دالانها غیر شماره است کالمطر من العباد و لطمه من السماء نازل گشته تا زکی افزای را غایب  
و داد و خندی بخش صد بعد از اسباب ایجاد کرده است زنده فطرت چون کل بجا بگش یک  
نیم غایت نهر را بگش نمی دانم که این نگارین نام روح خرد مرز با زدی دل نازان است با  
و شاخ کردن جان زار در خسته زنده گشت و با خرد و محبت آگاهی ما تا طلاس زمین بانی است  
که در فضایی اطلال نظیر شش نجر این و با فانس خیالی که سنبستان چمنان مدیش و ریزه دنیا  
مهرشان را افتخار گشت که ما و کیمیا گشت که از کبریت احقر علم و نبش و رقی و بونزد و است چنین  
طلای دستاورد بسیار و در زمین پان منتقدان که ساخر شهواریست که در فصل از نام بگویند

ببرکت ذات و خلق صفات ایشان بسبب المهور بود و گمانند دل فیض منزل کرامی با نور رضا  
آن سرطانه عصمت کبشان رنگ و روی طریقه که بدو چه تو بد که چه قدر زنگار آرای از روی خاطر  
چه نظر بر نیایی طراز باطن و ظاهر کردین خصوصاً هر گاه باکستجاج در آمد که درین سانم بر آشوب  
که پایه الوند را بچناب بدوز لزل در اساس نلته فاف رساند قدم ثبات آن که گوییم در وفای لغزش  
نیز برفته و برود و کمال اضطراب سرشته امطار از دست حق پرست مای بدو رفته طرفه عالمی کشیدند  
که زبان در اوت ز جان در بیان آن عاجز تر است و خامه مطلق اللسان در شرح آن مخدو و  
دحق این است که هر که مثل محبت در چنین با منبلا کردین و جانشینی این سبب جانشین و در دیدن  
جناب رومی شناسد این دو نمه ثبات شمار رومی دانند و گفته آوده و لان قانی فلفلی را از اضطراب  
چه خیزد و پادشاه کشیدگان را از گرمی دست نمشت چنان ماید لان باغ جهان بچو یک گل هوی  
بگذر همه در خون نشسته ایم هر چند در دست آن آگاه دل روشنتر که هیچ وقفه از وفای این کارنامه  
نی ثبات نیست که ندیده اند و نی دانند بسم نه زمان روزگار با ندر زود و عفت که کشیدن  
آب زلفت بختیست و تک بر خیرت با سبب آن با چون بختضای کریم خلق الاقان علوما  
کننده اجام انسانی را طوفانی کرد با اضطراب از زمین اندر ز دنیا و ادباً و انقیاد جمله مغربان  
با نگاه کبریا گنمگی بوده است و خواهد بود که در محبوب طول و شدت مهلال و سخت حوصله اش  
و کنجانی در بدو است چنین بصیرت عظمی اعتراف بجز نباشد و روه باشد لایم لبرضی مگر خند از خنده جانانی  
نظر بر احوال حقیقات بی اعتبار است که چون بگم ضرورت مسافران عالم صورت را این سنجی سر را  
که در شش است و رفت در حال بسته ازین کاروان گاه که گشتنی هر چه درش با نیت زنت کن

سکت سبحان ندلافت بیانی کتب حسان طلائع لسانی شواهد غبار شاعری شعری مکی سبأ  
ابوح مہری بلوچ صبح سعادت ادبی بازع افضل و دانش سرمدی عین العین مایہ الفضلین سیر طالعہ سخن سوزن  
کابر صدر نشین مجالس کابر صدر نشین شمس طاہر حضرت سائر زرع اندقدہ و شرح بلوغ المطلب صدر زرع  
اخلاص کزین فطرہ فارصہ بین دو راز صبر و سکون تملای رست المنون کز قار طامہ طانکہ جفا کشین  
طایہ طعل و طارہ پانہ نکاح طوارق العید الجانی محمد صادق شعلہ اندہ نغفہ عماسواہ و جعل الخواہ خیر من  
بس از تلخ ما جب نبویہ مطلب می برد از و کہ طلال طرب مال طایل انزاک عبارت از زمر اسلام کما  
نشاط سادلہ باشد ہست و اند فتنہ ساقہ سبہ و خاطر مہموم ابن باکی شوش مال را از زمر لیا  
نقلا انش و نشط سرو الحال کرد اندہ کلمات ہوش افزایش بقطرا این سبوت سبات ہم و غم برد  
و ابی انش ہوش چنان سجو این سطر زدہ ہمین ساخت مگر چنین احسان عظیم و غایات عجیب  
زبان ہوی کرد کہ ہما و غموم کہ میا ہیر موم و سطح سبہ و دختہ بود ند بہ سباری شغفت و غم خوردی  
مرزنجبر بطوی کردید ہمہ محکم کہ با ضرب اندوہ و الم در کانون باطن این سخن سرا با نام مشعل  
اشد رختہ بود بوسمات نرد بر صباب زبان آن سندی زمان و مطلق دوران با طفا رسبہ  
ما اعضاء شتی و در رفاق لبان عالم با نلال غبات ہر در مقرون بانصاف نہ دارف  
ہتا مرتب از وی رای و راوی با و بحیرت البنی دالہ و الالمجاد و جدست محمدی مولوی  
نفس بلتمس بر ہم ترتیب مرقوم کردید ہوا علی الذی لا یوت در نیولا استماع دقتہ الیہ حکر سوز  
معنای حادثہ روح زسای شنت اندوز زنجی از ستری نانی تیر شگاہ جادوانی شتاقن سنوم  
سجہ علم و جبا عقیقہ سوج کبر با بازی عصمت سر جاقون زلفہ نظیرہ خانہ دولت و اقبال شای  
بہر ک

مناقب و محامد استوارت در ایتم لمن یصف الشمس بالتعبا خواهد بود هر چند بتلغ و تلغش کون  
رو نمود اما بتفصیای محبت و بکمالی که بگرگونگیان دل را در تشریح این صادق اول و اول است  
عند لب خاطر بار بار او کلشن با شفقت و لطافت بی تنهای مایه کرام نورسج و استند ام  
عزیزه ب هارم بجز دوست حرام است که خود همه ذکر طلب است علم است در بنو لاء  
مالی رطن با حضرت رسا ده آرای شگوی عفت خاوند سز برده عصمت جنی جناب تقدیر  
عده سطر آن عالی حضرت ازین در رفانی بسوی نرسد کرم جاودانی انقدر لال افزای وطن  
محبت موطن کردین که صد مات جان کزای آن اگر بر صغاری و جبال عرضه داده شود عرف  
بنات نجنگی کرایه و پایه اوله بختش در آید چون نالم که خزان کرد کاستان شرف  
رفت از باغ جان رونق لبان شرف غلب و سعادت بجا روی نهد روی در خاک  
بنان کرد جو عمان شرف اما در نظر عبرت کز زبان او نشناس و در بقعه بنان خود افتاب  
کاشش فی اجرة النهار صلح کراست که بجز ذات مقدس حی لایموت هر که با لباس جات درین  
عالم وجود نمود نمود در روزی باشد که ازین کونت عاریت بود آید و نمودش بی بود نماید و  
درین حال ولو کان فی الدنيا طود و لواء لکان رسول الله فیها المخلد قطع تاریخ و مات آن از یک  
آرای نصرت که بدین زبان غار خلوص ز جان گذشت درین جانبت بنما به خطه تاریخ  
کنای ز این بچینی خان که کوچه فصلت است و ملک شلش جهان سی باشد در سبیل تربیت محبت چون  
عده بکزیب او زمین در زما نمود رطن و دلها شده وقف و در جهان کاه با بهار شده سن  
رنج و محبت از خمر کز لطف خان همه روح شرمون محبت است و ازت تاریخ و فوات او نیست

تفویح که طاعت کرامت در بر شمع و از باغ درک و انفس بر سر درود واجب و لازم است و گنگ  
رو نمود چنین جاوت با نگاه که ناخن پاره سازی کرده و خطری کری از غده ای و شوره  
نوازند که شود چنان از در حوصله آزمانی و را که نمانی صبر و در باقی وی بیشتر تا به پست  
چو ازین حل و غده چیزی نیست یا خوشی از خوشی که رضا و هم سر است چون حاضر شدن بازند  
نیاید ای مراسم لغزب صورت نسبت اول دست بقا خود داشت و آموزش آن در عا  
عالم بقا از جناب محب الدعوات در خواست و مانیا صبر و نیکین و درازی حیات آن شرح است  
از آن اویب بی منت مسکن نموده و لبه بطبر این بطور ماده تاریخی بی آنکه در اعدادش کمی بیشی  
واقع شود به پیم بر زبان قاصد ارادت رقم گذشت چون کنجانش آن در بحر شهاب سالم با فتم  
بر فور بی چند منظم نموده مناسب این مقام مرقوم ما ختم <sup>شکوه فضل مهدی اودی گویند</sup>  
بود عازن کنج حکمت و درین عمر منهای او کس نباشد بخلق و لطیف وجود و بهت ستم کم  
بانوی محنت اسکنش ازین منزل بی بقا کرد و علت دل نازک آن غیر الا فاضل و زین کشته  
زین غم صبر و نج و محنت بخود در نامل شدم تا بدانم که آن سنده آرای سکوی عصمت پس از علت  
خود سنی و در بعضی بود و در که امین مقام سعادت که تا که سر زخم بکری ای کفنا شاش بود و دست  
خودست محمدوی تا نام نجیبی مان تحصیل را کرده نمود در لغزب عد خطی است آن نخر بر آنست  
کجه ازین شخص المرام ماسه خراش خدام کرام می کرد و که پیش ازین صحنه سامی در پرتو کرامی که نکاشته  
نام فعلی علامه آن نامشروای بخشش و در بعضی جامع مانی تصور و لغزب لب بود و نزول است شمول او  
مشغول نوازش و باز و لغزب محنت سری سینه نامش کعبه از غیرت اودی این یافت کرد و مقام  
نظر



بجزورت و مصلحتی که بنده از خانان میانه چون صاحب نام و شریف بود و در آن کانه بودم  
سخت تر شد ز زین نقاب خورشید پشت بال خاد و صبح نخستین سر از بالین خواب بر نه استند بود  
که محله نکا بود رسیدم و قریب سزای حاجی مستیا کوب با یون آن جناب بپرست سوس باد بهاری  
ز پیش نظرم گذشت با تقار باطن یکی رنگ آن هم می گفتیم که از جلو داران بر سر به ناکر و سوار می  
که آشنا کرد و در نظر آن بیکانه در می گذرد چون که از آن هر دو با یکی سنجمل بودند و در دست  
آدم در نمی واقع شد بعد از آن که مفعول پیوستم خبر رسید که آن کوب شخصه از روی افتد از فتوح بود  
که مانند عمر و نام سرعت از برن و باد گرفته برفت حسرتنا بر دستم که چرا بانه کم کردیم با پی سر نه و هم  
و در این مفعول در ایدست گرفته این بیت بخوانم *بجای بر دی ای بر زنده و دمان نشین*  
دارم از دست تو صد چاک کریان نشین *باز چون لبه نعل ضعف صرع عارض شد بوداری*  
خبر جویش بود و ترس و شرب انارین بانه جناب حکیم سیر از الفت یک صاحب زقم ناکه جناب  
مخدومی سطلی مولانا محمد بخش خان از دور و مخلص بر با ستم نشین پاوه پادان جان شریف  
ریدت مخالف خود این خاک را از دست ماخذ و در اطفابی با بان اینان بهره مندیم  
و تکی این دست که ناد و روز که استند که سعادت باز و بد کبابی نوم خود خطب اینان  
طرف روز قدم رنج فرموده من خود را هم سر فرور و هم ستمل ماخذ دانش نزد اکثری در همین  
برین زفته اند که صورت خوب و سیرت مرغوب در شخص واحد بجز حضرت اوست علی بنیار علیه الصلوة و  
السلام که ترحم آنج اما برخی در سیرت نیک آن حضرت نیز ترحم منند اند که چنانکه ابیدند است  
در بیان قول خود این ماجرا را می آرند که هر گاه حضرت بعبود علی السلام به برین اینان در کتا

جایافت با بعد زینت بخدمت محو حکمت انداختان بهاد و گزینی مرقوم قلم کرده است  
ای پیک نامبر که رسیده از و بار دوست شد آورد و خندان ز خاکسبار دوست نشسته که از دوست  
کار سازه چرب آرزوست همه کار و بار دوست شهریار و با نصیبت گسری سلطان با غرضان  
کشور بخوری بجایه فرزند و دمان دولت و انبیا همین نخبه خاندان جاه و جلال او بپس منی پناه  
سخن و سنگاه ناشر علم و علم صاحب سبب و قلم جناب جان و لاشان عالی هم غرضه اند فرمود  
زنگ دو دمان فصاحت مار خاندان بلاغت کران ارزش پیکران سستی از غم طراز خارج آنگی  
تشفه ای شورین سر محمد صادق اختر فیه الد علی سنج الصدق و الدون فی العس و الفول و الالاعنا و پس از  
قبول نیاز پایشهای بی نیاس بطلان عالی درآمد که مراد انوار اگر حصری و قلم وی می داشت پیکان  
خانه بن بر پشت پای خود می داشت لا جرم ازان قبانی دستور کند و محطف خان نموده ناطقه آراییم  
و عامی گردد که برید مبارک م سغیر خسته قدم بانام دل نوز و محبة الطاف طراز که هزاران کارزار جان  
سیحانی در سجده و خمر زلف محبه سلویش منزل داشت نازل مبارک کارنی اگر دینم قدم بر دین  
مشاق که داشت و کحل الجواهر بصیرت از خاک قدم مقدم خود از زانی فرود و با زین علی عظمی و کرب  
کبری بجز این که غلب زبانه از و نور شادی تبرانه این دوست و عا به نغمه پرداز آید و بکران  
گزنیان از مقام نگریه بر سر بر سر بر روز کارت از لب کام لب با در لب جوانی لب  
جام ای و جهان خندان بانی که بر خاک جهان کبیر خوانی محذ و ما مطا عا با رطبا کلشن فکر آید  
دین گزانی چند از رشتن جات بر زانو و الفخار علی مرحوم گسسته بود به ریافت شکایت آن  
مرطبه پای عالم بقا بسم عبادت نابهنوش تا قدم در زنگام پایش ناطق مصری بخدمت آن مغفور

و او را از فواید نشاط نادیده می گرداند و از آنکه می خواهد  
از لذت پیغام ببرد و در خصوص انعام و استغاده غریبیم پذیرفته که نو در باب لذت نیست  
بین کنگو اداری روکشن گهر اسعد می شود که خدمت مقام شناس ما از کلام کردنش شوقیه است  
مرا از فانی کنگی سری زنده اعمال بر احوال خود را برسم ایجاز و اختصار بوقت گذریش آوردن  
ضرورتی که تغییر لایق اگر چه در بدایت سنین بنحویز بر بانی درونی خوانند و نوسن و کور سیدی  
راندن امار گاه تنهای محبت فزونی که برسان دانش شیع در زیم تقریبی نام و نشان رساند  
دخم خطره از زیبایی خالص آن سرستان زبان حال با هم جانش چکانند مذکره علوم رسمی و ما  
بهم را در بارگاه ادب با آن علم بر دانت و در دید بنصین خاطر فایز گردید که علمها با هم عمل  
بیامالی است نخواهد محبت رسمی است آن آن غیرت نیانی از قبل و قال در باب  
فضل کمال هر خاموشی از آنکه است و این غیرت در راحت سینه با فروش دست کشد نام  
بدین در کشید و شکلی خاطر کنگی چاک کریان خنده است گردید است ما هر چه خوانده ایم از او  
کرده ایم با یاد دوست دست و انجوش کرده ایم غلامه طمعات اگر این صورت پرستی  
باشناس را هنوز در یافت است که مخدومی را که کلام من شاگردی بی یافت نظور است اگر  
در صرف و نحو و منطق و معانی و طرز سخن طرازی و حسن بیخ و استخراج و مضیقات مشهور و علوم کویا است  
منطق و نجوم خوش و غور با بیرو دای و انامی نو اخص سر دوران بالا از زمین بد طوبی و از  
و دیگر نیایج در کوشش که هر نزدان زمانه را بدان ما رتبا باشد و در دوران آن مخدوم کرم  
و در محبت نهاده دست قدرت الهی است پس فرات شوم شری یغیرا ما از آن اسنادی می شناسد

روی خود بصیرت و در آن جا که در آن عهد رسم می بود که هر که از فرمان فرمایان بطلب می آمد  
 جای خود بر تاختی از روی دولت و عیان حضرت او بلا از منصب فرمان فرمایی سزول می کردند  
 ازین جهت آن حضرت عندالموجبه پذیرفته می ریخت ساعی که گشته بود که حضرت جبرئیل از درگاه  
 رب علیل نازل شد پیغام سرزنش جناب مقدس الهی رسانید که ای بوسف بطبع ریاست و بنای فانی  
 تعلیم بدو واجب الکریم بر تاخت بفرست خود که در پادشاهی این گناه از تو بوجود نیامد که شایسته  
 نبوت باشد سبحان الله بنده پیش ازین بن قول اسلام می دانستم اما الله الحمد که عهد فرخنی همداوردی  
 کرد آن آسمان خوبان عالم ناسخ این قول اسلاف کردین چه خانه آن شرفست نیان آن مجموع کلام  
 صوری و سخوی را هر که مثل این گزیده چشم غایب نظر خفین وین نه قین وین باشد بر وجه نیک  
 می داند که دست قدرت الهی خیرین هر دو سعادت تبادات و حسن صفات عطا اولاد و احاطه دین و  
 ستوده چه قدر تر و کسبهای ضایع بکار برده که عظیم زبکان دین بکلفت زبک اکثر آن باطن  
 قیام بنیاند لیکن بی سر و پای هیچ سزای مثل این نقش بای کلام تیره سرشت که همچو طراز درستی  
 کعبت و با نقش صیبت که چنین ملائک صدر نشین نینی زاده همدار سبیه عاطفت بر سرش افکند  
 و از خصیصه نذرت بر وجه سرزنش جا نشسته نه بل کرم عطا و خلاص و وفا اینها از بوی  
 و چنین با نونی و در حفظ محبت که یکس کاک سحر طرز سامی است نشسته ذوق را چنان بر سر نه زار  
 که گفتند و بیانی است بیانی اما ای سر بر آری کثورتیها سه روغن چنان مریز که سر و جریع ما یعنی  
 کم حوصله که در بارگاه بی نیازان شایسته انعام و نفاصل بوده هم گاهی برای چشم بر راه نظر  
 پوشش نامرئی کفایت می کنند این که بکس آن بجای آن ترفنی مقوله ازلی بر زبان گذارد

دست افشارت به مساوات بخشیدید زبان کز نریبان را کجا با زنی آن که حرفی از دوزخ نگارم نماند  
آن محبوب و اشفاق بی باک شرح برساندست نکو حمان شایسته که احسان شما بخدمت مولوی غلام  
شده که گوید چو بی بی <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> قدوه علمای عالی مقام اسوه فضیلتی بی نظیر  
سر آمد سخن طرازان بلند وقار سر کرده که سبحان عالی مقدار شنیده سخن محافل بر بزرگی و مایه آرای مجاز  
سخن کتبی غلب کلمت فصاحت طوطی شکرستان بلاغت علی الله مقامه لیکنشند دای حرامان  
برشته آتش بدانی دستان شمر طراز مجموع نرکان شیرازه بند طومار نامه های شرافشان الهی  
فضا و قدر محمد صادق اختر صورت نمای بخالان سانی می کرد که چون نمای بی پایان محبت  
بارکت آن ز به اجزاء صافی تا و بیامری بیان ناطقه با پان نیاید در ایشانی بی نهایت  
نمای روح افزای کرامی بدستهای خاصه بر به زبان صورت نمید و نرود از آن که غان کبک فکم  
از طری مراحل این بیدای ناپید کن رسالت در کشته بطلب کر این شود و الا نامه دل افروز طرب پر لکری  
صحیفه عالی پرشت پرکش فرا که بر طبلان دعوی نصیحت سخن سرای ربیع سکون بخالی بود تا ملین در نبات  
و اعجاز فضل و بلاغت آن کتبی بود و اذان تمکلی و اثنی این آیه بر پای فیانی بجزان و سر اسیر کرد  
دوی حرامان رسیده کار فو فیض روح بقالب مرده فرمود در چرخ شکینع دل نانوون را از زلالی چشمه  
جووان آبیاری نمود آن آینه منی تا را و بر روی طوطی دل داشتیم در به نغمه سنجی لوازم دعا و نماز است کلام  
مکتوب و نواز نو کرد آنچه با دلم تا فعل آفتاب و صبا با همین کرد تنگام سلطان آن ها بون  
شربت خاصه اگر چه همون قصد تشبیه آوری بر هم عبادت و بار فتح غریب بر یافت حصول صحت  
و اکتفا بکلیف خاصه بی شکر نامه و طوبه دانش و در دین مشتاقان جمال آن علامه مقدر رسی و

مقصود اصلی تمام کلام صیبت اکنون آنست که بزم معرفت مرم خاص النجاس که نوبه فقر جناب سامی بر کربلای  
 بیاسن عنایات کرد کار و محنت و کفایت نماید را بنوع اول ارادت منزل را آن قدر بزرگتر مهابت  
 سرست و تشریح شود که از غایت نشانی با هم بر زمین بنشیند چون زنی در زاهد بنده روزه سعادت بزرگ  
 کونی است از کارم ایزدی و علم و پستی از موجب سرمدی حله خیر طلبان را سگرا و خیر نعت علم از  
 بجا آوردن واجب و لازم کرد است تیغ نصرت زانندی فتح بر این است اندام بود با  
 فتح چیزی ای بجان از در کئی خود و در غم و غضب نشود که نیازمند هجوم کار بر کار و کلمندی طبعیت  
 چندین روز تخریب باز نامه مضمون نام زد استباق دیدار است و پس عمده محبت و خلوص نور از با  
 مردم بجام بود ایضا بنده و معده و می گوید که در این بر زمین از شرق نور شمع  
 بزم دولت و اقبال نور نجوم کرم است و فعالیت شده سالی کنور سخانی و دمای روز سخندان می شنود که  
 فن ادب عالی و دودان و الاحساب محموم کرم کسرت با کینان جمعی غنی محم حکمت الله خان فتح  
 اعلام اقبال مخلص بر پا خرد و شمن حمل آشنای بدنی به کندی ششتر محمد صادق اختر بعد نمیدرنگ  
 ولی در شب اختصام فلبی واضح و لایح می کرد اند که گرای مفاد و فقه بجان معاد فقه که کنگره اسرار محبت بود  
 و خزینه نفوس محبت و شریف زین ساعات زمان دار و دهن با بهره فزونی حکمت فتنان شب بله  
 تنها فراف کرد به هر شکری که بوی سفیدی سحر می جیات بخش و لکن ز شرف فلبی سحرانی با کز آن  
 مصلح السحر ما و در فغان روز کار و حضور پر نور جناب آقای نامد است باین ارادت کسرت  
 بکار رفت جانم ندی نو باد عبارتی که گذشت صد بام بالا از زرافراف و علو سانی دار و در زبان  
 اعجاز ز جهان آن اسدوق العاد فین که نشستن خردین چه توان گفت که فطره را با بحر زفار و در با باطلا



عرب و مالک راه که کرده و در حروب پیش نمود و از خردنگ حوصله خود فروز که بخت  
ریزه چند در بلا دانش خود داشت بقیاس بی اساس خود که با چندین جوان برادر و  
که هر کدام طراز گوش و کردن ملک و حکومت توانمند از درج صحیفه ذراتی منب یافته چون کزانی  
که گنج زریاید چندان بر خود بالید که از طلب غلبی ذات با نور صفات شمول کرد به با جلال آن کتوب  
زحت نشان ایجات عنوان هر چند آبی زانش به فن جان و جان اختران توان زد اما یکم که  
نهار آلوده پوست پیرهن میبازد سخوی چاک کربان بی فوری از امکان و سناری او سر  
گرفت خورم اندم که بجا سفر از آید جان اگر درین این حسته بگر از آید فقرات نارنج و لیدر  
که از موج هر نفس آب بگامی ترا و بد سر ما به حیات جاودان بخشید و خود چشم روی بی دل را روشن  
سواد بهار عطا فرموده کتوب ای ملاذ العباد فی انصاف لا خاب مولی کسبه خیرات علی صاحب  
که به عوت اصلاح رحمت فرموده اند چون انصاف در هر مقام بالای طاعت است این همچون  
نه نفس بیان را با چنین نسبی پایه و سینه فرود آید که نزار از زنا عیش الوفتی می بندد و کجا مدخل  
و تصرف در کلام آن وجهی علم کرده است مدبر بنوشا جواب سوالات سابق را از کسب طبعیت  
که ظاهر است هنوز فرصت نباشد ام اگر صوف دانایانی امان می دهد روزی به فلم خواهم  
در زیر و پایش آنچه است شنا خواهد کرد به بگش خدمت مای خواهم نمود جالی خدمت مولی  
عزیزان ماب بعد بندگی عرضه باید داشت که محذ و مافط نظر ز پرستش حال بهاران اگر کزانی  
آنجناب ناظر باد آوری دل با سخنان کوی بنا ز رفیع العلم ما نحن منظر بود و با سنی که روز اول  
در آده آنها را بگنجد محبت و بند بودت بسیری فرموده که از اسی صاحب سر و با کزانی است



که او در کنار من و من مجبورم تا با بر این مجازات عزیز می توان گفت تا خبر وصل آن نگارینا  
کلبین امید بیاورد تا که بنا بر کنار من آن عمار حسرت و دور نگار نیاید صفت صفت که این دل  
مجهور و ستمند روز چند بیاوردی سخت از جند از ساطع ساطع صحبت شربت خوانند خواهد هر چند و باز فلک  
بمهر و ناز آن بمن و در چشم زدن آن لبا و انبساط را و روزی زود آرزوست حال دل کشیدای بینی  
بوده شنیدی که از نهایت مضطر این شعر و فکر زبان نیز بانی کبریا و مرست او استنود  
صفت در چشم زدن صحبت بار آورنده روی گل سبزند بدیم و بهار آفریند جوان از بی خودی بخود کسب  
و غنایت بی منتهای الهی در انصاف کامل بخشید از چشم ناز غنایات صوری و اصل از سبک و فریب  
کردند آن زبان از فریاد و فغان جان مهر کویت رب بند و گوی و همان غاموشی بر جانش زخمها  
پسند و خنده و دندان ناله داشت من که یکبار بخود علی را زخمی زدم آن بار دل نوز و رباط  
خود داشتیم و وقت آوردی اله و زاید فسطیح کویت با آنم قیاس کردم که ما نازیم طبع ظاهر پرستان  
غنوده خرد دم در کشید هر چه از زلزله مکار در غمیزد و در زبان نمی آرد آن وقت از روی  
تخویسی و دل نوانی با در مخاطب نشد که کفر و لا اوجه بن بر بختن نیچی با یک طیب محرم  
راز و زبان نه گفتا که هم طیبی فرموده است ما را که مهر بار و ای صد مهر بر زبان نه همین این سخن  
بپوشش از زدن شنیدم گفتنش ای تونس ما نم در رواق و در سر کجا این بیخ رانی نوبت از این  
با این همه صبر و خلقت و در دله پیری و فلا کشتیانی رحمت حق بر روان نو باداری است دل اگر ضایع  
گنجد ناله جان گاهی را زود وصل زنده مرید شاهی را انحصار بود حکایت من و دل که بیایان به  
وانگی از بیباری آن قصه بر غصه بگذریش انجامید مجنی که ولم بانوداشت کفر فاش همین روزی

سکین نقاب را بطلان صبر قرار داده و درینا و گردن که جوایی در خود عبارت روح انفرادی آن را بکار آید  
مالک منی پروری از کارم کفتم سیهات من و کجا و سامان سخن کجا فطره بی قدر هر چند عرف از بی  
هم بی غلظت و خار چه گوید و ذریه مغز چندان که بیرون زود آید با نیر عالم تاب هر چه نوع باطنی  
سنگین است - مارچه حدثای درج نوبه است غامضی از تنهای تو حدثای نیست کتاب محامد حدیث  
که پسند طبع دشوار پسند نامی نوع و لیلی است بر کمال شغف و الطاف آن جناب نسبت بحال سرمان  
در اوت انقباب و کز غبارش کوی همه تر است و بوانجان است و فقراتش هرزه چادری  
کو دوکان جناب قدس الهی آن شتری کران مایه را علامت باغ و کرامت دارد که کشیدنی نیست  
نیرخ کوهرشاه و در خبری می فرماید و هیچ سیرزان بر روی می بخشند تا رباعی غاصور در بوان  
فک باعث نظام کائنات است چارکن عالم چون چای صرع رباعی از فیض کفزار آن جزو فخر سخن  
ببریز خابن و سمانی باد است الحیم  
ایدت بیان ماحداتی تاکی من چون تو ام داین نوی دمانی تاکی با غیرت تو بحال  
دخبا زمانه پس در نظر این غیرتانی تاکی من که بر یک این دوست را و خود و خود را و دوست  
شاید به پیام سلامی و نیازی از خود بخودی درستم و بعد ازین عرضی دهم که اگر زنت حرفی از منم  
و با زور و جدائی ناشی کنم جدا گیت و جدائی چیست و نماند زبان چه کاره است در شب  
ما هر چه بخراوت حرام است الحق سخن که گفتیم و گوهری که شغف بیان غنیم در و مد کون خصیت چمن است  
اما کارگاه قضای شب است از اوج خصیت بسنی کارگاه مجازی افکند آن زبان صبرنی روی نماید که  
دوست نزدیک تر از من من است چمن باب که من از روی دوم را از این با که توان گفت  
کاو

آتش از زبان مسلم برید با جمله هر گاه مع الخیر بخانه بودی رسیدیم مباح آن مفاوذه را  
شجون بنام نامی آن محب کرامی بسبب شاک ابلان نمودم چون جواب آن از قلم لطف رقم  
نچکیده خاطر بار جاندم در گرفتند آنکه که با خاستن است چنین آشنایست را چه بر وجه  
در همین اندیشه مستغرق بودم که نگاه برید مبارکمی که بگلشن خزان رسیدم که کند از دور  
و کله سینه ابرین غلت بود و که عبارت از نامه محبت گین باشد بیستم حواله نمود چون بر صفای  
تضمینش که در از اخا و نایبی سید انگوی با نغمه خجسته خاطر شناسان کل کل سخت و دوده را کلهای است  
بدین نظر که فرموده و پیراهن کن تک شود بر بدن کن چون همین افتاد که با دسب  
ما سوسیا از کج سخت شناسان که هر کلام آن خود و کججه جهان سنی شناس است عیب باشد که در  
غور افکار نشان آید که کوشش بگردان کرد و درین نمود درین باره صفت چندین اختصاص  
از آن عطیان نمودم که نسبت به این از اخا و چون غمخور است من محروم بکج  
و نایب شاق و بیاق و بدن از زاده از سینه و ام اگر سخت سعادت بنماید و اول  
دایم نور در عالم فرد که عروس کل صیقل علی که کرد و ناله زاری بل سبب از اطراف کل  
باید این سیلی خورده صرصر خزان چون غم کججه بیاید و در آن رخسار آثار کل برسان  
کججهنی فاصد کلکته خواهد شد و با حصول آن زمان سعادت از هم چیزی که نایب بخش خاطر مخورن  
در بافت خیرت مزاج شریف است چشم مهربانی که توجه عالی درین باب غاض نظر نماید  
دوست نواز بهای نام بکام با بودیش و کججه و کججه و کججه و کججه و کججه و کججه  
کلک عظیم را کل نظر اسر که علم را لاله حرم رسد و در هر کلام محروم در گاه ما ما من الهام

دول داند و خدایند نفع از هر بانی ای آن دست یک رنگ چنانست که خبر بر جواب این نادر دنیا  
توقف و غماض روانه داشته زود و از حال خبرت مال خود شرف الهی بخشند تا دور و مندان را  
لذت شربت دیدار حاصل آید و معتقد و کوشش با نهیهای آن صنفی مرث قلوب اخبار رنگ کلفت  
و کامش از آینه جان نالوان بزود آید چون شرح با بیری خون قشای نهیهای دور کال صحبت صدی  
بیابانی نذر و بر همین یک بیت حال حتم کلام کرده شد بیابان کرد و نعمت نامه برداری نمی داند گفت  
خونی کربال مرغ نامه پر بند و زیاد و فک رام و ابام بجام و دولت مدوم باد بجزست البنی از ابام  
بجایم بدوست و وصف بکاید ابام فراغ و شرح ندایه الام استیاف نه بمرینه است که شمه از ان  
مبصرض بیان نواند آورو سینه حاتم شرمه شرمه از فراغ تا بگویم شرح در دستیان اگر چه سبیل  
است حکام روابط اتحاد و بجا ولی روح را از عالم علوی نفوس دل و محبت خاطر حاصل آید ایام  
زنی نیکه استوائ و قرونی استیاف آتش نیاز و آرزو چندان شغل کردن که بجز زلال وصال  
کلی هر سید مدینه فضل و کمال هر چیز اطمینانی پذیرد سه غبار عظمی علی بود و دل مجنون و بوانه  
کجا در سر بردای قیامت جامع التفریقین مشتاقان بی خود را که بعد و سگیبانی خبر با و کف ز فرط وحشت  
چاک چاک کریان نخل نامه بکن اضطرار بر زمین آفتاب بدید از رحمت آثار سرور  
گردان آن دم بگذشت دعا که می ایام کزین نادر قدرت آن محب بگویم بچو می کزین غمیه و در بی  
زوم بکجا و دست بوم کلفت بزرگان و در فریب و درین بوم و درین عصر روزی بود که یاد آن  
بشید و کان محبت جنابی طراز باطنم بوده است که شرح آن به سوز و کداز تجرید و آید بچو کزین نادر  
البین

حدس حرص و طمع را مریضه زد و عطا کرد و در اول عهد کرده ام که اول راس المال مدوح مکرم کرد و  
حالا که طول کلام مهمل سحر اطهر عالم آرازم در عا کرم که راهوار کلک و داد و ستک در دولت  
دعا کرد و داد و داد و علام کرد کار بهر امان سلاسله هم و ماه و مدوح ستر ستر مهر در کم را دم  
سالم و لاص و اراد و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
سخت آن صبر آن کلیم بیروت و شقایق بوستان بیوت از بیک ریز زوال و نفعیان  
این بوده در رباض عاقبت از این ستر و شاداب با و صحنه قدسی لطیفه که چون پشانی بر که کا  
دین و دول طراز اقبال و بهر وزی در چین استنین داشت از مکن بلون صلوح بر و ز نو و پرا  
پیر این بالیدگی و جهان جهان فرسندی نعبه دل و فاعاصل گردنبد غوریم آن در مانع  
راه نیز بر که بسند طبع شکل بسند افاده رز در کجا الهی امید جهان است که بیامن و فانی که کجمنی  
در نهاد و کجا دلی و نظای و زی بخت بیدار و همای تو فنی ساز کار و پیش رو جمع مهات و طی  
وادی کلیم مرادات انانی رود و سه سی با شقایق جهان می توان گرفت هر در جان  
کرامی فدای بار و فدای که درین مدغم آباد انسانی و فطال مردی قدش در وادی آشنا  
پرستی ثابت بوده و صورت ظاهرش با معنی باطن اشراخ و مدت یافته آری است یک بهشتی  
بامزه یک عالم آشناست فنی سبحانه چنانه آن فروغ غیش و دودمان عین را از کروات زمانه  
این دوشسته هم غوش مرادات نشانین کرد انا و صاحب جان و دلم سلامت اظهار یگانگی  
از عشق محبت میان سبه اطهر علی و خشنیدن ایشان را این ناقابل انجام چه لازم و عذرای در  
لباس و استی چه ضرور کردیم که بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست

لعمري علمي محمد صلوات الله عليه وسلم من جوارحه و كذا ما في سلكه من عده صديقه و اسما الله  
دور الكمل الصلوات و انصار حصل اندر كرم كل سلامه كسول اهل السلام من حواله عامه و داده و در  
لايح به عار و بسط كلام آورده ام الحمد لله كه داورد لا جمال محمد سرور را در دل باه عال درو كه اسرا  
كرد اما عدم ادراك وصال مدوم كرم عدم مل را در حاله انام داد و داده مسلم درم كه در مجسمه  
مردوده بخودت سيمزه داله كرم دار الاله راز كرا كرم باقول كه كرم و اصل كامل عالا كام دل  
و محمد مبول صاعده صاعده وصال كرد و آتم م سرمد عاكه در اسراج ادوار در دسور سردار مالك  
مخوبه نامه ارا اتم و داده مدوح كرم سيمزه سيمها كرم و لا و موكه محمد و اكل اصول علوم سيم  
رسم سول معلوم صلوات الله عليه وسلم در اول و داده و سرور را حواله صمام انام كرم  
آه صده عال دل محمد وصال دل اگاه را معلوم كرم و داده و دل را كرم نام سرور و رگا  
دارد كو اطلاع كه صبر كلال طره علماء مراد اهل و لا راه سيم كرده و ركار كلال عروس نال آورده  
و در راجم اور و ادراك سيم و سرور كرم صده و ادوار در از و سرور را صده و سوع و سيم  
در دل ره كه كرده وصال الا لاصه و لا نه كرد اتم راه آتم سرور رسد و در و سرور  
كيسه كرم بگرمه و سر اتم اعدا اولاد آتم اتم سيم ارا ده كه با مردم را در حال كلال  
رسيده و مردم آلام طابع ناكار و كه در عزمه دل و و هم رو دار و علم آرا كرد و والي حاصل  
هر طره كه حصول اعدا و صمم حال اتم در سر كار الم به ارفه سيم لومر الله سرور ارام دلهها حال اتم  
سر مرام و كرمه و عا سيم سيمه طلاكه مكرم كرم و احمد و ادراك كلال الحك و اتمه رو ادراك كرم  
مانع ساها كرم كرد و والي سيم دل با سيم سيمه و داده اگر دار علام سيم سيمه و طلاكه سيمه

زیاده تا کجا شرع و بزرگانهای ایشان شوم چنانچه شایسته است

سناخ بزرگتر نخل محبت نخل شاداب مدینه و دوت بهار بوستان لطف و عنایت عباد و خوار مرد و فنا  
کرم کران بهای درج کرم لطف مصور و خلق مجسم و مظهر و زا و غره تناع کاسد و کان بحوری  
خس بویج همیز چار سوزنی نیری هم اول که انی علقه برون و زرم در بان معانی سر لود سر زده با  
شورین سر محمد صادق انتر محمد بی با صبرین نظر اکبرین الامام دینار و وضع خاطر عاظم آن همین آری بوستان  
وداد و نسیم روح فزونی انکار و بی نام که سفار و فرمای و معانی کرامی که با نوز زکات عبارت کثرت

لطافت استغارت بود و نخل بیست سر کس و در میان ایشان و بیانش با فر کرون محبوبان بود لطف

مکتوب بهار کشتن سلوب جناب بود و بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اربعین الشریفین و سنی

این بجان و بار معنی کشتنای کرد و جان داشت و علم نازنا شرح علم تو امین بقدرائی رفعم

مشکین تو و برانه نایب و فضائی دل انتر با شندان خانه لطف و کرم تو عنایت بی تنهای جاب

همی که نسل فیوض نامنهای است رباعی المانی در سال آن سر و جویبار مجد و شرف را بهیوان

بایساری کرم سینههای خود سر سبز و شاداب و بار و بر داشت زید نبیانت جا و به طراز ابی

خلعت فاخره بود و تفصیلات حضرت فیلک و کعبه عالم و عالمیان هر سر شد جهان و جهانان بر قامت

قبضت فاست آن رفیع القدر شیخ الشان و مضمون شد همه و علیه نظارت محل مبارک نور با لطف

و جناب حضرت لکه زانی آن قدر نبیانت و خرسندی خرس مال خیر کمال کرد بد که شرح آن با او بود

نخورد افلام شجار و صفات افلاک مکن نسبت به نا جهان همی در انوار الهی باشد بر لطف

شده بین نامنهای باشد به شکر و سپاس و حمد و ثناء و تعظیم و تکریم و تامل عیب بین شتاق از

بآن دلبر گانه از خاطر کرامی فراموش شده موجب انار راهر چه تفحص می کنم غیر ازین بخاطر فایز خط  
نمی کند که بیان و در همی که بی وار و کبر اما کاتبین درین حکمت العین بایل باشند بجانم  
صلت چرا بر رخ واقع شود خوب نامر کوی چه ما رسیدیم داد را که مطلب نموده عطای شمارا لطفا  
تفاخشیتم بلکه با زامی سگ و غایت خطاب با یک بینی مطلعی که به جریده مضامین و لغزش نمی  
نی الواد و در چشم ما شفقان ظاهر نماید پیشکش قدمت والای ما بیم غالی که کج لب آن با حسن  
صد فایه سپه کرده و خود کوزه نشین است در صلا این شتر نامه در خمینی و آفرینی با گزنی آید ملک جان  
بی درمان ولی پرو زو که از م باید و منضیل انجال بسم حال آنکه درین دوزا کشی که کبانه تخت  
نزد تخت ما شفقان در نبره زرز شب مرگ جان شماران بود و نجانه کی از احباب و زرم طرب  
به بودم که ناگاه عباری طراری کج کلاهی باره های انست دیانها برف خرمین جانها با جماعتی  
زحاکه برنگ ها که کردا کرد آن سه کال بود و مذودا آن انجمن هنوز خرم سردر شد فلک سنیر کار  
و عیب جوی نذر که از زنی گمان کشیم و کسین بخشاده در بی از زمین بود ما بانه کار خود کرد  
یعنی همین که با گاه آن ناوک انداز بخفا نمیکاه شدیم دو چار شدن همان بود و دل و جان با  
بخت نیز لا ساقتن همان سه نیز که قائل چون خورش نشینند و مختصر باین مختل همه شب  
صوت ناشای رقص و سر و دیو و دال شورید ام سر کرم ناهای زار بوده رقص سبلانه در  
چون و ششم از کار و کارم از زنیار در گذشت ناچار بچون انقای راز دست دل گرفتار  
از محفل ریگانم و بگلزاران خود رسید شبانده را با خورشیدی بره ز آوردم از آن عین  
ناحال خنجر سه حالنی دارم که بارب روزی کافر با و زندگانی نیز برین کار زندان می کند





ز قول و محاف مخوف باشند طلوع لیل عبد صیام بر دوستان سبحان فرخ و فرخند باد و تاب  
الصباح روز عید را طرقتا بتری کراست فرموده که با دانه با با غر قلوب هر وضع و شریف و صنف کبر  
در جوش است دانه نخانه اقبام لب هر خورد و بزرگ برنا و پیر کوش و ترا کوش نیم سخن زاد کند  
عقد و لها قاصیت الطفا است و غافل نهیش را در نیم زهار طالع از با و بهار حسن عید از  
کار عالم عده با و می کند ز دماغی ابر سر کار صهایی کند مرده دل مردگان غم که از جوش خود  
خیش با و صبا کار سحای کند از بی کلکت زیم کلغان سرج پوش بابل تصویریم بال و بری او می کند  
پیرتال و بر او کوه ز خرمی غیرت و دوشترکان همچو زنجای کند از خضر اطفی و ما کج نهائی که عید  
هر همچو آن لیل تان پیدا می کند کبرم که روز عید سر با بر و در من علوم است و موجب حشر تمام  
دن نام اما سن خیر سلو کنند و در دوری کند و است را که از کادش داشته اقران خار و زگر  
و از سورش تاره اشباق نمرود بر پیر من در رم با طرب چه خلط و با ابتلا چه اربط ط  
و شو که در زراف نجاطرم گذشت مرفوم قلم زولین رقم نشسته عید است و جهان جهان  
نشاد است عید است و زمانه کائنات بی نور رفت لیل عیدم ابروی کباده زیکان است  
ایضا بقدرت سیر از طالب علی بینی مرفوم کرده به سر آمد سخن سخنان روز کار سر کرده  
سعی طرازان و سوز و عصا اعلی الله تعالی که کتب شریف با و صریح طرحی وصول اشراج آورده  
راحت دل و جان بخشید هر خند خیر ابا عن نسل خصله اری که کثرت نکو زود و در امور میموده  
و بنا از زم است و مانع شعور شاعوی مانع از حسب ایامی شریف شوی چند بی سر و پا پدید آمدن  
طرحی فکر نموده ارسال خدمت شریف می دارد اول زکو بوب کویم که چه انداخته رفت همه  
لشم

ہاری شمع سان آتش زبا نے      بیان کوئی ہی سب سوز نصانی  
 زبس کی چشم زنی خون خفا سے      ہستی نگران نہال ارغوانے  
 جہن من بن نبری اری یار جانے      ہمین ہی بوی گل ہی سکرانی  
 کرمیان پاک ہی پختہ گل      سنے جب ہی نبری غنچہ وہا نے  
 بون تک آہ کا آنا ہے دشوار      پوزورون پڑی اپنی آنا نے  
 کو اکب پینہ کوشش تک      کہ نا لہی مرا عکس سنانی  
 لکھون حال دل شبہ انوکو ب      شکست رنگ ہی سوز عفرانے  
 نہیں ہرگز ہمیں مطلوب ہی خندہ      مبارک بھگو ہو یہ زندگانے  
 کہ آب فانی حیدری محمد دم      ہمین حاصل ہی عمر جاو دانی  
 خفا ناری ہونا ہے وہ فامد      میرا پیام نو کہیو زبا نے  
 نیری آتی کاکب دل کو نظیر سے      کہ جان رفتہ ہی نو بار جانے  
 حیدری آج گلنت حمن کو      وہ سب تو بار دل سنانی  
 بچی بوکل کو رنگ او سکی خدم ہی      مبارک ای نیم بستانے  
 کیا ہی آخسان ہمیں جہان میں      کہ ہی بی قدر عمد زندگانے  
 سوی حسین دم نو پیر کہتی ہن سب لوک      ندرستیم ما قدر سنانے  
 کہانی اکہین بونت مہج پیر کا      نو دیکھ خوب غفلت ہی جوانی  
 میرا خند زبا دہر      بجای کر بھی کہی فتانے

نیز نسبت آن قدر با نسبت که با کتب بود از بیای نام و نام که شرح پذیرد اندک که به رسم عالمی  
که معلوم طرفین است از نسبت ملاقات آن کجوزن را بر سر الهی در فرشتاس طبعی و الهی معجزان  
اما اعلام العجوب در بزرگوار نگاه است که خاصه او فایات شمس هم آن فایه که می دهد و نشر بنا است  
آن بجا نه در هر دو عصای کند و یکی کتاب محاسبه که بفرمان اوجب الاذعان حضرت طبعی  
خلد الله لک و سلطان از زبان خاور اخر که در زبان تراویس انجالب طبع و این بالای خدمت از آن  
موصول می کرد و که گفته اند وای بر جان سخن که سخندان زرد امید که این همه محض را مقبول و  
نیازت در اکنون فرماند نیاید و بنابر این شرح است

سند آری نصر و جلال مریخ شبنم جابر باش فضل و کمال لیل خوش خوان حین  
بلاغت نری نغمه ریزان فصاحت صانه الکلی سود و شرمه سلام منت جبر الیه مشهور و غیرت  
تخبر با دار نامی که هر خوش طبع و ده نجات مرغ چمن بود باغ اول طبع زار و سامی که از لجه سانی معززه  
شربت و رود و دروغی که نخت ایبای کریمی و پین زمین گفته رسال می کرده و در شاعر  
باید خواند و اراده دارم که چون حسه و بارکان رفت بکشد و جلال زمین بود و نور و مان  
کریمی آراسته کرد و تنای لافات آن حدیقه پیری کلز در معانی تشبیه بنظم را همین رسم و انوش  
تن را که نه فی خبان کشتن لافات است معانی آن جمع فضل و کمال با باب عالم در کلمات  
بیان آن حین بلاغت و کشته اندم در امان ما همه را بکلمات آن غریب محمدی  
کلمات آن کم الله تعالی این آرزو را از فوه فضل آرد و چشم در سبب القای آن بر طبع خود می  
زیاده بخوار نون لافات چنانم

بند مقام دست بر کاهتم چون پر نور که آن عالی مقدر صفایابی بود و وصل ایشان <sup>این</sup>  
هر دو صورت دلیل حیرت‌بخشی و سخاوت است حاتم طائی و نعمان و حسن زابیه و جعفر ربکی  
و یکی این خالک همه عرب بوده اند و حال صاحبان از کثرت است اشتها را بی نیاز از اظهار <sup>است</sup>  
چون آن صاحب هم عرب و از آن زمره هستند ازین است که در وجود و سخاوتین زمانه ندیم  
الدلیل از همان آنکه این دستاورد خوانا چیدن و اطمینان زده که ناگون باریت شیر و شربت خصوصاً  
درین موسم تابستان که با مردم یک آنجور باجای درج جو اهری دانم بیاران خورایندن غیراً  
سعدت فیض کاکریت چنانچه مالک نشسته که جناب عالی حسین خان با در بره نواب اصفت خان کراز  
چند سال بگذشت فلکی با سینه کهنه بر سر بید و در و فقه خانه نشسته بودند و آن شغلی با شماع مقدم <sup>نشان</sup>  
چه بیانت ها که بجا نیاوردند و تمام نصرت و شرفی که فی الضمیت جعفری کلزار محبت بود از  
حقیر ایشان لطف فرمودند امسال بازنه لطف آورده از چند ماه در محله اسمعیل کج فرودش انداز  
نصیر آنچه شنیدن توانست در خدمت کوتاهی کرد و در پیش عاصی نشسته بود و در <sup>در</sup>  
بگردانیدند کفتم خیر باشد گفته که فرض ذابان برین هجوم آورده اند علی الخصوص صاحب حوبی <sup>عصره</sup>  
برین ننگ کرده و موسم ربیع بر سر کسب و بیخ فروش بر حرم هر روز از دم و از می کند و جو <sup>ن</sup>  
مالک نشسته هم نشیند احسان میرزا بوده ام و درین روزا حالین است که کفتم باید که بری من  
نجدت ایشان مسدود شوی مخدوم بنده این بزرگ زاده بسیار واجب الرحم و درین شهر ناپس <sup>ن</sup>  
بجز این خزن فیض و عطا کسی بحال کسی و اینرسد و این قدر سلوک و مرگات که در آن شغف فرما  
شاید می شود کسی بحال کسی یا کسی نمی کند زود که هر چه از دست جناب آید با این مرد <sup>نیا</sup>

سخن کجایم عالم کو خوشتر بسم اعظم شکرین زبانه  
بخدمت جناب شاه عالم در خدمت مخلص افضل  
مردم مسلم کردید در زمانی که جوان سپهر شهنشاه بنام ایبری کاکل عزیزان  
آن سرخوایان جهان دوست دشتری تلاوت صحف رضایان به رحمت کرد کامت  
می کاشت ترک فلک شهید خیر مرگان دلدوز بود و قناب عالم تاب سوخته اش عشق جا  
سوز زده عالم شود نهره رایاد جاهل با کمال آن سعد حسن خداداد فانوان اسگری بچک  
بود و عطار دور و برستان فلک بحر ستابن غنوه بی باک و غمزه جالاک اسبهرین رفی  
شور افکنی سپید و نوزدین که با عالم سر زتاب عارض مهر عارض آن نور دین عالم شمع را  
آبی دور و غمهای حسرت وصال بر جگر کشنده خودی نهاد تا سر روح اقرار از زانو رنگین  
وصول است از شرح طبعی چنانی آورده لیکس بنجر خاطر محو بر این بکسین کردین فاصه  
رسانه نرود و وصل از زبان دوست با آنکسیت جای سخن ورد بان دوست چند روزی  
که فاصه خسته مقدم را توقف کردیم ازین است که چیک و بار بار بود و آرزویش اندک راه  
خرد سینه و دین درین روزها شمس حکیم خای صاحب کلثربار با بی پیام و پیا پیش ازین کنگر  
صرف اوقات دارم هر گاه ازین رنج سخن ضروری خواهم نمود و در خصوص شریف آوری  
آن جان کرامی که در سندی آن کنز ازین و لغویس روح غالب نرسوده خواهم بود و در تمام  
بخدمت میرزا شاد هر خاور ریاستی نوم بر ستاره و خسته و برج المارت و ابالت  
مهر همان افزون آسمان عظمت در بلالت بر آید نصیر بیان بلوغ کلام عزیز و شکرین کنز ازین

چه چاره و بجز ناله و زاری و درمان نیست غیر خدا هر چه بود آن نفاست اگر نبرد است و  
نبرد خداست حق سبحانه آن شفیق مخلصان را در طبع وی این صیبت مبرم مسل روزانی فریاد  
دور عوف این صوبت عمر و رازی عطا فرماید در دستار عشق همیشه قلمی کردید  
بضمیر نو و دین پر عشق نشان محبت منین و خاطر نگار دوازده و دوسه روشنان محبت حق که در فانی  
عالم اخلص اند و سرستان مینان اختصاص صورت انان مینان کلام علوم ظهور تدر بر دو که حسن  
سغوفیت دلر با که از دست مانده منع بخونی بر وجه حسن از است که یافته و بر تو بخشید بولهای  
مجان صادق بعنوان مغرب یافته در کیفیت اشراج سغوفی حسن و دل صورت انفکاک همی چه  
صورت پذیر نیست زیرا که در حقیقت لب مانش و عشوق کبیت این فضولان صنم و بر  
بناخته اند حسن انشی است جهان سوز که شعله ریش در کانون دل محبت نشان هر زمان الهیات  
نبرد و دل ناناوان از فروغ ظهور آن درخ سوختگی در بر کبر و هر گاه شاه حسن پرده از رخ برود  
و در دانهادهای خراب بر آرد ست حسن است این که بی دل و دین می کند مرا طلای خلق برود  
زین می کند دل می کند خرابیم و فرایان حسن نیست در ب کفنه که چنین می کند مرا حسن که در رو کا  
عشق و عشوق دست مجلوه های نسلی مبارز و دل که خاک نشین ر که در حسن است بجان فدائی می  
غلامه که سغوفی هر چه حب مادت خود عاشق دل داده را نظر با تمناش نبرد که در رخ و بلا  
ساز و روش سخن عاشق سغوفی است که ازین رنج و تعب در محل حسرتی و عرض پریشانی قدم  
تقصینی است بلک در برداشت نور مایلم خود را بر بخورد اند و صحت و دل نگی را گل و غیر  
لبان محبت بداند ماورا در زود و بگو چه عاشقی است نفاست صیبتی حاصل آید در زنده دل و دل

فان من نشوند زباده چه کند ازش زود بچند

سجده زمان و سان کردن دام لطمه ز خسر بی سیر هر چه سب ظاهر از ادراک لغای جهان  
بجست اند و ز کروی با امانا بر بجا و باطن که دلها می بینند عجب بگرد در نشسته القلب از  
کشته دست لحنی نشو جلال روحانی نمی گذرد و دفتر روز که او دره سخن گشتری و منی پرور

آن سر طاه ادبای روزگار ساسه فروز بر فاض نام است بی نصبا نقوش محبت آن نجاب  
بصحنه دل اشتیاق نزل نشند و خاطر منمنی حرکت در حال این آری سب ز کروی با لکن

کجا از آره کرد و بر تو ظاهر اشتیاق من دل خود را بقاعه کاشک میزهی کروم از ان المود  
بعد کسین انصاف نامه که هر نه مرات ضمیر ما است من در دل هر دو با تو نقل صده جان برکتانی  
حاضر زیم شریف خواهم شد پیوسته وجود ذوی بود در زمان شریف از جمیع حوادث زمان در حفا  
و ان پاک بنان بوده کاتب مطالب و مشاهد و در جهانی به نشسته بینه در کمال بر کرد

اللهم انت الباقی و علی نبی بالک

هر که آید بجهان اهل حق  
گر که با سینه و باقی است خدا خواهد بود که نام سیرین جانست که از دست ترک اجل پاک پاک  
و کلام بر عفت زنده کانی است که در نقوش زندان هم کن رنگز به سخن ذرات رحمتی مثل و مانند

صده بی زن و فرزند که نا جربوشش و با او بر صعبیت رنگیز بجهان صادق الاغلام کسین ضمیر  
هر دم استک جگر کون از دین و در کسین چکانین با چون بجزوات جناب قدس الی هر چه

عالم کون و فسادش هر دبره و هم و خیال است هم در عرض خا و زوال است و هر چه آید  
وجود برود نمود است در چشم نبود و نالیش بی بود است و زمین جیب نشا بچاره را نمیزد زلف



و خود را از دست می بینی باز این همه از خود غافل صفت و عبارت از ای بری کیت و  
کار شناس و رجوی دل صفت منزل گفت آنچه کنی است و کله کوی نوی کم و کاست اما  
را و در حال است یکی عالم صحو و دیگر عالم محو که درین وجود شبی از ان جان و کز زینت آنچه  
نوی گوئی از عالم محو است و آنچه من می گویم از عالم صحو سبحان الله خاک همان خاک است  
و چون در پیوی خورشید پرورد زور آید در زمانم نهاده شود و با هم همان باد است اما باطل  
اوقات یکی از آنها از یکی را مینامند و دیگری را صرصه و آتش در صفت همان آتش است  
لیکن چون از دل کانون سر بر آید و شعله نامزد کرد و از آب همان آب است اما هر گاه پاره از او  
جدا کرد و او را خطره گویند ازین جهت هر شی که در نظر است در عالم مزاج نبلش مرجع و آب  
خود نمند و راست و مجبور ز باوه و السلام و باقی برین شرح است اما هر چه در سبکی  
نموده است نوشته شده ز پرده های خموشی شوقان مرا بغیر غنچه غنچه کی زبان مرا از جور زمانه  
دول و بی کسی طالع زبون چه شرح و هم نه دشمنی سرخشم نه آشنای شست غریب و اقرب  
طرفه ما جری است جبران کار خودم که بار بپوشم بخت در بازاری فرود که خنده کنم و  
اقبال بوم نمی دهند که بیت آرم خباب دین اسلام نوشته بودند که کوی صحرای  
خواهد رسید که در آن است تمام رویه نوید روح افزا خواهی نمودنی که است که آن هم حرف مغولی  
بخش نبود تغایر بیروت ماکوی کسینز است با از کران دینی با غاصه و نامد سروکاری  
مذرتخه یعنی و غایرستان عالی شود که غل و غله بشکوه و مردم سلوک و مرامات برسانند از  
سحاب نوم غنچه نوم نواید تا وستم بخبری رسیده یک مری نامیم که از زلفت این صاحبان نمود را

شورش باطن را به هرگاه این آیت محسوس انجام دهد هیچ عشق از قنای نغریب نپروند و نور قوت  
عشق از ناصیه احش بر نو اکلن کرد و ازین جا است که بزرگان گفته اند حسن با هر جا که  
بابی دست از دامن بدار چشم منی سر بر کرد و زلف منی شانه باش بخندست میرصادق  
شد صفا و صفت و سنگاه خفای و ساروت آگاه علی الله فاعلم که ای درگاه بی جبران  
صاحبیل دست بر نهال بسته و پادری کل یعنی فقیرتر از خدا شمر سار و در زخدها جمل بعد سلام و بنا برینست  
که از حال خود بگویم و چه شرح و حسم گویم کل و بگویم شکل حیران منی وصال و وصال گرفتارند  
بجبران بکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مجرم و سب العیالات و صحت سگری مانگی  
که زخبت که ببرد و وصل هر دو لصبه مرطبه و در فاده باشند بهیات او دلی ای ظاهر منی که ز  
که نفسی بگام دل بشنیم صحبت ظاهر و باطن از خدای خواهم این جناب است و حال است و عهد  
دعای دوستان صاحبیل اگر سوس جان در دندان شود و عجب که این اجتماع صده بن هم است  
و هر فی لایق دینا دنی در کار نیست چون کافر مرتدیم و چون فخر زشت زیاده چه بوسم  
که حال او در کان دای بسج و جدانی است نیبانی شنوی سر با سوز برسد از آن جا که بوی از  
بگر سوز خام دارد و نفس که پر تو قبول خواهم بانست به سوز از چشمش که شاد  
باز غلغلی که به اگر برسم دعاوت ارباب زمانه غامه محبت شامه را اجازت نخر سلام نوز  
و هم دل که آینه عکس نپرو جمال با کمال کسی است می گوید که ای خرد با فیه و بیخروی ساخت  
هرگاه چشم بگانه پرست نو عادت به و منی ندارد و خبر تو گیت که بر و سلام می نرسی اباس  
از اوج عرفان افاده و بسته که بوی غامه می کنی در روز و سنی نو که همواره دوست را در خفته

در زاویه تنهایی کشیدیم و در نشانی و دوستی انبیا نفس خود را غار خنود و آناه اعمال رنج  
شدم و نسیم الغاب ۵ صد بیگانه است الا من ظلمت علی ان کثیرا لعلی و الکلام بجزت بولوی  
قائمی برودان بکالار شوم و شبیم کامل بجان مردت بوی عطرا سیر از بار بکوت یعنی بچه بکفتم  
اشفاق تم کار بجانی کرد و بنای منون تنفها کردید ۵ غلام است ان نایتم که کار خبر  
می سعی در با کرد و او عالمی بر تبه که دل و دستان خواهد و سینه باران خود و شکر کنه م ناکام  
بر سنا و نسیم الغاب که اوقات غریب با و عطبات الهی خوش می کرد و خوشش دنیا نایتم حاجی  
عجب عالمی بر پایی کند امید آن دارو که وصل المشاعرین اسبابی میا فراید که معنی غیب  
همچو بار سبک سبک نوش لب فرزان دلند و رگر خند که روحیه اکثر ا قاصد سقری باشد الهی  
نظر کمال نمی کنم تو هر جا که می بینم بدایی آخر سلام جهان بشود که شاید ذوق سفر و شوق محبت در پاره  
کمال پای درین صبر فاعل کند و غیب از کمال بیان بگردد از د و محمد د ما این دهن مهر  
رسیدند و مهر بوی از غنچه سر سینه و نغمه لعل السجده لب ذلک امر ا ا بام گیت یکام بود  
بنده است جناب بولوی عبد ربیع صغری بوری از غنچه پر جلیان نوشته غلام باز رقم شد  
علام علیکم السلام و علیها و قد طبع اللطیف حد کمالها بجدت خاب محذومی مطامی سلام علیکم السلام  
صنوه الغفلا و الا علام اعلی السید علامه عبد السلام و افرو استباق تسکانه از نهاد زنده  
مشهور و خاطر عاقل در مان مانی بنیاده است و به تحقیق شده که نفعات در سلات نعمت کائنات  
بشام جانم سبب و چون اخبار طبقات آن کرامی خای همیشه از غنچه سر سینه و کمال کمال  
در این غنچه سر سینه در فی الجمله علی ما صلی است و لکن در این غنچه سر سینه

ساعت در ششام اکنون که هر دو این مثل ششام لبس فی البیت تا وجهش هر که کرده  
باغبیت دست آشنا شود چو نغمه است این حضرات بجا آرم اگر آن غمگینان که همواره  
بعین بلا ترا زین بیرون ندهد انا کرده از پرده دور است چهره نماید آن زمان زه کون این  
سخ که قابل زور بازوی هر کس نیست بسی دشوار نماید اگر بلا زمان مای و حضرت شیخ  
مسلات بود دباش دود مرفی ششام بر عطف باید نوشت که در ناخبرافات است  
و طلب رازیان دارد زباده نیاز به  
زاد به کزبان کلیه غریب را که نوار است نامه با دنی فرما و کدمان کوششین کریمت را که در  
نامه های نیاز بر شمع نامه گوهر بار نقدی نمی نمایند سنجید جویای برای موان روز مختصر کرده  
صد نامه ز سنا دم و آن شاه سواران بگی نماید برای نقر سنا و استنادهای  
آن جان جهان در روز و بنا بر سندان رزقه در گذشت آگس که یاد آگنی در هر روز  
روزی نیز بار ز با دوی که در گاهی ز خاطر ز فکان رایا و آورده قدمی رنج نماید  
مغضبت است که گریه در شان بی نازی نغمه است و بدین قدر که باقی بدین دل ز در  
چشم بخت مهربان نخواهد گشت زیاده ابرام شرط ادب ندیدیم  
بجناب اکرم الاخوات البقاء الله تعالی محضی نماید که فاد صرف و عفا و  
و ان حکم گمباد اید و نام و مرد و جمع افارب و اجابت را ندیدیم که بی طمع و غرض و بیوی  
و دوستی داشتی کرده باشند و این سخن ظاهر و ماهر است کجانی تواند که نقص این مقدمه نماید  
و چون خلافت دین یعنی با کثرت تجارت و امتحان از اصدی به هم خود را از قریب و سب

در زاویه

بیت و حضرت شفیع المدنیین را شفیع بر پر خود آورد و توبروی رحمت و او را از زمین کرده آب  
بیرت بدر آورد و اگر تو جنبانی گیت کرده باشی بدو در نجابت بر او بشیر کشاید این بحب الصلوة  
و نور عیة و کشف السور پروردگار العزیز حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام و حضرت آل  
و ائمه عاقرین آن زمین نام که او را در هیچ محلی است نجانی عطا کردن و جمع مطالب صوری و سخنهای  
او بر آورده بجز کردن <sup>عنا</sup> از بفقان دل با نادانان و زلف و کرم ما دو بیاد هم پس  
تا بهجهان کسی بفرماید می توانی که بی گنا است فرماید هم از محله او زبانی که این مناجات  
بسیع منادی نجاب حضرت پاری غریب و در صیحة آله الهی امامت عوان و نصاری و بی نظارت  
پران مددگار با کمال خیرت در بر و نجابت در آن مفکرات مبرک و بدفان خیر حافظان و در آل ارحم  
همین

سلفی نفا و هفاندان منصفوی نمیرای سعادت که چهره محمد و شرفت الهی که سفاکم از  
بندی که کثر با غیرن مشابه باشد که بر شایسته از او سپهر است چنان با او سپهرین هم خوش  
تا باشد که تا خرد ز زمین تمام خوشتر از است و در عین خرد و در عینت مال با برود هرگز هرگز از  
با همین راحت بینی و از دو با دی نماز عرکایی که چشم میزدند است نقد سعادت در کرده نمی  
زین محبت طبری چند و فضیلت سخنتر از که در پیش خود است اما در سعادت عبادت معانی از  
بجبت آن شخص استغفار بقت صیحه نموده و نه که آن از آن است علی قانع و دل از غلظت  
غالی در روح راحت رسوده است بین سون که از آن رفت پلوا از ایش نرم بیدار کنند ولادت  
خواب در نالیش که استغفار بقت عبادت الهی شود و جرم اجزش بسیار است و فضیلت بی نماز است

والتعانه الكليم جامع المنظر من ماعانته سوصلت را قرب كروا ناد بالشي قاله واللا مجاد و حال كنه

همان اشش در كاره است بلكه كاره كه گرم در زانش اما نزدك است كه از دست بهستان  
بزمين نفاوه نشكند و ختر نواب سهند الدوله پادشاه چوئي كنه باشد در عين چند روز و نوات آفت

و زبانات دار الفنا نجات يافت چاب نواب نامدار سبار غم الم و در نده و بجا نده ارشد كه با چو

ر حال قبيحه سبور كنگ فانه ايشان بود و بجز سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار

شغقت طراز مخلص نوار اسلمكم الله تعالى و انفاكم من كرو سوار حاكم ناخبر ترين بندگان در كانه

اي محمد صادق را كه در بين روزها از كردش حيز كج نوار ضرري رسيد و نبوشند روي مساعي محاسب

دوستان و غوزبان آن در و روح فرسا روزي ندي چون روز نجه آورد و اين عبارت

نصرح و زاري بر خواند و روم صبح طرب دستيد و هم نجات از طلع مفسود طالع كرويد و اورا كا

بر حال زار اين نبت بچاره نجاتي و بجز نوي كمي دي رمي نهای خبر نوبهای و لمهای نزار و نهار

موت بوش جرم و عصيانهای نامناسبه مانده كس را كس را و سبلا كارهای شكوت دانست و نجات

دینی دانشی دی که انحرور در شست و بواجب خبرتی در و دش جا کرد و گسنتش از بار و کار

ز تمبر و در گذشته اکنون بار و حم الراحمین اگر نوب حال زار دی رمي نهای و اورا نجاتی کست

که بفر باوش رسد و او را از ظلمت کس نخران دست کشین بیرون آرد خدا در نظر لطیفی بر حال

پرخلاص می بفر ما که یکس است و جز نور ز هیچ سو نهای نزار و تو جانش دادی و ابا نترس عا کوه

و چندین روز نیا ز تو نترس پر و روی و بر عزت و کردش مغزوی اگر چه پاره نامشای یکس است

در چون تو نداشت و شکر نعت بی نهای نامجا پادشاه و او چون در آنز لا با شغ به درگاه ز نهار

بیداری آن شب بجزای غم لیل الاغلا سب شافل نیادی میسر نشود و باری جده باید کرد  
که وقت صبحم نزدیک زوال طاعت شب و ظهور صفای روز بیداری و تا به نهار یکی وجود کثرت  
که بنویسد بی بود و بنویسد و وصودت که آفتاب انقاص صفت است زایل شده در سر کلام قصص نظام  
حضرت شاه سیر ولایت علیه السلام لطف اشراج قد طلع البصر حمره کتایب بندگی شمشیر و سخط  
اندر صورت شمشیر کسب شده است و در این خبر مقدم که بهاری بصفای دست کل بجزای  
دین ما آن است و بین رانور نظر و رجوش که از در عارض نخلی در غمونی و چار شود و نام  
سوایی دل را طبعان سرت بردوش که از بردوش کلوشی دست و کربان می کرد  
شده ای دل که باری بود و کاستان بهاسی آب نبره روزی را نجر با و با بد کف  
که کلیم طور صفای و بهار کسین و شبهای ناکامی را در جابا کرد که نور بهال خورشید زنی از مطلع مرده  
سر بلند بخت را در درنجان با بر است که او عطا دین همین فرمود و کس بود گردن بنار ایست  
باید بخت که محبت نوی با بر ز با اسلام سبت الهام عبودیه نمود چون بعد از تشریح غروب جو رسید  
مشافان را در کرده نامه پیام و دشمن بنانست که سنسنی را بر لب بلی و این نا خوانده کرد  
در آئی چه شود با ناخن پیش از خزان می شود زود آمدت نظر شو غم در است از زود و اگر زود  
آسی چه شود بجان سعادت و نیا با این سبب بهان نخلص که کسب است  
ناتمامه سر خود او بیشتر از من چون حکایت می کند و زیاده استکانت میکند که منندان  
نام سیر من اند از تقصیر مرده زن نالیده اند کوی که در ستم شکاری صفت بچکان غمب از ملک  
سبب و کار برده و بلا از زود و بیداران بر سر اختر شود من ستر کرده و در استیاف که

که داود نبی علی نبیا و علیه السلام از جبرئیل امین پرسید که در روز شب که ام ماعت افضل است  
گفت نمی دانم ولیکن هر شب بر وقت سحر عرض اعظم باشد از در آید و شور می در زرد و یا طالع در خواب  
افتد در ای همین رفیق کشاید و عاشقان در گاه بناله و آه در آید و لغات بکلمه سر خود را وصیت کرد  
که ای زرد بین از خردی با جز با باش که سحر با سینه فراد و نیزند و نوسر با بس غفلت نهاده خوب  
می کنی و در کتب سحره رقوم است که هر مسجد مکرم جناب رب العزت بادی از نیت بر نماز کند  
می سوزد و فوج او کار او را وی شان بنام ساکنان مومس سر سانه الحی که سانی محبت  
شریب نس جز سحر خزان نه در دجال الطاف یزدی جز در بین بیداران سحر گاه جلوه کند  
چشم صاحب دوزان بیدار باشد مسجد پرده بر در سعادت از رخ ولی تواند دید  
کو بیدار باشد مسجد و حکما و پیدایش مشک چنین نوشته اند که اموان بیابان خا و ختر جمع روز  
از خوردن کباب پاک اجنباب نموده بنام دل اندکی از غاشاک بگذرانند و شب چهل و یکم سحر  
شرق آورده وی که صبح صادق در آنم را بخود کشند و ببرکت آن خونی که در بین اموان  
نخاعه اش در نماند گردان مشک کرد و چنانچه خواهد عطار ازین مفرقه اشارتی می فرماید  
دم مشک از آب به پودر در آن دم کرد و ش غامی خربار چو خونی مشک کرد و از زوم پاک  
بود و مکن که ز دخالی شود خاک بیلی چون نور حق در جان در آید نیت عالی برنگ جان بر آید  
و اگر کیمیا سازی چنین سازد لی این کیمیا و راه دین باز و هر که خود را از لطافت کریم حرمت سحر  
باز و در در صفت و حرمان از نظر حرمت و احسان با زمانه الحی نخسته نماید با بود



واری نگاه بیفکاشی و جابت داربت معلوم شد و بومده ارسال ارغوانی که باغهای شیردر نظر  
آورده کوی کستی را از زرب جبر شنبه برابر برده است و پوانه کنی هر دو جهانش نخی  
و پوانه تو سرود جان را بچکند بر و نو و چنین خشک سالی مهر قحط و فامی خواستم که بعد ازین زمان  
بجگر فشرده باشم و زبان را بچرفت و حوت را بقلم اشتنانا نرم اما خانه مجتبهای بدین خراب  
که بازگان کشان در وادی شخر نامزدی آوردند کاش کردون از سرم بیرون بود ای  
با صبری و در چند آنکه استغفای نو ای جان بمن که دارم ای روح رو نم که حرف فتنش بر نیام  
در حال سر بالمال خود چه گویم و چه شرح دهم ز راه دین جا پیش رفت و دل اننی مگر  
نماند غریبی درین دیار مرا شبها بنامی که نصیب و کسان بیاد بر و نومی آرام و روزها  
با بنامی که تمیست و دشمنان با و شب بر نامم روزم در حجاب روز است و ز شب و ز شانه  
روزم و ز رفت ای لب کز ناب فی روزم فرارونی در شب خواب چشم و دل من ز بخت  
سعی و ز خناب سحر ای پرانش است و در بای بر آب چون لیل و نهارم چنین است  
که کفتمیم و گوهر حال همین که نعیم بالاس جان نمده که از معصال که ششم روز و خشک این خیال  
معال بر بومیم که نخل نمیر چنین خواب پریشان بخرانده در زمان با زندار و صبح اسب این کام  
ناگامی جز شب نا فرجای برسد بار و سه عمری زنی وصال خوابان جهان کردیم در  
کردم زینان کز است و صد ترا محنت و صل است یک محنت و صد ترا در است بحران  
الحق که بر آه از نظر برق هوای آن صید فلک نشین آتش در فرس صبر و طاقت زدن و دست  
از نای جان کشتن است و در زگرین لبان شیرین دهن کام دل خود شیرین مذاق جان را

چون حسرت و ناکامی خاکشبه نمان فرافق سنان در بکر زبان و نخبه بر سطل خوانان است  
مطلوع فریاد که هرگاه را بست غمست به بهار عشرت چهار خود وین دودل سبطان را نوری سرور  
خشبید در آن وقت از فرط غمی در کسندی مضمون این بیت در زبان مشتاقان بود  
نرو و او ندیم که می آید و از نشادی مراسم حیات رفته آید هم غم همین رفت چون بعد قطع نیست  
بمقصد پیوست رفقه مخمیری از مقام اره فرستاد و بعد از آن کاغذ به ربه و قلم شکست و کمال  
فی کمال آن بر بست یعنی در عرض و طول این مدت ممتد تیر بود سل در یایل شیرین کلامی به سکنای  
شکر که در بار سمر این بنا و در عجب که صدی از درای کاروان آن پوست مصری بگوش کنه با  
ببخورد و عمل غمیز کتوب از چون نخبه پر است من محروم یک حرف سانی مشتاق چون عمری  
در انتظار گذشت و صد هزار از روز و تنگش میدنغ تنگش است یک ناکاه فاصه و اک انگری  
کتاب آن ترک سفاک و شوخ بلیری جالاک از مقام با ندر رسانید و بطهور علف و عن آن پیش رفتن  
بیان شکنان انچه رجان این نوی نانو ان رسیده یعنی دولت ز حال پریشان با چشم  
اگر چرخ بهیر و صبا به غم رود و طرفه در این است که بیانی عده ای سابق از رقم را بر طرف نسبت  
که استند با رفیقان خدا ترس چنان سرست بام و دستگانی کردید که با غم در هم حرفی بر زبان  
خامه نثره نثارش نگذشت آنکه رفیقیم جو اندیشه غم از بادش شرحی از ما بقه بندگی ما و دش  
باران شما و خدا از ان انصاف دشمن پرسد که وقت مرگت اگر از پرسش احوال بخوردان فرقی  
دین و دوشمن نظر بود سوخته سوخته بکران آوز بر زمین مهاجرت را چو در کنش انظار و دفع  
بیر فایر او فانی با رین معلوم شد بخشی خون دلم و لذت معلوم شد گفته بودی جانب مهر و وفا

مصیبتها چیست و آن همه طغیان بیدار و تکلیت اگر فاسد کنم که فلک نامهربان است  
فلک فلک است ز بهر تعجب و اگر تصور کنم که رسم افتاد جهانست جهان هم گشته  
تسخیر او است پس از هر یک و چون ظاهر بیوی است و با گشت نکرت و اندیشه بود که کون  
و کز نزدیکی حسد جانان منظور و رای باید که ایجابی اموت مهت کماری دم هر کم گرت  
خودش و بدن باقی است روز یکا پنجا نفس خسته شد بدت باقی است نیز  
معلق میزوی همچون کبوتر طابرد سکم در زمانی که کبوتر با سوی ل سبابی در روز و در  
بوده بیاد سرد زره پوشش ناست نهیض فاست مای بو فورج و ناب فراق کبوتر زری  
بود و جان سخته مخزون که کبوتر زوت کبوتر زمان مایست بنمای انهای آن بو نس نکان  
کک علوه بیزوی بال فرخ فال در موی سال معلق نبها نبود و مفاوضه بجان معاوضه با هم  
کبوتران کبابی سحوب قاصد خسته نشانه که در سرعت رفتار کرد از زار کبوتران نام بر می گرفت  
مانند کبوتر عشوق بر بخت نزل از زمانی داشت این لاشه پر کبر سحران را چه بار که در فغانی و  
چنین طایران اولی اخم بال پرواز کشاید بجان سحران نشان بر بخت کغانی چون کبوتر چاپی خود  
در چاه چگلت انداخته و کبوتر عملی نیاید ه چشم لعل کون نشوی زبان شدن خود را کبوتر کردالی  
ساخته کسی را هجوم شوق و بدارستان کس و زودی پر بخت و کلی ریک بلیل و غستانی او غمانی  
محبت زمین کبوتر طاروشنی از شرم سبک پروازی شان پرواز خبر و شب تواند و لایب لایب  
بهوی مصیبتی آن لاله سفار آن دم لایبی خبیانه سندی هنگام طرف شدن جلد در و سوز فرا بد

پنجمی مرکب باس لوده ماضی است. بخارده آن کمان که زار زو کند خود را بدست نوزین چون  
 شست و شو کنند اکنون تا کجا از سوز و رول همدم ناله های تشنیه باشم و تا چند تا سخن شرح در روید  
 سینه خراشم زبان خارنده رود سر بیان فراق و گریه شرح دهم با بود در استان فراق این  
 بیرون تا به هم برنج با گریه شرح نصیحت جان ناتوان تن سر با روح در روان کن حق سجانه  
 طمانه شمار عمر در زنی کرد است فرما بد هم دش در زو های موری و ستمی در راه حیران  
 نه دم از غم حیران چه نویسم خون شد دل نالان من حیران چه نویسم شرح فراق را در  
 فوی و دل توانا با بدین سیدل دوست چه کنم که دستم شکنه دل زلفت با رسته نه راه بجای نمی  
 در نظری از وصال می بندم شرح بهر پای در کین و زمانه خون خود دوست در کمان خاطر از  
 فرط اندوه و غم و جان مجروح طعنه جهان عینش و طرب زین با کش و زخم مگر با دستم شربت  
 سو بچسب کینه ناله رسا دست در غموش کردن کردن دمنه بمرده و انفا شناسد در هر رنگ  
 رنگ همچون تنی توان دشمن اینر خود کن دل بی قراری خنجر شکن بهوشن جان با در  
 ست دلی که بر و زو صلت مدینه آمال بدست بر د خزان فراق نه با مال اکنون بن غمهای کلشن  
 از تکلی نزار است در غم با بن چمن همدم ناله های زار زو کس را جبرانی رنگ بر و شکسته  
 و نغز را پریشانی دست بر نغز است کل در شبنم با وین و نناک و صد برک زبی برکی با جگر صد پاک  
 سینه ازین چمن یکا کنی گریه و سر در این کلشن رفت ما میان در یک شبنم تکمل را گوش  
 بر در زبیل زبیل در همی و صلت کل جگر نم ازین خیر با و سمان عشرت و پریشانی  
 زو و روح زمانه راحت بر و نمود این رنج و غم چندان که نامل با برود معلوم نمی شود که این

ببین

می گویند که بر بصری ایشان که از روایت ازین جهت آن شیخ کرم جامع نوشته اند  
که درین مقدمه غفلا و محبت پنجمی که با ایشان فرموده اند و ما بعد جواب این مقدمه را از کتاب مستغیره  
در این سنت جماعت در یافته می نویسم که کتاب بکره و زاری بنجاب حضرت باری بر مصعب و  
مشکل انقلاص با نقصان آن سال بود و نمود عوارض سعادت و اقبال آن منسوب کردن  
آن را با کفر و دوزخی حضرت او سجا نه جلایانه ازین منوعست بدون نکایت گریستن تنها برضا  
و مصابت بکران و در هیچ کتاب از منافع آن نظر فقیر نیامد و اگر چنین می بود جناب اندس الهی می فرمود  
تعمیر عقول و یکبارگی که از او بر ما جان و کرم و دانش شفقی نیست که حضرت آدم علی نبیا و علیه السلام  
هرگاه از عالم پاک بر سطح خاک نزول نمود و چندان گریه و گمان نمود که دو هزار و یک از خشمه خشمش  
جاری کرد و محبتش که بر کردن حضرت نبوی علیه السلام و در ذوق حضرت یوسف علی نبیا و علیه السلام  
و کلام محبت و فرمود است در منصب بنیاد من از حضرت ابو طیب و دیگر که بر کردن جناب فاطمه زهرا  
هرگاه از عالم پاک بر سطح خاک نزول نمود و چندان گریه و گمان نمود در ذوق حضرت سید امام علیه الصلوة  
و السلام از کتاب مستغیره و ثابت است بنام پنجم این دو بیت نیز بر اوست ثقات با جناب علیها  
اسلام مشهور است تا در اعلی من شکر زینت محمد ان ما نسیم در الزمان غوا یا صبیبت علی اصحاب  
و انما صبیبت علی الامم من ابائنا و کورنا و اول حضرت امیر زین العابدین علیه السلام در کتاب  
مستغیره و فرمود است که در شبه شدن حضرت امام حسین علیه السلام مدت عمر ششم آن امام آن امام  
می از گریه می آید و دیگر از کتاب مستغیره مثل بوییر الشفیه و رفاح النبوة و دلائل النبوة و متعاصد الاولیا  
فی محاسن الانبیاء و کنج سعادت و اقبال آن ظاهر است که از انبیا و اولیا و علما و صلحا بیدار کن

وعلی طراز را عند القابل جزیر بر سگ زون نشا بدینی در پیش علی و تقرب شان سفیدان  
 خوانند و زوجه در مقام چشمی خود را تنبلای مرض برقان دانند ببله از غم و الم لباس مانجان در  
 و کار پیش راست پروانی شان خورنگ چپ بر رویار و محبت پرستانه که دو با بر را کبوز  
 و در جی گویند و لغت سرشتانند که ارشین و ست آموزی نزد کز گویند هر چند طایر فکر رسا و  
 پروازی اوج شای شان چون شرطی بر طایر پرواز است اما سینه آنست که تا به  
 شان کلک کبوز در رسم ناز زین تقرب خود بال کبوز می شود لکن اختتام کلام بر دعای آن  
 الا نام مشهور کرد بدی کبوز مانندی مرود و مریم آن محسن عالمیغام از سبب صلاح شمار آن  
 آنش زن کنان بکرا باو بجزمت النبی و آل و الاحبار

توسعه بر جویان

تجرمت بر شفاست علی مرتضی که کاشف غم و غم و غم برده کنای هر لیس خایق سگ  
 خدای شاهوار صدق و صدا و بیج بوی هر بدار محبت و دلالی تار اغلاص سمنون لطف شنوان  
 در سببیکه چشم حصبه بین شماره انظار باز بود و مول شرت شمول آورده بود خدای خاص  
 که سر باه آسودگی دل های دوستان دانسته آنست فخره اندوز و جفا و نوازان و شجاع بی پایان  
 نمودن شسته اند که درین روزها رسایل چند از مصنفات علمای این زمانه نظر و را که هر چند نام  
 و زنده اهل سنت و جماعت و نام و در اغراض خود و کلام استوار اما این بزرگان در آن رسایل  
 خود منصب اینچنان بکار برده اند که در باب اول لکن را مشایخ و سبب تالیف نموده اند چنانچه  
 در دعای سبطین بکرین حضرت رسول اعظمین در خصوص کریم و پاکان است کلی بکار گرفته شده اند  
 می دانند

اعلیٰ الله تعالیٰ مکتوب مرغوب دار دشمن راحت بدل جان بخشید آنچه از زود و خاطر نرفت  
بد یافت سالهای حساب اهل مل و ادیان رنج کک محبت ملک کردن هر چه یاد خاطر  
است مرسوم و منظوری کرد که اهل روم حساب اندی سال از خروج اسکندر فیلیوس می گیرند  
و حساب سال بود از زود ز خرابی بیت المقدس است که از دست بخت نصر بوقوع آمد و حساب  
مجموع از هنگام پادشاهی کیومرث است منور در برهمه هندوستان حساب مل را بعضی از بوط  
حضرت آدم علیه السلام بنیاد بعضی از عهد را بر کبریا است که زود او از یک حساب دارند یکی از  
سلطنت ابوالکرک یافت و درم از پادشاهی افراسیاب و سوم از خروج حکیمرخان ملاکو و اهل  
خرنک بعضی از هنگام خروج حضرت عیسی علی نبیاء علیه السلام حساب که زود بعضی از وقتی که سکا پائی  
دبری بنا کرد و بعضی سبب تاریخ از وفات شمعون پسر علیه السلام می گویند و آغاز تاریخ اهل خطا  
از جنگ کردن اسکندر راست با آنها و کشیدن حصار بدان شهر و اهل من از وقت خروج  
ریمین علی بن الحسین علیه السلام حساب که زود خلفای از عهد نبای سده ذوالقرنین در کس و نجات  
از عهد حکیمرخان ملاکو و حساب اهل حبش از وقت خروج شیخ الاکبر سود که از لوک عرب بود و حساب  
سکبان از هنگام خراب شدن شهر سبا و حساب خوارسان از هنگام رفتن امیر تور است  
کجه البرز و وقت نجات و نجات راست تاریخ است یکی از تاریخ خواجه نصیر الدین طوسی و دیگر  
از تاریخ اتم یکی دیگر از تاریخ سلطنت ملک شاه سلجوقی اول فارس بد تاریخ خود از حکومت زود زود  
پادشاه عجم که زود این است بوقت طوالت نفع و در بد تاریخ حساب مرسوم که مرسوم عامه و داد  
کردیم زباده چه الهام بود و اینها به زاطا که باقی مرسوم کردید و همه زان مرسوم

در مصائب خود و مصائب دیگران هم گریه و زاری بوده اند هرگاه در مرکب ما در دیده  
و خویش بر او زخو که به کردن موجب گفتم تا ندیده و بکار مصائب سبب پس یعنی آخرین که در اول  
شفاست تا همانند مکتوبه موجب گفتم تا ندیده شود تا آنکه در آن کلام با غنا و فقه  
که بکار رجال جناب سید شهید و فرزندان معلوم آن شهید شرح جو را شفا از صدق معنا از وقت  
دریا خواهند گریست البته در آخرت بی دریغی خواهد بود اما ما ضمن شکل تا بوقت و سینه کبری  
و سنگ زنی و اینکین علم و جریب و امثال آن در هر دو در سبب داخل بدعت نیست زینب دان  
زیم غوا و فرام آمدن در سینه و سبب و در آن بزم و خواندن سوره جناب سید شهید اولاد و انحراف  
و گریه بر او کردن با او آن هم مصائب موجب است که علی الخصوص درین زمانه از غنا  
که از اسلام نامی پیش نامش بود اکثری از خواص قوم سبب بی علمی کالوا هم شده اند درین دوره و در  
محرم که در هر شهر و فریه اجتماع اهل اسلام بغیرب لغوی می شود عداقتها و کوفات جناب سید شهید  
مصائب اولاد و امجاد و آنجناب را شنید گریه می کنند موجب از دوا و محبت اهل اسلام نسبت با  
مروت است این بود مناسب فضا و انحراف سبب که در ششم نیز یکک انصاف کرده بود در خویش  
استفاد جاز و غیر جاز بودن لغوی و داری و منزه خوانی که علی محمد خان و احمد با رحمان سید  
حافظ الملک حافظ رحمت خان مرحوم کریم کریمین خود را بگذشت جناب مولوی شاه عبید الغر زبیر مرحوم  
دلموی و سنا و در جواب از زبان طلبیده ند خطی که جناب ممدوح با آنها گفتمند از این با نقل آن  
بخش نوشته کرده تا غنا و جناب شامه صاحب ممدوح درین مقدمه بیان کردم فراد و در کتب پیدا  
ظاهر و با هر کرد و بدست بر زبان سبب علی منی از تویم شمس قد نبهتانی چنان آری پسند که



از وجود آدمی است که به سواد او در دو دو راجع چشم و دو گوش و دو بینی و یکی دهان و دو سوراخ  
انفیل و دیگر زبیر شمر بر کشیده اند که خاک مطلق که در اصطلاح زمین را گویند مطلق بودن زمین  
بر چه گونه است الجواب جناب اندیش الهی آسمان را که محیط زمین است فوت جاوید مانند سنگ و فلز  
عقل فرموده که آن از سر زمین را عیان خودی کشد ازین جهت زمین در بیان آسمان مطلق  
مانند دیگر نوشته اند که خاک مطلق معنی تری است یا معنی دیگریم وارد و مخد و ماخذ تک بفتح اول  
نام در خنیت که خوب آن سخت باشد و از آن خوب نیزه و نیزه دیگری سازند چنانچه نیزه تک و نیزه  
خندک صحیح است و این که مطلق خندک معنی نیزه باشد و از وی معنی هیچ نیست اما چون در محاورات  
شماره سیم است و از وی مجاز معنی نیزه هم آمده دیگر استغفار فرموده اند که خنده صریحی که عبارت  
از قفل باشد می دهم اما خنده جام عبارت از بیت نفین من خنده جام عبارت از بر لونه است  
و نیز جام الامال را گویند دیگر زبیر نظیر خنیت است اندک تغییر آن که معنی سرور و سرایان می آید معنی است  
این لفظ چگونه است واضح باد که لفظ خنیا که اگر چه در کتب فحاش فارسی لغت غای نفی و نون ساکن  
مرفوم و مخفی بر افواه دانسته شهور است اما این اعراب مجتهد فقیر رسید و از وی مخفی غیر خنتر  
لفظ خنیا بر وزن مینا که غای نفی و سکون تخانی و نون مع الالف معنی نون و سرور و هیچ است  
و دیگر گفته شده اند که اسپوزل که در یونانی زبان از نازد رفظونا گویند اگر چه نیز این معلوم است  
باید نوشت مخد و اما این لفظ مرکب است از زبیر و غول در فارسی معنی گوش باشد پس اسپوزل  
معنی مطلوبی دارد و معنی غول اسپ چون و آنه مشابه گوش است می باشد و معنی مردم  
خرکول نیز گویند اما مخفی غیر تر غول نام دولتی است که رافع اسهال باشد و دیگر نوشته اند که کجلی بوز

سلامت صحیفه سواد طراز مشرف استغفار و به شنبه مشهور و در زده گانه سال هجری و وصول حضرت  
مهدی و شنبه شنبه بی پایان نمودن می نماید که ماه اول سال هجری محرم از آن نام نهادند که درین ماه  
قال از عمرات بوده و سفرها خود است از سفر معنی ایگان عالی چه درین ماه حجاج غریب اوطان خود  
کردندی و شنبه که سطره زود بود و اینها عالی شدی بر بیع الاول و بیع الاخر این هر دو ماه را حکمت  
آن بیع گویند که در وقت شنبه مشهور است و در ماه و فصل بیع واقع شد بود و در جمعه شنبه جادی الاول  
و جادی الاخر که درین دو ماه از آنجا آثار کجیول پیوسته و بیع نامند و است از حریب و بیع  
یعنی نزدیک داشتن و نیز حریب نام جوئی است و بیشت از تیر شنبه شنبه شنبه از زینت بعد از که درین  
روزه دار و در وقت سبوحی رؤیت حضرت خیر صادق علیه السلام از آن خویش آب و شنبه  
با این سبب ماه مذکور را حریب نامند و اهل جاوید آن را شنبه اول الا هم گفته اند که درین ماه  
سبع مکررات زیاده است مشهور و بزرگ بودی و سده ای سازد و اوقات غنا کوش رسیدی و در جمعه شنبه  
نگردد و درین ماه از مذاق عجایب شنبه می آید و در رمضان ما خود از مرض لانه برض الذنوب  
ای بجز چهار دوید شنبه شوال این که درین ماه شنبه ان است می شد و افعال اناقه و در شنبه شنبه  
آن که درین ماه از می زیاده قوی می گویند زیرا که این هم از جمله مشهور است و ذوالحجه چون در این  
حج کنندند ذوالحجه نامند این بود و در جمعه شنبه که در نوم خانه شنبه کرده زیاده و سلام است  
چنین آرای ریاض سمانی بگفته حدائق گفته وانی نصره شنبه انامه  
مترجم فرموده اند که غایب در دنیا که تبه اثبات آن در چشم مانی آید یعنی سبب چون این در فکر  
که در مرض را بجهت است ازین جهت و بیار امانت در گفته اند و سلسله اصلاح موجب خانه در دنیا

بیش هم با افتاز و شتاب خطا شود و در او نشن میخیزد بگر از هر خانه که دود و دودی آمد کجاان برود  
که باری وی بگذرید باز نماند تا آن در زمان باره از زمان جنگی از خانه می آورد و پیش در آن خانه  
نی نشست چون اثری از خورشید وی ظاهر نشد بادل با بوس آن زمان باره را در آب می  
وی خورد و چون از بازار مسکران می گذشت هر کرای و بد که طبعی از سر بسیار خوب بود و انعام  
ی کرده که بزرگتر گناره زمانه در میان طمع که شاید روزی مهاجرت در آن طبق طعام ببرد و برای او  
خواهد فرستاد پس چند آنکه گناره از خواهد بود طعام در آن کنجایش خواهد یافت دیگر هر عروسی را  
که بچانه و آوازی برده این کس در خانه خود را آب بنزد و برو منظر می آید تا آید که مردم خانه  
غایب کرده عروس را بچانه نشن یادند و مشهور است که روزی شب را دیدند که در آن شبست  
در صحنای دوید برسد تا این به کار است که می گوی گفت بین این دو مرغابی بهم خفتی گرفته  
بپرد از آنده اند بر دامن و در میان اینها بر دم که شاید از مرغابی ماده بصفحه جدا شود و در دامن  
من بخت و متقوس که روزی شب از سر که بیکدشت و بد که جاده از طغیان یازی نشن  
گفت ای کو و کان اینجا یازی چه شغل آید در سر جابو بر بد که آن جانابری سب ای سرخ و پند  
بر دم بخش می کند طغیان که آنچه شنیدند بی اختیار در بدند شب تیر عصب آنها و بدین گرفت  
مردم گفتند ای غریب و رومی که خود ساخته بر اطمینان افادی جواب داد چون اکثر  
تغنیهای دروغ هم راست می کرد و شاید در جانشینان منصوب واقع شده باشد از جهت  
من هم عصب طغیان بر دم و روزی مردم از شب پرسیدند که در نام عمر خرم حکم پس را از خود  
طالع زودین گفت بی مانند آن من در طبع زمین زیاد است که روزی در موسم باران من

که الفاظ هندی است فارسی آن در هیچ کس معلوم نشد که اگر بیاد خاطرت باشد بپوشت بپوشن من  
چنگلی که مردم که بدو گوشت گوشت اعضا را بیکه دندان را و رخساری فلک بپوزن فلک گویند  
و گویند که عطاردان دور او را و کاندک که نشسته مثل سنجوسه می بنده اند اهل ایران آن را بجا آورده اند  
چگونه گویند که نذاری علمی و الله اعلم بالصواب در جواب کتیب میرزا طالب علی عثمانی مرحوم که  
مرحوم که در مخدوم و کرم فرمای من کتوب و لغوی زور و شرح آفتاب به روی آفتاب و کتوب  
برداشت و قوم فرموده اند که در شب طماع که اودی شهر بوده مردم هندوستان لفظ شب  
بنیای شده می خواسته این صحیح است بانه و او را طماع کفر ز صبر راه است زیرا که حکایتی از طماع  
بگوش نخورد و همه من لفظ شب بپوزن اغلب بیان موصوع صحیح است و بنیای شده و آن  
شخص از دبار عرب بود و روز وطنش که کدم قریه با شهر بود خبرنداریم و اما حکایتی از عرب  
که بدان سبب نامش ضرب النمل واقع شد آنچه با در خاطر است درین عبارت بنمایند آنچه  
که طماع شغب در غامبی بود که اگر بانگ ملوّه بخاز بگوش او میرسد گمان میرد که این سبب  
خود و صفت کرده که نصفی باغی از مال من باشب دهند و این طماع بخانه اش میرفت در آنجا  
کرد و کس میرگوشی اگر در وقت بپزیدی دانست که لری لوی و صفت سبب که نسبت بین کرده است  
سخن میرانند و این طماع در آوردن آب و غسل سبب و زعفران تاب که رازبانی نسبت چون  
از زعفران سبب خارج شده بخانه مرحمت می کردند همین هم تا بخانه نشان میرفت و در آن  
هرگاه اثری از صابای سفوفه ظاهر نمی شد تا امیدانه بازمی کردید و بگردن شهر فریادگاه که  
می افتاد و در هر کویچه و بزبان و اسن گشاده میرفت این امید که اگر همایه نانی ازبای با

جل جلاله و عظم شأنه مخلوقات را بیا فرید و ایشان را دره جزو ساخت نه جزو ازلان بلکه در کج  
یده بخش کرد و ازلان نه جزو جنایات و کج در ابا زبده جزو جانوران و یکی آدمیان ساخت  
و آدمیان را صده نسبت و پنج قسم کرد و بخش را از ازلان بنهایی بلا و سده جاود و دو از خود قسم را  
با فضای بلاد روم مشوطن کرد و نید و شش طایفه را بنهایی است طرف مشرق فرستاد مانند با جرح و  
ما جرح و شش طایفه دیگر را بنهایی است با شش نوعی نامزد کرد و یک گروه را که در وسط عالم ممکن  
ساخته ایشال ما مردم اند و اینها را سفیاد و سه فرقه منقسم ساخت سفیاد و دو از ایشان مالک  
و یکی نامی و نه جزو سبق الذکر که جنایات اندید پیش آنها از ایشال است و در ایشان را بیان  
کونید چنانچه در بار آدم خوانند و از توریب چنین معلوم میشود که ایشان در اصل فرستاده بودند  
و حق سبحانه تعالی شہوت با ایشان عطا فرموده بحکومت روی زمین فرستاد و نسل ایشان در زمین  
بجد کثرت انجامید ایشان عقول و فهمام دارند و قادرند بر شکل با اشکال مختلفه و در میان  
نیک و بد باشند چنانچه در بیان ما مردم و کسانی که آرسنه لباس صلاحیت اند و در عرف ایشان را  
پری خوانند و بر ادب بعضی زمان اجتناب را پری نامند و کسانی که مظهر جنایت و آزار اند آنها را  
سبیا طین گویند چنانچه در کلام مجید شپا طین الافر و الجبن عبارت از ازلان است و مجموع اینها  
نیز قبیله اند قوی از بنیما از طرف کوه قاف که خارج از انا لیم سیمه است و ازلان در قوی از انا  
کوه قاف و در پس قاف میباشد و انا لیم سیمه آمد قوی و در رند و اکثری از آنها با و نشان  
نیز مختلط میباشد قوی بر اهل در بلاد هنرا و بوستانها و با غنای باشند و در ریایانهای  
می آب و در ازلان او موضع نبره و تاریک و قاشهای گهت صحیح افلاست دارند و اشرار قوم

خانوم بر بام خانه بودیم ناگاه قوس بکن آسمان ظاهر شد خانوم دوست که خطابی است  
اگر بشی که از آسمان بر زمین فرو گشته اند تعجب کردند آن چنان بی تامل فرودید که از پشت  
بر زمین افتاد و دروشش شکست ایضا بنجد است میرزا اطلب علی عینی مرقوم کردید پیشینگی  
زادانند فداکم از حال پروانه که عاشق شمع و چراغ مشهور است استفسار فرموده اند آنچه بخت  
نیازند شمار سید این است که پروانه جانور پرند است مشهور که خود را بر روشنی می زند  
پروانه سباه کوش را نیز گویند که برای فصله خوری همراه شیر باشد و نیز منی احکام پادشاهان  
تمام حال مثل پروانه جاکیر و پروانه نخواه و پروانه جات که جمع پروانه می گویند از تصرفات  
علاء و قدرت دور و لاس بران هم مروج است همچنین زمان که لفظ فارسی است جمع آن  
مفرد کرده اند بالجملة پروانه زرشپیات عاشق باغبان عشق او با شمع و چراغ که مقرر کرده و نور  
تغییر کند که عشق پروانه را روشنی شمع و غیره غلط محض بلکه مقدره بر عکس است یعنی بر آن  
خسرات لایق که بجای تاریکی می یاشند و بطلت خود گرفته اند منحل روشنی روز و نور شمع پروانه  
نمی شوند چون روشنی در شب شاهه نماینده از کمال عدوت خود را بران نیز نماند آن است  
افسوده کرده و شعرا در نظم اشعار که گفته با حسینها واقع است باغبان بجوم پروانه که شمع و  
عشق و محبت او را فرض کرده اند گفته انی علمی والده علم بالصواب ایضا بنجد است میرزا  
محبوبی مرقوم کردید شمع بجلی ریز مجالس ارباب و رک و دروشش زاد و مجده که مکتوب مرقوم است  
شعرا در حالات بقیات در و فرموده بمنزله با و اوری امانت برای صاحب  
و زمین ثاقب مخفی نماید که در کتب سینه و آنچه در شرح و تالیف می کرده این است که جناب اندلسی

تخلص باقیمت تحصیل کرده بر بکنه دیره پور در جواب کتوب ایشان مرقوم کرده بدین معنی را دست خط  
مخبرم شفقت انداز عالی مرتبه دکتران پایه بلند قدر و بزرگ سایه بنجار خرام اعظم سنی پروری نزار  
نزار جریب سخن کسری کهن کیمه نفوذ کامل العیاز کات ارجنده ضرب الفصح نواز کثور سانی خاطر

سایه نخل حیات آن حمید الصفا نامایه چهره رسد در از باد سر عشر خوان و سبحان نادانی  
کم شده لب در بای سانی اضعف الخلاق محمد صادق بعدینا ز پاشی تیا بش کسری اوضح و لایح مسازد  
که کلمه ستمین زار محبت دست آشنای این سچکار کردین عطریای شام اظلام کشت با صفت

عبارت استعارات دل نوزدین ظاهر است که از زبان این کز فریاد چه آید و شفا رچوبین  
غافل غلام کوه نغمه در عشق سر بر کاش همین یک بیت بفراد دل ربانان رسد و آبی پروری کار

شاهد در آرد ز روی طبع سنی آفرینت نه نین بار که از عاق بلند عرش آید و آنچه چو شسته  
یکی از شعرای کهنه که مصنف قطعات تاریخ وفات والده مابده آن حضرت بوده اند و در خصوص

دست در آن مطالب بچکانه آن از خانه که هر بار تراوش نموده عاصی را اگر چه از پی ما یکی و آن  
صده نبره آب نشور در سر گذشت اما چون از حسن ظن مخدومی چاره و کز زینت چار و ناچار

بجزری باید گفت اول از مطالب سفره این که از هر دو طرف اولین و آخرین که ام مصرع خوب است  
بهر ماوی او بجلد چو شد ملک الموت سابل اوسپول شفیع نبی چون ذکر ملک الموت رسد

خانش فقیر آید زین جهت اگر چنین گفته شود بهر ماوی او بجلد برین کشت رهنمون چو رسد بل  
دوسپول هم مقصود که عبارت از ادراک ماجرای اینحال آن منوره است از سوال سابل

ثابت دهم باطله برین مناسبتی پیدا می شود از عیب انفکاک عبارت که لفظ چو شد از توابع مصرع  
ثابت دهم باطله برین مناسبتی پیدا می شود از عیب انفکاک عبارت که لفظ چو شد از توابع مصرع

قوم ضیاء را که دیوان نامند آنها فرمانبردار المیس باشند و جای آنها در جزیره خضر نزدیک بقا  
و پادشاه صلیحا احشیش ملک عطفان نام دارد که تنزل او قریب کوه قاف است و جانب شرق  
کوه قاف در تصرف ملک بی عباس خواهد زاد و ملک عطفان است و ملک عطفان کسب  
غلامانند که هر یکی از آن با بطور طوالت الملوک پادشاه جمعی از ضیاء است و بیجان طرف  
غزنی در تحت حکومت ملک عبدالرحمان اند که داماد ملک عبدالقادر است و حضرت رسالت  
صلوات الله و سلامه علیه در وقت اسلام این ارا بدین نام خوانده می و نهر ارا پادشاه در قرآن ملک  
عبدالرحمان می باشند و ملک زریایان جن سید پرس نام دارد و معنی آن پرنده روح با است  
و ملک جهوون جن موسوم است بقطوناس و معنی آن ریخته بحر است و لوگ ضیاء است  
یکی از بی دگری بقطوس و قطش و بنجانوش و هموش بوده اند و مجتهدان مسلمان جن ابو فرات  
مالک قمیس و ابو العباس و عبد الشهاب نام دارند و سرداران لشکر ضیاء اسلام بعد از ملک  
و سولکان موسوم اند نام و زریا عظیم علم است این بود و خوب سلاطین آن جناب که مطابق  
بقرهات کتاب تخریرت سرجی و سمانه الحین در زمین بگونا گونا گویا های بزرگ و مغیر از صفات  
علمای مغرب است و در آن او غیبه تخریرت و نقوش طلسم بر کوه فرقوم است و برخی از آن  
مجموعه است که گفته سبحان الله در فضایی قدرت مصالح سید بل چه قدر نه است و در  
زخار سبحان اگر بستانند چه جولان های میدان قدرت در آنها بینی زهر کوفته جمعی که  
بجولان ایشان که کن که هر یک نبوی و کاتبین زیاد و چه شرح و هم که خود دانش از  
و قافق و قافق مخلوقات الهی مغربت معجزه تصور است بحدست بی سبزه محمد صلاوة



در مطالب سفره این که لفظ بانو یعنی زوجه هم کسی را از اسامی مقدسین یا نامزین در  
انظم و نشر آورده است بالفظ بانو مقابل کنیز است عالی قدر لفظ بانو یعنی خانم  
خانه یعنی زن خانه و هم معنی زن نیکو کار و زن صاحب عجب آس و آرزوی مجاز خود  
نوکده را نیز گویند و هر گاه از لفظ بانو زنی مراد که بر زن و خانوان و بانو هر سه معنی است  
چنانچه استاد الشعرا ابو العلاء کجوی و هم سحر حکیم خاقانی و زری بگویند که دختر شد مرد بزرگ بود  
نصیب گفته این شعر از آن قصیده است *خاک مشک از روی گندم کون بانوی شما*  
عاشقان را از زرد بخشش دل جان آس و چارم از مطالب سفره این که المای تلاوت  
قرآن بطار حطی است بانیای و شت محمد و ما لفظ تلاوت که معنی خواندن قرآن است بگویند  
زشت صحیح است و آنچه بطای حطی بگویند هم بفتح اول معنی خوب و بجهت و قبول آس و  
معنی تلاوت قرآن بنجم از مطالب سفره این قطعه است *بود صحف در دجان بانوی*  
*صحف بیک را عالمی ندکورا و با چشم کرمانی کند مال تا یخ و نانش چون ز هالف نجوم*  
*گفت او در ذول بخت و در قرآن می کند آن رفت در از زشت بند که در صبح نانی که لفظ*  
*ندکورا است و بنجام مقام ذکر است بانگ کور و در صبح بانگ که درین قرآن کردن است و در گفتن*  
*و در دادن صحیح است با درس کردن عالی قدر چون نمی ذکر و ندکورا صحیح است و اضلاع بگویند*  
*بست نمیداند کور کردن بجای ذکر کردن و در صبح باشد اگر چنین گفته شود که عالمی به چشم کرمان*  
*او را ندکوری کند البته درست بنمونه شده با این معنی که عالمی که ذکر قرآن شخص می کند ذکر است و در*  
*شخص ندکورا است و ما فقیر از خود گوید که اگر درین صبح و ذک گفته هم تا خیر الفاظ با بار و دینی*

در صرع اول داخل زمین نزو و نحای مشاخرین ناپسندیده است پاک برمی آید و دوم از  
مطالب سفسره این که در صرع اولین شعرا و ه تاریخ بودن لفظ تاریخ از خوب است  
بانه سخن است معنی تاریخ که از روی نوست و فتن چیزی به یاد کردن است بهر نوع که باشد پس  
مشهور است و سطره است که شکر تاریخ باشد از سفسره بودن لفظ تاریخ مطلق کرد بد نقطه همین قدر  
می باید که مطلب از فرامین عبارت عالی طبع ناظرین و سامعین کرد و در باری از تاریخ گویند  
سعدی قطعات و قصاید تاریخ گفته اند که در آن لفظ تاریخ مذکور نیست چنانچه یکی از کتب است و از نظر  
از القاب نام خانوادگی تاریخ عیسی شاه ابراهیم است و در کتب قصیده خوانده سلطان سادوچی قصیده  
چیزی از لغوی و قصیده میر عبد الجباری از نظر فقیر گذشته که صرع اول مشرف ماه تاریخ تولد <sup>شاه</sup>  
و صرع ثانی ماده تاریخ عباس و تاریخ شمس و کسب که از آن تاریخ در هرگز نخواهد دانست که آن  
قصاید شعر تاریخ است و ما خانه نهبان خراب که این وقت هیچ خبری از آن پیدا و خاطر  
و همچنین جناب فخران خوزین بهر زبانهای مشهور و تاریخ گذشته شدن شعر چیزی بر دست  
همین یک شوکتند که گذشته ببری چو بدست و زبر رودن چیزی چیزی باقیم و طریق  
امداد تاریخ برین ناماده و گذشته اند که هر عدد و چهار حرف چیزی را بعد طبع صغر ترست و  
یکبار و دو عدد و سبزه که سال گذشته شدن شعر چیزی است بری آید و جناب قاضی القضاة  
سید سید الدین علی خان مخلص بود که ادیب عصر بودند و روایات کرم علی خان نام  
خوش باش کلکه این بیت تاریخ خوب بلج گفته اند در تاریخ کرم شدیم دل تنگ کل را که  
پای برسنگ یعنی از تاریخ کرم پای کل را که لام است اگر در زمانه ماده تاریخ حاصل می شود

از نظایر

شعری غیر حقوقی که از صنوف طبیعت الفاظ صحیح را برای موزونی شعر به تبدیل اعراب استمال  
دست خوشی است که طرفان میشوند اگر چه در جواب مترض کوبند که لثا عر حوز بالا حوز موزون میکنند  
در باب تخمین جواب آن باخته و من بزرگای توانند کرد که چون بیرون شعر رجز و اضیاء  
کردن در جمله فرایض نیست با چنین حال شعر گفتن چه ضروری است درین مقام نقلی باید که  
که روزی خدا بیا مر طالب علی یعنی شعری از شئوی خود پیش فقیر خواند که صبح اولش این  
دیوانه دم درین برستان گنم بود لفظ برستان که در محاوره هندی زبان  
می آید در فارسی بجای برستان صحیح نباشد و لیل ایشان اگر دند که چون برستان  
هر دو کس است اگر حرف برستان هم تخانی گفته شود رضا بقصیدت گفته درین هر دو  
که گفته آورد به غور از غور بود به باید دانست که لفظ برستان در کتب است از لفظ بوستان بوق  
مجاوزه صحیح است و مانند عرب را چون قاصد و سنا که بر منی از لغات فارسی بسند  
بطح ایشان که آن را سرب کرده و در لغات خود می کنند ازین جهت چون لفظ بوستان  
بسند کردند بحدت اولستان گفته و جمع آن با این آوردند درین صورت لفظان بوق  
استعمال عرب در فارسی صحیح است بجز لغات برستان که بعلت حذف تخانی خلل فاع  
در صحت لفظ و معنی معضوض و افعم می شود چه گویند جمع آن است آن بار غز که صنعت  
انهاست را هم را قبول فرموده و چون آید بید و ناکی بودم و ناکی با یکی گشته بگویند  
باز آدم بر سر طلب که در استمال لفظ نرفت بکون رای جمله آنها از آن مخدوم خطا و لغت  
بلکه بسیاری از شعر السبب عدم التفات بود و چنین خطا گشته اند چنانچه لفظ خفقان که برین

ذکر او را عالمی با چشم گریان می کند از اعراض و حروف کبری که چنان پاکر

بر می آید و بگوید لفظ درس آنچه قابل التماس باشد این است که درس کردن مثال فداکم که

مستعمل بود و چنانچه بنده آن تخلص بسیار از حکیم خانانی برآید و در پیشروان شرح کردن در

در پیشها که در آن ترس و آنچه در خصوص این لفظ بر زبان شعری ماضی کثرت است و

و در درس گفتن در آن دن و درس گرفتن و درس خواندن است مثال در این گفتن قیام

حافظ شیرازی علیه الرحمه گوید بیل شاخ سرد علیا تک پلوی می گفت و در آن در مقام

سنوی مثال در این لولن میرزا معایب نبرتری که به همین دست مقامات محبت می کرد

سیدنی برین که دست طلب سازی کرد مثال در این گرفتن طالب علی گوید کلی که در

نیم ز غنچه تو گرفت چه ننده های دین بیز بر صبا که کوزه خنده دین بیز مرد از خنده هفت

مثال در این خواندن حکیم زلالی خالاری در بیان حال عاقل گوید روز و چون نوب

بیل در این فریاد و لش را برود غنچه که در این ایجا نام شد جواب سوالات ملازمان نبر

کنون التماس چه دست عالی است که آنچه قابل پذیرائی باشد قبول آید و آنچه یاقت آن

باشد قلم نبر بر آن کشین شود و السلام غیر خاتم است

و در این سخن محویر نالاین محمد عاوق شکر باد بر تمامی کورجا آورده التماس می

که آنچه در خصوص اسنده اک صحت اعراب لغات نرفت و کثرت و جواز تفسیر و راغب بفرود

شعری زب نبر نبر نرفته چون لفظ نرفت بفتح اول و نانی و لغات کثرت بفتحین باشد

صحیح است و بخوان با سنها نیامده بفرودت شعری نبر و تبدیل در آن روز نیست

زین خاکار و رومی که هم خورد کشیدند راست و فطره همان این هم فطره زوان با رزوی  
که اسم غلام و فار کتبخ خرامی از تبهج طریقہ راستی پیشکان آنجا و چه گونه توان گفت دوست در استغین  
کشیدن را بشوید حکیم کلامان به بیضا نامی طرود داد چه بان توان دانست که همین صریح  
بگرفتن کت رازانه زبان حال باید داشت که آن کبرس وین خاص از برای من است  
لیکن این همه جوهر بیضا با من و هم در وفا با دیگران اصل است اگر از نجای عوارف بوده باشد  
که آن نمونی است غیر از آنست از محبوبان محبت پیشکان و اگر از اعتبارات بر مع قانون استغین  
شرح سوختری از اسباب و علامات آن ضرور و اگر اند از فاضل با منم حضرت ندیم ص  
که بکن ای تمثیل برین که جالبی که به است آنچه از حالات سیر غلام علی بلکرامی نوشته اند فی الواقع  
درست است چنانچه امروز زبیری کتاب خزانه عارفه العیفت خباب ایشان نظرم در آنجا است  
و باستعدادش همه مطبوع و لچب اما طرز اغراض ایشان باعث کند رخاگر کردید همانا که این مرد بزرگ  
با وجود استعداد و طبع کجی داشت و اگر چنین نبود چرا در خزانه عارفه خود هرگز اباد و نیکی کرده با زیر  
کلاش سخن عرض شده و این شیوه از بزرگی ائمه است چه بچس از نحویران عالم بوده دست در نخواهد بود  
که سخن او از تجلی عیوب و انعام پاک باشد از تجلی بجز رضیه نحویران نامی چنین بوده است که خطای هم  
پیشکان خود را بدیل عطای پوشنده و در روح مولانش می گوشند و حضرت از او خود را ازین  
سلسله ازاد داشته و در هر جا سفید اغراض شده و طرزه این است که در جایی که مجال دخل و تصرف  
باقی تهر اغراضات دیگران دلخوش می کند از چالاکانش او در بر آوردن عیوب نحویران معلوم  
توان کرد چنانچه در نشان عینی سبزه زنی نوشته که دی اسناد سخن است و باز اغراض من بجایی کند

صحيح است وليكون فاعظاء ما سيجد افضل ثابت الا باوى ودين مصر وليكون آورده

تاخر تدبير ارتفاعان وليكن نكست اين ضمن اعلاطه در كلام بزرگان ابروان هم  
به چين آمده اما اهل تخمين در هر زمانه خود را از ان برنگار داشته اند پس شمرى سلم التبريد  
به لازم کرده است که بجوار الفاظ اعلاط يا غير فصيح شمع با سنا و اشارت نموند و لغظ کثرت

اگر چه صريح با بيادى بد که در كلام قدما مختلف هم نظير اى انا بدون يا متن منزه حکم  
مى توانم کرد با فاعل فکود سنى فاعلاطت مزور است و کثرت بطور خود باشد که متعاقب تخمين  
در بايق بر حقه خوانم داشت و اگر فلجاني بخاطر شريف باشد بجاي آن لغظ با رک سنى کثرت  
بيارند نيز است و سنا و سنى در بايق است و سنى هم سزوم

اى خداوند بکى بارضا بارش ده صنم عشو که در دلبخون خوانم ده نامه اند که شبن  
بچه مان مى گذرد نم غم غمش ده و بسيار بش ده بغاشارا نامهران بار از و متعال فاعلاط  
سعين و ياد شما باد عطيه دعای ارزشاد و مخصوص وصال مى خواهم ديد به سلامى که پس از  
نجابت هاى جور پيمبرى برداشتن است مى فرستم سنا مى شد که ره رسم و وفا سمد دست  
نگنى سرود آخانه گسى مى آيد دست فرسودگان سواد کار پهاى شتولى را مثل من سبک کار  
و عذرى که قابل ساعت باشد صريح است اما جلوه بزرگان جولان کاوه و زادوى را همچون  
و وجه الدير که در کارش منظم و مشهور سوار به نقل در دانشى باشد و در خلاصه اوقات  
هکلى هست بران مى گمارند که کدام جمله فراروش کار پهاى شتاع بگزين بوده باشد که نمک  
تجبه هاى دبرين خاک را که به بگانه روشى ياد دهند با علوم خاطر فاعلاط است که در ده داور

چرا که سبب تاج چیز دیگر است و چون هر یک را بهی و مختصر می باشد سپاه و دیگر که اگر کتب را با غضب  
تشبیه می دادند فی الجمله نسبت می داشتند که با اسم الله الرحمن الرحیم که عنوان تبار کرم بی نهایت الهی است  
ندان سخن گفت که با هر فن او بیاند و کبریا نوشته باشند از آن که می بخشند زیاده نیازد و ایضا مختصری در کباب  
مردم خوش مرقوم شده شاعران که زخم نمیشی جا بک فلیم برع نشین بیچاره معانی شمس ابوان که ذاتی لطیف  
و دو مان سخنوری نمر شیرین بوسنان که پردی با کتف کتف خلوت فارغ از کشت مدینه طوبت  
واقف آئین سخن پروردان محرم اندیشه و نشوران و در روز و یک هم خوش من بکش سنی بیت  
مهرش من انوره الله قال فی الاربین نامر علی علامه نگاشته نامه لطافت همکاره بذریه فاصد حسنه  
سفاهد رسیده طالب کتف بعضی روز کرد بداند از یک سبزی بوسنان ربانوت پاره بدخشان از  
سافری نوشته کتف سخن یعنی اختر غریب الوطن بریم اربان برسد عجیب نیست که قبول خاطر ارجمند طبع  
طبع نراکت پسند کرد دست می پذیرند بدان را لطیف نیکان رشته را پس ندیدم که هر یک بگیرد سوال اول  
این که بای وحدت و بای زاید که با جواب بای وحدت بدان بغام زمبیه است که حسب  
روز مره زبان دانان اظهار وحدت نمی با یکی از آن ضرورتی داشته باشد و بای زاید را  
حصری کرده اند اکثر است که برای از و یاد حسن اعلام منظوم و سخنوری آرد و او را کجایان حکلی آنرا  
بمع بسیار می باید و نشان اقلیم بند را این بای زاید و در سخن کتف خود می باشد چنانچه ملا سیرامی  
با آنکه انشای رسو و انجولی و رسوایی و لها دار و با نسی نوره نخوت زبان دنی گشته بشری اند  
اشیا قصید مع طبعی شیرازی اعراض نموده که این با از تبارش بیرون است حال اگر در آن  
شعر بای زاید است و حسب محاوره زبان دانان هیچ و نوع چنین غلط نمیباید از و مثال نامم

که حکیم عارفی بجز حکیم عام نداشتند که عرقی اگر چه در غزل گوئی او ستاد دست اما طرز تشویش نازبا  
تغیر از خود که یک سبک از اسانده را چه منتقدین چه نویسندگان و چه ناقرین و چه صاحبین آن پایه نبوده  
که در هر نوع سخن علم او ستادی را بر فرزند پس چه ضرور کرده است که اگر اسنادی و دشواری کوی مهانی  
ندارد در توضیح با او داشته باشیم و باین مطلع بر حسب ملاعونی است **بسم الله الرحمن الرحیم** هیچ  
سخن است ز بحر قدیم حضرت از او اصلاح بخشیده که اگر بجای لفظ سوج لفظه باشد است است  
بنده جبر نهم که جناب مدوح در پی محاوره زبان دانان ترفقه چه خوبی در لفظ مدبر آورده و که در امیب  
در لفظ سوج یافته که در اجای سوج است و بسته مخفی مانده که در مقابل خبر است و هر چند در خود سخن  
بچه است اما بجز در محاوره که استعمال است بلکه گوش خورده نیست و سوج بجز زبانها گزشت است  
و هم سفردن کمال فصاحت و سلیبی سنی حنفی از روی استعمال فارسیان یعنی بعضی عام هم می آید  
تجلاوت لفظه که سلیبی سنی گشتن آب یعنی فرو که دشمن در کرای هم آمده درین باب انصاف بچکان  
منصف نشود که اصلاح حضرت از او بسته شده است با گفته ملاعونی و جناب مدوح صریحی که برای اسم  
بهم رسانیده این است **بسم الله الرحمن الرحیم** هر چند در تنج سینه باب خوش می رود و در سینه  
**بسم الله الرحمن الرحیم** سلام نمیشود بلکه درین صرح آنچه فایات است که از ایشان کرده می آید که بقصده تنج را  
بعضی مردم لبی خوش نمائی سینه باب می گویند لیکن تنج را کسی سینه باب نمی گویند و اگر بگویم که در اطلاق  
تنج برین مجرعی است و سینه باب صفت بقصده اش که نام شرف حاصل است و اگر گفته شود که انصاف  
فرضی است لبی این که **بسم الله الرحمن الرحیم** می نویسند این نیز اعتبار ندارد و بیشتر است که تنج  
و علامت می نویسند و اگر تنج سینه باب را او از تنج جوهر در دست این هم خلاف محاوره است



در آنش ملحق شود اطلاق آن بر جای مستحسن باشد مثل خرو و سا و خرو و الحسن و خرو و یا قوت  
و خرو و ظلم و خرو و زرو و خرو و معنی عیب هم آن مثل خرو و کیر معنی عیب کیر هم معنی نکات فانی  
آید مثل خرو و بین و خرو و دان و مثال آن در ای آن معنی دیگر هم دارد که درین وقت تفصیل آن  
فصلت بر نسبت سئل چهارم رتبه کاک جواب هر یک شده که با مخاطب بجای نون بای تخانی باید  
نوشت و در اکثر جاها برین نظر اصلاح کشیده اند اما درین فقره که رونق افزای نوزم دوستان شده با  
اصلاح کشیده اند اما درین فقره که رونق افزای نوزم دوستان شده باشد اصلاح شده که می شده باشند  
بجای شده می شده البته لطف معنی استمرار و اما و لفظ باشند بجای حرف نون بای تخانی  
جرا اصلاح کشیده اند جواب پنجم بای تخانی باید نسبت احوال و پرتابی و مانع را چه جان  
که نقطه تخانی گوشتن بجای نقطه نون فراموش شده اما آن تحقیق که گفته شناس از عجب که علوم را  
بسبب فکر تعبیر نمودند و حال که قول بزرگان است گفته دان پیر و نقطه نشود سوال نجم فرقی  
که در بیان لفظ از ور و وقع است برابر است اما در آن و شکل فاده ام حورب لفظ از زجر  
و لفظ بر رتبه علی و پیش ازین و بعد ازین حسب محاوره است اما سابق ازین درست نیست  
سابق برین باید نوشت زیرا که لفظ سابق اشامل است دارد اما و اولیا خانه زبان پارسی  
خراب که قواعد آن حسب ضبط نیست که کلمه هر لفظ را بیان کرده شود بدون مزاولت تحریر و اصلاح  
صحیح با زبان و آن در یافت جمله مطالب دشوار است و او بیان سلم الثبوت هر چه شما  
و در وجه خوردن و حرفی در زبان هر چه در آن ضبط قواعد آن بودند لیکن اکثری از آن راه با ما  
که از آن بیرون نماند رفت نمی رود و در هر فاعل کتب این فن که می بینم زیرا الا قدم برین است

که نسبت به اولاد هم معینت در این تعلیمات یابی و کسبها این را کمال هیچ و نخستین در هر علم و فن عین

اولیای دوم درین فخره که اگر شرح او را در وظایف نشود شرح بجای هنوز بجاست با خبر جواب لفظ

شرح که با لفظ صحیح سنبل است آن بیای بوزارت و این تنها استعانتش بر وجه است و معرفت آن

در سخای باشد که جامع از مردم فراموش نمیشود بر عکس بکبر کارها گفته که از آن فو و واقع شود

این شرح بکون رای مهله است و هیچ سخن صحیح و اکثری از بزرگان که بی شخص نبوده اند هر دو لفظ

بکون همین کار خوانند و این بر اهل هند معروف نیست اکثری بر زبان هم سخن سخن غلطانند

چنانچه صحیح قیاس لایحی است از مجموع شرح و معجزات او کمال در فضا اندر پیش محققین

سند ثانیة اعتماد نسبت بی صواب نبرزی از روی محنت بفرزند تاز با غمزه چو در است

صف ۶۰ به در طرف در کتورول شرح در معجزه و آنچه بجای حلی است بختی این بر وزن

در من سنی آن نقصان و حکمت و مثال آن باشد بجا نامی کتب آن بختی شرح بجای حلی می باید

و ترن و مرتبم بفتح اول و سکون ثانی همین معنی سنبل است سوال سوم فرق سنی بسیار کلام

بزرگ به دریافت نهانی زبده است جواب این مقدمه را اگر با فضل تمام تر بنام فرمودی از نگارنده

صرف تخریر شود اما چه کنم که شوقی بجای نخبیل نمی گذارد و لا بریم با بجا زبردان خنده و شرح با کدرین

هر دو لفظ فرقی است بسیار نازک علامه اش این که در لفظ کلام طوطی است شی از باده ز لفظ

باید داشت دو در لفظ بزرگ جابجاست نموده ای آن شی در زبان اطلاق هر دو لفظی باشد بفتح خود

و اطلاق کوچک که مقابل بزرگ است بیشتر بر زبان و معنای انانی در بگری و بی روح است

در بر غیر آن کم و لفظ عوز و اگر سنی مناد اول آید با او باید نوشت و سنی غیر آن و معنی باید در هر گاه آید

بأنواع و اقسام آن پرداختند فلک بنامی چرخ بینارنگ که شکل است بانبار رنگ خضراوی  
سینا بوده است و همچنین اطلس که باس جبر است در زمان ایجاد رنگ سبزیش یافته اند بحسب  
فلک اعظم را صبح اطلسی گویند که رنگش مشابها با اطلس سبز است و اطلس زرد و سرخ و بنامی سرخ زرد  
نمی مسنون نظم و شرفی کرده و سون منظم بری لفظا فاعده کلیه بیان فرموده شود هر که در آمد و کلمه کمتر  
جائز کرده کلام ظاهر میشود و شرفی است تا در شرفی نام دارد و این هر دو لفظ یعنی شفا و نادر است تا و تا  
هم بانبار قریب المخرج بودن آن از زبان فاعل است می رود جواب لفظ ناسمانی بسیار دارد  
در شرح حکمی آن اینجا خارج از بحث است همانند آن که استفسار فرموده اند معترض بیان می آید  
مخفی نماند که نام و اشغال نیز است که در مضمون بوده و تلاوت عدد و وقع میشود و اما آوردن این  
ملاست در هر حال لازم نیست بلکه خوش اینده در هر دو مورد هم باشد باید آورد و چنانچه بکن  
دو نام در تمام جوار نامشانش از کلام من است و این نامی آورده میشود است و نامی نان اگرگز  
کنند هم هست باز خوش نامی جاری اگر گفته است باز در بیچارگی که در خود بنجا طرح که کس که در اینجا  
تجدید انبار و شرفی را بارگونی بود و در نامی است که در این لفظ ناسمانی معنی یک عدد  
هم استعمال باید چنانکه در سیدنیان صفا این کلمه در این است باشد و زبان این گروه است  
زبان دلمان آن نمی داند را بنا تغییر کنند یعنی یک آن نامی نان و یک پسر است نامی پسر  
گویند و یک قبار نامی قباد یک خلعت نامی خلعت گویند و یکی از ضرب اللفظی این جماعت است  
که گویند شایان است نامی نان است یعنی نامی نان در زمان زنده است یک نام برای اوست و نیز لفظ  
توی که سنی اندرون است چنانچه توی دکان و توی خانه و اشغال آن معانی این بجای لفظ ناسمانی

و نسبت این که محاورت زبان فارسی همه معانی است نه فیاسی از قیاس را در آن دخل بر  
فایده اش مثل زبان عربی تنبیط می کردید حاصل این تشبیه آنکه لفظ بالاد بالانرا که صریح است  
دارد اگر بعد آن حسب نسوحت مقام لفظ اشناش مثل این دان در کار شود با لفظ بالاد بالانرا  
و بالفظ بالانرا و بالانرا زمین نوشتن باید پس این فایده علامت است هم بکار نیاید سوال کشتم اصلا  
که تشبیه ناله بانیای با ده کلان گفته شود و محکمی در و لطف جناب قفل بانیای با ده کلان معنی  
چرا که جناب با ده کلان هم کفایت می کند و کشیدن جناب بخبر یک هوا با دیده دیگر هم ممکن است  
شخصه قفل جناب بر بدوش من واقع دو لایه باید که بانیای با ده در خم است بانیای با ده  
و بیست بار از آن در نمی آید که کشیدن جناب بخبر یک هوا از آن ممکن باشد و در ساغر نیز گاه  
جناب که کشیده می شود اما جناب قفل بانیای که لفظی دارد و گفته می کنند باید برسد یعنی  
با ده از بینا در پاله ریزند و در هر صدی قفل جناب با بر روی می دارند و درون بنیاید  
که دیده بنظر آن لذت کزک فاله میکن آن می باشد و ظاهر است که جناب با ده کلان بنگار  
خواهد بود چون رنگ اصلی بنیاد خردوی است هر گاه عکس بنیاد آن جناب از آن شکل فاله  
که در چشم ایل بانیای می باشد جلوه می نماید که درین صورت جناب را با فاله تشبیه  
می شود اما اگر کسی اعتراض نماید که بانیای شراب برنگ سفید هم می باشد جناب آن می توان  
که تشبیه و تشبیل در مقامین اشعار باعتبار صورت ایجاد می آن شی بوده است بر شخص موجد  
و یا و طریقی شراب را از آن کینه رنگ بنیاد داشته و نامش تمام بنیاد داشته چنانکه بنر و را در  
ایجاد از جناب مذکور که نام درخی است ماخذ نامش مذکور نام آن چوب که کشنده و بعد

دارنده راحت بجان دل بخشید از صفای روح مستتر شده اند و صفت روح از ادراک  
نوع بشری رفیع دلی است و علمهای روشن قباس و حکمای دانش اساس چند اگر در خواص  
این مقدمه غور و تامل بجا برده اند باورش پیوده اند تا چار روز آن را خبر باشد و گنایه تعبیر  
نکرده اند اما در آن هم اختلاف احوال آن قدر است که اگر تفصیل حکمی آن بر دانه شود رساله جداگانه  
مربوب و محکم کرد و دو سهند اگر از عقده های شکل آن نشاده بنامه تا بنامه انجمن برسد ازین صفت  
از روی شریعت بحث در مقدمه روح ممنوع است چه هر گاه کسی درین خصوص با شریعت مباحثه شود در دنیا  
نکر و تامل جبرنی عظیم با در خواص نمود با محلی با پس خاطر آن خوب جان سطره چند از آن بریم ایما از او  
مفوم و سطوری کرد و مخفی نامه که اکثری از مخفیین فال اندرین که آنان برکب است از روی شریعت  
در بیان این مرد و بانمای استثنائی نهایت بجا نمی است زیرا که خلقت یکی از طبع ملاکه در عالم علوی  
دانش و شریعت بگری از خاک که مخفی خلقت در مرکز عالم غلی است و هر که ام از انری و عملی است چنانچه آثار و  
افعال بدن دیدن و شنیدن و گفتن و در بدن و در بدن نشستن در بنامه و آمدن و رفتن  
و مانند آنست و کار روح صفات و ملکات و افعال و عسل و عسل و افعال آنست زیرا که  
بن را نشان گفت که جوهر و شجاع و عالم و در آنست اما در صفت افعال حسی که از بدن و اجزای  
و خلق آن ظاهر شود مثل دیدن و شنیدن و غیره که در روح است و افعالی آن کارها را برین  
چنانکه گفته شود که من دیدم چشم و شنیدم گوش و گفتم زبان پس من دیدم سکلم عبادت از روی با  
و این افعال فعل است و این افعال قوی و حالات او نیز مثلا کباب هر چند بزرگه علم می شود اما  
نویسنده دیگری است و برین برآیند که جمله آثار و احکام مثل گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن

نویسم هم زبان در زبانی های پیرین و نوی پیرین هر دو معنی یک پیرین نزد انبان کسب است  
چنانکه خسرو دلوی گوید است فبا پوشید و موسم بد لک خود خواهم کشتن بز یکبار با یک نوی پیرین  
و دیگر اصطلاحی است نای خوری کفت و کشتن معنی یک جو کفت و کشتن معنی کسب است که رسم و کاتب  
ایران است که چون فقر و شایع ملاقات از ویلا طین روزه نه کام و در چار شدن بکده خود برسم  
خود برسم به بی که راند چنانچه معمول و معروف بر بنان هندوستان است که عند الملاقات این  
فوانیل و غیره نذری گذرانند سلیم طهرانی در فعیب و جب که بدست هر در بار که قدر و چون در  
ندان چیزی کفت دست فلک از جو است نه سوال ششم در لفظ نزر که سو است چار شود  
جواب لفظ نزر بهندی الاصل است در انهم و در است مال پیش ازین در فرنگ زبان فاطم  
تفحص کردم این لغت را با تمام هر گاه با تمام هر رو یک این کتاب در کلکه نجاب طبع در  
منشبان کالج یعنی مدرس اگر زبانی بسیاری از لغات را در آن داخل کرده اند و نام برده هم  
و لغت خود در آن بسیار نموده اند و درین لغت که آن کتاب بطور عام را در لغت نزر در  
یعنی هند و آنه و خار و باد رنگ در آن نظر و آمد اما در کتاب مدار الافاضل و رشیدی و کشف  
و سعدان اللغات این لفظ به بیان بنام خلاصه که در ترکی نزر و زرافار و زرافار بوز کوبینه و از شرای ایران  
کسانی که در هند بنامه اند نزر را کالک گویند آنچه از آن خام است آن را کالک نامید و آنچه چنان  
کالک رسیده گویند کسانی که مالها در هند و ستان سپرده اند چنانچه دیگر الفاظ هندی را در شایخ  
سبزه نزر به هم در محاوره خود گرفته اند ایضا معنی در کاپر شاد و تخلص به پیش  
سهیل لغت نمایان کرده فرمای بی سر پایان و ام طالع کتب مغرب و خوشترت باغات  
دارد

نباتی و روح حی و روح حیوانی و روح انسانی و روح قدسی و شرح آن بین نطق که طفل تا در شکم مادر  
 بود او را روح متحرک و روح نباتی باشد که از این قوت غیبی که در افزایش شدن حاصل آید و بعد از  
 تولد و ایام شیرخوارگی روح حی و روح حیوانی بادی متعلق شود و چون بیروی رسد روح انسانی  
 بوی متعلق کرد و تا در معاملات و صفات و شناسائی مافیل کرد و روح قدسی که در ذات  
 انسان موجود است اما که بیروی در کتاب خیر و سعادت کند و در قرنها اثر آن ظاهر کرد و علامت آن  
 که روح آدمی عرش است و چشم او فرسی اگر ناملات قدسیه بر غالب است جسم او رنگ روح  
 می گیرد و اگر ناملات جسمانیه بر غالب است و متعلق او با روح بنظیر روح او رنگ جسم بگیرد و در رنگ  
 رو به رنگ انسانی نهد چنانچه حق سبحانه و تعالی از ان خبر می دهد لفظنا الانسان فی جسم  
 ثم ردناه اسفل سافلین این بود جواب سوالات آن بقیه که برسم اختصار مرقوم کردیم و غرضی که  
 درین روزها بنازکی را بی شاعره طرح شده بود و در بنحایت می کرد و ایام محبت و دل نوازی  
 پیام بود و در ان می بخشید از روز بعد از ترکانی را که است آبی در یکی از توکلزار جوانی را  
 جدا از ان دلبر جوانی چه سازم ز غمگانی را  
 چو نقش پایم آنگه خیزم از سر کوشش  
 بجز آن شب ما را سحر و بلی نمی باشد  
 بجز ز حال من کاهی به بر بادوی ظالم  
 دل منظر مجال نامه و اکردن کجا و ارد  
 خدا از عاشق میکند لبند و عجز از زبان  
 اجل بیخدا از من بر این نیم جانی را  
 باز هم یکی را بخودی را ناتوانی را  
 که من شب می شمارم عبور روز زنگانی را  
 محبت را در فارادوشی را مهربانی را  
 بگو ای قاصد بی وز و پیغام زبانی را  
 بخار جو ریبی مهربی و ناز و سرگرائی را

در غیر آن بی‌اعضای خاص هر سه کار روح است چنانکه از احوال مشامه خواب ظاهر است که بدن بجای  
خود در خواب است و روح بذات خود بیدار و در آید و شمشیر شیمی کرد و می گوید و بشنود و همه کاری  
را ما درین کلام تمحی است یعنی انسان در حقیقت روح است و بدن نیز از آلات و ذرات نفسی است  
که روح در بدن مانند چراغی است در فانوس و در کشتی در یار چرخ است و فانوس پرده است  
اگر چرخ را بی پرده مشامه غائی منبای جالش را نورانی دانست همچنین اگر روح را بی بدن که  
قدرت کمالش را نورانی شناخت و آن وقت بخوبی معلوم کرد که فانوس عیب چراغ است پس  
جمال چراغ چرا که چراغ تار از سیوب رباع که فارصفت و انوارانی است فانوس کشد در و پنهان  
نشود یار ناگنجت در بخور است بگوشی او را ضرور است شعل آفتاب را فانوس در کار نیست و در  
صیح المزاج محتاج به برین از نسیم با نیست بالجمول حکما است که در جسم انسان روح است روح  
در روح نفسانی و روح طبیعی و قول محققین حکما است که در آدمی یک روح واحد است که آن عبارت از  
روح حیوانی است چون در سر محلی اثری از دیده ای شود و حکما را با بسی نامزد کرده اند و در حقیقت  
روح دیگر نیست یعنی هر گاه بخاری از لطافت اعلاط و در دل سکون شود و بواسطه شرامین با اعضا  
منتشر گردد و اعضا را از آن اسناده قبول حسن حرکت و تدبیر و توله حاصل میشود آن را روح حیوانی  
گویند و قوت حیوانی برین غایب باشد و ازین روح چون بعضی بر مانع رسد و کیفیت دیگر و مزاجی دیگر  
وزو حاصل شود آن را روح نفسانی گویند و قوت نفسانی با و غایب بود و نفس ناطقه عبارت  
ازین روح است و چون ازین روح بعضی بکبد رسد آنرا کبشی دیگر حاصل کرد و آن را روح طبیعی  
گویند و قوت جسمی برین غایب باشد و درین از محققین گویند که در آدمی کشتن روح است روح مرکب



بازار را گویند و چار سو و چار سو و در فارسی هم در استعمال اما چار بازار کمتر استعمال دارد و  
چار سو و بازار غلط صریح زیرا که سو و ایزار معنی است سوال لفظ انواع باضافه بای تجاری  
جمع ناصحن است که معنی گوشت زمین و اطراف باشد مثل زراعی که جمع ناصحه است یعنی سری شبلی  
در سنن گاه آن و نوع مجذوف تخانی هم استعمال شود اهل فارس هم اما نوعی کثرت استعمال  
سوال لفظ پاش پاش معنی لخت لخت و در استعمال اهل فارس چه طور است جواب پاش پاش معنی  
لخت لخت و در فارسی کثرت استعمال دارد و چنانچه معنی گوید و در کلماتی که نام دفتر  
تبت برند هر صر هم کند او را قیام کل را پاش پاش و پاش صنوا امر است مشتق از پاشیدن  
معنی متفرق و پراکنده شدن صاحب بنزوی گوید و همیشه بی دماغان را به از غولت معنی باشد  
کلمه بی بنهر از پاشیدن محبت می باشد و خط پاشان به انسانی خط معنی خط پراکنده و پراکنده گی  
باشد لا محسن تا نیز صفهائی گوید از قولی قد است پریشانی خاطر پاشانی خطها ب  
حجم کتاب است سوال لفظ دار و در بار آوردن پاشیدن و کنجین هم استعمال است باز جواب لفظ  
دار بار آوردن کثرت استعمال دارد چنانچه معنی از گوید ما را هر جا که بجا دار از روی  
راخذ از دشمن بی دست و پا چون بانه دست و کشیدن و کنجین را چون کشند یاد خاطر  
حکم رحمت و عفو آن نمی توانم کرد سوال سابق عرض که در وقت ختم تصنیف آن جاب واقع است  
دین اصطلاح در چهار معنی در شنیدی و غیره به بدن نامه اصل این از کجاست جواب سابق عرض  
از روی معنی شوم نیست در زیر عرض از روی معنی مجازی را ان نحو بان را گویند  
رودان تا قرب اندام نهائی است و در چهار معنی به بدن آن شوق بنام بسیار می

نردون در شب هجران بی وصلانش بکار آمد  
 بلاگردان شوم خود را بنا ز تخت جانی را  
 مرزنگ است بر قبال آن عاشق کرمی بسید  
 ز عشوقان غناب طاهر لطف زبانی را  
 غنابی بختی جویدی جانی حسبی ازاری  
 نیداری اگر با سینه رسم مهربانی را  
 نغلم با بل افتاد است طبع طفل بی با که  
 که از شوخی گل افشانی شمار در خون فانی  
 گل اندام من از لطف بهل سزافدم جان است  
 فصاحت کمال او کرده آب زندگانی را  
 رایجان بلب آمد از غم جگرسی اختر  
 ز حال من که اگر می کند آن بار جانی را  
 ایضا بنشیند و رکاب نشاودم هوشم  
 ز غم جانان رشقیق مهربان سلامت جواب سوال است  
 آن کرم فرما فرمود می کرد اگر بر این قبول داشته باشد قبول خواهند فرمود سوال بچار سوس  
 بازار چار بازار هم آمده است با خبر و درین مقام چار سوس بازار هم صحیح است یا نه دانش  
 صحت فیصح ازین هم کلام است و سوس این لفظ لفظی و کرم بدین معنی آمده است با خبر جواب  
 چار سوس چند معنی دارد یکی معنی چار طوط و دوم مراد از دنیا سوم معنی بازار خاص که هر جای  
 راه داشته باشد و زبان اردو از این جهت گویند و موافق روزمره اهل فارس معنی سلطان  
 من عمل است چنانچه جواب نظامی گوید سه درین چار سوس هم دستکاه که امین بانگ  
 زردان راه ملاطفت و زینیری گوید سه ریحان جهان جو خط زیبای تو نیست در نزد چو سینه  
 زینت های تو نیست مینس سر چار سوس شهرت نشود خطی که بران نقطه زینت های تو نیست و ملاطفت  
 در معنوی خود آورده سه درین چار سوس نیز روزی ز راه سخن بسکنی زرگری خلاصه که  
 حسب محاوره اهل ایران فقط چار سوس باید و چار بازار از جمله چار سوس است و سوس در عربی

دوبور و صرغیت و اطلاق باد مخالف تنها بدوبور و صرغیت توان کرد چه باد را اقام  
بسیار است هر بادی که موافق رفتار کشتی نباشد آن باد مخالف است شکستگی که از شرق  
مغرب میروند و باد دوبور مخالف است که از مغرب جانب مشرق میروند کشتی که روزه  
مشرق است باد شرقی مخالف است و همچنین کشتی که از جنوب جانب شمال رود باد شمالی  
باد مخالف است که روزه طرف جنوب است با جنوبی مغرب رفتار است با اطلاق  
باد از وقت کرم بردن نسبت به کی بسیار و در هر دو رسم شمال چهارم جنوب پنجویست و ششم  
سپهیم که معنی از آن موزه رحمت است یعنی نشان رحمت باد شاهی و شرح اقام کرم  
و در ضمن رحمت که در علمه نامهاست بنده از قبل زمان شولم حواس را فهم در وقت کفایت  
نمی کند اما از نامها بدو چون شایسته است باد بسیار است حرفی چند در آن کشتن  
ضرورتی نامه که برنی باد شرقی را بسیار است و در جنوبی را در بند باد سوری را و جسمی بود  
و این فضا در وقت کرم بنیصل نایب است که در آن توسط باد را بسیار کفن آغاز کرده اند  
که باد شران را نیز باد بسیار است همان کرده اند که در آن کشتی می فرماید صبا بلبلان را  
دریده در آن زمانه آن روی بکشیده کل و کشتی کبری هم به بیع حضرت خواجیه مدوح در شهر خود  
آورده است روزی که کل زبانه تجارت برد بسیار بلبلان را در کسبه ایشان را باد سوم  
تفصیح بین جمله سطلی یعنی بادی گرم است هر بادی که با آن در کشتی میماند است خواه به تندی زید  
گیرد و خواه نبری و ناپای چهار کشتی و اینجای که شده است و غیره موقوف آن باد است  
که به تندی و سختی نامشروع برین آید و اهل فارس آن را طوفان گویند اما اطلاق طوفان از روی

لغات و اصطلاحات است که در کتب مروجه هندوستانی از آن پدید آید و هر یک از این اصطلاحات  
نوشته اند و در آن هم از کلماتی منبع در اکثر جاها ملاحظه می‌گردد و اینها را که در کتب هندو  
شود و فقهی محکم کرده اند و نیز تجاست که فراموش کرده اند اکثری از هندیان پیش از بیان معنی ندادند  
و اینها را کتب لغات و اصطلاحات فارسی مستند مخصوص ایران باشد که بماند همان لغت‌نامه‌های  
دوستانه افشار و در انشاء و کلام و فصاحت و فرنگ فاضلی طهر و بنوری و اسرار الصارک  
تا در ششمه هم هر یک از این لغات در این کتابها نشان در سینه بعضی که در لغت  
نخستین سیمون ملاحظه شده بعد است از باب کمال ایران رساننده بقدر استخوان فقهی و غالب  
از آن که بی چند زبان مشهور و ویژه گوش هوششان کرده در این صورت آنچه  
سوغات خان از زود بچید بسیار بود و دیگر هندیان یافته شود و در رسم کرده است که کلمه  
بلان توان نمود باطله این است که باقی عرض است که در لغت‌نامه‌های سرایبی  
زن خود بطور عجیب گفت خوش زده از زبان پرشش بد زبان بود که استماع است  
بتمام بر کرد و نهایی جهان کشته و نشان زد که در هر سر که عبارت از یاد مخالف باشد  
سنگین نوشته اند و هم نیز با کلماتی که با نام خوب بگردد و هم خزان می باشد و اکثر  
که با در هر سر از آن نام و زمین گیر و در هر عبارت از یاد می است که سختی تمام و زود لغت  
جهان را که همان طبعی نوشته اند بهای سوز و تشنگی سوز است و این لفظ یعنی تشنگی عربی است  
و در فارسی کلمه سوز نام ایران است و عربی بجای چهار مرکب و مرکب که جمع مرکب است و پسند  
و در فارسی جمله افام می باشد و هر یکی اسم جداگانه و در دوازدهم بجای چهار تشنگی مرفوف

آن اویب شکر که بجان نکی فرصت و نشویش و مانع مرثوم گردید ایضاً بعضی در کمال پرشاد و <sup>تخلیه</sup>  
بدوشش <sup>نغمه</sup> نو که پدیدار طبعاً کاشش نر جا که نهما سخن شناسا پیش ازین ذکر اعترافات سبزه لاری  
نوشته بود و درین روزها کارنامه آن مرثوم مغربی از نظر فقیر گذشت هر چند سواد بیانش بی فروع  
قبولی نسبت امانی الواقع که تقریب طبع موزون از زبان نهمیدگی بیرون رفته بر چاهن از انکار  
نخوران صواب فن که چهار فصل سخن اندازد و چه پادرسوا گرفته اول ایشان عرفی سبزه لاری  
که سخنوران نامی صاحب طرز نامه اش می دانند و دوم طالب المی که طالبان سخن کام دل از و با <sup>مذاهب</sup>  
سبوم زلالی خان ری که این تشنگان و دی سخن فطره از نزال معنی آید ایشان عمو من ملک سکنه  
نمی دهند چهارم ظهوری ترشتری که دست آباد خاطرش طوبه گاه ظهور سبب است از ان جا که رسم  
بیشینان عادت سخن بنجان چنین بوده است اگر چه سبب سخن اسان علی الخصوص امکان  
که بجا رحمت الهی پوسته اندازد الهی بافته اند و در دل شفته اند و نیریل گرم پوشیده و درین باب  
بچکس کتابی ناخته بلکه سخن آن <sup>بسیار</sup> صحبت جواب شانی داده و این بزرگ زاده  
دوش نامه بنیاد نهاده و از کوهی و دانش معنی بلند و فنیست زبان معیب کوئی آن سخنوران  
نامی نشاده چون جمعی از مهورشان شوروشن پیدا و از قبول بدو شده اند ازین جهت <sup>آدم</sup>  
بحرث کافی در جواب شانی نیای آن نرنا بات را از نیاید بکنند و سخن آن نامعقول است  
یا بر باد و نامر پسرده در ابلان ظاهر شود که بزرگان سخن شاعری که ما همه ذکر بران سماع  
نمای فیضان اینانیم زبان طعن کشتود آن آسان نسبت اول اعتراف فقیر بر کار نامه دست  
دیده از ان جواب سخن بی اویب آدمی و ده مخفی نامه که مردم محاوره دان اگر نامه در این معجز

روز سه فای را که خیز است که بسیار در غلبه باشد مثل طوفان آب و طوفان باد و طوفان  
آتش و طوفان بی تیزی و طوفان ظلم و جور این همه مزوج و مستعمل است سوال لفظ و در جواب  
باید درون مستعمل است مانند آنکه سخن هم استعمال دارد بانه خوب لفظ و معنی بسیار دارد  
از آن جمله در لفظ نفس و آه و ذغان و نخوت و غرور و ملاک و رنج و تعب است استعمال آن  
بشمول لفظ دیگر طریقی و انواع دارد بر آوردن و کشیدن آن سخن بر موقوف نیست مثال و در آوردن  
که سرف است شعریه خیر کعب می کند این کول از قلب مکرر آوردن و از دود  
عشق جهان دور بردارد و بر آوردن دل آه از قلب از عالم جان جان است و در کشیده  
در اصطلاح جان کشیدن است و در سخن معنی خراب کردن است و در کردن و نهمی  
یکی ظهور کردن ظهوری که بدست از گناه نهدی در دکنه اعراض این نه عودی است که در  
افسوس و در مسمی برضت صاب که به طالع کر که غار خوش ما کرد و دود جانی که آتیا  
بوز سینه را و در بر دشمن معنی عاشق بودن سیر ایدل که بدست سر نبود این که بیدل  
و همین بالیده است از خیال فاش و دودی سپردار در بار و دود در طبع خوردن که  
ز شفت لفظ اصطلاح کتب علمی نمودن صاب نبرزی که به شماره زیزی کلک سر زبان  
صاب ز قبض خوردن و در طبع می دهم و دود عالی کردن که با از درون یکی  
کفن و دود مثل براد از زمان چشمت دنیا و دود بکر سنی آه بکر دود و سنی دود بان  
دود زبان عربی کرم را گویند جانچه کرم ابرشیم را و دود خورد کرم فرم را و دود الصاب  
خوانند و دود کلک کنایه از سحر افند کرده و در دود و در اصطلاحی باشد این بود جواب سوال است  
آن

کو یکدیگر قطع نظر از لاف و کزاف آن بی انصاف که از اول فقره تا هر است حرف که از قفس برکنند  
سبحان بر زبان راندن و باز در صد و بیست و یکم چهارم که در سخنوران رفیع ایشان بود  
مانند آن معلوم کتب و راست که طفل عربی را در شام آورد آن عورت گفت که از غنیمت منور است  
که شاکر خود را در حضور مادرش و شام فخرش بیدار معلوم رو به سپرد و گفت ای مادر بچها که از او شام  
داوده است که این نجه آرزو بشود و آنحضرت از دیباچه اش همین قدر گفتا نموده در خانه یک فقره  
سخن کشند که نشانی نمونه خود در است در خانه می گوید که اسباب قبول و شهرت شاعر چهار است  
اول نوکری و دوم، الا نژادی سوم پیری چهارم شهرت و بعد از آنکه زمین این اقسام آمد  
می گوید که علی الخصوص و الا نژادی زیرا که در بن عبد صاحب سخن می که نژاد گاه و ملک بالا نبود کار و  
بالا نمی گزید و پایار و الا نمی کرد و نفع از آن که بیک برای شهرت شاعر که چهار چیز نوشته و هر چهارم را  
شهرت نوشته پس شهرت برای شهرت چگونه درست می کرد و اگر چهارم را قدر دانی سلطان  
و وزیر او حکام عید می گفت البته بجای بود و دیگر در فصاحت الفاظ نژاد گاه و ملک بالا  
باید و الا نمی کرد چه گفته اند که سخن خود انصاف نمایند و طرفه این است که از اول نژاد  
و شرح آن چنین بر یافت رسیده که و الا نژاد نزدیک در آن است که نژاد گاه و ملک بالا باشد  
حال آنکه اشخاص و الا نژاد از شرق تا مغرب در جنوب تا شمال در هر شهر و فرقه بوده اند  
می باشند ایرانی و تورانی را و الا نژاد گفتند و هندی نژاد ان را عموماً از قبضه افعال  
مردم و آستین کار بهیرونی فرود است و لو فرضنا که ایرانیان و تورانیان همه اصل اند  
در چهاره هندی نژاد ان همه بی اصل اما نمانند و خوبی شراب به احوال و کاتب شاعر

دانند که کمترین فقره در آن خواهد بود که سخن شناسان را در آن خواهد بود راه سخن نباشد  
چنانچه توصیف مجلیان در اول و دست اینها در آخر و بی ربطی فقرات بر یکدیگر دیدنی است  
رشدنی چنانچه در مقام صفت در باب مجلس سکوید که کلهکوی آن کتانه ایشان می شنیدم و در  
کوشش خرد است از نظر چشم بر بزرگی پوش بر بچه کوش می بردم فقیر اختر گوید هر دو  
میز این عبارت با بهترین عبارات اومی دانند اول کتانه نشین روزمره کام سخنور است  
اگر کتانه می بود کتانه نشین می نوشت و بگردن صفت کوش و غزل نمودن چشم و کوشش  
از تنهایی که بر آن مضموب اند کار سبزه فرخ است آن را که کوشش شد شبیه دانه چه اصحاب دارد  
که چشم را با بند کوش رساند و پدید است که کا چشم دیدن است نه شنیدن دیگر شنیده است  
دانشه خبری که مرا از کیفیت سخن آن با دهگان پمانه سنی دست می داد خود شنیدم فقیر اختر گوید که اگر  
مجلسبان با دهگان پمانه سنی بودند نشه سیرت از کیفیت سخن ایشان جرات و بی خودی  
از چه پوست و بگری نوبه که از سخنان زکا رنگ این ساسه را لباس بولکات در بر می آید  
فقیر اختر گوید که در همین چیزی که لازمه سوئی است ساسه چاکه لباس به فلکونی در بر می آید  
و عبارت لباس در برابر سخن در محاوره هیچ شهر و دیار درست نیست معلوم فقیر همیشه و آن را که  
بوشبه باد در برابر گوئی توان است و بگرد رگازار خرد و مجلسیان مخاطب شده  
که شمار بکس آینه طبعان حرف میزنند و آینه در صورت و از کوزه بنمایند فقیر اختر می گوید که حرف  
صبر آن آینه رود و صرع نمانش خود رزق باند زیرا که بنده را مانده آینه صبرتی رو نموده که آینه صبر  
در کوزه بگوئی می نماند و بگری نوبه که ناداد و انوری داد و مام بر هیچ کتانه می گویند که حرفه ام فقیر  
کوب



گوید که چنانکه در بیان انسانی خبر حکمی نماند نیز را چگونه میسر شد که بیان خود که کامل  
و میرزا عوفی حکم کرد چه آن یک صفا بانی است و این یک شیرازی صفا بانی و خود را  
از شیرازی بانی می توانند گرفت نیز که است که در روزمه ایشان می گیرد و آن هم نه بجا بلکه  
نه هر جا خانه صفایین شامی بسیار است نخریم هم یکی از آن است که از زبان پیشین از  
هم شامی مسلم الثبوت گفته آمد از دوا که در بابی نقصانی سخن کرده است از ابایی صفت  
قرار داده فایده نازده است که انقضای خود و دانشی صحبت و احکام عربیت نیز  
نصرف کرده من می گویم که این در بابی است که شویب نقصان باشد اگر باشد و نقصان دارد  
و اگر این هم نیست پس بدانند که در کتاب فارسی زبانان با باشد که کجوت از لفظ آخر کم  
گفته چنانچه در بعضی کتب عربی و سلیمان است و می گویند که در مجرای جهان حاصل خبری  
که کم رسد تخم طرب از زنی و با باشد که کجوت و در لفظی از این چنانکه درین مصرع آتین  
قطعه سعدی شیرازی علیه الرحمه که در خانه او پیدا بود و در دو اشعار آن است  
درخت بید بر خرماد هم بیفتاد و درین سخن در کردین بابی خبره باشد و نقصان  
شود و در بیان و قطع نظر ازین کلام عربی که در کتب فارسی است در چنین کسی ابر او گفتن بر سر  
بغیر از کم کردن است و در برین نیست و در صحبت که در صحبت من کی کند چون  
حیض و خمر ز جوشد از لبهای من خورد و در کتب عربی درین شعر که در شرحین  
را با آورد و لغوی انصاف زبان که با آن آورده باشد بر دی واجب است که از عروق  
انفعال را به غسل کند فقیر خرمی پرسد که ما به غسل کند چه معنی دارد اگر مقصد بی در پی و

کار نام نامی ابو الفرج روفی را که هندی نژاد است کسی از تذکره شعرا بر نی آورده و در  
اصناف این شعر شکل کنه را در او اندکین فرد او در اشتهار کن که مرد ارانی  
کسی در حساب نمی آید بلکه از خاک هندوستان چنان شعری نامدار برخاسته اند که این  
انصاف طبیعت با شماع کلام آنها صلوات فرود داشته اند و آنها را دوست و سلم القبول کرده  
شخص خود موی حسن و موی ابو العیض فضلی و عبد الجلیل کلاری و بر فضل آله آبادی را  
وقف و غازی جو پوری و ملا غنیمت و ملا رفعت و پسرش العین فقیر و سراج الدین  
علی خان ارزو و فخر الماخرین میرزا حمید حسن خان قبیل که بایه بنهاد و شاعری که در زمان  
سدهی شیرازی و ملا نظری و با بافتنی نبوده با لحظه اکنون وقت آنست که زرک این کلام  
بر سر طلب بیم اول برین مطلع حبسینه عرفی شیرازی شمرن شده چهره پر از جهان رفت  
کنه چون بجل شب شود و منرخ و روز نو و استقبال اعراض نیز این است که بمنج شده است  
و استقبال کشن روز تا اقیاب چهره از در حال است صورت نمی بندد و فقیر آخر کو بد که اعراض  
نبردین شعرو غنی نثار و چرا که مجرد که نشن اقیاب عالمان از نقطه اول حمل در نظر جمعی  
که شاکلی صورت سنی میکنند صورت این چهره پر از می آگاه می بودند و اینها زبده  
از صد و ششاد و درجه می خوانند نمود و دیگر این بیت مجهد طوبه حسن کلام من اندر دست  
بول شاه نظم کمال نقصانی اعراض می نماید که این بیت که در فخر خود پر و از خنده و از  
صاحب کمالی بر کمال سخن گرفته و بلی است بر کمال نقصان فطرات او اگر مای نقصانی  
بای صفت خیال کرده این سورا بهو اللسان زمان گفت و نه سورا لکن خواند خنده

اگر شخصی را زود منجانی زبان از روی طغی و استهزا فارسی جولان گاه فارسی زود بر زبان  
عربی کم می کند و بر زبان بی غی قزاقی بلکه ذکر چنین منوات و مجمع فارسی زبانان موجب زوال آری  
دوست و مناسب این تمام نقلی باید آمد که غدیبی در یوسنان بر زبان می آید خود نوالی داشت  
و زغنی از کنار جویبار نعره کشید که ای غدیب این خوش الحالی را بگذر که هیچ فهم نیست  
غدیب جواب داد که اگر چه این نغمه گوش نوبکا کلی دارد اما جمعی از زبانین در خدمت کل سینه که  
کوش بر آواز این زمره دارند اکنون باید که ذهبا سخنوران نامی بر سرین است زشته باشد  
بسم بر آواز این او باشد چنانکه خواجیه حسن بنانی می فرماید ۵ ایام که گشته را یکدم بر کرد  
و بر سرین زود و قطع نظر ازین هر گاه آری نوشتن و بر سوا نفس استین در روزمه زبانه انان باشد  
اگر بسم نوشتن گفته شود چه مضایقه است و از استعاره زلف صبا نیز اسباب نمودن دلیل  
بی علمی و جهالت است در اکثر اشعار شری بافت شمار به بدین تغییر است چنانکه سلمان بلوچی می  
۵ تا زلف صبا تدریشان کلز گشت سبکسانت فلا سراج الوبن فری در مرتبه اسب کشت  
۵ ماند از زفقار آن اسب که بود این آیم ز ایل نیش تور غوانی او صبا بر بد زلف  
برق و در در کردیم در غمش تا اینجا روی سخن او با معنی بود و حال معنی از طعن و در مانی با  
عالم ملی خوف تیر لاس است او کردید به بین سب طالبان صلب پس ای کاش نشدی خاک کردی  
بزنطقه اعصابان رحم ما در شرب و غرض می کند که این بیت از قبایح طبع او منوال شده این سخن  
دلیل چنین سخن زلادن سخن زلاد است و رحم ما در شرب است شماره این گفته را در دفتر آخر که  
لاف شای زدن هم بار است شماره بر او گرفتن ناسا و سب چرا که بنیاد شای بلکه سخن از

عسل است مطابق معاویه چنین گفتن بایستی که ناله غسل می کرده باشد و از نزاکت این شرح  
عرفی تاکی مقام شناس نباشد و گاه تواند شد زیرا که او در مقام الهامت نفس خود و نفرت  
عصمت بیان می کند و در چنین مقام چه اگر الفاظ غیر فصیح یا زنده فصیح زیادت چنانچه منتهی است  
که روزی نوده محضین و او ستاد تکلیفین میر محمد باقر و اما در تفریق در محلی که از اکار بر ایرایان  
آراسته بود مثل شکلات بود علی سبباً بنقرید و پذیر بیان می فرمود بعد تمام سخن سکوت در زبده  
طالب نجیب از حضار مجلس شده حاضران از استماع کلام بلاغت نظام آن افتخار افاضل  
چنان محو شده بودند که بچکد ام را زبان سخن اشتنا نماند تا سخنان چه رسد بعد از ویری  
قوم الدین جعفر شیخ الاسلام مطالبه که جامع کلمات صوری و معنوی بود گفت که در حال  
کاین خرمی کند رئیس مایه این شوران میر محمد باقر که مرد ادیب و انصاف گزین بود  
ازین سخن نباشت تمام نموده پشانی او را بوسید و کمال بلاغت و فصاحتش را بپوش  
مخفی نماند که هر گاه بغای روزگار اشعارند مورد را نظر در عاقبت جا و مقام نیز که مدح گرفت  
اندر کرد و در دست نفس خود چنین لفظی را که کمال مناسبت لفظی و معنوی باین مقام دارد  
چه مقام غرض است دیگرین شعر ای جو فلک نوشته بریم نوی زلف برین ما نام  
ا غرض نموده که این بیت که در کتابش نوی از ان فارس جولان گاه فارسی سرزده  
نیشن بریم خرمی است که علم او ترا کشید و زلف صبا استعاره است با در سو در شکار  
سخن از ان و گاه انده غیر از خود که بد قلم را که باید ترا کشید ترا کشید خرمی در اول شاید در  
نباشد از ادب و علم نوشته و نگاشته علم می گویند و عرفی را که فارسی الاصل و سر آمد زبان دانا

تا بوی تریقی بشام چمن افروخت صد عطسه افروخته غیر سخن از خوشت اعتراض دارد که عطسه افروخته  
که از زخمت غلام او جوشیده بسیار خشک است الجواب عطسه افروخته چمن از رنگ بلوی نشوون است  
چون رنگ از افروخته کی لازم است و عطسه از تباهاج افروخته کی است آن رنگ باعث عطسه افروخته  
گردیده است برین تقدیر چراختگی باید نمود و افروخته کی باید کرد و بکر برین بیت طالبان چه در امانه ای  
دی چاکشند از زهر خنده خود بسین نهید نسیم را در خوش نگذاشت مسترض گردیده که این بیت شیرین  
از راحت سخی چون نهیدی که با ملک اینجه باشد از زهره دور افتاده است فقیر اختر که بد که چون سخن  
از نسیم غنچه دهان که شور و در عالم افکنش میرود با شنی زهر خنده لفعال گرفتار من و نهید نسیم  
یعنی لذت نسیم است نه شیرینی چاک که اهل ایران در محاررات می گویند که فلان میوه عجیب نهیدی دارد  
یعنی عجیب لذتی دارد و در اینجا دست از ظالم بر داشته زلال تخان زلالی خوان روی را نیا عطر  
تیره ساخته چاک که درین ایات که از شنوی است سخن بی چشم از لب پاک کردم بیدان  
وین در خاک کردم نهید ان سخن را با د کاری زهر دند ان من لوح نزاری و غرض می کند  
که از الفاظ این بیت بوی سخی مرده می آید تا بسته است که کتاب لوح نزار او کرد و الجواب در بیان  
پوشیده نخواهد بود که زلالی شاعری بود با دس تا دو صا جطیع صد داد خداوند اظهار لینه بود زون  
و خاطر کش بلالی که با شخون اگر چه در اشعار او از زلف و نازک جنالی معنی جا بست بلند روی داد  
اما معنی اشعار لینه او که سبدن نمر است و غرض بر معنی است از نزل از بی نهر است و غرض  
درین بیت مسترض شدن بعد از انصاف است زیرا که زنده دلانی که بعد هم قدر وانی میوه  
در هر دی هزار بکر سخی نولد باشد در او در خاک کرده باشد و چندین کاروان میمون را از نهرشان

نقا و شرب استغاره است و اگر با پی استغاره از زبان بر خیزد یک بیت و یک فقره یعنی  
نخواهد داشت و حقیقت معنی این شعر است که شرم از زبون و نه است از عصبان مثل این که  
لازم دارد هر که دارد و هر که ندارد از کون همان بر دل تراود که در دست  
و اگر استغاره رسم او شرب نه داشته باشد این همه با جاز و زوا و صافی از کجا شود می شود و  
بین بیت طالب خون از که زینت مغایر بل است از ناخن زخم تراغم فرود آید بهر شمشیر  
که اگر در ناخن زخم ناخن نه کنمشنه را که ازین دست سخن ناخن اول نشان منبره چون ناخن  
می کند فقیر آخر کو به که منشنه را که درین عبارت آورده است شنی است که ناخن معنی از آنکه نشان  
نخچه است زیرا که منشنه آنها همین است و معنی دیگر از آن منعه توان کرد و منعه او ازین  
منشنه همان سخن با جابل است پس بانه از ناخن دوست نفعه تو را درین منشنه توان کرد  
ازین جهت او را لازم است که این معنی را چون ناخن صید در خاک کند و ناخن بدل زون  
چوب و نفعه خوب نعلی است مشهور و صاحب تو معنی ندارد و اگر ازین باعث است که نفعه در  
اول ظاهر نیست پس بانه که خون از که مرده از نفعه است و از نفعه جابل حکیم در صریح اول همان  
نعمت است این معنی از زخم صریح در مظهر می بویزد و اگر این بیت ناخن بدل او زوده است  
پس شیری را در هر دلی اثری است فعلی مناسب این مقام بیادم آمد که از اب یمنه الله و له میرزا  
در زیر پادشاه محقرت پناه حضرت نواله بن جهانگیر روزی بلا محمد صوفی که در دست کوفی و زنی  
مشهور آفاق بود گفت که مولانا شامشرا خوب می گویند اما هیچ ناخن بدل منبره مولانا جواب داد  
که لواب اید سلامت شمرند به شیر و ملک نیست که ناخن بدل شامزند و بگرین بیت طالب

پانزدهم یا شور یا پاشتی و در پس درین مورد هر چیزی را که نام پاشتی بر او گذارند او را  
بینه گفتن سخن را بجلالت کردن است و فقیر از قحای عبارت سیزدهمین فردا ده نفر  
سلوک میشود و در و بالا بودن پاشتی نند سخن دارد پس باید دانست که گاه مخصوص نامان  
و نامانی گاه محال و گاه نند شمارت اول در زکار است و نندی پاشتی را معایت بنویسند  
هر گاه این دو نندی یکی شوند نصیب است که پاشتی نند دو بالا خواهد شد یکی نندی نگاه در  
نندی پاشتی بعد ازین در زلالی عطف عنان نموده بر ملاطوری که مظهر آثار سخن و مطلع  
معایت یافت آورده برین بیت ساقی نام او در نغمهای سرشار خیرخان به لبیک حجاج

و برنجان چنین اغراض که از نغمه های سرشار صبح بوی خیر سر سرد و مضطرب نشینا از حجاج در گفتن  
آن چنان است که کعبه پریشان را نشان مردم گویند و جواب از نغمهای سرشار سخنان که قول  
او بوی خیر می آید کسب کعبه را بیان توانی نمود تا در باب انصاف مقصد بقی آن زبان می گویند  
باید دانست که بوی خیری که هست در نغمهای سرشار سخنان تجانه و حدت است که انجا از در حیا

و لبیک حجاج شاه ایران و کعبه نشینان را که کعبه پرست گفته کعبه پرستیدن بت پرستیدن است  
قد پرست باید بود و کعبه پرست تا امتیاز و بر حرم از زبان بر خیزد و در اینجا است که در زبان  
نیاشد و حرم جانی است که در آن در باب معرفت باشد هر جا که بانگ لبیک بلند شود کعبه پرست  
و در هر کجا که صدای آغار ریخند و بری موجود بر زبان بکشی او بر و حرم در کعبه پرستیدن است  
کاری بخلوت و باز در نیت ایمان تو انتم و چه آمد که از نغمی در نام این دعوی است فلاحت  
اگر در سخانی که باوه نشانش را با معرفت باشند کعبه پرست است و سخانه که هر کس نشانی

خاطر سرون بناورده نهارت نازومی داده چراغ کز آنکست این ایات آید روح افزا باشند  
در وادار این ستم کرده که این شده و دبان شهید شوند و در این معنی نمایند که این شهیدان غیر از زبان  
و من زاری و بجز زوندان سخن و روح فراموشی توان بود و دیگرین نسبت زلالی خواننداری  
علم ازین بخواسی در آن سر زلفش بر خاص می در آید اغراض من میباشد که رفاصی سر زلف است  
ادبیت که بران نفس توان کرد اما موشگانان سانی می دانند که علم از سیامان مهند است  
خطمی کشد اما زلف ندارد و اگر داشته باشد رفاصی را سر زلف چه نسبت همانا که علم نازک زبان  
و اینجا سر زلف حرف زده است الجواب اول خود نوشته که رفاصی سر زلف ادبیت که بران  
زبان نمود باز خود می نویسد که رفاصی را با سر زلف چه نسبت دیگر زبان را نیا نکی تا امروز  
حسب زبان آوری نشوده است و خمش جدا زبان نشاند و کواهد عدل اند که رفاصی نسبت  
ادبیت که بر جرات زیبای سر قاتان نازمی کند و در زمین سر و خزان می برد و آنچه بر سر  
دست عیب گفته صبا که دست نشا علی کل دارد بر نفس طوبه بود زلف سرور استند  
و نفسی علم از کجی طبیعت است زیرا که این هر خط و پرچ و ثاب که گرداقتا سینه و پیش حدیث  
می برد تمام زلف ای برابر چشم علم است دیگرین نسبت زلالی است زلف کاش و من  
بجای کند نامش را در بالا پاششی اند اغراض می کند که نامش باید کرد که پاششی سخن را نزهه چگونه کشد  
الجواب زلفه جمعی که لطف سخن دشمن است می دانند که در پاششی فی لذنی طلاونی و نندی بی  
زوه نمی باشد پاششی گفته لذت پیدا شد و نام نندی برودن سبکی در زبان رفت و بدان  
که بی نزهه چیرست که سلفا اطلاق مژه بران شود که در دندان گفت که نیزین است با نزه



بنموده پس بدانه که کاودین و کافتن هر دو یک معنی است که یعنی حسین است نه کذب  
چنانکه زاری نرستانی گوید کوی بگورید پیش کافتم از بی کافیش این بانم از بیست  
که ظهوری و شت پاکفته و اگر مفسودش کند بن سبب و نه حسین پس بجای دشت بجا کان بجا  
می گفت زیرا که الماس در دشت و چرا بختن بد بسودنه کند و اگر کاوی و کافتن معنی حسین  
نمی بود این مثل در محاوره زبان و زمان استعمال نمی یافت که فلانی از راه طمع در هر جام  
می کاود و با فلانی که شمشیر خود را در شهر کاف می کرد و المنصر چون چهاره سپهر از زیبا کانی بار  
فارسی زبانان حسین کاوشهای بجا دارد و او را سند در دعوات باید داشت و بگردن بیت  
بستم و ده آن رنگ یا قوت را که سازم علاج عقل فزوت را در غرض می نماید که مصرع پس را  
بیماری عارض شده که علاج بپرست لا علاج با عقل را باید دید با بای علاج را بی باید کرد  
یا قرار باید داد که عقل حرف نخست الف است نه عین و بن عین بی عقلی است الجواب کانت  
در نوشتن مصرع ثانی این بیت غلط کرده بجای جوان علاج نوشته است در اتم حروف در ساقی تا  
که بسیار صحیح نوشته بود و زبان کانت آن ششوی قرب زبان ملاحظوری بود حسین نوشته دید  
که سازم جوان عقل فزوت را و قطع نظر از بدین سن آن کتاب را هر سبب که سخن هیچ و کوشش  
خواهد بود بانگ ملاحظه را بی سخن نیز آن سخن خواهد کرد که درای پیری و فرزنی جوانی است  
نه علاج چون بنیر سده نش بدون غور و نامل محض نه عیب عقل سرریده خود نشایی نامل سر و پاری  
عقل و علاج شمول شده لا علاج درین مقام به بیماری طمن سخنوران گرفتار است قصه مختصر در ای این  
ایات و شمار و بگردن زمین اساتذ در کار نامه و سند حسبت که بران غرض دارد ولیکن چون

و مدت باشند نشانی از معرفت و ارباب نصیب که همه های سرشارش قسم می خورد با نسی نیست  
و صاحب بختی که به لیبک مجازش سو کند باومی کند مجازی نه و درین شغف من دنیا عزیز را اگر کسی  
شاید همین سنی از زود الفاظشان طبع ظهور خود نمود چنانچه عند لب صحبت زوای شبر از همه جای  
زانه تر نم است چنانچه می فراید من و احوال شراب این چه حکایت باشد غالباً این قدر عقل  
کفایت باشد زانم از راه برندی نبرد معذور است عشق کار است که موقوف است است  
و نیز جای دیگری فراید مراد برندی عشق آن فعلی است که اگر غرض از سر علم غیب کند  
ز معطر جوهر نیست آن زمان بر آید بود خاک میکند و اعیان صیب کند جان بزود اسلام غزوه  
سانی که اجتناب از صهیبا که صیب کند خاک میکند که معطر جوهر نیست را عزیز تو آنه کرد صیب  
و سانی که غزوه اش راه اسلام نواند زد کسیت بهم حال غلاف تمهید زنی توان کرد درنگ اجتناب  
این فن نمی توان نمود شبی سجاد در کین کن کرت پریشان گوید که مالک بی خبر نمود ز راه  
نتر لیا و بکرین صیبت ظاهر می باشد شکال شراب فنا بالاس کاوان درشت بجا نمیش  
شده می گوید که بر صریح پسین این بیت باید که است که صیه کاوش ازان معنی بیرون نمی رود  
الجواب کسیکه در سخن نام است نامی و خامی این عبارت برد پوشین نیست زیرا که شرح این عبارت  
که در جعفر این صریح چه خبر معنی بیرون نمی نواند و مانا کسبت نبر او نش داشته باشد پس این صریح  
چنین با نسی نوشتن که در جعفر این الفاظ آن صریح زلال معنی بیرون نمی نواند و در اتم حروف  
چم سب طعن معنی بیرون این بیت در عبارت ظاهر معنی کرد و اما باز در کاشش اسلام  
که الماس کاوان را الماس گنان فهمید و در غلط افتاده است و فرق در بیان چنین و کذلک

برین هم مصرعش از معانی مجده چون طره عینین یافتیم چون اصرار و استنبه و آن سخن  
رافت بران زنده بود که هر جا نقطه سیاهی بر رخا ره آن حوز زردان ز باطلت که انهم کو با  
خالی از دست شاططه طبع سامی بزی دفع عین الگمال حسن و جمال نظرین فخر سیم سبز زور  
صحت و تقم آن بخدمت کرامی کرده نشود ازین جهت سطره خدیجه حکیم الامور زنده و  
به سناری غایبه گشته سینه به نشان قائل اقول سمیت نویدی یا به در و قبول آن  
در اختیار ملازمان نمر لب است قائل ان عرسه یعنی بنده خود هر که با تو سینه یار نه که تاریکی  
بود لازم ز بر شمع محفلها اقول مثال تاریکی ز بر شمع نسبت کوری را بر صبح اما چون معنی  
مضمودین میت دیگر است نظر بران اطلاق کوری بر بر اهر در دست نمی آید جز بر کالی  
که در صفت را سینه اول بیدار غایب است الهی از طرف خود آگاه شده اند بعد از آن دیگری را  
راه می نمایند درین صورت اگر ز روی نخبه نسبت متعلقان را سیران که در زبان گاری خود را  
ببایس بزرگ نشی آراسته اند از طریق زنهانی نصیب بر طرد و افتاده اند گفته شود و جو سمان  
قائل اشاعر بیاض صحت روشن نمر لب است و به نهایت جلش بی تعظیم می باید یکدن با  
اقول اگر این مطلع را چنین گفته شود درین یکدن زنی می باید هم موفق روز مره ای این  
می شود بیاض صحت روشن بود شفاق به نهایت جلش بی تعظیم می خواهد یکدن با غنی  
بیاض صحت روی او استیاق دارد که او را به بیدار لب جلش از مرزیه که با و حاصل است  
می خواهد که او را به دهند قائل اشاعر شود از تاریکی رنگ موفق بجان اگر خود هم خیال  
تو با غوشن خیال خود گشته بها اقول نمی شدن رنگ ستم عمل نهی زبان است و در می بود

جواب آن را هرگز نمی تواند داد ازین جهت بادوی جواب اعتراضات شکل دی فارس فرسای نمودم  
هر چند از عادت فقیرت که با هیچ نخوری و از او زیم بلکه در اکثر مجالس و محافل با وجود استماع لاف  
و کلمات صاحبان بی سنی اگر کید و حرفی قابل قبول کنش از باب پوشش در بعضا عت خود داشته ام  
گاهی زبان گزتر بیان خود را با این استنادهای خنده اما چون این بزرگ بی سبی بمقابل سخنوران نام  
برخاسته و هنگام صلح کل را در هم نمانده با طعنه آری نه و لاف سخنانی خود را از عروق  
سخنوری کنز آید و بود ما چار پرده اعتراف بی جا که بر روی شوهر کار دل سپه نشان کشیده بود  
در کثرت جواب اصواب دریده شد اکنون انصاف به است انصاف کثرت است که حق کون  
بوده ام با او اگر کنم رحمت با وی خاطر م راندا نماید و سهو و سببان او را آکنده غای از کثرت  
و اگر حق با او است از من در کذرا نند و روح او را تخمین نداد فرمایند بخدمت منشی محمد محمد  
پسند می منشی محمد سوم در حرم بگرای از کینه و از با او بر قوم بی فقیر شوریده سر محمد صادق  
بخدمت مخدوم مخلصان کرم فرمای بی سر و پایان سر آمد سخنوران جهان منشی محمد طهیر الدین بی  
اعلی الله شانه لب کذراش سلام سنون زنی صحت سرش سخن الناس منباید که چون فقیر در کجا  
از خدمت جناب محمدالدوله پادشاه و امام قباله حاضر شده روانه بکنه رسول آباد کرده بود و در  
درود و کلمه شنه بود که ناچار نظام تحصیل بکنه او را با موقوف حکم صاحب کلمه نداد و اتفاق سفر افتاد  
و بجای رسیدن ما زمان تخریب از نامه سامعی از اشراف مضامین رسم خورده این بکنه ناسر  
لکنه از چندین مدت از کجینگی کار در مضامین عنوان یعنی دیوان آتن مطلق دوران مفسر نام  
نماند و روزی که پیاپی نظر کلشن امبی النصره سریع السیر بنام منشی را باب السلام  
ایران

حرف زای سقوطه بای موصوم باید آورد یعنی با شک چشمین و همچنین در صریح ثانوی بجای زای  
حرف با لفظ سوزن محسوس باید کرد و بزمره زبان دنان موافق باشد و اگر زنگ چشم است  
سین زای سقوطه صیغ اما در اشک حسرت و خمین شمع خلل واقع نمیشود زیرا که کسی از زنگ سخن و  
ناسف نمی شود بلکه بر خودی بی حد و کینه و حسد را در دل خود جای دهد و نیز لفظ رشک و تم  
صریح مکرزی آید که آن نام زیباست و اگر گویند که حسن مکرر است پس حسن مکرر این را نمی گویند  
مثل حسن مکرر شناسیم هرگز خواهی دل و دین دل و دین هر دو قربان سر تو قال ان عمر  
چون در شب فراق نمرودیم و زنده ایم سر بر نمی گنم ازین افعال ما اقول در جمله نشاء  
ازین غزل رعایت اضافت بیان قافیه در وصف است اما درین شعر تک اضافت واقع شده  
لغته تبدیل آن ضرورت قال الشاعر کاری نگورده ام که با رای ای طهریز و در جبرتم زین که  
چه باشد مال ما اقول درین شعر در لفظ نگورده ام و جبرتم ضمیر تکلم خاص است و لفظ ما که رویت  
واقع است تکلم مع الغیر است لغته او است نیست قال ان عرسه چون بار نشب به عظیم آه آرد  
بی فرار ریاضت مضمون خوش است اما مقام اعتراض است که بار کی نشست اگر سلوی ما  
نشست در جای نشانش و خوردندی ریاضت آن آه از دل یعنی چه و اگر بار نشب لغته  
ریاضت آن آه درست است اما ذکر قبلی باید لغته اگر چنین گفته شود خوب است چون  
بار بزم غیر نشب آه از دل بی فرار ریاضت قال ان عرسه دلش چنان بی بیم که بجای آرد  
بیش چنان بوییم که صبا نمی گذارد و در روزگار فانی که نقاشی این قدر نیست در بزم  
چون چشمم که بیضانی گذارد و اقول ان مخدوم که نجاست الهی از من عروص هم آگاه بوده

در این نشیندن نیامد و آنچه مستعمل این کرده است پرواز رنگ است و پریدن رنگ  
و گشتن رنگ دوم لفظ نزدیک صورت بروزن لفظ ادانده و این نخر برده از نخر شود در بیان  
شواهد درون داخل محبوب است بخلاف لفظ اولی که اگر چنین گفته شود موقوفی روزمره خواهد بود  
نزدیکت بین پریدن رنگ از نخر زبانش که خواهم خیالش را با غوش خیال خود کشیده تا حال  
اگر چه بر مکنند از سایه خود این حال دشمنی اولی از دوم ز غش کی تواند دل رسیدن با اول  
و این شروع و جابجایی می توان کرد در مصرع اول هم فاعلی در لفظ اگر چه به صورت آمده که  
گردد است نزد نصیحه دوم لفظ اول در هر دو مصرع و فتح کبری جای است و کبری بی جای  
صورت باید که چنین باشد گنم هر چند هم از سایه خود این دل دشمنی اولی از دوم ز غش  
کی بود که در رسیدن تا حال آن عرض نشد لیکن اگر چه جای که در بیان را آنها تا بجهت جاک  
خواهم در پریدن تا قول در مصرع اول یک جاک که با گریبان متصل است زیاده است و در مصرع  
جاک دل در پریدن سخن در گشتی تا در گریبی جاک دل حسب اول بگوید خوشی است قابل  
کس سبب رفت و کس کرد در همتا نه را کس نمی جوید دلی در خانه تا سبب خانه را  
در مصرع اول شخصی زیاده است و از شاعری یعنی بجای لفظ رفت است و بجای لفظ کرد و در پیش  
شام و در باره افعال مضمره بطاعت شرط است یعنی با رفت و گرفت باشد بار و در  
کس بگوید تا در بیان معنی مطابقت یافته شود و در صورت مصرع اول باید که چنین است  
سوس بود و کس کرد در همتا نه را افعال رفت و است که صورت فتح میرزد و رنگ  
چشم من از رنگی آید ز سوزنده ام پروانه را اول در مصرع اول اشک چشم است پس بجای

تفصیل بزکاو باد بجز وقت از سلب سقوفه داشته باشد عرضه داده می شود  
بیان تمام مریضه بجا نمانده و وضع با ذکر بقسم است بر سه قسم کلی ایلی دوم درانی  
سوم وضعی ایلی عبارت از همین زیادت است که او را گویند که بیدار گشت رجب قول اطباء  
بوفانی مایل سبوی و نری است و موافق معروض المراج و مضر مزاج بود است و شیر زوارفا  
مرض دفع و تب ای فرزند نفع کلی دارد و دوم درانی بگردان همه لفظ ترکی است سخی  
از پرورش و نرس عبارت از همین قسم است موهای و مجید باشد و جا کلیم باقی و غیره  
و اول شده داده در این که بیدار گشت و در زمان قدم رنگ موی درانی ساق  
تیره بود و در هر چون بی او مریضی و چشم را به رنگ می باشد با ماده ای درانی  
جمع نمودند رنگ سبید و ایلی همه در او دیده سبوی وضعی او را زکوی نیز گویند و این قسم است  
زیر و توانا در سلوک باشد و شام زکوی بسیار است تفصیل آن این وقت باد خاطر  
نیت بیان شام زکوی در این قسم است بر صفت آن نظیر مشخصات نوادر کا و  
ایلی و ایلی در روشن باد که کادویانی است و در وقت و کثیر المصفت در عربی او را بفر گویند  
و نری که نقره کمرین بر وزن فکر خوانند زو ماده کادو و فادی زکا و ماده کادو زیند  
شام و اصناف آن بسیار است اگر چه اش مردم کرده و در نری مجید شود و غیره سبید اگر که  
کادو آن از قسم بیرون نیستند کلی ایلی دوم وضعی سوم ایلی شام اول کادو ایلی که در وقت  
و آن دو قسم بود اول را کادو نامند که رنگ سبید و سیاه و سرخ و ایلی باشد و دیگر کادو  
که رنگ سیاه و فریاد کادو باشد و مردم این هم در قسم را برای نفا و نری و جمالی و دیگر

در ارکان اشعار این غزل از روی تعطیل نامل ضرور است زیرا که بعضی و کثرت بوزن  
شفا علی فحولن و بعضی پر وزن مقبول فاعلان و این عطف صریح است بجهت سبب است  
که حسب الحکم صاحب خبث و محبت بحالات بلایه شعرا و ابیات چه در سوره عمده العلماء المنجین فده الفصلا  
المستوزعین العالم الفاضل الهام الکمال ذی العنقل الوافر الفضل الباهر اکرم الجامع الجود الواسع  
اسمع السد علی کافه الوسیع شوال فله و دام علی المسلمین بنا فضلک ناخیر زین عیالین محمد ص  
نجا و زهد عن سبانه فیه ام اسلام بار از نام که سنت سینه حضرت خیر الانام است که از این سینه  
که شاطره صنون نفقه منقول صحیفه کرامی نقاب از روی شاه سوالات جناب خبث محبت  
بهدار بحالات بلایه و طلب جواب باصواب آن ازین همچنان مرتفع ساخت جان با فیه زوال  
هر غلط نامرات کردم بگرد و روشن آن دست و غار است این کربز پای عرصه معانی روش  
بر قفاسه سو که گفته ذاتی اگر چه با وجوب و بعضی الجود آن جناب فضایل انساب مرد سیدان اوجب  
این سوالات نبود چه ظاهر است که ذره پیش آفتاب و نظره در جنب عیاب و قدر و تقدیر  
داشته باشد اما حکم الامر سطا و الامر بطبع هر طیب و یا لیبی که درین سلب سلمات  
خودم ندین خاطر گذر کرد و حاله خامه صدفت رقم نمود و رد و قبول آن با اختیار مختار است  
بر خاطر فطر مخفی مانده که کشش نام نسبت از در مقام بزونا مهار اسمی و رکازت که گفته اند  
الا اعلام لا یحتاج الی المنی معنی نامها محتاج میشوند معنی اگر سنی آن باشد بهتر و اگر نباشد  
و صیاحی باین نسبت چه می بینیم که از حیوان ناطق تا حیوان مطلق و دیگر اشیا می رود و آن  
عالم را نامهای با سنی که زرت و سنی بشیر چون این حال معلوم شد اکنون حسب الحکم صاحب

نظیر



نوزدهم کوفت سوم کاو کوی دکن شغولی پنج صفت دارد یکی دانه سفیدی دوم ماسه سوم ابل  
چهارم محمود پنجم بیست اول دانه سفیدی دوم را شیری این بر وزن شغولی خوانند و بیادوی آید که در فاک  
معمول است با بلفان با نانو الق یعنی کاویب آورد و اول بند آن را ستر گای گویند و شش بند است  
باز این باشد و در زبوی شش جنو پسند از این زمین سبب سائده صفت دوم هفتاد و پنجم بر وزن  
سائده و ناست از کاو الی انک که یک باشد و در اعاونی است که در فصل نالیان اگر  
بیشتر و الا با شغولی بود بختش کند این صفت در کوه و در باه و در گوش و آمو نیز  
در صفت سوم ابل شغولی اول دانه سفیدی و در اول که هر سه بر وزن خلان گویند  
است و با شش جنو فوی باشد که در کوه بر باد از شش خود ترسد خود را یک نگاه  
که انداز و در شری بدو ترسد و هر دو شغولی تفاوت بکند و گشت عقد با بند و تمام  
مطلق ابد و هر عقد شش عشر مقدار کرده که هر یک است بگیری زبده باشد عقد شش  
مهر زبده بود و در کوفت ششم کاو کوی باشد که در آن شش سفیدی و آن برای دفع زهر است  
در این است صفت چهارم محمود بر وزن که در کوه است شش سفیدی بود ماده ای این صفت  
چون اسپن شده از زرد یکی بر کوه جویند از آن شغولی از ابلان خود میل است و در شغولی  
در شغل که بر این باشد و پها کنند و شانه های است و در بخت و شغولی شغولی علی وزن  
شغولی باشد صفت پنجم بیادوی نازی بر وزن که در شش است در از باشد و در شش غایب  
بزرگ و شکل آدمی را دیده جان بی طاس بگریزد که ناز از نظر غایب نشود و در کوه و در مردم  
نماز و کوه تر شود و در سوی این ششم کاوان که در بحر است که غایب است او را کاو غیر و در

مشکل شیر و ماست و روغن و پاکبختها می خورد و بر کوشش نماید و از آن شمع شوند  
و قسم دوم کادو حنی در آن و صحر او یا بان باشد و چند صفت دارد یکی از آن ناله کادو  
که کوشش کبوی زند و در زبرد کوشش با مردم فی الحمله مانوس کرد و اما اگر سردند راه حل کوشش  
صفت دوم از قسم حنی چهار شاخ دارد و بر دست و پا کردن و کمان آن سوی بسیار  
بود صفت سوم از حنی بصورت کادو پیش املی بود اما دشمن اقام باشد و زرا و بیشتر حکمت  
زبان مندی او را از نا کوبیده صفت چهارم از حنی بحر یک شاخ مختصری که آن نبات نوی  
یاباوی منبشر بود شاخهای دیگرند ارد و طبعه نه نش نبات درشت که از آن سپر سانه اهل هند  
و در کعبه گویند صفت پنجم از حنی در سال اول دو شاخش بد شود و در سال دوم هر دو  
شاخ شخم باید کند بر وجهی چنان حال آن شاخها از شب آید و حنی کرد و در قاری آن را  
گوزن کوبند و گوزن با طبع دشمن مار است چنانکه کورای مار در باید دست بر سر خاش که  
بجذب نفس او را بر آرد و طبع ناپه و در عقب آن سرطان از در باید و دیگر ما بر آرد و بخورد  
بناز بر آرد از گنبد زمین جاست که اطبا عا ذوق خود را نیدن با کز برده نافع زمانه اند و عمر گران  
وزد کور فاش در از باشد و قوا به شاخ کوزن بسیار است از آن جلادین که هر که باره آن  
با خود دارد در جانوران کزیده امین باشد و اگر شاخ او را سوخته کنیز مادی الوزن سفید  
یک یک باشد با آب سرد بسیار اسهال و موی بخوراند و در دوسر روزی شفا یابد و نیز سرده  
شاخ او در ربع را زایل کرد و اگر شاخ او را اصلاح کرده با عمل استخوان کمال نماید  
تا یکی چشم را مدینه از دورای آن با بر قن بسیار می آید که شرح آن از کتاب طب یونانی در

مخلط و چسبان است البته این فاعده تقرر بوده چنانکه تفصیل آن درین جا سررخصه شده  
که زبان ترکی نرکاو را او گویند برای مهله یعنی اول ذالت بزبان درر ماده کا و راز  
بزبان مرکز و زبیرا بشر و زن جنس داده اش را نالب بانای منقوطه و فتح ثالث بزبان  
قبض و شش اده را نافی بانای مثله بزبان لایحه ناسند و بچه کا و را کو ساله و کا و ساله و بچه کا و شش را  
و مع بعضی بزبان مرض و بچه را بزبان در عرب بزبان را اعلان اول مهله از غلط فہمی حلوان را  
حلوان گویند اما این نامها در محاوره خاص ایران و کرستان مشهور و استعمال است و در نزد  
اکثر کسان ازین تفصیل مطلع یا خبر نیستند بالجمله ماده کا و را کا و شش و زبیرا جا موس کفین  
در مخمرات گلابان کتبی و کاتبہ های فصیحانی است حال آنکه جا موس از روی تخفیف سوب کا و شش  
چون بزبان قدیم در بلاد عرب کا و شش پیدا نبود که نامی برای آن موضوع می کردند از جهت زبان  
عرب در لفظ کا و شش کاف فارسی را بجهت نازی و بای سخانی را با او و شش منقوطه سبب معلوم  
بال کرده جا موس نام نهادند بعد از آن بکثرت استعمال و او اولین مخدوف شده جا موس  
در گرفت و این نام در روز عربی بارست یعنی که در فاموس محیط و اساس اللغات  
و صحاح جوہری نیز مرقوم بوده باشد و این که اکثری از نویسندگان لفظ جا موس را شش منقوطه  
می دانند غلط است و علامه دکانی که بقلید مردم غیر محقق فصل زده را کا و شش و جا موس ایجاد کرده  
خبر بر خود در پنج داده اند سبب این سخا طبعی خورد نامل و در رای شش چنین قرار گرفت  
و اما این اشخاص در ابتدا از نزدان فارسی خوان بودند است یعنی چون این نوم ماده  
کا و راز زبان خود گوئی باشند و از کا و نا گوچندان فرنی نیست هر دو را متحد الستی دانستند

و در الیه المار و در اصطلاح اهل زبان کا و غیر عبارت از مرد بحق باشد که بند و در تنگش  
بیدار میشود چون از غم در با برون آید و بجز اشتغال شود مردم آن در با بکله که داشته او را  
نوز تنگش غیر از آنه که از زور غم حروف کا و بگری که از تنگی تنگی نسبت که در جوش و در سحر  
ببلس بنامه و سا طبر فانه در باطل با مان که در قاطر طو امیر آن پرست پیش محققین اغلب  
و شکر قدرت الهی در صبح با بپسوان شد چون ما با بجا شرح اقسام زرد کا و عمل آنه که کنون  
دیگر که هم جواب سایل سبوق الکر است رقم بزیر غامضی می کرد و بر صافات در ک  
تختی و محجب مانده که از روی محاوره فارسی اطلاق کا و بر بز و ماده هر دو صادقی می آید  
زبان فارسی سغبه نیا صغبه که در نمانت نسبت و کاوشش بر عکس زینش کفین صبح است  
تسمیبت از کا و لفظ کا در فارسی مثل لفظ فرسنگی دیگر هم دارد و اطلاق آن بر چیزی  
بزرگ و کلان می کنند چنانچه بالش کوچک را بگه و کا و بگه را بگه بزرگ و همچنین کس کوچک  
کلان ترش را تر کس نامند برین بناس چون فسی از کا و در خسته و تونندی بزرگتر از کا و  
روسپاه شایه برنگ پیش که اکثر آن سبزه پرده میباشد کا پیش نامش که نشند خلافت زینش که  
علاصیح است زیرا که پیش صغی است از اصناف بز آن را از آنها پیش باید گفت زینش  
و اگر لفظ بز نامند لفظ کا و سوسی صغی سغی و گری می داشت که آن صغیف پیش خوانند زینش  
تفسیر مضایقه نبود هر گاه اهل زبان پیش را گاهی زینش نمی گویند مطلقا این گویند که در عمل  
منوده از خود لغتی نبراشته و پیش را مانده کا و پیش زینش نام منده و بی غیر زاده و بز  
مغنی نام در فارسی سوسی لفظ زاده سفر و صین نسبت آلا بزبان ترکی که با زبان فارسی  
تفاوت

خریخته می زند شما که زبان دان و اوست و سلم البتوت منهد اگر این فاعده را رواج دهید  
کسی را جای سخن نخواهد بود سبزه افرو و که هر گاه نور چشم بری نکرده جنبی برای مونت فریاد  
لازم گوید بر راقبلگاه و والده را قبله گاهی گفته نوشته شود علامه گایم آنکه چنین رخم پابل  
و ایجاد بی سرو پای این صاحبان عقل و دانش کار بجای رسانید که مختصراً فرنگ و زبانان  
بجاستان از دیندگانی مبارک می در جمع بر همین خصایل است جبر خوض و نامل زبان  
رسند که صحت و نظم الفاظ و فاسی بر خود اختیار کردن هر از فاد و سبزه جلالت علم غر  
زفوت مبرزه و امزنگ و بر عویب و زشت عطا و از بر سخن الحن انبی الطلاق سبزه است  
بجای این که بافت بر عوفاق بافت خفایق اسر زبان سدن رفت بیایان  
دام لشکم از روی و بیاضت اما چون بطور سبزه تا زبان پذیریت بودان سبزه صفت  
نخبره جواله مزوده در ماطازی کرد و در شغف است و در سبزه سادات درود فرموده بر سبزه  
در این خاطر غار از فرود ای صفت و در زادت ما خوش کردی سوالات چند که بافتی  
شغف ملی مرغوم نام الطاف شیم فرموده و در سبزه من از زادت خاطر بر زبان بیان  
کوری کند الناس نموده بیشتر سوال دل سبزه است بیچند نوع است شرح آن بطور مختصر  
اولا باید کرد الحجاب بر سبزه جان شناس نمی تواند کرد و در شغف بی نوع دوم غایب برای است  
چو محبت در روز اول سر با این عدم نهاده بود و از سبزه خبری داشت و در محبت در روزی  
تاگاه غلطه کتب کند از محبتا محبت ان اعون خلف الخائن هم هم از زشت و محبوب خلوت گاه قدم  
آوردن عشق در عرصه کون و مکان انداخت عشق بازان را از کس غیب بر سر نه بود آورده

ماده کاوشش را کاوشش قرار دادند و جاسوس که سرب کاوشش بود از تصرف و نظیر  
آن بجزیر کرده اطلاقش بر بزرگ کاوشش نمودند و برین دخل و تصرف بمعنی بیست و پنج سربکاری از نو  
که این بار الفاضل عربی و فارسی است که این حضرات از خود پسندی در آن غارگری بجا برده  
قلب مایهت ساخته اند و کجوران و شخصان آن نفوذ یعنی الما و نشا زیاده بر سه صد سال است  
که در عهد سده فخر و دومی را بلند آورده کرده اند و اولاً تا کنده جریغ اشیر رسانیده اند و سینه  
حاکمی بفرموده ابن زبیر و چنانچه رسول ابن زبیر کان است که سوار بجای لند استند او بجای  
محرک شکر و بجای صدع منصدع و بجای اما الا و بجای ظلم و ظلم و بجای بدال و بقال و بجای  
عادنی عادی و بجای سنده سنده و بجای کفیات کواف و بجای شاکر شاکر و بجای جاکمی جاکمی  
و بجای سفدان سفاد و بجای مروی و مروست و بجای غائب غائبی و همچنین صد الفاضل  
صیح را سفیم نموده بر فحمی آرند که شرح آن در رابع النور فی موهب القشور تفصیل مندرج نموده  
تغلیب حال ابن نظام باد م که در اهل عهد سندی نشینی نواب جناب آرامگاه لاله کمال کاتب  
چو دهری فصبه لاله را که در شرح فارسی نازنی داشت نوبی چکاد در آنجا ابنان را ساری  
و غلبه جابو که ام زبنداری فرستاد با سکه در فرود غلبه که سال از نوشتن بود ابنان کوه  
زرا و چشم کاو و ماده اش را نو چینی کاو نوشته آورده چشم زلفان چون بران سوزش  
اینان در غصبت آن در کشتن بالین بجاد لدر فاسند و همچنین یکی از سلمان کتب در پیش  
غیا میرزا فیلی مرحوم آن بیان نمود که بیان ما مردم خوش فاعده مقرر است که در کتب  
سپردار چشم و دختر را نو چینی می نویسم اما بعضی کج که ابان نموده خرد از تعاقبیت و بی تمی

که آدم را سجده کن گفت محب ز سر مغز تو نباید فرود اگر محب مائی محبوب ما را نیز محب باشی پس  
چون در دعوی خود صادق بودی سر زانی نبود الخ اگر محب بودی البته زمانه برداری نمودی  
زیرا گفته اند است ان المحب لمن يحب بطبع و سوال دیگر از آن مخدوم این است که اسم عظم از  
اسماء الهی کدام است بخصوص نیز به شفقت فرمائی من یکی از علمای شریعت در خدمت حضرت  
امام مخفق حنفی صادق علیه السلام آن سوال کرد که یا امام مرا اسم عظم نفیس بکنید حضرت جواب داد  
که شما اسم صغیر من بنامید تا من اسم عظم شما نشان دهم است که پیش از باب دانش و پیش از هر  
رز و سایر اجاب بعد از اسم عظم است که ششمی درین باب در پای بگردانست در واک  
این شام شرح بیان ندارد و مختصات علماء عرفا درین باب یکسخت بر خیزد بر آنکه آن  
دوم ذات پاک از سجانه تعالی اسم عظم است چه از مختصات علیا این اسم آن است که اگر حرف  
الف از لفظ الله ساقط شود تا بی بماند و اگر یک لام از آن مخدوف گردد له بماند و اگر  
لام ثانی هم مخدوف شود حرف با که دلالت بر محبت می کند باقی بماند و این همه اشارت بجای  
اندس الهی است بخلاف اسماء صفات از آن که زنی از آن مخدوف کرد و سخی معصود بافته نشود  
و قوی بر آنکه که با غریز اسم عظم است و در صفات بن اسم دختر از آنکه و علمای سبزه مغزین  
بر دایات خود آورده اند که اسم عظم درین دو باب است یکی **والیکم الله واحد** و دیگر **والله**  
**والسبحی الصمد والاعلم بالصواب** و اتفاق جمهور در باب **مراحم برین** است که هر که **یا یحیی**  
**یا خیرکمین** نغره و فیکه اقباب در برج ولو با اسد بود نقش کرده بر بازوی خود بار و چنگ  
بر عقاب نشود و فتح و مغرت حشمت و عزت فرین حال او باشد و از این نقش خبر را هم در

سرت انوار حسن و جمال خود ساخت هرگاه این حال معلوم شد باید دانست که جمعی از سنگلبین بر آنند  
که محبت نوعی از ارادت است و تعلق ارادت بخداوند باشد با مباحث پس تعلق آن بارت و صفات  
الهی بحال نمی شمارند و گویند که دوستی بنده با خدای تعالی خدمت و طاعت اوست و محبت از جانب  
خلقانه بایندهگان احسان و انفعال او و ایصال خیر و منفعت به و اما این عارفان قول را ضعیف  
دانند بکس نفیسم و در جواب آنها گویند که لغو ای گفت کنتر صاحب ازلی نغمه مزاج ظهور و اظهار  
محبت اصل و باقی و جمله فرعی از آنجا که محبت بر دو نوع است یکی با جناب اقدس الهی که با  
بنی نوع آدم مخصوص بر بی آن است و آن دولت خدا داد است نه تحصیل راحت به دست آید  
با جناب از سعادت این در کتاب بدو که افضل و برست اوردی نماید است زهدت بجهت کار  
کرانده در کاپی شفقت چه زبان دارد که نیک سرخانی بیچاره زوفیق اندم صالح و هم طاعت  
تقدیر اندم عارف و هم عامی و دیگر محبت با مخلوقات و آن تقسیم است بر چند قسم اول از آن  
شفقت و آن محبت با فرزندان و خویشاوندان است و دوم از راه محبت و آن محبت  
و دیگر سلفان خانه است سببوم بکلمه شریعت و آن محبت با جناب سید کائنات و اعلیبت طاعت  
آنوالاصفات است صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین خبا نچه حق سبحانه علیشانه می و نماید  
الا الموده فی القری نجم از برای انظام محبت و آن محبت دوستان و میان است خلاصه کلام که  
محبت ماندهگان الهی فرعی است و محبت با جناب اقدس الهی اصل و نهایت مقصد علی محبت از آن  
شانه است و حصول این خیرینا محبت شرع سرور کائنات علیه افضل النجات صورت است  
بی پرویش راه مقصد نتوان بر دبی سرفتنش عارف کامل نتوان شد حق تعالی المبرر از



بیش آن تند و آنچه از روی ایشان باشد بقدر مقدارش انجام دهد و آنچه از صحبت ایشان  
ضروری بود همپا سازد و با ایشان با مال و نفع و نیا سفاقی کند و دست نصرت ایشان با مال  
خودش داده و از دو جای تا جهت ایشان تکلف نموده و عوایدی بکلیزه سازد و با خویشان و کسبانشان  
ایشان بخیلیم و در اوقات پیش آید و چون بیارنوند صدقه دهد و بدان صحبت ایشان از خدای تعالی  
سلت نماید و هر که از زمین خوف چهل گانه یکی فرو گذارند تا به احسان در بار ایشان تمام کرده باشد  
این بود جواب سوالات محترم که فرموده کاک نجیب کردیده و السلام علیکم نفسی لربکم بر یکی از علمای  
علوم شریعت و ادیان است جوابی سلاب عظمی سلاست در بیان کنایات اقسام نفوس که  
ابا رفت چون روانهاست عزیز بیل تعاب شاق تفصیل را از بلانی سوخت که گفته چهره  
شاید جمال می کرد و مخفی مانند که نفس سوسم است بر چهار قسم یکی نفوس انبیا و آن نفوس زین نفوس  
باشد آراسته فضایل که معلوم است و سزا از زایل که عبارت از زینت و جل و خلق و ریاضت است  
و با شکر و اتفاق و صحن و جهل و حسد و خجالت و شامت و غلام وطن بد و عجب و فساد و غضب  
و عنیت و کذب و روز و نهای و دناست و در صحن و طمع و کفر و وضع نیران سرل باشد و این نفوس را  
نفوس فضایل و عدم زایل که با کیفیت و صحت وجود سخن گفته در بیان آن ظهور سخوات  
واردات خود است که هر چه خوانند بطور آیه و نفس ایشان را نفس علی مانند و نفوس عار خلافت  
شایسته نفوس ایشان رستگار شده اند می شوند دوم نفوس اولیا و آن فرزند از نفوس اجناس  
و ایشان را سخوات نیست لیکن شرف اظهار کرامات حاصل است سوم نفوس ارباب فرست  
و این فرزند از نفوس اولیا است و غلبه ایشان از کثرت صفای باطنی است لال امر ظاهری

تیز رسیده و سوال سبب من این است که خنی سجان طبعاً نه در کلام مجیدی فرماید و بالوالدین احسان  
و طریق احسان با مادر و پدر آنچه از کتب اخلاف بخبره بر یافت برسد آن همه جمالی است تفصیلی  
اگر شرح و بطن نام مفوم شود و موجب بهره بابی است دانش اگاهانها سیر مغرب در ایات صحیح و مفوم  
و سطر است که والدین را بر فرزند جعل حق ثابت است و هر که با وی آن پردازد او حق احسان  
والدین ادا کرده باشد و از آن ده حق به بن ستمانی است و ده بدل و ده بال آنچه غفلت به بن برود  
خداست کردن است و حرمت داشتن و بهره فرزند ما سر بودن و از آنچه پنهانی کنند باز اسناد  
اما آنچه جلالت حکم خدا و رسول بر زبان ایشان رود در آن حکم نیست و بی رضای ایشان بی غیرتین  
و رفت آمدن ایشان استقبال کردن و هنگام نفس مناصحت نمودن و راه رفتن ایشان کسب  
کفر نفس و چون طلب فرزند عیبت دل شاقین و در مهمات ایشان ببصره و تا خبر ناراض بودن  
و آنچه متعلق زبان است با ایشان لطیف و عظیم سخن گفتن و آواز بالای آواز ایشان بر نشین  
و کبک تاخی با ایشان پیش نیامدن و ایشان را تا نام بخواندن و کبک نیز خطاب نمودن و سخن ایشان  
قطع نکردن و در گفته ایشان اغراض نمودن و با بر روی ایشان سخن گفتن و در کلام بحث  
مخبر نبودن و در روی ایشان افت کردن و آنچه متعلق بدل باشد آنست که ایشان بنحاه  
و ایشان را دست دارد و در شادی ایشان نشاند شود و بجمع ایشان غمناک کرد و در مورد رضای ایشان  
سالم بود و در بسیار گفتن ایشان به تنگ نیاید و بجای ایشان خشکی نشود و از آزار ایشان ترسد  
هر چند پیر و ضعیف شوند زنه کافی ایشان در از خواهد و آنچه متعلق بال بود آنست که با او ایشان  
بهر از جامه خود دارد و طعام ایشان بگوید از طعام خود سازد و در وقت خوردن آنچه بهر باشد

دوشندان سخنی می باشند زنها روزین زمانه کم گیری بدست نماید و هم این زمانه باری  
نکوست تا آنکس که بدستی زاروی بدست چون در گری و شمن جان بود عموست نه ششم  
اگر مرگه جناب و سب بی منت از منت دنیا انقدر بخند که دهه عمر بی منت مخلوقات از آن  
دوقات توان نمود با بد است فحاشت بدینند و زیاد و طلبی را که با بد شرفی است پیرامون  
فاطر یا بناید و او که قول این سخن فرمودی است و دونهای تان اگر از کند هم است و را از جو  
نه نای جبار اگر گفته است با از نوبی را رفته دیوار خود بخاطر جوع که کس نکوبد از اینجا بخیزد و انجا رو شمرار  
بارگوز بودید و انایان نیز ملک تالی بنیاد و بخیر و منفعت آنکه در مجالس و محافل زرگان اگر چه استند  
گفت که کوی هر نوع حاصل باشد، همین کوش باید بود و آنچه بر سرستند و ایان همین و سخنی او باید  
کم کوی و بجز صلحت خویش کوی چیزی که بر سرستند و از پیش کوی تا کوش بود و او اندوزبان  
نویکی یعنی که در و شنبو ویکی پیش کوی هم ششم دقات عمر عزیزا که چون برق با و نفس در گذرد  
بهر و لب و خشم به بود که بچوان نداشت و فاعل است صرف نباید کرد که بی نوع انسان را  
درین در زمانه پادار برای رنج و مشقت خشم و تضایل و اذنیاب رز زایل آفریدند انده نالبری  
آخرت بعینش و ناطا ابروی پر و از ندهد اگر چه فاعل داری ای نیکوان خود رسد و لب بیانش  
مشکل طفلان تجردی کون و فضل و دانش آید و نادانند زاده اهل انان هم آنکه مسرور و زنا  
بوقلمون کاهی شکل شدن و کاهی بخود ناز کردن از نقص عقل است و ناقص کمی است که در عالم  
طریق هم در سلوک دارد و این و آن است نزد نیار و نازک است با صورت نکته که در  
هر دو عالم شومی سرور از لباس لطیف بود و کتی تنگ مرغ و بغیرت شازده هم آنکه هر چه زیاد

نماید و بسبب قیاس از نماندن مغرب و در انوار کشته المون خانه نظیر نور آتشد و بدین مقال  
چهارم نفوس عموم ملائق کان فرور از نفوس ارباب فرست است و قابل تربیت و اگر تربیت نماید  
با وجه عزت فایز گردد و همچنان در تبه ضلالت ماند و صدق اولیک کالافعام علم نسل در شان  
معاذ آیه ای بری روی احسن نفوسم خدر از انبیا و پو حسیتم کاوی کرده در مقام خود است  
افضل سابقین و بود و دست به خود در میرزا علی حسین که در کمال پر خور و سعادت اقبال  
نشان را بعد و عالمی جان در از بی و حصول علم و دولت دینی و دنیوی معلوم باد که درین  
چون خاطر قاننی الجلا از نشادش علائق فارغ است خواستم که فصیح چند از جمله نجار شغفت اری  
نماندگارش تا نیمه بدان کارین شده و دولت سعادت بهت گزیده اول آنکه در هیچ حال از راه  
بناب قدس الهی می یابند که او سجانة عیاشانه می فرماید با مملکت الجن والانس الالعبه و ان  
س زطاعت نه چید خردمندتر که بالای طاعت نباشد نیز در هم آنکه درین عالم اسباب فرست  
خود بر ابا پیشناخت و زود اعتقاد ولی با آنها با به باخت سالی مری عنوان صاحب نظران  
قطره از دست در یاد و زنا باب شود که سپرم آنکه بهترین فنون و هنرها علوم شد اول است نماند  
خود را از کتاب حق بازدارد که شرافت نفس انانی منحصر است بعلم که چون شمع از بی علم با به  
که بی علم عنوان خدا را شناخت چهارم آنکه درین دور فری نجان گزانه و بدان سینه و  
از مصاحبت جاره نیت پس می باید کرد تا محبت نجان بهت آید و از زبان اقطاب روان  
ای را در زبهار از بار بدنه بار به بدتر بود از نار بدنه بار بدنه از بار جان زنده بار به بر جان  
و در بیان زنده بچشم آنکه با لب فری مردم این زمانه فرقت نیاید که اکثری ازین نادانان

را زنتی بجهان خود را بجهل زعجک شان باز رهان آری و بی بکوسری می فیضان در  
حیث شود و زنه شوی سرگردان باز و هم آنکه از وجه هاشم و زکری هر قدر که ما نه پادشاه  
بهت آید نصف آن را پس انداز کردن شرط و شرط است و اگر نتواند باری بر حقه آن  
صفت آید و حصه چهارمین را در که بسته نابود شمارید تا آن بول سپید بر زبانه و کار آید  
و قول حکما چنین است که سبکس را بی دریم و دینار و فری نمی نهند و فضل و کمالتش اگر بی شکل  
فخر رازی و بوعلی باشد بیشتر بنجود نشد شیوع هر مردم و مونس علوم کرده به نام ننگ  
حکیم علوم بی زرن بود عزت کس در دنیا در خانه نخبه قدر نفس علوم شان زو هم آنکه مدام  
و ز فکر آن باشد که دوستان نیک کرداریم پسند زیرا که اظهار جوبه فانی بی مطهرت باران  
صورت نهند و حصول مطالب رهنه به دن سعادت عزیزان رو نماید هر کس که کمال خوانند  
اظهار کند فکاران نیک کردارند کرد و عزت بی اجاب بیان شمشیر زور و دستها کارند  
هفتادم آنکه هر چند راست گوئی از خصایل حسین است و مرد و سنگوبه رگاله ای بزرگترین ابا  
بعضی جاه که لغات و خود پسندی را رونق در دواج بود و سخنان را دیده بنا و کوشش شنو آید  
حرف راست نتیجه می دهد ازین جاست که تجربه کاران برای چنین مقام گفته اند که گفتار صد  
باعث آزار می شود چون حرف حق بلند شود و آزار می شود و هر چه هم آنکه اگر نجابت الهی نجات  
و دولت رو نماید خاک را می پیشه گیرید و با مردم تواضع باشد تا آن دولت و عزت رو  
بزوال و انتفاض نیارد و افتادگی بر آورد از خاک و زنده کردن کنی نجاک نشاندند  
نوزدهم آنکه اگر خدا نخواسته عزت دلی جز بی توجه احوال شود و توکل بر حقی تعالی باید کرد

آخرت ثلثی در همین عالم جوانی بنبار که جوانان پارسا پیش حق سبحانه تعالی دست زنده  
را بهیران پارسا همین عهد است با هم جوانی بصفت کوشش ای دل نالوانی که پیری خون زین خون  
را بهیر بجز عفت از دو دیگر نیاید باز دهم آنکه شناخت دوست و مخلص آنست که در مصاحبت دوست  
کاهی نول نشود و در مصافحت فراموش نکند و دست آن مرد عزیز دست او در همه حال کرد  
ریخته نشود تا تو که نشود و در دهم آنکه اگر بر عیوب و اسرار کسی مطلع شوی او را پیش مردم رسوا  
و بر روی طعن کن که شخص طالع و عیب جو مرد و بارگاه الهی است اگر چه صد سال بطلست  
سیر شده باشد هر چند که مرد قول و فعلش تبه است نزد شنیده ز کارش که است  
رسوا شود اگر چه در دیده خلق ز رغب برآید و محک رسواست نیز دهم آنکه هر که از پنهانی  
کاری و حاجتی روی التماس از صاحب استطاعت خود صدوی رد کند و خاطرش از روزه  
سازند صد صد رباط آباد کنی صدین بزهری و از این صد ساله ناز و روزه  
و حج و زکوة تبه زبان بود که بکدی نشا کنی چهار دهم آنکه اگر از گردش آسمانی مصاحبت  
یا جلالان در مرقعت با بیخردان اتفاق افتد در ظهور امری از آنها که خلاف طبع خود است  
و منع نباشد و کمی از دزیر لبه باید برد که درین زمان غنچه نشان از دزدان و امر امر  
می نیم لباس جالبی ارانته است و بجای بیدار نشی پیر سرده با همین مردمان بنا به ساخت  
چه توان کرد مردمان این اندوناسب بین مقام نقلی با دهم آنکه که روزی پس ملائکه  
داد و از طرف از پیر بزرگوار خود بر سپید که با باشند و بشود که دنیا را کاود داشته است  
گفت ناما با دنیا امینه خود داشته است و الله درین حال به رحمت خالقان

در نظر اهل مافال و لا بظرفانی من قال می باید سه روکش از بند ناصح کر چه باشد بی گنا  
می کند هموار سو بان کر چه خود هموار نیست است و سوم که انضمام نصاب از است است که ای سببه  
در جنبه و در دست عمر خود جهان کاری کن که روزی بیا به نام روی و فرمای قیامت نبش حیات  
امدیست شرمناشوی با و داری که وقت زادن تو هم خندان شدند و تو کربان  
آن جهان ز می که بعد مردن تو هم کربان بودند و تو خندان

تو ششم شرمناشوی با و داری که وقت زادن تو هم خندان شدند و تو کربان

قبله داستان کجبه ناصبه سا بان دوم اقبال که بعد تقدیم گویش و سلیم  
عزیم می دار و کسبه نوروز علی که پیشش میرزا علی شیش ازین سالها پرورش یافته آری و تک  
صلح آن نفع نصیب و احسان بوده درین روزها نیست نده بهره از علوم درسی یافته  
دوست و بازوی خود را کسود و دلیل گیری نمود آورده و بوی از اداب دانی و میرزای  
و با کبزه رفاسی بدین معنی با سید بابا بی حضور دارا بود دولت حاضر شده و نده  
و سید وصول خود با نشان آن مان نشان فرار داده نده استوفعم که طلب نابره فدوی  
رئیسبازی بیان هم سفیان کشیده نمودن آن سید زاده کسوده صفات خاک نشان  
عالی را که روی کردن کرد آن است کحل الجواهر به سید خود ساز و نور بعد از است  
از بحد و جکی از ارباب عاقلان نشسته و زانجا که نشان نصیب نشان ابران مودان  
مجمع اهل فضل و فروست و مرجع ارباب عقل و گیاست است مردم غلب الیقاع است هم الا  
بلان بخل شریف و موفف منیعت کجا بار و نده که طرز و طرفه خدمت ارباب دانش و محاب

و با نظر در پیش ناگان بلنجی نباید شد ز نهار بی طعم سرزاید رخ خویش آینه صدف  
خاک خردوات بکند از لبم که درین مقام خطا و تفسیر خردوان و کهنران و جمله ملازمال  
و شمشبان و شام داوان عادت خود مایکان است ز نهار که خود را از ان بر خور دور  
و درین جا نکته و فنی معلوم می کرد و نام هرگز ازین نکته شناس باشد و باید که الفاظ و کلمات  
در حسیع الله بطور که مقرر و مستعمل است بعضی از ان نحو بجهول دارد و در بعضی معنی فایده  
و معنی امر سفاک میشود و درین صورت چنین صحبت شناسان ان الفاظ و شتام هم می گویند  
و هم باین معنی هر چند راجع میشود و فایده و نامل و دیگر این است که هر کس که در شتام  
کردی افتد راست جواب ترکی ترکی رو برد و او باید کرد و در دانت و در عبت  
خواه گذشت در شان او خواه گفت پس به طریق اجتناب و غیر از ان و شتام داوان  
اولست و امن خویش بد شتام بالا صاحب که این از قبیل بهر کس که دوی باز در  
آنکه چون خمیر با تان از خطا و شیان است هر چه جرمی یا خطای سرزند بر سر  
و انفعال بهر گاه خباب الرحم الامین بر خاک میزد و بار باید که اشت زانجا پیش الهی  
شود و انچه خندان باطل عرفات رساند چون خطای از نو سرزد و در شتام  
در خطا دوم گزیدین خطای دیگر است مبت و دوم آنکه اگر مقتضای تربیت که است  
ناشایسته سرزند و در دستان و نیک خواهان کسی بود و صحبت پیش آید است  
خود قبول باید کرد و سرزد است در پیش باید آنکه در چنانکه طریق جانان است و امر  
از نو باید کشید و هر چند او بدات خود عمل قبول خود نه داشته باشد اما شمار عمل مستعمل فیض



در روش اولی بای دادی سر اسبکی را بشهرستان اطمینان رسانید آنچه از نابالی اوم  
کار گذار نوشته اند بجای لکن جویند اوم هم از اوم ناباب است حق تعالی هر طالب را  
واصل مطلوب خود نماید و در ارسال بعضی از اینجاست که به سبب اوله با او اوم بند و معارف  
اعتقاد که پروردگار حضرت عالی حضرت است نظر نوازش بسیار و عنایات افزون تر از  
شمار شود و پیشگویی که قابل قبول کترین بزرگ از بنده کان سرکار و الا نباشد ارسال حضور رنور  
نموده متوقع است که برای اخرا این عزت و اعتبار قدوی به شمار فرق فرقدان سای هم  
قبول فرموده شود و میرزا ابوالحسن شمشیری که در این سبب بنامه آرایان سخن ساز  
و فتنه گر آن زود به بازمی خوانند که مستبصرات نامتوا خاطر شریف را از بزرگ و عمومی اینان  
ربنجانند و در استخوان عاصی برادر سید و حمید ایشان از هر طریق کجاست و بگرد بوده است  
چون آن شخص غرزالوج و در کمال عقل و گباست اند و دروغ بی فروغ خانه برانند از آن  
در هر حال موجب خرابی و بر بادوی خانه دانسته باشند بر شاد و ده آفاق میرزا اسعد علیان  
کار و نفیس دانستند آن مای در بزرگی دشمنان جاه و عظمت چون خنجر مرگان ترکان  
بود از راه دوره پروری رحمت سره با برافزای مرتب اعزاز و افتخار کرده تا خنجر نام  
خون بنام و در پیام صبح و شام باشند شمشیر نرفت و لبای دولت چون اعدای بگنجهت  
آغشته با در جانب شانه زده به برکت اوله با و عرضه است ایشان هر خیزه قابل  
عزمن با رکاهت خلافت بود و پاس خاطر ایشان در باس لایق بعرض ملا رسانیده شد  
ر زبان فصیح بر جهان گذشت که درین جنبه مال بها که بصیحت و خلاص از اعمال نابالیه بود

سخن در طبع رنا و ذمین سلیم و فرزند عالی و قطره شمیم است اما همین باوری طای  
نیوسل بزرگی شغفت فرمائی که جناب صفات صفت باشد شخص سجدان هم شالینه نقد  
بند بر مطالب در حیند نوانه کردید است این کار و دولت است کتون تا کار رسد بعد  
در صورت فرم که بر صفت وسیع افضای مالک شوق بنیان زراست که ساج فکر  
اولین مرحله از مراحل بی پایان آن نوانه پیوسته و راه شرح شوق را انجام نیست  
راه نامه و پیغام نیست اما که از خدمت شریف جدا شده است و در محفل عشرت منازل  
بزرگه محبت های مای صرت اوقات پیوسته کرده است و در بارگاه و در  
حسب با کمال از کمال روحانی که عبادت از ریال صفات است دل نوانه می  
بدر سگار هم اخلاق خود لازم دانند یکی از شوقی است که سینه کلکهای خانه  
کوزه نبات در روده شام بجانکی در سطر و کام جانان بعد از روحانی شلند و در  
باز و دشمن گامی نمی آن بنیاد که ششیرین کام دارد و در کونان را تحمل جبات بر  
با و شانه شایسته از یاد آن که کتوب بر غرب سرت سرب رسیده و با در نظر  
کلیچنی در آنچه در اطراف رسیده به خان سعادت نشان نمی گشته یعنی خاطر با تزی  
که جلد سعادت نوانه است چه اگر او را بجان دوست دارند کنجا لیش دارد و خبر  
فرم فلیم ملاحت فرم بود ادراک آن باعث انبساط خاطر گردید کار سار بعضی  
طالب با سرع اوقات رفع مهاجرت نمایند خدمت یکی از شوقان طراز  
شود و در شش و فرزند یعنی نامر سامی که الفاظ و سخنانین برابر فرخی و بهر زری در بر

ضمایر آگاه است غم صوم و ارم که بعد بیبافی سالنام منقید دست نرفت شوم آمدنی  
از واجبات حق که اری محروم گرداند بختی سنی سنا حسین شوم با سماع واقعه با نگاه جاب  
فضایل و کمالات نای نعمت المد بفرزانه چه نرسیم که بر دل اخلص کفیش چه بفرز غم اندوه نام  
چویم در زده آنا از انجا که با قضا خیر پسیم و رضا بتوان آید خیر و جاکاسی را بی اثر و دین  
بصیر و شکیبائی بر وقت رسید که آن جامع الحسنان نیز سنبهیم لعمرو الله الوفاقای سعادت بود  
مت خود را صرف و دلا ساسی باقی مانده گان فرماید بختی سنی سنا حسین شوم با سماع واقعه با نگاه جاب  
تو کردید شمسوار عرصه دلبری سلامت خاک نشینان کوی لباختگی را که بر یک نقش با  
سزشتی واقعه نام نه از آن جگر کجا که با فاریسان مضار خود آرای و با یک سوزان عرصه رعنائی  
کام شایسته زند سیر نشان خود کرده نادوی مبارک و با کینه سر کوه رسوائی شستن با  
پرورش یافته دست شفقت غمهای جان نرسان که او مانع که از کوی بار بر خیزد نشنیم  
از ما غبار خیزد بخت سیر از انچه اندک سید با همی بر بیان که با بن گرفت از عفت  
رحمت شمع بود خوروم و در زلف بر لقا طربا نسله ذکر دیدم خاکه پونس نمبای مجو باهی  
عه از زوی فال بغمه الحوت می دارد و موسی نجات نانی نسبت الحوت دست تاسف  
می خاید حق نالی از ماه ناماهی و در زمل ناهوت طلوع غلاب فرمان عالی که با نا و بچهر سینه  
نمونه نایب بصیر بود و به یاد از نوم شرافت طراز او بر است که از اعدال عناصر سبب اطلاعی  
ندارم توبی مبارک و در ربوای گلشن محبت کرامی گشته که به گروی شدم چون نجانه نثرین  
نداشتنده به بجائی تبر و هم رسید که از صحت نرسبارک سطلع فرماید و حال حضرت نایب الغنی است

و مقبل نیاید اما هرگز اثری بر آن مترتب نگردد و گاهی بنیامد که در امری از امور  
کارگذاری بطاهر و باطن خود را یکسان داشته باشد بهر کیف هنوز هیچ زرقه در تو به بار  
و در بای بنجانش در جوش اگر سعادت فایده راه بجای آورد زود بانابت گراید  
باطن را هر تک ظاهر سازد و تحصیل مرصبات دلی نعمت خود شناید بنجدت شیخ  
آیت الله عینی نمودند برای حق بین و خرد صواب گزین ظاهر است که بسیار آنچه دست یافت  
و قدر است که او را از وضعی بوضع دیگر از عالی بجالی می کرد از پایه پستهای بندگی آفت که در  
رضانند برضای ایزد متعال باید بود و کام و ناکام از عبادت نکرد سپاس بخا و زنا به بود  
فعلی بود که از احوال خود آگاهی دهند چه گوید و چه نوبد که این سنی غیر از افزایش طلال خاطر  
عاطف نخواهد بود بنجدت شیخ اسرار علی مرقوم که با جاره موافق کنجانی گرفتن و در او ای زور  
سرکار عقلت در زمین بلکه بیانت نمودن و محمد بخش را که غلام قدیم مخلص است به نسبت تعبیه  
ستیلانودان در مردم مرام تک را بر روی کار آوردن و عاصمی را که در سر کار نواب نادر سرد  
شاه و شرسنه ساختن کار شاست با جمله در خصوص ایشان چندان خجالت کشید هم که زارک  
در بانایاب رویم فرقی نمانده است رحمت خدا بر جمله شما و برد بات و امانت شما و سپرده  
کرداری و طلال یکی شما زباده چه نوبسم بنجدت سر شسته در کلثری مرقوم کردید مجازی اول  
رزادت نکال بو تیره که در علم خباب اقدس الهی طایفه است مستوجب شکر است و انفاس جان  
ستار و در دمای زنی مدیح عمر و دولت آن صاحب ذوالجهد را که کم معروف از زوی  
خدمت سامی فیض منتجب آن قدر که در دل است بزبان ظلم نتوان آورد غلام المحبوب بجز

فخار

در هر حال اکتساب و خردن واجب دانند ایضا بر خرد و اکتساب محمود میگویند هر قوم که در بد  
منجی نماند که درین زمانه خدا رحمتی از علیها بمعنی که سر آمد علیها اند و زربین لطافت و زک  
نظافت اکثر اوقات بسرزند و در نظر حال با کل عمال و صدق مقال خود را و انانیت  
و بحال سفاوه سجاوه فتوت و وساده مردت بگنزند و از اضیاط در نجاسات استیمن و در  
زالمین دارند اما با اینهمه محاسن صوری قلب مغلوب اینها بر زهد و کین و چشم کور مانند نین  
در بین اوسین اسلوب و طبعه همه کسان شیطان است بلکه اول طفل و نسان اینان سستی  
زبان فاخته گفتاری هر لحظه بدست دیگری با بسته گفتار بنحوا بر آنچه گفته میهنم ایا نوسر آنچه بنیای  
میستند مضمود از ابراد این کلام مو عظمی است از قول مولوی معنوی باین سعادت انام  
چون با اطمین مردم صورت است پس هر دینی نباید و دوست نواله موقوف الله  
سستی سستی همان شریک تو در بنجاب اکرم لاناخوان انبیا الله تعالی منجی نماند که مردت  
در فاد صدق و صفا درین اوان حکم کم پیدا دارد و دنیا مرد و سبکی را اجازت و اجابت را  
نید بیم که بی طمع تقانی و عرض و بنوی این فخر دوستی آشنای کرده باشد و این سخن بنیان  
نجام و ما هر وقت که کسی تعرض آن نمی تواند کرد چون با کثرت تجارت و سخانات خلاف آن  
اصدی ندیدم خود را از فریب در زرد و به نهایی کشیدم و در ز آشنای و دوستی آشنای سب  
ان خود را فارغ نمودم و نسیم القابل صد بک انت ایمن انت علی وان کثیر التلقی و الکلام  
ست از این شیر حک از سبکی که در فرم بنجاب نو الصاب و قبله باز من ان و ام مجده بعد که در  
نظرات عرضه میشود که در دالی از بنسیم اعلی و خوشترنگ و خوشبو از دست ملازم سرکار بدای

مرد محسن با دشمنان سلامت بگذردت بدارو که زندگی سپید روزها از خوشن زلفگان برهنی  
غضای ثبات نایابی است لبر شو و نجاست شیخ خیرتعمیر بر سر ششم کمال بچان مردت  
عطر آبریز از ما مردوت یعنی منجه تکلیف علم دشفاق زخم کار سپجانی کرد و نجات منور  
شققها گردانید به عدم است آن ناز منجه تکلیف کار زخبری روی دریا کرد و او تعالی حیات نه بود  
دل در کستان خواهد و سپید با آن چو فروزش کند نما گاه بر سانا و در الحمد است که از  
عزیز یاد و جناب اقدس الهی خوش می کند و الا شویش دنیا باند امتهای غشی محب  
می کند و در بیان نمی آید اصل المهاجرین کسبانی بسیار یاد تا روزی چند نصیحت  
سپید در سینه کند و خفیه اکثرها سفیری باشد اما بی کسبها نظر ایمان می کنیم که نور  
پیدایی بر کعبت از جناب معلوم می شود که شام کثرت شویش باید این فاعست کند  
توکل میدان و بگرانه از دو محمد و ما این دان برود کسید و منور ز لوبی از غنچه سر  
لعل او بجز نب بعد ذلک امر از سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
صعبی ز مملای که سر کوب طمانند در زین لطافت و ترکیب لطافت اکثر ادفاست  
و بجای آن نادرست هر چه قدرت دو ما دو مردت بگردد از از حیاط و در نجاسات کسب  
یا الیه و کسبش دارند اما این همه قلب معلوم این بار از خود کسب چشم کور مانند  
در این سینه هم کستان سلطان است بلکه او طفل و لبان ایشان است شیخ زین فاعست  
هر لحظه بست و بگری با سینه کفنا بنجاسه بنجاسه منجم از او بر آنچه مبنای هسته  
این کلام روحانی است بان سعادت در تمام که از صحبت مردمان اوزم صورت را بر

پیش تو بی محسوم جان این بود — پدای دل خود بر بسیم دوخته رفت  
تیر است ناموز و در خاک نشاند ما را — فاست افزاخته با عارض افزوده رفت  
نقد صبر و خردم بود کنجینه دل — حیف که غارت عشق انهدانده رفت  
دل اختر حور بافت او ز روی نظرت — وحشت از آموختن آن نواخته رفت

بنامست لای غلام مصطفی صاحب شمس که در پاره پنجم شده و دو فاصده نامه را

گم کرد در شهر سونابان گاه کاهی باومی آید خجای سامی در جواب الزام دل سپردن  
غلامه که سن بی وفا نم دل من و او را زود کرد دست نازها کند اما بجا کند نیاید

چندین ساله ام بحرف در اندازان بر باد داده بهای نازک ترا ز یک کل را که فتنه کرد و با  
بنی خنجر حریف نفاق کرده ما خندان چند سال اگر زار بر کمری بسیم سر طعنه بر بهمان کلینا

می شد مکنشید بشود که بعد و سه روزی عید عید است باید دید وصل باران مجادل

فرب است با عید است در روز عید و صلواتش ششم را بی دوست بکشید هم بعد رنگ حال خراب

خود را انداخته ابرو را چو رسیب بود بر بند نقش جواش اگر دست نشاند رخسار نارسیدگی

بر خیزد بند است شیخ و بعد علی بر نومه که سعدان اخلاف محزون اشفاق بار موثق دوست صاف

اعلی الی الله نه کلهای سلام و ائینه فرخند فرجام که نغمات دلکش آن و مانع اجبار صافی بنا

سقط و طلب کردند هر چه خصلت نوده بر خاطر از می کرد که نارسا و صنوبرت از و که هر سطر

کنز از رحمت و هم فقره اش کعبینه اخبار سوت بود در زمانیکه لفر افلاک مجاله مخترقان

صغری فراق بطیاری فرض طایر ز بسیم صبح وصال معروف بود با به ایامی مغرب

زقیات دولت رسید خانه احسان آباد در خصیعت این همه شفقت موجب افتخار است و چنین  
در میان غنای عمده اسباب اختیار رسد الحمد که اچان معمولی را بخاطر داشتند و خادم خود را با کبر  
از بر و تقدیر تعالی باین منسم با آوریدها و درگاه هلاست و کامرادی فلاحی در راه و شجاعت  
سوادتی عمده بصفتی بجهت کرمی بسلامت علیکم و صلوات و قد بلع الا شرف صد کمال  
بخدمت جناب مخدومی سماعی سلام الله علیها، انکرام صنوه الفضل، الا اعلام بعد از اسلام و این  
شکاک که متجاوز الحمد و نهایت است عرصه می دارد و درت بدین فتنی گشته که تقیات مریدان  
نیاسم جانم ز سبب اکرمه اخبار طبیات ان که امی جناب بیسته از خورمینی بدستان کلک کن  
راوت پیش میرسد در زمان دل مخزون را فی الحقیقه حاصل است و لکن للجان لطیفه  
که اطلب المعاینه حکیم احوال لکنو همان اش مد کاسه است بلکه کارگر ستر ز اش با نرسد  
که از دست بهستان زمین افتاده بکنند و خرنوب نامد را که چو پی بکم باشد و ریونلا و فاق  
باقمه از قباحت در الفنا نبات یافت جناب نواب بسیار غم و الم دارند و بر آن  
که با وجود اعمال فعیجه نمور لک خانه ایشان بود بنده است میرزا علی سعیدی معنی مرغوم کرم  
سر آمد سخن سجات معنی پر در سلاست مکتوب شریف با مصرع طریقی وصول الفتراح آورده  
بدل و جان بخشید حق سبحانه حلینا نه باین با آوریدها درگاه هلاست با غرور کرات و  
هر خد نصیر را باعث شغل تحصیلداری که کثرت فکر و زود و از لازم است و مانع شود شاعری  
نماند اما حسب ایامی شریف جنبه مبتدی در زمین طریقی نامی فکر نموده ارسال می دارد  
دل ز کوشیو به کرم که به اند و خنده رفت سن هم ششم آمده بود و هم من سوغه رفت  
لا



زهی سعادت کوچکی که بزرگش او را از فرط لطف و شفقت که بجهت رضیه بر کز به ای علی الاعلان است  
برادر خوانده شکر این غایت بی نهایت بجا آورده ادب و تسلیم تقدیم بر سانه و معصنای اعلا مرفی  
و غضب صافی هموار خود را که چک آن بزرگ بدست اکنون در طبع وی این غایت خود را  
کوچکتر بنندگان فراموش است ایام است در رحمت بجام باو بخندست شمشیری علی حسن شکر  
کلمه می نویسم در صحت فکر و فهم رسان شوق هر چند بنا در است که مسام خبال خشنوب بر طراز  
مطل آن توانه بود و کسب از پیشه علی اولین منزل از بنا زان آن توانه نمود امید که در اسعد زنده  
دولت ملاقات شریف که کثرت نعمتی است از غمهای زیر کار دبی عدل سوسنی از سوسب دادار  
بوجه حسن مسیر که بدین جهت است که از دولت صحبت به جویش ام و هم  
آن خوبهای آن محب اعلام کزین میگذرد و نوع از مخلص نوکزی است که ارسال مفاوتان را  
که در صفت حکام روحانی است بر زور کارم اعدان لازم دانسته بارشاد کار و خدمات مجتهدان  
سرور سبانه باشند که است که با تمام ادب و تقوی از بهار و سحر و خباب توانا بود  
وام اقباله در خصوص فخر آنچه عرض کرده از شما گونه دعا و تاد اول سرزد حق تعالی باین  
که کم کسز بهای عمر شریف را با عمر خضر هم پیوند کرد و اناد و بخش و بین نیز باران خودت فخر از حق مجرم  
سزوفات الهی دیگر که ام شخص لایق است که برده از نه ارشاد صحبت عال توانگش و داد  
است قوی و درست فعلی توانه و حق تعالی همواره کام بخش دوستان و اراد بخندست بر وی  
چشمی از چشم اعلام العیوب آگاه است که هر چند این بازنده مجاز و ارسال مراملات بناز  
مغفرت است اما صحبت وی از خدمات خیرانه بینی و نخواستی سامی نام نسبت و همواره نیز خواه

و مخالف غریب القلوب وصول راحت و تفریح قلبی و جانی او رده مورث نهر رگونه اقبال  
بشعاعش کردید اگر اول لطافت سزشت از فوط شیرینی خود مسکن نالانده در حق انکه نیمی کردید و در  
کتاب نفیست عیاب که کوز و تسبیح در دروغش نر زبانند و خضر و اسکندر کجور و اشش را خرم از  
طلب اللان پیشه از و فانی نماند تسبیح عیاب را با چنین مجلس نواز با هموان و ساده از ان  
فصل حصول نارب و پسند و طالب و جمد و در دست و ناله و دروغش و در طلب  
در شرم از و محد و ما طاعا اسید طبعیم از مننون آید ان که در صبح اصحاب برین محض استخر و انشاء  
در و علم شنبه یک امید فوئست پس ان قدر اید که اشش که خردند ان نسبت اگر کوز  
در مینه شنبه یک را خواهم که اشش که گفت از تسبیح نخبه بزقره خام نماند و بازار و دروغش  
در غریب جان نالان است روح رول یعنی صفت شب زبان با شمع خیره  
نظم بر برفک سوات سلک کردید بود سید و مننون در کوشش حل و مع در اوت و شب  
کثرت نسبت نامی صحت و عاقبت حال عیب بی است و صفت نفاذی که مانه اسپه  
که قضیه حکیم در و در اقام عدد و سبب اقبان اصلی کرد و در دست شش از لایح  
خدمت شوق و در کثرت شایق در مجربست که نگارش و رایب با کبزه اش با خست نام گرایب  
المنت که حاره غلوب بجانگی و بگری اسلوب نید صفت بفریب سبدل کردید و سید فوئست  
و بلا و حلت لازم المرز که درین آرزوی این مهر کبیر است بود به حسن و طریق سخن در محصل  
کرد و در دست نوب انچه چنان شد که در دست شکر امی غایت نماند که سفینتای کمال نفیقه و نامی  
شرف همین بیزینه بود و در طلب اوقات و سعادات ورود و نمود و واجب افتخار و ابتیاح نامی

الجواب مروی را که در زبرد کی اسم با کسی باشد قانون ادب از چنگ انداخته سخنان بی اصول  
بگذریش آوردن و غیره هیچ خارج از این نمی شود و نمی زبده نخل و در بر جبال و کل مقام مقال من اینم که اگر  
در رساله نسبت بای استغنا که شنیده است که پایه اصحاب من از لغت و در عالم سپند است  
بهر جا میرسد عاشق که نشنم مدعا دارد و نه که هست در بابط خود همین بک نسبت با او زد و یکی از دوستان  
ملازمان که بقول آن جناب اوصاف این فخر را بجهت رسانیده خود می دانند که اقسام مبالغه  
که عبارت از علو، انوار و منیع بوده هرگز منزهت پایه مدقت نیست این جا به بالای شما  
السلام خیر ختام به خود و این است که عزیزین عاقل است که در حال مثل مهات  
و بنوی به بقای عزت خود در ضا جویی آقای نامه مصروف باشد و با جسمی که پیش آفتابش  
در پیش باشد دست در زبان را مصروف مدارات و علق دارد و اگر بعد رعایت این شروط  
ناملایبی رود و در نزد ان خلاف دشمن دوست که دل هر دو در تصرف است و در اعلا  
فوق المدعا در جویت غفلت است که در این قوم به حقایق آگاهان سمارت و سنگاها زرد  
محمد کم الحالی فایده است که عبارت از کنوب و لطف و غنایت باشد دست آشنای آن بیگانه  
زیم آشنایان که در پی آنچه از فضایل و عادات معنی نیز کان بطرز کنایه مرقوم غایب قدرت نگار کرد  
درین همچنان نیز مختصری در جواب آن برسم حال گذارنش منباید که روح انسانی عند لب فراموش  
که در کل در نظر اعتبار زانه محشر را که نیز لب می آرد و در بهار شان ازلی نیز ناشایم کرد و غنای کوشیه  
و نفس ناطقه ز نوح طبعان که در مرقدار مصداق اعتبارات غنمای آفتوب و نافع بر بای می درود و در  
جنتان ادبی هم خیر رنگ نخوان نخواهد دید بلکه باشتی عرومی خواهد کشید که در نظر زنجانی شایع

زقبالت صوری و صوری آن شقیق صورت و سنی بهمانند حق تعالی زوفیق حق شناسی و قوت نمودن  
ادنی و افاضی عطا و مایه بخت سیدنا علی مرتضی شد تا نامی که از نامه جانش هرگز آن نگویند  
زلف و عطفت هر چه بود در حق شدت انظار خاطر پروردگار و اتمودا کلمه و هرگز آن سه  
سوی دل برد و سر مایه جمع بخت سپرد و زهدت که از بی مخلص زاده اظهار رفاهتی زلفه بود  
گوی سعادت در خم چو کمان او شاهه نمود و دیده شکرانه از روی بجا آوردم که البته افکار حسن  
ندیش و زلفه آسمان چونند سالی جز ساری بخت سیرت بخت سیرت بخت سیرت بخت سیرت  
کتاب غریبه می شد او خلی الوانیک و در سیرت شبک خوشا کتوبی که عنوانش زمین با این سه  
تا نگارم که درین باغ بی چون تو گفت زگر زکل این مغان اگر رورده چمنستان عشق  
و محبت است بخوبی می داند که کل زمین جواب سنجید چه جواب بی جا سلسل او کرده و جواب باقی  
و دل این که است یعنی که حق زلفت بود در چین مزن و دیگر از نهیل خار شریف تر شرح یافته که  
زده صنعت و نبوی یا اخروی در ملاقات تصور می دم کای مزاج نمونده مخفی نامه که از خندنگ  
تا عرشه و طایر احدی را بدون استیجاب صنعت با فرجه اند و آن ان خود و آن بیان  
برده نفع طلب است و اگر چنین نباشد که با مرده با مرده ملاقات میکند بعد ازین هر دو  
کنت کنت از مخفی فاحش است ان اعرف الجواب عرفانی دانند که کنت مخفی دوست نه استند که در  
است او را شناسه که لا یخفی علی ذوالعقل نه و البی ازین جا است که عنوان عطا و مفهوم عالم  
او نام حکما با وصف سخی فرادان و عمر زهای بی پایان هر که کنت ذوات خباب احد است  
نشد و این که مفهوم عطا یعنی عطا در شرح است من خواندم که نام سوری بود بلکه کنتم بر نوار خونی

والله اعلم بالمختم المحكم رخصنا العزيز بسلمه العالي وانفاه حرسه ورباه حسن كل سوا كرامه اما بعد ان  
سالتهم عن احوالهم بعد محروم عاقبة ولا سئل الا عنكم وعن سبلنا سلمكم سلمكم الله كذلك بل احسن من ذلك  
ان علي بابا اقدر وبالاجانه جدير بوجه الذي نوركم به عرفكم الله بجلوس القلوب قد وصل كتابكم العزيز  
واسرني بمجاهه اللطيف وشرح بانفوسه وزاد المحبت في الاكباد والاكباد التذوق والقبول واسعد  
امين بجاه محمد سيبه الاولين والآخرين وصل الشعر الذي ارسلت لنا به نزلت الاكوان فلابد ان  
ان اجاب عليه وارسل لكم في سرح الاذن والقلب مشتاق الى لقاءكم وعسى ان يكون المواجهه  
في مدة ثمانية او في عشرة ايام ولا تنو من رسالتك الذي هي ثناء للقلب للبرج للاعبان  
وهذا الكتاب على ما ورد في العربية باسم علي فاعلمه الخويه او اخرج قبه مني من الخطا والنسبان لان  
عنا في ذلك السلام عليكم وما هبت الريح على الاعضان ايضا به ورفرت ببولي في الكعبه  
وهو على زوجه بولي ثابته زكاهي وعائمه است شروه ما را كيه بار دل ما آمده است بر او را  
دخنده خصال نه بر محبوبه فضل وكان سله الله الشال نبويه قدومهم بهار لزوم ان بر او رسوده  
وانشاش بالهن راصدي و با با نايست ... آهي در كلبه اخوان و انشادي مر ا هم جات  
رفنده اند هم غم آسيز رفت بي حكمت نسرعت ندر ان آن بر او ريكانه درخت افامت كشته  
ورينه مانه زباده زباعت اشنان كويده ... ناخوانم آه ان بر ما خوش نماز است  
احسان بي سوال بغيبين استناز است نغبر را چون من زني و اعي بود جوبه بخانه هر كسي  
اما عزيز القدر سبز محمد علي سلمه الله تعالى در ان با نيدست شما حاضر سرجه او حاضر غريبانه بطريق ارا  
كده او قبول بايد فرمود و عامي هم شب و ناي حيات سفارده ريكه در و زير دست ايكادري

و دنیا بر وضع کور بر بنی زندگی و مرگ که آنگاه انجام است مختصر این عبار کرده او را که علوم است  
و گفته هر کرده است انلی است و اگر زنگ لم بزلی زباده نم نظره با جان چه گوید و ذره  
با اقیاب چه طریق مهمانی بود بختی است یکی از درویشان دنیا طلب مرقوم مشهور است که  
سلامی که ستمون اهل اسلام باشد در خدمت آن پادشاه بیجاکی رسانید که از دشمنی  
که پیشین طرح نماسد مامور شدی تا بدینک شاسا اگر ای با عقل سر برده از ضرر که نمی آید  
نموده خود را از نبود و غباری که در هم و خالی منی است بر آید و بار زوان کثرت بریدن کشیده  
سرکریان بودت و آری شکست جرات خود می سپندید و گرفت بر دل می بندید که طلب دنیا  
عصی مفضای طبع منحل است نه شان است اکل اگر آید او را که بدست دنیا آید و ثوبه و کرم  
در برکت است در عالم پر نوی کتانی است تیمار جوی و غنای است بهر  
در غریزه و غریزه و غریزه بر او در ج عالی و غلبه نماید و وی با و کلک است  
بیان خنکی منی نیست و شرح نشان بران همان سوزشک را با بیوف به نیست و صفحه فرج است  
زود است و بیان شوق شعله عالم از روز به را با شعله به سعادت ترک طوالت کلام اولی در بیان  
تقریر و بیان است عجز به است که دیده و دل جو بای اخبار خبریات است که باب  
غیب خبری که با است بخیر او در جو به باد لین که برده در کوش ساد مندی است که بهر حال با و  
در افکاره طبع نظر و مر که در خاطر و کشته خبر حالات و تطبیح خالق صمد کلک که هر سنگ است  
از به پیام ابو ایضا کتب و در جواب حضرت علی علیه السلام در رد الکتاب و اسرئی لوصاله السلام  
و الله تعالی و رحمة بر کانه و انکی بخانه نخص نه تک المحب العالی کثل الکواکب السلالی سجد الامام

اصحی

از عارفان مشهور است که او را عرفت را قلم الحروف محمد صادق فی حال صحیح و نبات غلبه بحجاب الکامل  
الوفی السید ابوالحسن المغربي لایطهر السر الذمی او و غدا باه لمن لبس له بابل ما دم جاء علی الکتمان علیه  
والشبهه لدنالی المطلع السرو من نکت فانما نکت علی نغمه و کنفی بانه شهبه احرارها الراس والعن  
من شهر ریح الثاني سنة ابلده اجماعاً و بجا کر یکی است که در وقت طراز او بر است  
که روز بعد از غنا سراب اطلاق می دارم منو از مبارک و در بوی گلشن صحبت کرامی گشته که کج کردی نم  
روز ناسانی نکت ره بجائی نبروم امه که از صحبت نوح مبارک اطلاق فرمانده و حال حضرت سلطان <sup>السلطان</sup>  
تا کفنی است غده محسن با و شمار امد است با کرامت بدرد که چند کی چند روز ما از خوشن زلفگان دین  
شهر لکهنوی برخی که غنای فانت نابانی است بسر خود زیاده بناز بهر شکر و تخلص <sup>شهر</sup> در غم  
بی خیر تا گذرد و بار از گذر گاه و ک هر دم از پیشانی کیرم سر راه و در رعنا جوان من خوش آن  
زبان که نور بگلون میا بسر جلوه کنان بی خبر از غالی بی دلان در گذر باشی و داد خوبی با حال بنا  
سرای و دو چارت شود دست در فتراک زمین آن است بخش خانه زمین برزند و باول شود نشکر  
دوباره اشک زبرد او خواهد شود که ای انصاف زنده گانی و ای مایه عمر جاودانی هر روز ازین راه  
چون عمر در آن می گذری و حیف که عبادت از غم بیان خود که از غم فرقی آن بجانه خوابان یافت  
دل بر یک رجبان بر لولک نهاده ندی رنج بهر زانی و حال که طافتش طاق کرد بین و وقت آن  
رسیده که بچاره از خانان او آره دامن دل راصه بار کند و بر سر خاک راه ناکامی نشسته فراد و جان  
تا کینه آسمان رماند و طغنی تا شایسته بر سرش فراسم آید هر گاه غم تا شغفس تا یک مخالف سر بر آن  
عجب نیست که کل طبع نازک از صحرای انقاس خارج آید پریشان کرد و در نتیجه چنین نفاصل و

هوس محبت ما خوش باشد چکری خسته و دین خویشاری است و السلام رفته غیر مستوفی و بخدمت  
بزرگوارانند معلم الامع او وارثک العباد و سوره و عصاره مدرس مدرسه علوم و اعمال صدر  
معدوم کمال مهر ساکرم کسر و الامم سلمه الاکرم مرسله و دادامو و کرج الورد و وصول سرور و  
ارواح او وارث اسطر کرد و مطاویط مرسله سلور کردل آگاه او ارزا کمال لاهد و لاهد و  
آه و او کمال الکرم همواره و ساد و آری کمال و کام و اهل مال و او این سطر چه  
سوال است بحسب التماس شایسته برای بزرگواران بر خاطر خطیر صاحبان ذی الحیو و الکرم که بر کزب کالج  
الهی اند و وضع و لایح باد که در آب کریمه بل خیار الاحسان الا الاحسان استنهام برای انکار است  
که هیچ چیز برای احسان نیست که احسان یعنی احسان در مرتبه شرافت و نفاست بدرجه است که هیچ  
چیز در آن مرتبه نیست که برای تواند بود و غیر احسان او معلوم باد که هر چه در غیر نمای خباب قدس  
به بند داخل شرافت است اگر چه دانکی باشد و آنچه بچشم رضای او سجانه عجبانه و سندر اگر چه  
همه عالم باشد شرافت نیست یکی در خدمت شمع اوسید ابو الخیر قدس سره گفت که لا خیر فی است  
سینه فرموده که شرافت فی الخیر و یکی از دو با ای در مطا عالیس است که اسبه در خود را اوده  
عقب ماز طلب این است که کبک از نو خیزی را اسبه در است پیش از آنکه از نو طلبید با و است  
فرمای تا محبت طلب پیغمبر آری سجد رضیه را باب کرم دست است که تعینای غفرت از بی و است  
ذمعی اغراض مردم را از خط چین منافی در بانه بی انکاب را نبلت سوال اوده نامه در انجاء  
می گویند است در باب حاجتم و زبان سوال است در حضرت کرم نفاصا حاجت است افز  
مختبر که با اینجانب استادی مولانا سید الحسن و هم غلام در توفیق بعضی علوم خیره بده با بجا کرد



دخاوه باشد و سابق از سبب توجه خاطر با مورد در بار داری بجزای صدمه مستعد از ظلم آن  
مقبول و لها شرح با فقه هر چند عبارت ثنbian بند و نکاله ازین گونه الفاظ است که سبب مستعد  
و وفات کرامی می نویسند اما صاحبان بجهت راجع به است که خشن نویسند زیرا که در بزرگ تاثیر  
خیلی تفاوت است پس در این کتاب در صفت مکار با نام در شرح شده بدلام  
استنباف نه بر وجهی است که یکی از اینهاست بر عرض بیان توان آورده سینه تو هم شرح هر  
از فراق تا بگویم شرح و در کشتافان در با نام است اما فاق کاشتن وصال جان شود که  
اگر کنون خبر ز تو رخک مال هم جوی هم صبر عبادت میزدوری نظر نمی در آیه عربت که آن یا  
در اول از چون دلبران تبهره و خاطر بیخورد و چنانچه پیش گرفته اند و هرگز با هم مهر و محبت که گذرگاه  
این اوست است مدنی زنده با هم که است که کنون نوزع است که جگر سوختگان  
فراق و لب تشنگان در لسان و فاق در این صفت و صلابت خود سیرب و شاداب فرایند در  
در جوانی سیر و از غم تو هم جوانی در زنده بودی و در این کتاب در شرح هر  
کار سیرین کار و شرح فراقش کار است که در به و هم بعد است که در در دندان با خصا  
رحمان صادق الاخلص را فراموش در این بختی خنیدگان حفظ فراق را بنی غایب مگر ریز  
سحر که بزرگش نفرموده است کی در کلمه به است اشنا هم کنی کاری بوزمانه بر مردم کنی  
با که باوت که در انهم هم عمر عمری که زانی تو با هم کنی و حال بن بجز بار و و با این که شرح هر  
نفس فراق و شعله برق افروز ناره استنباف جان در بحر سینه الی و فاق بر افروزند که از شام  
خرد هر چه بود هم را پاک سوخته به چاکگی آن قادری که به در وقت کاف و نون او نبرده هر را

در خانه پرده ناسوس درین بهر وقت هنوز زخم بس خورده و نور سوخت نیز آرزو کرد  
کناره از زانیت بر حسن بخشش حال ماری کوشید بوی من که رساند نسیم بار مرا که نیت فوت  
بر خاستن بخار را جان من و روح روان من طربت که بیارم و امید نفاخت را احب  
روز ما جو روز کار فراموش کرده از انکسابت و در گوتم باز روز کار تو درین حال پر خفا  
رضعی از جات شعار با نیت نینمای شرف لغای بخت افزای نامی هر خطمی کشد دل زارم  
سوی تو کویت اگر چشمم کنایم بوی تو فراد از خفا کاری کردون دون و آه از کجوفاری  
بو قلمون که روزی بجز خاطر کشنده ام کرده بدو خسته خاطر از تو بجز دل زبیده است درم  
زلال از جهان و عمارت ساخت معقوب زار و کف کل برین جدا کرد جات شعار با نیت  
همان صحت و کلامی است اگر بر دیم حسرتنا با خود بگو بر دیم با دیم بیونگسده رنگت است  
روز که بنده نشود از زلفن جدا بخت جیبی بر حسن حال از ام جان معطر سر کوشید  
شعبی میان از سر سده اله الاکبر علی که در رفو و بروزی مرقوم غلم محبت رفم بود عالی را نم  
این سفده از مسفات نبوده است چیزی که مکن است حصول آن نطق نسبی آدمی دارد فی الواقع  
برای چنین اشخاص صاحب ثروت و بلند بخت که نام مذبح رفادی زمین در خانه آنها باشد به از  
در سخانی نیت آن جان جهان خوب نمیشد و عجب اندیشه بجای کار زده اند اما برای این  
در شرایع و انواع است ان شاء الله العزیز به طریق که مرجع دلپسندین خواهد بود در بانته نموده که در  
ده خواهد شد آید هم بر طلب و بگر که در رفو و بروزیه ایشان در بکه در رفو مابین هم لفظی دیده شد  
که نظر شعبی آن سدن بانته رجب کمال است بجان مخلص بروزیه نیت انعام خاطر  
افاده

توسعه ششم شخص شرح احکام نامه ملازات خاکدان

رفت پناه شجاعت و نگاه محفوظ باشند و بنیاد از روی خطی که آن سعادت کفین نعلانی کو  
بعضی شرف رسید که زمین از آن موضع فلان از راه فساد کفین و پناه اندیشی با عامل برکنه نین باور  
مال واجب نمی دهند اگر در باره استیصال آن جمع و جب الفصح از پنجاه ظرافت فاسره رود و بنا  
جان مانس برود او ه اند که هم مال دپوانی بحصول سد هم موجب عبرت و بکران کرد و حکم همان  
سطح عالم سطح شرف صد ریوست که باین وقت پناه نوشته آید که بطوریکه اندیشه اندیشی از بندگی  
مکنان چنانکه بابد و هتد درین باب قدغن دانند تا قابل العتاب فلان امید وار زور  
بوده به اند که از روی نوشته فلان سر دهن پنجاه عظمت و جاه کرد بد که آن شجاعت آت  
فصح نظر از نقد بم لازم آمد و امانت در بندگی کارهای گوشه و فلان خانو کوی برکنه فلانی  
نی اجازت حضور در برکنه شاپور و خبسل نموده از نظیر سرکار لازم است و آن بجانب  
لابق العتاب در اوستی مال هر کارین و بنید بر باد و بجال نکایت عال بنجاب سلمی می نگار و  
سوع این مرتب از آن قابل العتاب که مشمول دولت جلیله شده سینه است نهایت بعد و عجب  
لازم که فلانی ابام که نوشته نماید و در امور مربوطه عامل لازم آمد و او سعادت بجا آورد درین باب  
تا کید و نند بعضاً در بنیاد از اخبار و نفعه نویس با مع دال رسیده که فلان در ویش گوشه نشین  
در حوالی فلان موضع قبام بدشت جمعی از فرزندان در خانه اش رنجیده و او را کشته با بیرون  
اورا برده و ند حکم عالم سطح شرف صد و ریوست که این چه عمل و منظر بد است  
که چنین از سینه زمین بوضع آید بعد البوم جان بند و لب غلبه که بد کردار آن و که پس اطا و

بجلوه گاه ظهور خراسین و بوجود نیست نبوی که ذرات کاینات را سطح نمود تجلیات کرد و این  
که محنت و دوی و کلفت مجوری نسبت بجان و کار و بر استخوان این مجور نانوایان رسانید  
س برین حدیث گوید است عالم الامر از آنکه در فراق نمود و بیکر نامه صبر و قرار پیر از حسن علی  
کفایتی هم با این با یکدیگر است شکر نیست شود در جگر انداز چشمه کوثر و سسم باشد و اگر لب نشکند  
فراق و جگر سوختگان استنباط از زخمت زلال وصال سیرب و شاداب نشوند سور و مصداق  
حق العلم با هم کاین خواهند بود است هر چه است از قاست با سازی اندام ما است و در زلف  
تور بالای کس کونا نیست از صفات بالای طاعت هر گاه دل شورین ام که بی سپردی چنین  
با اختیار بر کند عشق و محبت نما کرد و بدین طایفه که بر پیش آید صبر و مجلس با بیبایی خود بگو آید  
شکوه طرازی با کبست و خود کرده را بعد هم نبرد مان که پرورزی از چیست با باری بنویسد  
کنم از بارگاه و زجور و جای آن ستمکار که در زبار اگر در انکسایت بودی می کردم از آن نگاه  
ببارگاه بی غلام امام تر با یکی از اینها نوشته شده که بر دینی اقبال و دولت روز افزون  
دفعه مجد و دفعه لانه روزی با دامت روز آن جناب زیاده از روز و زو که بخوردن با خون تو  
فرموده اند یعنی که در حرم ساری دولت بنفس نفس دخول اقبال و نزول احوال خواهند فرمود  
و کسی از اسناد کان موضع مخصوص نیست و عا به را محل نفس زدن و حال چون و چرا نخواهد بود  
نابا و کار دیگر چه رسد الحق نفسی بر روز زدن علت هر از آن خوشنلی است اگر چه بر کان کوفته  
هر نفسی که فرموده بود مدجات است و چون بر می آید دفعه ذات در چنین وقت ماهر  
شدن که کشین نفس خودستین است چون زیاده برین برزی بی بی است اسناد کی غلام است

برغمال بست آورد و بوجوه او دیگر هر گاه پرسد حواله نماید و درین باب تا کبده که شناخته شده  
حسب الامر طویل آن قدر است نخر می یابد که در پنجاه باده و عیال احتمال این بود که این  
بجز در کرم کار کردن عامل منسوب حسب الطیب رود و منصف فیض ظهور خواهد شد این که چه  
در آن جانوفت انتبا کرده اند حاصلی که در باده که در ساعت و در و اولم و الا قدر منصف بان  
مخدر را که از آنها خاطر خود جمع و کشته باشد بیست ناری کاغذ و دیگر کارها که کشته برت  
مازم سبب م غیب عالمی نه نشود بعضی که درین باب مطالب از ایشاد قدسی بنیاد کارنده خواهند کرد  
عنا زیده الا نامل و الا انان نمان ایجاب و الا در از زبده بانه عرض داشته کرد  
فکلیص عفتت و سوغ بندگی خود در حال مجلس بیست آئین در سخن غله زمین نموده بودند  
نذر مطالب عالی معالی کرده باید که هم جاست مضمون بوده و حسن نیت از فرود چهره غلو  
رودت خود ساخته باشد واری نام تمام تا تخفیف تحصیل استان بیض نشان که قبله حصول مراد  
قبولان و کعبه رآه حاجات بکن است و در آن مریز پر نور کرد و دعای بیخواب و الا را  
نامل حال عفتت کشتال خود و دست و پا در دست و در آتای عوض محصول کل مجال جاکر  
انعمده آن سنده الحمدت است سوزن محوای شیعی که کرد بد که نامه سال پرداخت آن همین  
است باین طریق که سال اول شانزده هزار و پانصد و سال دوم بیست و چهار و هزار و سال  
سوم سی و یک هزار و در روی بختی بعضی افسوس رسیده که در سال که حاصل آن هر که بختی بختی  
عاقبت بود و کشت و در هزار باران حکم همان مطاع لازم انبیا و شرف صدور می پویند که ازگی  
مسل ظاهر شد که ایشان بر واجب بکن از فرار و فرغ کرده و کعبه در آن منتظب اینجا فرستاده

در چنان مانش هر که دست ظلم و جور برین فرقه ناسکالان در حال رعایا کوتاه شود و قائلان آن  
تراوی که برین راز و بهر ساینده بجنور باطن نمانند درین قدغن نمانند و اندک نیز خابل البر و الا  
لا این رحمت والا احسان فلان بوظیفه نشانی است که بوده بریند و برینولا از روی و نای  
بعضی شرفت ما یون رسید که آن رفت پناه در فلان بکنه قلعوچ اعدا نوده و جارت  
اندر راهی از سافون و نودین که از ابامتنوع است فراموشی با زبان و دیگر مردم  
سینودند حکم قضای قضای قدر پیوند با نفاذ یافته که بخوبی دهند به نام جان رفت پناه  
نوشته که از جمیع ممنوعات مثل اخذ بیت و محصول راهی و غیره قاطبه دست بکنند ناموس  
غایت شای کرده و درین باب هرگز تعطل و ناخبر و اندرند چنانکه مراتب خلاص ازون  
و رسوخ اغفاد که با فدی حضرت فلان شکام حضرت بیان آورده بودند از به  
مفصل بعضی عالی رسانید کسب مزد غنایات و نوجاهات و موجب محبت و اختصاص آن  
نوع نفع است که دید با یک نام برین طریق استقیم و اندام برین شیوه قدیم عادت بجهت  
کرد اند و صدق عقبت و خلاص را منم نرات علی عظمی شناسد ایضا حضرت اول نظر  
عالی نظر که نشت از اخبار و نودین سلوم شد که ناطمی که بجای او نقرش و هنوز کسین  
از کار سرکار نسبت آنها کشید بر غمال ربانی داران حلال نوده و آنها بجای خود کسین  
و اتم عظمی و خبر کی تمام الماده شورش و نفاذ شده اند لکن حکم رفت بیان صادر شد  
از کسین ناطم و دیگر دست از کار برداشتن و خود را بکنار کشیدن و در پیشگاه جلیل غایت  
و نالیده بره افنا و رسوخ بندگی و نودین و نفعی است که در یک نظرانی افات کشید  
بر غمال

دور رسال زما لوجب اختلاط سینه نوعی کوناهی و فعلل عاجز ترند و دورین باب ناگه دانند  
وینما رفعت و عوالی مرتبت فلان یحافت باشند چون فلان زیند رمالکذ ازینما  
صلالت و پینه تعاف بازان آن عالی مرتبت را شمع جرمیم و ما بم خود کرده با دای  
زرباقبات کسعد است لند اما بدلت و اقبال نیز فرم خود بر جریع زلالن عظیمه و کشتن بود  
مرحم حلیله ما خشمم او را اگاه مانید که بعد ازین از خواب غفلت و پندارید از بوده هواری دست  
نبدیل استغفار بوده مرحم سلطانی را فرین حال و ال خود شناخته انضا سیادت و بجا  
پناه شماست و عوالی و کشگاه فلان هواری بود مرحم شایسته ای باشند چون بوج حکم  
جهان سلاج عالم بطبع ایشان در محالات صوبه فلان کرد و امر فرستاد اند با یکدیگر بنیعی لودک  
و در رسمین خدمت از روی و بامت و کشتی پیام نموده و مورد عهد و مرفوعه باینین بسته  
و طرز کز به نفعیم رسانند و در بند و بست و ضبط و ربط و قطع و قطع سفیدان و نینه و نادب نمودن  
و در حفظ و اوست زبردگستان و مالکذ ازین و نهایت طریق و شایع بر کلمات و قطع حبل  
و اندام فلجیات نمودن در کشتن نوها و بند و نه ازان فرین و وضع همگرا و از ساخن بند و نه  
و قیام نمودن در نه با آسمن کری ساعی میله ظهور رسانند و احسن با طوام کار برود که نهانه داران  
ایشان خبری در وجه ابواب ممنوعه که بنا بر رعایت خلایق از حضور سعادت شریک نشاند و هرگاه  
خلایمان بزی نینه سفیدان نویسنده سفیدان و نمودن را کسنا صل کرد این معصوم را اطلاع نماید  
و در تحصیل نزد واجب امداد و امانت عمل کند و جان همیشیاری ویدارد ولی کار برود که  
در هیچ محل و مقام و زوی و غارگری و خون ریزی و قمع نشود و گانه رعایا در همه این امن و امان

خبری گرفته و الا سنی نذر که در محل جاکو در کشت و در هر روز پین قدر کمی واقع شود  
و دیگر اشغال غرضشکی میباشد بلکه کشته که موافق بود با سنی که جمع فدییم تحصیل میسر بود هر کس در آینده  
چنان نذر کند که لافنی باغات شود و در جواب این مستور رواج النور عرض داشت نماید  
شجاع شکارخان رساله و اسلحه نماید که یک لکه و مغان و نزار و رو چسب تفصیل فرود اگان  
فدیه غلامان باغی در رساله سرکار پادشاهی است و نیز با اسباب حقایق مجامع رسیده  
که آنها من با وی آن در معنی دهند نیار این حکم جهان مطاع واجب الاتباع شرف صدور می جویند  
که بر فور وصول این فرمان واجب الاذعان جمیع از نمایان خود در محال باغی در ارات  
می گمارد که نامی زر رساله را از جا بگیرد و جمیع وصول ساخته بخانه عامره پادشاهی ارسال دارد  
و در بین باب فدیمن منبع و اندک ایضا رخصت پناه نهور دستگاه باغیت بوده معلوم نماید  
که در نیولا از اخبار و فقه نویس نجاب خلافت ماب رسیده که از سبب ارات غلامان موضع در خانه  
غلامان رسیدن شجون آورده و در مجموع ساخته اولش نبارت برده اند حکم جهان مطاع عالم  
کرامت نفاذ یافت که آن رخصت پناه محضت این معنی و در رسیدن مال مخونه بعدی بداند نموده  
کرفار ساخته برای نزار با بی روانه استمال دولت ارات سازد و در بین باب سماعی حمای  
بظهور رساند تا بار دیگر تاملش مفلومان کهنه و الا از سبب سعادت پناه رخصت و سبب  
غلامان در حفظ الهی باشد حسب الحکم جهان مطاع مرفوم می کرد و که سینه نفاست غلامان علامه  
بکسور سابق بجهت این سعادت پناه بحال مانده باید که در سبب و سبب علامه مضمونه و اباعی  
زما با در رخت کاغذی که کشید پیشتر در پیشتر نماید که زبونی و بی مصلی مضمون و الا از سبب  
دور



که اگر بجای نصب می خواهند و طمع جا کبر و ازلت اوجی دارند باید که زود به بنیاد و تخریب آن بنیاد  
بپردازند بجنور اطلاع نمایند سباوت و سالی نیا به نجات و عوالتی کوشگاه در حفظ و عنایت الهی  
در بنیاد کرد بعضی اشرف و اعلی رسید که بویاریات و خیره در زنده را از عاره بخت کران نمود  
جمع میکنند و بطریق اخبار نگاه می دارند و دست کمی نکره و بافتن نفعت بوضع نفع نکره را  
و ذخیره نمی برارند نمی فرودشند اینها بکاید تمام ایشان بر زمین می کرد و کانا بهر دکان را ازین  
اندیشه فاسد که ابعث بنامی رعایاست باز دریند و نذرین آید که علاوه بر آن شود و نامروم با  
رغبت حال باشند درین باب تا کاید بکاید داشته اند و دست رسوکت نزلت خان ترویج  
خطه از رویان بوده باشند و چون سواران حضرت داشت که مسلمانان در ابا نیست خونی  
بر هیچ شرف با مسلمانان و غیره آن موم بر سر است و اگر می بردند و سرودنی خوانند و شایخ مد فکر حال  
لی آید چون باس و دشمن موم بجهلی و نیت تا کاید است حکم چون خدا و سب و نیت  
نقاد یافت که ایشان جان عیال با برده اند و مسلمانان در آن موم مرکب موم بند و آن  
نزد و دین باب تا کاید و در حد حسب طریقی که در این الحامیه و الاحسان  
فایل الحامیه و الاحسان فلان موم در موم طغانی بوده و در آن اول ازین صحبت بنی غنیه الی قاضی  
مدلت آن بکنه رده طغی او را و امور مالی او در مسلمانان نجات نیا و در یافته او را از ضد است  
امور سزول فرموده بودیم در بنیاد قاضی که در بنیاد فیض نیا و آنکار مطلق از از کتاب  
ساز کرده و غنیه نکره و اصلاح و غیره از موم است انجام و خول کرده و غنیه رسمی الی کتاب  
سابق بحال در این نفعت نموده اند اگر چنانکه ازین خلاف اقرار خود بعمل خواهد آورد باقی وجه

بوده یکب و پیشه خود مشغول شوند و مسافرتین و مشردین بحسب خاطر زود نمایند یعنی آن  
نجات پناه درین باب مطابق حکم ارفع داعی عمل خواهد بود و ایضا زحمت و عوالی مرتبت است  
و عالی مرتبت فلان مورد مرجم بوده اند چون هست عیان جهان پیرا و نسبت کبری عالم را  
نهر با کشتورستان نامدار عرش اشنان و اوردین پروردگار عدل کسرت خلود اگاه خداوند  
عالم پناه معروف بر بزویج احکام کمینی عظام و ترقیه حال طوالت آن نام است از پنجاه نصف است  
حکم هر چه قدر توام مرتبت صدوری باید که محالات از باب دعاوی حسب انبساط شرعی زود  
بافتند باشند در نقد برده نم عو حکام و در ایصال لمن لا یحی و داخل روزنامه و فایده بخشور  
در سال در شده باشند ایضا بان مرتبت نهامت نزلت هر اس سور و عو لطف سلطانی  
سکون نمایند که در بولاکر بعضی و الا رسید که غلبه و زوان و کره زبان در هر جا خصوص آن نومی  
بباید است و در کشت و چوکی و سبکبندی و نیز برای ضعف سبب کوششی شوند و باز مرتب پیشه  
می کردند اندک حکم نفاشیم نیکبند با آن نهامت و سنگاه علمی میشود که آن بار اگر کار کرد  
حضور علمی نمایند که مطابق حکم شریعت فخاص با صبر و پندیر چه در باره آن به کردار آن  
نکاست خوام بود عمل خواهد آمد و شجاعت پناه نور و سنگاه فلان با نسبت باشند که  
نه فی است که با جمعیت کثیر برای بنیاد و نادب فلان فلان رنبدار کسرت رفته اند و در اجاب  
را فخر نویس سکون شد که آن ستمزبان هنوز خباثت خویش و غمزه برکنجند و رفته اند در زبان  
سوزنده از کی نظیر رسیده ظهور این اغراض و مصلحات انور بسیار نامند بره نمود و کسرت  
کرانی طبع اقدس داعی کرده اند العبد و این نصیحه و صبر و صفت ایشان که کرده مرقوم  
الکر

دست دورست و امانت و دباست به و بدینج کار برده رعایا را بحسن سلوک خویش  
راضی و شاکر داشته و در افزونی زراعت و کثرت آبادانی مخصوص کاشت انجاس کامل که  
سویب افزایش جمع است ماعلی جمله غیر رسانده و در حقیقت مزارعات نزر و واقع در سیر  
بحر سی نام نخمس جمع نموده و قوط بندی الواجب به خط زینبدران گرفته موافق آن تحصیل و افزوده  
و برکنه رابونت بیان سازد و در اربع نخمس سیاه روزنامه میهن خود و در قوط خود در بیان آبادانی  
موقوفی ضابطه به قوط حضور عالی رسانید و باشد در یک نخمس هم روز و در آیه کاتب بخوبی قوط در سازد  
و سیاه نهانی قاطم بقادست مع حضور کونان دیگر هم خود و قوط در روزنامه زینبدران  
فرستاده باشد و یک نام بی سده سینه کی زینبدران تمام آنها مسکن فلان و لکن فلان لازم هر کار  
و دولت مایم چنان عمده است فلان برکنه من تقوی بصلوات کس فلان از تقیر فلان سینه  
در گاه قریب از زمینها بکم که خدمت با که زری کسینی روزی و باست و امانت به لکرمی  
به لکرمی نام خوب کس سینه و دیگر زراعت از قوط عالی و با واتی محال زینبدران زیاد کاشت  
انجاس کامل سی و اراک بخاریم در آن چنان بود و بعد خاکم که یک بود زمین قابل زراعت افتاد  
نماد و کیفیت مزارعات فزوده قوط در کسین نخمس و نخمس فزوده واقع کرده بخیر سی نام  
نخمس نموده و قبولست و قوط بندی مازج موافق برکنه به خط زینبدران و فاندو کوبان  
در ظل نام کسین سلوک مال بال با مانده او کرده برکنه را صحیح کامل رسانیم و نام نخمس هم سینه  
و در اربع فصل نخمس هم خود و بعد کوری و در خط زینبدران و فاندو کوبان به فزوده عالی سینه  
باشیم زینبدران با فوط سازد و در ظل فوط خانه نموده رسید بهری آن رعایای مانده باشم

نزول خواهد کرد بی باید که آن عوالمی مرتب نیز با او ملوک مناسب نموده سرگرم خدمت دارد و در  
نفس و مطیع امور فرعی است اما تا به اینها حسب الحکم جان مطاع و حسب الامتاع غلبی نمی کرد و که  
بانی بفضای خدمت بر روی و ضعف کسری کرد احکام در رفع بکار و دیگر امور منوع صادر  
شد و در نیولای خدمت عرض عالی رسید که عموم صوبه و اراک و منصب داران و تصدیقات این امر  
در راه عفت و تعوی ساله نمود آن را بقدر بجزیر و تعوی بکار می دانند و در زجر جوره آنها که است  
و سایر بر روی و به خدمت بل باید در اراک عاید بسیار از خدمت این نوع تا زعم الاضمار در زنبکاه عدل  
نموده و غرض از می باید که این چنین بیعت و ظلم محض است صغیر که بر اراک زمان سرگامی را واجب است  
که ترک این کشتی شود و شمع منوره فرو در اراک و در پیله و اراک که بوی با کاکا گفته و حریت آنجا بکار می  
کنند و سایر اراک می دانند بی کم و کاست روز بروز است و مانند ما بعضی از اینها که اند  
فقد طمع نشود و هر که هم نمی تواند سرگرم نشود و کب خود باشد و بطریق در شب عاقر نشود  
که حسب اراک و اراک است و حکمی انواع و اقسام در غایت حکم اثر است و قدس که هم  
و حسب و با بر این و عقاب شده و در اوجها در همه و سخن شناسند و در این بین که منبت بلوغ  
چند روز در هر روز و در اراک و اراک و معذرت اراک اراک اراک اراک اراک اراک اراک اراک  
صدا و صوبه غایت بداند که چون خدمت اراک اراک اراک اراک اراک اراک اراک اراک اراک  
سند فلان اراک نفوس نانی باید که مشارالیه را اراک اراک اراک اراک اراک اراک اراک اراک  
ناسپرد که هر چه سفرون کنی است سرکار و رفاه است و عا با بود و باشد بدون زود و فکر  
و شکایت مشارالیه و باره خود با موثر شناسند سبیل مشارالیه آنکه در تقدیم خدمت دیگران

الهی

فرزین و کلیل و طرازین و بیستم منظر قدرت الهی نور و کرامت نامتناهی تسبیح خوانین حلال  
مختر خوانندگنورستانی که هر مابین از غلات نزع زمین و افسر سلطنت و ابالت خود جهان  
کنورکن خند و کند رنگه و دار توانست افزای ریاض جهانباتی همین برای گلشن صاحبانی  
خدا بجان سلاطین و دران خداوند کار خوانین زمان رحمت اعم از دیکار با نام پروردگار  
معی عالم رسوم ابالت ماسی مرسوم کفر و طمان فادیس مکر ابالت و شهر ماری ماس خط  
سدلت و جهانداری انتخاب مجموعه صفنا و قدره مقدس خود و فتح و طفر طلع نور جانانی  
نخون اسرار عالم الهی آفتاب سپهر افتد از سایه عاطفت حضرت افرید کار خورشید زمین  
و سلطنت اساس آسمان چشت و کردون کراس ستاره چشم و کند رسم ز فرودن علم و شنبه  
ماه اوج شهر ماری مهر سپهر کامکاری عالم حضرت پسر نزلت و الا جناب و فلک قدرت  
کردون قدر و شنبه ماه فلک افتد از ستاره پناه و طاب سلاطین و اذ کان از طوب  
غره ناصر سلطنت نوره با صره خلافت نو باره گلشن جهان ابالی تو نهال حدیقه کنورستانی  
فرز و دو مان است و نجیاری حیرت افروزان نرکت و نا جداری نوجس عظمی و کامکاری  
زینت بگین سورت و جهانداری فرزین و افسر سلطنت و اطلال کران مایه کور و درج عدلت  
واقبال جوان بخت و کیوان و قار شته هر اوه اندر سپهر افتد از نوره الناج خلافت کبری  
عفت الصدق سلطنت عظمی خال رخاره لبان و نجیاری چشم جهان مریح عدالت و شهر ماری  
ز به حدیقه پادشاهی نرصد و ظل الهی تا نه نبال کفر در جهانباتی گلشن گلشن کنورستانی خود  
کامکاری منظر از ان رانور کار و نواب از جانب سلاطین و از انج کلا بق الوف رحمت

و سر در نشسته آمد فی فخر خانه بواستی تمام نگاه داشته قصود کم و زنی بوجیب سیاه آمدنی خام  
جمع کن نم و محافظت ترانه از فرار وقوع نایم و از اضرابات ممنوعه که باعث تفرقه حال عیال باشد  
محرز باشم اگر خلاف آن بوقوع آید از عهد و بوب آن برآیم آنچه کلمه لطیف نموده نوشته دوم که  
فانی الحال کنند مانند عهد الحاحت بخار آید

وجه سبب و بجم در القاب شمشیر درج علی و وسط داری

لقاب سلاطین اکمل الخویشین فی الزمان : اعدل السلاطین فی الدوران : سلطان البرهان  
خاقان الجوزین : عمده السلاطین العظام : زبده الخویشین : الفخام صاحب ریات الفتح و الظفر  
رائح القدم فی سر لونه خیر العشر سلطان الدهر و العصر و الزمان : یوسف القدر الجاه و المکان  
سلطان سلاطین : افاق برهان السلاطین : بالاسخفاق : ناسخ تراویس : عدل و انصاف : کاشف  
جود و غلات : شمس شعاع و انبساط : پاپه بندر النعاج : دایره سی سایه خاقان کجهان خدو جرم  
و داری کشور کبر مالک شان : فرزند شمس خلافت : فرزند و سیم سلطنت جهان پناه کنگلی  
کردون قدر سلطنت پیری : و او بخش جهان آرای : اسکندر شوکت : افلاطون رای : کوشید  
دین و از صفت کزین حق که از بنام زد در گاه بی نیازی : کار فرمای : کارخانه : سلطان  
فرزند که هر سخاری : فرزند : پاپه تخت : و تا بداری : جم جاده : بجم سایه : فلک : بارگاه  
صاحبقران : خورشید کلاه : عالم پناه : از سخا : سلاطین : روزگار : از سنگها : زواتین : نام از مرکز  
و ایزد عدل : و او نور سلطنت نظام : که هر جای : بنده نخب : جهانگشا : کام بخش : خورشید : افلاطون : بخش  
دسیم صاحبقرانی : از بخش : با بدین : سلطانی : بعبث : بجا : کرم : بود : عزیز : شین : کوشی : سلطنت : بجم

ازین

نمونه پروردگار غزه ناصبه بیالی و ایام فره بامره دولت و انعام فائده کتاب خست و جلال  
خانه ابواب دولت و اقبال دولت و اقبال عظیم الجود و شان عمیم اللطف و الاحسان  
بدره رحمت کسری نتر فلک بزکی و بزرگی مفتاح ابواب جاه خست صباح محراب دولت  
رکنت بلندی بخش سمیت بلند سعادت افزای طالع در عیند مرکز و اریه جا به و جلالی محیط لسط  
غرد اقبال عمده امری کرام سلاله امامه عظام آفتاب قصات صدر الصدور و صدر السور و بحر القفا  
بدره المحافل شمس الدلائل خیر الوسايل الصدر الکبیر المنیر المنیر الفاضل عین الاعیان والصدور  
زین الارکان و الجور حامی حوزه دین محی کسین سید المرسلین حامی المذد الدین نظام الاسلام  
و المسلمین سولی النعم الحیام نمین الحکم الاحکام و تفریق بین الحلال و الحرام انفا علیا عمده  
السنجین فذوه الفضل المتوزعین العالم الفاضل السام العادل الکامل المقدم ذی النعم  
و الوافر و الفضل الباهر المحرر و المحقق العلان المدقن الکامل النقی و الفاضل و النقی مطلع  
شش العلوم و انفت روز کتوم کاشف و فانی سابل و بنیه و فقی خانی و لایل نصبه  
ماه فلک شریعت مهر سپهر نصیبت کاشف و فانی فروع و اصول و فقی خانی محفل سمول  
عمده الفقهاء و العارفين فذوه العلاء الکاملین انساب عمده و فذوه اجماد و اول ایشاد  
در سطح ایت عباد سوبی سواد شایع شکات خانی کزیه موضع شکات و فانی جبر و بنیه کتوز  
تخرین جوارف جبر و فانی سواد کبه ارباب ارادت قبله اصحاب سعادت خست و کمال  
سیر کتوز و فانی صاحب نظر عین البصیر و شکات باریک بین غزه اصیب صبح ایت فره با  
و فانی و لایل عارف الواسع کباب صلح کتای خلوکده نو نور افزای نهانجا حضور

و مسان قابل معرفت کمرت و تمنان سواد سلطه العظمی سفیر المملکت الکبری و اذن الارباب  
و الاخلاص لازم الاغوازه الاخصاص اعتمدا و دولت خاقانی اغما و خلافت دیهانی  
سطح نظر رعایت سوره ولایت قدسی هر سبب غلامه مخلصان با نغم قدومه پیش فندان  
سورکه رزم زبده و دوشو امان با فرسک غده علوم کیشان بکرنگ فاسدیه النوع غنایات  
نسر و ارضان نفقات عمده مغربان درگاه زبده محراب عظیم عرش اشتباه سلاله و دودان  
رفعت بنیخه خاندان غوث کسبادت و نجابت پناه صفوت و غوث دستگاه امارت پناه  
سعادت انبیا زبده الخواص کامل الاخلاص عمده حکام کرام سلاله امامیه و عظام سطح نظر فقیهین از پادشاه  
سید انوار و اطاعت ظل الهی طعری مثال کاشخی عنوان دیباچه فیروز زندی نفا و ه خاندان  
جبه و طلال خلاصه و دوان ایهت و قبایل سوره ولایت سلطانی سید انظار خاقانی امان  
و ابالت پناه حکومت و شوکت دستگاه مصدر ادب خبر خواهی سوره ولایت نامنهای سوره و  
عولفت بی کران فاسدیه اللطاف بی پایان نفا و دودمان غر و ملا عصا و ه خاندان ان مجده  
دعیله نیایات و الثفات با دشتا اینه و مرمت و نوجبات خسروانه سرفراز و اسپه در ر بوده بداند  
انخاب سوره و از جانب دیگران قدوة الوزرا زبده الکبیر صاحب الشوکت اناره و الصواب العالی  
الوزیر الا عظم الکبیر الانجم سیاف الکرم ملاحان انسان اعیان الارکان المشهور بالتفصیل و الاصل  
و الکریم با لطاف و الامتنان تا علم ساطع ملک مال تابع شایع دولت و قبایل و سوره وزیر  
تا در عمده امری کار سار سوره وزیر شایع انسان سر طایفه امری رفیع الارکان و دیباچه نظم امور  
عالم سرباره امن نبی آدم قدومه و تمیاز کرام رسوله امری عظام شمس نیک تفصیل و الامتنان



فرزین و در شرح و بیان و شرح و تفسیر و در بیان و در بیان و در بیان  
نظامی و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
باب و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
نخستین و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
روزگار و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
سبب و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
از نگاه و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
سریرت و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
شکر و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
فهرست و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
نزد و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
نامه و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
انسانی و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان  
و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان و در بیان

محصل آرای سفردرون شمع فرو زخوت در انجمن عارف نخبی و بیان صاحب کشف عریان  
منظر آیات قبوض الهیه مورد کرات غیر متناهی و وقت اسرار و ادوات غیبی کاشف اسرار  
مقامات لاری شمس انوار شریف مطلقیت و وقت اسرار و صفت و صفت می محال رم  
نوحه معین ارباب بجز به سهل زلال کمالات بدر سمار کمال افاضات صباح محراب  
صلاح مشقح البواب علاج کش و اسرارها نجان غیب پرده کنای صورت لاری بجان بجزای  
سعدان سحر و سخندی حرمان خلونمانه شهو و رنگ زوی عالم سنی رهنمای مراط حق جوی  
و حق پرستی پرورده لطف پرور و کار بر کزین حضرت داور دای دای حق طلبی حامی دین  
رسول عربی عارف سمارت ربانی و وقت خالق اسرار پنهانی کلیم طور لوفان جلیل کعبه اقبال  
رنگ گبزنفا و بر فطرت رنگ زوی مراتب سببیت شافری اصل طریقت مجاورت اصل صفت  
نور الانام اهدت انظام مرجع خاص عام بجان در گاه صمدیت مغرب باط احدیت  
ادوات عظام فخرها و سادت کرام ملاله عمره عامه علیهم السلام عبرت اعیان شرفا و نجای  
دشمار و ودان ال عباد در صدف سبادت بد رنگ سادت فروع خانه ان مصطفوی  
شمع شبنان بر نضوی نور وین قبول زهر سر در کینه رسول نخبی باک اعتقاد و روین در  
حق کزین صفت شمار ملاله و ودان نبوت خلاصه خانه ان صفت صد نشین انجمن ربزی  
رساوه آرای ایران و الا کوهری انخار سادت عظام خلف الصدق حضرت خیر الانام  
حکما فخر الحکما رالذنبین و خراسان المسکین الحکیم الحاذق النحن الطیب الفایق الدین  
غره ناصر الباری نوال فره ابره در باب عقول قدوه حکای افاضل زبیره اطای امانی سید

چو دل که گزیند خردی که گزیند سخن بفرستد تو در گزیند خازن دل تو نیست در دست  
که در شوقش بهیچ گزیند بهیچ زکرانه دل ز زلفت تو خازن محوی سوختم بجز ز کلامی که در  
زبان دل بجای حکم که از عشق تو بیداری نیست اگر پیش تو که بزم شوی خازن دل بجز ز شوق  
بگشته بلند باشد اگر شیرین دانه زبانه دل ز فوط باورش بره وین می بینم که سبز و چون فرود  
زوانه دل انصاف تو هر طرفه به صاحب خانه که خدای خزانه تو شاه موافق کارانی پرده کنی  
بر دیگران خاوانی مرد و بیان هست کلبه فضل دولت خنجر کار مروی که کشتای خنده کار کنی  
منظر انظار خوبان نفاذ کی جمال محبوبان عاشق مستغرق سرایان از مغبول محبوبان عاشق نیاز  
دوست شستی خصم سوس دو گشتی رسمه آنکس که کجیم جانن است توئی دل در بر زین سینه در دست  
قوی به من خبر بود که کسی ندانم که هان که خصم من قوی در دست قوی انصاف عاشق را در دست  
ناله بر آید به الفت بر عهده تو نشسته محبت داله عشوه طرازان ز سر به طاعت مستغرق غمزه پردازان  
ناهم صورت دل از کف داده سرو قدان ندر و رفتار نصیب بان با لب شیرین شادمان بری خفا  
به روشن باوه عشق معلوم بود ز سر شانه شوق انصاف لایحه و ز انصاف شوق طوط سرود و بباد  
در لایبی شهم با صین و گزینی سرچ و باج سگوده خوبی شمع شب افروز ز این بگری فود بهر شام  
بر روی لبی نه محبت کسری رفاقت زیبارفتار هلال بر دو غم زیند و پادشاه بهر سوز  
خوب روی که هر دو پای کوی عشق طرب لاله بهمانی این غم نکرده عشق و کامرانی بود که کند  
تا به چشم تو نشسته بهر بیاض شیدا بهی عشق طایل کوی سرت با دله در با جان طایل  
خوب چون بزم اندام شیرین کفایت طایس خرامه کلک شیرین سخن سی فاست سبب سخن



شماست فرید الاطلاق حمید الافاق مدیم التکرار صاحب خبر خیر القاب ارباب کتب فارسیه نامیده  
الطیبت نبل رخاوه آهست رود کسب خجالت بی سیر طریق ضلالت فیهست جریب غلا  
شاه بیت نصیب لاف و کدات با دیان کشتی بجای لنگر جاز سرفای سفیدنا جنبش سرکه  
سپاه کاری پیش خرم شمار بیکر داری جریح افروز زرم فتنه کتیری علم افروز زنگاه باطل کسری  
غانه برانده از حق گذاری و حق شناسی خیمه برپاکن ناشکری و ناسپاهی خاک انداز فرزند  
برق افکن خرم سروت

و چه است ششم در ادب و در ادب طبعین و در ادب

کثرین هندو بان طبعه کوش که درین پستاری و فتنه گذاری همواره بر بیان سنگینه و کرامت  
و فریاد داری بپوشنده و در دماست کرایس سدره اساس خلافت و پیکاه ابوان کبود  
عاس سلطنت لب اوب کوسین و غیر عرض شرف و اعلی برساند شرح عقیدت را با پسر سلیمانی  
نورانی ساخته و با دباپی دل را بچولان کری عود ارادت انداخته بوقت عرض با طربان بارگاه  
شهنشاه دین بنابه برساند عهد اوی او از م ارادت و بندگی بوقت عرض با ریایان  
جناب عالم تاب نواب تقدس جناب برساند جوهر و عمارت رفیقان عمر در دوا و دولت  
دولت نموده عیون همه با بان خدمت کبیرا غایت برساند ادب علمای و جان نزاری  
و فراموشی کی فراز پوری تعبیر ساین و زمین خدمت لب اوب کوسین ذره مثال بوقت  
عرض بهره اندوزان بارگاه جاده و جلال رفاه خان استنان عظمت و قبایل برساند لب  
ارادت را زین پس لب بارگاه امکان جاده کاباب کردن و جبین عیون را بگذریش خود محو کرد

مقام و در آن ...  
در کسب ...  
کاش ...  
کرامی ...  
همه که ...  
و اقبال ...  
عبید ...  
سجده ...  
جای ...  
ذره ...  
نوع ...  
و کمال ...  
و منبع ...  
نشانی ...  
حاصل ...  
سبب ...  
فانسان ...

دو دم طراز و سنده است خیاب فیض تاب اشتعال دارد و سجده نبیال و نگار بجای آورده ذره  
نشال بوقت عرض الامیر ساند بعد بجای آوردن آداب علقه کوشی که بجهت رفیع خانه زاد اول موجود است  
نشال بوقت عرض مغیسان انوار فیوض ساحت عرض ساحت سررنگ نور پیر ساند  
خانه زاد عقیدت نیاید که همواره بظلمت او عیبه از دبا و عود دولت لیه طراز فیوض حال است  
زمین قدیمت ملیا اوب بوسبب و شرایط کورنش در طبقات تصدیقیم رسانین بزرده عرض  
بار با فکال سعادت نشان بارگاه سلطانی میرساند پس انحصیل سعادت نصیب تراب فیض تاب  
مذویت و بندگی بمرض عرض فیض اندوزان حضور سر نور جهانانی گنجی ستانی میرساند خانه زاد  
سرا پا اعتقاد که با و را و دولت دو دم و قابل ستم خمس الاوقات بوظیف بسیارند همین  
بزمین سگ و بناز نهاده و سعادت بندگی و طریقت بجای آورده بمرض حاجان بارگاه  
عظمت و جلال میرساند بعد چه سانی و ناصیه زسائی برکنان پرنیان که قبله کنان جن  
بزرده و کبیر طالبان سعادت کرده است بزرده عرض اقدس و اعلی میرساند مذویت و بندگی  
و عبودیت زترین که همواره از کنان فیوض و عنایات سلطانی شرفه چین بختندی و سعادت است  
شرایط کسب نام منبیه علی و تقبیل سده کسب که کسب کا طلاطین عالمی و در سده جاری خواندین و  
نقد بمرسانین بوقت عرض شرف ساند و زان پایه ار که عملی میرساند پس از صحبت بزرده  
بختب علی و رخسار مالی سده سینه که روشنی بخش نامی و جاه علمان عقیدت کیش دست  
نور عرض اشرف و اعلی میرساند منبع بندگی و خدمت که از می نباصبه اطاعت و مطاوعت علی بزرده  
و ملک مذویت و جان کسباری نقدیم عقیدت و ارادت بوده و زده اسامی بمرض طریقا

بفرستد کبابی رسانیده ذره صحت نذروه و عرض سنجیقمان حضور خالص النور میرساند  
عبد نفیس زمین اوب و عظیم و نقدیم مرا کسم کورنش نویسم ذره آسا بوقف عرض شرف ابرار  
و جنس فیض زمین میرساند خاک آستان ملاک ایشان که نوبای دین خدای پستان در  
ناصر روح پاست غیب عجز و انکار بکشید باسح حلال ایشان ای پادشاه بملکت بصیر  
عرش نظیر که فیله خاقین عالم و طاق اصناف نبی آدم است میرساند آداب عبودیت و  
لوازم ندویت تقدیم رسانید بوقف عرض سعادت نذره از ان قرب میرسد طاعت و نماز  
سجود و رکاهت میرساند آداب نیکیات و عبودیت و لوازم عبادت و فدویت تقدیم  
بوقف عرض بار بامکان بارگاه عظمت و جاه سعادت نذره از ان عجب سپهر شتاب میرساند  
چنین بنا از خاک عقیدت سوده و زمین فدویت لب آداب بشوم نذره لبر من سعادت  
مافسکان لیا دولت روز افزون میرساند بعد تقدیم آداب عبودیت و تقدیم باطاعت  
بوقف عرض همین نذره از ان محفل سعادت منزل فردوس شاکل میرساند بعد عرض عقیدت  
دنیا ز کوه مستند ان ارادت طرز است سر و من راسی عالم آرامی گرداند جبهه عبودیت  
و جان کسباری و چهار فدویت روز افزون نسیج آستان ملاک ایشان که کعبه کلاه  
سخت زمین و فروغ بخش نومی نذره ان تخت و کین است نذره کین نذره بوقف عرض  
پادشاه بوقف نظیر رساند ناصر خلوص و عقیدت بر کعبه عبودیت پیراسته و نسیج  
در سنگات را زمین بوس فدویت ارادته ذره دار بوقف عرض واقفان پادشاه بر عین  
میرساند کمترین اخلاص بستان نذره نشان که بپسند با در او نذره پاد دولت  
دام



بی کردند بعد از شنای وصال مباحث اشغال کثرت رای عطف اقتضای می کردند بعد از آن  
دعوتی که شمه اش حصول مارب و نحوه را در لپه سترک خوانند بود سپهر رای رفت کرامی کردند  
بعد اطلاع مراسم باز در روز مندی خدمت سر بارکت منتهی و رای خوشبختی عطف اقتضای  
می کردند بعد اطلاع مراسم آرزو مندی در یافت خدمت لازم المرس و وضع رای مهر انجلا می کردند  
بعد اظهار اشتیاق سامی موصلت اینها ماضی که از آن روزه نگارین و کنه اش بنجاء و زینت  
بگشود رای سخن نامی کردند بعد آنجا نخت و دعوت زلفات و صحت شوق بود که سامی قافیات  
شهو و رای زین و فرد صواب کزین می نماید شرح شوق موصلت و غیر المرس معذور البیان  
انگاشته بعد عامی پرواز و شرح نشای لغات بجهت انتمای را از قید و پیلن و احاطه ز جهان مزید بنجاء  
دانسته مطلب طرازی کرد و بعد اظهار مراد اشتیاق منتهی و منتهی می کردند بعد شرح جهان جهان  
اشتیاق و وضع خاطر طرازی می نماید بعد آنجا نخت و ادب و اقبیه دام و اید پاراشین را که بشود  
منتهی و کثرت رای مهر انجلا می کردند بعد اطلاع دعوت و اجبات بجهت سمات منتهی و رضایت  
می کردند بعد نشاندن اشتیاق صحت کثیر البجهت رفوع صمیر غلظت نایبری کردند بعد اعلان  
مرتب اشتیاق منتهی و صمیر صفت پذیری کردند بعد ادای ادب مرسم و داد و تقهیم مراد انکار  
کثرت منتهی و تصویری کردند بعد عامی اینها جزئیات افراد اشتیاق و به ارباب بر اشتیاق  
غریب و بعد شرح آرزو مندی بر یافت صحت کثیر البجهت رفوع صمیر خالق تصویری کردند بعد  
که درین مرتب محبت و موافق و تمهید لازم نشاند اشتیاق عالی طبع لطیف می کردند بعد  
سلام سلامت انجام کثرت رای عطف اقتضای بعد از آن روز مندی اشتیاق بود که

حضور قدس شمامیرسانه شتر ایل غلامی ربنه کی بجا آورده بعرض واقفان پایه سر بر جلالت  
 و جهان بینی و عاقلان کعبه حصول آمال و آمانی سپرسانه فدوی عقیدت نشان و نین و اراد  
 زمان سبیل بلا شرف از بناط سلطانی که باعث غرت اغیار خرافین عالی مقدار است  
 بجا آورده ذره آسا بوقت عرض مقبیلان وادی قدس حضور صلح النور سپرسانه  
 خانه زود عبودیت نهاد که حلقه غلامی در گوش رنماشیه بندگی بردوش وارد شتر ایل و کین  
 صاحب بارگاه قدس ربنه فلک و سگاه تقاضا عقیدت و ارادت بجا آورده عرصه طراز است  
 بر بابان حضور صلی و بر بابان موقف اعلی می کرد

نور و دم در ادب و شتابان

شوق در یافت حضور کز بر سرور از خبر کز دانش نشان علم نجا و زودیده بدعای بر آید  
 پس از کز دانش نخب و سلام کثوف ای صفای بر پی کرده اند بعد طی نکیفات بر پی  
 نود و پذیر پی کرده اند بعد چهار اشتیاق موصلت سر سحر کثوف فرامی مهر غلامی سامی می  
 بعد اجماع شوق در آرزو مندی خدمت لازم است واضح رای خورشید منبای کرده اند  
 از اشتیاق در یافت مای موصلت را عبارت و استعارات بسی او اند پذیرنده انگاشته و در آ  
 آن در برین منبر بفرشته وان ملاکه کشته نیایش دعای پرواز و کعبه اطلب شوق و پداری کمال  
 سرست آثار که از اند از میان نجا و است طبع طبع زرین می کرده اند از اشتیاق بر  
 چه نرسد که از دل بر بل عبودیت و بر نو اند از می باشد که از نخر مبالغه را نشد بر سران  
 دانسته در عمارت می کرد و بعد شرح و تمای وصال فرخنده کی اشتیاق مرفوع منبر از انات بزر  
 می کرده

جزیم خلائک آن بادستان دانش و نبش بود و بعضی الحود آن طبع محفل دین و دولت نریز  
و در کسند باد همواره اوراق دیوان زندگانی آن معانی طراز صحنه سخنانی نبوش حروف  
دولت و کاروانی نریز باد محفل اتحاد و یگانگی بود و نیز لغت آن زیم فرزند صحبت و و دادار است  
و پیراسته باد است باطن فیض موطن آن خفایق رسالت آگاه هموار سطح بخت الهی  
و هم بطاعت نامتناهی باد جمعیت خاطر و آموختگی باطن نصب روزگار آن پورخانه آن  
مصطفوی و نور در روان مرقوم باد ناسا کین زمین مهر و ماه نور بخش ز صمیل و مهار است  
خط جام بودین آن سرخوش صهای غلت و وفا خط کش خط و شعاعی خورشید باد نامشاه آن  
از بار و زمین زار ابرع و نشود و ناباشند نهال دولت و انبیا و صدیقه عصمت و جلال سامی  
مسب غائب و سب تعالی سزید باد ناسخات سبحان فیض ربانی و فطرات غلام فضل سبحانی  
ظرافت بخش مدین ابرع و اختراع باشد گلشن جنت کرامی و همین زار است سالی از جویبار  
غنائی الهی و جنبه سار محنت نامتناهی مدام سزید و به ساعت قدس ساضش را از سب  
خنگ سال بین الکمال محروس باد ناسخات کلک بدیع نگار و نغمات غانه نگار و را اظهار از  
دوستی و ولا بیان مریت سوزن صفا ظرافت بخش حسن غلت و واد و عطر انزای محفل صدرا  
و اتحاد باشد دیباچه آمال و آمانی و صدیقه محنت و کاروانی آن مرجع اعمالی و ادانی سوز و محض  
ناتک بینای روز و شب جام مهر و در در دار و در و عمر دولت عالی در طلوع طلوع  
با و ناکوسن نیز کام افلاک مرطوب پای کرده خاک باشد همواره صاحب فیض السامت است و جاب  
و عرصه دار الملک خلافت و کاروانی سفار سنده دولت و انبیا و میدان شیب سلطنت و جلال

نخستین مرتبه از ایزد الهی بر روی زمین می گرداند پس از او ای مراسم اعلام و اغما  
که سوره از شواهد تکلف منصف است منطبق بر ای عاطفت پیرای گرداند  
و بعد بیست و نهم در عاقله عربی فارسی گرداند تا شهاب آداب نور حدیث  
لا کتیب شمس علیه الا بام المور و لا کتیب بر سوره الامان و الحضور لازلت شحات  
سحاب نبایه شخونه بحواله الفضل و الا اتصال و بعد در مال الخاص و ای هم مملو سوره نهار موجود  
النبال لارحبت ابا م سوره باز با علو مناهم و در الیالی سوره بانور و صباح مانرا و فخر  
ضاعت الله قدر الجات السحاب الایر الکبیر انه علی کل شیء قدير و بالاجابه حدیث بر کتب  
علی کافه المؤمنین بشمول طلحه و اوس علی المسلمین بناز فضله ضاعت الله علیه و در علی کافه المؤمنین  
غدا که اوس الله ابا م حلاله و اقامه اعلام اقباله بالنبی و الله لازل معروفا بارشاه و الطایر  
و سطوقا با سواد الزین اوس الله عزه المنیع و قدره العالی الرفع لازلت الا بام سوره اوس  
ابا س و الا نام فی و عه بجازی اعلامه اعلی الله قدره و ان قدره و العاقله ابدیه الله بالسنه  
و کتبیین و ابدیه بالبقار اجمع المعذین لازلت بر کافه شایسته کافه المسلمین و عوانه سنجانه  
من مرتب البصیر العنق الله سحانه قلوب الطالبین و الفرح بحسن صفاته و در الالین ایزد الله  
سفاغه و جعل التقوی من اضاغه لازل معروفا هر نه الاخوان و در کمال الخلال و الاخذ ان  
اده الله بالسعاده و اجره علی و فنی الاراده برارنده حاجات و بخشنده مراد  
ذات محمد الصفات آن فریغ ناصیه بزرگی و بخشندی را از آفات روزگار کنار و اراد  
مهوره فرخی حوصله دوست هم قربن حال فرخنده مال آن حرم بخش ماصیان رسیده استغفار

باسه و وزیر اعمال حسنه بجز ما نیزیم همین حسنه با دره ان باد تا خجسته هم خون اشام و نامک  
صیح و شام است شمشیر اولیای دین و دولت بخون عادی برکشند بخت آغشته باد طلوع مهر  
انور اقبال و طلوع صبح از شهر هلال از مانند ایزد متعال باد بر آفتاب سعادت همون بر بیدار کام  
سببه کسزده باد اقبال اقبال بپرداز نشانی و مهر سلطنت بدی الا اتصال غلامت بنای  
همراه مانده و پابین باد ریاض انانی و اماال پیوسته از جو پار لطف ایزد خان تان  
در بان باد اله مبارک و تعالی ذات سببت امانت سعادت برکات خادم زوی العز الازهر  
همان دساده آرای نصفت و عدالت داشته کامیاب طالب انصافی دارا و مانند ان عوی  
و نفعیات سلامی رفازان حال ستوده مال سامی باد صبح لطف ایزدی و سکوته فضلی  
پیوسته فریغ بخش گمانه مراد آن زبده الاحبار و اعفقا و الا خوار از مصباح افضال قادر  
در شش و ستود باد کل مراد صوری و معنوی آن بخش و دستان ملاذ و مخلصان از نامیم لطف  
ایزدی شگفته و خندان باد غنچه ایزدی آن دست صادق اودا و از بنم غایب صوری  
شگفته و خندان باد البواب خری دنش تا پیوسته بروی حال ستوده مال آن محمود دانش  
شاده باد جمعیت صوری و معنوی همیشه نصیب حال محسبه مال آن جمع خلعت و دوا و  
باد جو پار اطلان ایزدی همیشه نازکی بخش و لطف مراد صوری و معنوی باد نامیم غایب  
ریاضی پیوسته سکفلی بخش کلشن ایزد باد گردش چرخ دوا و پیوسته موفقی نهای دل و  
ایزدی خاطر باد حفظ حافظه مطلق پیوسته ناصر همین آن ملاذ و درستان باد مفتعل  
دعا در کمال سینه دولت و اقبال را بوجود و فایض الوجود زمین دارا و همین متعال

ما سپهر دوار بنجوم نواب و پیاورد کرد و خاک و ابر لبه نهار وین در مجال عالم عالمان  
نماز باشد اختر خست آن ز به صاحب نفوسم افتخار در باب پنجم سوم از اوقات سعادت گزین  
طالع و لاس باد ناصد لقیه جهان با بنجار کونا کون و اثمار بود فلکین مخضر و مطرز باشد ثمرات نهال  
زندگانی آن نخل بردند کامرانی از اسب نواب پنجاهان سحون باد و بنجار جات بارگانه  
آن فرضه صفات با نوا حصول ثنبات پر بار باد هموار و سدیفه دولت و انقبال و مین  
جاده و طلال ملازمان عالی از زینحات و طاف از روی سر سبز و شاداب بود بدام ریاض دولت  
دستان جنت آن ناز و بهار صدیفه سعادت و گل سیر سید کلز در ابالت از جو یار غنایات  
می شمار حضرت از مکار سینه بهار باد از منج بهارستان معانی گلشن مرادان سر و جو یار کادری  
بدام ریاضات در بطرف فوض جا و ذلی سرب و شاداب و ایدو تا ابلق لیل نهار در عرصه دوار  
جلو و بر است سمنده خوشترام عرود دولت آن فارس مضمار غولز و اکرام کام زن حور فایم  
ریدی باد نانشه روزگار زمین پرو ز ما بچیل و نهار است و نتر فوی های ذاتی و صفاتی  
آن کثافت غوامض کاکم لپی رخم پزینگیامی و خوش سر نخابی باد نامیاد نفا و قدر و کون  
طایر جبات باشد عنقای مارب و مرم مانند دلم آن محب محبت فرجام باد همسره کردن  
در جولان گاه ربع نسکون سعروت بزرگ و ناز است غنان اشپ دولت و افتد ار آن کسینمور  
رفع المقدر هم است نصرتهای کونا کون و فتح و فیروزی روز افزون باد نازمه نغمه یزانه  
سبح رباب تبریر است ساز طرب و انبیا ما آن مقام شناس قانون محبت و اخلص نغمه بر بخت  
و جان غزایی باد تا خیا ط سپهر نارسای مهر شغول و وقتن کسوت نو رست ناز انفس آن

مقاصد و سلوک مرغیبات الهی در رتبی و زاری با او حق سبحانه آن سا فرمک تقدیر  
 از مجرای انزلیش و مغزت نصیب کامل بخشیدن این و نعمه الهی را خاتم جمیع خرن و مصاب  
 گرداناد پیوسته نیز عطف و نمان از مطلع رفت و احسان نابان و نور افشان باد  
 ساغولامنی از رجن آمانی مالامال باد تا صرع سخن شعله برین عشق روشن است و دود ششم  
 سنبنان آن مفضل افروز زم حسن و جمال سرمد چشم سخی فرمان باد و ما روی انهار  
 سوی دریا باشد روی عزت و انبساط ابدی سوی آن محط کرم باد و همواره جام مرم  
 صیبت و کامرانی از راج روح پرورش طبا و دانی لبریز و مالامال باد تا خاک ماه و رجب  
 فلک و ابراست جابرجا و فضایل در لجه آن پنج نوبت زن نشنن جهت هست محط صفت هم  
 وجهیت و ششم در بیان آن که بی کسوف از او تمام است از نسیان را بی  
 نسیان بودی شکر آن که هر شکر فرودت الهی شود

در حدیسی آن کی اندیشه در نظر الهی نرسد در ذات صفات حق کلامی  
 علمی که نشای صفت ذاتی است در ذات میرزهای نرسد در لغت  
 ماه عربی غلبه در باب نجات کاینه ذات آمد و مرآت صفات در پیروی اوست کلودر جان  
 لا زال علیه زکات الصلوات و صفت بر اوج سما اگر بود منزل نو  
 وز کوزا اگر سرشته باشد کل تو بجز مهر علی نباشد اندر دل نو سکین تو سجای سعاصیل نو  
 در صفت شاه نشای که رز و کشته جهانی آباد است از سرمدل خرد کوزا نو  
 چون سایه ز دات هر که صد نبود تا ذات خداست بارش نام باد در صفت نخت باد شاه

که قبل نظام حوال عالم و عالمان است پیرنه عاقله و در آن نظم حکومت باد کلشن و  
و کارائی برنجات بحاب الطاف بزودی نازده و سرسبز باد و فیاض مطلق ذرات مجمع الکمال است  
آن خلاصه نامه آن معجزه و سلاله در دوران مرصوفی - پیوسته منفی در اوج عظمتی در سینه  
منکی چار باطن دولت و کارائی دارد ذات شریف از نوع النوصیف آن نغمه سوزناک  
میان مهبط فیضان غیبی و بائیدات لاری با و جواد مطلق که خشتن عام اودان صورتی  
سفر است ذات با برکات ساهی را همون صد آرای البوان دولت و حشمت دارد  
و باب ذوالنمن آن محسن زمان و نغمه مخلصان را از آنچه بایه محفوظ و با آنچه بایه محفوظ دانند  
برین علمی رساناد غل شخت و ما بر کرم ملازمان عالی رفیق خیرانه آن مخلصان  
در اوج دولت و ثقبال و درین حشمت و جلال همون روز در فزون باد دولت و بنا بر  
بنا بر آن مفاخرت روزی با و عمر و دولت که پس عظیم و لب الطهات ما روزجات  
زباده از حساب باد تنوع سرسبز آن سر که آرای شجاعت و مردانگی همون حشمت مطلق است  
تمامه با و ثقبال دولت و کارائی به نودهای سعادت و جواد مطلق سرسبز و بنا بر لب  
همون نغمه کارائی فیض مطلق است و با هم دولت و نصرت ساهی کارائی  
جذب دیو ناسا با زود رقاب و در روز کوه است در آرای مکرر می گویند و با و آرای  
حاشی آن مرشد کوشش همبر رفیق مریدان نابین خود با این باد پیوسته کار دولت  
و کارائی زینم نایدات آسانی شفته و خندان با و همون حشمت اندو طرح در آن بود  
بخت نغمه خاطر اودت با شسته غل ماطت و با هم با این باد حضور با این حصول  
خادم



نزدیک مبرون شده ام دور از تو  
مرد رویه نور آذکرو راه آن سپاه گم  
مخواب که در چشم من از گرو راه آمد  
ای مرد چشمه ز نظر ما سرو آخند  
روی عکرا می زبر ما مرو آخت  
ای جان عزیز از تن رنجور شو دور  
روی سپاه جنت ز سر ما مرو آختند  
رودین با جو خون جگر ما رو آخند  
و نه اکتسابی ناب عن زبار سنی  
کتاب نوانا گتم و خون رو دواز دل  
شرح کمال شوق همین پس که چشم من  
شدنی غار دلم را زجان  
بایدان تبر و چشم اشک ز بر  
در نامه بجانان من حیران چه نویسم  
که من ز شوق باز فرستم بار خط  
با غار بنشی نگره حیران بیان بود  
با در چینی نویسم نامه چشمه شود روشن  
در زلفت می نویسم نامه از دست من  
اعواب کرده نامه برستم برای و دست  
نامه بجانان نصیب اخوان نویسم

مرد رویه نور آذکرو راه آن سپاه گم  
ای مرد چشمه ز نظر ما سرو آخند  
ای جان عزیز از تن رنجور شو دور  
ای نایب غمت رنج خون جگر ما  
سلامی علیکم الله با زنده دنی عن علیکم  
دنی عدم الهمم جابر  
باد تو هجوم از دو صفح من بود از دل  
عنوان این صحنه خون رنگ می کند  
شود از من چون حکایت می کند  
از خطابی اشکایت می کند  
خبر این که نویسم غم حیران چه نویسم  
بجوف از ان ادا شود از زلف خط  
این نامه ز غم منم و نامک دان بود  
فکرم که با شمیم بر همین دو کسین دارو  
خامه خون کر به و خط خاک بر بر می کند  
یعنی که کرد حیرت زبرد ز بر مرا  
هر چند جوابی زسه باز نویسم

هم نخت که نخت آسمان بپاید است

آنکس که چنین نهاد هر پایه اوست

که در دوران سایه نخل های

نداریم نه نشه از روزگار

بگذریم نه سخن خاکستان شام

حد از آن که مستور است از عالم

استخوانی است بجانم ز چنانی ما

عازم ندیم ز دین ما و ایم بویی نو

دی رویی جمله سعادت ما را

ای کرده درون بر جان روشن

زلفندیمین تو جز چشم زون

سیرت از نور ایم دید باشد

حدیث زده بی دل نفا زبان

هر که در کتبشانه سک پرده اند

سینه در پیش روی که خنجر بند

مکان شو که از کعبه کش

کجا چشم جان بخت مراد از اند

دختر صبا که گزین ما پادشاه است

در وصفت پادشاه و مکر

اشارت ز کوه کعبه ای ما

نیز با تقدیریه رود کار

غبار کوه کعبه که بستانم

نه در تقوی کعبه نشسته

و وجود استنانت از نظر ایم

تا هر قدم بر بویه خاک کعبه

خوش که کعبه بخت بازی

شد که ز نور حق بخت بازی

کعبه چشم عشق است فرو بخت

کریمیم بخت از کعبه نشسته

اشعار که بر کعبه نشسته

این کعبه چشم است

ای کعبه چشم است

انواران است از کعبه نشسته

دی مردم دین بخت بازی

ماتم و بخت بازی را

نخل

نخل

نخل

شکایت از نوشتن به خط نستعلیق

کتب کاہی رسم بود از کالک ہزار تو  
 منسوخ کردی رسم کلم لفظی بسیار تو  
 چہ غفلت ایگو غیر از کتب کاہی ہندو  
 نمی بادیشا رسم بوی پنجامی زبانی ہم  
 بغل غیر از کتب تو چون غنچہ بر است  
 من محروم سکھوت لسانی مشتاق  
 مردم از حضرت بہ پنجامی وللم رشاہن  
 ایکہ سبقتی اورا نوشت فائز م بادکن  
 صد نامہ نوشتیم و جوابی نوشتی  
 این قدر فاصد کہ از رسم بوی مانا است  
 بہا ز نام مالعلظہ بزبان نراند  
 ایکہ ہرگز بادیشا فان بکتوبی کرد  
 برکن کلی از شاخ بنفا و درین مانع  
 کہ چہ تا حضرت میکوتیم ز حوی کرد  
 کرامت نامہ او یاد کرد و ہم  
 گفتیم کہ ز نامہ بخاطر رسم اورا  
 رخصہ و فاصد در تہ رسم نباشد  
 نامہ ات تبر و نامہ ات زہرا است  
 بان بہر جمع خواہی گفت از یہ خدا فاصد  
 کہ کاہی ای و فابکانہ ہمہ آشنا بودم  
 اسی نامہ نا نویس فراموشکار من  
 رحمی کہ پرور از کشید انط کار من  
 لب لعلت بہ پامی دل ما شاوندہ کرد  
 گاہک سبکین نو از غمزہ کان یاد کرد  
 نجر یہ پامی فاصد را در بھاری کن  
 کہ کلہای طرب کن جنیم شہ ز گلشن کاہنہ

برای محتاج کتب

وز نقضای نامه حسبه من چون نفس هم  
روز فراق را شب بیدار نوشته ایم  
عرض نه هر که کوزه است نوشته ایم  
که در نقطه حرفی کن زبان نامه فرست  
فی دولت آنکه دیده رویش کرد  
ای کاش رساند خبری قاصد از زو  
سوی ما خبر از هیچ باب بنا  
تقان زمین قاصد آن بی تصرف  
نه قاصدی که پیامی نبردن آرد  
نه قاصد از نفسی و نامه نویسی  
بین نهایت شوختم که هر که  
را که گوش بر آورد از مرغ نامه بردست  
این رسمهای نازده زجران عهد است  
ز عالم مدنی شد شهر یار من نمی پرسد  
نصوری که شوختم که قاصد برسد از زو  
ای در طوبی نامه قاصد فی نقل است

نامه شوق مرا قاصد بجانان می برد  
ما حال خوشی بی سرو بی با نوشته ایم  
قاصد بهوش باش که هر یک جواب نفع  
مردم دین بپای نسلم افتد هر دم  
در آن طرف از قاصد

فی قوت با که ره بگویش بنرو  
با یکد نفوس کعکولیش کنه رود  
نهار نامه نوشتیم و یک جواب بنا  
ز خود یک پیغامی سازند  
نه محمی که جان بی خبر بود خبر من  
ازین طرف که نسیم راه کاه اولن باز است  
دلهم طپد که گرانم از زو  
نمای بر لبه و آهنگ از خوان چه کنم  
عشیره و ز کارگی نامه بر نش  
بویم قاصدی از شهر یار من نمی آید  
غباری را که چشم ناکان از زو در خبر  
بیمه و منتها خبری بجم  
بلین

نوشتن در کتاب یعنی از زاویه غرض	سبب طرف نفعی زار است افتاد است
بسیار از مردم در این نوع نوشتن کرده	نامه را پیش من و این دیگر کرده
بسیار با ذکر لغت و بیان در آن نوشته	که مکتوب ترا بوسه می درمزش کرده
نامه از نو رسیده می رسد بوسه می	یعنی از شوق زدم بوسه بیخامی چند
مکتوبی را با دآوری کردی حیرانم	که با من با سر طغی با سهواً ظلم کردی
ما را تا رسیدیم به ندم ز دست	و زنجوری و کز شکر پیش نوشته
تا چند تا شد نو پیش نظر هم	از روی ذوق بوسه در چشم ز نیم
و نکات نوشتن نامه شکر است اغیار	

تا نام من نگشاید اگر خط سندان	چه بخط قبیلان نوشته نامم
را بگویند مکتوب غیر ما و کن	صد تا نام من ای دوست خط کفایت کن
در کتاب نامه دشمن نوشتی نام من	تا به نام بعد ازین قدر فراموش گاهت

تصیحت بقاصد

خواهی ای قاصد اگر نامه من خوانده شود	بگو پیشین یعنی نامه و نامم نه بر سر
شدم می آید ز قاصد فضل محراب مرا	بسر از من ابتدا از بد مکتوب مرا
شکایت از خواندن نامه نوشتن خوب	

تا خواندن نامه بر سر قاصد زوی ز نام	چونام کشتیاق مرا این جواب بود
شان یافتن صد نفر در مکتوب است	نخواه من خط نامه را با چو باره باده گند

با نام از قید غم آزاد نمودی  
رزوین کتوب نورفت آینه از یاد  
ببرده بحیران و شمع دین غم را  
دادی رسپاهی خطت آب جانم  
این کلبه دربان دل اختر همجور  
کتوب دل ربا آوردی  
ای فاصد بار بر سر و دین من  
تد خیر وصل و ز خود بی خبرم  
جان یا قسم ز خواندن هر لفظ نامت  
شد نامه محبوب خط بندگی من  
دلربانی من کتوبی دل را نشا د کرد  
گفت روشن دین از نور سواد نامت  
هم چند از دل غم در بند پر گشت  
غرض این بود که از ذوق بهرم  
فاصد رساند نمرود وصل از زبان دوست  
بخودی کاش گذرد که بجهنم برسم  
خط تو نگار را به ستان دست

ایمن بعد از آن که مرا با و نمودی  
ریحان و دلم آنچه که پیدا نمودی  
جانان ز مرستان حطنا و نمودی  
وز حرمت جات و کرا با و نمودی  
آباد یانی نو که آباد نمودی  
پیغام است اهل آقا آوردی  
نشین که خوش آمدی صفا آوردی  
فریاد کتوب نوشتن ز مسموم  
کردم مگر و کردش آن دست خار  
من نیت آن نامه که محبوب نوشته  
بودم از جمل فراموشا نش مرا با و کرد  
سز بند گشت ایمن از شرح خار  
کتوب نورانی را عذر خواه بس  
ایمن ستم دین تلم و در پیام تو بود  
با که نیست مای سخن در دهان دست  
عده عمری که در میان خبری می آید  
بیشتر کند خط پرست افق دست  
دین

شب قصه حیران بگسوز کنم  
انقصه که من بتوبه صد خون بگر  
در روز فراق تو صد بزم  
می افکندی بخزن من آتش فراق  
سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق  
بی تو دل را هر زمان در حال گرا  
شب حیران تو از روز فراق کم  
ز تو کفتر که دور شده ام از نصیبم  
بشک زخنده از بس که بنم بینم  
نه کلامم نه سخنانم نه مژده ای زنم  
بی تو بیک سنی بیرون در چشم آب  
بی شمع جالست ای محسین ایفانم  
آری ز فرغ شمع خاور همه را  
بسخ کبیر از بی از اول ز کبیر  
من وقت جدایی مهربان ساختن  
دور از تو بدم وصل تو فرسنگ اندام  
بپردم بخت حیران مرا بکوش

روی از روز وصل دل افروز کنم  
روزی شب گرم و شبی روز کنم  
با من بپشتی و درین روز نشستم  
وز دور می شبنمی و نظاره می کنی  
با چنین آتش جان سوز چه جان سازد  
روز ریخ و بگردست و شب لال و بگردست  
غالباً روز فاق است شب حیران باشد  
من نبودم زندگانی نکند بعد از نصیبم  
ز سگ سخت نرم من که ز سببم بی تو  
جان شدم که ندانم که چه بینم بی تو  
که بگم کرده راه اندر شب باران باشد  
راکشن نشود زافت ایام خام  
روز است ولی شب است بر روانم  
بجز خود کار و ولم ساختن تو زار کنش  
در روش که خواهم شتر سوز و ولم از تو بجز  
شتر سوز ایام که بی تو جز ز غم مانده ام  
کز خیل اهل درد همین بنوع مانده ام

فاصله خجل رسیده اند نم چه دیده است  
رفت فاصله که بر دنام مرا گفت خموش  
حقن جان دوزول نقش وصال سبتم  
فاصله خجل مباحش که در سر زشت است

کوباکه یاز نامه شو فقم در بره است  
این خرد از نامه سباهی است که کن  
که از ز نامه سوخته جواب این بود  
ان نامه که است بطالع دریه پیش

در غم و فراق نام و تقاضا

جان فاصله و ششم تا نایمال عوض اینجا  
بنوعی از تقاضاهای او شتر سینه شد فاصله  
به حاصل درود دل گفتن بر فاصله جوئی انم

که رسکم می کند که کبر و یک خیال اینجا  
که از شتر سینه کی کرد پیام من نمی کرد  
که از خجالت نخواهم گفت بنجای که من نام

حالت غمناک

جایی اش نیر است سبوز دل و جان  
زین ز دست بجز بیداد می رود  
روزم عیال بی تو که زشت و گذشت  
بگشتم زدن بی تو بودم هرگز  
شب حیران تو دان و رب و نایب مرا  
در وصل و لکم بود بگنجد ارب دوست  
زور و چه تو خون می کنم که به شب و روز  
کز صدمه ز سگوه تو بسم ز ز رفت

خدا هرگز نصیب کس ز تو و تو را حیران  
دور از تو عمر من هم بر باد می رود  
شب هم بجای تو که زشت و گذشت  
اکنون سه و سال بی تو که زشت و گذشت  
وین بیدار دلی بخت بجز آب است  
در حیرت نشسته و بیدار نباشد  
کمی که از تو جدا شد و گریه کار است  
آن صدمه ز شوخی بکی از تو ز رفت

بند



در تمناهای وصال

حدیث شوق همین بس که سوختم بی تو  
 شب عاشقان بیدل صفت را زبانه  
 ای با دیده خوابان در غم تپسای  
 ز کوی بارود زناد و الم می ناله ای  
 نوبی ده که جانم از غم جان بد آن  
 چون در سایه می خوابم ماضی باشد  
 می آنکه هرگزت ز من چشمه بودست  
 خوش آنکه دور افتاده تا که با کوی  
 کوی با آن میت بر محرم فاضلین سخن  
 خود کرد ز در انصاف در آئی در نه  
 آن خوش سر کشیم و از خوش سر دم  
 بی خوش آن دم که فرغ از همه کارم با  
 ما راهی وصل نواز سر می شود  
 ای وصل نود لعل ز آخر شبکی  
 ای زلف تواند زبنت آخر روزی  
 بر دشت غم دست وصل از کار کجا

سخن کعبیت و کرا عبارت آرمی است  
 تو با کز اول شب در صبح باز با شد  
 دل بی تو بجان آمد و رفت است که بازی  
 نه از زین به با هم وصل او ای شوق پزیری  
 با سید وصال از همه و عجب این بدون آن  
 سرین در کنار راه سر بود رکعت از من  
 ما زنده دلم نفسی بی تو ستاد نیست  
 دستی که بر سینه و رکون باز آورد  
 که دیدار تو خواهم کرد و بگیرم خدار روزی  
 خدیبه شوق حریف دل خود کام ز نیست  
 با خود همیشه شوق وصال ز می کنسیم  
 گوشه باشد من باشم و با هم با شد  
 شتاف خدیتمم و بسدی شود  
 می بجز نود و بی در آخر شبکی  
 می روی تم بجز روز آخر شبکی  
 ای بوسه دل های گرفتار کجا کنی

نماکی ز عشق نو خون بخون شوید دل  
رحم آرزو آسمان نمی بار و جان  
نور من جهان بر فتنی که روز جام باوه  
کاپید ز عشق نو من و جان مارا  
دور از گل رخسار ز کوی من زار  
شنیده ام که شبی نیست بعد روز قیامت  
خار و رسته نهانیم افکنده فراق  
نوبین خوبی دهن عاشق و آنکه ز نو و  
در چشم و کرامت ز بحر ناب ندارم  
جدا از دوستان و در مری همی راهی را  
ایحسان سوز چه بگوید چه صفا که گیت  
ز حیرات و بده ام عالی که کافر از اهل  
و عهد دل را به باهای سحری دارم  
و ای رب جان مملوین اگر آرزو بگشته  
نمی دانه کسی در وصل فدا و شهان را  
بنی قیس با هوای صحرا چه که نشن  
گفته شده و کبیر و بهر کس لکن

آرزو فراق تو بجان جوید و دل  
نخای که از زمین نمی روید و دل  
ز نو من جهان با نه کم که زمی خار ماند  
آه شده ناگشت سوهان مارا  
خارست فداوه در کربان مارا  
شیم که روز زنده از رو قیامت و کرامت  
زال چه بودم که نو در بر گل و درین  
هم خود انصاف بده رستن ایگان  
بسته می خطم صد خیال و خواب تارم  
برایه از خود خدا قیاد ایام جدایی را  
نقطه و دایره شعله حواله کعبیت  
خدا کوناه سازد عمر ایام جدایی را  
وه چه سازم که شب بحر سحر است  
عوض از قیامت شب تنهای را  
جدایی می کند طاهر بیاران قدر باران  
بی آب ماهیان در باجم که نشن  
من دانم و دل که بی تو بر باجم که نشن

کتاب و موی آن زمین غایبی آورد

من خیر ز خویشم و او بی خبر من

کرد از من دل شنبه آن همکن

رزا با کهن نمی گنی باو

ای چشم نو سر ما به پیوستی ما

فی حسن تر از باو ما پروازی

در انتظار رخ و دم احباب

فرب خویش می دووم که اینک مارتی

بر خاکند ز دامن این دشت غباری

اصطراجم نگذار و که چشم بجای

چند کوبیم ریست جان لب این راه

ذوق یک لحظه وصال نو با من می آید

نشسته بر برانت بگریه در محرم

سرت کوه سپا از راه دل دردم <sup>حاکم</sup>

باغبان جاروب کل جهان و در نیل

فانح نشود طالب و بهار نبار

ز خوف آمدت خون خویشم

که هر کس بهر دور دنیا فرانس کاری کرد

نرسد که جان و دم ز غمش ناخبر شود

زان گونه فرانسوس کس باوند آورد

آن پیشه نو مبارک باو

در شوق لب لعل تو می نوشی ما

فی نماز اعظم فراموشی ما

بهر آور ز بای خاطر خود شاد می گوم

ای منتظران گور و بار نباش

انتظارت نگذار و که ز جابر خیزم

که می باشیم چه بستری آید

که کسی نا اعیاست که از آن نیشند

با که گوشت بر آورد ز چشم بر راهم

زانش خانه کرد لکیر کشی سیر در با کن

هر کسی خیر می یادت و در کاستان کن

بره از به حساب نشی نتوان کرد

با که اول محب لذتی هم نوشی راست

تا چند ستر بر بزم بار سبک بچران  
 ای شمع فروزان شب بار کجایی  
 سبیم اگر علاج دل آواره کنم  
 چای مرکب با زخم کفنی با من کنم  
 کعبه خلد آدم شد بهائی شروه دلش  
 اگر کس می خرید آنجا شمع اینجایی  
 نفس عاشق بنا کامی از شرع شوق

از کوی تو ای نگار زاری بر دهم  
 اشقه ولی و بی فرسی بر دهم  
 ای ای شاه دمانی آخر روزت  
 ز نسیم و غمت بیاد کاری بر دهم  
 در حسرت زمان و حال

یا دباد آنکه سر کوی تو ام منزل بود  
 و بیع را رو کشتی از خاک و رت مال بود  
 آنجا که مقام بارز با بود است  
 امروز از آن سو که ز ما بود است  
 سیرت ز دین خون و ساد نه باد  
 کان سر و خزان من اینجا بود است  
 با و روی تو سر با باد و بیع من  
 ستار در قدم افقاب سبز بود  
 چو شب پنهان خیالت در دل نشاد  
 نتواند رفت هرگز حسرت آن از دل بسجم  
 نهانی آمدن ای تو سو بجم با دمی آید  
 ز غمی و در نظرم حسرت از روی نمائند  
 که غافل بودم آن بی وفا یک دست از چشم  
 در روز و در دل و در دل مرا سر کوی نمائند  
 کبریم که خاک به هم دو بساز آید  
 ابام طرب و نشاط و نماز آید  
 شکایت تو اموشی

کار با طرفه جناب نشد افغانو  
 کز با دهم کندونی رو و از با دهم مرا

زان سینه نشد شرف استناد ام  
تا قدم رنجه نمود است بکاشانه ما  
نور ساختی ای شمع خوبان مخلص مارا  
ز نو سیدی و عهد استند و بوم  
سجده اله که هجر آخرت نمودم زلفت ما آید  
بر نو از خورشید و نور از زان باران استکام  
قدم بجایه ام از لطف پیکرانه است  
ز اجالت دلم شد فارغ از غم

در شکایت خلعت بود

همچنان ساخت روکش و هم چشم خانه ام  
رنگ فروس برین ساخته کاشانه ما  
فروغ مطلع خورشید داوی منزل مارا  
کرامت نمودی سروده بودم  
ز جان نغمی بگردن عاقبت مارا بکار آید  
گل ز گلبن و در زور با کوه در زمان  
که بنین بنین تو خانه شمع خانه است  
بزرگ اله خبر خیر مستم

دلم ز عهد برایش نکتدی و فنی  
بی آنکه باده قدم رنجانه  
صده نذر کتوبان را دانی  
سرا راه نظاری گرفت چه دانی  
چه اعما و کند کس بوده است ای گل  
می نماید که سر عهد نگستن واری  
تا لعل نود و لغوز نخواهم بودن  
کفنی که بجانم تو آیم روزی

بیا که سوختن این کباب نزدیک است  
هر روز مرا بده نشانه  
بک جلدی را بی آمدن نواسته  
که قریب عهد است بر روزگار بر سر کرد  
که همچو عجب زبان ورته زبان داری  
حسبم این بار تو چون بخش هم بار کوب  
کارم همه آه سوز خواهم بودن  
آن روز که نام روز خواهم بودن

خدی رنج با چشم بر بست بود بر بیم  
چشم پر از هم چون نقش ما کو فاصد بسیار  
کسی که بر درخت آورده بود ما  
وی از تو نیست قدر کاشنا  
از سایه نخل دولت است می در انم

ای ندانی گفت با بی تو سر و منزل  
ریشه ز کاه بقد علم از خاک برود در  
تواند از دور ما هم ترا درون آورد  
آبادید دولت تو در آن  
سپاه آسمان شود حسانه ما

ششماه بودیم در کسنان

فاصد رسام شد و که جانان من رسیده  
کویند خیزی از سفر سیر و امر و روز  
سپیم وصل جانان بازمی بوسید و بیم  
شده و او ای که دل علاج زار تو گستم  
به زبان نیست مناعی تن سودا زده را  
می بر چشم و دل می دو و از سینه برود

ای در دای بر نو که در مان کس  
ای بوست کنعان و فایکد از آن  
منهائی خانه ننگ افتاده  
ننگ ز تو نوم چاره کار آنکه  
که بشکرانه این شزده نشاز آنکه  
سمنشین خانه بارای که غافل زید

در شکرانه رسیدن در تان از سفر

شکر کاخ غیر از هم سر و کار آخر شد  
کند رخا و سب و رفت کشکان غمت  
سده ای که بعد از سفر دور و دور از  
این جان و دل خوش و نخل خوش نشاند

عمر آخر نشد و در وقت بار آخر شد  
نهر بر جان کریمی فدای پرده است  
کرده ام باز در کوه به به به ار تو باز  
کان بار سفر کرده ماد از سفر آمد

زان

ان خوب تری که دل خیال نکند  
 همچو نمی فکر وصال نو کند  
 حفا که باقرش خود نمازد  
 بر و چونانهای جان نو کند  
 بیل بند خواب کرویدن نو  
 بر دل ساز و طلائ کل حیدن نو  
 کردید ز سر که خود بدین نو  
 آینه نگار شدن از بدین نو  
 وصفی معنی که قیب را کرده تیاره

یار ما گزینا ز رودل غبار را  
 کل سر سرش است اما نوزاد را  
 شایسته این غای

نصیب گرفته و تا زم شکار خود گری  
 کنون کنان گرفتنی چو کار خود کردی  
 خود را چنان با که نمودی نو و ده  
 انوس کا بچان که نمودی نو و ده  
 نو خود و از که شهری که زد و ستان یکی  
 کوه صفت و در ز تو باد بر دست بگو  
 ز خوبی هر چه باید باز زبان را همه داری  
 بوی بارین ازین است وفا می آید  
 نشو این می باشد در پشتمای تو  
 پید است ز دورگی ز فاشش سخن نو  
 جمله در صیقلی به فای  
 بر آید  
 نرسند از شتاب خویشم

دختر امین جانیش بر جور معنوق

عمه پادشاهی از تو درین دور این

جایی دارد که ولی عهد کند با او نشست

کبکی فدا ده کارم که نصیب خلافت من

تند ز خوبی آمد نه بهانه ساز با من

این فراموش بخوان چون کبکی و عهد کند

مخمس اول شان این گرفتار خاک

در بیان شک و کینه

جنت گذشته خانه مردم سباه از تو

دارد سوی آریب نکاهی که آه از تو

کفنی عزیز ز زرب است عاقلی

عاک کباده بر سر من باد غیر من

درد پیمان کفن از مجلس بر افتد کاسکی

تا این تقریب نشیند کبکی بهای

کاشش ای محرم نمی پرسیدی آن در کجا

یک سخن کفنی و باز از عهد کاسکی

میروی باغی روی کوی بیاعرفی تو هم

لطف فرمودی بر دلمین با بی از تو

بینه چو کوی سوی نو کبرم سر را مشن

تا ذوق نماشای نو دزدوم ز خاک

هر که اینیم که آب شادان از سوی او

به شوم عکس کشتا بدیده بانه او

خاکم نگویم پیش پیمان الم او

بدر و مصلی غم توان گفت غم او

در بیان بخشش و بخش

دوره روزند که با او سر گفتگوی ندارم

زجبات خود به نیکم دل چکون دارم

پاسن سوزت آن سخن دل خراش است

آن چشم دآن نخواهم و اینجا با من

رنجیده از من و سببی در بیان نیست

برم مرا و بخشش او را بهانه نیست

در بیان بخشش



سرسازان کردلم و این فغان کبر  
خدا شاه نظیری که خاندان سوزان  
خیرین باز براه من که خون شد گرم لبان

بست ناله که بیان آسمان کبر  
بیاد این خس سوزان بیست و دو  
دل و یو از من دوست از زمین

در شکایت بی التفانی

رزق شراب نیست نکبت بهمان ما  
زادشایق تو مردیم ز ختم خوش چهرت

آن قدر نیست که خلق بر دل ما کنم  
فراق صدی و سخن بلندی دارم

در اظهار شکایت از جانب خود

خدا بنگره مای کنی آشنا کند  
هر آنچه بادل مای کنی مکن نغصیر  
زبان سگوه بید و فکر و اندامم

من و جدائی از آن تند خود کند  
زبان شکوه ندارد بم و دست من  
هر چه جو بر من کرده که با و ندارم

در شکایت بزرگی دوست

از دیک نارسونی من بعد بزرگی  
ز جوهر کعبت به چهری که می گویند آدم  
خی آید ز روی ناز سویم با سگوبل

و کرا آید بغیر از خط نهراری نمی آید  
همین آئین سرد رسم که آری نمی آید  
و کرا آید چنان آید که بنداری نمی آید

در بیان شراب محبت خود

رزول غم آن سرد خزان زود  
زنجیر شد خیال جانان با جان

دین نخل امید از چمن جان زود  
تا جان زود و خیال جانان زود

ناله من شده که باعث درد سرتو  
سنت بخار خود را از گوی بار بر دویم  
هر چند که دل بوصل نشاوان کردیم  
خوش باش که ماخوی به بجران کردیم  
سوی خودم چه خوشی از من جو باروری  
نه سه سگوه و نه سودای شکایت دارم  
در سنگی دل غم اکبر به بین  
جان دادن و جان فدا کنیم دیدی  
پوسته زمین کشید و اسن دل است  
گر عمر دکانه سن از نو دل خویش

دست دل کبریم و بیرون شوم از گوی  
از خاطر زقیان آسرت بخار بر دویم  
دیدیم که خاطرت برینان کردیم  
بر خود و شواری با تو اسن کردیم  
بگذر ز ما بمرم با من چه کاروری  
قطع سید جو کردم چه حکایت دارم  
اتو دکی جان با خنر به بین  
دندان بکند ز ما دیدیم به بین  
خارج زمین سخن خرس دل است  
خارج ترا از ان گم از به دل است

و طلب آشنی صدانگشت

محبت آسین از قطع محبت لذتی باند  
باخوی نو نانا از نو بکرنگ شده است  
را که نهی قابل بچسیدن است  
بچشم خشم خشمین تا ابد فایم باش  
بچشم زنده ما را که می بر دویم نام

که شایخ نخل بونیدی باز اول گم  
دنبای فرخ پیش مانگ شده است  
کوبا که دولت را سوس حکم است  
صلح کردن از برای نان بچسیدن  
بیا که ما سبر از خشم کو بک است

ترمانیدن با شوق را از زمانه و فریاد خود

بزل

حق تابان عاشق آن روی چو ششم  
مگر این بود محبت که گشت از نو بدل  
ببین کم گلی با بوی سخی دارم هر سو و  
نزدیک ند که عشق نهان بر بلا شود  
آمدند نگاه نذر هر دو سوی کرم  
نفل حریف نگذارد بگی بس کی  
در صورت آن بارنداریم خبر  
بر دست ز خود بهترین شبی ما را  
منشیم خیال دی دانوده بهجر

بیست نظر خیالی از نو ششم  
بخوان کنان بندم که ترا خبر باشد  
که جان دل ز عاشق بهای کینم خواهم  
حشتم نیاز داریم آشنا شود  
غشتم بهر سینه ذکر تا چا شود  
آه اگر حرفی از آن لب نشود کونش کی  
وز معنی دل در زنده اریم خبر  
از طبع کلزارند اریم خبر  
کارین صلابت است که در پی غم خبر است

در استغناء بهیم

سن بفعل که چشمت در جهان کنایه دارم  
دلت از دلم من با هم گفت  
لب نشند زنده که غدر خواه را  
جایی که رفتی معیان بر آدم معنی زد

بچواری غدر کویم که رخ سباه دارم  
که در عشق این که کشیدنی نیست  
غدری نماند غیر خیالت کناه را  
ما را چه کناه زبید و عوای بی کناهی

در استغناء بهیم

عذر سخی خواست که خون در جگر کم کرد  
بر حور انهر دلیل آورد معنی را

سجواست لافنی کند آرزو زرم کرد  
پارب که در دندان کسی نکتند دان ما

صفت عشق و عیبی

وی عمر گرامی ز بر ما مرو آفت	ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
وی سایه رحمت ز سر ما مرو آفر	ای جان عزیز از تن رنجور شود
از دین چو خون جگر ما مرو آفر	یعنی تیغ عفت رنجنه خون جگر ما
از لوح سواد بصر ما مرو آفر	ای نفس خیال قط جانان جان
اکنون که کشیدی خبر ما مرو آفر	دور از نو درم خبر از جان من خویش

در صفت نایبانه

بی آنکه بیده رونمای کردی	ای طرفه جانم آشنای کردی
چون نغمه پرده دل ربای کردی	زان دم که ترا شنیدم بموسم
آنکه بی پرده رخت عید نام چون کردی	صلیب است از زین صد پرده مر محو کردی
عالم بنوی بنیم در روی تو زبده	در و بده و جانم چو توئی مرد مریع
عکس روی دلدار در آینه جان کردی	زان پیش که از دین دل نام تو نشان کردی
زین و نایب که گفتی داشت	دین که نایب دیدار داشت
سامه بر با صره دارد و نرف	تا که وصف ترا شد صد ف
دین زده باره کوش از خبر	کی شود آبا که شود و پسرده ور
دل زخمی دوخته در نظر داشت	نود و دل و دین را خبر داشت
علوت سزای دل شد جولان کجا	تا کرد و جا بگویشم آواز ه حالت

عمر گذشت و وفا هیچ ندیدیم از تو  
 غیر سواد و بیاد هیچ ندیدیم از تو  
 ست و در پادشاهان قاضی لطف و کرم  
 ده که این فاعل را هیچ ندیدیم از تو  
 تا نسیم و نشدم از تو لطیفی خوش دل  
 در و ندیدیم و در او هیچ ندیدیم از تو  
 در اینها است خود را عشق باشت

از سبکه کرده ام کله بر جاز خوی تو  
 شرم آیدم و گر که بسیم سوی تو  
 در شب است بهر سخنان

ای آنکه در ستان بیدار باب کمال  
 ذرات تو بود و نظهر فیض منعال  
 عید است در برای نذر آورد و شک  
 از بهر تو عطف کمان را ز لاله  
 عید رمضان صبح طرب ایجاد است  
 گل زمانه همین بگفته دلها شاد است  
 دستی که بسیم نو دارم بر سر  
 کله سینه سفنون مبارک با دست  
 تا شکل لاله کرده از چسب رخ پر پر  
 کز بهر در شادی عید است کجده  
 روز و شب عمری ز دولت با و  
 سننم اجر روز در شادی عید

در روز عید

کردم نظار و در جمال از نقاب عید  
 شب ماه عید دیدم در روز نقاب عید  
 کونید طرب بسیار و خنده یاد  
 شب رفت و کوردید و نور شید آمد  
 باران فیضی خیالات چه کار  
 هر که از بجزوه آمدی عید آمد

در شب است عید زبان

سپ از نهر رخسار و روضه نذر آینه  
بس است از نور برای امید واری ما

در عهد حاضر نهد

گر خادست امروز بخت ز رسید  
غذیش ز سر طفت باید بشنید  
دانی نو که روز ابر و باران هرگز  
کس چهره آفتاب نتواند دید  
من بنگار هر چه دور از کعبه کونوا م  
هر کجا باشم بجان و دل دعا کونوا م

در عهد کس نماند

نشا با چو رسید بر کعبه اطلالت  
نهری سوره ساد چون اقبال است  
تو صهری من سا به نجاک افتاده  
سعد و رم اگر کردم استقبال است  
گروی که راه از رسم است بمانت  
کر سر روی کنده نشی خرج بجاست  
برین نوشین نغمه کردی  
عذرت دوست هم گریست خوام خواست

در عهد کس نماند

من فضل ترا شمارنوا نم کرد  
وز بندگی نو عار نتوانم کرد  
عطفی که نوی کنی و کردی با من  
نهر خشن یکی از صند از نوا نم کرد

در عهد کس نماند

ز آن تحت زجا که گرم خون روی  
بر روی علم و رنج کین روی  
من خود ز کربهای تو مینویسم  
مهر و کی ایست همه از روی

نکات و دفای عشق

خودم ز غم که گشته شکر شیرین

محکم بپوشید ز نسلا که

من عجز با بود و از آنم که شود

فزان بر نو ز غم خویش که شود

این گشته که در و گزینان کرد

شیخ نیز ز در و نه خا هم که شود

و زینت است نامی

و جهان هر طرف از و زینان شد

روزگار از طرب و روز بید که بود

و زینت تولد فرزند

زین کنهیم کلبه و ریا کارها و

که گوئی شرح دلایع و سلاخ ابدان

و زینت است نامی

شده در و تمام ای و از او گشت

گنجینه که درت ای صفا زینت

ای که در و در و در وقت است

ای خنوع بیا بیا بیا زینت

ز زنده صحبت زبان خامه

طرح گل انشا نش ز و بر نامه

این است که می گنجد از عشق و ادا

دل در بر و جان در تن و من در با

و زینت فتح و طفر

کرد است فتح نصرت که در پی فتح

این است انبیا چه بود استقامی فتح

شده زنده فتح است و طفر و طفر است

مفتح فرود و رسیده فتح و در است

فنجی نموده در آن تو که بر خاک

افعال طبل و نصرت و کس طفر زنده

ای که در زین نام ز نازل نشان فتح

شیخ جان گشته که در و در استقامت فتح

در عید است و خلقی کرد و قربان کا هدایت

بفرمان سرت کردم مبارکها و قربان

عید است و زمانه با و قربان سرت

پیرایه پیش با و قربان سرت

نارسم نشا عید قربان باشد

ای عید و نیز عید قربان بدست

ای آنکه زار بهم قربان باشد

حکم نوران بدل بر جان باشد

هر روز تو خوریم کباب و عید و سال

عیدی که در دو خصم تو قربان باشد

ربان جهان که جان از باب معناست

با پیش و طرب مبارک بر عید منی است

اخرم و رش بین من حج باشد

قربان سرش بگشیت من رسم است

و منبت نوروز

ای اوج سپهر دین و دولت را بدر

در مجمع شرف جهان بای تو صدر

امید که تا بر ز محنت باشد

هر روز تو نوروزی و هر شب نشانی

شاه نورد و ز کز وی روی عالم خرم است

یکمال خود روی سخن گلستان بیا

امروز که روز اول نوروز است

دلها چو بیار خرمی اند و ز دست

از یکدیگر بفرخت جهان را ز ناط

زمید که بگویمش جهان افزوست

و منبت سالگرد

این سال کرده که بسند دل پاکر گشس

از کار زمان می کند و اگر گشس

دین رشنه که هر سال فزاید که بی

بیش از عدد دستار باد اگر گشس

بجا و حق از حسین آمال کرده

برداشت ز سر رشنه به حال کرده

تمام



زبان جهان گشته قانع به خدا

ز کف و او در گشته انقباض

در وصف سوار

نونا سوار رندی گشته بزمین نشین

بجوبی نوسواری صید زمین نشین

که کرد و گشتش از ناز و زمین نشین

سرمه خوی روز ناز نوسواری بند

چو پر شو شلم حرف دلا و بند

گشته بر بند فتنه انگیز :

بجهان کلامش دست نکلین

زیستے کچن در خانه زمین

در وصف تیر اندازی

پر فتنه ز کمانت بچینه آلتی

کی ز دست خدک تو میان بر و بچیر

در صحبت با بلبلان

خود را بچیل ز چک شان باز در آن

در صحبت با بلبلان کز انقی بجهان

در بخت شو و رز نشوی سرگردان

آری و بی کوسری می بجهان

سخن یک در بهم ساندان است لاف

فکر بازان نیک کردار کند

هر کس که کمال خود به اطمینان کند

شمن شیر زور و ستمها کار کند

کرد و سزت بسی اجاب جان

در دست نمی دستنی

کرد به نام رنگ مجلس معلوم

گشته بنوعی به هم در نفس معلوم

در خانه فخر قدر نفس معلوم

می زیند و غرت کس در دنیا

روز و نایب سینه بزرگی میان فتح : راز زمین و زلزله بحر و زلزله

در صفت نیره

بستش یکی نیره اول پسند چو سینه قامت دراز و بلند  
سندش پواندوه عاشق دراز وطن کبیر و سینه امچو راز

در صفت

سیر و رکعت شاه عالی جناب چو ابر سید عاقل اقبال  
کز نیره نماید سیرت نیت عجب چو پهلوی اقبال و ایم سید است

در صفت بند و نایب

چون کرد طلب قبل از باب زمین آن از در زمین دست افندی  
کل را چو نایب ساخت در سخن زمین رنگ از رخ گل بود و رنگ از دل

در صفت

نیز کاخی که اگر کبیر و از زیم شراب شوق در فاص و پری صورت  
بمان کرد و فوج آن کرم رفتار رنگ سنای ولی کشندش در تپا  
نیز و چون روز وصل و روز و نایب نمایان بچو برف انداخت  
چون محبت پدیدار و همچو عاشق نظر

در صفت

جو در و نیش در بر فکن کبیر ریاضت کش و در بار و حلیم

نایب

در بیان حال از آنکه بیست

بودنازک و طبع اندر زمانه	که چونند از بی بخش بجا نه
یکی طبع و نهان و شهراران	و کرد ز کارخان و کفند ران
ز طبع زود و بیخ پادشاهان	بپرس از من بپرس اندو خواهان
ز خوبی و بر صلح فتنه سازان	بپرس از من بپرس از بی نیازان

در بیان

ز بس و بس که چون غمچین خود چو جان	کره و کرد و نتوانست از درد بدارد
دی کی پرسی ز خود خواند توان صفا کرد	چون قضا حاجتی خود بند اجابت می کند
چشم تنگ خیالان گشت معلوم	ز رنگان زمانه تنگ چشم اند
دی کاسه تو سپاه و دیکه تو سپید	ز دانش و آب هر دو بپریع اسید
آن گشته نمی شود کرد ز باران	وین گرم نمی شود کرد از خورشید

در بیان

دی مولوی روزگبر صفت گند	هر که کند سلام تو این بسند
چندان حرکت بکن که از روی نماند	معلوم شود که مرد کا یا ز نماند

در بیان

ورود که زود هر با بنیران فرستند	زین بزم جو شمع اشک زیزان فرستند
با یوسف دل را بیکه خواهم فروخت	اکنون که ازین همه عزیزان فرستند

دست نهی اگر همه نخونید و در دست  
در کردن مراد جمایل نمی شود

بیجان اگر همه بود و علقه خونی است

رو نماید اگر سبب کار عمل خلق کریم  
می خرد عطار فرودی را که باطل می شود

خلق جو کرد نذر و کرد قبولم خدا  
در کف نسیب کند و رسم کرده با

عالمستان از اتفاقا غیر از نور است

برای سخی رنگین بیاد و لفظ نازی  
که در همیشه نباشد حاجت برهان

بیجان حال شرح نشان

نبد و چو خایه است زرمی خوا هم  
کز خنک کند لعل و کیمبر می خوا

هر گاه بر دست لبر بهر سلام  
مشهد در که اول ز نوسه می خوا

در سعادت بود و در دست نشان

نبرد و یک نفس راحت لبر می خون دل خورد  
بلا ما در کیمین باشد و بال که خدایا

حسب دمی که گرفتار که خدایا شد  
شما در دست که نشسته سنگ بر پایش

عمری ز پی وصال خوابان جهان  
گردیدم و این بخیر که روم زینان

کرامت و صد نه بر محنت وصال است  
یک غمت و صد نه بر راحت پیران

در سعادت بود و در دست نشان

ای دوست کفایت نو در و این زن  
وی کشته تکفیل رزق نو کردن زن

چون ما بهر دمان نو بود از زن نو  
نو شوهر زن نو و هستی زن زن

وصفت ایوان بخت و بخت

غواص غنای گل نبروی کوه سس  
از بهر مهره کرون او راق فنش  
هد از او بکم نور و مهره جوی  
شیرازه کرده و هر طرف صبح  
بر صیرفی کوف کندی جوی  
غسل از برای کس شکر و بارش  
مجموع شکر و در سنگ سطرش  
در طراوت چو گل با سخن است  
نیز باست در سر با سخن است  
یعنی که بار سخن و نیز بان طلب

این بحر بکران که جهانی است در پیش  
بر لوح جوی کرم می کرد و آفتاب  
کبر و زینت سبایی و از زرد و آت زر  
از رشته نهد و سباه شب و صبح  
هر حرف او ز جوی خود دست کوری  
بر سنی بدیع از دیانت  
هر عقد کوری که نظم اندر آمو  
این بیانی است که بر لاله او  
سنگش در رده هم سخن  
نویسد می بود بهتر از بیاض

بهر بخت و وطن

کوهی دور ایستان شنای ناکه  
چون زخم و کشتن آید با و هم

شماره وطن بیرون اگر است و کی تویی  
در سفر کفایت و جبهه نبرد است

در بیان رنج وطن و غارت

خانه و غنای دل آگاه را دام است

گر بر آید از غنای کوه رفیق کشنده است

در بیان آنکه بدان را بندگان امید قبول است

می پذیرند بدان را به عقل بندگان / رسته را بسند زده هر که گمراهی کرده

در عذر و به محضر

لا این بود و قطره ایمان برودن / غار خوش صحرای کاسنان برودن

و امید که رسم روزان باشد / بای نمی پیش سببان برودن

در توپیم سر از جانب برود

از سیر توپیم روز ز غمت نبود محب / شاخ گل گل را بفرق خوشتر جای آ

و شکایت بی ترزیه نشاندان برود

شاه ما بد و در برج فلک و در هر سال / چون سن بجان غما به نصیب سپهر

کز بر دست هر کس و ناکس نشانیم / اینجا لطیف است جدا تم من این

بحریت مجلس نو و در بحر لی خان / لولو ز بر باشد و خاناک بر بر

بروستی که در سفر کشتی نو باشد

تا چون در تو نفی کشتی گشته / کوه به زایای و به کشتی

خون بچشم آب در باد و ربا / خونت بچشم خاک کشتی کشتی

و صفت شخص کشته بیخ

ای طبع ز نشاط ابار سخن / در زنده ملک ز جهانی گلشن

در نظم نو آنار فصاحت ظاهر / در زنده نو از در بلاغت برودن

و صبیبه دوستی ز جان نوان رفت  
ز یاد سوزن نشنود تا دانه  
بجای که خوشامد فسانه پرورد ز است  
از کم کار طلب را نه باضا گذار  
بسینه کس دست روانان گذاری  
نیز از غده و سباز در کس  
هر سخن که کنی خویش را که جان باش  
رفت صندوق نیا بوی تو که خجید  
از چنان زری که چو ز عاده ز بزرگی  
نسبت کبری با مصحح کامل عبار  
مراجی که کبری ازین گسده  
لمح و شیرین در زشت و زیبا سهل است  
ماصل که در روز زندگی آسان گیر  
ب عالم ددل بجان ددل با ریانش  
کاری کپی مدار و بی کار باش  
نیاطلب نامه و نسبت باشد  
بر روی زمین ز بر زمین دانه زری

هر راه که نسبت نهان نوان رفت  
ناخوانده نه چانه خدانشوان رفت  
ز خواب دولت بیدار بر نمی خیزد  
و آنچه امر و ز نوان کرد بفرود کرد  
شاید که لایمی که هری در گشته باشد  
ره رستگاری همین است و بس  
ز گفته که ولی میکند پشیمان پاشش  
هر چه با خود نوان بر و ز خود و در کنند  
حسن معنی گذارو که نواز یاد روی  
گفته ام حرفی که می باید باب زرش  
ز بلس کبر و نیا کس  
هر چیز که رود درین جا سهل است  
دنیاهل است و کار و دنیا سهل است  
یاری و کاری بفرود در مباحش  
در کار جهان باش و گرفتار باش  
در طلبی نه آن نه است باشد  
ناز بر زمین روی زمینت باشد

و صحبت تا با پاداری روان

بست که نیندیشم همان در هیچ نیدر  
صحت جزو کمان به هم صفتی نوزبت

در مقام نوزبت

بیشتر علی صفتی باد

باده اش تفریح مصطفی باد

گاه در غم او دریم و گاه از غم او

رفت اگر بماند بود در عالم خویش

هم مانم او درم و هم مانم خویش

شماره دویم مانم من ره مانم او

جمعی پس از جاعتی بیشتر

سرمه که ز کبریا کشیش نماند

خروج روی بیایان و پیره و جان

نه بشاری که جان را از اچکان داد

این صفتی که هر دو را است تمام

طهارت و روح غریزان رفقه است

صدا اهل است که در این دریا است

و بیان خوابی است کشش همه نوبر است

این صفت خاک هر دو در این تصویر است

هم در زمین بر است و هم روی زمین

شستنی غبار

بگوش بپوش و اکلان شود و ناموش

در مجلس ملک نال از غبار طبع

کردم نالی تا درم جان او هم بخورد

همین از احسان که نه نظر آن سخن خاک

کوشی در کس نه بویی بود سخن در

مردی برک و تو بر بسک از جای بگر

شود و بپوش که در زمین از سر تو باشد

کسی بی جوهره ای ز زرد سر و رخاوم

کمان چون کشته است در هم کجاده

کنده نخل بسیار در رابی دست



خانی که مدار و بجام نو بود	نهان حسنی ز او نه غلام نو بود
ببین چرخ گفت صدق را بر او نشسته است	دو جهان دست و عا از بی کام نو بود

و صفت سرایان آرق

و سپید گران است سرایای ترا	رک جان به نکاست ترا شای ترا
زبای ناکبرش هر کجا که می گزوم	گر نشسته دامن دل می کنده که با اینجاست

و صفت سرایان

فضا که صورت بدست جان لطیف کرد	پراخی صورت خوب نو استخوان فلک کرد
هزب بر نو نوی فستونی نازد	تا همچو جبال نو جالی سازد
در بار و هم شب جو بخود پروازد	ببند که چون نوبت ز غم بکند آرزو

و صفت سرایان

راستی نو گویند و شور بخی من	که بی نمک بر نشسته خاک اوم را
-----------------------------	-------------------------------

و صفت سرایان

پیش رخ نو چون کنم از بزرگ کل سخن	جایی که بدست است که گوید ز پر سر
تا دین عاریت نو زانند نگاه دوست	شوق نفاذ بر ورق افتاب کرد
نسب بود در زیم سخن از رخ خوب زدگشت	شمع پیش از همه آگشت نهادت پرده
دین چو خورشید و یک گفت کردی نیست	آب تصور کنده نشسته چو بید شراب
بر آتش مال با شرم چو شمشیر دشمن درام	بر غم چرخ سخن هم افتابی بر زمین درام

فاتی است همه دولت دمال دنیا  
 چون هست زوال باکمال و تبا  
 کرد نظر خویش خفیه روی  
 روی نبود فداوه را پای زون  
 کور پی قول و عمل چنین شوی  
 ز نفس ارچنان نری که گز فعل ترا  
 که کار نونیک است تید پر نونیت  
 نلبه در رضا پیشه کن دشا و نری  
 با خلق بخلق زندگانی لیکن  
 که همه کس را از دوست و زبان

و شمس و ماه

نامست جهان ترا لب باد  
 بهم از تنخ جوهر ناب و گفتار عالم  
 نوز رسنه خورشید باد پا به نو  
 شب و روز تو یارب باد و قهر روز  
 نابد نوز نبی چون مهر و سه نایب باد  
 و ای نایبان باشد زبان شسته

هم صبح بود جاده و هلال دنیا  
 ز نال که در بین مال و دنیا  
 در بر نفس خود ابری روی  
 کردست فداوه بگیری رزی  
 در دین خلق مردم دین نومی  
 هم با تو عمل کنسند زنجیر شوی  
 روزی که بست هم نفس به نیست  
 چون نیک و بد نصا تید پر نونیت  
 نیکی همه رفت نانو نانی می کن  
 و آنکه نشیند کامرانی می کن

کار و جهان به عباد  
 بنشیند نوباد و اجور اقبال از نانی  
 نوز نرسا به حق مانبر رسا به نو  
 سببت چون روز و روزت نوز نانی  
 برسد ما به اول علی با نین باد  
 ز عالم تا شان باشد تو با نانی

نهال نمد و بگوشش نواک تقدروارد که خم کرد و پشاخ ابرو در بار و باورش  
زبان دو بار و در من ایل نظر و ر عجبند بیحی و بده ندید است یک و اول  
وصفت نهم

چشم محمود ز حاجت جوشنی نیست سر و در چشم کم از و از روی بهوشنی نیست  
چو میل سر بر آید چشم جانان گفت که سیری کن و شود غبار خاطر را  
تا اول چو فی جانم قلب آمده بود با و چشم سر بر آید گوش بغزاد و دم رسیده  
وصفت دهم

گوش لطیف او که گل گلشن من است فیض بود بر بر سببای کردن است  
زیکه گشت سبب است زک چشم و دو گوش دو ساعولست که از دست هر دو افتاد است  
وصفت یازدهم

نبت آن ده که ز گوش ابرو پرورش ترا همچو آب لطافت ز بنا گوش ترا  
وصفت بیستم

بر عارض کلان ز لای در خوشاب دلکبر نشو که رگت شدنی در آب  
بستن حسن هر دو می خوردند بیدریگی بماند و در گرفت خواب  
وصفت نهم

ز نوران نرکان که زمین خیر رسدند که سوز جاک زخم و در نه خجیه کار و در  
چنان نزل کند و صاف نیز نرکانش که در سوز بر بر و زلف و عارضش

در صفت نقاب

حسن نو و حساب بنا و نقاب را  
کی از کنان حجاب بود ما ثواب را  
زین حسن پیدا است به حاجت نقاب  
هر منبع کجی که شزه کوناه تراست

در صفت آینه

نمایند روی خود هر کس نماندش  
از لطافت و درخت آینه بیندیش  
در آشم را به سونوق میرونت  
کریدار کرد و بیع خود را و کربانت

در صفت شمشیر

بز و صفت سر زلف نو و زلف مایه  
سطر کل از دست آن کشید بجز و ناز  
هر حلقه زلف نو و مانی شمع از شوق  
بگذارد که یکبار بود کف پایت  
زلف چشمه نیان را نوید و گرانست  
که نقشه کرد در سر انقلاب می رود  
سعادت زلف سنگین نو و ارد  
که هر شب سر پالمین نو و ارد

در صفت شمشیر

زخمش شمشیر است و دوزان کند غیر الود  
عجب شمشیری که از بالا پایش بر آید  
کامل غیر نشان بزرق آن ماه تمام  
بنما بد هر چو سیم نقد در صد کلام

در صفت شمشیر

ا بر و آن تو طبعان دل افکار اند  
هر دو و پوسته از آن سرمانند  
بنجا که ابرو تو نماید لاله  
چون ناخن بر بیع خبر بر زمین کنند

سین همچو توام خوشاب و پاکیزه که  
خندان خندان زربلب گفت خوش

برسیند و گریبانند و نود و نود و کر  
خند حوت بر عاشقان را در بالی بکنند  
گفتنش از وصل تو چون غنچه دل در گفتم  
زربلب خندید و گفت این کل در گفتم

وصف بود

در روی لب و لب و زوی خوش عاوست  
که اگر بار سناستند و در چندان گروند  
بوی خودم افروخت ز غیرت ما را  
رونی افرو و دیها رکل شفا لورا

وصف بود

کاروان خطمی و نم چه بار آورده است  
این قدر دانم که زخ بوسه از زان میشود  
ز جوشش باوه در دسین بالاشین گروند  
بموج خند ز رسم خط بران آید از آن لبها

وصف کردان

بدان لطافت کردن که که آب جات  
بندگشته ز فوانه کر با نش  
بیاض کردن بود اگر دست ما زنده  
چه بوسه ای کلوسوز انتخاب کنیم

وصف حال

عضو عضوش را خدا از شک ز خالی نهاد  
کنند وان هر شورا را کیمین تانی می کند  
نجان گوشه ابروی او مبین کسناخ  
که چون بستار ره و بنا له در خور زب  
چون کامل تو هر کسی ای کلغذار است  
انفاده جو حال تو در کلغذار است

چشم تو بیماری خود بر سر نهاد است      نرکان تو همچون شب بیمار در راز است  
 گردنها اختیاری نیست نرکان ترا      هر که از می خانه خرد باشد من قمار کج  
 کی توانی ترک ما کنی که با هم الفت است      طالع کشته و نرکان بر گرد من را  
 در صفت بینی

نه بینی بل ز چشم او منو دار      عصای چوبی گل در دست بیمار  
 چه بینی با دو بروئی ما برون      بینه چون نهال بید محبتون  
 در صفت زبان

زبان و دهان ننگ فکر از زوئی بوست      آرزو خوب است در بجائی که نخواست  
 دهان ننگ تو کو با چون تنون است      که در حدیث در آید و لیک پید است  
 زخم از زخمی رنگین منبم دارد      دهن ننگ تو شوقی غلم با قوت است  
 نسبت او را دهن اما سخنی ساخته اند      سخن ساخته شیرین ترا زین نولان است  
 عایش کسکوئی او از ان نیست      که عاشق را زبان او را دهان نیست  
 در صفت لب

لب کز زبیدی دهن از زودن قیام تو من      تو کجیست این با دهنه انم که چه کرد  
 بچو و عکس لب او دین بی هم نمی کرد      چو کاغذ زینا شد مهر از جانم نمی کرد  
 در صفت خال چشم

خال خال او منج و علم را فوت می کرد      می گفت بیدان هم تک در در  
 کن

در حضورت ماده زار غمناک بود موی که بر اندام تو دیدم کمر بود

سوفی میان نازک آن سپهر زمین پوینده این جهان بجهان دیگر زمین

وصفت ماق

بنی که در دلم راکت نثار فیش خیزد با صبح است ماق سمنش

ماق سمن او طو برین من که غلط گفت ام بگردن من

وصفت ماق

بیکر آن فریه برین رازان میان او خینه کر نصین هرگز ندیدی با کمان او خینه

وصفت ماق

دل می گندم جایت آن سرودل آرا چون شعله آتش که کندیل با آرا

نسبت توان کرد اف را بقدر بار نسبت بقدر اراحت هیچ ندارد

وصفت ماق

ده کوتهی قاست خود در پنجه شو نوز عمرنی از آن سبب کوتاه می

غافل نتوان بود از آن قاست کوتاه چون مصرع هر چند که در بحر جفت است

وصفت ماق

دلم خون کرد و بپوشد ز من رخ جابه کلکون عجب در رم اگر دستین ماند برین با

روی گل که چنین در خلعت رنگ گرفت که خون دلش پرست تک گرفته

در کلکون قبا عن سمن آن نثار خوره ز نور بود در لباس بار

دینبال چشمش یکی حال بود  
که چشم خودش هم دینبال بود

بک نقطه اشخاب کرد دست بچکس  
خال بیاض کردن او اشخاب است  
در پیش محراب و بینی بنبر و روشن جوید  
خال بر بینی نشسته خط می خواهد حلت

خال چپک که زبان ماض کلر خاست  
میوان بافت که آینه جوهر دارد

بر صفت کجا و نامه بار  
دست بالای دست بسیار است  
مالی که دست صنمست می کشد  
چون میرسد با بعد آن دست می کشد

سینه نامکم در بای سیاب  
دولت پناش جاب نام کرداب

نکدن صاف تر است از زبالان  
من پاکت که ز بر پر من است  
سنبوان بافت که در دل چه جانک  
وصح لا شربک له چه من است

خانش شب بخواب آمد کفرم و گلش  
خزان می گشت و بر صم صم گلش

زود هم دست در آن روی آن که مرف  
نازوان چون شود از ضعف کمر می گز



مصدر استعمال کنند خیم مگر که بذات خود بی انضمام مگر و بکر یعنی دلالت کرتی  
یکی از زمان یعنی حال در استقبال بخداوند بنده و سما و سما جمع آن و امامی جمع  
نفسی یعنی کو چک کردن و عشرت یعنی حرمه اول را جسم و این دم  
نخه در حضرت دوم یعنی شانی آوردن مثل جبل این نوع نصیبت در کلام عرب  
سپار است و در فارسی کاف تازی و از آنرا آوردن مثل ایک نصیبت نام اجیم فارسی  
و در آنرا آوردن مثل ایک نصیبت نام اجیم تازی و در آنرا آوردن مثل کوچه و باغچه  
سنکره و باغ شجرت شش است از جبات چنانچه گویند چاک الله یعنی زمین باقی  
دارد و خدای تعالی را کعبت و رای مهم است که بر مردم نهند چنانچه ابو الفحکم  
کعبت جناب پیر ما باشد علیه آله الصلوٰۃ والسلام روایت است که روزی آن حضرت  
صلوٰۃ الله و سلامه علیه از بازار مدینه می گذشت ناگاه شخصی آورد او با ابا الفحکم جناب  
چغبر علیه الصلوٰۃ والسلام سوی او برشته کرد آن شخص سوی کسی اشارت کرد و گفت با  
رسول الله من این شخص را نه اگر دم که او ابو الفحکم کعبت است حضرت را این امر ناخوش  
آمد و فرمود سو ابا سبی و لا کعبه الا کعبتی یعنی نام نهند بنام من که محمد است اما کعبت سهند کعبت  
من که ابو الفحکم است از روی کتب احادیث ثابت است که این حدیث برای ما بر است  
بوده اما جناب علی مرتضی را حضرت شیب و در جمع کردن نام آن حضرت با کعبت آن  
حضرت و ز نام فرزندان خود کبر یا صفت خاص جناب اندس الی است در دیگر صفات  
و سبحانه تعالی مثل جو دو گرم نیکان نیز جایز است که یک بود و نه اگر با کعبت و این است

و صفت لباس صندلی

لباس صندلی پوشیده گو با ولبریم آید که می باشد بجز و صد پیرن در و درم آید

و صفت لباس سیاه

لباس کوبه نوای منبده نگاه بوش ترک ما که در جاده سیاه بوشش

و صفت لباس سفید

دلگمش و ده آن پنجه نمارین است محنتی که بدل ناخنی زنند این است  
زمین پیرس که از دست مادت خون است رز و پیرس که انگشمانش در خون است

توجه زایل عبارت از استمرار در زمان غیر مناسبه ماضی و ایه بشل ازل باشد و زمان  
سنگیل و قرف و زایل را به دست است که زایل اطلاق کرده پیش و در آن زمان  
که او را انبیه الی نباشد و ایه است که برای او نهانی نباشد و سره آن را گویند که نه او را به  
باشد در نه نهانی فیه استخادم در اصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلام است  
بیک معنی و خواستن معنی دیگر بصیری که با در راجع کنند خواه آن معنی دیگر صفتی باشد خواه  
مجازی و این را از اسم محاسن نامند تا به اسم معنی نشان در علامت چیزی با اصطلاح  
نویان اسم را به پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی  
نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرفیت نداشته باشد  
و باین معنی مقابل صفت باشد چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و آن را در برابر

بغات آزان نوشته اند مخفی نماید که بعضی و بعضی منسوب است بالوالفوارس یعنی این لفظ  
در اینجا او است و تفصیل آن این که بالفوارس از شواری نامد عرب است زوی  
پسرهای با جمعی از کلام اسناد دارد و مردم ناپدیدت ساخته باضطراب آمدندی کردند  
تلاشه اش پرسیدند که این چه حال است اما زبان الوالفوارس ظاهر شد که مردم و بعضی  
بعضی افاده اند ملازمه معنی بعضی پرسیدند او گفت مراد من از آن مخفی واضطراب است  
وزان و زان لفظ بزبانها سنجی نمی واضطراب استعمال باشد و بعضی گویند که این لفظ  
کبر اول است و اکثری بفتح اول و فاعل بالفوارس و رمال بالنصد و فاعل او چهارم جری  
و فاعل او بیست و نهم و نبطان بفتح زین اسمی المیسر طبرستان است و این نام را از نبطان  
گرفته اند که معنی بعد است پس معنی نبطان در راز است الهی باشد و فاعل المعنی معنی نبطان  
نزد و خبت باشد و عویس پسرش را نبطان گویند و حکمت الهی در بار او این اسم نبطان  
که از پنج بوجوب بود و همان باشد اقباب نماید تا در ایشان چون محفل مالکی رسد که در  
از روی عقل و آن مالی است که در آن حضرت پنجم علیه الصلوة والسلام سوخت گشت چون از  
شصت در سال گذرد و عقل او در سن او نقصان راه باید و آن سالیست که آن حضرت  
عبد و آل الصلوة والسلام در آن حالت فرمود و گفته اند هر سال مرد و زنی باشد نامی چنان  
شود و بعد از آن شش سال دیگر تا چهل سال بحال خود بماند و چون اقباب که در وسط السمار  
طبی است نماید و از چهل تا بیست و نه سال نقصانی در روی راه باید و از آن تا شصت پاره  
وزان نامتفا و هم نفعه و در آن ماهها و هر روز و از آن تا در هر ساعت و از آن

تجدید را در آن شریک ندان خود را در ورطه غلالت و هلاکت انداختن است در حدیث  
شریف است که سگبران و جباران بر آن گنجه خواهند نه بصورت آنان ملاحظه داشت و  
بیشتر ایشان چون مجبور خواهد بود دولت و خواری از هر طرف ایشان خواهد رسید  
این اشارت است پاپا کشتن ایشان در صفت محشر در زیر پایای مردم چنانکه حال کجا  
و بعد پاپالی اجبار و این با برای اصلی خود خواهد کرد همچنین بعد از آن است فرساده خواهند  
صبوی زندانی که در فرعون است قاصد سلام اسم است از عظیم معنی سلامت و برات از  
تعالی و محبوب دومی است از اسماء الهی و بعضی گفته اند که سیمین شستن از سلام است از  
سلامت از عیب و نقص و معنی السلام علیک این است که اله تعالی مطلع است بر حال تو  
بس غافل باش و بعضی گفته اند که اسم خدای تعالی بر است یعنی تو در حفظ نگاه معانی او هستی  
چنانکه می گویند اله محک و اکثری بر آنند که معنی السلام علیک آنست تو در سلامی از من مواظب باش  
در از خود و بعضی گفته اند که سلام شستن است از سلام که معنی صلوات است یعنی همین شب  
از من او من دار مرا از خود و این نیز محبت و راتبه ای سلام بی نیز مسلم از کار بود  
تا عرض گفته که با اعلام است با سلام پس از آن گفته اند که سلام از حقوق اسلام است  
نه حق صحبت و دشمنای جوان بر السلام علیک شبته هرگاه مسلمانان را می دیدند السلام  
علیک یعنی بجای سلام سلام می گفتند و نام معنی مرکب است حکم شده که مسلمانان در جواب با  
بجای علیک السلام صرف علیک گویند تا آنچه بود آن گفته اند با آنها راجع کرده و دیده  
بعضی و بعضی از آنها گفته اند که کثرت استعمال دارد و ماه کرب

خبرست چنانچه از بزرگی پرسیدند که کسی فزان بخواند و معنی آن می دانند که با هیچ انزوی باشد  
یا که گفت یکی دار و نخورد و معنی دانند پیچ خورد و انزوی کند و نقای می با پس چگونه باشد که کسی  
فزان را خواند و آن را انزوی و نفسی نباشد نام حدیث شریف است که لا یجتمعون الا یوموم الضمیه  
یعنی کس آنکه سخن نمی گوید خدای تعالی با ایشان در روز قیامت یکی بگری که زوالی باشد  
یعنی با وجود پیری که وقت نوبه و حیات نقصان شهوت است این ششونه از وجود می آید این  
دلیل است بر کمال عجبانی و زبونی طبعیت و سوجب باشد عذاب الهی دوم بادشاه در روع کو  
چه در روع گفتن رزم هم کس نامر است و از بادشاه که در ان نظام ملک و مصالح مہام خلق  
بر قول حکم است نامر از روع گفتن در روع اغلب ربی دفع ضرر و جلب منفعت باشد و بادشاه  
فادر است بر آن پس در روع گفتن اش غیبی نزدیک فائز تر باشد سوم در روشن سبک اگر چه  
نکیر رزم هم کس به نام است اما از فقیر که اسباب این یعنی مال و جاه هم ندرود به نماز را این دلیل است  
بر کمال حبت باطن و لیم طبعی او مولوی روی به خوش فرموده که بر زشت و از که ابان زشت  
روز سرد است و آنکه بانه ز غایب معنی ثبات قوی کرویدن نفس است بر وصول الایام  
و شد به دور سر می که باشد بیک حال بودن و بوقوع کردات زانہ شکستہ دل ناس  
و نمون صد ثبات اند حکم گفته اند هر که از است احوال چون بر طلاس نمون نماید هرگز در سایه  
سهای دولت نماید چای محبت در هم و دیار آفتی است زیاده زار محافظت افاغی عفا  
چهارم بعضی از علمای کرام در نفس کلام مجید از عید با مقام بپشنه کان زر و کیم و او گفته اند  
و حضرت ابراهیم علیہ السلام دعا فرمود که خداوند مرا و فرزندم را از عبادت زر و کیم و سبکی

در صدر هر خطه و السه در سن قال فایده یک امر و ز است از نقد ابام در آن هم غنادی نیست  
هشتم فایده انقوم بالضم یعنی اصل هر چیز و فایده جمع و افایده لغت باصطلاح زبان و وجود  
جاست و علم است و آن را آب و این در روح القدس گویند فایده صاحب طبع می نویسد  
که لفظ ادب یعنی سنی تمام است هر چیزی و سبوی که بد که ادب به شمال آنچه محو است  
در تحمل و تحمل و صاحب مجمع البحاری نویسد که ادب عبارت از حسن اخلاق است و حکما گفته اند  
که ادب بی است که واقع بشود و بر با منت نموده که شفت می کند در آن انسان بنا بر کسب فیض  
از فضایل و تفصیل علم ادب در صدر گذشت فایده حدیث شریف است ان الله جعل حبیل و بحیل  
سنی آنکه بر سنی که خدای تعالی صاحب جمال است و دوست می دارد و جمال را اطلاق حبیل بر حق  
سیما نه تعالی از روی حسن افعال و کمال اوصاف است و بعضی جمال سنی را است و کمال بخشیدن  
گفته اند و بعضی آورده اند که حبیل سنی حبیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته اند که ایک نور و جبهت  
حسن و جمال است و بعضی گویند حبیل سنی آنکه خدای تعالی بگو کار است به بیگانش خود  
در سر دشمن ظاهر العداوة و خدر توان کرد اما از دشمنی شائق و ختر از نمودن دشوار زیرا که سرزنش  
کار او به است بنابه نظر هر دوست است و آن دوستی اعباد و ان به و یا لمن دشمن است  
و سنی کامل از آن نوع دشمن روی بنابه باه حکیم گفت از آن کس خدای که او نه با کس است  
تشنه بگردانده در جلیت بی آدم است که چون کسی که سخن بر خلاف او گوید در حق  
زن کسی سیدی می کند و سالها بدان یک سخن بگفت و در دل دارد چون سخن باطل را چنین  
ذرات سخن حق را در و از خودم بود بلکه در آن نیز در چنان است و در آن زمان

چیز است و اصلاح آن از حاصل و بجز شناختن صفت کارهاست پس از لغزش سببی هرگاه  
حاصل شد او را معرفت اشیا و منافع و ضررات گمراهی شناخت مصالح و مفاسد بعد بجز حاصل  
نمود حکمت او را حاصل ننماید و مجال سخن از اجل است و در جل سخن غلط و ذکر و شرح و تبیین  
عرب گوید و فعل الحن بالباطل یعنی محکوم کردن حق را باطل و سببی که بنیز آن وجود در سببی  
در دو مجال ظاهر است و او را سبج از آن گویند که بجزیم او مسموح و هموار باشد چنانچه کسی که کبریا  
روی او هموار بود و چشم او بر دنیا بند عریا و اتمسوح الوجد باسح الوجد گویند ناموس و در  
نویسند عوار بیان حضرت عیسی علیه السلام که دو در زده لغز بودند اختلاف است قول جمعی  
که آنها گافرو بودند و قول برخی آنکه رگ ز بودند و جمعی گفته که صبا بودند و بعضی آنها را ماحان  
گفته و اند و بعضی بای کبریا را روایت گفته و کردهای گفته اند که نشانه او کان بودند و کردهای  
و زبیر ز او کان نامند و زبیر کان دین گفته اند از امانت عبارت است که چون در  
مجلس سخن از کسی شنوند آن را در جای که بگفتند سخن از آن گویند الا سخن که او را  
رسانیدن آن خبر اول سخن نخستین خون حرام دوم سخن نمودن تا سیوم آمده مال کسی که  
بظلمت این هر سخن را بان جماعه که بان مفدمات متعلق باشد رسانیدن ضرور تا بر ضد باشد  
و نمود را از دست آن عالم نگاه دارند تا این تقوی اشارة است بحسن معامله با مخالف  
چنانچه حسن خلق اشارة است بحسن معامله با خلق و در هر که این دو صفت باشد بیشتر  
از دیگران در آید در منت و در بنای سبب بلندی درجات او کرد و آورده اند که چون  
عزیز بن زینب را لعین برفت علیه السلام مطلق اولی که نام او برفت علیه السلام بودی

تین دوری ده چه تمیز با هم همه فسادات محبت کباب در جهانست زیرا که آب از بنا بر  
کل خطبه نماید ، نماند و فلاسفه را اعتبار است که علم آفرید با رنگبات بود و بجز نباتات  
چنانکه آفرید بنام این بارید از آفریدن ارباکاست و از باریدن قطره اگر چه قدر بار  
حاجت ندارد و این قول ایشان کفر است جناب حضرت آفرید کار تجویبی می دانند و در عهد که  
در آفرید و کم و بیش آن را می دانند که بند قطره یار و وسط خطبه قطره کجا بود و هر قطره قوت  
چوئی بود با ماده بنانی کرد می دانند که قطره که در بحر فرو آید بحدی نرسد و منقسم شود و هر جزوی  
روزی که باشد و بجزین علمش نماند که نباتات تفرغ نیست و خواهم بود اگر چنین نباشد  
تا فعل و جابل خواهم بود و غافل و جابل خدای را نشاید تعالی شانه عالم بولون حکیم  
تعالی شانه را در اینجا و نجات و شکر حکمتی است که اگر آن شیرین بودی سو افاسد کنی و صبح  
کتابت بد بویشی چه در بجا حیوانات زیرا که اند و از فضای شان عفو است سو اوج  
فضای نبی آدم کنشی لا اوج حکمت بالونه اتضای آن کرد که طعام آب بحر محیط شود و تلخ باشد  
تا دفع سو عفو است کند و فرزند آن آدم را از آن عفو نبی نرسد و از اوقات سالم باشند  
صفت شریف است لا حکیم الا ذو عشره یعنی نسبت حکیم کامل که خداوند لغزش و شرح نمی  
نکند همان هر گاه در زلزله و صعب لغت خطا و فعل در کار آرزو بود آیه تا دم شود  
خیالت کند و سب آن دوست دارد که مردم همها و خطای دور ایستاده و زلات او  
عفو نماید چون عفو است سب و عفو در خود پایه از مردم نیز عفو خودم کرد و حکم خواهد در زب  
چنانکه گفته اند لا حکیم الا ذو عجز یعنی نسبت حکیم کامل که صاحب عجز و اصل معنی حکمت حکم کردن است



و در حدیث شریف آن که مفسر تریب انسان بن گوی است که در وصف محشر با سمرایه نماز  
و زکوة و صیام و قیام حاضر شود با وجود آن چون یکی را او شتام داده و دیگری را مال خرد  
و خون کسی را زخمی عوض آن جل جنت او را این بیچارگان که مظلوم و نیکو بند و این کس با  
دست نپی بر رنج رود و فایده کند ضروری عبارت است از شش چیز است اول و شرب و خورد  
و بیداری و حرکت و سکون و بعضی تفصیل کرده ضروری چنین کنند اول اکل و شرب و دوم خواب  
و بیداری سوم اعتداس و استغراق چهارم حرکت و سکون و بانی پنجم حرکت و سکون و بانی  
صفت شادی و غم غیره ششم شغف و کتاب و نوم فایده سود و ریا که شهور است سیمه آنچه  
تعلقی سمع دارد و در بار آنچه متعلق به بر باشد و آن سکونیدن و نمودن محله و محاسن خود  
شوندگان و بندهگان تا بگرد صاحب مال و بیا بشود و بنده و سخته او کرد و در زمان خود  
برین صفت کند این چنین کس را در روز قیامت در مقام شجرت در سوائی اسناده کنند  
چون در نظر مردم نیابت رسو شود و نگاه تیراب الیم شایا سازند فایده صحت که سستی نماید  
از سخن است مخفیین گفته اند که سخن هر چهارم است یکی ضرر مخفیین محض و دوم نفع سبب  
نفع و ضرر چهارم نه ضرر دارد و نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است از آن غامضی و آنکه  
نفع و ضرر هر دو دارد و چون نفع ضرر اسم است از عیب نفع و سبب غامضی اولی است  
و آنکه نه ضرر دارد و نفع در آن سخن گفتن موجب تشیع اوقات است و آنکه نفع محض است  
در آن هم احوال مضر آفت در با نفع و کلام نفیست پس غامضی به حال بهتر است و الا حکم  
ضرورت فایده صحت بدن در این سخن که عطیه بزرگی است از جناب انور الهی مردم قدر

بروی ز پنجامرجه داشته تشارکروی تا چنان محتاج شد که بر سر او نشسته و کلامی کردی چون  
بوست علیه السلام یا پوی رسیده او را عقید آورد و گفت ای پوست مرا درین واقعه بجز  
عظیم حاصل شد یعنی شوی حرص و سرپا و نشان را به بندگی می اندازد و درین صبر و تقوی گمان  
را بیاد نمانی بر سانه قایدی صلح که خوابان آنجا بحسن و جمال شهرانه از قوم نزدیک اند اینان  
را پادشاه بنامده و محارم خود را صلح کنند و سهل و جوار و نبات انقش را پرستش نمایند و شری  
ایمانه را رب الارباب گویند و در آن بلاد مشرک و کافر است فایده بود و در از بود که فایده  
و بود و لغت یعنی حرکت است چون اینها وقت نزلت توک و در خود پیدای کردند و رحمت  
بود نام که آشفته شده فایده از مالش از سرخ لبیک سباه است و در زماش سنگ  
سباه دل ز بر سرخ فایده قزوین شهر بزرگی است بکمانت آن بنای شاپور است و جاب  
و بکرنای اردون کشید و شهر ساوه و کاشان بانی شهر کرگان قیاس حکیم حکیم پادشاه  
و مقبره و شهر نهادند را نوح پیغمبر علیه السلام بناماده و شهر واسط که میان کوفه و بصره واقع بود  
حجاج ظالم آن را بناماده و شهر بصره را اسکندر بنا کرده و شهر مدین را سلمان بن عمرو بن  
سام بن نوح بناماده و شهر قندهار را کیکاؤس بنا کرده و شهر بصره پیغمبر علی است از بلاد روم  
که اکثر عمارت آن از آبنه قیاس حکیم است و در نیه النحاس شهر است از ولایت آنس  
که سلمان علیه السلام آن را بناموده و شهر آن که شهر است نزدیک باب الالواب کو شهر  
زن را بناموده نماید و حده بافتی کرد و در عصر از بلاد مال و لاک نفس و سنگ  
حرف محمود لیا و در روز قیامت حسانت با در محبوب و دهنه در عوین سفلی که بر گردن او  
در این

نار و حجابست و ز سر می خوردن فدی و نکاح عجز و بفرط و کوه بد جمیع امراض است  
خوردن بسیار و شامیدن بسیار و کم خفتن بد ریش بسیار و تشن و در روز و اضماع  
و نیز قول بفرط است که اگر در بعضی هر چه خواهد بود بدین ازان بهر است که هر چه خواهد بدینند  
و محمد ذکر یا گوید بقلیب انذیه محافظت صحت کند بکدام مرض چه بد آرد و علامت زاکانی است  
گفته که کونید طلب فرودستون می آید تا با غفلت و سهل و فرستون می آید از بهر نظر است  
که چون می آید جان از تن بیار برودن می آید سفیان توری می فراید که چون بنید و بخورد  
صحت پاید و باز بر سر نگاه رود و لاکه کونید که مسکین را در او در کند و سودنا در او درده اند  
که یکی بیادت بزرگی رفت و گفت از خدا در خواه تا از ما ثابت بچند گفت و دشمن عرض کرد  
تا آید که من تو ملک است خواه در بجم و خواه در بجم تو کیست که در میان ما و ملک او خلگی  
صفت خود منعطع کن تا بنده باشی تا به بسیاری از حکما و بسیاری از علمای این تخریب آورده اند  
که هر گاه فم در قوس باشد بازیره تا طر نخوت در آن رفت اگر ای اسوار خزن و آنچه بان  
سفتن باشد و ما کنند بر فور سفرون با جایت شود و هر گاه فم در نور بانبران و ناظر نشری باشد  
هر دو عالی که با سورد و بنا و طلب مال دنیا کنند و رعایت با جایت دهند عاده در م شهر است بشور  
در شده و بن عا و انرا امین صنعا و خفسوست بنا کرده و سخت آن دوازده فرسخ دور  
فرسخ است و دردت پانصد سال نبای آن با نام رسیده و صد کس نایب خود درین کار  
معمین کرده بود و هر نایب هزار صانع ز دست با خود داشت و هر در فم در آن بنا کرده اند  
و مشبهای آن از زر و نقره بوده و در آنها آن موصی سکر زه با فونت و زرد در سحر بود

این نعمت نمی شناسد فرست از غنیمت بشمارند و کاری نمی کنند که کار آخرت آنها  
و این زمان که با خود دارند با انواع آلام گرفتارند و از این بندگان راست گفته اند  
شسته اند و غنیمت نیست فایده عبادت ششون است از خود که معنی جمیع و با کثرت است  
زیرا که جمیع می کنند بر بعضی می آید زودی با با زودی کرده و بوی در کر بر سر حال او را  
جناب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده العلم علمان علم الادب ان و علم الابدان  
و معنی از علماء و بن فرموده اند علم و باشند فقه و طب ابن نفوس جناب امیر علیه السلام نظامی  
دارد و معنی گفته اند که علوم چهار راند فقه بهر زبان و طب بهر زبان و نجوم بهر زبان و نحو  
بهر زبان و علمای نبی اسرار و دو علم از فرزندان خود بپوشید و دانشند طب و نجوم این  
هر دو علم نفی از معجزات ادریس علیه السلام است و نفی علم و در عهد مشید به به اربع  
نفی و وضع آن بعلیوس اول است و در غیر زمان و دیگری را ناضی را اول که بر  
طب را به بدن ساختن بطراط بود و او طبیب شغتم از اطباء ششکانه است و علما گویند که  
سعد و م بود و بطراط آن را به بد آورد و درده بود و جالبوس او را زنده کرده و مشرف  
محمد بن ذکر با جمیع آن پرداخت و ناقص بود و البعلی بپوشیدها کامل ساخت و جالبوس گوید  
ساعت منبیطبی که علاج با نده کند رنه با دو به و محمد بن ذکر با کوته با نده به علاج توانی با دو  
علاج کن و با دو ای سفره زانی بکرب کن و عفا و جالبوس است که علاج با به کرد و مری را  
که در سر است نغز غره و چتری را که در حسن است یعنی و چتری را که در بدن است با سبب  
و چتری را که داخل عروقست با سبب خون و با به دست که چهار چتره بدن را منهدم سازد و با

و در دست کافران و کفرانها که ستمی انکسور و رخت انکور بود و خباب  
بیتبر ما علی الصلوة والسلام منع فرمود و ایضا العنب الکریم نام مهنید انکور را کریم زیرا که در  
خیزی که در اصل ام النجابت است کریم و خبر کردن مناسب نیست و نشان است با زنی  
این اسم بانکه مونس فی که قلوب خود را شجاعی دارند بکارم اختلافی را می شوند بان که در  
باشم کریم موسوم باشد حال اگر اینان شر او در زنده بان از فیه ترک و بخریدل  
زلزلات و بنا بر کفر است و پیش از اختلاط از مردم بر بدن و نهانی اختیار نمودن  
و در طاعت وین ضد حبیب فرموده حضرت خیر الوری گوشتیدن و در دل نهال قفا  
نشاندن و نهانش بحسرت غرت رسانیدن اما این مرثیه بدون غزلت و کنایه حاصل  
شود و این تعصب و اصل ستمی نشد به سخت کردن ابر و باین معنی است عصب ستمی  
بی کسندت و ستمی مفاصل بدان است و تعصب اگر ستمی بود و ستمی علم نباشد ستمی است  
و اگر ستمی ظلم و باطل بود موسوم است فایده و تفاخر ستمی نازیدن اگر ستمی مصلحت  
دین و دنیا را جلالت بر عدلی دین باشد جائز است و اگر با حق و بر طریق کبر و تعصب  
باشد بسیار مذموم نذر تعجبین بر ستم کردن و ورنه کردن در کاری و کشایی  
نمودن در آن و حاصل ستمی اگر آدمی باید که از ستم مردم و ذنات روزگار در دین  
و بنا بر ضد باشد و در عوایب امور کفران بود و در کارها متجمل کند و علم و وفادار را  
نیز و نما باشد الا در بعضی کارهای ستم که کشایی در آن بحکم شرع است فایده  
از آن با کفر ضد غفلت با صفت و حدیث شریف است ان الذین یؤمنون بالله و یومنون

بود و خاک آن از سنگ و زعفران ساخته و دیگر خلقت را شرمی و پایانی نیست بود  
انعام خود و سوره عیال و الطفال و سبب نبرد یکس منوچهر نهر شد چون بر دوش شهر بر دم رسیده  
صافه از آسمان آمد و تمام آن مردم نصیب آن صاعقه لگام شدند و عالا آن شهر را خنجر دم  
پوشید است در زمان حکومت سعادت پیکر از مردم عرب که عید آمد نام داشت  
سوزن رسیده و اورا جمالی دست داد که کوباد و خراب می بیند و بان از با فوت و دیگر خنجر  
گرفت و نزد سعادت پیکر و آنچه درین بود و بیان کرد و او نصیب نمود و نام  $\text{سختی عیب}$   
نفس خود را از یک و نین صفات و سوره او را و اظهار آن تقدم ستمین بر مردم و  
از انبیا و حق تعالی و سبب او را مرد نوای او اشعاع آرد و سوزی و کبر و زوات و پیکر  
زمین جاست که زبرگان و بن چون صف عجیب و کبر و نفس خود غالب و بدنه جندان  
خاک ری خنجر بار نمودند و سبب و رفتی و از آن آن نمودند که نفس ستمین را درین زمان  
آورند  $\text{سختی عیب}$  با کبر با کردن است بر او خود را بخبری و ضعفی که ناخوش  
ند و بعضی را اعتقاد است که آنچه کسی نباشد آن را در پس کفتم عیب است  
عظمت است عیب عبارت از آن است که در شخصی از بدی چیزی باشد و آن را در پس از  
و این که در زوات او آن چیز باشد که بندها است  $\text{سختی عیب}$  قایم بسیاری از  
زمانه را فقر سحر کفر کرد و زیرا که فقر باعث می شود انسان را از کتاب محارم و سما می  
مقتضی آزاله فقر و چون نجاست شدت و محنت گشته اغلب که بر کتاب کفر تیر باعث کرد  
چنانچه بسیاری از اشقیای روزگار در چنین حال باشد زمین جاست که محبت شریف

لوشن سود و مفاش فلک منعم و اعلیم نهد و کسان و روز شنبه نامزد او است و او  
نامبر بخش اکبر و خانه اصلیش صدی و خانه شرف ایزدان و خانه و بال او محل شری  
که بر همین نام است رکنش صدی و مفاش فلک ششم و اعلیم صحن مخلق او و روز  
چهارشنبه نامزد او و در نامبر احمد اکبر و خانه اصلیش حوت و خانه شرف سلطان و خانه  
و بال قوس سوم منجم اکبر نام او است لوشن احمد و مفاش فلک پنجم و روز شنبه  
نامزد او و در روی بخش اوسط و خانه اصلی او محل و مغرب و خانه شرف او صدی و خانه  
و بال او سلطان چهارم شمس که او را انخاب خوانند رکنش طلایی و مفاش فلک چهارم  
و اعلیم خراسان مخلق او و روز یکشنبه نامزد او و در نامبر سعد و بخش خانه اصلی او  
سعد و خانه شرف او محل و خانه و بال ایزدان پنجم زهره که او را نامیدیم گویند رکنش  
سفید بابل سبزی مفاش فلک سوم و اعلیم او را انهر مخلق او و روز جمعه نامزد او  
و در نامبر سعد اوسط و خانه اصلی او نور و ایزدان و خانه شرف او حوت و خانه و بال او  
سنبه ششم عطارد که او را دیر فلک رکنش رنگ نیروز و مفاش فلک و دوم اعلیم  
روم مخلق او و روز چهارشنبه نامزد او و در روی نامبر سعد و بخش و خانه اصلی او  
جوزا و سنبه و خانه شرف او سنبه و خانه و بال او حوت پنجم قمر که او را ماه گویند رکنش  
سفید و فلک اول مقام ما و اعلیم پنج مخلق او و در رکنش نامزد او و در نامبر سعد  
و خانه اصلیش سلطان و خانه شرف او و خانه و بال مغرب فایده مزاج عبارت است  
از کیفی که حاصل شود و مرکب را در اجزای او بواسطه انشراح در مکان و در مکان چهارانه

رفق است یعنی لطف کنند است به بندگان خود و خواست دست ایشان آسانی و  
و شورایی و بخت نمی کند با آنچه طاقت آن ندارند و در وسع این بن نباشد این  
انسان است بان که ایشان با یکدیگر رفق کنند و لطف نمایند و سخت بگیرند بر اسباب تحصیل  
مقاصد و انجام مرم خلاصه که کسیکه محروم باشد از رفق محروم باشد از جمله کوهها  
نمانت زندگی حال دیگران فری کردن است. این از کمال تصور عقل است چه از آن  
اگر باند که همه از فضا و قدر است و ممکن است که از غیر بان حال متغیرا کرد و در هر  
عمل اقدام کند تا به نفعی ختم و این لفظ چهار طور استعمال میگردد و در فتح آن  
با و بگرد و در فتح اولی و کثرتی و ختم بسیار میزند عمل را و غفلت می آید از یاد  
زیرا که زندگی دل نبرد است و درک وی معصیت و نادانی قاید غنی در اصل  
کس است که نفس او زوداگر باشد زما به نفاعت و بی بازی و علم است و اخصاب  
سؤل و ترک حرص و طیب و در اول متعلق است جمع مال حرام است تربیب زیاد  
تعبیر و مخاج است اگر چه باهرا است و معنی گفته اند که غنی آن کس است که نفس او  
علمی حاصل شده باشد زیرا که نفس تا لطف انسانی بی علم و عمل محظوظ و زوداگر شود و چنانکه قول  
محققین است قاید زوداگری نه بال است زوداهل کمال که بال نالیب کور است و در  
دعای قاید مراد بالضم نام مرد است که او کشتن خطا و عیب ببردن آورد و در  
ابجد صحیح زصلی الی آخره نامهای شست فرزندان است که با و آباد است یعنی نزع  
راه از بر کادان است و زصل بالآخرین کسب بسیار است و کبوان هم نام او است  
دلش



صغیر الخیر نیز بر بندگی که کفر است فایده مبارز در سوری که دانگش است که او نیز جان  
دارد و جان خویش است بکلیت هم اساس بنیان آدمی که نامجال صید و ایمان  
باشد اقدام بر این نمی باید چه با فاسد چیزی که استند را که آن باز در غیر وقت از خود  
در نفسی حکمت و حکومت نباشد فایده اگر که بر مملکت در صدارت در زمین و زمین  
آن یکی از آن صدهای کمال کرد و اما آن صد ازین یکی در شنبه افتد چنانکه اگر فطره بیست  
در غم یک جگه آن فطره پاک نشود و آب زخم نیامی نخس که در دو اگر قدری زهر در  
انگبین افکند زهر خاصیت انگبین بگیرد اما انگبین زهر نیز برود چون حال این است  
کجا رو ایا باشد که برای صید در مملکت و نجاک بوس در شنبه زهر پاک بیگفت  
چون پادشاه سایه است بر زمین که سایه فدا باشد اگر سطلیم بوسند چه زیادت است  
جواب دادم که این سخن نامولی است و درین صفت سخن بسیار چون سیر علی السلام  
سایه نباشد خدای را سایه چو زباز نولان داشت فایده نامدان کسی است که پرده  
کند نفس را در سواد بوس یعنی هر صفت نفس و طلب نماید از مجرات و نهیات چه او را  
و نه عمل خیر کند و نه توبه و استغفار نماید و نمائند که خدای تعالی او را بخشند او را  
آورد این رجای کاذب است و فریب سنگین بلکه گناهی است ازین دان  
فایده نام خدای عزوجل عفو است دعوت را دوست می دارد اگر کسی با توبه بی کند  
باید که توبه را عفو کنی و خدای خود را از خود خوشتر و ملازمی بنوع را با توبه که در کار  
با خدای خود و در وقتین رضای او مشغول باشد چون عفو و عیب نشود می نماید

اول آنست و آن چارو باش است و هم بدو آن خار و رطب است سوم آب آن چارو  
و رطب است چهارم خاک و آن بار دو یا پس است چون اخیری ارکان حماس بکند  
و کیفیت منقاد و بعضی در بعضی عمل کنند هر یکی صورت دیگری را بکنند و مزاج اگر وسط  
کیفیات منقاد و بدو آن را معتدل خصی خوانند چنین مزاج در خارج صورت ندارد  
و فرض محض است لیکن اگر مزاج را بل بوسیله باشد آن را از روی مجاز معتدل خوانند  
قاید المصنفه و المصنفه دست بکند بر اگر فن وضع در اصل معنی عرض معنی به است  
و وضع وجه وضع معنی عرض آن را گویند و در مصنفه عرض گفت یکی عرض گفت دیگری  
بسد قاید و ربع پر به کار است از حرمت و کمرواات و باز داشتن زبان از لای  
و باز استخوان از آتیه ای همان و سومان و مثال او امر و تعاب از نوا می بین  
با دای خواض و سنی خود را شونع ندانند چنانکه شخصی بیمار است و دار و نخورد و در پسر  
کنند از چربی ناخوردنی او دیگر شفا نباید یک هر روز خوب نکند و قاید یکی را بکنند  
که روزگار که عبارت از ماضی و حال و استقبال است چگونه می گذرانی گفت وی که آن  
ماضی است در پشیمانی و امر و ذکر حال است در ناخوشی و زودا که سفید است در بیم  
قاید صاحب مروت اگر چه اندک بضاعت داشته باشد همیشه آرامی و معز باشد  
چون بشکر در همه اوقات مهامت و نقصان نپذیرد اگر چه بسند باشد و اگر خستین و  
و حاضر است در هر عاید لیل نماید مانند سک که در نظر کسی دلیل و خور باشد اگر چه بطور  
و خلخال را بکنند و قاید غافل آنست که لغوی من لا یرحم از لغت جان بکند

احتیاج کند و کمال زندان قدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد  
و از رحمت های و نیایم و سبک بار کرد و از نجاست که گفته اند نجای المفقون و ملک  
سودبخش زوالمجولی در شهر است و بقولی نذر جمهر و مخفی است که در شهر  
زود فارو ساخته بود و بود جمهر را ن کشش و بگزدا فرود و در شطرنج بر دو نوع است  
شطرنج کبیر و شطرنج صغیر شطرنج کبیر را که وضع آن ده در ده است صمدین و در حکیم  
وضع کرده بعد از آن لیلای قمار باز که از اول صمد است و در شهر و در پیاده از هر دو  
صفت کم کرده شطرنج صغیر نام نهاد و کتیفه از مخمرات میرغیاث الدین مسعود شیراز است  
و در آن کتیفه استخراج کرده و جوهر از مخمرات اهل شهر است قاصد زمین مصلب  
که کتابی کرده بود عمر بن عبدالعزیز را را محبوس نمود چون نجاست یافت پسر زنی او را  
دعوت کرد بخانه برد و کوسبندی از برای او گشت زبده به سر خود گفت چه چیز داری  
صمد دنیا گفت باین زن به و گفت این زن را بانه که چیزی را منی توان دانست  
زانی شناسه ندید گفت انکانت رضی بالله عنی فان لا ارضی الا بالکبیر و انکانت لا  
نرضی فان لا برت یعنی فاین خمره ستره که اهل فارس آن را بنام دروید کوسبند  
عبارت از بنام است که مخفی در آن فرغیم کوسبند و وجه نمبره ستره است که در عهد  
یکی از سلاطین زمان قدیم حاصل این بجز در ارض تمام مالک او منصب می بردند  
و در حساب می آوردند فاین نفوس در باغفن احوال بطون را گویند آورده اند  
که قاضی ابان فرمودن و در کاشغور بود روزی مقامی گشت که سرزن این گشتند

بس آن کس که نصیبی کنه حتی برین کس در دردی آن که عفوئی تفسیر صورت نزد  
دعوت و سبب رضای خداست بس اگر او تفسیر کردی نرا آن و سبب است بنامی  
چون اوست بهال رسد شایه کرد که من ز سبب و چون من رسد شایه ای که همان  
ز سبب فایده را برین است که این ملک شان روشن است که سخن ناکفته و مخدوم  
رانند که محبوب طابع و مرغوب دلها باشد و طبعی را بجان نکاح او صادق و سخن گفته باشد  
که با نومی شکر و من باشد که جملها باید کرد و نام از از زوج او زوج پذیر و فایده از نیمی  
شنیده که نیمی جوانی بود فایده نام در کوهی از کوههای زمین و او رفته و ما او را  
وزمین سری اوست بعد از زنی در کشته آمدی و بزمان در شهر جابری باز آمدی  
و در آمدند خلق احمرت نظر کردی بعد از آن سر آوردی و این بیت خواندی  
کس کار می و کس هر خرابی و کس هر دل و باری و کس خالده سوئی تو نرفه از نهاد  
بر آمدی و در راه که کرفتی دوستی در میان زده کرد که کوه می گشت تا در گذشت  
سه او نیز خان رفت که رفتند بی این ما و به سر نرو است کسی دشوار حلایی و  
بار یکدیگر شکل نخی عجب غمی خوش بودی فایده نبیادت و دورنگ ازین کس  
دی است که از نام الحبل کوبند و ماد است حضرت عیسی علیه السلام انجا بود و در زمان  
این سبب نفرانی خوانند فایده نهایت دین ایمان است و نهایت ایمان نهایت  
ایمان و نهایت اعلاص خلاص فایده مرغی که از زمین بالا بر و اگر چه با  
زسد اما این قدر باشد که از دام دور باشد و از زمین کر بر بر زمین اگر کسی ترک و غریز

سینو و بان علامه علماء و ماورای آن میگیس نداند بجز خدای تعالی و بعضی گویند که هر چه  
در تحت بجات نوز میرود و در ره التهنیتی میشود و بعضی آرند که روح شهیدان با آنها  
میگردد و در شاخ این درخت از زرشخ است و شاخهای آن از زردارید و بعضی  
از زرد و بعضی از باقوت گویند از بیخ تا شاخش پنجاه نذر رساله را هست و نور بارها  
از اطراف و جویب آن درختان است و چینه آن فرسندن بران درخت جا  
که صد و نینان را بجز خدای تعالی دیگری نداند و در وسط شاخهای آن درخت شاخی است  
از زرد و در سر آن شاخ برگی است زردین که تحت آن مقدار سفید آسمان است  
بالای آن برگ فیه است از زرد اندر آن لباطلی است از زرد کسند و در آن تمام  
جبرئیل امین است علیه السلام آوردن ابان محمد علیه السلام همه صد  
و عده دابان و محمد موافق عده و صدست اعداد از یکی تا ده فایم نبات خود است  
و محتاج بجزیری نیست و غنرات و مات و الوف همه محتاج بصفرانه تا از اعاء تمیز شود  
و حریت واجب همه اعداد است و حروف ممکن همه غنرات تا افغان بقولی خود  
الویب پیغمبر است علیه السلام بقولی بن خاله او بود و بقولی بن کسبایی بود که گویند  
می چراند خض تعالی او را بر کزبه و حکمت و عقل بوی خستید و در کتاب استجاب خود در  
پاد کرده و علماء در آن اختلاف است که دو نمبر بود یا نه اما صحیح است که حکیم اولی بود  
تا من جمعی از اشخاص غیر محقق نظم سخن را از اختلاف شروع می دانند و حال آنکه شکر کردن  
هرگز خلایق شرع نیست اما در سخن آمده و نوبت در اینجا به التهنیتی است و اگر

می‌گفتند قاضی را و بجا فرزان آورد و گفت آن بکزان شیر و دست و آن دیگر  
بگراست و آن دیگر عالم چون بگفت کردند چنان بود چون علت در یافت را از رو  
بر سپید نه گفت و در حال رخ و در حال صبح هر یکی دست ریجایی خاص می‌نهادند از آن  
نفرس کردیم نمایی یکی دست بر پستان نهاد و دیگری دست بر کمر و دیگری زیر زرد هم  
و لایل قاضی سجده و متحول بود و نام <sup>عجله</sup> اهل مین می‌گویند که ما از اولاد اسمعیلیم  
از اولاد مختلان بن ماریم سولت تاریخ خشری می‌نویسد که این سخن اهل مین راست  
اما در آن اختلاف است <sup>عجله</sup> داخل شدن اصحاب کتف و در عازیل از زمان حضرت  
بعیسی بوده و ظاهر شدن آنها بعد از سبج علیه السلام نسبت مع کمال بوده و در این اصحاب  
که گفت اختلاف احوال بسیار است اما در قمر و ف و آنچه از زیر کمان سخن رسانیم آن  
نعلین کسبنا کشفوط کث نظونس او ز قبطونس موسس بر اسونس و نام مکنا  
قطب و کوهی که در آن نماز اصحاب کتف است محب و و الظا که واقع است سعاد و بعد نمودی  
رئی در یافت احوال بیان ما فرستاده بود چون اینان در میان نماز رفته بودی  
شد بو زمین آمد که همه را از آن نماز بیرون افکند هرگز است عارض شود این اسما را بر با  
کافندی نوشته بر کردتش او زیز زود و زایل کرد و قاضی بانی بیت المقدس بقول  
ارباب کتب سینه حضرت داود علیه السلام بود و علیمان علی نبیاء علیه الصلوة والسلام  
آن را با نام رسانید شکل بخواب بود و تحت نظر از اغراب کرده آن چه جوید و طلا  
مطوق برد فایده عمار آورد و پیشینه <sup>عجله</sup> اهل مین اختلاف است یعنی گفته اند که

دینا محکم نشینند ایشان از نتایج یافتن بن نوح علیه السلام فارغ و در مدای  
یوسف علیه السلام از یعقوب علیه السلام پرسیده اند که روزی یعقوب و یوسف علیهما السلام  
گوشته زربان می خوردند و می خندیدند منی همایا بود و بوی آن شنیدید و بگفتند  
علیه السلام از آن آگاه شد حق جل و علی تجارقت فرزندش منجا کرد و من بعد هرگاه  
معام طلب کردی اول منادی فرمودی نام هر که از میانان رغبت بودی حاضر آمدی  
چهاره حمام بهترین بناهاست که گستره دانگی را زرع کند و بشده را با کثیره سازد و اگرانی  
سکرم را نافع بود این سخن با آن سنی دست نه از راه طب حمام نافع تر است و اگر بهترین  
نبا اسجد است که خانه خداست علامه نزدیک دولت آباد کن که سمیت که در آن  
خانه های بسیار کنده اند چنانکه پادشاهی بزرگ چشم و خدم در آن فاست کرد  
تواند و در زیر آن شهر با که در راه مقبره بود و بود حضرت نوزاد سلطان علی  
و علیه السلام و بوی آن شهر را از بیج ریگند فارغ شقایق را نسبت همچان است  
که نعمان بن مند زبیدی در منزل واکش و خرم کسب و درجا شقایق بسیار و به حکم نمود  
که هر که از آن کلی بکند و گسترش برین لاجرم سوب با گشتند و اول کبک لاله و کل از کوه  
صحرای شهر آورده کلستان باخت نو چهره ادی بود و بعضی گفته اند که ارمین سام  
بن نوح علیه السلام بود چنانچه نام ارم با و سوب است و مطلق نام را نیز ارم خوانند  
گویند نو شیردان کل سرخ الفعی عظیمی داشت و خانه خود را کماستان نام نهاده بود  
روزی در زبیدی کلی بر خاک افراوه دید همان جا از مرکب فرود آمد و گفت صنایع بود

شکر کفایت با کمال مستوع بودی کلام الهی بر سوزون و دفع است اگر غلظت بفرماید که عدم  
مفید الهی در کثرت بر این مقام تامل است چرا که نفی علم الهی از سوزون است آیات لازم  
می آید از تزیین استغفار و شکر که صد و یک کلام سوزون اول از کلام قدیم است تعالی شانه  
و دود درین حال عامه خوش است نزدلی نشان نظم از سوزون است اما نه سحر صحت کلام  
سوزونست عامه می جمع اولاد او دم علیه السلام و حضرت مهدی الاصل اند زیرا که با نشان  
صحیح ثابت است که حضرت آدم علیه السلام از پیشتر برین در زمین سینه نازل شد و بعد  
قبول توبه عازم کعبه مبارک گشتند و در جبل عرفات با حواشی دو چار باز جانب نم  
از محبت فرمودند چون فرزندانش بکثرت رسیده حکیم بر افاضت کسب را آباد گشتند  
پس وطن اصلی مسیح نبی آدم به بند و کمان است چنانچه در تاریخ طبری و نشانه العبر مفصل  
مرفوم است غایب در کتب کبری آدم در ذریه اند بکفر و ادیان و نه خود با جوع  
و با جوع و یکی از آن در قوم نهم در نازترین از نسل خود فرزند و این در صفت از جانی  
در آن نشان صند دست کز و عرض هم چند آن و طایفه طول در عرض نشان از یک کسب  
تا چار و ذراع و طایفه کلیم کوش اند که یک کوش فرزند گشتند و کوش دیگر خود پو گشتند  
در صحیح حوائی با ایشان مفارقت نمودن کرد هر چه باید بخورند و سر که از زبان سیر و اورا  
عصم بخورند و بنی و سر می نه اند و مانند سایر حیوانات معاشر کنند با ایشان از  
جهنم نغمه است با قاصی شرف در عین العافی سطر است که و نفی آدم علیه السلام محکم  
و اب نجاک اوده شد با جوع و با جوع از آن بد جدا نده این قول صواب نیست زیرا که



باند خود واری که بان تو خدای و نو در حجاب و پرده و در بان و زجانی که سخن را  
با و فغانه نیست فاده بیجی بن کنتم را عمر بنزروه ساکنی فضای صبره داو نه اهل صبره اورا  
کو دک نه استند و خضر داشتند بر سینه که سن قاضی خنده است بی غیر است در بانست  
گفت سن بن بنزراست از عجاب سیده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح که اورا  
قاضی ساخت و ز بر کنتم پس ایما دین صل که عیاب پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام و القضا  
بین نصب کرد و ز بر کنتم سبال از کعب بن سور یعنی سن مهله که عمر خطاب اورا نقضای صبره  
نصب کرد و جاهدان با سماع این جواب و نه ان سخن خاموش ماندند فاین روزی ملا  
صمعی بیارون رکنید که گفت که غرابی داشت چون مجلس خلوت شد گفت منموم آن کلمه  
بود گفت این گفت در خلوت هر چه خواهی بگو او در ملا الناس با سلاطین بالفاظ مشهور  
شد و سخن بیه کرد چه اگر سلطان جواب اگر گوید و ساکت ماند مردم عیب کنند و نادانی سلطان  
و اگر جواب بر طین سوال گوید خارت سلطان باشد صمعی قبول کرد و غدر خواست و گفت از باو  
آبی یا منم که از سیمه فواید که استغاد کردم از حج باشد فاین بارون رکنید در سعاری از  
شکر صدانه و فصل بن بیع نزدیک او برنت اصمعی و سخاقت موصلی نیز همزه بود و نه ای  
بارشید سخن می کرد و هر سخنی که گفتی رکنید او را با بیاطا و سخن او زدی سخاقت از روی خند  
و خجسته اصمعی می گوید همه دروغ و موضوعت رکنید از فصل سوال کرد که سخاقت چه می گوید گفت  
می گوید که حکایت اصمعی مطابق واقع نیست بلکه از موضوعات ادب است رکنید بعبت رفت  
گفت از دو حال خالی نیست با دروغ است بار است اگر دروغ می گوید از جمله طرقای عالم

که بکند از صنایع ساخته و آن را بر گرفت و بپوشید و در آن مقام نهند در زشتین نمودند  
بیش بر وقت که نیند توکل عبادی نیز کل را بسیار درست داشتی اما بخش با کل سرخ  
نمایند و غایب طیب اگر علاج بدین نماید و در فارسی در اینجک گویند آورده اند  
که شخصی را نمانده غلی درم کرده سینه شده بود و هر چه می خورد یعنی وضع میشد اطباء از ما  
عاجز بودند محمد بن زکریا رازی رجوع کردند و درم سیاه بخوردن او دادنی الی الی  
و زانفل بیرون آمد و آن درم رفع شد و ارتقی کردن خلاص یافت چون کسب آن را  
بر سینه نه گفت در بیمار مرضی هیچ دوابی افتاده سیاه آن را است کرد این سال اول  
و وضع است بر کمال خلانت و کاست رای دی عامت شخصی نزدیک رفت در بخورم  
و صفت سده دارم در کشتهای من کم شد و نفس مرا لاطنه کن و برای من نماند  
که دفع مصلحت کند و من دم فونی که بر طبیب سخن دید و گفت امروز چه خورده گفت  
آن قدر نیست که قابل گفتن باشد گفت باری آنچه اتفاق افتاده بگوی گفت صاحب  
خانه را بدم زنا کشتهای چنان خریزه خورد و دم بعد از آن رسن نان پس و پنج من هر که گوشت  
در بالایی آن بازده من اما در آخر دلم نترخی خواست پنج من ملو خورد و دم دیگر خری  
نخورده ام طبیب کاغذ و قلم برداشت و نوشت آورده من سرخشت و پس من زنجیر  
نرسیدی و چهل من آگوی نجار او پنجاه من کلاب پس بست او داد و گفت سده همین صفتی  
را دارم که نرسین نماند به جامه اگر کسی بخیست لک و بنارود و جنبه من موافق درک  
نجدت در کاه حق علی که هر گاه غلای و فوساز و نجات کردن و در زشت

در آسمان کبرونی الحال بگذارد و لغت او را اصاب پیداشد تا ناب چنین غدا پندید  
فخر اختر کو بی فرود با و نفس امار را او مبارک او را که نهای سخت ز لاین ابداب ابدی <sup>جلو</sup> و  
سین کارند تو آید و مردان چنین کنند تا <sup>محمود</sup> وین حسن نشان کنیزک مجله داشت  
و او را غایت دست درستی خصم العسفی بان کنیز پنداشت هفت هزار دینار و ریایش  
بمحمود می داد و او فروخت بعد از وقت محمود بقتصد و بنا خرید و کنیز را چون نگاه کرد  
گفت چگونه منی که از این هفت هزار بقتصد و بنا خریدم کنیز خواب داد که چون سلطان را غیب  
گرفت نهوتی نظر سوار است مردم باشد معناد و بنا در پهای من بسیار بود و خصم زمین خواب  
غایت منتقل شد شاید حکمی از نو شهران پس بیدگی می خواهم نه انهم که چه چیز با دنا ه را  
بین اطلاق پسندید و اطوار حمید محرم است او گفت که روزی در جوانی بیمار رفته بودم  
دین آنا پیاده از شهر بیان من سکمی انداخته بای سکی را بگت ده قدم رفته بود که سوار می  
سوزان مار بود که گشت و در پیش لگدی انداخته بای آن پیاده را بگت و سواران که برانی  
طی کرده بود که پای کسبش بسورج روشنی رفته بگت چون این حال را از چشم خود مشاهده  
کردیم دانستم که کافان هر بدی در غضبش موجود است خصایل و عادات نیک را چه بر غنچه زود  
ساختم و بعد درین حال شاید کلب سرری چو زود باز آمد خصام از کلب خراست و در آن  
در غتاب <sup>دین</sup> با یاد کرد نیز صیاده ی با آورد و بر بیان غتاب دور کردن هم بر آورد  
روزی از صیاد کرد و فایز از حکمی پرسیدند که چند دوست داری گفت چو دهم و در کما  
بجام مردم و در سن ایام ز بران دوست را در صین شدت نران شناخت و مدارا

و اگر راست می گوید با علم علمای زمانست فاعلم زمان ناصات عقل و دین اند نهاد  
از نصفت نهادت مردوست چون عابض شود و روزه نمی دارد و نماز نمیکند از و این از نصفت  
دین اوست و بزرگان کوفه اند که کز زمان روزگرنیطان بزرگتر است زیرا که حق تعالی در  
کوزمان فرموده ان که بگردن عظیم دور کز شیطان ان که بشیطان کان ضیقا علیکم  
دو صفت در مردان احسن صفات ایشان است سخاوت و نجاست و این مرد و زنان  
بزرگترین عیبه است زیرا که احسن صفات اینها نخل و چمن است هر شب با زن بجا  
نیاورد که بدار و همه عمر همین باشد و اگر وفی عذر افتد صبر نشود و در زمان راه بردار  
دستوری نباید داد و چنان نظام خانه بیاید داشت که زن بجان و رخا نه راه نیاید و خود را  
چنان دارد که فرمان او در زن روا باشد نه فرمان زن بر و حق تعالی می فرماید الرجال  
قوامون علی النساء و ربک نسر با زن همچو آب نباید بود الا بوقت نزدیکی باشد بزرگی گوید  
یوسته خبر برسد که این مرد و زن مرد و عیال خبر نبرد که نفس امارت مرد آنش حرص و سب جزئی  
سپرد و بند و موعظت و زجر و توبیح هر چه در دینی کسب و سلو نم کند می خورد جل نفس را از زجر  
تذریب که چنین غامی است چه با هر سنگ و آهن که او را نسبت می دهیم او از آن بخت راست  
کوفی عسفر نفس نه از چهار در کمان این چنانست که خوردن جهان چیزی بصلابت و شدت  
او بافت نشود همیشه ششم او بکلان بکلان از امثال او می بزنند و او می دادند که حکم است  
و احد است زود دست که توبت با هم میرسد مع ذلک انش سمانست و علفش همان نه دلیل  
می علف و تری عمل می فرماید آری چون نفس را از بی عمل تعالی آفرید اند که اگر یک شکر

همه محفل کداز و هم جان افروز زاری که نو بونی مارفته به و حرفی که تو کوئی ناکفته به زنی است  
که در خویش مرده است و مرده کسی که خود را زین نموده است این از بزرگی برسدینه  
که انیم بکوی و خوبی است که مردم برین مدنی بریده گفت نواضع با مردم کردن و خود را برهم  
نزود و انسن جان بکوت که بچس برین مدنی برودیم حکما نوشته اند غلامت که بکنند  
انجا طلب آب جوین زفته بود ان مقام موافق اتفاقا سبیم حکما کشتن به رانش اما بعضی از حکما  
در و این قول نوشته اند که موافق حساب کشتن به رانش در فصل زنان خواب بود که بکنند  
که در زنان از غایت برودت بود و رانجا که راضی مکن نسبت به این حکما بصلت را  
در بیات ارضی و اقلیم که علم سالک عبارت از ان است با نفس بسیار واقع است و کنت  
که هر که در انبات سخن گوید به سحر به از خجله و غرض سالم نتواند بود زیرا که طول و عرض بدن  
در رانجا تفاوت مردان رفوم کشته و بسیار شهرم فراب نشود و باز که بالهای دراز در ان  
شهری آباد کشته و بهان نام رانجا بافته و در طول و عرض تفاوت به بدانی و کسب و تفاوت  
اختلاف افلاک و کواکب و اختلاف آلات رسد تیر تفاوت فرایند و همچنین در اسامی مجاز و نام  
ان نیز اختلاف بسیار است فایده یکی از علمایان دین چون آیه ابان نصیحت خواندی  
زاد زار کسین و کفنی اگر کتاب مذ بودی هرگز نمی خواندم زیرا که نفس خودی برستم و به رفاه  
سلطان بیروم و در هر کس شک و شکایت می کنم فایده هر روزی را از رایت و مهری با  
سازی و هر ساعتی را ساد رایت و هر وقتی را جنسی است مرد خردمند است که روز را جو  
در شمار او سر و نقش را رایی کاری صحت دارد هرگاه صورت واحد دایره های مختلف ظهور کند

در وقت کت فاس چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگانش خویش کردند چو کردند  
روز یک پنجم در حدود پوار روی پیش کردند فاس زنی پادشاه روم پادشاه  
فارس زحمت که هر چه زوی کوئی آن همه دروغ است پادشاه فارس در جواب نوشت که  
است کنفی یعنی من نیز در قصد این نوکادیم فایه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سید  
آزاد فرمود او چو از خانه بیرون آمد سر استانه نهاد کسی گفت چون از قید بندگی بجای  
یاغنی بر دسر خود گیر گفت نه ملت بندگی در خدمت امیرالمؤمنین علی و حضرت فاطمه علیهما السلام  
یکه عزت آزادی در مقام دیگر فایه شخصی سلمان فارسی از او شتام داد سلمان گفت  
ای برادر اگر در وقت فاست ز زودی من به بی کران کرد من به هزارانم که زوی آن  
و اگر ز زوی من بکنی کرد این که زوی کوئی مریح زبان نخواهد داشت فایه بقول  
خیر صادق علیه الصلوة والسلام علامت شنبان چهار است اول شگفته روی و دوم  
سبزه زبانی سوم جوان روی چهارم نرم دلی و علامت دوزخ جان هر چهار است  
اول زرش روی دوم مخش کوئی سوم نخل چهارم هست و سبزه دلی فایه طمع را بکنه  
که پدر تو کت گفت شک پرسیده که پیشه تو چیست گفت تکت و خوری پرسیده که کت  
تو چیست گفت عروسی و بی نصیبی فایه نقاشی کرد در صورت نقاشی کامل بود چنانکه صورت  
خوب و زیبارا بلوح علی می نگار و صورت نازیباد ما خوش نبرنگار و آن ما خوشی و نازیباد  
در نظر نگار کی باشد اما در صورت نقاش آن از کمال بود در زلفصان فایه قول  
سنجری است نفس حسب آتش طبع و آتش است آب نراج هم کار ساز و نیم فرس سوز

سینه و اندام مجول و مخاط با سینه سال نکند فایده شش و سینه با سینه بزرگ  
بار برود و یاد زبکی جز شفا و گوئی شود و در فایده باشد باندک خوردن با هم کباب بخورد  
و در شش که ماهه معده شغل بود هر چه از جریان مخلوط است مثل سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
حاصل است و در سینه عجب غلظت است که زهره ندارد و چون نظرس است است  
بسیار و در سینه که عمل شش است حجاج بن یوسف بود گوشت او خوردن با در زیاد کند  
و ضعیف را فوت و در سینه قبل از این است بدان آن در سینه و سرکه با سرکه و سرکه و سرکه  
نیز در سینه قبل از ششام در گوشت او در دل کرد و اگر دست با سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
نبلی با آب ببرد و با در سینه با آب رسیده و سرکه در از کرد و خیاط سوزنی بخورد  
خلاقیه قبل آن را در دل است چون آب رسیده و سرکه در از آب کرده و کباب است هر که  
باز به کباب خیاط رسیده با سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
که یک عددی در سینه سلطان ممالک بن علی بن زاید و علی بن زاید و سرکه و سرکه و سرکه  
سویج می است و از زرات مسکه که است که در برابر سینه قبل گفته است و در سینه و سرکه  
و در سینه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
او در سینه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
با سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
نیز در فایده کابو که می کرد و اگر در سینه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
که با سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه

بی شک کبریا پیکر زنده او همین کثرت بودت او فعل می سازد بلکه آن وحدت همچنان  
بر صفت خود باقیست تا آن زن سحره سحر را گفت که صورت تو صمیم است گفت که  
سیرت خود را می دیدی صورت من ترا سخن نقادی نامی حاجی سکندر را از زرب  
که به صفا حاصل نشود مگر ای چنان که گوید صفا را از زرب کبر نام صفا عاده دل که در غم باد و  
سپاه است همچون خمی در بیان کرد با دست فایده هیچ چیز با به نزد کین از نور نیست  
در هیچ چیز از نور چون سایه دور نیست چون مهر در رم نشین که قلب شوی و منعی  
کردی که صاحب قلب شوی در بیان اسامی بود نامت است شیر را گویند و تبرکی عمل  
مانند او سلطان سباع است و با شلغ صوت او تنگ در رو با میرد و نوعی از دست  
که او را نیز گویند و دم از هیچ شاخ دارد و جانوران از وی بگریزند و بول او هر جا که رسد  
سوزد و شیر رنگ زرد و با گلنای سپاه شرافت است اما رنگهای دیگر هم میشود و گاه باشد  
که دو شیر زمام تنوله شوند چون بزرگ گردند از خود بود با کلان ز زمین باشد حجت کبرد  
و شکاری که کند نزد کمان زار و ما او حجت خود شیر نشود در زان شوره و آن با او جان  
سپرد که جا که است و شیر سینه محوم بود از خوردن سهند و او در عمارت و آتش بگریزد  
زن عایق نشود و از جمیع دواب بگریزد الا خر که از غایت بیم که تخمین نشود اگر برون از  
پوست شیر را شتر طی که سوی داشته باشد بر گوشت بندد در مرض صرع که به زرد و سفید است  
او دفع در سیر کند فایده عقاب طاریست شهور و او جزاوه بود و جانوری که با او می  
از نوع او نباشد چنانچه عرب و شخص مجهول التی که به فایده مانست الا کالغائب



بابی از ضد خود بیرون نمی آید که می رانند گاهی تا او در بی انتقام تو نباشد و قدرت خداوندی  
در قسمت ارزاق این که اگر صید رو باه کند و بخورد و در راه صید خارشست و قدرت  
صیدار و مار صید کجنگ و کجنگ صید بلخ و بلخ صید زبور و زبور صید کس و کس صید زنبار  
نهر و رو باه اگر در بی سفر و چنانچه نغابا به و خوردن گوشت او دفع لغوه بود و طلای  
پیه که از او بیای صاحب نفوس نفع کلی بخشد و اگر طراد را بوزن کهنقال در شراب حل کرد  
معالج نهند ورم دفع شود فایز کرک که بر بی او را زنب و زنب کی فوریت کرده اگر در زنب  
مثل شیر و زنگار و عین زاست اما اگر خبدر در زنگار بنا به شکل اگر سستی شود و بود استنشاق  
ناب و نمیش کند و شیر و کرک و مک هر سه در با شربت بیکه که گنجم شوند اما تفاوت این است  
که کرک و مک در النخام موقوف باشند نازک که کرده بشوند و شیر نای حل بنا در روه صیفت و نشانه  
زاده خود پدید شود ازین جهت است که شیر خنجر کجا قابل مجامعت نباشد و کرک را فوت  
نار بریزد است که از منافات بکفر سنج او را که شکر است نایب و شیر نفعه با که پینه و با محل بروم  
در زرنج و غیب دوری راه بقید نشد و ز منافات بعد خود را زود و مصلحه رساند و مصلحتی بود  
ی فراخ است در نجات دان چه طلب شد بزرگ که در کل تو بنای چشم کرک شوست و دند  
و چشم او را که بیکه با خود دارد و این چشم غالب آید و محبوب القلوب باشد اگر غضب او را در روغن  
پربان کرده بخورد و مویز بار آورد و مویز بر پوست او قویع را نفع عظیم بخشد و اگر در زرنج  
که در عربی فرود و زنب کی عین گویند عیونی است بیخ نظر زنگار او را در بزرگ و نشانه چشم  
نقیم و زودی و جانت محمول طسبت است و اگر زنی را آنها با به با در جامع کند و در آن

از غایت لیس خود را ز کوه زبر پندارد و ضرری جز در سر جوان عادت بخوردن دارد  
بمنی خود را اصلاح نکرده و در غیبس را از سوی کشتن بخورد و در وقت شام از غیب  
سینه و شجاعت با شکر محبت اهل مندا با سکنها گویند سنون شاخ موم خنده و خجسته  
محکم کند قاعده گاو اعلی که او را در عربی بقدر تبرکی سقرانه بوجیب حدیث شریف گوشت  
مرض در غن او شفاست شاخ او را اگر صلاح کرده فذری در طعام صاحبش ببلع کند  
نب او مغز است کند و اگر کبیرین بود سوخته در بنی سوط نماند رعایت او باز در وقت  
دما که برای شعل و تبرکی نوکی گویند غایب ترین حیوانات و کرزنه ترین آنها است  
یکه پر کرده بدی باشد از نگاری با درندگان می کرد پس خورد و نگار آنها خورد  
گفتند که بچه چیست است کرده بن تو زیاده بر یک است گفت برای غول افش خود سینه  
و او بجهت دیگری و عجب زانکه هر گاه کبک بیار در پوست و جمع شود در بان آب  
در آید و استند آینه در آب نشیند تا آنکه گنگها جلگی از دور شروع بر روی آب نماند  
از چنگ شان نجات داده در جهت از آب بدر آید و بگردان جوئی در کتاب خود گوید  
که زوی شیر مار شد هم سباع بعبادت او رفتند سومی زو باه کرک شیرهای بود که در آه  
چون رو باه حاضر شد شیر او را غایب نبود که گجا بودی گفت شنیدم که ملک یا شمع غلب  
دو در فتنه بودم شیر سپید که اطبا جود و آنچه ز نمودند گفت مهره ساق کرک پس سینه  
خود ساق کرک بدر بد و رو باه را خود گرفت صباح آن کرک در پیش رو باه می نشست  
و چون از پای بود در آن بود رو باه گفت ای صاحب بکه سرخ هر گاه نزد تو نشینی

و بعد ملک محل هزار اسب داشت و اول کسب کرد اسب سواری شد و سبیل علی السلام بود  
فایده نکر او را بر بی حمار و نبرگی استگ مانند در بنار او وضع بسیار کم و کار بسیار کند  
و درش مثلک نام او در عیس بزرگان نیز بد از گوش بگیر کند و ضرر و دفع بود و اولی خوشی  
و خوشی را که در خزانه عمرش بود از بد و خباثی گویند که در سال سیم سحری بودی لغز با حال  
و شوق کور خری شمار کردند که بر گوش آن واقع بود چون بهر هم شمار جمع او روی چند  
خود است صید کردی در باغی را داغ نپاده بگذشتی بین نقدی عمار را چون شمار کردند زیاد بود  
مشهد سال بود و اول کسی که در اسلام خراب است گفته بارون کشید بود فایده در پیش  
جبال نوشته اند که چون آب و خاک با هم مروج شوند از وحی که در خاک باشد افتاب آن را  
سخت کرد اند تا سنگ شود و چاکر خشت تمام از آتش آخری شود و فواید بسیار در وجود جبال  
که خزر آن موجب ظهور خلاصه نشد زمین که اگر کوه پیدایشی زمین شکر بودی  
و سبب شکر زمین اخذ کل جبال اکثر لغات راه باغی اعظم جبال و بنا کوه فاف  
که در تمام رتبه و در زوره و بنا انسان و بنا نیم فاست است و در فاف بنا  
تبان کوه است جرس از زرد است و مخلوقات انوار و فاف نام در بالاد و سلا و  
و این آن می باشند که حقیقت حال ایشان نیز خداوند تعالی و بگری نداند کوه و بنا  
دگر که های شهر است سعد کبریت احمر قبل آن کوه بود کشته اندان با شعله  
هر روز بود و بنا بان باشد و حرارت آن کوه پرنده است که اگر آلات خشن  
در این بارانند فی الحال در کوه از آب کرد از زمین جهت دست در زمین

مرض اشک پیدا شود و در اغلب اوصاف بانسان سنجید باشد چون در آب مینشاند غرق  
شود و نوعی از کوب زنبه است که دم ندرود و در باره رود و فاش سفید قاست لطفک  
ده ساله از ابلهک بقسم انرا نند و سر به پا و به سینه بخورد و کشتهای زنان در کفایت با هم  
سختید روزی استبان بر درخت باشد و باکو و کان با نی کند و کشته کرد و مانند زن طلا  
خود را بر کوه کان عرض کند و گاه خود را بر کوه کان چند آن مالد که نزل شود و چون با کوه  
باد و شکر شود از تبرستان لفظ زبان آمد عمرش منصفه سال برسد چنانچه عرب گوید فلان عمر  
من القوم عام مار را عمر بسیار دراز باشد بگو نمبر و نماند نشود و اگر در سورانی باشد  
دراهم آن رسد و گفته در بر آن تواند سالها در سوادج بماند و باد خورد و نمبر و چون عرض  
بهر سال رسد او را دست و پا به پا بدوزد و هاشم اشک شکر کرد از از دها خوانند  
گندوم که او را در حوی صخره کوبند که رمی باشد و از ماد زوله شود بلکه چون در شکم کوبند  
احتشامی ما در انجور و شکم در پا به پرو و بیرون آید و کوبند که عطر کشته گاشان غرض  
با کوه کز و در شهران بر کوه کز باشد که جان بر دعامت نهنگ از عجایب مالود  
و در نیل سمر باشد و تخم رکناء در بانه چون بچه بر آرد و آنچه از آن بر بار و نهنگ شود  
در نیمه جانب کیتان رود و مشهور کرد و نهنگ استغفلی نباشد ثابت علامت است  
کران گوش است چون اسپان و بکر صمبل زنند او بانک کند در بزرگ را اوجوب  
اعمش خوانند و آب اول سوب باشد اما با اتفاق عرب و تخم مبارک است و در دل سول  
بود کوبند خسرو بر و زرد و طویله خود و بجا نهنگ است و نهنگ عابی صدوی نهنگ است  
بگو

تا طرب و ساجدین بر تمام کج و قیامه را زنی که کلماتی و فرزند بی مهر که کنج رخسار و بیک  
رسیده اند را زنی چون دست در ماله کوبه زد گفت ای شکر از این که در این بین بقدر مبارک  
رسانیدی اهل رغبه کنیزان را از مال خود از آن که در دم کلماتی گفت من با این بکره  
کاشن کنیز خود را از آن که در دم فرزند بی عقلی را بگفتند با تومی دانی از این اهل علم  
و زینفیه در کاشن اما بکره این احسان نواد رسیده خود را به بلاق از آن که در دم  
تا این مردی زنی خواست را از بکره نایت روز دیگر آن را او بد که گوش خود را  
سورخ می کرد گفت بی بی آنچه در خانه پر سورخ باید کرد اینجا سورخ می کنی و آنچه در  
سورخ باید کرد در خانه پر کرفی باید بقراط را گفتند در اینجا بارش را در  
که جامع کند گفت عالی کی را گفت اگر صبر نتواند گفت ای کجا رفت اگر صبر نتواند گفت  
و رغبه کجا رفت اگر صبر نتواند گفت هر گاه خوام بیان خود را بگو و البته روی  
مضی را در بگره می کرد و مادرش را در اندری می داد و خاشخاش نمیشد و گفت  
خاموش و کز ما دورت را نیم زنی گفت ای سپر نازیبی باید که بی طیفه مردی خانه  
رفت جوانی را در بکره از خانه اش بیرون می آید گفت دست دین حسبت که نودیدی  
هر روز بخانه بروم ز من چه می داند روزی بخانه خود نرسد ای پادشاه کس دیگر تو  
مخاج شوند لطیفه پادشاهی زکی را گفت که نو افلاک زن زبانه گفت از دست  
شاه صکری کن در خانه من جامع می کنند و بعد از این که زکی کم  
زکی را گفت خدایا است که گزند داشته گفت و سوالی گفت خدایا خدایا

که است و یک کوه سرزید بسیار است و در یکی از شهرهای آن  
و آن را قدمگاه آدم خوانند چنانچه بانی آن حضرت و در آن بیان است از آن  
بسی ناپائسته نهاد که شروه اندوه روز و پنج باران می بارود و در آن کوه  
یا قوت و غیره جواهر است و باره ای الماس آنجا از زمین نمانده باکشته اما از  
کثرت انواع و معشارب از آن نتوان گرفت و چون مندل و محمود و دیگر عطربان  
بسیار از آنجا میزند و اکثر نباتات آن خربزه صالحات از آن می بار آید و حل  
نور و زوایجی که است کوبیده از آن کوه اگر سنگی بر کوبند و بکنند هر بار چه که از آن جدا  
شود بصورت اومی بود و اگر آن سنگ را با بند و در آب بریزند هر چه از آن نماند  
صورت اومی در و پیدا آید و کوه کاسمان در زوایجی طوس واقع است و از آن کوه  
نماری ناریک است و بیان آن خانهای پاکیزه و شگفتی تر است و از آن جا  
راهی است که چون بیشتر رودند و کشتی بر بند و خطره در آن جا است و چشمه صافی و خوش  
آن خطره است چون آب از آن چشمه بیرون آید در حال سبزه کرد و در سنگ شود  
اگر از آنجا فراز تر رفتن خواهد بودی صعب بود زین آید که مانع رفتن شود و کوه لکان  
بجانب جنوب واقع است و در آن اصناف مردم باکشته و هر کوهی زمانی و کوه رود  
چون نیار بسیاری طول و عرض کرده با هم ملاقات ندارند زمانهای یکدیگر ندارند  
مانند آنی که صاف نماند و غراب می زود که در آب سه صد زبان مختلف از آن قوم بود  
و در آنجا است آن کوه خیال زبان نمود و عالی نام قوم مشرق لطیفه برای تفسیح

فلسفه و مستوفی را با او و کسور را با ای شکانی تا اینجای عرب نباشد اکنون  
کوز باقی اصل کله جانکه در کلام عرب مصدر است و در ترکی از حاضر است مثل کله یعنی با  
و در معنی بر او بر آورده می شود از آن صیغه غایب بالمحاق لفظ سون باشد چون  
معنی بسیار بار سون یعنی بر او چون خواهند که آن را مصدر کنند لفظ اف در  
آخر از آنجا که گیلان معنی آمدن و بارفاق معنی رفتن و تفاوت است در مظهر  
و اما آن کوه بجای فاف با در حرف فاعلین هم مشهور معنی بجای گیلان گیلان  
و گیلان نیز گویند اما صحت آن بقاف است و لفظ پیش و لفظ وی با همی سون  
بسی ماضی مفرد و صیغه است اما درین هر دو تفاوت حال و بعد است یعنی کله  
بسی آید و کلهش معنی آمده است و چون در آمدن بسیار تا خیر حضور باشد لفظ  
لفظ وی آید و چنانچه گیلندی معنی از در آمده است و هر گاه ما قبل لفظ وی لفظ  
ای آید یعنی کله ابدی صیغه ماضی غایب شود و معنی آن امر بود باشد و باز و با  
بای هر سه در آخر لفظ کله زمان در از گذشته را و باشد مثل کلب ابدی معنی در است  
که امر بود و علامت جمع لفظ لا است مانند کلبه یا ر معنی آمده آنها و کلب ابدی  
معنی امر بود و آنها و علامت ماضی مخالف صفت حرف تون و کاف فارسی با  
ما هر سه لفظ کله ای هر دو مانکن باشد مثل کلبه نیک یعنی ابدی و هر گاه ماضی ماضی  
باصح سازند برای تخطی و در آخر لفظ کلبه نیک بیفریند مثل کلبه نیک یعنی ابدی و کلب  
ای دیگر آمده بودند و هر گاه لفظ دور را به صیغه ماضی شود و چنانچه کلبه در سنی آن

گفت یکی گفت من گفت شمال است که گفته شده اسم و صفت قریزند و درم که گفت

علاوه از این بسیار دوست بجان آنها کشتم  
و بیست و نهمه در بیان قواعد زبان ترکی و آن است به طور

بر غیر تشبیه با بعضی بیان لفاظ معانی و بکار کلمات اول که سخندانی محضی و محبت مانند که در

آن طرز آن فارسی را در سخن زبان ترکی و عبور بر قواعد و قوانین و لغات آن

سبب اشمال زبان پارسی با زبان ترکی اگر کلمه ای ممکن نباشد بعد ضرورت از زبان

لاجرم در قی چند عبارتی که در الفهم باشد در آخر این کتاب گوشت ضرورتاً و

را زبان ترکی بر دو نوع است یکی ترکی اول روم که اصل است دوم ترکی اول ایران

اگر در نوع آن اصل بوده است عمل زبان دانان فارسی شتر ترکی اول ایران است

و بیان هر دو زبان در قواعد و لغات چند آن تفاوتی نیست صرف و ترکی حکم طاعت

صیغهای ماضی و مستقبل و امر و نهی و بعضی از لغات و الفاظ را در بیان آن که فرق یافته

می شود که بعد ازین در باب است خواه آنکه در آنجا که لغات و الفاظ اول قوانین زبان ترکی

بطور اول روم بیان می کنم پس از آن قواعد اول ایران

نوزاد در بیان قواعد ترکی اول روم

و افعال و افعال با و که گشتن حروف در زبان ترکی و غلیظ در دنا و عا و اول و صا و وفا

و عین اگر در بعضی حرفی ازین حروف گشتن در نظر در آید باید دانست که آن لفظ اولی

خواهد بود و با فارسی و با کسم خط زبان ترکی درین مثال است که معروف منسوب را با



در هر دو باشد لفظ لاق و عاق بیان الحاق سازند و هر گاه همتی مبالغه محضه و نشود  
آرت بیان لمحق نماید چنانکه لفظ نافع که امر است کجسکو انبعاث یعنی شخص بسیار که دور  
شبه حرف قاف بصیغه امر لمحق شود مثل لفظ نوی که امر است بر شدن چون  
شخص سبب از آن سبب و نشود و حرف میم که بر بی همتی بر موع است در اکثر جاها لفظ  
فاعل واقع شود که قیام مثل بار باشد چنانچه بده از امر است بد در شبنم و بلبدر رسم همتی  
یق در شبنم و همچنین لفظ اول مع الواو که علامت فاعل است چون بصیغه امر لمحق  
شود همتی فاعلیت پیدا نماید مثل لفظ فرا که امر است نگاه کردن چنانچه قول همتی  
نگاه کنند و این لفظ از روی مجاز یعنی شکار کنند و کس هم مثل شود و همچنین لفظ با و  
همتی با ترجمه عصا است و با اول این عصارا گویند و فعال لایقی را لفظ دور و دور  
ولاد و امات و گوز و غوز و گوت متعدی نمایند مثل فلیدر رفاق کنایه کنایه  
بوکنایه کنایه و گوز رفاق رسانیدن و اول غوز رفاق رسانیدن و رفاق علامت  
مانند همتی راق یعنی خوب زد و نیز حرف نون و کاف و قاف و شبنم سبب هر گاه در آخر  
صیغه لمحق شود همتی مصدری پیدا کند مثل نافع بار و ما غمین بار بیان همتی همتی  
و یک دشمن و قوج امر است عمل گرفتن و قوجاق همتی همکاری و چون حرف هم لفظ  
لمحق شود علم فاعل کرد و مانند توان همتی خوشنوتی کبر و نافع مزاد در شخصیکه خوشنوت  
باشد و گاهی حرف شبنم در آخر صیغه همتی حاصل بالبعد رسد چنانچه کبیل همتی بسیار  
نوبار همتی بر و کلین همتی باید و بارکش همتی یافت و لفظ کاج چون در آخر صیغه امر

می آید و مردم فریب باز و باوالت و هم که نزد معنی کبلا و دورا اما هیچ نیز لغت است  
در لغت کلام هم معنی دو بار استعمال میشود و چون کلام خاص منظور باشد لغت همین باین معنی  
مشکل کلبین معنی می آید و در کلام معنی لغت نیز استعمال سازند مثل کلبتیر معنی می آید هم  
علامت کلام واحد که منسوب زبان حال باشد صفت حرف میسم کفایت می کند مثل کلام  
معنی آید هم و در جمع آن حرف کاف کافی باشد مثل کلبه و ک معنی آید هم و در حال  
خطاب بود لغت همین و در جمع آن لغت نیز معنی سازند مثل کلبین می آید و کلبین  
می آید و زکات در بعضی مقام حرف زای مهله در معنی کلمه افزوده میگویند معصوم  
حرف حسن کلام باشد مثل کلبین و گلبز نیز در استقبال لغت عامی و کوی معنی شود  
مثل کلبغای و گلبوی معنی خواهد بود چون حرف میسم در میان آن هر دو لغت و هم  
معنی نفی پیدا کند مثل کلبغای معنی خواهد بود چون نهی کلام از آن معصوم و باشد  
دو میسم در آخر صفت امر و آرنه مثل کلبیم معنی می آید هم و در امر واحد و غایب لغت سون  
آرنه مثل کلبیون معنی بیاید و اگر آن را شرط نماید حرف سین با ای مخفی در آید مثل کلبه  
معنی اگر بیاید و در نهی امر حاضر لغت در آخر بار آید مثل کلبیه معنی بیاید برای نهی امر  
غایب لغت سون مخفی شود مثل کلبیون معنی بیاید برای نهی مضارع لغت ما سون  
چنانچه گلباس معنی می آید و چون معنی فاعلیت از آن صفت امر را در کبر لغت گلبا  
توان مخفی نماید مثل گلبا و گلبو معنی آید هم و هر گاه معنی فاعلیت از آن صفت  
را در کبر لغت کان باین الحاق سازند مثل گلبکان معنی می آید و چون معنی حرف میسم

مخفی نماید که در ماضی لفظ مانق که ملامت مصدر است حذف می شود و در مفرود ماضی  
غائب لفظ وی می آید مثل اجدی کنود او خدی خوانند و المدی نمید و فس علی نزار و در  
جمع ماضی غائب لفظ وی مخدوف شد بجایش ولری اجدی کنودند او خدازونند  
نماید نمیدند و در مفرود مخاطب بجای دل لفظون می آید مثل او جدن کنودی تو از خد  
خواندی تو المدن نمیدی تو و در جمع مخاطب بجای دن لفظ و زدواصل شود مثل اجدی کنودند  
شما او خد بز خوانند به شما المدن نمید به شما و در تکلم واحد بجای دم لفظ و دوق واقع شود  
مثل اجدی دوق کنودیم او خدوق خوانندیم المدوق نمیدیم اما در مضارع حال یا و را  
هر دو ماکن در آخر لفظ آرند مثل اجدی کنید یا و جبری خوانند المری می نمید و در مضارع  
سنبصل بجایش لفظ جاق در آخر لفظ می آید مثل اجدی کنید او خد جاق خوانند خوانند  
و بجای خوانند نمید و در جمع غایب و جمع مخاطب و تکلم خاص و تکلم مع انفرادی و مضارع  
اسم فاعل و اسم مفعول و مرونه و جهد و غیره موافق با ماضی است یعنی چنانچه در جمع غایب  
ماضی ولر و در مفرود مخاطب دن و در جمع مخاطب دبر و در تکلم خاص و تکلم مع انفرادی  
مع انفرادی و اضافه باشد درین مشت فعل دیگر همان فاعل گفته شود مثال جمع غایب  
حال اجدی کنید او خدبری خوانند المبری نمید و مثال مفرود مخاطب اجدن  
کنودی تو و اجدوال خواندی تو المدن نمیدی تو و مثال جمع مخاطب حال اجدر  
کنید و به شما او خد به شما المدن نمید به شما و تکلم واحد حال می اجدیم می کنایم  
او خدیم می خوانیم المبر می خدیم مع انفرادی اجدی کنید او خدبری می کنایم او خدبری می کنایم

شود معنی مصدری با سری وقت پیداکند چنانچه گسلکاح معنیش مجزوء آمدن و بار کاج  
بجز و رفتن و لفظ کوچه افاد معنی نامایه مثل کبیل کوچه معنی ناییدن و چون در  
زبان در لغت معنی است مثل فارسی فایم خام حروف است و چنانچه کبیل معنی است  
وزن سبزه کبیل ازین جهت کویته که از جای دیگر است و همچنین حرف است فایم خام  
زبان باشد مثل لفظ توش که امر است معنی دین و نوشته معنی همسایه بالحق لفظ دوک  
افاد معنی مصدری کند چنانچه لفظ سی صیغه امر است معنی بول کن و کسید و ک معنی بول  
کردن و لفظ اش که معنی کار است بالحق بای سخانی صفاست شود بوی غیر مثل  
اشی معنی کا او و لفظ ملک علامت اصفاست چون در لغت معنی معنی شود بوی  
مخاطب معنی کرد و مثل اشیک معنی کار و کات فارسی افاد معنی حرف با نما چنانچه  
سنگا معنی من و سنگا معنی بود و بکر فاعل این زبان است که در آخر اعظمی که میگویم  
آزاد حرف ما قبل میگویم خواهد بود و چنانچه باش معنی سرد باشم معنی سرزن و لفظ ما بود  
سودای معنی نایه است مثل کلبه و کلبه های معنی بی آمدن و کلبه سو فالما می معنی  
بی آمدن می مانم و درین زبان کات نازی و عجمی است و همچنین تا و اول که اگر  
یکی بجای دیگری است مثل شود معنی نادر و لفظ غده و اورزه و اوسی برای و لفظ  
کلام آید و معنی زمان معنی همسایه و اول معنی همان و معنی که  
معنی بود و لفظ بر معنی بی

نور و دم در بیان قوم تری که این کجند ان تفاوت با اول روم ندارد

مثال مفرد مخایب اچیدر کتوده است او خیدر خوانده است اچیدر صمیم است مثال  
جمع مخایب اچیدر کتوده اند او خیدر خوانده اند اچیدر صمیم اند و در مفرد مخاطب ماضی  
فرب و جمع مخاطب مرف و شین اصنافه می خورد این طریق که در آن مفرد مخاطب ماضی مطلق بود  
و در جمعش زار زیاده بنده و در ماضی فرب قبل از تون و زار هم شین اصنافه مرف باهسته  
میشود مثل اچیمس کتوده او خمس خوانم اچمش صمیم و مثل جمع مخاطب اچمش  
کتوده اچیمس خوانده اچد و خمس فمده اچد و هر دو تکلم نجا به و سابق می شود مثل اچمش  
کتوده اچم او خمس خوانده اچم اچمش فمیده اچم اچمش کتوده اچم او خمس خوانم اچم اچمش  
صمیم اچم و در مفرد ماضی بعید لفظ مندی و در جمع مخاطب و هر دو تکلم مثل سابق مثال  
پسندش متهم است اچمبندی کتوده بود او خمس خوانم بود اچمش صمیم بود  
مثال جمع اچمبند کتوده بودند او خمس خوانده بودند اچمش صمیم بودند مثال  
مفرد مخاطب اچمبند کتوده بودی او خمس خوانده بودی اچمش صمیم بودی  
مثال جمع مخاطب اچمبند کتوده بودید او خمس خوانم بودید اچمش صمیم بودید  
مثال تکلم واحد اچمبند کتوده بودم او خمس خوانم بودم اچمش صمیم بودم مثال  
تکلم مع الغیر اچمبند کتوده بودیم او خمس خوانده بودیم اچمش صمیم بودیم  
و اگر قصد ماضی استمراری نماید علامتش را در اول و بار است مثال کتوشنم و در یکسان  
بیان میشود اچروی می کتود و خروی می خواند اچروی کتودند اچروان می کتودند  
اچروزی کتودند اچروم می کتودم اچروان می کتودیم و علامت مفرد ماضی تکلیفی هم

از طرف می فهمیم و جمع غایب سبب شناسی انجام خواهند نمود و آنچه از خواص خواننده اطلاع  
خواهند فهمید و سفر و مخاطب احساس خواهد کرد و آنچه از خواص خواننده اطلاع خواهد  
و جمع مخاطب بدین نوع است آنچه از خواص خواننده اطلاع خواهد خواند و آنچه از خواص  
اما در رسم فاعل با و را که علامت مضارع بود و حذف کننده برش تون ساکن می آید مثال این  
کنایه او سخن خوانند آنرا می فهمیم و اسم مفعولی ماضی است که در بعضی عبارات قبل از  
تون ساکن بار و در بعضی عبارات قبل از تون ساکن می آید و مثال هر دو را چنین گذرد و در  
و در ضمن خواننده شده از همین جهت نام و اما علامت امر ماضی است که علامت زاینه است  
علامت مضارع و در ماضی و علامت مضارع و تون علامت اسم فاعل در  
علامت اسم مفعول را حذف نماید و از صورت ساکن سازد مثل آنچه پیش از این خوانده ایم  
و در جمع فاعل ماضی است مثل چه بخشاید و او خبر خوانند و از این جهت در علامت است  
که در حقیقت لفظه باشد مثل آنچه بگفتیم و او خبر خوانند و از این جهت در علامت است  
حرف بی زبانه نبود مثل چه خبری کنایه و او خبری خوانند از این جهت در علامت است  
که اگر حرف بی زبانه شود مثل چه خبری کنایه و او خبری خوانند از این جهت در علامت است  
کلمات یک کلمه نصیحتی ترک می آید علامت می است مثل احلی با کتوده نمیشود و در حقیقت با  
نمیشود اما می آید همین نمیشود اکنون بایره است که در ترکی ماضی برنج قسم است اول  
ماضی مطلق که ماضی دوم ماضی قریب و علامت آن در ترکی با و در اول و در اول است مثال  
قسم که سفر و غایب جمع غایب و سفر و مخاطب و جمع مخاطب و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
مثال

سینه در زبانش کجین از که بوندن ازین اوندن از و آورده اینجا بود و اینجا  
بودن این بودین اولوس نو الازنها اولازنها ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
نو شکالین زبکا بلانکا با و کسندین از نو ستر دین از شما سینه بت ازین ستر دین از ما  
اوندین از و اولادین از انها سینه زرا سترنی نما را سینه را سترنی نما را ازنی این را  
الازنی انها سینه یک مثل نو ستر دیک مانده شما سینه یک مانند ستر دیک مانند اولادیک  
و اوندیک دیک مانند آن اولادیک مانده شما سینه در نو ستر دیک در شما سینه در  
ببرده در ما اوندین در اولادیک در انها فایده که ام کیمیان که ام سینه کیمیه کیمیا  
سجکس اولادنی آن هم فرزند کیمیه با اولادیک بار بار کیمیه سینه سینه در اولادیک  
در بیان اوندین در اولادیک از او چون برای جلاوی از برای نما با و اگر سینه مالا سینه  
دای مانده نزدیک یکان با کتشی روشن ستر مثل و مانند اوندین بالا اشاق زیر غره پس  
اولادین ستر اولادیک ستر اشاق ستر نزدیک فاج سینه فاج ستر اولادیک ستر ستر  
با فتن نزدیک فتن ستر اولادیک ستر اولادیک ستر اولادیک ستر اولادیک ستر اولادیک  
دسته در زمان بود و لوس آن جانب بود و ستر جانب اولادیک ستر اولادیک ستر اولادیک  
این ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
سینه ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
در ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
فاج ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر

پیشین و لغت و لام و هاست و در جمع غایب بحسب کثرت استعمال از ضم جمع بدل پسین  
 میشود و در سرفرد مخاطب جمع مخاطب و شکلم و بعد و مع العبره و توفیق علامت سابقه باشد  
 مثال سرفرد غایب همیشه الکرشوده باشد جمع غایب همیشه الکرشوده باشد سرفرد مخاطب  
 همیشه الکرشوده باشد و باقی جمع مخاطب همیشه الکرشوده باشد و مع العبره همیشه الکرشوده باشد  
 اما ماضی محمول شناسش این است اجدی کشوده شد او غلدی خواند شد و مضارع مجهول شناسش  
 اچکن ده میشود او غل خوانده میشود اما مضارع و لحد و غایب در سرفردش فقط این است  
 نمینود و جمع و مخاطب و شکلم فاعل سابق می باشد مثال هر شناسش قسم این است  
 همیشه الکرشوده اچکن کنی اچکن کنی اچکن کنی اچکن کنی اما امر مجرد که بی علامت لفظ لفظ  
 دیگر با کس تعالی در آید اچ کن کن کنی و امر حالیه که در بعضی گفتگو نه زمانا مجاوره آید شناسش  
 این است او خبره و خبره خوانان خوانان و اما مصدر متعدی شناسش با تدر ماق سوزانیدن  
 از ماق فهمانیدن و هر جا که در فارسی اول لفظ پدید در رنگی نه آید مثل نه در پسین و  
 می گوئی نه او حسن و پیچوانی بالجملة این قدر تفصیل جهت متبذیان نماندند با نحو بی  
 و دیانت نماید مصدر رجوع باین زبان و محاورات با ل این زبان در طالع طبعی خبرات  
 این باب همگی مفهوم خواهد شد

در بیان ضمائر و اسمای اشارت و استغناء و صوت و اول لفظ کلام خبره

جاق وقت مطلق فاعل جاق به وقت او جاق از وقت او جاق از وقت او جاق از وقت او  
 کبیت آید می اکنون غایبین از کجا نه برود اسر کجا سما و این نامکی او سستین بر بالایش  
 این



و البته بر می آید که نام های تمام آن که بوق بسیار است یک کم در آن بسیار است

بامی خوب بیان به دورنی راست بالان و سوغ که چک خوب کوفی به دور است اگر می گوید

باقی طرف راست سون طرف چپ بخاری بالا بنامی با همین طرف کنار در بیان آن

دوق دور بارون نزدیک او دون در راقه که راه برگ سخت در مشاق نرم دلی

پرزیش عالی باشد زوی خشک آنچه پارک بوفن سطر در رنگ کند که این را می گویند

فردا گفته کرده و اول در بیان معاد و لغات ترکی می نامیم بعد از آن آنچه ضروریست

مقدم پذیر خواهم کردید و به بیان معاد و لغات ترکی می پردازم

انفاق ریاسپ سوار شدن ایلامان اشرار کردن انفاق گوش بر آوردن کشتن او چنان

بر بدن اولتور غواص قنایندن او ز انفاق فرستادن او سه مانق کو زمین ایمانی

با در کردن او نفاق فعلی شدن او لوتاق فراموش کردن اجماع کشودن و او خفاق

خواندن انفاق همیدن انفاق گرفتن آسمان آنجین انفاق انه ضمن انفاق گرفتن

از کتاف آنمقصر او نفاق فراموش کردن از انق کشتن او ز انفاق او با نفاق پدید

بودن اسکراف سرفه کردن او با نفاق بجهیدن انفاق مردن او دماق آب کردن ایمانی

کم کردن ایمانی کردن انفاق بگرددن انفاق کیدن او لفاق دو کشتن انفاق کشتن

و جماع آن در دادن الا کتیمان صلح کردن انقراق نگیدن اخراق طکیدن ایبارا

بردن او جفاق بریدن انقراق کشتن انقراق در زمین انقراق کشتیدن انقراق

زیر آیدن خوا و از سب و خرا و در زبندی اعلی انق کتفین انقراق آب باران کردن انقراق





ز نصبیدن اینها مافی نمانت کردن اولامافی صید کردن او حش مافی کشتن بودن ایگافی  
 کاشتن از مافی حل کردن انفرافی نمره کشیدن اسلا مافی صیابیدن اگر مافی ناله دوز  
 دفت کرد نمودن اکل مافی خم شدن انما مافی بجا پیدن انشاق کشتن روشن کردن  
 از بنافی بازی کردن از مافی در و کردن او مانافی شرم نمودن از مافی با کردن  
 ریش مافی زرع کردن از مافی از هم جدا نمودن انشاق بول کردن او مافی بول کردن  
 خود در پس در و رفتن یا بالابوشن یا بجزد کیر الم در مافی کشتن المافی خنثی انشاق کار کردن  
 در مافی اخراج ریح کردن انبا مافی بصرن کردن المافی شوهر کردن ابدا مافی بت کردن  
 اندر مافی فریب دادن از مافی با صفتن از مافی شاه ز می نمودن اگر مافی رسیدن کچ کشیدن  
 او زودن گمانی از خود رفتن او جلا مافی بلند شدن ابلامی دخت و غیره او حش مافی  
 شبه بودن ابابا با مافی نگاه کردن یا انما مافی نهن با مافی ترق شدن از مافی  
 ریشته کردن با مافی بر زمین زدن بو المافی رنگ کردن بمافی چمن نمودن بمافی  
 زبیردن بمافی خفه کردن بمافی خنثی بمافی دوشنیت بو بر مافی فرودان بو مافی  
 عالی کردن بمافی راه کردن بو المافی صفت کردن بمافی قبول کردن بمافی  
 سبب بودن با مافی زشتن در کشتن با مافی ساختن مافی ترکابیدن بو المافی  
 می کردن بمافی حبس کردن با مافی کشتن با مافی نگاه کردن با مافی شرح کردن  
 بمافی دوشن یا عقیلا مافی خنثیدن با مافی زبونی کردن بو مافی غراب کردن  
 تو مافی ناب دادن مافی معرفت شدن خبری از قبیل با بان و مرکب مکرر به



دو لاشاق هم سپيدن د مړه ياق کي ماکه کچو کورون د مړه ياق موشگون کړون  
د ابله ياق رښتين دکلافې هم خودرون د اوله ياق چشپيدن دوکلافې زون اوسون  
سار ياق چيدن سپانې پشپيدن سراق زامن سرفاق ماليدن ساقاق توغون ساقاقها  
کام رښتين سپړه ياق غاړوب کړون سکلافې شکافتن دوشتمام دادن سرفاق برينه کړون  
ساقاق آزار داوون سا پخافې تښ زون سا ياق نمودن سا ياق دوکښيدن سرفاق  
د ب کښي نمودن د رېطنج وچه پړه سباق کښن سکلافې غنودن ساقاق انده رښتين سپک ياق  
بجاي کړون سبجان غايط کړون سواساق جک کړون دسپين شواساق شاکړون  
شني ياق ورم کړون سولافې کڼاون شغرفاق مېي پاک کړون شساق کبدين شساق  
توجه کړون شواساق اکسيدن شساق مته شيدن الطاء طساق فرود کړون طساق  
عروسي الطاف قاله ياق باري ارزيسن رېد شتن فاساق دوپين فالاق بارت  
فکلافې کړون خم کړون باجان قد اکړون غرقاق کښن فاساق خارين فالطاس  
داخل هم سولت فالساق کڼون فاجه ياق ساخن فرساق خچک کړون فرساق انده  
زېږ مېد کړون فولما ياق دفن کړون فورساق کوشه را با نوايل در روغن سرخ کړون  
در سېدي فورساق کښه فسي ياق کښن فرساق غلم کړون فرساق گرم شيدن فرساق کښن  
فارساق سپر کړون فاساق سازدوون فاساق کښن فاساق فرساق کړون فاساق  
محاصره کړون فوز فارافې رهايدن فرساق خړن شيدن فکلافې لگرافې سپر کړون  
گې ياق پشپيدن گې ياق کښن کولافې خدېدن کلافې ايدن گې ياق رښتين کلافې

و عیال همشیره خورد او با هم همشیره من با جی خواهر را به بخت و کاسی بر بوی هم اطلاق  
باشند بگو زن برادر بولا چه سپهر خاله ایاغدی چه سپهر عم او غلامی بچه دار و چو اولاد  
بوزون اولاد اهل فرزند بلا برده ز همه بچه که بچه پرده باشی مثل خود ساله بوی جفتای زنده  
او غل او غلام سپهر بخت فرزند و دختر که بچون که در خانه بکار بیاید باشند بوی اولاد  
فرزند می که اول ز این باشد بچی فرزند آخر می که بچک خورد و کجایه خورد و در همان نبره  
نوعی تو همین همشیره زاده و صبا بچه نبره خواهر آنها و غلامان برادر زاده آقا قزنی ختر  
برادر کلان اینی او غلی سپهر برادر خورد و اینی قزنی دختر برادر خورد و غلامان  
سپهر برادر با کجا بگا نبره و حیره او اولاد پامن و اولاد پشته شفته شوهر خانان بچی  
بچی بی بی زن خانه یعنی که بازو خوان خود بچه حرم جلوک زن و شوهر آدمی اهل مردان  
خانه تو قال زن تو نکاح تو اکل زن خورد و تو نکاح تو تو بچه زن خورد و اینی نام زن  
و بکر سکو چه شوهر کرد و رندی سوکن بسوزن گویند نور شار نامت می که در عمر از جوانی که گشته  
باشد یعنی زن مردم شرافت تو شناس زن طبعه و لای زن و لای او در داک زن ساله  
فاسیق زنی که با کسی شوب شده باشد تول خانان سپهر زن بیج گشته زن عظیم غلام  
زن نامزد بیج بوی زاده بیج زن عالی فامین آنه بر عروس فامین آنه بر عروس  
فامین آنه او عروس فامین آنه برادر عروس باله و ز خواهر زن گلین عروس سپهر  
ده او و خردانی عیال هم نسبت و بندی و بیماری را گویند بازه شوهر خواهر را به بخت  
آنگاه بر رضای آنگاه بر رضای گویند و کفاس گویند بر رضای ماکا غلام

کردن نسبت و انساب برابر باشند گو را که مردم شرافت او در نوع ذات او در آن لعنت  
هر قوم زکمان نام از شخص غیر ذوات جبار مجزایان نام کهن شایبان نام پادشاهان قوم کرم  
و بنقل نام پسران او و زکمان جیبان جیبان سادت نام قوم نایبک زکمان او و زکمان  
چرخین نام چالیس سینه خود از ذات سوله و زاز لاس از غول باناس باطلان از اقبال  
جادو در چکیر لبتی ملاحظه شود و سوناس فوجون نام از اطلاق فوجون فارغین اینهمه  
و نامی زکمان است بوزوک نام قوم اولوس کلانست و در قرابت و خویشی بود که  
طری رسم او آن مردی نو قوم نوی نو کون سببی حشر و سوز که خدائی ز عیون کسید که زدی  
ساجین آنچه و در روز نشانی از شادی آید پیش نام نجانده پس فرزندت کالیبک جیند خنر  
نامی کی که ریای خود شکاری و خنر یاب که بود او و فانی هر دو فرزین بگارت او خود  
بیکانه و درغان توغان برادر یعنی او کای او که برادر و فرزند که یعنی نباشند بیک هم  
نیک سینه غریب کیم کس مادی سن با غریبان حکریند و اقربا بر غیر فرسایش خادانش هر  
عباد در بوفتن نامیش خویشی و در بطوع و غلظ نسبت دارد نسبت کرده شمع آناه پدران  
او را و کاسی آناه و رانیا که بپندی سونلی بان کونید با بامده الودع و نام پسر کلان  
الودع آناه در کلان آبا یا بامده عم تانی مامون آناه پسر کلان اینی برادر و خور و او  
او کام برادرین او کای آناه پسر کلان سبی او کانی اینی برادر و خور و سبی که در عون  
سند بون باشد اگر نام او بزرگ تو امان بود و زده خالده کاهی بر همه بنواطلاق باشد  
ایچی عمر آناه با جی عمر کلان که سنکلی عمر فرود و پسر با جی خواهر کلان سنکلی خالده فرود



پس تا یکی از بزرگان نوره خان هر چهار لقب پادشاهان از گان جیران لقب  
شاهزاده مطلق سرفروش نوره که منتهی زین پادشاهی رسیده یعنی ولی عهد فانیس نامم که یک  
دختر بود که در آن پادشاهی در هندوستان زنان مثل در تمام پادشاهان عادات  
سروداران را یکسانه آورده یکی زمان مولا مولا فانیس نامم که منتهی  
میرزا سلیم و بندگی ایلدیش وکیل مطلق بود که پادشاهان فانیس در آن  
وزیر و سردار محمد فانیس نامم که در آن دولت پادشاهان و سربازان  
نیک و بیخود و گشته باشند یکی خان یکی یعنی میرزا ملک بیک پادشاهان  
فاریس را فاریس پادشاهان با شهنشاه سردار فوریس نامم که پادشاهان یکی  
و در آن ملک یکی میرزا اوس بیک نامم که سردار فوریس پادشاهان یکی  
ادان یکی سردار و کس نامم که فانیس نامم که پادشاهان فانیس  
دار و در آن پادشاهان نوره چی دار و در آن پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان  
روم یکی پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان  
فوریس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان  
پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان  
فوریس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان  
پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان  
فوریس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان فانیس نامم که پادشاهان

تا بن زین کشتن کوهان زین کوهان و زود او سناد و اول قول زین کوهان و سخن غایب  
بی بی عرفان اما بر زین فاین انا ما در زین و داخلی ناز و با بی خواهر بزرگ  
بیک فرزند بود یک الهیانه باله و در خواهر زین کوهان و زین کوهان و در بی بی کوهان  
خواهر در وقت اول و کلان بر فرزند خیز کلین هر دو سر کردن و اما در یک جوان خود  
بر مرد افاری بر زین کل غلام فارابش کثیر کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان  
و او زین ابن کوهان بر او زین با خفق تهرعت و تهرعت و تهرعت و تهرعت و تهرعت  
و بر و نشاع صید قصب فارسی لب و مندی کمال مانند اول قول زین کوهان و بر بی بی  
نجات و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان  
بایش مندی تهرعت با بر کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان  
بیکانی کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان  
بر بر زین کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان  
ساز و جهان خوردان خوردان خوردان خوردان خوردان خوردان خوردان خوردان خوردان  
او کوش و دوشن کوهان با در کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان  
و زول کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان  
بافوی و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف  
و در و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل و شل  
شاکر و بیشتر چنانچه در خانه و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان و کوهان

براه آمدن لشکر فوج هندوستان که بنامده راه تروند نول فوج خوب خبر نامه فوج  
برافزار فوج مسیره مرادلی مقدمه الجیش فرادول فوج دید بان که پیش پیش سر اول خبر  
برود چند اول فوج بوکستان که در پس انواع ربی محافظت باشد باستور رسد فوجی که  
بای ملک فرادول در پس فرادول برود و فاجو می فوج بیدار کوب غنیمت و منتظر فرصت بی  
فوجی که هنگام جنگ کین کرد و از عقب غنیمت باشند کوب برسد و فاقول فوجی که در پی  
اند و راه غنیمت در پیش رود و در زمان اول فوج نجابی که در شهری پیدا ره گویند فاجو  
فوجی ناکاره که بجهت بود لشکر باشد سالاد و فوج شعبین غلبه کور و ک نصیحت کرد و اجازه لکر  
پارنش جوکی شب که بعزت هند طلا به کوبند چار معنی اند و اعلام رای اکانیدن لشکر  
در شرح فرمان پادشاهان سالاد و فوج باریغ و بارش در آن چک خط و مکتوب تا در فوج  
انچه در زمان مکتوب باشد کشت حکم سوز شبر طهرای فرمان الی مهر پادشاه اوزک  
مهر و انگشتری و کین سلاک ساد رنگ بگیش الوتخ و در شرح و محصول کبیان و یک  
فونالوه روز و خوراک که پاوه حاکم از رعیت می کبر و فونق بعد بجهانی طرغون  
موجب و شاهره چو لود و فونوزیش و ششش نول جاگیر سو برغال زمین و در جانش  
ال تنخازمین بر سو به پادشاهان نازش و بگیش نوناق اسیر ز اولی و غیره  
چلو و سال که کند بار فوج باز باز و خکا و بیان نیمه و در ماهه فاجو در سلاطین  
یک فوندها نشین چپ و خندق اطراف طعه که کسند باشد فونان محبت لکر  
کنود و برت ملک و سالان اوناک حد ملک بودک ز لاهی در و و باز در لشکر در فون



جو بین سلسلہ راہونہ کنڈہ انبا کچی ختمی سندھ تا پچی بانچی محلہ و صحافت و فہمی فصاحت  
اور باچی حکیم خوشناس خال میت بوغان گا ذرا اولی بوچی مرد و شوی نور جاننی نسبت  
بازو فوجی بالان و دوز غانچی سردار سا بان باوہ چی جڑائند چار پاپان کو د  
شہدی ان را چو د ابا کو بند فراچی اسٹش بز کہ اہل نہ اور ابا و چی کو بند بو فوج دیک  
نہ بکا دل چاشنی پن سبیا پچی سلاح یعنی فضا ب سطن چا پوز فضا و بانچی رو فون گر  
جا پچی انکو چی نہاوت بو بانچی رکز کو کچی نیل گرا و چی نیر کر باچی کمان گرا با ز فوجی  
کاتب ز سبند و محرر سار مانع شاعر خوش کو سازہ سطرچی کہ نکلام سواری سرداران  
نوعت و توصیف با سک بند خواند دور شہدی اور اگر کتب کو بند فوشو چی سطرچی کہ  
باساز سزا گہمہ چی سلاح شتی اور کو چی مرد شستا و مرد فوجی آب کش بالہ فوجی مای  
گرا و چی سیا و فوشچی بازو در و و جارچی بہر شکار انبار چی سگان و سیرمان و نکل  
جا پو چی نقاشی جرتو چی نور زنگ چک و قانون و غیرہ عاشق نوال را سیا زنگ  
سافا فوجی زن سطرچی کولانچی کلنچی بوستا پچی باغان زخمی رکز با شافچی جوش  
بیر چی زمیندار و دنیان کنچی زراعت کنند کہ در شہد و کمان اور اچو نا کو بند  
ووزنگالہ جانہا پشد نولاجی دلال بانن فروشنند سبھی سو واکر و غیش تا جڑ  
کہ در شہدی اور ایگا لہ دہند ہجارہ کو بند سبھی غلہ فروش اولچی و زن کنند غلہ  
کہ بہندی اور ایب کو بند شہری زور و پارچہ فروش سافا آب فروش کو اور اسفا کو بند  
ووزنگالہ روکار گر سطنق و با شنگل کار فرما پوچی مزدور خال بوچی کاہ فروش

نوشته جو ماخبرہ نامہ سبباً نامہ انقباض غلابی و در زودہ ناراض خراک  
زودان سوروف جو پختہ اور دک طباب بانع خواب گاہ الاچوق خانہ جو میں  
و ایران تالار سکھ چاروق ابلا خانہ او حاق حجرہ مال و ایند اک دیوار مشرق  
بج و حینی پودہ شبک تبرک ستون اور دم دیوار زرباط سرائی کلم وطن اولانک  
و در قلع عطف زبیر قونسلان سکار گاہ و در زلائع نکزار قونسلان رگزار اولانک بلندی  
و زمین ہوا رسوغت زمین نناک مازیل نزل سامع راہ باریک اتخاج و کنگ  
و در بیان سامی اشل و نسل اش ابوک پشیدہ او سنا او سنا و کوچی جرم کر ساموچی کیمخت  
کر او کوچی سون و در زبیر باغی رگر زبیر باغی کفنش و در زوکراچی اسبابان باغی  
در مان جبرکچی نالو اگر کوچی محصول کبر کوچی رام اردوچی ساربان نورچی اش خانہ  
کشیکچہ با سبان الہی و کبل و رسول بادشاہ فرا زار پشیم فروش نزر کر ماس فروش  
بالا باغی مینورچی کوچی دانع یعنی جرم کر اباچی زمین ساز ایکٹہ می سوزن کر شوت  
بخار التوچی زگر با فرجی سگر تھاجی نعبند و انچی بطار و کوچی بالان و در زبیرکچہ خانہ  
باغی بار و در سامی کھپان کو کسبہ بلانی علوانی باغی اردغن فروش غلابی بند  
انچی تبرک باغی کما کر با ریحی نو کسبہ و سامع شاعر باغی صحافت اور کوچی شتاد  
باغی شراب فروش کوچی بار بردار و کوچی ہترم فروش اوچی گاہ و عطف اور  
لاچی ریمان فروش اباچی زمین گر سورچی و مری گرنہ کوچی سنکر شتاد  
کار و کوچی چوب تراش قان و کوچی قومی باشندہ و در روم و نوران کہ طرف

بر بزرگتر چشم بوزن و منع ذوق لب و نیش و نه ان نه بارک بر چشم کاکل  
فکر محو و پاکوش دو لیک سفینه که یک نرکان نیک مردک بولاق سوراخ جبین ابروین  
روی البین پشانی خجسته زبان نونوف زربل و لاق سپر زنده زهره و دو و ج شکل بست  
سور کوریتی خرقاق حلقه شبان طباچه شبلو ح سبلی بدین کت بادبان پاشنده و سیک  
آسج یعنی رفیق دل زبان آنغردان نور روی بوناز کلو کوبن کردن عطاق کوشن صبر و سیک  
دست بازبان نکشت قول بازوارک دل گول دل نوسن کردن عطاق کوشن صبر و نیش  
دل دست بازبان نکشت قول نون سینه ایچک سنان مده سنان مردگک نانت تارن یکم  
باز جاق روده بیل کریان چلو دل بست بد کفیل و بز زانو رانج باسرف ساق با اسخ  
شمالک نوبوع استخوان سنانک در مان نانت و مارک فان خان ات کوشن زربل  
دیم سیک استخوان چچک ایله باز زخم در می پوست اسامی پور سانس و غیره  
عزبان زربچاره این بندرک کلاه دون فبار خالق زربفاسندونه عماره بیلیاق  
کر میده ایچک نشانه چک یون استخاق کفش ایچک استر قلبیک چاک دوسن انک و امان  
سجاق سجات فادون کلاه روی اونک بکشتر چاروف قسی از کفش کرک پوشن کرک  
پیر این کوشن تونک باسنتی که برغان لحاف خوجا خرنه و بالا پوس اسن فاقم کوشن  
نانبین سنجاب فند ز پوست سیک آبی بوردن چاک سفینه فین لچک زمان که پوسبات زمان  
بذال رحمت اسامی سلطه و ماسکون آنها بچشم شکر لک کار و کرک قفسی در سلطه است  
کود و دم دور و قالمخان قالمخان سپر بجاق کار و چاقاق شتر اوج سرش هفت اولم کاکل

دو نوبتی در نیم کشش اول نوبتی که ایش از سبب پختن و غیره از نوبتی حکیم و طبیب طلب کرده  
که در رهندهی او را بیدار کند و نیز در فروشش که در سر راه پختن او نام و در فروشش ایجاب کوی  
طبیب امراض گوشه فاسکک زن سعال اطفال که او را فایده گویند و شناس مردمان  
سازو نوبتی یک بیکه است اطفال سوزن دوده ریم باله ناچیک بر آید و بن رسم در بجا کسب  
و حاله اکثران اکثر بی هم حشمت بسیار نوده اند بکان کافور الکوی اولوک ابو نوبتی  
مردمانوی جراحی شعلی خزل اف نما ربا زانلیق بازی کرنگی مرد معائن جابجی  
بیر نشانند زنت مردارچی کناس که در رهنده کستان او را حلال خور گویند بکار  
بابنجی ساتی جابجی شرب فروش سبتمی فایده شناس گوزاک سبتمی جابجی سنان  
وسط نقهیم زنان بنی سرجم که در رهندهی او را دوهاسیه گویند چال مردان شخصی که  
زبان نهکی و فارسی هر دو باشد از بنی پی بر بنه فوغونچی بد زنه کتنه در راه کپلا جی  
فاصد بارچی رودنه بکارها که در رهندهی رودنه گویند پونجی که مشد و بوفان باینه ای  
کلیک طلب کار بیان سمانی استخوان سنگ آسمان بر زمین آبی ماه گیش آفتاب  
گن روز گجه شب الدور سنان بلوط ابروداق کوه اوت اشش دانش سنگ بزاق  
چاک نوز کردیل با دنتی و دودوف سردقش رشتان بای تالستان ایسی گراما  
فانلق نازیک اشخ روشنائی سحر صی کن او در نظر آتدی حراق نام شام شش  
عاج کرسنتیخ سیراز صحرایچی اندرون اشیک برین سمانی عضا جوارح کسب  
نک مورچک زلف ساج کبوتر مثل ریش بیع برودت باش سرخه روح این بنانی گز رشتان



ساز طرب جلالچی نواز زین ساز جگر سمار نو کوک فی و دوسری نقاش نغزوق اول گیت لبره  
اسامی فزات و نغزوق ان کونجه ربان الون اشرفی فزل ملا کنش نغره در و مور هر دو کن  
فزشم سرب باورس فایده نعت جوش اسامی رنگ ان بعد فادار اسباه باشل سبز ز سرج  
نگ کیو د سار و زده اسامی اعد و بیریک ایکی دو دوش سر در و چار نش پنج الی شش  
پیدی سفت سگس نش دوشش نه اون ده اگری سبت او زنی نغزوق اول ایچاه لکش  
نصبت جوش تقاد و سگس نشاد و دوشس نو در بصد بین سزار اسامی حیوانات سخل ان  
او د سقر نایناک ماده پورنو کو ساله بار س پناک بار پوز لوی نو نقاش خر گوش جهان  
موشس نغزوق سرج کلر سر و و کوسفند تو فلی بره ایلان مار کور نو فو ز خاک پوست ات اسپ  
لوی اسپ کچی بز فوری بچ لاشک نو و دغ خر سلان شیر خال نخال فولان کور خرنیک  
کر بنورت کرک او خرس جبران اسونج کوسپنه عینی نالکی روابه دو دوشتر فاطرین که فاطمه یعنی دریم  
تبرکی د فاطر زود و است این سبب فاطر نامیده و این از مخمرعات و عوان است اوچی سگ نازی  
فانجین سگ او هایت کپک هر دو سنجی سگ سر سوزناید سگ توندوز سگ انبی بالابچه اسپر سیت  
سپشس حنین کس بلجیک نشه کهرین کبوز سر چه کجنگ زوبانه کشف فاشنه سوزنوس باز لاپ  
شاهین نغری فاشنه فاروق کلان زبانه نوک فاده پوشن غصاب لوجه بو ظلمت فاروق باطل  
باری نقاب شیر و خاش از و زور لوی ننگ سبجی سمون در نا کلک بالنع مای کلک  
کلک پونار بومهره کلک شولوق ز لولاش سوزار بروی خراطین فانه سوزنری کرکت  
هنده بانه بطایع هم که بنده زبان از و اچیان مغرب منتور ربک مای روکس سوزنایی باکر

صدیق زکریا را که بنده باله نبردی باله نبرین سابق نبره سابق ننگ ننگ  
نوب هر دو یعنی نوب باله که نوب انفرادی نوبی باشد و نوبی نوبی نوبی نوبی  
سوزبه اگر از آن کبره باروت در اندرون نوب کند الحاکم سوره ولک نوبی سوزن کنگ  
یعنی خورق شاد قزقیق کار و چشم زارش فیروق ناخن کبره بوزوت سم زارش نوبه سوزن  
جودوز اکتبه سوزن دوک اله پخته سی اسامی استنبای سطح نوازان و یک  
هر طرفی که در آن آب برنج پلا و از صفائی بگیرند قلاب طرف همین از صفتی و غیره که در آن تمام  
کباشند قلاب طرفی که از قلاب کوچک باشد باغ پیاله طبعی طست دست در سوزن نوازان  
ساقین کوز فرخان آفتاب چولیک و یک کهن فاز اسورق هر دو کت کبره قلاب سوزن  
فارجوق انبان و دو لوم نولونع مسک چرمین ابلاک آرد سرت کوری نونی باون گلی کشته  
باون فالانغ کفچه چوبین شاخ تا که نان نخبین نوناخ و شمال که آن را صفائی نبره کوبند فاند نبر  
نور گادان آتش سوزان کشمش سنج کباب بار و غلوف جرج جراحی شمع پسته فیله اسامی  
اوم نیکب به حوری بدعل و غار با نوا و بکش باله و زمه صحن و حرام زاده و صفیق  
نوبن بی باک و در بطور زمان فابی بست فالیناق و نوب فائنه اوم به نوم فارا جا  
نخبین نیکدل نونجان فراموش کار غار فائنه نبره چومول سابق سهوده کردار یک شاخ  
ارنج کامل انگلی خراب دبی کار باغ نرشت اولانک کنه نعل سه یکی پشنا ب نوزد درانه  
کودن و محمول مابلی دولت نندالین پهلوان بارلی که در مجلس گشت درین فرساق و بوف  
پر رنگ و شمال اردک یعنی بی جاده بی غیرت و گزین خود را بجا نیدن و بگری دم آسانی

مانند که از چشم خود روی داشته باشد بهشت است فارغ از یک نرمانی و بی  
ما از غمزه و بی یوق و پیشی کی در بر نمی گیری نهانی فرزند و ز فرود صحن بازار را با  
با دلق با دوق است با سخی و بستن به الجین بیوان بود و دل تا کمان خوبوق غلام سرف  
رفتن سخن این بود که جویم جویم قلند که مسطرح فطیحه راست و دروشن بخت را گویند فلن سخی کار  
خز که بعضی دست در ملک دوده نلی که اطفال از دست کند لاله روی که بر بی اطفال باشد  
مده خود بسته او که حوالی علی بیایان کلاس بکن نرود اخلاق میدان چهره که در جا مکن باقی  
زمین بیکل با لحنی کل نیر کل خاک کعبه خانه مخبر کل عبارت از قاتل است غلاف سرد سیر  
بالای کرم سپرد اطلاق ایوان طاق قهر با کبر از تنگی با بریم عید زبان عروج روزه خود غلق  
ایام روزه او باشد سحر در ملک ز تنگی ساطق سلامی چنان سنبان او پس بود ترک خود ما  
چندان مدت با لیم بر بنه ایغ با لیم با رسته ال ایل دست بست بود روزه ز روزه آری  
صاف و پاک بلا شش جرک شوق بلوق و رسم در رسم حقیقه فریاد فون خلوت فلق  
قدمت نفعه خیر است که با و شا امان بر سر زنند سباد له اعانت همین رسم می شود  
جنگ نقاری لکن و بهندی جنگی مانند این در مانند ایل عال باشد کسین جنگ  
راک کچیک که جنگ سارق خبری که رزق کشند نقاری جا و بهندی قیدر گویند  
چغاق سرود و فارسی تدار و تخاف سنج کوب چاق جو بهی باقی بچک کشند  
گویند غلامت بهندی گویند طوق سنگ آب و غیره بود و فرس بود علی ضوا  
چنان فسی از تر زود الین بر زود الین زود کشند با بن خود منوع باشد غرق شد

گرم و خشک است و در سینه و ریه و کبد و معده و کله و کله و کله و کله  
نفسی و معده و ریه و کبد و معده و کله و کله و کله و کله  
زود و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
ایک نفر فکرم که سینه و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
بیشتر کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
بجوت نموده و جوش را از کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
در زکی سینه کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
نخل غلبه زوئی از خوردن است که در سینه و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
شیره و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
سو فوم و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
بخندی شود و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
یا پوزیم و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
خوشه و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
چالک شالی و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
کرم اسرین سرد و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله  
و در بعضی کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله و کله

غرفی که در آن کباب از جا کشیده میماند کار ارباب صاحب و محسن صورت انجام دادن  
فاعل آن را صاحب سینه گویند و که کی غاشبه یعنی زین پوش و الا ان غاشبه که  
نیت در روزها سازند چه دال سنجی پشت است و اب و سنور و فاعل الا چار پور  
و باران اینی چیزی که عرض در پناه و رها باشد اینست که عرض و میسرین که در وقت  
باریدن باران بدو در عمارت داخل شده بچکه در فارسی آن را چکه گویند سابق  
اند زین فارسی عارض جم نانی عا و در دباش آفری در دسرا و ک ازنی  
در ددل و شش آفری در دوندان نو که کسی را گویند که زبانش کزنگی داشته باشد  
کنگ کسی را نامند که زبانش لال باشد و بنگ کسی را خوانند که بی عقل و شور و خور و سر باشد  
نخمه ضربت شهر که از امتلا عارض شود و چون معنی شهری است ابدت ترمه اززه  
جلاف لنگ فری است که بجهت اش نزدیک باشد فارسی و به گویند فی استغفار کلام  
که بود و چون اول اف اگر ختم سفید فارا اگر ختم باه چمورسی است که ختمش کم زپور  
که چک باشد و نه کرام نام و بی آرام جان عارضه که فارسی آن را اهل کوبند  
و بپندی بیوش نامند و فرب شهر که اکثر از غم غصه بدین و خودک چیزی است  
که در بیان گوشت گره می شود و فارسی اشیل گویند گانه چک ختم اسامی شلق  
خ پوند و ک ختمه چک کل بونون گره درخت آنماج معنی درخت و خوب ایلد بز  
رشته درخت پودن شاخ باران چک بونون درخت کز قال درخت بید بر نای  
درخت چاد کوک پاس سبزه در سایه چاد کوک که در معادیه بلفلی کسی است که در هر جا

بیت غرق سحر مرزاده کج دوران سرچرپت بغاری بنگ و کن عاتق است  
که ایونیان را بسبب غذای انجیوان با مین السوم و السطه عارضه شد و نفسی سفال  
توتی صند و نجه جوین جنبا بار چه کهنه و ریزه آن چنانچه در رهندهی و مچی و جندی  
کویند نقل آفتان اوجاق و کبد آن نازمه کلک و تبه و زرد شسته از فاج اسباب  
کلا نیون باف کاشه کافرنا مین بطبع و پرستند پول راه و مذیب کنکاش سطلین  
روح غصه نامه غصه انقبض و لهاری غار قبش نهرین و ملاق طهوف خیر است که در  
بپای بوکشته سحاق سوزن سنجی که چشم ندارد و در رهندهی الضین کویند او چه آید  
دیوانه که در غم نیست مصلح فی استماع چاق و زده الیچاق قالب کفش کورج و چین  
قاب و نت فرصت با تمس بری کفک و النماس مطالب و بر آرد کار و لای زبون تمش  
فی تملق سنیان بومی خواب کلشن کشتی که فرسنگ شوخ و شک خوش رفتار خوش  
باس نازک مزاج خود آرا جانج نفع زده شربت از انشباری که در رهندهی آن  
براضه و شاهه برای تقبله و نای نقبله گویند ترفی سنی بلند شدن چه در دولت و چه  
در غرت و چه در زنده و اعتبار بلندی ترفی از زنده شوق است باروت اصلش زنده  
بمینی بکشتن یعنی باروت بک آتش شعله و در سنبو و کزرت استعمال باروت ناپه  
شع قدوز و پوانه که باز در هر کس کوشند چاق و فارا چاق و فارا اول جوان سینه  
نوی سکل و بلند بالا و غلی و در بر و در توام که بکوفت از یک ماد زنده در سینه باشند  
قد پیش کسی را گویند که غرور و زور یا هر کسی بچیدگی نماید او جز از زنده با کز آن

بسمحمد و کلاه محمود پسر محمد کندار و چاقول بازی است که مال از مردم میزب گرفته بخورد  
چو بی زردانی که شب و زدی نامه نغاری تخانگان گویند شمس کامل است و در کارها  
بماند چو پاچه عادت از آدم بی شرم و بیجا باشد بطیر آدم بی سرو پا و بلیق مرد شرور و باو نشسته  
در کسبیکه شریر و مردم آزار باشد لالین آدم منطرس اگر بنده لیب نرت عدوت از عین  
جنب باز معنی ز کده باز دو شاق بازیچه باز کا نا حر لیب و طرف و زنا کار و مرتکب نامزد و عا  
تفجیح کیمت و پاچی ساکنی زن بی طلب سنگ امن سر اسبه چون مرد و استول و شنگو  
کول مرد ساده دامن باشد قی خود فکر و خورای و خود پسند لالونادان و غمی و کند و سن  
چا جان حاضر جواب نخی هو زنی خوش کفار جاغانه کسبیکه جابان پان دکنه باشد شوکر  
مرد خنک و سی ساله نفاق مرد سلا مین و خوشام گو بولی زن فاخته باز از زمین فاخته زن  
لندی زن فاخته نو بخور خوشام گوی سبزی در اصطلاح نرکان بچه بازار را گویند فخر و  
دا و فریاد و شور و غوغا را گویند لونه خرابانی شکر فحیه آسانی از هم و باه از طلبیدن عا و ران  
نمزل ساخن خشن آواز ز رفت را گویند هر چه او از در راه چک چک آواز از مرغ کنگر  
شرف شرف آواز خوب حدق درق آواز کوفتن زرد کرات و آهن گران شرس آواز زوب  
نق نق آواز کوفتن در و از زه من من آواز نفس فرج آواز خنجر چه چه آواز ز بلبل  
در در آواز حرف که کوفتن گویند که آواز از شعله خشن آواز ز بلبل سح آواز که سپند  
فت فت آواز از مرغ تین تین آواز که کوفتن و ق آواز که کوفتن و بلبل سوسو آواز که  
ح این لفظ برای زانند سکن غیره گویند و پشت برای زانند که کفن برای زانند سح است

دو می طلبم باید اینجا بی طلب حاضر شد و بار و خدمت مشغول شود و چنانچه قول است  
هر جا که اکتش است بنده حاضرین است مانند و نامحلی کشین کسکه در فصل پن  
به گمانها تعویب خرید و دولت هم برین را پیشین باز کرد و صفرای حرم را بطوری  
ناخک بکنند این چنین گمان در هندوستان هم بسیار شنیده خفیه عبارت از نزدیکی  
پشتا کردی که سو بر روی مالک بار و کسنا و کما بنویسی کند و چون او غافل شود اما  
تغافل عبارت از کسی که از اهل دکان بعد از وزن نمودن خیر باز اندکی بطلد  
و در ادای مثبت هم چیزی کم نماید این طلب را در هندوستان گمانه که نیکو بجاوت فارسی  
مخلوط الیها فایده کسی را گویند که مانند زمان تجویف فارو کهنار و کشته باشد و نیاز و غرض  
حرف زند در خانه زن هم در خود و خود مثل زمان فحیه بجا مار و دور هندوستان  
مجهنم گمان را زمانه گویند طریقی گونی را گویند که جو انان را بدون سبلیع با  
سائق نموده بر خود کند و در مندی او را بر بسا گویند چیزی کسکه در فارغانه نجاریان  
نیز یک نوع در برای نماز با تندی و در وضع کپرد و ایرنگ انگس را گویند که کسی با او بخیز  
و منت اعرف زند او بد رفتی و سینه کی جواب دهد شد عبارت از سخنها و دروغ که  
کسی با کسی بگوید که ان الله قالی زود باشد که از چنین و چنان می نامیم جانورنگ  
عبارت از کسی که چون او را جاری و کشته از پیش نظر کمال حسنی و جابلی برود  
از آن غفلت و حسنی نماید و ولاب باری که چون او را جاری و کشته از پیش نظر  
حسینه و جابلی برود از آن غفلت و حسنی نماید و ولاب باری که گویند که کلاه



فوائد کتاب در شرح النور فی جود الیقین

استد کبریت بجانیزم استثنای از استثنای نخستی نمذنی قدم در راهی تهااره بودم که  
اگر بدو بخشش الهی را دست در زش بر سر سید این همه دان گشو بجهانی ساپان نگی بود  
بیای جوین کیت فم طی بن ملق و شور کذا شکل ز بود و اگر اوی هر یک حق سی بیست  
طبع را در باو به فکره ملاش استهای سفیر بود پی سیرتزل مفعول و درون نور سمنو و سبحان الله

این چه غایت بی نهایت آن ازید کار سخن آن فرمایانست که شال حال این وزه بی مقدار  
گشت که در مرحله که هستها و خاطر بود نوشته قبضها که بنج سیر سیری زار زیهار نوانه شد سواد خسته  
سیرتزل و عار سنین و ست استهای او در جان دو دم که سمن و سیکریش پای آغاز بود

انجام جام دل ناکام دست و گریبان کردید سگرش بنهر زبان با بدیجا آورد که درین  
سوسه خزان عاوت این چنین کلانی با ناله در بعضین طراوت کتب را گشته شد و در فصل  
یکر ز پشنگلی خاطر شل این بوستانی بانما عداوت آثار پیراسته گشت الحق اگر ز پشنگلی

که نامه است در ضمن دانش نسیم اطاعت کبرانی سوره نباشد و هر صافی را که کله گشته است  
از چنین شمشیر نسیم غایبات و در الجلالی زفن نبود از عهد ۱۰ اوی سگ و پس این عید

بلکنه می توان برآید شکر ز کبریت و فضل خدای ختم شده این سخن روح فرای  
با نسیم جوین گرم سجانی سواد شده نسیم نورانی سن زمین سنی رگین بکر است صفت نسیم  
همین بکر خطاب شخص و کله نصیفت این کتاب

ای شجاعت علی عالیشان که هر چه ذوق عرفان تو حاضر الملک که باشد پدرب

بسی رازند که بوزنی فی برای طلب ماکیان، نه نور برای طلب ملک نیز پس برای طلب  
دینت نیز برای طلب ملک گویند نور و نور است و شکر و عجب که نزدیک ماده رود  
بسی از ویاد شوقش گویند هرگز این لفظ را و نمی که زنی زیاد به زمان دیگر که گویند و دانند  
که در گفتن آن مهرش بفرزند زیاد شود و نیک و نیک و نیک که نزدیک ماده رود و برای تاز  
شوقش گویند جو جو برای استاده کردن شکر گویند جو جو در هنگام دو کشیدن شکر  
کوچه را از پیش شکر آرد بکار گویند و بعضی بلاد ترکستان ما دم و بجای آن گویند و از  
بسی وی وی در خام حسرت گویند او پول او پول و پوانه در کردستان و آواز کردن  
هوله سوله یعنی استند استند اجانای یعنی کاه و کاه و نیک استند استند استند استند استند  
ترکستان است که در ایام شادی و جشن جمع شوند و حلقه بسته دست یکدیگر بگیرند و بگردند  
و در وقتها کنند و در آن حال از سر ذوق گویند استند استند استند استند استند استند  
جکی جکی ذاری دست چرخ از آن استند استند استند استند استند استند استند استند  
موجب نماید که در فم حروف را در عهد شباب شوق استند استند استند استند استند استند  
این زبان مثل سبز احمد صادق خان اصفهانی و سبز با فرسوسری و سبز احمد فردوسی  
ساز و دیوان امیر علی سرداری در ساله علامه الموسی ترک اند وی درس خواند و در  
تفکر و قدرت تجرید حاصل کرد و ما چون خبر از او شنیدیم در سرفا و مجلس این  
چنانکه باید بر روی مجلس نشاند با کلام این سرفا که از روی شوق برای استند استند استند  
درین وجه با خبر نشدیم از مصلحت و نیک که سرفا در صحبت خواند بود و الله اعلم بالصواب



برین سخن روشن گهرت نماید زنده جاوید بود و در او برج ایمن بود سینه این گنج گنجینه  
رهر ذره راه نهرست باو آید دل او باو ز عرفان محو و درین کوز نخلی بر نور نخلت به انحال بود  
و شناختش همه نرسند او آسمان نایع فرمان بودش عار همان کل ریحان بودش  
سگ یک خادم سکین ایوم و اول طرز زوش آیت و هم دل من نایع فرمان دست صد دل  
دیده بغیر زبان دست دل گشته ز همه سینه باو ریحان فارغ و پیوسته باو دست مدد من  
صفت زده ایم در جهان کوش سعادت زده ایم چون زار ز کوش یافته ایم و سوی این  
نافته ایم نیت در سینه و تبادل نام جو نیت از و حاصل ای خلق ریحان گوید و فارغ اگر  
و کلان کردیم گشته از سینه خود کردیم گشته بر زان زوش بر من سوی طلب کز افکنده  
ما سوی آزار نظر افکن گشته سزا قدم خوانش دست حشم بر وقت از هر چه زان دست  
لیکن کسی پاک صفت صاحب همش و در سینه است اگر داری کوش گوشت زده و افکنش  
نار زان کار نو آید نظام بانس در زندگی ای تنگ سیر هر زمان نایع فرمان بود و در گز  
ای این است سون هر چه بخوای این است پس بکن طاعت خلاق جهان کرده اسباب  
صین را سالان هر که فرا بر روی باشد و الی کثیر یعنی باشد حسد آل نوی دار جهان  
سین علم ازنی ریخون ره سز نزل تخفیف کبیر نزل در ره زوش کبیر خود در نخلت  
کن ملی مرث اوقات کن مدلاشی ز دل از نیت باطل بوار هر چه بر یادنی از اول زار  
کر کنی کسی آرد و غم خود را نهرست از پی او گرم و خلق خود کن عیب غم دنیا بر او  
حرم مشورت دول گشته بر کرد نایع فرمان برل خود کز آید روشن از نور عیادت جان گز



